

نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمہ محمود تفضلی

پندرہ جلدی
پہلی بار ترقیمہ سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی به تاریخ جهان

جواهر لعل نهرو

ترجمه

محمود تفضلی

بخش سوم



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۶

Nehru, Jawaharlal

نهر، جواهر لعل، ۱۸۸۹ - ۱۹۶۴

نگاهی به تاریخ جهان / جواهر لعل نهر؛ ترجمه محمود تفضلی . - [ویرایش ۲] . - تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۱
ج ۳ (۱۹۱۳) ص

ISBN-978-964-00-0225-4 (دوره سه جلدی)

ISBN-978-964-00-0361-9 (جلد اول)

ISBN-978-964-00-0362-6 (جلد دوم)

ISBN-978-964-00-0363-3 (جلد سوم)

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا

ثبت: ۱۳۵۱.

ص.ع. به انگلیسی:

Jawaher lal Nehru. Glimpses of world history...

چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶

۱. تاریخ جهان - ادبیات نوجوانان. ۲. تمدن - تاریخ. الف. تفضلی، محمود، ۱۲۹۷ - ۱۳۶۳، مترجم. ب. عنوان.

[ج] ۹۰۹

D۲۱/۹۹۸

۱۳۵۱

۵۲-۳۵۰/۷۲

کتابخانه ملی ایران

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۲۲۵-۴

شابک جلد سوم: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۰۳۶۳-۳



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

نگاهی به تاریخ جهان (جلد سوم)

© حق چاپ: ۱۳۲۸، ۱۳۸۶، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: سیزدهم

تألیف: جواهر لعل نهر

ترجمه: محمود تفضلی

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۲۰۰۰

کاغذ: تحریر سفید ۷۰ گرمی

بها: ۱۵۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستند نویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

۲۶ آوریل ۱۹۴۴

سرانجام به آخرین مرحله سیاست طولانی خود رسیده‌ایم. اکنون در آستانه امروز قرار داریم و باید جهان پس از جنگ یعنی دنیایی را که پس از جنگ بزرگ به وجود آمده است از نظر بگذرانیم. اکنون ما به زمان خودمان یا در واقع به زمان شما که نسل جوان امروزهستید رسیده‌ایم! این قسمت آخرین مرحله سفر تاریخی ما است که از نظر زمان بسیار کوتاه است و در عین حال بسیار دشوار می‌باشد.

اکنون که این سطور را می‌نویسم درست چهارده سال و نیم از پایان جنگ می‌گذرد. این زمان کوتاه در مقایسه با دورانه‌های درازی که از نظر گذرانده‌ایم بسیار ناچیز است. اما این زمان کوتاه پر از حوادث و ماجراها است و بسیار دشوار است که بتوان دربارهٔ حوادث فراوان این دوران که تا این اندازه به هم پیوسته و مترکم می‌باشد نظری صحیح داشت.

ما نه می‌توانیم دور نمای صحیح و کافی و نه بیعلاقگی و بیطرفی را که لازمه تاریخ می‌باشد نسبت به این دوران داشته باشیم. ما دربارهٔ بسیاری از حوادث چنان تحریک شده و علاقمند می‌باشیم که ممکن است بسیاری چیزهای کوچک به نظرمان بزرگ جلوه کند و بعضی چیزهای واقعا بزرگ چنان که باید مورد توجهمان قرار نگیرد. ما همچون کسانی هستیم که در داخل جنگلی ایستاده باشند و در میان انبوه درختان گم شوند و نتوانند خود جنگل را به درستی ببینند.

یک اشکال بزرگ دیگر هم این است که باید بدانیم اهمیت حوادث را با چه معیار و میزانی بسنجیم. آیا برای این منظور چه مقیاسی می‌توان به کار برد؟ کاملا نمایان است که طرز نگرستن ما

به اشیاء خیلی اهمیت دارد و نتیجهٔ سنجش ما با آن بستگی کامل پیدا می‌کند. هرواقعه ممکن است برای ما از يك زاویه بسیار مهم بنماید اما از زاویهٔ دیگری که به آن بنگریم ناچیز و بی‌اهمیت جلوه کند. تصور می‌کنم در این نامه‌هایی که برایت می‌نویسم همواره از توجه واقعی به این مسئله گریخته‌ام و هرگز پاسخ دقیق و قاطعی به آن نداده‌ام. نظر کلی و شخصی من دربارهٔ حوادث تاریخ به آنچه نوشته‌ام رنگی خاص بخشیده است. اگر کسی دیگر می‌خواست دربارهٔ همین دورانها و همین حوادث که من نوشته‌ام مطالبی بنویسد مسلماً نوشته‌اش بسیار متفاوت می‌بود.

اکنون نمی‌خواهم به این موضوع پردازم که نظر ما دربارهٔ تاریخ چگونه باید باشد. نظر خود من در این مورد در سالهای اخیر بسیار تغییر یافته است. همچنان که نظر من دربارهٔ تاریخ و بسیاری موضوعهای دیگر عوض شده است طبعاً نظر بسیاری اشخاص هم تغییر کرده است. زیرا جنگ همه چیز و همه کس را به شدت تکان داد. جنگ دنیای کهنه را بکلی واژگون ساخت و از همان زمان دنیای بیچارهٔ ما، در تلاش و تقلا است که دوباره بر سر پای خود بایستد و موفقیتی هم به دست نمی‌آورد.

جنگ سرپای افکار و عقایدی را که ما با آن پرورش یافته بودیم مرتعش ساخت و ما را، حتی دربارهٔ مبانی اجتماع و تمدن جدید به شک و تردید افکند. ما دیدیم که چگونه انبوه کثیری از جوانان جهان نابود شدند، ما شاهد دروغها، خشونتها، وحشیگریها، ویرانیها و تباهی‌های بسیار بودیم و از خود می‌پرسیدیم که آیا پایان تمدن فرا رسیده است؟

در دوران جنگ، شوراها در روسیه قیام کردند و يك چیز تازه، يك نظام اجتماعی تازه به وجود آوردند که نظام قدیمی را مورد تهدید قرار داده است. افکار و عقاید دیگری نیز در فضا موج می‌زند. دوران جنگ و پس از آن، دوران تجزیه و دوران از هم گسستن و دوران درهم شکستن اعتقادات و عادات کهن بود. دوران شك و تردید و تکاپویی بود که همیشه به هنگام تغییرات و تحولات سریع پیش می‌آید. تمام این عوامل وضعی به وجود می‌آورد که مطالعه دوران پس از جنگ را به صورت تاریخ بسیار دشوار می‌سازد. اما در عین حال که ما به بحث و گفتگو دربارهٔ اعتقادات و افکار می‌پردازیم و بسیاری

چیزها را فقط از آن جهت که گفته می‌شود کهنه و قدیمی است نمی‌پذیریم باید متوجه باشیم که نمی‌توانیم به این بهانه با افکار گوناگون بازی کنیم، بلکه باید با کمال جدیت بکوشیم تا بفهمیم که چه باید کرد و راه درست و مناسب در برابرمان کدام است؟

مخصوصاً در يك چنین دورانهای تحول و تغییرات در تاریخ جهان است که باید فکر ما و جسم و جان ما به فعالیت بیشتر و جدی‌تر بپردازد. این دورانها زمانی است که زندگی بی مزه و یکنواخت عادی جان تازه می‌گیرد و ماجراهای بزرگ پیش می‌آید و هر يك از ما می‌توانیم در ساختمان دنیای نو و نظام تازه سهمی به عهده بگیریم. در چنین دورانی همیشه جوانان نقش عمده‌ای را اجرا می‌کنند زیرا آنها خیلی آسانتر از کسانی که پیر شده‌اند و ذهن و فکرشان با افکار کهنه و قدیمی خشک و جامد شده است می‌توانند خود را با افکار و مقتضیات تازه منطبق سازند.

شاید بهتر آن باشد که این دوران پس از جنگ را قسمت به قسمت با جزئیاتش مورد مطالعه قرار دهیم اما در این نامه می‌خواهم يك نظر کلی به آن بیفکنم و بعد به جزئیات بپردازم. به یاد داری که پس از سقوط ناپلئون يك نظر کلی به قرن نوزدهم افکندیم. اکنون نیز شخص خواه ناخواه به یاد صلحی که کنگره وین در سال ۱۸۱۵ به وجود آورد می‌افتد و عواقب آن را به خاطر می‌آورد و آن را با صلح ورسای که سال ۱۹۱۹ برقرار گشت و عواقبی که به وجود می‌آورد مقایسه می‌کند.

قرارداد صلح وین چیز خوبی نبود. زیرا در واقع بذر جنگهای آینده اروپا را کاشت. متأسفانه سیاستمداران بعدی از آن تجربه عبرت نگرفتند و پیمان صلح ورسای را به صورتی خیلی بدتر تنظیم کردند. در نامه قبل این موضوع را برایت گفتم، در واقع سایه شوم و سیاه این «به اصطلاح صلح» سالهای پس از جنگ را تیره ساخته است. حال ببینیم حوادث نمایان این چهارده سال گذشته چه بوده است؟ به نظر من پیش از همه و مهمتر از هر چیز، پیدا شدن و تحکیم موقعیت اتحاد شوروی یا به عبارت کامل‌تر «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» می‌باشد.

سابقاً درباره مشکلات عظیم و دشواریهای فراوانی که روسیه شوروی در پیکار بخاطر موجودیتش با آن مواجه گردید مطالبی برایت

گفتم. برایت نوشتم که شورویها با وجود مشکلات عظیم پیروز گشتند و این پیروزی یکی از معجزات و شگفتیهای این قرن است.

پس از پیروزی آنها، سیستم شوروی در سراسر قسمتهای آسیایی که سابقاً جزء امپراطوری تزارها بود بسط یافت، در سبیری تا اقیانوس آرام منبسط گشت و در آسیای میانه هم تا پشت مرزهای هند رسید. در این سرزمین پهناور، جمهوریهای جداگانه شوروی تشکیل شد که با یکدیگر به صورت اتحادیه‌ای متحد گشتند و مجموعاً «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را به وجود آوردند. این اتحادیه بزرگ شامل سرزمینهای پهناوری در اروپا و آسیا می‌گردد که تقریباً معادل يك ششم سطح خاکهای کره زمین می‌باشد.

سرزمین شوروی خیلی وسیع و بزرگ است اما تنها بزرگی و پهناوری اهمیتی ندارد. روسیه و خیلی بیش از آن نواحی سبیری و آسیای میانه بسیار عقب‌مانده بودند. در واقع دومین معجزه شگفت‌انگیز که شورویها انجام دادند آن بود که قسمتهای عمده‌ای از این نواحی را بر اثر طرح برنامه‌های جسورانه دگرگون ساختند، بطوری که دیگر وضع قبلی آنها شناخته نمی‌شود.

در طول تمام تاریخ ثبت شده بشر، هرگز چنین نمونه‌ای از پیشرفت سریع مردم وجود ندارد. حتی عقب‌مانده‌ترین نواحی آسیای مرکزی با چنان سرعتی به پیش تاخته‌اند که ما در هند باید به آن رشک ببریم. مهمترین پیشرفت آنها در زمینه آموزش و صنعت بوده است. به وسیله طرح برنامه‌های وسیع و دامنه‌دار پنجساله، صنعتی‌شدن روسیه با سرعت فوق‌العاده تحقق یافته است و کارخانه‌ها و صنایع معظمی به وجود آمده است.

بدیهی است تمام این پیشرفتها بار سنگینی برای مردم بوده است که ناچار بوده‌اند بدون داشتن وسایل آسایش و حتی بدون داشتن مایحتاج اولیه زندگی به چنین کارهای بزرگ بپردازند زیرا قسمت عمده درآمد کار ایشان برای ساختمان نخستین کشور سوسیالیستی جهان صرف می‌شده است. این بار مخصوصاً بر دوش دهقانان قرار می‌گرفت.

تضاد میان این کشور شوروی مترقی که دائماً در حال پیشرفت است با اروپای غربی که دائماً دستخوش آشفتگی‌هاست بسیار نمایان می‌باشد. اروپای غربی با وجود تمام مشکلاتش هنوز خیلی از روسیه

جلوتر است زیرا در دوران ممتد اولویت و رفاهش ذخایر فراوانی بدست آورده است که می‌تواند تا مدتی با استفاده از آنها زندگی کند اما بار قروضی که به‌دوش هر کشور قرار گرفته و مسألهٔ غرامت که آلمان بنا بر پیمان ورسای باید بپردازد و رقابت‌ها و تصادمات دائمی دولت‌های بزرگ و کوچک اروپای بیچاره را به‌وضع وخیمی گرفتار ساخته است. کنفرانس‌های بی‌پایانی تشکیل می‌گردد تا راهی برای خروج از این گرفتاریها و مشکلات پیدا کنند و هیچ راهی پیدا نشده است و اوضاع هر روز بدتر می‌شود.

روسیهٔ شوروی در مقایسه با اروپای غربی امروز همچون جوانی است که یار سنگینی را به دوش دارد اما از قدرت و زندگی سرشار می‌باشد و در مقابل او اروپای غربی همچون مرد سالخورده و فرسوده‌ای است که امید و نیروی زیادی برایش نمانده است و با غرور بسیار به‌پیش می‌رود تا عاقبت خواه ناخواه به‌پایان مرحلهٔ کنونی زندگی‌اش برسد.

چنین به‌نظر می‌رسد که ایالات متحدهٔ آمریکا پس از جنگ از این بیماری مسری مصون و برکنار مانده است. این کشور مدت ده‌سال فوق‌العاده مرفه زندگی کرد. در دوران جنگ انگلستان را از موقعیت ممتاز جهانی که کشور اعتبار دهنده به‌جهان بود و بزرگترین صاحب سرمایهٔ جهانی شمرده می‌شد بیرون راند و خود صراف و وام‌دهندهٔ جهانی شد و همهٔ جهان به‌او مقروض شدند.

از نظر اقتصادی آمریکا بر تمامی جهان مسلط شده بود و می‌توانست با استفاده از باج و خراجی که از اینها می‌گرفت مرفه زندگی کند، همچنان که پیش از آن انگلستان چنین زندگی می‌کرد. اما دو مشکل بزرگ وجود داشت یکی این‌که کشورهای مقروض وضع بدی داشتند و نمی‌توانستند وام خودشان را بصورت پول نقد بپردازند. بدیهی است که اگر در وضع خوبی هم می‌بودند باز نمی‌توانستند اینهمه پول نقد داشته باشند که وام‌های خود را به‌آمریکا مسترد دارند. بنابراین تنها کاری که می‌توانستند بکنند این بود که کالاهایی بسازند و در مقابل طلب آمریکا به‌آن کشور بفرستند. اما آمریکا از این فکر خوشش نمی‌آمد که کالاهای خارجی به‌کشورش وارد شود و به‌این جهت با وضع عوارض بسیار سنگین و هنگفت، دیواری در برابر ورود کالاهای خارجی برافراشت و مانع ورود آنها به‌کشور گشت،

بنابراین کشورهای مقروض و بیچاره چگونه می‌توانستند قروض خود را مسترد دارند؟ آمریکا يك راه‌حل دیگر پیدا کرد به این معنی که مبالغ تازه و بیشتری پول به آنها قرض می‌داد تا سود وامهای قبلی را به خود او بپردازند!

در واقع این طرزی بسیار شگفت‌انگیز برای پرداخت وامها بود. زیرا مفهوم امر این بود که وام‌دهنده هر روز مقادیر بیشتری بپردازد و دائماً میزان وامها افزوده شود. به‌خوبی روشن بود که بیشتر کشورهای مقروض هرگز نخواهند توانست وام خودشان را بپردازند و از زیر بار آن بیرون آیند. در این موقع ناگهان آمریکا پرداخت وامها و اعتبارات تازه را متوقف ساخت و یکباره تمام این دستگاه کاغذی اعتبارات و وامها و غیره درهم فرو ریخت و همه‌چیز را با خود واژگون ساخت.

موضوع دیگر این بود که آمریکا، آمریکای ثروتمند و مرفه که از طلا سرشار بود ناگهان به‌کشور گروههای عظیم کارگران بیکار مبدل گشت، چرخ‌های صنایع از حرکت باز ماند و فقر و تهی‌دستی در همه‌جا بسط یافت.

وقتی که آمریکای مرفه به این شدت تحت تأثیر قرار گرفت و آسیب دید می‌توان تصور کرد که وضع اروپا چگونه بود؟ هرکشور می‌کوشید که با وضع عوارض بسیار سنگین از ورود کالاهای خارجی جلوگیری کند و با تبلیغات دامنه‌دار مردم را به خرید اجناس و کالاهای ساخت داخل کشور برانگیزد. هرکشور می‌خواست کالاهای خودش را بفروشد و هیچ‌چیز نخرد یا هرچه بشود کمتر خریداری کند تا پول بیشتری به دست آورد و ذخیره کند.

این وضع نمی‌تواند مدتی ادامه یابد بدون آن‌که به‌دادوستد بین‌المللی آسیب وارد سازد زیرا بازرگانی بین‌المللی به‌دادوستد و مبادله‌ی دوطرفی کالاها بستگی دارد. این نوع سیاست، ناسیونالیسم اقتصادی نامیده می‌شود و کم‌کم در کشورهای مختلف بسط یافت. همچنین اشکال دیگر تجاوزکارانه ناسیونالیسم نیز منبسط گشت.

وقتی که بازرگانی و صنایع آسیب دید و سست شد مشکلات هر کشوری افزایش یافت قدرتهای بزرگ امپریالیستی کوشیدند از راه استثمار بیشتر کشورها و سرزمینهای خارجی و پایین آوردن دستمزد کارگران در داخل کشورشان بر مشکلات خویش فایق آیند. قدرتهای

امپریالیستی رقیب یکدیگر در تلاش روزافزونشان برای استثمار نواحی بیشتری در جهان باهم تصادم پیدا کردند.

در حالی که جامعه ملل با کلمات زیبا و پرطنین درباره خلع سلاح سخن می‌گفت و هیچ اقدامی نمی‌کرد شیخ مخوف جنگ دائماً نزدیک و نزدیکتر می‌شد. دوباره کشورهای بزرگ به دست‌بندی در میان خودشان پرداختند و در برابر هم صف‌آرایی کردند زیرا تصادم اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

بدین قرار چنین به نظر می‌رسید که به پایان دوران بزرگی که در طی آن تمدن کاپیتالیستی و سرمایه‌داری در اروپای غربی و آمریکا رونق داشت و بر سایر نواحی جهان هم مسلط بود نزدیک شده‌ایم.

در مدت دهسال پس از جنگ تصور می‌شد که شاید کاپیتالیسم بتواند نقاط ضعف خود را جبران کند و بازم برای مدتی دراز و قابل ملاحظه باقی و برقرار بماند. اما در طی سه‌سال بعدی این نظر خیلی مشکوک و متزلزل گردید. زیرا نه فقط رقابت میان کشورهای کاپیتالیستی روزبه‌روز افزایش یافت و به اندازه خطرناکی رسید بلکه در عین حال در داخل هر کشور هم تصادمات طبقاتی میان کارگران و سرمایه‌داران که طبقه ثروتمند و مالک هستند و زمام حکومتها را در دست دارند شدت یافته است.

در حالی که اوضاع بدین منوال است و روزبه‌روز بدتر می‌شود، طبقه سرمایه‌دار حاکمه می‌وسانه با آخرین تلاشهای خود می‌کوشد که طبقه کارگر را که در حال رشد و قیام است سرکوب کند. این عمل صورت «فاشیسم» را به خود گرفته است. فاشیسم در جایی پیدا می‌شود که تصادمات طبقاتی شدت می‌یابد و طبقه حاکمه سرمایه‌دار موقعیت ممتاز خود را در خطر می‌بیند.

فاشیسم کمی پس از جنگ در ایتالیا آغاز گشت. در آنجا کارگران در حال شورش بودند که فاشیست‌ها به سرکردگی موسولینی زمام امور را به دست گرفتند و از آن زمان همچنان قدرت را در دست دارند. فاشیسم به معنی دیکتاتوری آشکار و بی‌پرده است و علناً با روشهای دموکراتیک مخالفت دارد. روشهای فاشیستی کمابیش در بسیاری از کشورهای اروپا بسط یافته است و اکنون در اروپا دیکتاتوری چیزی بسیار عادی شده است.

در اوایل سال ۱۹۳۳ فاشیسم در آلمان هم پیروز گشت و به عمر

جمهوری جوانی که در سال ۱۹۱۸ اعلان شده بود پایان بخشید. در آنجا وحشیانه‌ترین روش‌ها برای درهم شکستن و کشتن نهضت کارگری به‌کار بسته شد.

بدین‌قرار در اروپا فاشیسم در برابر دموکراسی و در برابر نیروهای سوسیالیسم قرار گرفته است و در عین حال قدرت‌های کاپیتالیستی به‌روی یکدیگر می‌غزند و خود را برای جنگ بایکدیگر آماده می‌کنند.

بعلاوه در کاپیتالیسم ثروت و فقر، و فراوانی و ناداری به‌نمایان‌ترین شکلی در کنار هم قرار گرفته‌اند. از یک سو مواد خوراکی از کثرت فراوانی می‌پوسد و نابود می‌شود و حتی آن را دستی‌دستی غرق می‌کنند و از میان می‌برند و از سوی دیگر مردم گرسنگی می‌کشند و دسترسی به غذا ندارند.

اسپانیا که یکی از کشورهای قدیمی اروپا است در طی سالهای اخیر به‌جمهوری گرایید و به‌سلطنت پادشاهان «هابسبورگ - بوربن» خود پایان داد و بدین‌قرار یک پادشاه دیگر از جهان کم شد.

تا کنون برایت گفتم که در چهارده سال پس از جنگ سه‌واقمه بسیار مهم روی داد: قیام و رشد اتحاد شوروی، تسلط اقتصادی آمریکا بر جهان و بحران کنونی آن، و خفقان و آشفتگی اروپا. چهارمین واقعه مهم و نمایان این دوران بیداری کشورهای شرق و تلاشهای مجاهدت‌آمیز و جسورانه آنها برای به‌دست‌آوردن آزادی و استقلال می‌باشد. شرق به‌شکل قاطعی در صحنه سیاست جهانی وارد شده است. کشورهای شرقی را می‌توان به‌دو دسته تقسیم کرد: یک‌دسته آنان که مستقل شمرده می‌شوند و دیگری کشورهایی که تحت استیلای استعمار قرار دارند و به‌وسیله یکی از قدرت‌های امپریالیستی اداره می‌شوند. در تمام کشورهای آسیایی و در شمال آفریقا، ناسیونالیسم و احساسات ملی رشد فراوان یافته و تمایلات استقلال طلبانه صورت مؤثر و جسورانه‌ای به‌خود گرفته است.

در همه‌جا نهضت‌های نیرومند به‌وجود آمده و در بعضی جاها شورشهایی برضد دولتهای امپریالیست غربی روی می‌دهد. بسیاری از این کشورها کمک‌های مستقیم یا غیرمستقیم از اتحاد شوروی دریافت می‌دارند و مخصوصاً آنچه مهمتر است این است که اتحاد شوروی در لحظات حساس و بحرانی مبارزه آنها به‌کمک و پشتیبانی

معنوی از ایشان پرداخته است.

نمایان‌ترین تجدید حیات ملی ظاهراً در ترکیه صورت گرفته است و این امر تا اندازه‌ی زیادی بخاطر شخص مصطفی کمال‌پاشا رهبر دلیر ترک می‌باشد که در موقعی که همه چیز مخالف او به نظر می‌رسید از قبول سرنوشت ناگواری که به ترکیه تحمیل می‌شد خودداری کرد. مصطفی‌کمال نه فقط آزادی را برای کشورش به دست آورد بلکه به اصلاح و تجدید آن پرداخت بطوری که ترکیه امروز بخاطر تغییرات عظیمی که یافته است دیگر شناخته نمی‌شود. او به سلطنت عثمانی و خلافت اسلامی که در دست سلاطین ترک عثمانی بود پایان داد. زنان را از پشت حجاب بیرون آورد و بسیاری از عادات و آداب ناپسند و مقررات را به دور افکند. مساعدتهای عملی و پشتیبانی معنوی شوروی برای مصطفی کمال کمک بسیار بزرگی بود.^۲

شورویها به ایران نیز کمک دادند تا بر نفوذ انگلیس غلبه کند. يك مرد قوی به نام رضاخان در ایران قیام کرد و اوست که اکنون در ایران حکومت می‌کند.

افغانستان نیز توانست در همین دوران استقلال کامل خود را تأمین و تثبیت کند.

کشورهای عربی جز خود عربستان هنوز تحت تسلط خارجی هستند. درخواست اعراب برای تشکیل يك دولت واحد عربی به موفقیت نرسیده است. قسمت عمده‌ای از عربستان تحت حکومت ملك ابن سعود استقلال یافته است. عراق ظاهراً و بر روی کاغذ مستقل است اما عملاً در حوزه نفوذ و تسلط بریتانیا است. کشور کوچک فلسطین و ماوراء اردن تحت قیمومت بریتانیا قرار دارد و سوریه تحت حمایت فرانسه نهاده شده است.

در سوریه يك شورش دلیرانه برضد فرانسویان صورت گرفت

۲- کمال آتاتورك بارزترین و افراطی‌ترین چهره غریزه در جهان اسلام بوده است، و از همین جهت در غرب از او سیمای يك قهرمان افسانه‌ای ساخته‌اند. کمال آتاتورك در عین حال که وطنپرست و مرد شجاعی بود، از نظر فرهنگی يك فرد خودباخته می‌باشد که در برابر غرب احساس «بی‌هویتی» و «بی‌شخصیتی» می‌نمود. او وطنپرستی بوده که بعلمت فقدان بینش عمیق به تقلید الگوهای غربی پرداخت، بدون اینکه ویژگیهای جامعه خودش را درك کرده باشد. بخاطر پیشینه فرهنگ غربی، نپرو بسیاری از اقدامات کمال آتاتورك را می‌پسندد، همانگونه که از رضاخان تعریف می‌کند.

که تا اندازه‌ای هم موفقیت‌آمیز بود.

مصر نیز به‌قیامهای پشت سرهم پرداخته است و مبارزه ممتدی را برضد انگلیسیها دنبال می‌کند. هرچند مصر اسماً مستقل شده است و یک پادشاه که تحت حمایت بریتانیا است در آنجا حکومت می‌کند، مبارزه ملی مصر هنوز ادامه دارد.

در مغرب عربی و شمال آفریقا مبارزات دلیرانه‌ای در راه آزادی صورت گرفته است و مخصوصاً مبارزه مردم مراکش تحت رهبری عبدالکریم بسیار شجاعانه بوده است. عبدالکریم توانست اسپانیاییها را از مراکش بیرون براند اما بعداً نیروهای عظیم فرانسوی او را سرکوب کردند.

تمام این مبارزات استقلال‌طلبانه در آسیا و آفریقا نشان می‌دهد که چگونه روحیه جدیدی در این نواحی پیدا شده و افکار مردان و زنان نواحی دورافتاده‌ای را در کشورهای مترقی همزمان با یکدیگر منقلب ساخته است.

دو کشور بزرگ شرقی هم هستند که بخاطر موقعیت و ارزش جهانی خودشان وضع خاصی دارند. این دو کشور چین و هند می‌باشند. هر تغییر اساسی که در یکی از این کشورها روی دهد در وضع تمامی قدرتهای بزرگ جهانی اثر می‌گذارد و عواقب عظیمی در سیاست جهانی به‌وجود می‌آورد. بدین جهت مبارزات ملی در چین و در هند خیلی بیش از مبارزات محلی و داخلی مردم اهمیت دارد.

موفقیت چین موجب به‌وجود آمدن یک کشور عظیم و بزرگ می‌شود که در تعادل موجود قدرتهای جهانی تغییر محسوس و بزرگی به‌وجود می‌آورد و خود به‌خود به‌استثمار شدن چین از طرف قدرتهای امپریالیستی پایان می‌بخشد.

کامیابی هند نیز لاقلاً احتمال تشکیل یک دولت بزرگ را دربر دارد و خود به‌خود به‌معنی پایان یافتن امپریالیسم بریتانیا خواهد بود. چین در طی دهسال اخیر نشیب و فرازهای فراوان داشته است. اتحادی که میان حزب «کوئو - مین - تانگ» و کمونیستهای چین به‌وجود آمده بود درهم شکست و از آن پس دستخوش «توچون»ها و سرداران نظامی و گروهی از رؤسای راهزنان می‌باشد که اغلب به‌وسیله صاحبان منافع خارجی که از ادامه آشفته‌گی اوضاع چین سود می‌بردند کمکهایی دریافت می‌دارند.

در دو سال اخیر ژاپنی‌ها عملاً به‌چین هجوم برده‌اند و چندین ایالت آن کشور را متصرف شده‌اند. این جنگ غیررسمی هنوز هم ادامه دارد. در این ضمن نواحی وسیعی از قسمت‌های داخلی چین به‌کمونیست‌ها پیوسته‌اند و یک نوع حکومت شوروی در آنجا تشکیل شده است.

در هند، چهارده سال اخیر بسیار پرماجرآ بوده است و رشد نوعی ناسیونالیسم جدی و در عین حال مسالمت‌آمیز را دیده است. کمی پس از پایان جنگ و در موقعی که انتظار می‌رفت اصلاحات بزرگی در هند صورت گیرد حکومت نظامی در پنجاب اعلان گشت و کشتار مهیب «جالیانوالا باغ» روی داد که در طی آن هزاران نفر کشته و مجروح شدند. خشمی که از این ماجرای خونین به‌وجود آمد و نارضایی مسلمانان از رفتار انگلیسی‌ها نسبت به‌ترک‌ها و موضوع خلافت سبب شد که نهضت وسیع عدم همکاری در سالهای ۲۲-۱۹۲۰ زیر رهبری گاندی به‌وجود آید و توسعه پذیرد.

در واقع از سال ۱۹۲۰ به‌بعد گاندی رهبر بلامنازع ناسیونالیسم هند بوده است. این دوران در هند در عصر گاندی بوده است و روش‌های مسالمت‌آمیز او از لحاظ تازگی و ثمربخشی توجه تمام جهانیان را به‌خود جلب کرده است. پس از یک‌دوران تنفس و فعالیت‌های آرام و تدارکات وسیعتر، مبارزه استقلال‌طلبانه ما از سال ۱۹۳۰ دوباره اوج گرفته است و حزب کنگره استقلال تام و تمام را به‌عنوان هدف نهایی مبارزات ملی پذیرفته است. از آن زمان است که ما به‌مبارزه نافرمانی عمومی پرداخته‌ایم و به‌زندان‌ها رهنه‌داریم. انگلستان به‌بعضی اصلاحات کوچک و ناچیز هم پرداخته است تا اگر بتواند بعضی مردم را همراه و هوادار خود سازد و از این راه می‌کوشد نهضت ملی ما را سرکوب سازد.

در برمه در سال ۱۹۳۱ شورش بزرگ از طرف دهقانان‌گرسنه آغاز گشت که بایبرحمی و قساوت فوق‌العاده خاموش و سرکوب شد. درجاوه و جزایر هند هلند^۳ نیز شورشهایی روی داد. در سیام هم تغییراتی پیش آمده است که قدرت پادشاه محدود شده است.

در هندوچین فرانسه^۴ نیز ناسیونالیسم در حال رشد و تکامل است. بدین‌قرار در تمام شرق تمایلات ملی و ناسیونالیسم در حال‌رشد و توسعه است و نمایان می‌باشد و در بعضی جاها این تمایلات تا اندازه‌ای با کمونیسم مخلوط گشته است. میان کمونیسم و ناسیونالیسم جز نفرت مشترک نسبت به امپریالیسم هیچ‌قدر مشترکی وجود ندارد. سیاست عاقلانه و سخاوتمندانه روسیه شوروی نسبت به تمام کشورهای شرقی چه آنها که داخل در اتحادیه شوروی هستند و چه آنان که از آن بیرون می‌باشند دوستان فراوانی حتی در کشورهای غیر کمونیست برایش فراهم ساخته است.

یکی دیگر از خصوصیات نمایان سالهای اخیر آزادی زنان از قید بسیاری از بندهای قانونی و اجتماعی و عرف و عاداتی می‌باشد که دست‌وپاگیر ایشان بوده است. در غرب جنگ به پیشرفت زنان و آزادی ایشان کمک بسیار کرد و در شرق نیز از ترکیه گرفته تا هند و حتی چین، زنان در حال قیام هستند و به‌شکلی مؤثر در فعالیت‌های ملی و اجتماعی شرکت می‌کنند.

چنین است وضع زمانی که ما در آن زندگی می‌کنیم. هر روز تغییری تازه و حادثه‌ای سهم از تصادم میان ملت‌ها، از اختلاف میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم، و فاشیسم و دموکراسی، و افزایش فقر و احتیاج، همراه می‌آورد و مافوق تمام این چیزها شبح مخوف جنگ به‌نظر می‌آید.

اکنون دورانی پر‌جوش و خروش از تاریخ می‌گذرد و چه خوب است که ما، در چنین عصری زندگی می‌کنیم و می‌توانیم در این ماجراهای بزرگ شرکت داشته باشیم، هرچند هم که سهم ما از آن حبس و انزوا در کنج «زندان دهرادون» باشد!

مبارزه ایرلند بخاطر جمهوری

۲۸ آوریل ۱۹۴۴

اکنون وقایع مهم سالهای اخیر را با جزئیات بیشتری مورد مطالعه قرار می‌دهیم و از ایرلند شروع خواهیم کرد. از نظر تاریخ جهان و نیروهای جهانی این کشور کوچک که در جزیره‌ای در دورترین قسمت غربی اروپا قرار گرفته است اهمیت زیاد ندارد. معینداکشوری است دلیر و شکست‌ناپذیر که امپراطوری بریتانیا با تمام قدرتش نتوانست روح او را خفه سازد یا به اطاعت و تسلیم وادارش کند.

در آخرین نامه‌ای که درباره ایرلند نوشتم^۱ درباره قانون «هوم-رول» که درست پیش از جنگ بزرگ جهانی به تصویب پارلمان انگلستان رسید مطالبی برای گفتن. تصویب این قانون موجب خشم رهبران پروتستان «اولستر» (ناحیه شمالی ایرلند) و حزب محافظه‌کار بریتانیا گردید و شورشی منظم برضد آن تنظیم و آغاز گشت. به این جهت ایرلندی‌ها هم نهضتی مخفی به نام «داوطلبان ملی» تشکیل دادند که اگر لازم باشد به جنگ برضد «اولستر» بپردازند. بدین قرار یک جنگ داخلی در ایرلند اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید.

درست در همین وقت جنگ بزرگ جهانی فرا رسید و تمام توجه به میدان‌های جنگ در بلژیک و شمال فرانسه معطوف گشت. رهبران ایرلندی در پارلمان بریتانیا همکاری خود را به دولت انگلستان تقدیم داشتند اما خود ایرلند نسبت به انگلیسیها احساسات خیلی دوستانه نشان نمی‌داد و برای کمک دادن اشتیاقی نداشت در این ضمن به اصطلاح «شورشیان» اولستر در دولت بریتانیا به مقامات عالی رسیدند. خود این موضوع هم بیشتر موجب نارضایتی مردم ایرلند شد.

نارضایتی در ایرلند همچنان افزایش می‌یافت و همه احساس

می‌کردند که نباید در جنگ بغاطر انگلستان قربانی بدهند. موقعی که پیشنهادی مطرح گشت که در ایرلند نیز مانند انگلستان سرپازگیری به عمل آید و تمام جوانان که شایستگی دارند به خدمت اجباری در ارتش بپردازند، به این مناسبت موجی عظیم از خشم و اعتراض سراسر ایرلند را فرا گرفت. و ایرلند خود را آماده ساخت که اگر لازم باشد در مقابل این پیشنهاد حتی به مقاومت مسلحانه بپردازد.

در هفتهٔ عید پاک سال ۱۹۱۶ در شهر دوبلین پایتخت ایرلند جنوبی قیامی صورت گرفت و جمهوری ایرلند اعلام گردید. پس از چند روز جنگ این جمهوری از طرف ارتش بریتانیا سرکوب شد و چند تن از دلیرترین و بهترین جوانان ایرلندی در دادگاههای نظامی محاکمه گشتند و به اتهام عضویت در این قیام کوتاه تیرباران شدند. این قیام که به نام «قیام عید پاک» مشهور شده است برای انگلستان خطری جدی و تهدیدآمیز نبود، بلکه بیشتر حرکت و اقدامی دلیرانه و جسورانه بود که به دنیا نشان بدهد ایرلند هنوز در فکر تشکیل جمهوری است و تسلیم شدن ارادی به تسلط بریتانیا را رد می‌کند.

جوانان دلیر ایرلند که در این قیام شرکت داشتند دانسته و عمدتاً خودشان را فدا کردند تا بتوانند این مطلب را به دنیا بقبمانند. آنها خوب می‌دانستند که شکست خواهند یافت و در آن وضع امید پیروزی برای ایشان نیست اما امیدوار بودند که فداکاری و قربانی شدن آنها بعداً ثمراتی به بار آورد و آزادی و وطنشان را نزدیکتر سازد. در حدود زمان همین قیام یکی از اهالی ایرلند از طرف انگلیسیها دستگیر گشت که می‌کوشید مقداری اسلحه از آلمان به ایرلند برساند. این مرد «سر راجر کازیمنت» بود که مدت درازی در خدمات کنسولی بریتانیا کار می‌کرد. کازیمنت را در لندن محاکمه کردند و به مرگ محکوم ساختند. هنگام محاکمه اش از جایگاه محکومین در جلسهٔ دادگاه بیانیهای را قرائت کرد که بسیار هیجان‌انگیز بود و آتش احساسات پرشور وطن پرستانه رادر روح ایرلند برمی‌افروخت.

قیام ایرلند شکست یافت اما در عین شکست نیز پیروز گشت زیرا تضییقاتی که از طرف حکومت بریتانیا به دنبال این قیام آغاز گشت و مخصوصاً تیرباران شدن گروه رهبران ایرلند در مردم این کشور تأثیر عمیقی به جا گذاشت.

ایرلند در ظاهر آرام به نظر می‌رسید اما آتش خشم در درون سینه‌ها شعله می‌کشید و به‌زودی این احساسات به‌صورت نهضت «سین‌فاین»^۲ نمایان گشت. فکر «سین‌فاین» با سرعت زیاد توسعه یافت. در آخرین نامه‌ام درباره ایرلند برایت درباره این نهضت هم مطالبی گفتم. سین‌فاین در آغاز کار موفقیتی نداشت اما اکنون همچون حریق که در جنگلی شروع شود به‌سرعت توسعه می‌پذیرد.

پس از آن‌که جنگ بزرگ به‌پایان رسید در سراسر جزایر بریتانیا برای تشکیل پارلمان تازه در لندن، انتخابات صورت گرفت. در ایرلند هواداران نهضت «سین‌فاین» اکثریت عظیمی بدست آوردند و ناسیونالیست‌های قدیمی را که تا اندازه‌ای هوادار همکاری با بریتانیا بودند از میدان به‌در کردند. اما سین‌فاینی‌ها که در انتخابات پیروز گشتند نمی‌خواستند در پارلمان بریتانیا شرکت کنند. سیاست آنها بکلی متفاوت بود. آنها به‌عدم همکاری بریتانیا و تحریم و بایکوت معتقد بودند.

بدین‌قرار این نمایندگان منتخب سین‌فاینی در پارلمان لندن حضور نیافتند و به‌جای آن در سال ۱۹۱۹ در خود دوبلین، مرکز ایرلند مجمع جمهوری خویش را تشکیل دادند. آنها در آنجا جمهوری ایرلند را اعلان کردند و مجمع خودشان را هم «دایل ایریان» نامیدند این جمهوری برای سراسر ایرلند و از جمله ناحیه اولستر در شمال به‌وجود آمده بود اما اولستریها طبعاً از آن جدا شدند زیرا آنها از کاتولیک‌های ایرلند خوششان نمی‌آمد.

مجلس «دایل ایریان» ایرلند «دووالرا» را برای ریاست و «گریفیث» را برای نیابت ریاست انتخاب کرد و اتفاقاً این هر دو نفر در آنوقت در زندان بریتانیا به‌سر می‌بردند.

در آن‌موقع مبارزه تازه‌ای شروع گشت که از تمام مبارزات قبلی میان ایرلند و انگلستان شگفت‌انگیزتر بود و در نوع خود هیچ سابقه و مانند نداشت. مشتی مردان و زنان جوان که فقط از محبت و عشق به‌وطنشان سرشار بودند به‌پیکاری عجیب پرداختند در حالی‌که امپراطوری بزرگی با نیروی متشکل خود در برابر ایشان قرار داشت.

۲- «سین‌فاین» به زبان ایرلندی به‌معنی «ما خودمان» می‌باشد و نام نهضت استقلال طلبانه مردم ایرلند است که خواهان آزادی و خودمختاری بودند.

مبارزه «سین‌فاین» نوعی مبارزهٔ عدم همکاری منتهی همراه با اعمال شدید بود. آنها به تحریم و بایکوت تمام تأسیسات و تشکیلات انگلیسی پرداختند و هرچاکه ممکن بود خودشان بجای آن تأسیساتی به وجود می‌آوردند مثلاً از خودشان هیئت داوری درست کردند که بجای دادگاههای رسمی و معمولی دادگستری به کار پرداخت و هیچ کسی به دادگاههای دادگستری رجوع نمی‌کرد. در نواحی روستایی نیز نوعی عملیات جنگی غیرمنظم بصورت فعالیت‌های مسلحانهٔ پارتیزانی برضد مراکز پلیس و ژاندارمری شروع شد.

زندانیان نهضت سین‌فاینی از راه اعتصاب غذا در زندانها دردرس بزرگی برای حکومت بریتانیا ایجاد می‌کردند. مشهورترین اعتصاب غذا که سراسر ایرلند را به تکان آورد اعتصاب «ترنس مک‌سوینی» شهردار شهر «کورک» بود. وقتی که او را به زندان افکندند گفت مدت زیادی در زندان نخواهد ماند و به زودی زنده یا مرده از زندان بیرون خواهد آمد و از همانوقت از خوردن غذا امتناع کرد. پس از هفتاد و پنج روز اعتصاب غذا درگذشت و جسد مرده‌اش را از زندان بیرون آوردند.

«مایکل کالینس» یکی از معروفترین سازمان‌دهندگان نهضت و شورش سین‌فاینی بود. حکومت بریتانیا در ایرلند بر اثر این مبارزات تقریباً فلج شده بود و در حدود خارج از شهرها تقریباً هیچ قدرتی نداشت. تدریجاً اعمال خشونت‌آمیز از هر دو طرف شدت یافت و عملیات انتقام‌جویانهٔ متقابل صورت می‌گرفت.

حکومت انگلستان ارتش مخصوصی برای اعزام به ایرلند مجبزه ساخت و افراد آن از میان خشن‌ترین و بیرحم‌ترین کسانی که در دوران جنگ بزرگ در ارتش خدمت کرده بودند انتخاب می‌شدند و به ایشان حقوقهای گزاف پرداخت می‌شد. این نیروی اعزامی به ایرلند به نام «سیاه و خرمایی» معروف گشت زیرا رنگ لباس افراد آن چنین بود. این سیاه و خرماییها با کمال خونسردی کشتاری را در ایرلند آغاز کردند. اغلب در موقعی که مردم در بستر خواب بودند به روی ایشان تیراندازی می‌کردند و امیدوار بودند که به این ترتیب مبارزان سین‌فاینی را متوحش سازند و به تسلیم وادارند. اما سین‌فاینی‌ها تسلیم نشدند و نبردهای پارتیزانی خود را ادامه دادند. به این جهت سیاه و خرماییها به عملیات انتقامی وحشتناکی پرداختند. بسیاری از

دهکده‌ها و قسمت‌های وسیعی از شهرها را آتش زدند. سراسر ایرلند بصورت میدان نبردی درآمد که نیروهای دوطرف با خشونت و شدت بسیار به یکدیگر حمله می‌بردند و ویرانی فراوان به بار می‌آوردند. با این تفاوت که در پشت سر یک طرف قدرت منظم و سازمان‌یافته امپراطوری بریتانیا قرار داشت و در پشت سر طرف دیگر جزایراده آهنین و شکست‌ناپذیر عده‌ای معدود افراد دلیرچیزی نبود. در این ضمن در سال ۱۹۲۰ پارلمان بریتانیا با شتابزدگی بسیار قانون تازه‌ای برای هوم‌رول به تصویب رساند. قانون قدیم هوم‌رول که درست در آستانه جنگ بزرگ و برای سراسر ایرلند تصویب شده بود و تقریباً موجب آغاز شورش در «اولستر» گشته بود به آرامی از میان رفت. قانون جدید هوم‌رول، ایرلند را به دو قسمت تقسیم می‌کرد: یکی اولستر یا ایرلند شمالی و دیگری سایر نواحی ایرلند. و مقرر می‌داشت که دو پارلمان جداگانه برای این دو ناحیه به وجود آید.

ایرلند کشور کوچکی است و با این تقسیم دو ناحیه کوچکتر در جزیره‌ای کوچک به وجود می‌آورد. در اولستر یا ایرلند شمالی پارلمان تازه تشکیل گردید اما در سایر نواحی ایرلند هیچکس به قانون هوم‌رول اعتنا نکرد و همه سرگرم شورش و مبارزه سین‌فاینی بودند.

در اکتبر ۱۹۲۱ لوید جورج نخست‌وزیر بریتانیا از رهبران نهضت سین‌فاین دعوت کرد که به‌مبارزه موقتی در مبارزه بپردازند تا در باره امکان توافقی مورد قبول طرفین مذاکره کنند. ایرلندیها این دعوت را نپذیرفتند. بدون تردید بریتانیا با منابع عظیمی که در اختیار داشت و از راه مبدل ساختن سراسر ایرلند به بیابانی ویران، ممکن بود عاقبت بر نهضت سین‌فاین پیروز شود و آن را سرکوب سازد اما روش انگلستان موجب بدنامی و نفرت شدید در آمریکا و سایر نواحی جهان می‌شد.

ایرلندیهای مقیم آمریکا و حتی دومینیون^۳های بریتانیا مبالغ هنگفتی پول به ایرلند هدیه می‌دادند و کمک می‌کردند تا مبارزه بر ضد بریتانیا را دنبال کنند. در عین حال سین‌فاینی‌ها هم از مبارزه خود

۳- دومینیون‌ها نواحی خودمختار و مستقل امپراطوری بریتانیا بودند که در عین حال به امپراطوری و سلطنت انگلستان وابستگی داشتند و عبارت بودند از کانادا- استرالیا- زلاند نو- اتحادیه آفریقای جنوبی.

فرسوده شده بودند زیرا بار سنگینی را به دوش می‌کشیدند. نمایندگان ایرلند و بریتانیا در لندن باهم ملاقات کردند و پس از دو ماه گفتگو و مباحثه در دسامبر ۱۹۲۱ موافقت‌نامه‌ای موقتی میان ایشان به‌امضا رسید. این موافقت‌نامه جمهوری ایرلند را به رسمیت نمی‌شناخت اما به ایرلندی‌ها جز در یکی دو مورد خیلی بیش از دو میلیون‌های دیگری که تا آن زمان تشکیل شده بود آزادی می‌داد. معهدا نمایندگان ایرلند نمی‌خواستند آن را بپذیرند و فقط وقتی که انگلستان تهدید کرد که در صورت قبول نشدن این موافقت‌نامه بلافاصله جنگی جدی و شدیدتر را شروع خواهد کرد ناچار آن را قبول کردند. در ایرلند بر اثر این موافقت‌نامه هیاهوی بسیار برخاست. بعضی‌ها با آن موافق بودند و بعضی دیگر به شدت مخالفت می‌ورزیدند. حزب سین‌فاین بر سر این موضوع به دو قسمت منشعب گردید. «دایل ایریان» مجلس ایرلند عاقبت این موافقت‌نامه را پذیرفت و حکومت مستقل ایرلند رسماً به نام «سائورستت ایریان» به وجود آمد که به سلطنت انگلستان بستگی داشت. اما ضمناً رفقای سابق صفوف سین‌فاین به مبارزه در میان خود پرداختند.

دووالرا رئیس «دایل ایریان» و جمعی دیگر مخالف پیمان با انگلستان و خواهان یک جمهوری کاملاً مستقل بودند. گریفیث و مایکل کالینس و دیگران با آن موافقت داشتند. تا چندماه یک جنگ داخلی در ایرلند جریان داشت. آنان که با پیمان موافق بودند طرفداران استان آزاد (فری استیت) نامیده می‌شدند و از طرف نیروهای بریتانیا کمک‌هایی دریافت می‌داشتند تا مخالفان را سرکوب کنند. مایکل کالینس به‌ضرب گلوله جمهوری خواهان کشته شد و به همین شکل جمعی از رهبران جمهوری خواهان نیز به وسیله هواداران «استان آزاد» کشته شدند. زندانها از جمهوری خواهان پر بود.

این جنگ‌های داخلی و کینه و کشتار متقابل برای جنگ دلیرانه مردم ایرلند در راه استقلال فاجعه بسیار تأسف آوری بود. انگلستان که نتوانسته بود با اسلحه و ارتش خود کاری بکند با سیاست تفرقه اندازی خود پیروز می‌شد زیرا خود ایرلندیها با هم می‌جنگیدند و انگلستان با خیال راحت به یک طرف کمک می‌داد و معمولاً بصورت ناظری بیطرف از دور به‌حوادث می‌نگریست و قلباً از این اوضاع بسیار خوشحال بود.

جنگه داخلی تدریجاً پایان پذیرفت اما جمهوری خواهان که هوادار استقلال مطلق و جدایی کامل از انگلستان بودند، هواداران «استان آزاد» را که با پیمان انگلستان موافق بودند قبول نداشتند. حتی آن دسته از جمهوری خواهان که برای نمایندگی در «دایل» (پارلمان حکومت آزاد) انتخاب شده بودند از رفتن به این مجلس خودداری کردند زیرا نمی خواستند نسبت به پادشاه انگلستان سوگند وفاداری یادکنند و چنین کاری در مقررات مجلس پیش بینی شده بود. بدین قرار «دووالرا» و حزیش از «دایل» دور ماندند و حزب «استان آزاد» تحت ریاست «کوسگریو» رئیس این حزب کوشید از راههای مختلف جمهوری خواهان را نابود کند.

تشکیل حکومت استان آزاد ایرلند در سیاست امپراطوری بریتانیا عواقب دیگری هم به وجود آورد. پیمان ایرلند و انگلستان، آزادی های بیش از آنچه تا آنوقت رسماً به دومینیون های دیگر بریتانیا داده شده بود برای ایرلند به وجود آورد. همینکه ایرلند این حقوق را به دست آورد. دومینیون های دیگر هم خود به خود چنین آزادی هایی به دست آوردند و اصولاً وضع و مقررات تشکیل شدن و به وجود آمدن دومینیون ها تغییر یافت.

تغییرات دیگری که در نتیجه به وجود آمدن استقلال بیشتر برای دومینیون ها به وجود آمد این بود که چند کنفرانس امپراطوری با شرکت انگلستان و دومینیون ها تشکیل شد. ایرلند که یک نهضت نیرومند جمهوری خواهی در آن وجود داشت همواره دومینیون ها را به سوی استقلال تام و تمام می کشاند. همچنین دومینیون های اتحادیه آفریقای جنوبی که در آن اقلیت «بوئر» ها نیرومند بودند تمایلات استقلال طلبانه داشت. به این ترتیب وضع دومینیون ها و روابط آنها با انگلستان تغییر می یافت تا آن که دومینیون ها به صورت ملت های برادر با انگلستان و عضو جامعه ملل «کامنولث» (کشورهای مشترک المنافع) در آمدند.

این کلمه به ظاهر طنین خوبی دارد و بدون تردید تشکیل شدن آن نسبت به وضع پیش نشان رشد و پیش رفتی به سوی برابری سیاسی ملت های عضو آن می باشد اما این برابری بیشتر جنبه اسمی و فرضی دارد تا واقعی و عملی.

دومینیون ها از نظر اقتصادی به بریتانیا و سرمایه بریتانیایی

بستگی دارند و از راههای مختلف فشارهای اقتصادی به ایشان تحمیل می‌شود، در عین حال همچنان که این دومینیون‌ها رشد می‌یابند تدریجاً منافع اقتصادی آنها با منافع انگلستان تضاد پیدا می‌کند. به این ترتیب اتحاد امپراطوری بریتانیا تدریجاً ضعیف‌تر می‌شود.

چون احتمال درهم شکستن و از هم گسیختن کامل امپراطوری وجود داشت بریتانیا ناچار شد لاقلاً برابری سیاسی را برای دومینیون‌ها به رسمیت بشناسد و از راه این اقدام عاقلانه توانست بسیاری چیزها را به موقع نجات دهد. اما این وضع هم مدت درازی دوام ندارد.

نیروها و عواملی که دومینیون‌ها را از بریتانیا جدا می‌سازد همچنان دست‌اندر کار هستند و این عوامل و نیروها بیشتر اقتصادی می‌باشند. همین عوامل بطور مداوم قدرت امپراطوری را تضعیف می‌کنند. بخاطر همین عوامل و به علت انحطاط تردیدناپذیر انگلستان بود که مطالبی درباره از میان رفتن امپراطوری بریتانیا برایت نوشتم.

اگر برای این دومینیون‌ها با وجود سنت‌های مشترک فرهنگی و وحدت نژادی که با انگلستان دارند^۴ مشکل است که مدتی دراز وابسته به انگلستان باقی بمانند بدیهی است برای هند خیلی دشوارتر خواهد بود که چنین ارتباطی داشته باشد. زیرا منافع اقتصادی هند با منافع بریتانیا تضاد و تصادم مستقیم دارد و ناچار یکی باید دیگری را از میدان بدرکند. بدین قرار وقتی که هند آزاد تشکیل شود مسلماً این ارتباط را نخواهد پذیرفت که سیاست اقتصادی فرع و تابع سیاست بریتانیا باشد.

بطوری که گفتم جامعه کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا به معنی دومینیون‌های آزادمی باشد - که شامل هند بیچاره و اسیر نمی‌شود - و به معنی اتحاد واحدهای مستقل سیاسی است اما تمام این واحدها هنوز تحت تسلط امپراطوری اقتصادی بریتانیا می‌باشند.

۴- در دومینیون‌های چهارگانه کانادا، استرالیا، زلاندنو، و اتحادیه آفریقای جنوبی عده زیادی از مهاجران انگلیسی سکونت گزیده بودند و با همان آداب و رسوم قدیمی خویش زندگی می‌کردند. به این جهت است که نویسنده به وحدت نژادی و جهات مشترک فرهنگی میان آنها اشاره می‌کند.

۵- هند پس از استقلال زیر رهبری نهروکوشیده است که آزادی اقتصادی را برای خود تأمین کند و خود را از وابستگی اقتصادی و مالی به انگلستان آسوده سازد و پیروزیهای بزرگی هم در این راه بدست آورده است.

پیمان ایرلند و انگلستان تا اندازه‌ای به معنی ادامه همین استعمار اقتصادی و استثمار ایرلند به وسیله سرمایه‌های بریتانیایی بود و شورش‌ها و ناراحتی‌هایی که به وسیله ایرلندی‌ها برای تشکیل جمهوری مستقل ایرلند صورت می‌گرفت نیز به همین علت بود. «دووالرا» و جمهوری‌خواهان دیگر نمایندگان فقیرترین دهقانان و قشرهای پایین طبقه متوسط و روشنفکران تهیدست بودند. «کوسگریو» و حزب «استان آزاد» نماینده قشرهای ثروتمند طبقه متوسط و دهقانان ثروتمندتر به‌شمار می‌رفتند و این هر دو دسته در بازرگانی و داد و ستد با انگلستان منافعی برای خود داشتند و سرمایه‌های انگلیسی هم به این طبقات علاقمند بودند.

پس از مدتی «دووالرا» تصمیم گرفت که تاکتیک مبارزه خود را عوض کند. او و دوستان حزبی‌اش که به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودند و به مجلس نمی‌رفتند در «دایل ایریان» (پارلمان ایرلند) حضور یافتند و سوگند وفاداری یاد کردند منتها در همان موقع اعلام داشتند که این اقدام را برای حفظ صورت بعمل آورده‌اند و به محض آن که در پارلمان اکثریت پیدا کنند مراسم سوگند یادکردن را لغو خواهند کرد. در انتخابات بعدی در اوایل سال ۱۹۳۲ دووالرا اکثریت هنگفتی در پارلمان «استان آزاد ایرلند» به دست آورد و بلافاصله به انجام و اجرای برنامه‌های خود پرداخت.

مبارزه بخاطر تشکیل جمهوری مستقل هنوز ادامه داشت اما روشهای مبارزه تغییر یافته بود. دووالرا پیشنهاد کرد که سوگند وفاداری نسبت به پادشاه انگلستان در پارلمان ایرلند ملغی شود و ضمناً به حکومت انگلستان اطلاع داد که از آن پس حق‌الارض سالیانه را نخواهد پرداخت.

خیال می‌کنم درباره این حق‌الارض سالیانه قبلاً برای مطالبی نوشته‌ام. موقعی که در ایرلند سرزمین‌ها از مالکان بزرگ گرفته شد مبالغ هنگفتی به ایشان بابت غرامت و قیمت زمین پرداخت گردید. این پول هر ساله از طرف دولت در مقابل زمینی که به دهقانان واگذار شده بود از ایشان گرفته می‌شد. این جریان در طول عمر بیش از یک نسل از مردم ادامه یافته بود. اما هنوز هم ادامه داشت تا این که دووالرا اعلام داشت که دیگر این پول را نخواهد پرداخت.

بلافاصله در انگلستان هیاهو و جنجالی برخاست و میان حکومت

ایرلند با انگلستان اختلاف و تصادمی پیدا شد. حکومت بریتانیا ابتدا لنو سوگند وفاداری را از طرف دووالرا نقض پیمان سال ۱۹۲۱ شمرد. دووالرا گفت که ایرلند و انگلستان طبق پیمان مذکور و مقررات دومینیونی دو کشور برادر هستند و هر يك آزاد هستند که در قانون اساسی خود تغییراتی به وجود آورند و بنابراین ایرلند هم حق دارد ادای سوگند وفاداری از قانون اساسی خود را حذف کند. در اینجا موضوع لنو یا نقض پیمان ۱۹۲۱ مطرح نیست. اگر ایرلند چنین حقی ندارد پس تابع انگلستان می باشد و این هم مخالف پیمان و اصول دومینیون می باشد.

در انگلستان اعتراض شدیدتر و پرهیاهوتر بر سر قطع پرداخت حق الارض سالیانه بلند شد و می گفتند این امر نقض صریح موافقت نامه ها و تعهدات می باشد. (دووالرا) این حرف را تکذیب کرد و بر سر این موضوع گفتگوها و مباحثات دامنه داری شروع شد که لازم نیست اکنون در این باره خود را به دردسر بیندازیم. وقتی که موقع مقرر برای پرداخت این حق سالیانه فرا رسید و این پول پرداخت نشد انگلستان يك نوع جنگ تازه را برضد ایرلند شروع کرد. این جنگ يك جنگ اقتصادی بود. به این معنی که حکومت بریتانیا عوارض بسیار سنگینی برای کالاهایی که از ایرلند به انگلستان وارد می شد وضع کرد تا به این ترتیب دهقانان ایرلند که محصولاتشان به انگلستان فروخته می شد خسارت ببینند و حکومت ایرلند مجبور شود با بریتانیا کنار بیاید.

در این مورد هم طبق معمول انگلستان چماق خود را به کار برد تاحریف خود را به زانو درآورد اما این روش ها اکنون دیگر به اندازه سابق مفید نیستند زیرا حکومت ایرلند نیز به معامله متقابل پرداخت و برای کالاهای انگلیسی که به ایرلند می آمد عوارضی سنگین وضع کرد. این جنگ اقتصادی برای دهقانان و صنایع هر دو طرف خسارات هنگفتی به وجود آورد اما تعصبات ملی و حفظ حیثیت و اعتبار از هر دو طرف مانع آن می گشت که از این جنگ دست بکشند. در اوایل سال ۱۹۳۳ انتخابات تازه ای در ایرلند صورت گرفت و برخلاف میل و آرزوی بریتانیا، دووالرا با موفقیتی بیش از پیش به پارلمان بازگشت و اکثریت بیشتری بدست آورد. بدین قرار نمایان بود که سیاست تضییقات اقتصادی بریتانیا ثمری نداشت.

آنچه در این میان شگفت‌انگیز و جالب می‌باشد این است که حکومت بریتانیا ایرلند را بخاطر نپرداختن حق‌الارض سالیانه به‌سوء رفتار متهم می‌کرد در حالی که خودش حاضر نبود قروضش را به آمریکا بپردازد.

بدین‌قرار اکنون «دووالرا» در رأس حکومت ایرلند قرار دارد و کشور خود را قدم‌به‌قدم به‌سوی جمهوری پیش‌می‌برد. ادای سوگند وفاداری نسبت به پادشاه انگلستان لغو شده است. پرداخت حق‌الارض سالیانه نیز عاقبت متوقف گردید. حکمران سابق هم برکنار گشته است و دووالرا یکی از افراد حزب خودش را به این مقام منصوب کرده است و این مقام دیگر اهمیت زیاد هم ندارد. پیکار بخاطر جمهوری هنوز هم ادامه دارد. اما اکنون روشها تغییر یافته است.

مبارزه چند قرن انگلستان و ایرلند دنبال می‌شود و امروز صورت جنگ اقتصادی را به‌خود گرفته است.

احتمال بسیار دارد که ایرلند به‌زودی به‌صورت جمهوری درآمد اما هنوز مانعی بزرگ در این راه هست. دووالرا و حزبش پیش از هر چیز می‌خواهند تمامی ایرلند را متحد سازند و «اولستر» (ناحیه شمالی) را ضمیمه سایر قسمت‌ها کنند. ایرلند کوچکتر از آن است که به‌دو قسمت تقسیم شود. اما این مسئله که چگونه می‌توان اولستر را به‌سایر نواحی ایرلند ضمیمه ساخت خود بسیار مهم است زیرا این کار را نمی‌توان با زور انجام داد. یکبار که حکومت بریتانیا در سال ۱۹۱۴ خواست چنین کاری بکند عملاً شورشی به‌وجود آمد. مسلماً حکومت آزاد ایرلند هم نمی‌تواند اولستر را به‌چنین امری مجبور سازد حتی چنین تصویری داشته باشد.

دووالرا امیدوار است که عاقبت حسن نظر اولستر را جلب کند و اتحاد ایرلند را به‌وجود آورد. اما نسبت به این امید هنوز به‌هیچ‌وجه نمی‌توان خوشبین بود زیرا اولستر که مذهب پروتستان دارد هنوز با شدت با ایرلند که کاتولیک است مخالفت می‌ورزد.

یادداشت مؤلف در سال ۱۹۳۸

جنگ اقتصادی میان دو کشور ایرلند و انگلستان پس از آن که چند سال ادامه یافت به‌پایان رسید و موافقت‌نامه‌ای میان دو کشور منعقد گشت. این موافقت‌نامه که موضوع پرداخت حق‌الارض سالیانه

و سایر تمهیدات مالی را حل کرده است خیلی به نفع ایرلند بود. آقای دووالرا اکنون قدم‌های دیگری در راه وصول به جمهوری برداشته است و بسیاری از ارتباطاتش را با حکومت بریتانیا و سلطنت انگلستان قطع کرده است.

ایرلند اکنون «آیر» نامیده می‌شود و مهمترین موضوعی که در برابر آن قرار دارد وحدت کشور و الحاق اولستر می‌باشد. اما اولستر هنوز هم به این کار رغبتی نشان نمی‌دهد.

یادداشت مترجم:

ایرلند بالاخره به یک حکومت جمهوری جدا از انگلستان مبدل گشت. در دوران جنگ جهانی دوم ۱۹۳۹-۴۵ هم این کشور در جنگ شرکت نکرد. شهر دوبلین با قریب ۶۰۰ هزار جمعیت پایتخت آن است اما هنوز اولستر ناحیه شمال شرقی جزیره ایرلند به سایر نواحی ملحق نشده و با انگلستان پیوند دارد و شهر «بلفاست» مرکز آن می‌باشد.

ترکیه‌ای تازه از میان خاکستر برمی‌خیزد

۱۹۳۳ ه ۷

در نامه گذشته‌ام دربارهٔ پیکار دلیرانهٔ مردم ایرلند در راه به‌دست‌آوردن حکومت مستقل جمهوری برایت گفتگو کردم. میان ایرلند و ترکیه هیچ ارتباط خاصی وجود ندارد اما امروز ترکیهٔ تازه در ذهنم مجسم می‌باشد و به این جهت می‌خواهم دربارهٔ این کشور برایت بنویسم زیرا ترکیه نیز مانند ایرلند به مقاومت حیرت‌انگیزی در برابر نیروهای عظیم خارجی پرداخت.

سابقاً دیدیم که سه امپراطوری یعنی، روسیه و اطریش و آلمان در نتیجهٔ جنگ جهانی نابود شدند. اکنون در ترکیه پایان چهارمین امپراطوری آن زمان یعنی امپراطوری عثمانی را خواهیم دید. عثمان و جانشینانش این امپراطوری را ۶۰۰ سال پیشتر بنیان نهاده بودند به این قرار سلسلهٔ آنها از رومانف‌های روسیه و هونتزولرن‌های پروس و آلمان قدیمی‌تر بود. آن‌ها معاصران نخستین امپراطوران خاندان هابسبورگ اطریشی در قرن سیزدهم بودند و این هر دو خانواده با هم رشد یافتند و با هم منقرض شدند.

ترکیهٔ عثمانی که در جنگ جهانی شرکت داشت چند روز زودتر از آلمان تسلیم شد و پیمان ترکِ مخاصمهٔ جداگانه‌ای با متفقین امضاء کرد. عملاً این کشور بکلی تجزیه شده بود و از امپراطوری عثمانی چیزی به‌جا نمانده بود. دستگاه دولت هم از کار افتاده بود. عراق و کشورهای عربی همه از ترکیه جدا شده بودند و همه کمابیش تحت تسلط متفقین قرار داشتند، ناوهای جنگی انگلستان در تنگهٔ بسفوردر برابر شهر بزرگ قسطنطنیه لنگر انداخته بودند و حضور غرورآمیز آن‌ها نشانهٔ قدرت پیروزشان بود.

سربازان انگلیسی و فرانسوی و ایتالیایی در همه‌جا دیده می‌شدند و مأموران پلیس مخفی انگلستان در هر گوشه و کنار پراکنده

بودند و پرسه می‌زدند.

استحکامات ترک‌ها خلع سلاح شده بود و ارتش ترکیه هم اسلحه خود را تسلیم کرده بود. رهبران نهضت «ترکیه جوان» یعنی انورپاشا و طلعت بیگک و دیگران به کشورهای دیگر گریخته بودند. پرتخت سلطان خلیفه‌ای عروسک و دست نشانده به نام وحیدالدین نشسته بود که بدون اعتنا به آنچه برای کشور پیش می‌آمد می‌کوشید خود را از غرق شدن نجات دهد. یک عروسک دست‌نشانده دیگر از طرف حکومت بریتانیا به‌عنوان «وزیر اعظم» تعیین شده بود. پارلمان ترکیه هم منحل شده بود.

وضع ترکیه در اواخر سال ۱۹۱۸ و اوایل سال ۱۹۱۹ بدین صورت بود. ترک‌ها بکلی مایوس بودند و روحیه‌ای درهم شکسته داشتند. به‌یاد بیاور که آن‌ها چه وضع دشواری داشتند، پیش از چهارسال جنگ جهانی، جنگ‌های بالکان جریان داشت و پس از آن جنگ دیگری با ایتالیا داشتند و تمام این وقایع به‌دنبال انقلاب «ترک‌های جوان» روی داده بود که بر اثر آن سلطان عبدالحمید خلع شد و پارلمانی در ترکیه به‌وجود آمد.

ترک‌ها همیشه مقاومت و سرسختی فوق‌العاده از خود نشان داده‌اند اما قریب هشت سال جنگ‌های مداوم بیش از اندازه تحمل ایشان بود همچنان که بیش از اندازه تحمل هر کشور دیگر نیز می‌باشد. به‌این جهت در آن وقت بکلی ناامید شده خود را به‌سرنوشت تسلیم کرده بودند و در انتظار تصمیم متفقین به‌سر می‌بردند.

قریب دو سال پیشتر، در زمان جنگ، متفقین پیمانی مخفی میان خود منعقد ساخته بودند که طبق آن بندر «ازمیر» و نواحی غربی آسیای صغیر به ایتالیا وعده شده بود. پیش از آن هم بندر قسطنطنیه، در روی کاغذ به روس‌ها هدیه گشته بود و نواحی شرقی و کشورهای عربی هم میان متفقین قسمت می‌گشت. آخرین موافقتنامه مخفی در - باره واکذاردن آسیای صغیر به ایتالیا می‌بایست به تصویب روسیه هم برسد. از بدبختی ایتالیا، پیش از آن‌که حکومت روسیه این موافقت - نامه را تصویب و تأیید کند بلشویک‌ها در روسیه روی کار آمدند. به این جهت این موافقت‌نامه با وجود خشم و ناراضی ایتالیا و گله‌اش از متفقین هرگز به تصویب نرسید.

خلاصه آن که وضع بسیار بد بود. چنین به‌نظر می‌رسید که از

سلطان و خلیفه ترسو که در رأس دستگاه بود تا پایین، تمام ترک‌ها آماده تسلیم به‌سرنوشت شوم خود بودند. انگار «مرد بیمار اروپا»^۱ عاقبت جان به‌لبش رسیده بود و می‌خواست آخرین نفس خود را بالا بیاورد. اما چند نفر ترک بودند که هرچند هم مقاومت بی‌موده به‌نظر می‌آمد، حاضر نبودند به‌سرنوشت شوم و موقعیت ناگوار تسلیم شوند. این‌ها مدتی مخفیانه و آرام دست به‌کار شدند و از انبارها و مخازنی که عملاً تحت اختیار متفقین قرار داشت مقادیری اسلحه و مهمات جنگی به‌دست آوردند و آن‌ها را باکشتی از راه دریای سیاه به‌داخله آسیای صغیر که «آناطولی» نامیده می‌شود فرستادند. رئیس این عده که به‌این فعالیت مخفی پرداخته بودند شخصی بود به‌نام «مصطفی کمال پاشا» که در یکی از نامه‌های سابقم به‌او اشاره کردم.

انگلیسی‌ها از مصطفی کمال به‌هیچوجه خوششان نمی‌آمد. نسبت به‌او مظنون بودند و می‌خواستند او را دستگیر کنند. سلطان عثمانی نیز که تحت نفوذ و تسلط انگلیسی‌ها بود از او خوشش نمی‌آمد اما فکر کرد بجای این که او را دستگیر سازد بهتر است او را از پایتخت که در قسطنطنیه (استانبول) بود، به‌نواحی دوردست در داخله کشور بفرستد. به‌این ترتیب کمال پاشا بامقام بازرس کل قشون به نواحی شرقی آناطولی فرستاده شد. در حقیقت در آنجا قشونی وجود نداشت که مورد بازرسی قرار گیرد. مأموریت واقعی او این بود که به متفقین کمک کند تا بقایای اسلحه و مهماتی را که در آن نواحی در دست سربازان ترک باقی مانده بود جمع‌آوری کنند.

برای کمال پاشا فرصت بسیار مناسبی پیش آمد. به‌این جهت بدون هیچ تأخیر به‌سوی مقصود و محل مأموریت خود حرکت کرد. این سرعت عمل خیلی برایش مفید واقع شد زیرا چند ساعت پس از عزیمتش سلطان عثمانی فکرش را تغییر داد. ترس از کمال پاشا سراسر وجودش را فرا گرفت و نیمه شب برای انگلیسی‌ها پیغام فرستاد که کمال پاشا را دستگیر و توقیف کنند. اما مرغ از قفس پریده بود.

کمال پاشا و گروهی از ترک‌ها در «آناطولی» سازمانی برای نهضت مقاومت ملی به‌وجود آوردند. آن‌ها در ابتدای کار باکمال

۱- اصطلاحی است که برای امپراطوری عثمانی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به‌کار می‌رفت.

آرامی و احتیاط اقدام می‌کردند و می‌کوشیدند افسران ارتش را که در آن نواحی بودند باخود همراه سازند. به‌ظاهر آن‌ها به‌نام سلطان و به‌عنوان مأموران سلطان عمل می‌کردند اما در واقع به‌دستورهایی که از قسطنطنیه می‌رسید اعتنایی نداشتند. اتفاقاً جریان حوادث هم به آن‌ها کمک کرد.

انگلیسی‌ها در قفقاز يك جمهوری ارمنستان به‌وجود آوردند و وعده کردند که ایالات شرقی آناتولی را هم به‌آن ملحق سازند (اکنون يك جمهوری سوسیالیستی ارمنستان وجود دارد که یکی از جمهوری‌های اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد).

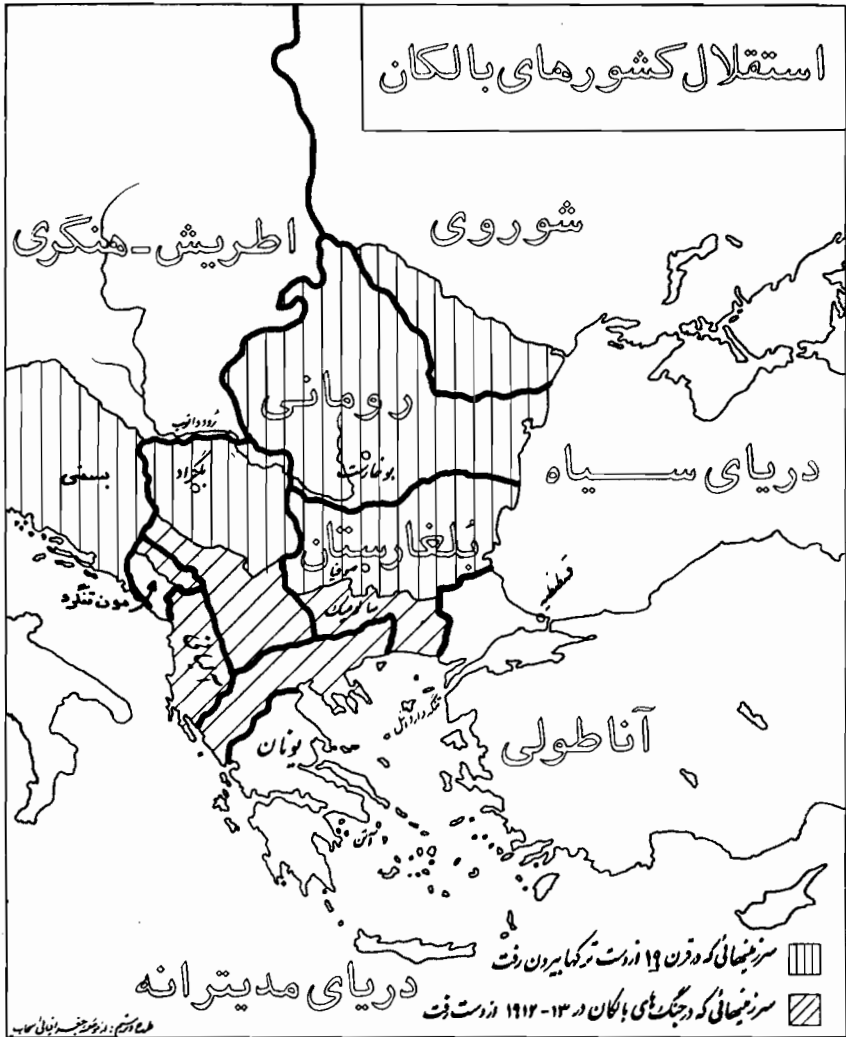
میان ارمنی‌ها و ترک‌ها سوابق دشمنی دیرین و شدید وجود داشت و درگذشته بارها به‌کشتار متقابل یکدیگر پرداخته بودند. تا وقتی که ترک‌ها مسلط بودند، ارمنی‌ها راقتل‌عام می‌کردند و مخصوصاً در زمان سلطان عبدالحمید کشتار خونینی از ارمنی‌ها راه انداختند. اکنون اگر قرار می‌بود ترک‌ها زیردست ارمنی‌ها و تحت حکومت آن‌ها قرار گیرند مفهومی در واقع زوال و نیستی ایشان می‌بود. به‌این جهت آن‌ها ترجیح دادند که بجنگند و به‌چنین سرنوشتی تسلیم نشوند. بدین قرار ترک‌های آناتولی شرقی آمادگی بسیار داشتند که پیام‌ها و نصایح و راهنمایی‌های کمال‌پاشا را بپذیرند.

در این ضمن اتفاق دیگر و مهمتری نیز روی داد که ترک‌ها را به‌قیام وادار ساخت. در اوایل سال ۱۹۱۹ ایتالیایی‌ها کوشیدند همان موافقتنامه مخفی را که در زمان جنگ با فرانسه و انگلستان امضا کرده بودند و رسمیت نیافته بود به‌وسیلهٔ اعزام نیروهای مسلح به آسیای صغیر عملی سازند. انگلستان و فرانسه با این امر موافق نبودند و در آن مواقع نمی‌خواستند از ایتالیایی‌ها پشتیبانی کنند و چون راه دیگری به‌نظرشان نمی‌رسید ارتش یونان را تحریک کردند که واحدهایی از نیروهای خود را برای اشغال از میر اعزام دارد تا ایتالیایی‌ها نتوانند در آنجا مستقر شوند.

لا بد می‌پرسی که چرا سربازان یونانی برای این کار در نظر گرفته شدند؟

سربازان فرانسوی و انگلیسی بر اثر چند سال جنگ فرسوده شده بودند و تقریباً برای شورش آمادگی داشتند. آن‌ها می‌خواستند که خلع سلاح شوند و هرچه زودتر به‌خانه‌هاشان باز گردند در حالی که

استقلال کشورهای بالکان



یونانی‌ها در آنجا نزدیک و آماده بودند. حکومت یونان هم رؤیای تصرف آسیای صغیر و شهر قسطنطنیه را در سر می‌پروراند و آرزو داشت که امپراطوری سابق بیزانس را از نو احیا کند. اتفاقاً دونفر از یونانیان لایق و کاردان هم با «لوید جورج» که در آنوقت نخست‌وزیر بریتانیا بود و در شورای متفقین نفوذ بسیار داشت دوست بودند. یکی از این دونفر «ونیزیلوس» نخست‌وزیر یونان بود و دیگری شخص بسیار مرموزی بود به نام «سربازیل زاخاروف» که نام اصلیش «بازیلیوس زاخاریاس» بود.

زاخاریاس در اوان جوانی در سال ۱۸۷۷ نماینده و عامل یکی از مؤسسات اسلحه‌سازی انگلستان در بالکان شد. وقتی که جنگ جهانی به پایان رسید او ثروتمندترین مرد اروپا و شاید هم ثروتمندترین مرد عالم شده بود و رجال بزرگ و سیاستمداران نامدار به دوستی با او مباحث می‌کردند. در انگلستان لقب اشرافی و بزرگ «سر» به او اعطا شد و فرانسویان نیز لقبی عالی به او دادند. روزنامه‌های بسیار در نواحی مختلف مال او بود. و ظاهراً در همه‌جا از پشت صحنه در کار دولت‌ها و حکومت‌ها نفوذ فراوان داشت.

مردم عادی دربارهٔ او اطلاع زیاد نداشتند و او هم همیشه خود را از جلو صحنه‌ها دور نگاه می‌داشت. در واقع او نمونه یکی از سرمایه‌داران امروز بین‌المللی بود که بسیاری از کشورها برای ایشان خانه و وطن به‌شمار می‌رود و تا اندازه‌ای در حکومت‌های دموکراسی چند کشور مختلف نفوذ دارند. در این کشورها مردم چنین تصور می‌کنند که خودشان زمام حکومت را در دست دارند اما حقیقت این است که در پشت سر آن‌ها، در گوشه‌ای ناپیدا و ناشناس، قدرت واقعی سرمایه‌های بین‌المللی قرار دارد و امور حکومت آن‌ها را اداره می‌کند.

آیا این زاخارف چگونه این قدر ثروتمند شد و اهمیت یافت: کار او فروش انواع تسلیحات و مهمات بود و این کار مخصوصاً در کشورهای بالکان که همواره در حال جنگ بودند بسیار پردرآمد بود. اما بسیاری اشخاص عقیده دارند که او از اوان کار یکی از عمال پلیس مخفی انگلستان بوده است و همین امر به او کمک می‌داد که در معاملات و سیاست، موفقیت به‌دست آورد، جنگ‌های متعدد و مکرر و کشتار نفوس میلیون‌ها سود برای او به‌وجود آورد و به این

ترکیه‌ای تازه از میان خاکستر برمی‌خیزد □ ۱۳۴۹

ترتیب او امروز به صورت موجودی مرموز و عظیم درآمده است. این مرد مرموز که ثروتی افسانه‌ای داشت به اتفاق «ونیزیلوس» نخست‌وزیر یونان توانستند لوید جورج را موافق سازند که نیروهای یونانی به آسیای صغیر فرستاده شود. زاخاروف متعهد شد که هزینه این لشکرکشی را بپردازد. این کار یکی از سرمایه‌گذاری‌های او بود که برایش سودی نیاورد زیرا بطوری که گفته می‌شود مبلغ یکصد میلیون دلار که برای این منظور و برای جنگ باترکها به یونان داد از دستش رفت.

نیروهای یونانی با کشتی‌های انگلیسی به سوی آسیای صغیر حرکت کردند و در ماه مه ۱۹۱۹ تحت حمایت کشتی‌های جنگی انگلیسی و فرانسوی و آمریکایی در «ازمیر» پیاده شدند. بلافاصله این نیرو-های اعزامی که هدیه متفقین برای ترکیه بودند به کشتار و تجاوز دامنه‌داری پرداختند. حکومت ترورو وحشت در آنجا برقرار گشت که همه را تکان داد و حتی وجدان دنیا را که از جنگ فرسوده شده بود متزلزل ساخت.

در خود ترکیه این واقعه تأثیر عمیق بخشید زیرا ترک‌ها می‌دیدند متفقین چه سرنوشتی برای ایشان در نظر گرفته‌اند. وقتی که ترکها مشاهده کردند که به این شکل از طرف دشمنان دیرینشان مورد کشتار و قتل‌عام و تجاوز قرار می‌گیرند و باید دست نشانده و مطیع یونانی‌ها باشند آتش خشم در دل‌هایشان زبانه کشید و نهضت ناسیونالیستی اوج گرفت. گفته می‌شود که هرچند کمال‌پاشا این نهضت ملی را رهبری می‌کرد اما در واقع اشغال ازمیر به وسیله یونانی‌ها آن را به وجود آورد. بسیاری از افسران ترک که تا آن زمان بدون تصمیم و مردد باقی مانده بودند در این وقت به نهضت کمال پاشا پیوستند در صورتی که مفهوم این اقدام سرپیچی و نافرمانی نسبت به سلطان بود. زیرا در این موقع سلطان فرمان دستگیری کمال را صادر کرده بود.

در ماه سپتامبر ۱۹۱۹ کنگره‌ای از نمایندگان منتخب نواحی مختلف در شهر «سیواس» در آناتولی تشکیل شد. این کنگره نهضت مقاومت را تأیید کرد و یک «کمیته اجرایی» برای نهضت تشکیل گردید که کمال پاشا در رأس آن قرار داشت. همچنین یک «میثاق ملی» که شامل حداقل شرایط صلح با متفقین بود و از جمله تأمین استقلال

کامل کشور در آن گنجانده شده بود به تصویب رسید. سلطان عثمانی که در قسطنطنیه بود تحت تأثیر این جریان قرار گرفت و کمی هم متوحش گشت. به این جهت وعده داد که پارلمان تازه‌ای به وجود آورد و حتی فرمان انتخابات را هم صادر کرد. در این انتخابات کسانی که کنگره سیواس را تشکیل داده بودند اکثریت بزرگی بدست آوردند. کمال پاشا به کسانی که در قسطنطنیه بودند اعتماد نداشت و به نمایندگانی که به تازگی انتخاب شده بودند توصیه کرد که به آن شهر نروند اما آن‌ها موافقت نکردند و تحت ریاست «رئوف بیگ» به استانبول رفتند (در آینده قسطنطنیه را همیشه استانبول خواهم گفت). یکی از دلایل اقدام آنها این بود که متفقین اعلام کرده بودند در صورتی پارلمان تازه را به رسمیت خواهند شناخت که در استانبول و تحت ریاست سلطان تشکیل شود. ولی مصطفی کمال با این که خودش هم به نمایندگی انتخاب شده بود به استانبول نرفت.

پارلمان تازه در ماه ژانویه ۱۹۲۰ در استانبول تشکیل شد و بلافاصله «میثاق ملی» را که در کنگره سیواس طرح و پذیرفته شده بود تصویب کرد. نمایندگان متفقین که در استانبول بودند به هیچوجه این موضوع و بسیاری از کارهای پارلمان را نمی‌پسندیدند. به این جهت شش هفته بعد تصمیم گرفتند همان روشی را که معمولاً در این موارد به کار می‌بستند و در مصر و جاهای دیگر هم عملی کرده بودند به کار برند.

ژنرال انگلیسی مقیم ترکیه با نیروهای تحت فرمان خود به استانبول رفت و شهر را در تصرف خود گرفت و حکومت نظامی اعلان کرد و چهل نفر از نمایندگان ملی و از جمله رئوف بیگ را توقیف کرد و آنها را به جزیرهٔ مالت در وسط دریای مدیترانه که در تصرف بریتانیا بود فرستاد. این روش نجیبانه! بریتانیا مفهومش این بود که متفقین (میثاق ملی) را تأیید نمی‌کنند.

بر اثر این جریان‌ها، هیجان‌ها در ترکیه اوج بیشتری گرفت. اکنون به خوبی روشن شده بود که سلطان فقط عروسکی بی‌اراده در دست بریتانیا است. بسیاری از نمایندگان پارلمان از استانبول به آنقره گریختند، پارلمان در آنجا تشکیل گردید و خود را (مجمع بزرگ ملی ترکیه) نامید. این پارلمان خود را حاکم بر کشور اعلان کرد و اعلام داشت از آن روز که انگلیسی‌ها استانبول را متصرف

شدند دیگر سلطان و دولتش ارزش و قدرت قانونی ندارند. سلطان هم متقابلاً کمال پاشا و دیگران را غیر قانونی اعلان کرد و آنها را مرتد و بیدین شمرد و به مرگ محکوم ساخت. بعد هم اعلان کرد که هرکس کمال پاشا و همراهانش را بکشد يك عمل ثواب کرده است که هم در این دنیا جایزه خواهد گرفت و هم در آن دنیا پاداش خواهد داشت و به بهشت خواهد رفت. باید به یاد آوری که سلطان عثمانی در عین حال خلیفهٔ اسلام و رئیس مذهبی هم بود و این مرتد شمردن علنی کمال پاشا و حلال شمردن خونش امری خطرناک بود. زیرا از آن پس کمال پاشا دیگر فقط يك نفر شورشی تحت تعقیب نبود بلکه مرتدی بیدین حساب می‌شد که هر مؤمن متعصب در هر لحظه ممکن بود او را با کمال اطمینان خاطر بکشد.

سلطان تمام کوشش خود را به کار برد تا نهضت ملی و عناصر ملی را نابود کند. حتی رسماً يك «جهاد» و جنگ مقدس اعلان کرد و يك «قشون خلیفه» از جنگجویان نامنظم تشکیل داد که با نیروهای ملی بجنگند. روحانیان درباری مأمور گشتند تا مردم را به قیام و ادار سازند. در همه جا قیامهایی بر ضد ملیون صورت گرفت و تا مدتی در سراسر ترکیه جنگهای داخلی جریان داشت. جنگهای شدیدی میان شهرها روی می‌داد و برادرکشی دامنه‌داری ادامه می‌یافت که در آن هردو طرف با کمال بیرحمی و قساوت رفتار می‌کردند.

در این ضمن یونانیانی که به از میر آمده بودند چنان رفتار می‌کردند که انگار اربابان صاحب اختیار و همیشگی کشور خواهند بود، آنهم اربابانی بسیار وحشی، آنها به غارت و چپاول دره‌های حاصلخیز پرداختند و هزاران نفر از دهقانان بیخانمان را از آنجاها بیرون راندند و از مقاومت کم‌اثرترکها جلوگیری می‌کردند.

برای عناصر ملی وضع بسیار دشواری به وجود آمده بود. جنگ داخلی، فرمان ارتداد مذهبی بر ضد ایشان، دشمن خارجی که در کشور پیش می‌راند و بالاخره در پشت سر سلطان و یونانیان، نیروهای عظیم متفقین که پس از پیروزی در جنگ بر آلمان بر جهان مسلط بودند همه در مقابل ایشان قرار داشتند. اما شعار کمال پاشا برای مردم این بود که «پیروز شو و گرنه نابود خواهی شد».

یکبار يك نفر آمریکایی از کمال پاشا پرسید که اگر نیروهای ملی

شکست بخورند چه خواهد کرد و او در پاسخ گفت «ملتی که بخاطر زنده بودن و استقلال فداکاری کند شکست نخواهد خورد زیرا شکست به معنی مرگ ملت است.»

در ماه اوت سال ۱۹۲۰ متن پیمانی که متفقین برای ترکیه بیچاره طرح کرده بودند انتشار یافت که به نام «پیمان سور» نامیده می‌شد. این پیمان در واقع پایان استقلال ترکیه بود و در حقیقت حکم مرگ ترکیه به عنوان یک ملت مستقل صادر شده بود زیرا طبق طرح این پیمان نه فقط کشور به نواحی و قطعات کوچک تقسیم می‌شد بلکه حتی خود شهر استانبول هم تحت نظارت خارجی واقع می‌شد. و کمیسیون ترکیه از نمایندگان متفقین اختیار آنرا به دست می‌گرفت.

با انتشار طرح این پیمان اندوه و ماتم سراسر کشور را فرا گرفت حتی روزی برای سوگواری ملی اعلام گشت که در آن مردم به دعا و «هرتال»^۲ پرداختند یعنی همه کارها را متوقف ساختند و روزنامه‌ها با حاشیه‌های سیاه انتشار یافت. معجزانه نماینده سلطان این پیمان را امضا کرد. بدیهی است که ملیون این پیمان را به شدت رد کردند و نتیجه انتشار متن این پیمان آن بود که نیروهای ملی افزایش یافت و ترک‌ها بیش از پیش در صدد نجات کشورشان از زوال و انحطاط برآمدند.

آیا چه کسی می‌توانست این پیمان را بر کشوری که یکپارچه سر به شورش برداشته بود تحمیل کند؟ متفقین خود آماده چنین اقدامی نبودند. زیرا ارتش‌هایشان را خلع سلاح کرده بودند و در داخل کشورهای خود با خشم و ناراضی سربازان مرخص شده و کارگران مواجه بودند. در کشورهای اروپای غربی یک نوع روح انقلابی در فضا احساس می‌شد. بعلاوه متفقین در میان خودشان باهم اختلاف داشتند و بر سر تقسیم غنائم جنگ با هم در رقابت و نزاع بودند.

در شرق انگلیسی‌ها و تا اندازه‌ای هم فرانسوی‌ها با وضع وخیمی مواجه شده بودند. سوریه که تحت قیمومت فرانسه گذارده شده بود از وضع خود ناراضی بود و در آنجا احتمال شورش و آشفتگی به نظر می‌رسید. در مصر قیام خونینی صورت گرفته بود که انگلیسی‌ها آن را به شدت و خشونت سرکوب کردند. در هند نخستین نهضت شورشی بزرگ شکل می‌گرفت که هرچند مسالمت‌آمیز بود مهمترین نهضتی بود که پس از قیام ۱۸۵۷ آغاز می‌گشت. این نهضت هند همان نهضت

«عدم همکاری» بود که زیر رهبری گاندی جریان داشت و یکی از شاخه‌های عمده آن هم «نهضت خلافت» بود که بر اثر تهدیداتی که نسبت به ترکیه صورت می‌گرفت در میان مسلمانان هند به وجود می‌آمد. بدین‌قرار می‌بینیم که متفقین در وضعی نبودند که بتوانند پیمانی را که خودشان ساخته و پرداخته بودند به ترکیه بقبولانند در عین حال هم تحمل نمی‌کردند که نیروهای ملی علناً آن را رد کنند و بی‌اثر سازند. در این موقع بود که به سراغ دوستان خودشان «ونیزیلوس» و «زاخاروف» رفتند و این دونفر کاملاً آماده بودند که به نام یونان هر تعهدی را به‌عهده بگیرند. در واقع هیچکس فکر نمی‌کرد که ترکیه شکست‌خورده و آشفته بتواند در دسری برای یونان فراهم سازد. بعلاوه آسیای صغیر که پادشاه این اقدامات یونان قرارداد شده بود ارزش آن را داشت که بخاطرش به اقدام بپردازند.

به این جهت نیروهای بیشتری از یونان به ترکیه فرستاده شدند و جنگ یونان و ترکیه با دامنه وسیع‌تری آغاز گشت. در تابستان و پائیز ۱۹۲۰ پیروزی با یونانی‌ها بود که ترکها را از مقابل خود می‌رانند. کمال‌پاشا و همکارانش با کمال جدیت و حرارت می‌کوشیدند که از بقایای درهم‌شکسته نیروهایشان ارتشی مؤثر به وجود آورند. در این موقع بود که کمک، آنهم در مؤثرترین موقعی که مورد نیاز بود فرا رسید. روسیه شوروی در این موقع با فرستادن اسلحه و پول به کمک نیروهای ملی آمد. زیرا دشمنی مشترک، یعنی انگلستان در برابر هر دو قرار داشت.

وقتی که قدرت کمال‌پاشا افزایش یافت متفقین کم‌کم درباره پیروزی مبارزه خود به تردید افتادند و شرایط بهتری برای پیمان صلح خود پیشنهاد کردند اما شرایط آنها هنوز هم آنطور نبود که مورد قبول هواداران مصطفی‌کمال باشد. از آن‌موقع از دخالت در جنگ ترکیه و یونان دست کشیدند و بیطرفی خود را اعلان داشتند در حالی که آنها یونان را به این ماجرای خونین کشاندند. حتی در عمل فرانسه و تا اندازه‌ای هم ایتالیا مخفیانه کوشیدند با ترکها دوست شوند. انگلیسی‌ها هنوز کمابیش اما بطور غیررسمی از یونان هواداری می‌کردند.

در تابستان سال ۱۹۲۱ یونانی‌ها کوشش بسیار کردند که شهر آنقره (آنکارا) پایتخت تازه ترکیه را محاصره و مسخر کنند و در

حالی که شهرهای سر راه را یکی پس از دیگری مسخر می‌ساختند به آن نزدیک می‌شدند تا عاقبت در کنار رود «ساکاریه» متوقف گشتند. در کنار این رود مدت سه هفته ارتش دو طرف به شدیدترین صورتی با تمام کینه‌های نژادی چندین‌قرنی خودباهم می‌جنگیدند و حتی دقیقه‌ای آرام نماندند. آنجا به یک صحنه تلاش و آزمایش مهیب مبدل شده بود. عاقبت ترکها توانستند پیروز شوند و یونانیها را عقب نشانند. هنگام این عقب‌نشینی ارتش یونان هرچیز را که بر سر راه خود می‌دید آتش می‌زد و نابود می‌ساخت و به این ترتیب در حدود ۴۰۰ کیلومتر مسافت سرزمینهای آباد و حاصلخیز به بیابانهای تهی مبدل گشت.

نبرد رودخانه «ساکاریه» را به زحمت می‌توان یک پیروزی شمرد زیرا بهیچوجه یک پیروزی نهایی نبود مگر این بود که از نبردهای قاطع تاریخ اخیر شناخته می‌شود.

این پیروزی به مفهوم ورق خوردن صفحه‌ای از تاریخ و صحنه‌ای از تصادم بزرگ شرق و غرب بود که بخاطر آن در طول بیش از ۲۰۰۰ سال یا بیشتر هر وجب از خاک سرزمین آسیای صغیر با خون آدمی آبیاری گشته است.

نیروی هر دو طرف که فرسوده شده بود موقتاً دست از جنگ کشید تا وضع خود را ترمیم کند و به سازمان خود سروصورتی بدهد اما بدون شك ستاره اقبال کمال‌پاشا روبه اوج بود. حکومت فرانسه پیمانی با حکومت ترکیه که مرکز آن در آنقوره بود منعقد ساخت. همچنین شوروی‌ها نیز پیمانی با این حکومت بستند. شناسایی حکومت آنقوره از طرف فرانسه برای مصطفی‌کمال اهمیت معنوی و مادی فراوان داشت. زیرا واحدهای ارتش ترك که برای مقابله احتمالی با ارتش‌های فرانسوی در مرزهای سوریه بودند آزاد شدند و کمال‌پاشا می‌توانست آنها را نیز برای جنگ با یونانی‌ها به کار برد.

حکومت بریتانیا هنوز از سلطان که عروسکی دست‌نشانده بود و از حکومت بیکاره و بی‌اثر او در استانبول هواداری می‌کرد. درحالی که پیمان فرانسه با حکومت آنقوره ضربتی به حکومت سلطان به‌شمار می‌رفت.

در ماه اوت سال ۱۹۲۲ ارتش ترك پس از تدارکات دقیق قبلی به شکلی ناگهانی به واحدهای ارتش یونان حمله برد و آنها را به سوی دریا راند. در ظرف هشت روز یونانی‌ها با کمال سرعت بیش از ۳۰۰

کیلومتر عقب نشستند معینا با همین شتابزدگی و برای انتقامجویی از شکست خود به‌هنگام عقب‌نشینی هر مرد یا زن یا کودک ترك را که می‌دیدند می‌کشتند. تركهان نیز به همین اندازه بیرحمانه رفتار می‌کردند. خیلی کم اسیر می‌گرفتند و بیشتر یونانی‌ها را که به‌چنگشان می‌افتادند می‌کشتند. ولی فرمانده عالی یونان و همکارانش همه دستگیر شدند. قسمت عمده‌ای از ارتش یونان از بندر آز میر و از راه دریا گریختند اما خود شهر طعمه حریق گشت.

کمال‌پاشا پس از این پیروزی با نیروهایش به سوی استانبول پیش راند. و در نزدیکی‌های شهر، در محل «چاناک» واحدهای ارتش بریتانیا او را متوقف ساختند و مدت چند روز در ماه سپتامبر ۱۹۲۲ گفتگوهایی میان ترك‌ها و انگلیسی‌ها جریان داشت. عاقبت انگلیسی‌ها تقریباً تمام درخواستهای ترك‌ها را پذیرفتند و پیمان متارکه جنگ میان ایشان به امضا رسید که در آن متفقین عملاً وعده دادند تمام نیروهای یونانی را که هنوز در ناحیه «تراس» (تراکیه) بودند از آنجا خارج سازند. این اقدام متفقین از آن جهت بود که همواره شبح روسیه شوروی در پشت سر ترکیه دیده می‌شد و متفقین نمی‌خواستند به‌جنگی با ترك‌ها پردازند که در آن روس‌ها به ترك‌ها کمک دهند.

بدین‌قرار مصطفی‌کمال پیروز شده بود و گروه معدود شورشیان ۱۹۱۹ اکنون با شرایط متساوی با نمایندگان دولتهای بزرگ وارد مذاکره شدند. بدیهی است موقعیت مساعد اوضاع و احوال خاص آن زمان به این گروه دلیر کمک بسیار کرد. عکس‌العمل روحی که پس از جنگ به وجود آمده بود، اختلافات میان متفقین، سرگرمی انگلستان با آشفتگی‌ها و اغتشاشات هند و مصر، کمک روسیه شوروی و توهین‌های مختلف که از طرف انگلیسی‌ها نسبت به ترك‌ها می‌شد همه در پیروزی مصطفی‌کمال مؤثر بود اما بالاتر از همه اراده آهنین خود آنها و میل به آزادبودن و خصال جنگی دهقانان و سربازان ترك موجب این پیروزی گشت.

در آن موقع کنفرانسی برای صلح با ترکیه در شهر لوزان (در سویس) تشکیل شد که چند ماه مشغول کار بود. در این کنفرانس مبارزه شدیدی میان ترك‌ها و انگلیسی‌ها جریان یافت. «لرد کرزون» به نمایندگی انگلستان با مهارت بسیار می‌کوشید و سخن می‌گفت و می‌خواست شرایط خود را تحمیل کند و در مقابل او «عصمت‌پاشا» که

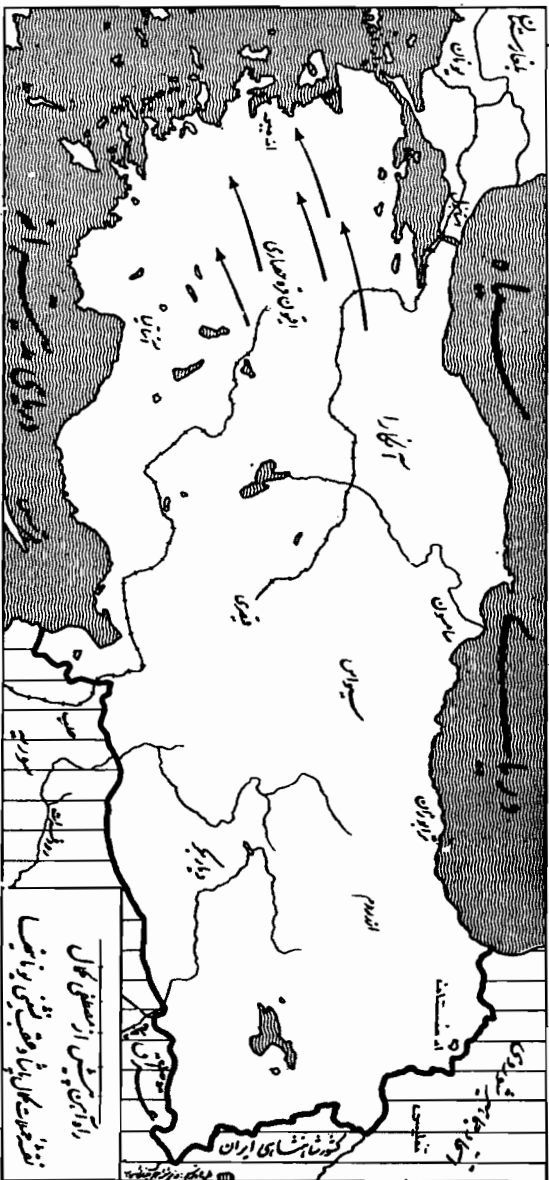
خود را به‌کری زده بود لبخندزنان تمام پیشنهادات او را که نمی‌خواست بشنود رد می‌کرد و موجب خشم کرزون می‌شد. «کرزون» که مدتی نایب‌السلطنه هند بود می‌خواست با همان روشهایی که در هند عمل کرده بود و با وضعی عالیجنابانه و پرشکوه و بالاف و گزاف حریف را از میدان به‌درکند اما تمام این روشها در عصمت‌پاشای «کسر» و متبسم اثری نداشت. عاقبت کرزون با نارضایی کنفرانس را ترک گفت و کنفرانس بی‌نتیجه ماند.

کمی بعد باز کنفرانس کار خود را شروع کرد اما این بار به‌جای کرزون کس دیگری به‌نماینده‌گی بریتانیا در آن شرکت کرد و در این مذاکرات تمام آرزوهای ترک‌ها به‌همان صورت که در «میثاق ملی» ذکر شده بود جز یک ماده آن مورد موافقت قرار گرفت و در ژوئیه سال ۱۹۲۳ «پیمان لوزان» به‌امضا رسید. در این مورد هم باز هواداری روسیه شوروی و رقابت‌های میان دولتهای متفقین به‌ترک‌ها کمک کرد. کمال‌پاشا که اکنون به‌لقب «غازی» و فاتح نامیده می‌شود تقریباً تمام آنچه را که در آغاز کار می‌خواست به‌دست آورد. اما از همان آغاز کار خیلی عاقلانه رفتار کرده بود که حداقل درخواستهایش را مطرح ساخت و پس از پیروزی هم بیش از آنچه قبلاً خواسته بود نخواست.

کمال‌پاشا از فکر تسلط ترک‌ها بر سرزمین‌های غیر ترکی مانند عربستان و عراق و فلسطین و سوریه صرف‌نظر کرده بود. او فقط می‌خواست که ترکیه یعنی سرزمینی که مسکن ترک‌ها بود آزاد باشد و نمی‌خواست ترک‌ها در امور دیگران دخالت کنند در ضمن نمی‌خواست که خارجی‌ان نیز در امور ترکیه دخالت داشته باشند. بدین‌قرار ترکیه کشور واحد و کاملی گردید که فقط مسکن ملتی واحد شد.

چند سال بعد به‌پیشنهاد یونان یک مبادله عظیم و عجیب اهالی صورت گرفت. یعنی بقایای یونانی‌ها که در آناتولی بودند به یونان فرستاده شدند و در مقابل ترک‌های مقیم یونان به ترکیه آمدند. بدین ترتیب یک میلیون و نیم نفر مردم مبادله گشتند در حالی که بیشتر خانواده‌ها در طی چندین نسل و چند قرن متقابلاً در آناتولی و در یونان اقامت داشتند. این کار یک نوع ریشه‌کن‌ساختن شگفت‌انگیز مردم بود و اقتصاد ترکیه از آن سخت آسیب دید زیرا یونانی‌ها مخصوصاً در بازرگانی ترکیه نقشی عمده داشتند. اما این امر سبب گشت که

ترکیه در حاکمیت دیکتاتوری



ملت ترکیه یکپارچه‌تر شود و شاید بتوان گفت که اکنون ترکیه از لحاظ ملی یکی از یکپارچه‌ترین کشورهای آسیا و اروپا می‌باشد.

در بالا برایت گفتم که ترک‌ها با پیمان لوزان تمام چیزهایی را که می‌خواستند به‌جز یکی، به‌دست آوردند. این یکی «ولایت موصل» در نزدیکی مرز عراق بود و چون کنفرانس صلح لوزان نتوانست در این مورد تصمیم بگیرد مسئله را به‌عهدهٔ جامعهٔ ملل گذاشت.

ولایت موصل اهمیت بسیار داشت زیرا از یکسو در آن منابع نفت وجود داشت و از سوی دیگر موقعیت نظامی مهم بود در دست داشتن کوهستانهای موصل تا اندازه‌ای به‌معنی تسلط بر ترکیه و سوریه و عراق و ایران و حتی قفقاز می‌باشد، به‌این جهت موضوع موصل برای ترکیه خیلی اهمیت داشت اما در دست داشتن موصل برای بریتانیا نیز به‌همین اندازه مهم بود زیرا می‌توانست از آنجا راههای زمینی و هوایی هند و خط حمله یا دفاع در مقابل روسیه شوروی را حمایت کند. اگر نگاهی به نقشه بیفکنی می‌توانی ببینی که موصل چه موقعیت مهمی دارد.

جامعهٔ ملل در موضوع موصل به‌نفع بریتانیا رأی داد و ترک‌ها این تصمیم را رد کردند و باز صحبت جنگ به‌میان آمد. در آن موقع یعنی در دسامبر ۱۹۲۵ پیمان تازه‌ای میان روسها و ترک‌ها بسته شد. اما عاقبت حکومت آنقوره از این فکر صرف‌نظر کرد و موصل قسمتی از حکومت جدید التاسیس عراق گشت. عراق فعلاً دولت مستقل فرض می‌شود معیناً عملاً هنوز تحت‌الحمایه بریتانیا به‌شمار می‌رود و گروه کشیری از مأموران رسمی و مستشاران انگلیسی در آن هستند.^۲

خوب به‌خاطر دارم که وقتی تقریباً یازده سال پیش پیروزی بزرگ مصطفی‌کمال بر یونانیها انتشار یافت ما تا چه اندازه در هند شادمان شدیم. آن پیروزی در جنگ «افیون قره‌حصار» و در ماه اوت ۱۹۲۲ بود که در آنجا جبههٔ یونانی‌ها درهم شکست و ارتش یونان

۳- در زمانی که ترجمه کتاب از سال ۱۹۵۹ منتشر می‌شود حکومت عراق بر اثر کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ استقلال خود را به دست آورد و عوامل انگلیس از کشور خارج شدند و لندن استقلال عراق را به رسمیت شناخت. بعدها جمهوری عربی در عراق برقرار شد و سپس با قدرت گرفتن حزب بعث حسن البکر به عنوان رئیس جمهوری روی کار آمد و پس از چندی صدام حسین معاون او زمام امور را به دست گرفت که تاکنون بر مسند قدرت تکیه زده است.

به‌سوی ازمیر و دریا رانده شد.
در آن موقع بسیاری از ما در زندان لکنه‌بو بودیم و این پیروزی
را جشن گرفتیم و با هر چه به‌دستمان می‌رسید درو دیوار زندان را
تزیین کردیم و حتی کوشیدیم که هنگام شب يك چراغانی کوچک هم
در زندان خود ترتیب دهیم.^۴

۴- آنچه مسلم است شادمانی مؤلف از پیروزی کمال پاشا در ترکیه به دلیل
تفوق بر استعمار اروپائیان است نه حاکمیت دیکتاتوری کمال آتاتورک در ترکیه.

مصطفی کمال با گذشته قطع ارتباط می کند

۱۹۴۴ هـ ۸

ماجرای پیشرفت ترکها را از دوره تیره شکست ایشان تا روز پیروزیشان دنبال کردیم و دیدیم تمام اقداماتی که متفقین و مخصوصاً انگلیسیها برای فشار آوردن و ضعیف ساختن ترکها به عمل آوردند به شکل شگفت انگیزی نتایج معکوس به بار می آورد و عملاً موجب تقویت نهضت ملی ترکها می گشت و آنها را به مقاومت بیشتر و شدیدتر وامی داشت. کوششهای متفقین برای تجزیه ترکیه، اعزام واحدهای ارتش یونان به ازمیر، کودتای انگلیسیها در مارس ۱۹۲۰، دستگیری رهبران ملی و تبعید ایشان به جزیره مالت، پشتیبانی و هواداری ایشان از سلطان دست نشانده ترک بر ضد نیروهای ملی، همه موجب می شد که آتش خشم و شور و شوق ترکها بیشتر زبانه بکشد. اقداماتی که برای تحقیر و سرکوبی مردمی دلیر به عمل آید خواه ناخواه چنین نتایجی به بار می آورد.

اکنون ببینیم مصطفی کمال و همکارانش پس از آنکه پیروزی را به دست آوردند چه کردند.

کمال پاشا نمی خواست همان راهها و اوضاع قدیمی را دنبال کند او می خواست ترکیه را بکلی تغییر دهد اما با وجود محبوبیت فوق العاده که پس از پیروزیهایش به دست آورده بود باز هم ناگزیر می بایست احتیاط را رعایت کند. زیرا ریشه کن ساختن آداب و رسوم مردم که بر سنتها و مذاهب متکی می باشد کار آسانی نیست.

مصطفی کمال می خواست به سلطنت و خلافت در ترکیه پایان دهد اما بسیاری از همکارانش با او موافق نبودند و احتمالاً احساسات عمومی و کلی هنوز چنین تغییراتی را نمی پذیرفت. هیچکس نمی خواست که سلطنت وحیدالدین، سلطان عروسکی و دست نشانده خارجی ادامه یابد. همه او را خائن به وطن می شمردند که کوشیده بود کشور را به

خارجیان بفرودشد و به این جهت همه از او نفرت داشتند اما خیلی‌ها می‌خواستند يك نوع سلطنت و خلافت مشروطه به‌وجود آورند که در آن قدرت اصلی در دست مجمع ملی باشد ولی کمال پاشا چنین وضع سازشکارانه‌ای را نمی‌پسندید و در انتظار فرصت مناسب برای اقدام بود.

طبق معمول، اقدامات انگلستان این فرصت را به وجود آورد. در موقعی که کنفرانس صلح لوزان ترتیب می‌یافت حکومت بریتانیا دعوت‌نامهٔ شرکت در کنفرانس را برای سلطان به استانبول فرستاد و خواست که نمایندگان برای بحث و گفتگو دربارهٔ شرایط صلح اعزام دارد، ضمناً از سلطان درخواست شده بود که این دعوت برای حکومت ملیون در آنقوره نیز فرستاده شود.

این طرز عمل نسبت به حکومت ملی در آنقوره که در جنگ پیروز شده بود، و این کوشش عمدی برای تحکیم موقعیت سلطان عروسک و دست‌نشانده دوباره هیجاناتی به‌وجود آورد و ترک‌ها را خشمگین ساخت. مردم مشکوک گشتند که مبادا توطئه‌های دیگری هم میان انگلیسی‌ها و سلطان‌خائن طرح‌شود. مصطفی کمال بلافاصله از این هیجان عمومی استفاده کرد و مجمع ملی را وادار ساخت که در نوامبر ۱۹۲۲ سلطنت را ملغی سازد. اما هنوز مقام خلافت باقی بود و اعلام گردید که خلافت همچنان در خاندان عثمانی باقی خواهد ماند. پس از این واقعه به‌زودی سلطان سابق «وحیدالدین» مورد اتهام خیانت بزرگ به کشور قرار گرفت و ترجیح داد که از کشور بگریزد تا در يك دادگاه عمومی محاکمه نشود. به این جهت مخفیانه با يك اتومبیل آمبولانس انگلیسی فرار کرد و به يك کشتی جنگی انگلیسی پناه برد. مجمع ملی پسر عموی سلطان سابق را که عبدالحمید افندی نام داشت به عنوان خلیفهٔ تازه، انتخاب کرد که فقط يك رئیس تشریفاتی مذهبی بود و هیچگونه قدرت سیاسی نداشت.

در سال بعد، ۱۹۲۳ رسماً جمهوری ترکیه اعلام شد و شهر آنقوره هم پایتخت آن تعیین گردید. مصطفی کمال به‌مقام ریاست جمهوری انتخاب گشت و تمام قدرت را در دست خود متمرکز ساخت و بصورت دیکتاتوری مطلق در آمد. مجمع ملی هم دستورهای او را اجرا می‌کرد. مصطفی کمال حمله به عادات و رسوم دیگر را آغاز کرد و از آن پس نسبت به‌مذهب نیز خیلی مدارا نداشت.

خیلی‌ها، مخصوصاً کسانی که اعتقادات مذهبی قویتری داشتند از این طرز رفتار او ناراضی شدند و در اطراف خلیفه تازه که مردی آرام و مسالمت‌جو بود جمع گشتند. اما کمال پاشا این وضع را نمی‌پسندید. با خلیفه به شکل توهین‌آمیزی رفتار می‌کرد و در کمین فرصت مناسبی بود که قدم بزرگ دیگر را نیز بردارد و به موضوع «خلافت» نیز مانند «سلطنت» پایان دهد.

این فرصت هم به زودی و به شکلی عجیب پیش آمد. به این ترتیب که «آقا خان» و یکی از قضاة سابق هند به نام «امیرعلی» مشترکاً از لندن نامه‌ای برای مصطفی کمال فرستادند. آنها مدعی بودند که نامه‌شان از طرف میلیون‌ها نفر مسلمانان هند می‌باشد. در این نامه نسبت به طرز رفتار گستاخانه با خلیفه اعتراض کردند و درخواست داشتند که احترامات خلیفه مورد رعایت قرار گیرد و با او به شکل بهتری رفتار شود.

رونوشت این نامه نیز برای بعضی از روزنامه‌های استانبول فرستاده شده بود و اتفاقاً پیش از آن که اصل نامه به آنقوره و به مصطفی کمال برسد این رونوشت‌ها در روزنامه‌های استانبول چاپ و منتشر شد. در این نامه هیچ چیز توهین‌آمیزی وجود نداشت اما کمال پاشا آنرا بمپانه قرار داد و سروصدای فراوانی راه انداخت. در واقع او فرصتی را که می‌خواست به دست آورده بود و می‌خواست از آن حداکثر استفاده را ببرد. به این جهت اعلان کرد که این اقدام و این نامه نویسی از لندن یکی دیگر از توطئه‌های انگلیسی‌ها برای تفرقه انداختن در میان ترک‌ها می‌باشد.

گفته می‌شد که آقاخان خود یکی از عمال انگلستان است که همیشه در آن کشور زندگی می‌کند و مخصوصاً به مسابقه‌های اسب-دوانی آن کشور علاقمند است و با سیاستمداران انگلیسی خوش و بش دارد. آقاخان حتی يك مسلمان واقعی و معتقد به خلافت هم نیست زیرا خودش رئیس و رهبر يك فرقه مخصوص و جداگانه از مسلمانان می‌باشد. همچنین یادآوری می‌گشت که در دوران جنگ جهانی انگلیسی‌ها او را تقریباً به عنوان يك رهبر مسلمانان و برای مقابله با سلطان عثمانی که خلیفه بود مورد استفاده قرار دادند و از راه تبلیغات وسیعی که در باره‌اش راه انداختند برایش حیثیت و اعتباری فراهم ساختند و در رأس مسلمانان هند قرار دادند تا بتوانند

آنها را در دست خود داشته باشند. اگر واقعاً آقاخان تا این اندازه به حفظ حیثیت خلیفه علاقمند بود چرا در زمان جنگ و موقعی که فرمان «جهاد» و جنگ مقدس برضد انگلیسیها از طرف خلیفه صادر گشت از آن هواداری نکرد؟ بلکه برعکس جانب انگلیسیها را گرفت و بر ضد خلیفه به جنگ پرداخت.

به این ترتیب کمال پاشا بخاطر نامه‌ای که از لندن فرستاده شده بود و نویسندگان آن هیچ توجهی به عواقب آن نداشتند يك طوفان تبلیغاتی به راه انداخت و آقاخان را مورد حمله قرار داد و بی‌اعتبار ساخت. روزنامه‌نویسان بیچاره استانبولی نیز که این نامه‌ها را چاپ و منتشر کرده بودند به عنوان خائن و عامل انگلستان مورد محاکمه قرار گرفتند و به شدت مجازات شدند و پس از این که زمینه تبلیغاتی به این ترتیب فراهم گشت طرح قانونی برای انقاع خلافت به مجمع ملی تقدیم گشت که فوری در همان روز که به مجلس برده شد به تصویب رسید.

بدین شکل در ماه مارس ۱۹۲۴ «خلافت» اسلامی که در تاریخ جهان نقش عمده‌ای اجرا کرده بود از صحنه تاریخ جدید زایل گشت. از آن پس دیگر خلیفه و «امیرالمؤمنین» لااقل برای ترکها وجود ندارد و ترکیه دولتی غیر مذهبی شده است.

چند سال پیش، یعنی پس از پایان جنگ که انگلیسیها سلطان عثمانی را که خلیفه هم بود مورد تهدید قرار دادند در هند بخاطر موضوع «خلافت» هیجانانگیز دامن‌داری به وجود آمد. در سراسر کشور «کمیته‌های خلافت» تشکیل گشت و گروه‌های کثیری از هندوان نیز در این هیجانانگیز که برضد انگلستان بود به مسلمانان پیوستند زیرا احساس می‌کردند که انگلستان برضد اسلام عمل می‌کند. اما اکنون خود ترکها خلافت را پایان می‌دادند و اسلام بدون خلیفه می‌ماند.

مصطفی کمال جداً عقیده داشت که ترکیه نباید با کشورهای عربی یا هند ارتباط یا اختلافات مذهبی داشته باشد. حتی وقتی که بعضیها از هند و از مصر به او پیشنهاد کردند که شخصاً خلیفه شود این موضوع را رد کرد. او به سوی غرب و اروپا می‌نگریست و می‌خواست هرچه زودتر کشوری غربی بشود. او بکلی با فکر «پان‌اسلامیسم» (وحدت دنیای اسلامی) مخالف بود و بجای آن به افکار تازه «پان-تورانیانسم» یا وحدت نژاد ترک می‌اندیشید. یعنی بجای افکار

وسیع‌تر و جامعه بین‌المللی اسلامی ترجیح می‌داد که به جامعه متحد و پیوسته‌تر ترك که با رشته‌های ناسیونالیسم به هم پیوند یافته باشد بیندیشد.

برایت گفتم که ترکیه اکنون به صورت کشوری واحد که در آن ملتی واحد زندگی می‌کند و نژادها و اقلیت‌های خارجی خیلی کم هستند درآمده است. معیناً هنوز هم يك اقلیت بزرگ غیر ترك در ناحیه شرقی ترکیه و در نواحی نزدیک مرزهای ایران و عراق وجود دارد. این اقلیت، کردها هستند که نژادی قدیمی می‌باشند و به یکی از زبانهای ایرانی سخن می‌گویند. «کردستان» که محل سکونت این قوم می‌باشد میان ترکیه و ایران و عراق و ناحیه موصل تقسیم شده است. از مجموع قریب ۳۰۰۰۰۰ کرد تقریباً نصف ایشان در ترکیه زندگی می‌کنند.

پس از نهضت انقلاب «ترکیه جوان» در سال ۱۹۰۸ در عثمانی، تمایلات ناسیونالیستی و ملی در میان کردها هم توسعه یافت. حتی در کنفرانس صلح که پس از جنگ جهانی درورسای تشکیل شد نمایندگان کرد درخواست کردند که استقلال ملی ایشان به رسمیت شناخته شود. در سال ۱۹۲۵ در مناطق کردنشین ترکیه شورش بزرگی آغاز گشت. این شورش درست همزمان با موقعی بود که اختلاف بر سر موصل میان انگلستان و ترکیه به وجود آمده بود. خود منطقه موصل ناحیه‌ای کردنشین بود که به نواحی کردنشین و شورشی ترکیه پیوند داشت. بدیهی است ترکها چنین می‌اندیشیدند که شورش کردها به تحریک انگلیسی‌ها می‌باشد و عمال انگلیسی عناصر مذهبی و متعصب کرد را بر ضد اصلاحات کمال پاشا تحریک می‌کنند. در واقع هرچند که حکومت بریتانیا از شورش کردها استقبال و هواداری کرد نمی‌توان گفت که عمال و جاسوسان انگلستان در این شورش دخالت داشتند. مسلم است که تعصبات مذهبی در شروع و به وجود آوردن این شورش مؤثر بوده است ضمناً روشن است که تمایلات ملی کردها نیز در آن تأثیر بسیار داشت و شاید هم عوامل ملی نیرومندتر و مؤثرتر بوده است.

پس از شروع شورش کردها بلافاصله کمال پاشا فریاد برداشت که ملیت ترك در خطر است زیرا در پشت شورش کردها انگلستان قرار دارد. به این مناسبت قانونی به تصویب مجمع ملی رساند که به

کار بردن وسایل مذهبی برای تحریک احساسات مردم چه در نطقها و سخنرانیها و چه به وسیله انتشارات چاپی خیانت بزرگ ملی تلقی می گردد و مستوجب شدیدترین مجازاتها خواهد بود. آموزش تعلیمات مذهبی نیز که ممکن بود موجب تضعیف احساس وفاداری نسبت به جمهوری شود در مساجد ممنوع گردید. سپس شورش کردها را بیرحمانه خاموش کرد و دادگاههای فوق العاده ای به نام دادگاههای استقلال تشکیل داد که هزاران نفر مردم را محکوم ساختند. شیخ سعید و دکتر فؤاد رهبران کردهای شورشی و بسیاری دیگر از کردها اعدام شدند و آنها در حالی که فریاد «زنده باد کردستان آزاد و مستقل» را بر لب داشتند جان دادند.

بدین قرار ترکها که خودشان به تازگی در راه آزادی خویش مبارزه کرده و جنگیده بودند اکنون کردها را که همین درخواست را داشتند از میان می بردند. واقعاً حیرت انگیز است که چگونه ناسیونالیسم دفاعی بصورت یک ناسیونالیسم متجاوز در می آید و مبارزه بغااطر استقلال ملی صورت تجاوز برای تسلط بر دیگران را به خود می گیرد. در سال ۱۹۲۹ شورش دیگری در میان کردها شروع شد که باز هم سرکوب گردید و لاقلاً فعلاً خاموش شده است. اما چگونه ممکن است مردمی را که خواستار استقلال خود هستند و آماده اند که در این راه قربانی بدهند و جانفشانی کنند برای همیشه سرکوب ساخت؟

کمال پاشا سپس متوجه کسانی گشت که در داخل مجمع ملی یا در خارج از آن نسبت به سیاست او مخالفت نشان داده بودند. اشتها و عطش قدرت در دیکتاتورها با افزایش قدرتشان زیاد می شود و هرگز پایان نمی پذیرد و اقناع نمی شود. یک دیکتاتور هرگز نمی تواند هیچگونه مخالفتی را تحمل کند به همین قرار مصطفی کمال هم نسبت به مخالفان خود به شدت رفتار کرد و کوششی که به وسیله یکی از متعصبان مذهبی برای کشتن او صورت گرفت مقدمه اقدامات او برای نابود ساختن تمام مخالفانش گردید.

«دادگاههای استقلال» در سراسر کشور تشکیل گردید و تمام کسانی را که نسبت به «غازی پاشا» مخالفت نشان داده بودند به شدت تنبیه می کردند، حتی مردان بزرگ و معروف مجمع ملی و ناسیونالیست های قدیمی که در مبارزات استقلال طلبانه همکاران «کمال» بودند از این تصفیه ها مصون نماندند.

«رئوف بیگ» که انگلیسی‌ها او را دستگیر کردند و به جزیرهٔ مالتا بردند و بعدها نخست‌وزیر ترکیه شد با رأی غیابی محکوم گشت. بسیاری از رهبران مهم دیگر و سرداران و ژنرال‌های بزرگ که در جنگهای استقلال دلیرانه جنگیده بودند بی‌مهتری قرار گرفتند، مجازات شدند و حتی بعضی‌ها اعدام گشتند. اتهامی که بر ضد آن‌ها وارد می‌گشت این بود که با کردها یا با دشمن قدیمی یعنی انگلستان، بر ضد امنیت کشور توطئه‌چینی کرده‌اند.

وقتی که مصطفی کمال هر نوع مخالفت و مقاومت را از میان برد دیکتاتور بدون‌رقیب کشور گشت و «عصمت پاشا» (عصمت‌اینونو) هم مرد دست راست او بود. در این موقع به اجرای افکار بسیاری که در سر داشت پرداخت و کار خود را با یک اقدام کوچک که در عین حال بسیار مشخص و پرمعنی بود شروع کرد. یعنی به کلاه «فینه» حمله برد. کلاه فینه مظهر و نشانه‌ای برای فرد ترک و تا اندازه‌ای مظهری برای یک فرد مسلمان شده بود. کمال پاشا کار خود را با احتیاط و از ارتش شروع کرد. سپس خودش با کلاه اروپایی در مجامع عمومی ظاهر گشت که موجب حیرت همه‌کس می‌شد. و بالاخره قانونی وضع کرد که به سرگذااردن کلاه فینه جرم و خیانت شمرده می‌گشت! به‌ظاهر خیلی عجیب به نظر می‌رسد که برای کلاه این همه اهمیت قائل شوند زیرا آنچه بیشتر اهمیت دارد چیزی است که در داخل سرها می‌باشد نه بر روی سر. اما گاهی اوقات چیزهای کوچک خود مظهری از چیزهای بزرگ می‌شوند. کمال پاشا با حمله به کلاه فینه که چیزی بی‌گناه و کم اهمیت بود در واقع عادات قدیمی و تعصبات مذهبی را مورد حمله قرار می‌داد و بر سر این موضوع هم شورشهایی به‌وجود آمد که آنها نیز با شدت و بیرحمی سرکوب گشتند.

مصطفی کمال پس از آن که در این نخستین اقدام خود پیروز گشت یک قدم دورتر رفت. تمام صومعه‌ها و خانه‌های مذهبی را منحل ساخت و اموال و املاک آنها را به‌نفع دولت ضبط کرد. درویشهایی که در این صومعه‌ها و از محل درآمد اوقاف آنها، زندگی می‌کردند ناچار گشتند برای ادامهٔ زندگی خود به‌کار پردازند، حتی پوشیدن لباس مخصوص برای درویشان ممنوع گردید.

پیش از این اقدام مدارس مذهبی اسلامی نیز منحل شده بود و به‌جای آنها مدارس عادی غیر مذهبی به‌وجود آمده بود. در ترکیه مدارس

و دبیرستانها و مدارس عالی متعددی از طرف خارجیان تأسیس شده بود. در این مدارس نیز آموزش تعلیمات مذهبی ممنوع گشت و این مدارس هم اگر این دستور را نمی پذیرفتند طبعاً تعطیل و بسته می شدند.

تغییرات اساسی و کلی در قوانین به وجود آمد. تا آن زمان در بسیاری از امور تعلیمات و مقررات، قرآن و قوانین «شریعت» ملاک عمل بود. اما به دستور کمال پاشا قانون مدنی سویس و قانون جزایی ایتالیا و قانون بازرگانی آلمان ترجمه شد و در ترکیه معمول گردید. این امر به معنی آن بود که در وضع زندگی شخصی اشخاص تغییرات کلی و اساسی پیش می آمد و مقررات ازدواج و ارث و غیره نیز تغییر می یافت. قوانین قدیمی اسلامی در این موارد هم تغییر پذیرفت. داشتن زنان متعدد نیز ممنوع گردید.

تغییر دیگری که بر خلاف مقررات قدیمی مذهبی صورت گرفت تشویق از هنرهای نقاشی و پیکرسازی و به وجود آوردن مجسمه های انسانی بود. در اسلام این امر مجاز شمرده نمی شود اما مصطفی کمال مدارس مخصوص هنری برای پسران و دختران ترك تأسیس کرد.

زنان ترك از زمان نهضت «ترکهای جوان» در مبارزات آزادیخواهانه نقش عمده ای اجرا می کردند کمال پاشا مخصوصاً می خواست که زنان از تمام بندهای کهن آزاد شوند. به این منظور يك «انجمن دفاع از حقوق زنان» تشکیل شد و انواع مشاغل به زنان رجوع گردید. چادر و حجاب نخستین چیزی بود که به شدت مورد حمله قرار گرفت و با سرعت نمایی از میان رفت. زنان را با زور مجبور کردند که چادر و حجابشان را از هم بدرند و به دور افکنند. کمال پاشا با برنامه ریزی و اقدامات مفصل زنان را از حجاب بیرون آورد.

کمال پاشا رقص های اروپایی را نیز بسیار تشویق می کرد. نه فقط خود او خیلی از رقصیدن خوشش می آمد بلکه این کار در نظر او به آزادی زنان و به رواج تمدن غربی کمک می کرد. در ترکیه کلاه و رقص شمارهای پیشرفت و تمدن شمرده می شد! در واقع این دو چیز مظاهر بسیار حقیری برای تمدن غرب هستند اما لااقل در تغییر ظواهر اثر داشتند و ترکیه با این وسیله کلاه خود، لباس خود و طرز زندگی خود را تغییر داد.

نسلی از زنان که در کنج انزوا و در ماورای حجاب زندگی کرده

بودند ناگهان در طی چند سال به صورت حقوقدانان، وکلای عدلیه، معلمان، پزشکان و قضات در آمدند. در خیابان‌های استانبول حتی پلیس‌های زن هم دیده می‌شوند! واقعاً بسیار جالب توجه است که چگونه هرچیز در جاهای دیگر هم اثر می‌گذارد و عکس‌العملی به وجود می‌آید.

به‌کاربردن الفبا و خط‌لاتینی بجای الفبا و خط عربی سبب شد که ماشین‌نویسی در ترکیه رواج پیدا کند و رواج این کار موجب احتیاج به تعداد بیشتری تندنویسان و ماشین‌نویسان گردید و در نتیجه تعداد بیشتری از زنان که معمولاً به این قبیل امور می‌پردازند وارد کارها شدند.

کودکان نیز به‌وسایل گوناگون تشویق می‌شدند که به‌خودشان اعتماد پیدا کنند و اشخاص لایقی بشوند و بجای مدارس قدیمی - که در آنها موافق اصول مذهبی به کودکان تعلیماتی داده می‌شد و مجبور بودند همه چیز را به‌وسیله حفظ‌کردن و به‌خاطر سپردن بیاموزند - مدارس نوع تازه‌ای تأسیس گشت. یکی از کارهای نمایان در این زمینه به‌وجود آوردن «هفته کودکان» بود. به‌این معنی که در هر سال یک هفته به‌جای مأموران رسمی دولتی، کودکان به‌کار گمارده می‌شدند و در مدت این هفته تمام کارهای حکومت و دولت به‌وسیله کودکان انجام می‌گرفت.

درست نمی‌دانم که این کار به‌چه ترتیب صورت می‌گیرد اما خود فکر بسیار جالب و جذابی است و یقین دارم که هرچند هم بعضی از کودکان ناشی و بی‌تجربه باشند مسلماً ابلهانه‌تر از بسیاری از آدمهای بزرگ که عناوین و القاب پر طمطراق دارند و در مقامات ممتاز حکومت و دولت نشسته‌اند رفتار نمی‌کنند.

یک تغییر کوچک اما پر معنی دیگر که به‌وسیله زمامداران ترکیه صورت گرفت عوض کردن طرز سلام و تعظیم‌های سابق بود. در نظر ایشان روشن بود که سلام عادی و دست دادن در موقع ملاقات‌ها روشی تمدن‌آمیزتر است و به‌این جهت می‌بایست در آینده این ترتیب اجرا و عملی گردد.

سپس کمال پاشا حمله خود را به زبان ترکیه آغاز کرد یا به نظر خودش عوامل خارجی را که در زبان ترکی بود مورد حمله قرار داد. زبان ترکی تا آنوقت با خط عربی نوشته می‌شد به نظر کمال‌پاشا

این طرز نوشتن هم دشوار و هم خارجی بود. شورویها نیز در آسیای مرکزی به چنین اقدامی پرداخته بودند زیرا در آنجا هم خط بسیاری از تاتارها از خطوط عربی و فارسی اقتباس شده بود.

در سال ۱۹۲۴ شورویها کنفرانسی در شهر باکو تشکیل دادند که این موضوع را مورد مطالعه قرار دهد. کنفرانس مزبور تصمیم گرفت که برای زبانهای تاتار آسیای مرکزی خط لاتین را بپذیرند و به کار برند. یعنی در خود زبان تغییری حاصل نمی شد منتها برای نوشتن خط، حروف و الفبای لاتینی یا روسی به کار می رفت و برای بعضی اصطلاحات خاص که حروف مشخص و معینی وجود نداشت شکلها و حروفهای مخصوصی تعیین گشت.

مصطفی کمال هم مجذوب این روش شد و همان را آموخت و در مورد زبان ترکی به کار بست و شخصاً به تبلیغات شدید و دامنه داری در این زمینه پرداخت. پس از دو سال تبلیغ و تعلیم دادن به اشخاص بالاخره تاریخ مشخصی تعیین گردید که بعد از آن به کار بردن خط عربی ممنوع می شد و خط لاتینی اجباری می گشت. روزنامه ها، کتابها و همه چیز باید به خط لاتینی چاپ و منتشر می شد. تمام کسانی که نشان میان شانزده و چهارده بود ناچار بودند به مدرسه بروند و خط لاتینی را بیاموزند. مأموران و کارمندان دولت اگر خط تازه را نمی آموختند و به کار نمی بردند اخراج می گشتند. زندانیان تا وقتی که این خط و خواندن و نوشتن با آن را یاد نمی گرفتند حتی اگر دوران محکومیتشان هم به سر رسیده بود آزاد نمی شدند! يك دیکتاتور مخصوصاً وقتی که اتفاقاً محبوبیت هم داشته باشد می تواند به خیلی کارها بپردازد. حکومتهای دیگر کمتر جرأت دارند به اقداماتی بپردازند که تا این اندازه با زندگی مردم بستگی و ارتباط پیدا می کنند.

بدین شکل خط لاتینی در ترکیه مرسوم گردید اما به زودی يك تغییر دیگر هم به دنبال آن روی نمود. به نظر می رسید که کلمات عربی و فارسی به راحتی با خط لاتینی نوشته نمی شود. اصطلاحات و حالات مخصوص آنها نمی توانست به وسیله این خط بیان شود. در صورتی که کلمات خالص ترکی تا این اندازه ظریف نبودند. این قبیل کلمات خشن تر بودند و اصوات قوی تر و شدیدتر داشتند و به آسانی ممکن بود آنها را با خط جدید نوشت به این جهت تصمیم گرفته شد که کلمات عربی و فارسی از زبان ترکی بیرون ریخته شود و به جای

آن‌ها کلمات ترکی خالص به‌کار رود. بدیهی است فکر اصلی که در پشت این تصمیم قرار داشت يك فکر ناسیونالیستی بود.

همانطور که برایت گفتم کمال پاشا می‌خواست تا آنجا که مقدور باشد نفوذهای عربی و نفوذهای کشورهای دیگر شرقی را در ترکیه قطع کند. زبان قدیمی ترك که پر از کلمات و جملات عربی و فارسی بود می‌توانست برای زندگی پرشکوه و تجملات درباری امپراطوری عثمانی مناسب باشد اما ظاهراً برای جمهوری جدید و خشن و نیرومند ترکیه مناسب نبود بدین قرار کلمات ظریف ادبی از زبان ترکی کنار گذاشته شد و استادان و محققان به‌دهکده‌ها می‌رفتند تا زبان دهقانان دورافتاده را مطالعه کنند و پیاموزند و در آنجاها کلمات تازه ترکی اصل و خالص را به‌دست آورند. این کار هنوز هم ادامه دارد.

برای ما مردم شمال هند يك چنین تغییری به‌معنی و مفهوم آن خواهد بود که زبان پرتزئین و آرایش کمابیش مصنوعی «هندوستانی» را که در لکنپو و دهلی رواج دارد و یادگار زندگی دربارهای سلطنتی سابق است به‌دور اندازیم و به‌جای آن کلمات و عبارات روستایی «گنوارو» را که در دهکده‌ها رایج است اقتباس کنیم و به‌کار ببریم. با تغییر کلمات و زبان، اسامی شهرها و اشخاص نیز تغییر یافت. قسطنطنیه بطوری که می‌دانی اکنون استانبول نامیده می‌شود، آنقوره هم «آنکارا» شده است و «اسمیرنا» را «ازمیر» می‌نامند. اسامی اشخاص در ترکیه معمولاً از زبان عربی گرفته می‌شد. کلمات اسم خود مصطفی کمال هم عربی است. اما کم‌کم این تمایل رواج یافت که اسامی ترکی خالص برای اشخاص گذارده شود.

يك تغییر دیگر که گرفتاری‌ها و آشفتگی‌هایی هم پیش آورد قانونی بود برای تغییر دادن «اذان». طبق قانون جدید «اذان» اسلامی که دعوت مسلمانان برای «نماز» می‌باشد می‌بایست به‌زبان «ترکی» گفته شود. مسلمانان همیشه و در همه‌جا اذان و نماز را به‌زبان عربی اجرا می‌کرده‌اند. حتی در هند نیز چنین است.

در نظر بسیاری از ملاها و متصدیان مساجد این تغییر اجباری اذان يك نوع «بدعت» غیر قابل قبول در دین بود و به‌این جهت آنها اذان گفتن به‌زبان عربی را همچنان ادامه دادند و در نتیجه برسر این موضوع شورشهایی به‌وجود آمد که هنوز هم گاهی دنباله پیدا می‌کند. اما حکومت ترکیه این مخالفت‌ها را هم مانند مقاومت‌های دیگر به‌شدت

سرکوب کرده است و می کند^۱.

تمام این تغییرات وسیع و شگرف اجتماعی که در ظرف دهسال گذشته روی داد زندگی مردم را بکلی دگرگون ساخته است. اکنون نسل تازه‌ای که ارتباطش با آداب و عادات قدیم مذهبی قطع شده است در ترکیه رشد می‌یابد. اما این تغییرات هرچند بسیار مهم هستند در زندگی اقتصادی کشور تأثیر فراوانی نداشته‌اند. صرفنظر از تغییرات بسیار مختصر در بالا، اساس وضع اقتصادی ترکیه به‌همان صورت قدیم باقی ماند.

کمال پاشا از اقتصاد اطلاعی ندارد و هوادار یک چنین تغییرات اقتصادی که در روسیه شوروی هم صورت گرفته است نمی‌باشد. هر چند از لحاظ سیاسی با شوروی‌ها دوستی دارد از لحاظ اقتصادی خود را بکلی از کمونیسم دور نگاه می‌دارد. افکار سیاسی و اجتماعی او از مطالعه در انقلاب بزرگ فرانسه اقتباس شده و شکل گرفته است.

صرفنظر از طبقه کارمندان دولت بطور کلی در ترکیه یک طبقه متوسط نیرومند وجود ندارد. بیرون‌راندن یونانی‌ها و سایر خارجیان^۲ زندگی اقتصادی ترکیه را ضعیف کرد. اما حکومت ترکیه ترجیح می‌دهد که ملتی فقیر داشته باشد و صنایعش خیلی به‌کندی رشد کند و در عوض استقلال اقتصادیش محفوظ بماند. و چون می‌داند که اگر سرمایه‌های خارجی به‌مقدار زیاد به‌کشور وارد شود استقلال اقتصادی از میان خواهد رفت و بر اثر آن کشور مورد استثمار خارجیان قرار خواهد گرفت، ورود سرمایه‌های خارجی به‌کشور تشویق نمی‌شود. برای کالاهای خارجی که به‌ترکیه وارد می‌شود گمرک و عوارض سنگینی وضع شده است. بسیاری از صنایع ترکیه ملی شده است یعنی خود دولت آنها را به‌تصرف خویش درآورده و به‌نمایندگی مردم آنها را اداره می‌کند. ساختمان راه‌های آهن دولتی در ترکیه

۱- پس از مرگ مصطفی کمال و درسال‌های جنگ جهانی دوم در ترکیه تغییرات مختصری صورت گرفت و از جمله اذان گفتن به زبان عربی آزاد و مجاز گردید.

۲- بسیاری از ایرانی‌ها و اتباع ایرانی مقیم ترکیه نیز به‌علت مشکلاتی که برای ایشان به‌وجود آمد مجبور گشتند ترکیه را ترک بگویند و به‌ایران باز - گردند یا تابعیت ترکی بگیرند.

به سرعت ادامه دارد.

کمال پاشا به کشاورزی کشور اهمیت بیشتری می‌دهد زیرا کشاورزان ترك ستون فقرات ملت و ارتش ترك را تشکیل می‌دهند و در بعضی جاها دهکده‌های نمونه ساخته شده و در آنها تراکتور و ماشینهای کشاورزی به کار می‌رود. تشکیل شرکت‌های تعاونی روستایی نیز مورد تشویق قرار می‌گیرد.

ترکیه هم مانند سایر نواحی جهان در دوران بحران اقتصادی جهانی گرفتار مشکلات گشت و به دشواری می‌توانست زندگی خود را بگذراند اما اکنون زیر رهبری مصطفی کمال با قدمهای آرام ولی محکم و استوار پیش می‌رود. مصطفی کمال همچنان رهبر عالی و دیکتاتور کشور می‌باشد.^۳

کلمه «پاشا» که از عناوین دوران سابق بوده است از اسم مصطفی کمال و دیگران حذف گشته است. و اکنون او به نام «آتاتورك» معروف است و این لقبی است که به او داده شده و به معنی «پدر ملت ترك» می‌باشد.^۴

۳- تردیدی نیست که اقدامات کمال پاشا در ترکیه با توجه به عقیده ضد مذهبی وی و هم‌آوایی‌اش با فرهنگ غربی و بیگانه ضربات جبران‌ناپذیری را بر پیکر فرهنگ اسلامی در این کشور وارد ساخت و اصلاحات او چیزی جز نابودی آداب و سنن اسلامی و مذهبی در ترکیه به همراه نداشت.

۴- در موقعی که این کتاب نوشته می‌شد مصطفی کمال رهبر و دیکتاتور و نخستین رئیس جمهور ترکیه هنوز زنده بود و چند سال بعد در سال ۱۹۳۸ درگذشت.

هند به دنبال گاندی می رود

۱۱ مه ۱۹۳۳

اکنون باید مطالبی دربارهٔ حوادث اخیر هند برایت بگویم. طبعاً ما به این حوادث خیلی بیش از آنچه در خارج از کشورمان روی می‌دهد علاقمند هستیم و من باید مراقب خود باشم که زیاد به جزئیات وارد نشوم. معهداً، صرفنظر از علاقهٔ شخصی که ما داریم، اصولاً وضع امروز هند همانطور که برایت گفته‌ام یکی از مهمترین مسائل جهان را تشکیل می‌دهد. هند نمونهٔ کاملی از تسلط قدیمی و کلاسیک امپریالیستی می‌باشد. تمام ساختمان امپریالیسم بریتانیا بر هند متکی می‌باشد و کشورهای دیگر نیز همین روش پرماجرا و موفقیت‌آمیز استعمار و امپریالیسم بریتانیا در هند را سرمشق خود قرار داده‌اند و پیروی کرده‌اند.

در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ هند برایت نوشتم از تغییراتی که در دوران جنگ در اینجا روی داد مطالبی گفتم. به رشد صنایع هند و طبقهٔ سرمایه‌داری هندی و تغییر سیاست بریتانیا نسبت به صنایع هند اشاره کردم. و برایت گفتم که تدریجاً فشار صنعتی و بازرگانی هند بر انگلستان افزایش می‌یافت و به همین قرار فشار سیاسی نیز زیاده‌تر می‌شد.

در سراسر شرق نوعی بیداری سیاسی پیدا شد و در تمام جهان یک نوع مایهٔ تحول و «ناراحتی» پس از جنگ به وجود آمد. در هند انتظار و توقع مردم خیلی زیاد بود. حتی خود حکومت بریتانیا هم احساس می‌کرد که باید کاری بکند. در زمینهٔ سیاسی ابتدا تحقیقات و مطالعاتی صورت گرفت و به دنبال آن پیشنهادهایی برای تغییرات بصورت گزارش «مونتگاک - چلمسفورد» مطرح گشت. در زمینهٔ اقتصادی نیز حکومت بریتانیا در عین حال که مراقبت داشت دژهای اصلی قدرت و استثمار اقتصادی را در دست خود نگاه‌دارد

امتیازات گوناگونی به بورژوازی هند که در حال رشد بود می‌داد. تامتد کوتاهی پس از جنگ بازرگانی رونق داشت و دوران اوج خود را می‌گذراند که در آن سودهای هنگفتی مخصوصاً برای صاحبان صنایع کنف بنگال به دست می‌آمد. سود سرمایه‌ها اغلب به بیش از ۱۰۰ درصد می‌رسید. قیمت‌ها تا اندازه‌ای ترقی کرد، دستمزدها بالا رفت و ولی افزایش دستمزدها به نسبت بالا رفتن قیمت‌ها ناچیز بود. با زیاد شدن و بالا رفتن قیمت‌ها میزان مال‌الاجاره‌ای که دهقانان اجاره‌دار باید به مالکان و زمینداران می‌پرداختند نیز بالا رفت.

سپس ناگهان دوران سقوط فرارسید و داد و ستد بازرگانی از رونق افتاد وضع زندگی کارگران صنعتی و کشاورزان خیلی بدتر شد و نارضاییمها به سرعت افزایش یافت. در کارخانه‌ها اعتصابهای متعدد و فراوانی روی می‌داد که نتیجه وضع سخت و دشواری بود که روز به روز هم بدتر می‌شد. در «اوده» مخصوصاً وضع دهقانان اجاره‌دار که با سیستم «تعلقه‌داری» کار می‌کردند بسیار بد بود و در آنجا يك نهضت عظیم دهقانی تقریباً بدون مقدمه و به شکل خود به خود به وجود آمد. در میان قشرهای پایین طبقات درس خوانده نیز بیکاری توسعه یافت و در نتیجه رنج و ناراحتی زیادتر می‌شد.

چنین بود وضع و زمینه اقتصادی در نخستین ایام دوران پس از جنگ اگر وضع را در نظر بگیری برای فهم توسعه تحولات و جریانهای سیاسی به تو کمک خواهد داد. در سراسر کشور روح مبارزی به وجود آمده بود که به صورت‌های مختلف و از راه‌های مختلف جلوه می‌کرد.

کارگران صنعتی اتحادیه‌هایی تشکیل می‌دادند و بعد «کنگره اتحادیه‌های سراسر هند» را به وجود آوردند. زمینداران کوچک و دهقانان مالک از حکومت ناراضی بودند و با نظر موافقی به فعالیت‌های سیاسی متوجه می‌شدند. حتی دهقانان اجاره‌دار نیز با حرکتی ملایم و به اصطلاح مانند گرم به جنبش می‌آمدند. طبقات متوسط و مخصوصاً بیکاران جداً به سوی سیاست متمایل می‌گشتند و گروهی از ایشان به فعالیت‌های شدید انقلابی می‌پرداختند.

هندوها، سیکها، و دیگران همه تحت تأثیر این شرایط و اوضاع قرار می‌گرفتند زیرا شرایط و اوضاع اقتصادی به اختلافات مذهبی توجهی ندارد.

مسلمانان علاوه بر جهات عمومی و کلی مخصوصاً به خاطر جنگ

انگلستان برضد ترکیه عثمانی و از آن جهت که انتظار می‌رفت انگلیسیها جزیره العرب و شهرهای مقدس مکه و مدینه و بیت المقدس را (که هم برای یهودیان، هم مسیحیان و هم مسلمانان مقدس است) متصرف شوند، به تکان آمدند.

بدین قرار هند پس از جنگ در حال انتظار بود. با بیقراری و به شکلی کمی متجاوزانه و بدون امید زیاد انتظار می‌کشید. در ظرف چند ماه نخستین ثمرات سیاست بریتانیا که مردم هند با توقعات زیاد در انتظارش بودند بصورت پیشنهادهای برای تصویب قوانین و مقررات خاص و استثنایی به منظور سرکوب ساختن نهضت‌های انقلابی جلوه‌گر شد. بجای آن که آزادیهای بیشتر به مردم هند داده شود، تضيیقات و فشارها بیشتر می‌شد. طرح این قانون براساس گزارش کمیته‌ای تهیه شده بود که به نام طرح قانون «رولات» نامیده می‌شد اما به زودی در سراسر کشور به نام «قوانین سیاه» معروف گشت و در هم‌جا از طرف هندیها حتی از طرف اعتدالی‌ترین مردم هند با مخالفت مواجه گشت. این قوانین قدرت فراوانی به حکومت پلیس می‌داد که هر وقت هر کس را که مورد سوءظن باشد بازداشت کنند و هر قدر میل داشته باشند بدون هیچ محاکمه یا با يك محاکمه مخفیانه در زندان نگاهدارند. در همان زمان توصیفی از این قوانین شیوع یافت که می‌گفتند: «نه وکیل، نه اپیل، نه دلیل».^۱

در موقعی که فریادهای اعتراض برضد این قانون روز به روز بلندتر و دامنه‌دارتر می‌شد عاملی تازه همچون ابری کوچک در افق سیاسی هند ظاهر گشت که به سرعت پیش آمد و توسعه یافت تا تمامی آسمان هند را پوشاند.

این عامل تازه «مهندس کرمچند گاندی» بود که در زمان جنگ از آفریقای جنوبی به هند بازگشته بود و با چند تن هوادارانش در «اشرام» (خانقاه) خود در «سابارماتی» مستقر شده بود. او خود را از سیاست دور نگاه داشته بود. حتی در زمان جنگ در کار سرپازگیری برای شرکت در جنگ به همراهی بریتانیا نیز شرکت کرده بود. گاندی به خاطر فعالیتها و مبارزه «ساتیاگراها» (عدم خشونت) که در آفریقای جنوبی دنبال کرده بود در سراسر هند شهرت داشت. در سال ۱۹۱۷

۱- در اصل همین کلمات و با ترکیب فارسی به کار می‌رفت. کلمه «اپیل» انگلیسی و به معنی پژوهش خواستن از رأی صادره می‌باشد.

به‌شکلی دلیرانه و با قهرمانی به دهقانان فقیر و مصیبت‌زده ناحیه «چامپاران» در استان بیهار که در مزارع اروپایی جان می‌کندند و ناچار به‌قیام شده بودند کمک کرده و پیروز شده بود. بعد هم به‌دفاع از دهقانان ناحیه «کایرا» در ایالت پنجاب برخاسته بود.

در اوایل سال ۱۹۱۹ گاندی به‌شدت بیمار گشت و هنوز نگاهتش بکلی مرتفع نشده بود که هیجان‌ات مربوط به مبارزه با «قانون رولات» تمام کشور را فرا گرفت و او هم صدایش را به‌فریاد عمومی که از سراسر هند برخاسته بود ضمیمه ساخت.

اما این صدا با صداهای دیگر تفاوت داشت. این صدایی ملایم و آرام بود که در عین‌حال درمیان‌فریادهای انبوه جماعات مشخص بود و برتر از دیگران قرار می‌گرفت. این صدا نرم و نجیبانه و در عین حال همچون ضربات پتکهای گران بود که برای کوبیدن پولاد به‌کار می‌رود. این صدا مؤدب و دعوت‌کننده بود و در عین حال چیزی ارتعاش‌انگیز و مهیب در خود داشت. هر کلمه‌ای که در آن به‌کار می‌رفت معنی داشت و گویی ضربات کشنده را منعکس می‌ساخت. در ماورای زبان صلح‌جو و دوستانه او قدرت و شبح ارتعاش‌انگیز اقدام و عزم راسخ برای تسلیم‌نشدن به‌ناحق محسوس بود.

ما اکنون با این صدا آشنا و مأنوس هستیم، در طی چهارده سال اخیر اغلب آن را شنیده‌ایم. اما در آن ماههای فوریه و مارس سال ۱۹۱۹ این صدا هنوز خیلی تازگی داشت. ما نمی‌دانستیم که در برابر آنچه بکنیم اما وجودمان را به‌لرزه می‌آورد. این صدا و آنچه می‌گفت با سخنان پرهیاهوی سیاستمداران عادی ما که حریف را متهم و محکوم می‌ساخت و هیچ اثر دیگری دربر نداشت بسیار متفاوت بود. تا آنوقت سخنانیهای طولانی رجال سیاسی ما معمولاً به‌تصویب چند قطعنامه یکسان و بی‌اثر اعتراض‌آمیز منتهی می‌گشت که هیچ‌کس هم آنها را جدی تلقی نمی‌کرد. اما صدای گاندی چیزی تازه بود و پیشنهادی بود برای اقدام و عمل مثبت نه حرف خیالی.

مهاتما گاندی سازمانی به‌نام «ساتیاگراها سابها» (انجمن مبارزه عدم خشونت) از کسانی که آماده بودند داوطلبانه از اطاعت بعضی قوانین سرپیچی کنند و در نتیجه به‌زندان بروند تشکیل داد. این فکر در آن وقت کاملاً تازگی داشت و بسیاری از ما از آن تحریک می‌شدیم و به‌هیجان می‌آمدیم اما خیلی‌ها هم وحشت می‌کردند و عقب می‌نشستند.

امروز دیگر این فکر و این روش مبارزه بسیار رایج و عادی شده است و برای اغلب ما جزئی از راه و روش معمولی زندگی‌مان گشته است! گاندی همانطور که معمولش بود به‌مناسبت طرح قوانین رولات پیامی مؤدیانه که در ضمن همراه با اعلام خطر بود برای نایب‌السلطنه فرستاد. وقتی که دید حکومت انگلستان عزم راسخ دارد که این قوانین را با وجود مخالفت سراسر هند به‌تصویب برساند و رسمی سازد، از مردم هند خواست که در همه‌جا مراسم سوگواری برپا دارند و به (هرتال) بپردازند. یعنی در نخستین یکشنبه پس از تصویب قانون دست از تمام کارها بکشند و به‌تشکیل اجتماعات و میتینگ‌های عمومی برای اعلام سوگواری بپردازند.

به این ترتیب نهضت «ساتیاگراها» در هند آغاز می‌گشت و یکشنبه ۶ آوریل سال ۱۹۱۹ برای برگزاری (روز ساتیاگراها) در سراسر هند، در شهرها و شهرستانها تعیین گردید. این اقدام نخستین تظاهر سیاسی سراسر هند از این نوع بود و به‌شکلی فوق‌العاده دامنه-دار گشت و مؤثر واقع شد. زیرا همه‌جور مردم از فرقه‌های مختلف در آن شرکت کردند.

کسانی از ما که برای ترتیب‌دادن و سازمان‌یافتن این «هرتال» کار کرده بودیم از موفقیت عظیم آن متحیر گشتیم. ما فقط توانسته بودیم با تعداد معدودی از اهالی شهر تماس بگیریم. اما انگار روح تازه‌ای در فضا و در هوا به‌حرکت آمده بود و پیام این دعوت برای تظاهرات را تا دورافتاده‌ترین دهکده‌های وطن عظیم ما رسانده بود. نخستین بار بود که دهقانان و روستاها و کارگران شهرها در یک تظاهر دامنه‌دار سیاسی شرکت می‌جستند و به آن جنبه وسیع و توده‌ای می‌دادند.

شهر دهلی بر اثر اشتباهی در حساب موعده «هرتال» عمومی، یک هفته زودتر از موقع معین یعنی روز یکشنبه ۳۱ مارس به «هرتال» پرداخت. آن روز در دهلی روز تظاهرات بسیار دامنه‌دار بود و رفاقت و حسن‌نیت میان هندوها و مسلمانان جلوه‌گر شد و منظره بسیار نمایان و شورانگیزی به‌وجود آمد. «سوامی شراذهانند» یکی از رهبران بزرگ سازمان «آریا - ساماج» (که یک نهضت متعصب هندو بود) در مسجد مشهور «جامع دهلی» برای مسلمانان خطابه‌ای ایراد کرد. در آن روز ۳۱ مارس نیروهای پلیس و قوای نظامی کوشیدند

جماعات انبوه مردم را که در خیابانها جمع بودند و به تظاهرات می‌پرداختند پراکنده سازند و به تیراندازی به روی مردم پرداختند و بعضی‌ها را کشتند «سوامی شراده‌اند» با قامت کشیده و پرشکوه خود و پیراهن بلند روحانی که به تن داشت در «چندنی چوک» به جلو صفوف سربازان گورخه دولتی رفت و سینه خود را عریان ساخت و بدون هیچ تزلزلی در برابر سرنیزه آنها قرار داد. او آن روز در این مبارزه زنده ماند و سراسر هند از دلیری و شهامتش مرتعش گردید اما تأسف بزرگ در این است که هشت سال بعد این مرد دلیر در حالی که در بستر بیماری خفته بود به شکلی خیانت‌آمیز و به دست یک مسلمان متعصب کشته شد.

پس از روز ساتیاگراها یعنی روز یکشنبه ۶ آوریل حوادث به سرعت تحول می‌پذیرفت. روز ۱۰ آوریل در شهر امریتسر در پنجاب هیجان‌ات وسیعی پیش آمد. در حالی که گروه کثیری از مردم بدون سلاح و سر برهنه به مناسبت بازداشت رهبران شان «دکتر کیچلیو» و «دکتر ساتیاپال» به تظاهرات مسالمت‌آمیز و هرتال پرداختند نیروهای نظامی به روی ایشان تیراندازی کردند و بسیاری را کشتند. مردم هم بر اثر این کشتار آمدند و برای انتقام پنج یا شش نفر انگلیسی بیگناه را که در دفتر کارشان نشسته بودند کشتند و عمارات بانک آنها را آتش زدند. به دنبال این واقعه انگار یک پرده سکوت به روی پنجاب کشیده شد. پنجاب به وسیله سانسور بسیار شدیدی از سایر نواحی هند جدا گشت. هیچ خبری از آنجا به دست نمی‌آمد و هیچ کس نمی‌توانست به آن ایالت برود یا از آنجا خارج گردد. در آنجا حکومت نظامی اعلان شده بود و عواقب مرگبار آن تا چند ماه ادامه یافت. کم‌کم پس از چند هفته و چند ماه عذاب‌هاوشکنجه‌های کشنده، پرده بالا رفت و حقایق مخوف و هراس‌انگیزی که در پشت آن نهفته بود نمایان گشت. حوادث هولناکی را که در دوران برقراری حکومت نظامی در پنجاب روی داد در اینجا برایت نخواهم گفت. همه جهانیان از کشتار مهیبی که روز ۱۳ آوریل در «جالیانوالاباغ» در «شهر امریتسر» روی داد خبر دارند. در آن ماجرا هزاران نفر مردم بی‌دفاع در آن دام مرگ که هیچ راه گریزی هم نداشت کشته و مجروح شدند.^۲ حتی

۲- شرح مفصل‌تر این حوادث را می‌توان در کتاب «زندگی من» به قلم جواهر لعل نهرو، خواند.

کلمه «امریتسر» معنی کشتار و قتل عام به خود گرفت. هر چند آنچه در امریتسر روی داد بسیار زشت و هولناک بود در سراسر نواحی پنجاب حوادث زشت‌تر و شرم‌آورتر فراوان صورت گرفت. حتی پس از گذشت سالهای زیاد هنوز هم نمی‌توان این وحشیگریهای شرم‌آور و این اعمال مخوف و نفرت‌انگیز را بخشود. معینا درک و فهم علل آن زیاد دشوار نیست. انگلیسی‌هایی که در هند بودند بنا بر ماهیت و طبیعت تسلط استعماریشان همیشه چنین احساس می‌کردند که بر روی لبه یک آتشفشان قرار دارند. آنها به ندرت روح هند را درک می‌کردند و می‌فهمیدند و اصولاً نمی‌خواستند بفهمند. آنها برای خود زندگی جداگانه‌ای داشتند و به سازمانهای وسیع خودشان و نیروهایی که در پشت آن بود متکی بوده‌اند. اما در پشت اعتمادی که به خودشان دارند همواره ترس از چیزی ناشناس در آنها وجود دارد و با وجود یک قرن و نیم حکومت بر این سرزمین هنوز هم هند برای ایشان ناشناس می‌باشد.

خاطره‌های شورش سال ۱۸۵۷ هنوز در ذهن آنها تازه است و چنین احساس می‌کنند که انگار درکشورهای خارجی و دشمن به سر می‌برند که در هر لحظه ممکن است برضد آنها بشورد. زمینه کلی فکری و روحی آنها چنین است. بدین‌قرار که در آوریل ۱۹۱۹ دیدند که نهضتی بزرگ در سراسر کشور به مخالفت با ایشان توسعه پذیرفته است ترسشان زیاد شد. موقعی که خبر فاجعه ۱۰ آوریل در امریتسر به مقامات عالی‌رتبه انگلیسی در شهر لاهور (مرکز پنجاب) رسید تعادل اعصابشان را بکلی از دست دادند و فکر کردند که شورش خونین دیگری نظیر آنچه در سال ۱۸۵۷ روی داد آغاز شده است و زندگی انگلیسی‌ها به‌خطر افتاده است. چشم آنها را خون‌فرا گرفت و همه‌جا را به‌رنگ سرخ می‌دیدند. به این جهت تصمیم گرفتند به کشتار و ترور متوسل شوند. حوادث خونین جالیانوالاباغ و برقراری حکومت نظامی و تمام آنچه به دنبال این وقایع روی داد نتایج همین حالت روحی و وحشت‌زدگی آنها بود.

ممکن است انسان سوء رفتار شخصی وحشت‌زده را حتی اگر دلیل واقعی هم برای ترس وجود نداشته باشد درک کند هرچند هم که آنرا نبخشد اما آنچه حیرت‌انگیز بود و بیشتر از خود این حوادث هند را به‌خشم می‌آورد توجیه مغرورانه و تکبرآمیزی بود که نسبت به این

اقدامات صورت می‌گرفت. «ژنرال دایر» که مسئول مستقیم تیراندازی به‌روی مردم و قتل عام امریتسر بود حتی نسبت به نجات هزاران نفر مجروح با کمال بی‌اعتنایی رفتار کرده بود چندی ماه بعد با کمال تکبر اعمال خود را موجه قلمداد می‌کرد و در مورد نجات مجروحان آن واقعه می‌گفت (این کار به هیچ‌وجه به من مربوط نبود).

در انگلستان چند تن از افراد و خود حکومت، البته با کمال نرمی و ملایمت از ژنرال دایر انتقاداتی کردند اما روش کلی طبقه حاکمه انگلستان از مباحثاتی که در مجلس لردها بر سر این موضوع در گرفت معلوم می‌شد که رفتار او را مورد تمجید و ستایش فراوان قرار دادند. تمام این چیزها به شعله‌های خشم مردم هند دامن می‌زد. بغاظر ماجراهای خونین پنجاب کینه و نفرت عظیمی در سراسر هند توسعه یافت. کمیته‌های تحقیق، هم از طرف حکومت و هم از طرف سازمان کنگره ملی هند تعیین گردید تا معلوم شود که واقعاً در پنجاب چه فجایعی روی داده است. سراسر کشور در انتظار نتیجه تحقیقات و گزارش کار این کمیته‌ها به‌سر می‌برد.

از آن‌سال روز ۱۳ آوریل به‌عنوان (روز ملی هند) تعیین گشت و هفت‌روز از ۶ آوریل تا ۱۳ آوریل به‌نام (هفته ملی) نامیده شد و اعلان گردید. اکنون (جالیانوالاباغ) صورت یک زیارتگاه سیاسی را به‌خود گرفته است. حالا آنجا را به‌شکلی جذاب و زیبا درآورده‌اند و بسیاری از آثار آن حوادث هولناک از میان رفته است اما خاطره آنها همچنان باقی هست و خواهد بود.

بنا بر تصادفی شگفت‌انگیز در آن‌سال ۱۹۱۹ مجمع عمومی سازمان کنگره ملی هند که هر سال یکبار در ماه دسامبر و در یکی از شهرهای هند تشکیل می‌شود، در شهر امریتسر تشکیل گشت. در این دوران در کنگره هیچ تصمیم مهمی گرفته نشد زیرا هنوز نتایج کار تحقیقات دربارهٔ حوادث امریتسر معلوم نشده بود معیناً کاملاً نمایان بود که وضع کنگره با سابق تفاوت کلی یافته است. کنگره در آن موقع جنبهٔ توده‌ای پیدا کرده بود و در آن یک نوع حرکت و سرزندگی تازه به‌نظر می‌رسید که برای بعضی از اعضای قدیمی کنگره ناراحت‌کننده بود. در این دوران اجلاس کنگره (لوکامانیاتیلک) رهبر قدیمی ملت شرکت کرده بود که مانند همیشه روشی سازش‌ناپذیر داشت و متأسفانه آخرین دورانی بود که در کنگره شرکت کرد زیرا پیش از تشکیل دوران

اجلاسیهٔ بعدی کنگره درگذشت. همچنین در این کنگره گاندی شرکت داشت که مورد محبت و علاقهٔ توده‌های مردم بود و از همان زمان دوران مستد تسلطش بر کنگره و برسیاست هند آغاز گردید. عدهٔ زیادی از رهبران ملی هم مستقیماً از زندانها به جلسات کنگره آمدند. اینها کسانی بودند که به اتهام توطئه برضد حکومت در دوران حکومت‌نظامی به حبسهای طویل‌المدت محکوم شده بودند و اکنون به علت عفو عمومی که داده شده بود از زندانها بیرون می‌آمدند و در جلسات کنگره حضور می‌یافتند.

برادران علی^۳ نیز که شهرت بسیار داشتند پس از چند سال از زندان آزاد شدند و به کنگره پیوستند.

سال بعد کنگره قدم بلندی برداشت و برنامهٔ (عدم همکاری) گاندی را پذیرفت و تصویب کرد. یک دوران اجلاسیهٔ فوق‌العاده کنگره که در شهر کلکته تشکیل شد این برنامه را تصویب کرد و بعد هم دوران اجلاسیهٔ سالیانه که در شهر (ناگپور) انعقاد یافت این تصمیم را تأیید کرد.

این روش مبارزه کاملاً مسالمت‌آمیز بود و (مبارزهٔ عدم خشونت) نامیده می‌شد. اساس این مبارزه این بود که از کمک و همکاری با حکومت برای امور اداری و استثمار هند خودداری شود. این مبارزه ابتدا با مقداری بایکوت و تحریم شروع می‌شد یعنی مردم هند باید داوطلبانه از همکاری با حکومت و از قبول مشاغل دولتی و امور مشابه آن، از مراجعه به دادگاههای رسمی چه به صورت وکیل مدافع و چه به صورت شاکی، از رفتن به مدارس رسمی دولت و از شرکت در شورای حکومتی که می‌بایست طبق طرح اصلاحات تازهٔ «مونتگک چلمسفورد» تشکیل شود خودداری می‌کردند.

سپس بایکوت و تحریم به خدمات عمومی و نظامی و پرداخت مالیات‌ها توسعه می‌یافت. بعلاوه طبق این برنامه تأکید می‌شد که ریسندگی دستی و پارچه‌های دستباف که به وسیلهٔ مردم هند تهیه می-

۳- برادران علی نامی است که برای دو برادر مشهور از مسلمانان هند یعنی مولانا محمدعلی و برادرش شوکت علی به کار می‌رود. این هر دو از رهبران دلیر و مبارز مسلمانان هند بودند و بخاطر مبارزاتشان در دوران جنگ جهانی اول به زندان رفته بودند. در سال ۱۹۱۹ که جنگ پایان یافته بود آنها هم پس از چند سال از زندان آزاد شدند و به نهضت ملی کنگره هند پیوستند.

شود و «خادار» نام دارد رواج یابد، دادگاههای عادی و عرفی بجای دادگاههای رسمی وابسته به دولت برای رفع اختلافات تشکیل گردد.

دو چیز مهم دیگر که در برنامه گاندی پیشنهاد شده بود یکی وحدت و اتفاق هندوها و مسلمانان بود و دیگری صرفنظر کردن از رسم نجس شمردن گروهی از مردم در میان هندوان.

کنگره ملی هند علاوه بر پذیرفتن و تصویب برنامه گاندی اساسنامه خود را هم تغییر داد و اصلاح کرد و به صورت سازمانی فعال درآمد. در عین حال اساس کار خود را بر عضویت توده های مردم بنا نهاد. این برنامه های تازه کنگره با آنچه تاکنون داشت و عمل می کرد بسیار متفاوت بود و حتی در دنیا هم تازگی داشت زیرا مبارزه «ساتیا-گراها» که تحت رهبری گاندی در آفریقای جنوبی عمل شده بود خیلی کوچک و محدود بود و اکنون بصورتی خیلی وسیع و دامنه دار و در مقیاس ملی به کار برده می شد. قبول این برنامه لازمه اش این بود که بعضی اشخاص بلافاصله به فداکاریهای سنگین تن در دهند. از جمله وکلای دفاع دادگستری می بایست از کار خود صرفنظر کنند و دانشجویانی که در دانشگاههای دولتی درس می خواندند باید از ادامه تحصیل صرفنظر می کردند. قضاوت درباره این کارها دشوار بود زیرا هیچ معیار و مقیاس قبلی برای سنجش وجود نداشت. بدیهی است هیچ تعجب آور نیست که رهبران قدیمی و پرتجربه کنگره در مقابل وضع جدید مردد و مشکوک شده باشند.

بزرگترین رهبران قدیمی کنگره، لوکامانیاتیلک کمی پیش از این مرده بود. از سایر رهبران معروف کنگره فقط يك نفر، «موتی لعل نپرو» (پدر جواهر لعل نپرو) در نخستین مراحل از گاندی هواداری کرد. اما جای تردید نبود که افراد عادی و متوسط کنگره یعنی به اصطلاح مردم کوچه و خیابان و توده های مردم هوادار او بودند.

گاندی آنها را به حرکت آورده بود، تقریباً آنها را مسحور ساخته بود و آنها با فریادهای «مها تا گاندی کی جای» (مها تا گاندی زنده باد) دعوت این پیام آور «عدم خشونت» و «همکاری» را تأیید می کردند. مسلمانها هم به اندازه دیگران در باره این برنامه ذوق و شوق نشان می دادند. در واقع کمیته خلافت که تحت رهبری «برادران علی» قرار داشت برنامه مبارزه و روش گاندی را پیش از کنگره تصویب کرده بود. به زودی اشتیاق و هیجان عمومی و نخستین موفقیت های نهضت،

بیشتر رهبران قدیمی کنگره را نیز به داخل جریان کشاند. نمی‌توانم در این نامه‌ها جهات مثبت و منفی این نهضت تازه یا فلسفه‌ای را که در ماورای آن قرار دارد برایت تشریح کنم. این موضوعی بسیار جالب و جذاب است که هیچ‌کس جز خود گاندی که به وجود آورنده این نهضت است نمی‌تواند آنرا به شکل رضایت‌بخش بیان کند. معیناً بدنیست که آنرا از چشم یک ناظر خارجی مورد سنجش قرار دهیم و بکوشیم که راز توسعه سریع و موفقیت آمیز آن را کشف کنیم.

برایت گفتم که چگونه مشکلات اقتصادی بر توده‌های مردم فشار می‌آورد و در اثر حکومت و استثمار خارجی وضع ایشان روز به روز بدتر می‌شد و بیکاری در میان طبقات متوسط توسعه می‌یافت. آیا علاج این وضع ناگوار چه بود؟

رشد ناسیونالیسم و احساسات ملی، مردم را به ضرورت آزادی سیاسی متوجه می‌ساخت. آزادی نه فقط از آن جهت لازم و ضروری می‌نمود که تابع و اسیر دیگران بودن شرم‌آور بود و بنا به گفته «تیلک» آزادی حق طبیعی و خداداد ما بود که می‌بایست آنرا به دست آوریم، بلکه آزادی می‌توانست بار فقر و مسکنت مردم را نیز سبک سازد اما آیا آزادی را چگونه می‌توان به دست آورد؟

چنان‌که پیدا بود نمی‌شد با آرام ماندن و انتظار کشیدن به آزادی و استقلال رسید. همچنین کاملاً روشن بود که روشهای اعتراض کردن خالی و تمنا کردن از حکومت بریتانیا که کنگره ملی با کمابیش شدت وضع تا کنون دنبال کرده بود نه فقط برای یک ملت شایسته و مناسب نیست بلکه عملاً بی‌فایده و بلااثر بوده است. در تمام طول تاریخ هرگز چنین روشی نتوانسته است طبقه حاکم یا ممتازی را به صرف نظر کردن از قدرت و منافعش وادار سازد. در واقع تاریخ به ما نشان داده است که مردم و طبقات اسیر از راه شورشها و قیامهای خشونت آمیز و شدید آزادی خود را به دست آورده‌اند.

برای مردم هند شورش مسلحانه مطرح نبود زیرا ماسلح نبودیم و بیشتر ما حتی طرز به‌کار بردن اسلحه را نمی‌دانستیم. بعلاوه در صورت توسل به خشونت نیروهای منظم و مسلح حکومت بریتانیا یا هر دولت دیگر خیلی نیرومندتر و قوی‌تر از نیروهایی بودند که برضد ایشان قیام می‌کردند.

نیروهای نظامی و ارتشی می‌توانند به شورش مسلحانه بپردازند اما مردم غیرمسلح نمی‌توانند شورش کنند و با نیروهای مسلح مقابله کنند.

از طرف دیگر ترور فردی و کشتن اشخاص به وسیلهٔ نارنجک و تپانچه و بمب و غیره و ازمیان بردن افراد و مأموران رسمی هم ارزش و اعتبار خود را از دست داده بود. این روشها روحیهٔ مردم را تضعیف می‌کرد. ابلهانه است که تصور شود می‌توان حکومتی با سازمان و استوار را با این روشها متزلزل ساخت هرچند هم که مأموران آن متوحش شوند. همانطور که برایت گفتم حتی انقلابیهای روسی نیز روش ترور فردی را کنار گذاشته بودند.

پس چه راه دیگری باقی می‌ماند؟

روسیه با انقلاب خود توانسته بود جمهوری کارگران را برقرار سازد و روش اقدام او برای پیروزی، قیام توده‌های مردم با پشتیبانی ارتش بود. اما حتی در روسیه حکومت در نتیجهٔ جنگ ضعیف و متلاشی شده بود و نیرویی برای مقابله با قیام مردم باقی نمانده بود. بعلاوه در هند آن زمان عدهٔ خیلی کمی بودند که از روسیه یا مارکسیسم خبری داشته باشند و اصولاً به اقدام و عمل کارگران و دهقانان بیندیشند.

بدین‌قرار تمام این راهها به هیچ‌جا منتهی نمی‌شد و چنین به‌نظر می‌رسید که هیچ راهی برای خروج از آن بندگی و اسارت شرم‌آور و تحمل‌ناپذیر وجود ندارد و افراد حساس که از این وضع ناراضی بودند و رنج می‌کشیدند فوق‌العاده مأیوس و ناامید بودند.

در این موقع بود که گاندی برنامهٔ عدم همکاری را پیشنهاد کرد. این برنامه هم مانند نهضت «سین‌فاین» ایرلند، به ما می‌آموخت که باید به خود متکی شویم و قدرت خودمان را به‌وجود آوریم و سازمان دهیم و نمایان بود که روش پیشنهادی او فشار مؤثری بر حکومت وارد خواهد ساخت.

حکومت بریتانیا در هند تا اندازهٔ بسیار زیادی به همکاری ارادی یا غیرارادی خود هندیان متکی بود. بدین‌قرار اگر این همکاری از میان می‌رفت و بایکوت و تحریم عملی می‌شد لاقلاً بطور نظری احتمال آن وجود داشت که تمامی دستگاه دولت فرو ریزد و متلاشی شود. حتی اگر عدم همکاری تا این مرحله هم نمی‌رسید بیگمان فشار فوق‌العاده‌ای بر حکومت وارد می‌ساخت و در عین حال قدرت و نیروی

مردم را زیاد می‌کرد. این روش کاملاً مسالمت‌آمیز بود اما در عین حال به معنی «عدم مقاومت» نبود.

مبارزه «ساتیاگراها» هرچند که با عدم خشونت همراه بود اما یک نوع شورش مسالمت‌آمیز، و تمدن‌آمیزترین نوع جنگ بود که برای ثبات و دوام دولت و حکومت بسیار خطر داشت. این روش برای به کار واداشتن توده‌های مردم و شرکت‌دادن آنها در اقدامات و مبارزات بسیار مؤثر بود. به نظر می‌رسید که این نوع مبارزه با روح خاص مردم هند هم بسیار سازگار است. این روش ما را در بهترین وضع قرار می‌داد و موقعیت حریف را متزلزل می‌ساخت.

مبارزه ساتیاگراها، ترسی که ما را سرکوب ساخته بود زایل می‌کرد و ما کم‌کم توانستیم در روی مردم بنگریم بطوری که هرگز پیش از آن چنین روحیه‌ای نداشتیم، و توانستیم با کمال صراحت افکار و عقاید خود را با دیگران در میان بگذاریم و در این باره سخن بگوییم. چنین به نظر می‌رسید که باری بسیار سنگین از ذهن ما و فکر ما برداشته شده است و این احساس آزادی و تازگی در گفتار و اقدام به ما اعتماد نسبت به خودمان و نیرو می‌بخشید. بالاخره این روش صلح‌آمیز تا اندازه زیاد مانع آن می‌شد که کینه‌ها و دشمنی‌های شدید نژادی و ملی که همواره با یک چنین مبارزات استقلال‌طلبانه همراه بوده است توسعه پذیرد و در نتیجه، به وجود آمدن توافق‌نامه‌هایی را آسانتر می‌ساخت.

پس تعجب‌آور نبود که این برنامه عدم همکاری توأم با شخصیت نمایان خود گاندی روح تمامی کشور را به خود جذب کرد و آن را از امید سرشار ساخت. این امید دائماً توسعه می‌یافت. و در راه خود شکستگی و ضعف روحی سابق را از میان می‌برد و نابود می‌ساخت. کنگره ملی با شکل تازه خود اکثر نیروهای زنده و فعال کشور را به خود جلب کرد و قدرت و اعتبارش افزایش یافت.

در این ضمن طبق طرح اصلاحات «مونتآگ - چلمسفورد» شوراها و مجامعی تشکیل گردید. اعتدالی‌های هند که اکنون «لیبرالها» نامیده می‌شوند از این شوراها استقبال کردند و مقامات عالی دولتی و پست‌های وزارت را که به وجود آمده بود و پیشنهاد می‌شد به دست آورند. آنها عملاً به حکومت پیوستند و هیچگونه نیروی مردم را برای پشتیبانی خود نداشتند.

کنگره ملی شرکت در این شوراها و مجامع به اصطلاح قانونگذاری را بایکوت و تحریم کرده بود، در سراسر کشور هیچ‌کس به این شوراها توجه و اعتنا نداشت. همه چشمها متوجه به آن مبارزه واقعی بود که خارج از این شوراها و مجامع در شهرها و دهکده‌های کشور جریان داشت. نخستین بار بود که گروه کثیری از عناصر فعال و کارکنان کنگره به سوی دهکده‌ها رفتند و در آنجا کمیته‌های کنگره را به وجود آوردند و به بیداری سیاسی روستاییان کمک دادند.

این وضع تدریجاً تشدید می‌شد تا بالاخره به شکلی اجتناب‌ناپذیر در دسامبر ۱۹۲۱ به تصادم شدیدی منتهی گردید. بهانه این تصادم دیدار «پرنس آف ولز» (ولیمد بریتانیا) از هند بود که سازمان کنگره آنرا تحریم کرد.

به این مناسبت در سراسر هند توقیف‌های دسته‌جمعی توده‌های مردم صورت گرفت و زندانها از هزاران نفر زندانیان «سیاسی» پر شد. اغلب ما در آن زمان نخستین آزمایش خود را از زندان بدست آوردیم. حتی مردی که به ریاست کنگره انتخاب شده بود یعنی «دیشبندو-چیتارانجن داس» نیز بازداشت شد و در دوران اجلاس کنگره که در «احمدآباد» تشکیل گردید «حکیم اجمال‌خان» به جای او ریاست کنگره را به عهده گرفت. اما در آن موقع هنوز خود گاندی بازداشت نشد و نهضت رونق داشت و تعداد کسانی که داوطلب رفتن به زندانها بودند از تعداد کسانی که زندانی می‌شدند خیلی بیشتر بود.

در این جریان چون رهبران معروف و فعالین کنگره به زندان برده می‌شدند اشخاص تازه و کم‌تجربه و گاهی اوقات هم نامناسب (و حتی بعضی اوقات مأموران پلیس مخفی!) جای آنها را می‌گرفتند و در نتیجه بی‌سازمانی و آشفتگی‌هایی پیش آمد و بعضی اقدامات خشونت‌آمیز صورت گرفت. در اوایل سال ۱۹۲۲ تصادمی شدید در «چوری‌چورا» نزدیک شهر «گوراخپور» در استان ایالات متحده میان دهقانان و نیروهای پلیس روی داد و در نتیجه دهقانان دفتر پست پلیس را آتش زدند و چند نفر پلیس که در آن بودند سوختند.

این حادثه و بعضی وقایع دیگر که نشان می‌داد نهضت سازمان خود را از دست داده و آشفته شده است گاندی را به شدت تکان داد و به پیشنهاد او دستگاه اجرایی کنگره نافرمانی عمومی و عدم همکاری را متوقف ساخت.

هند به دنبال گاندى مى‌رود □ ۱۳۸۷

پس از متوقف شدن نهضت نافرمانى به زودى خودگاندى هم‌دستگير و محاکمه شد و به شش سال زندان محکوم گشت. اين واقعه در ماه مارس ۱۹۲۲ بود و بدین ترتيب نخستين مرحله نهضت عدم همکارى پايان يافت.

هند در سالهای پس از ۱۹۲۰

۱۴ مه ۱۹۴۴

در موقعی که نافرمانی عمومی در سال ۱۹۲۲ لغو گشت نخستین مرحله نهضت عدم همکاری هم به پایان رسید. این لغو نافرمانی موجب نارضایتی بسیاری از اعضای کنگره ملی شد. زیرا در همهجا شور و هیجان عظیمی به وجود آمده بود و مردم بیدار شده بودند، در حدود ۳۰۰۰۰ نفر از مبارزان مقاومت عمومی به زندانها رفته بودند. آیا بخاطر آنکه چند دهقان فقیر در گوشه‌ای از کشور به هیجان آمده بودند و به عمل زشتی پرداخته بودند می‌بایست تمام تلاشها بی‌نتیجه بماند و نهضت ملی در گرماگرم فعالیت خود پیش از آنکه به هدف خویش برسد متوقف گردد؟ هنوز استقلال خیلی به دور بود و حکومت بریتانیا مانند سابق بر هند تسلط داشت و عمل می‌کرد. در دهلی و ایالات هند شوراهای قانونگذاری به وجود آمده بود اما در واقع این شوراها هیچ‌گونه قدرتی نداشتند. کنگره ملی شرکت در این شوراها را تحریم کرده بود. گانندی هم در زندان به سر می‌برد.

در باره اقدامات بعدی که می‌بایست صورت گیرد و قدمهای بعدی که می‌بایست برداشته شود، در صفوف کنگره گفتگوهای فراوان می‌شد. یک حزب تازه به نام «سواراج پارتی» (حزب استقلال) تشکیل گشت که هوادار تجدیدنظر در سیاست کنگره بود. این حزب پیشنهاد می‌کرد که هرچند باید برنامه عدم همکاری اصولا پذیرفته شود در یک مورد بخصوص باید آنرا تغییر داد و تحریم شرکت در شوراهای دولتی باید پایان پذیرد تا بتوان از داخل شوراها هم به مبارزه پرداخت. این پیشنهادها موجب ایجاد شکافی در صفوف کنگره ملی می‌شد و عاقبت «حزب سواراج» به راه خود رفت.

آن دسته از اعضای کنگره ملی که برنامه حزب سواراج را پذیرفتند و به شوراها وارد گشتند در آنجا نطق‌های آتشین ایراد

می‌کردند و طرح بودجه دولتی را نمی‌پذیرفتند. اما قطعنامه‌های آنها و آراء آنها از طرف حکومت نادیده گرفته می‌شد و نایب‌السلطنه با اختیارات خود بودجه‌ای را که مجمع قانونگذاری رد کرده بود تصویب می‌کرد و به اجرا می‌گذاشت.

فعالیت‌های اعضای کنگره در جامع قانونگذاری تا مدتی ارزش تبلیغاتی خوبی داشت اما مجموعاً به معنی ملایم‌شدن لحن نهضت بود. این فعالیت‌ها موجب جدایی از توده‌های مردم و سازش با گروه‌های ارتجاعی می‌گشت.

بد نیست ببینیم که در سالهای پس از ۱۹۲۰ چه نیروها و عواملی در هند دست‌اندرکار بودند.

مهمترین موضوع و مقدم بر همه چیز مسئله هندوها و مسلمانان وجود داشت. اختلاف و جدایی میان این دو فرقه در افزایش بود و در بسیاری جاها، در نواحی شمالی هند بر سر موضوعهای کوچکی مانند حق‌نواختن موسیقی در برابر مساجد شورشهایی در می‌گرفت. این تغییر وضع ناگهانی پس از وحدت عمل نمایانی که در دوران عدم همکاری به وجود آمده بود بسیار شگفت‌انگیز می‌نمود.

آیا چرا این وضع پیش آمد و آیا آن وحدت بر چه اساس ایجاد شده بود؟

اساس نهضت ملی در واقع ناکامیهای اقتصادی و بیکاری بود. این عوامل سبب شده بود که نوعی احساس مشترک و عمومی برضد حکومت بریتانیا در تمام گروه‌های مختلف به وجود آید، ضمناً یک نوع احساس مبهم برای به دست آوردن سواراج یا استقلال نیز وجود داشت. همین احساس مخالفت با حکومت بریتانیا رشته ارتباط مشترکی را تشکیل می‌داد که به دنبال آن وحدت عمل نیز به وجود می‌آمد. اما در واقع هر دسته و گروه هدفهای جداگانه را دنبال می‌کرد.

کلمه «سواراج» برای هر گروه معنی مختلف داشت. طبقه متوسط بیکار از آن در انتظار به دست آوردن شغل و کار بود، دهقان می‌خواست که بارهای سنگین که از طرف مالک بردوشش نهاده شده است سبک شود و به همین قرار هر کس چیز دیگری می‌خواست.

اگر به این مسئله از نظر گروه‌ها و فرقه‌های مذهبی بنگریم مسلمانان رویهم‌رفته به خاطر موضوع «خلافت» به نهضت پیوستند. این موضوع هم منحصرأ جنبه مذهبی داشت و فقط به مسلمانان

مربوط می‌شد و غیر مسلمانان با آن کاری نداشتند. معینا گاندی این موضوع را پذیرفت و دیگران را به‌همراهی با آن تشویق کرد زیرا وظیفه خود می‌دانست که در موقع دشواری به‌برادران دیگر کمک کند. همچنین امیدوار بود که به‌این وسیله مسلمانان و هندوان را به‌یکدیگر نزدیکتر سازد. نظر کلی مسلمانان نظریه «ناسیونالیسم اسلامی» یا «انترناسیونالیسم اسلامی» بود و با ناسیونالیسم حقیقی ارتباطی نداشتند. اما موقتاً اختلاف و تضاد میان ناسیونالیسم واقعی و ناسیونالیسم اسلامی نمایان نبود.

از طرف دیگر تصورات ناسیونالیسم هندوها نیز يك‌نوع ناسیونالیسم هندویی بود و رنگ مذهبی داشت و به‌آسانی نمی‌شد این ناسیونالیسم هندو را از ناسیونالیسم واقعی مشخص ساخت همچنان که در مورد مسلمانان نیز چنین بود.

از آن جهت که هندوها فقط در هند هستند و اکثریت مطلق جمعیت را تشکیل می‌دهند و هند را تنها وطن خود می‌دانند ناسیونالیسم هندو و ناسیونالیسم واقعی بیشتر به‌هم نزدیک می‌شد در صورتی که در مورد مسلمانان چنین نبود.

بدین قرار هرچند، هم مسلمانان و هم هندوان در تمایلات ناسیونالیستی خود رنگ مذهبی داشتند اما برای هندوها آسانتر بود که ناسیونالیستهای جدی و پرشور جلوه کنند.

از این‌ها گذشته ناسیونالیسم واقعی یا آنچه شاید بتوان آن را ناسیونالیسم هندی نامید نیز وجود داشت که به‌کلی از تمایلات مذهبی و اختلافات فرقی جدا بود و در واقع تنها شکل ناسیونالیسم به‌معنی جدید کلمه بود. طبعاً در این گروه سوم هم مسلمانان و هم هندوان وهم دیگران بودند.^۱

برحسب اتفاق در سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ در دوران نهضت عدم همکاری این هر سه نوع ناسیونالیسم باهم متفق شده بودند.

۱- خوانندگان گرامی توجه دارند که میان کلمات «هندو» و «هندی» تفاوت وجود دارد. «هندو» به‌پيروان مذهب و آیین «هندو» اطلاق می‌گردد. در صورتی که «هندی» يك فرد از افراد جامعه و ملت هند است که ممکن است «هندو» یا «مسلمان» یا «مسیحی» یا «سیک» یا «زردشتی» یا «یهودی» یا لامذهب باشد. توجه به معنی کلمات «هندو» و «هندی» برای فهم صحیح مطالب متن اهمیت دارد.

اینها اصولاً سه‌راه مختلف برای خود داشتند و آن را دنبال می‌کردند اما موقتاً به موازات یکدیگر و دوشادوش هم پیش می‌رفتند. بر اثر نهضت وسیع توده‌ها در سال ۱۹۲۱ حکومت بریتانیا تا اندازه زیاد به عقب رانده شده بود و با وجود کوششهای فراوان خود نمی‌دانست در مقابل این نهضت عمومی چه بکند. روشهای عادی و مرسوم بازداشت کردن و زندانی ساختن و تنبیه کردن مردم بی‌اثر شده بود، زیرا مبارزان کنگره ملی خود داوطلب رفتن به زندان‌ها بودند. به این جهت عمال مخفی بریتانیا به روش تضعیف کنگره از داخل پرداختند. عمال پلیس و پلیسهای مخفی به صفوف و کمیته‌های کنگره داخل شدند و با تشویق اعمال خشونت‌آمیز آشفتگی‌هایی به وجود آوردند.

روش دیگر حکومت برای تفرقه افکندن آن بود که عمال پلیس مخفی را به صورت روحانیان مذهبی یعنی «سادوها» و «فقیرها» و غیره به داخل فرقه‌های مذهبی می‌فرستاد تا آشفتگی‌ها و اختلافات مذهبی را تشویق کنند و دامن بزنند.

چنین روشهایی اغلب از طرف حکومتهایی که بر سر کارند برضد وحدت اراده مردم به کار می‌رود. این روشها اساس و مایه کار و قدرتهای امپریالیستی است. اما این واقعیت که این روشها موفق می‌گشت نشان ضعف و عقب‌ماندگی مردم بود و نه گناه حکومت. همین امر که حکومت بریتانیا می‌توانست در میان مردم هند تفرقه بیندازد و آنها را به‌جان یکدیگر بیفکند و از این راه موجب ضعف ایشان شود و آنها را مورد استثمار قرار دهد همه به‌خودی خود نشان این بود که سازمان بهتری دارد. این سیاست همیشه وقتی موفق می‌گردد که در طرف مقابل شکافها و جداییهایی وجود داشته باشد. به‌هیچوجه درست نیست که گفته شود حکومت بریتانیا مسئله اختلاف هندوها و مسلمانها را درهند به‌وجود آورد اما به‌همین اندازه هم نادرست خواهد بود اگر کوشش مداوم بریتانیا برای جدانگذاشتن آنها از هم و ایجاد مانع در راه وحدت و اتفاق این دوفرقه نادیده گرفته شود.

در سال ۱۹۲۲ پس از الغای مبارزه عدم همکاری زمینه برای چنین تحریکاتی آماده بود. این عکس‌العملی طبیعی بود که پس از آن مبارزه عظیم که به‌شکلی ناگهانی و بدون نتیجه محسوس و

نمایان پایان یافت پیش می‌آمد. در این موقع سهراب مختلف که موقتاً به موازات یکدیگر قرار گرفته بودند تدریجاً از هم جدا گشتند.

مسئلهٔ خلافت دیگر از میان رفت. رهبران فرقه‌های مذهبی، که تا این وقت و در دوران فعالیت عدم همکاری به‌علت شور و شوق توده‌های مردم به‌عقب رانده شده بودند، چه در میان هندوها و چه در میان مسلمانان دوباره سر بلند کردند و جلو آمدند و در حیات عمومی شرکت جستند. طبقهٔ متوسط و بیکار مسلمانان چنین احساس می‌کرد که هندوها تمام کارها و مشاغل عمده را اشغال کرده‌اند و راه‌ها را به‌رویی ایشان بسته‌اند و به‌این جهت بود که در هر مورد درخواست می‌کردند که با آنها جداگانه رفتار گردد و سهم جداگانه‌ای به‌ایشان داده شود.

از نظر سیاسی در واقع مسئلهٔ اختلاف مسلمانان و هندوان بیشتر مربوط به طبقهٔ متوسط و رقابت بر سر مشاغل و کارها بود. معیناً نتایج و عواقب آن در توده‌های مردم نیز اثر می‌گذاشت. رویهمرفته هندوها وضع بهتری داشتند زیرا زودتر به‌کسب آموزش انگلیسی پرداخته بودند و در نتیجه بیشتر مشاغل دولتی را به‌دست آورده بودند همچنین آنها ثروتمندتر بودند.

در دهکده‌ها، صراف و دکاندار پولدار، یا «بانیای»، زمینداران کوچک و دهقانان اجاره‌دار را مورد استثمار قرار می‌داد و تدریجاً آنها را به‌گدایی می‌کشاند و خودش زمین را از دست ایشان بیرون می‌آورد. این «بانیای» هم هندوها و هم مسلمانان را به‌یک شکل و به یک اندازه غارت می‌کرد اما در مورد مسلمانان استثمار او شکل اختلاف و تضاد مذهبی و فرقه‌ای به‌خود می‌گرفت و این امر در ولایاتی که بیشتر کشاورزان و دهقانان مسلمان بودند اهمیت بیشتر پیدا می‌کرد.

توسعه و افزایش کالاها و محصولات ماشینی نیز محتملاً به مسلمانان بیشتر آسیب می‌رساند زیرا بطور نسبی و رویهمرفته پیشه‌وران و صاحبان صنایع دستی در میان مسلمانان بیشتر بودند. تمام این عوامل اختلاف و رقابت میان دوفرقهٔ بزرگ مذهبی هند یعنی هندوان و مسلمانان را بیشتر می‌کرد و موجب تقویت ناسیونالیسم مسلمانان می‌گشت که بیشتر جنبهٔ مذهبی و فرقه‌ای

داشت تا جنبه ملی.

درخواستهای رهبران فرقوی مسلمانان طوری بود که بنیان تمام امیدها را برای به وجود آمدن وحدت ملی واقعی در هند از میان می برد. برای مبارزه با این تمایلات مسلمانان، سازمانهای فرقوی هندو نیز جان گرفتند و جلو آمدند در صورتی که از نظر تمایلات واقعی ناسیونالیستی آنها هم به اندازه دیگران کوتاه نظر و جدایی طلب بودند.

کنگره ملی بطور کلی خود را از سازمانهای فرقوی دور و جدا نگاه می داشت اما بسیاری از افراد عضو کنگره تحت تأثیر این تمایلات قرار می گرفتند. ناسیونالیستهای واقعی می کوشیدند که این جنونهای فرقوی را متوقف سازند اما موفقیتی به دست نمی آوردند و شورشهای بزرگی روی می نمود.

یک نوع ناسیونالیسم فرقوی و جدایی طلب دیگر نیز در هند پیدا شد که بر مشکلات موجود می افزود و آن «ناسیونالیسم سیک» بود. در گذشته میان سیکها و هندوها تفاوت محسوسی وجود نداشت و خط جداکننده آنها مبهم بود. وقتی که تمایلات ناسیونالیستی مذهبی در هند بیدار گشت سیکهای غیرتمند نیز به کار پرداختند تا برای خودشان موجودیت جداگانه ای به وجود آورند. بسیاری از آنها سابقاً در خدمات نظامی و سربازی شرکت جسته بودند و همین ها موجب تقویت این فرقه مذهبی می شدند که هرچند از لحاظ تعداد خیلی زیاد نبودند اما سازمانی نیرومند داشتند و برخلاف سایر گروههای هند بیشتر مرد اقدام و عمل بودند تا مرد حرف و گفتار.

قسمت اعظم سیکها دهقانانی خرده مالک در ناحیه پنجاب بودند که خودشان را باخطر بانکداران شهری و سایر منابع شهرها مواجه می دیدند. در واقع علت اصلی که در ماورای تمایلات تجزیه طلبانه آنها قرار داشت همین بود. نهضت سیکها به نام «آکالی» نامیده می شد و پیروان این نهضت گروههای فعال و جسور و متجاوززی در میان سیکها تشکیل دادند. نهضت آکالی در ابتدا فقط به مسائل مذهبی سیکها اظهار علاقه می کرد و بیشتر می خواست که املاک متعلق به معابد سیکها به تصرف خود آنها داده شود.

آنها برسر این موضوع با حکومت اختلاف پیدا کردند و در «گوروکاباغ» نزدیک امریتسر شهامت و دلیری و مقاومت خود را به

شکل درخشانی‌نمایش دادند. «آکالی جاتا» یعنی اجتماع تظاهرکنندگان سیک با وحشیانه‌ترین صورتی مورد حمله پلیس قرار گرفت اما تظاهرکنندگان حتی يك قدم هم عقب ننشستند و در ضمن موافق تعلیمات گاندی دستشان را هم برای مقابله با پلیس و حمله بلند نکردند.

آکالیها در پایان کار پیروز شدند و توانستند معابد خود و اراضی و املاک موقوفه آنها را به تصرف آورند. پس از این موفقیت مذهبی متوجه سیاست گشتند و بافرقه‌ها و مذاهب دیگر به رقابت پرداختند و برای خود درخواستهای افراطی مطرح کردند.

احساسات کوتاه نظرانه فرقی مبنی بر اختلاف مذهبی یا ناسیونالیسم گروهها و مذاهب جداگانه بسیار نامناسب و زیانبار بود اما در عین حال خیلی هم طبیعی بود زیرا نهضت عدم همکاری تمام هند را به تکان آورد و نخستین نتایج این تکان همین بیداری تمایلات فرقی و به وجود آمدن ناسیونالیسم‌های هندو و مسلمانان و سیک می‌بود. گروههای کوچکتر نیز بودند که به وضع خود توجه یافتند و مخصوصاً «طبقات محروم و تحت فشار» اعتمادی به خود پیدا کردند. این طبقه که تحت فشار طبقات عالی هندو بودند و نجس شمرده می‌شدند بیشتر دهقانان بدون زمینی بودند که در مزارع کار می‌کردند. طبیعی بود که وقتی آنها به موقعیت خویش پی بردند با اشتیاق و میل فراوان می‌خواستند بسیاری از ناملایمات را که برایشان تحمیل شده بود از میان ببرند و نسبت به آن دسته از هندوان که در طی قرون متمادی آنها را در فشار و محرومیت گذارده بودند خشمگین می‌شدند. هر گروه و فرقه‌ای که بیدار می‌شد به ناسیونالیسم (احساس ملیت) و پاتریوتیسم (وطن‌پرستی) از دریچه منافع مخصوص خود می‌نگریست، در اینجا باید توجه داشت که هرچند که ممکن است افراد يك گروه یا يك فرقه یا يك ملت خودخواهی نداشته باشند اما يك گروه یا فرقه رویهمرفته و مجموعاً خودخواه می‌باشد همچنانکه يك ملت هم رویهمرفته همیشه خودخواه است.

بدین قرار در هند نیز هر فرقه خیلی بیش از آنچه سهمش می‌شد مطالبه می‌کرد و در نتیجه خواه ناخواه تصادماتی روی می‌نمودند. و موقعی که اختلافات میان فرقه‌های مذهبی توسعه می‌یافت افراطی‌ترین رهبران هر فرقه به پیش می‌آمدند زیرا در موقع خشم و کین‌جویی

هردسته و گروه اشخاصی را که تقاضاهای شدیدتر و بیشتری را مطرح می‌سازند و بیشتر دیگران را مورد دشنام و حمله قرار می‌دهند برای نمایندگان خود برمی‌گزینند.

تصادمات میان گروهها و فرقه‌ها از راههای مختلف به وسیله حکومت تقویت می‌شد و مخصوصاً افراطی‌ترین فرقه‌های مختلف مورد تشویق قرار می‌گرفتند. بدین شکل زهری که در جسم هند وارد شده بود توسعه می‌یافت و چنین به نظر می‌رسید که یک دور تسلسل زشت و ناگوار به وجود آمده است که هر عمل، عکس‌العملی زشت‌تر بار می‌آورد و ظاهراً هیچ راه چاره برای بیرون رفتن از این ماجراها هم نمایان نبود.

در حالی که این نیروهای مخرب و تمایلات جدایی طلبانه در هند توسعه می‌یافت گاندی در زندان «پروادا» که در آنجا محبوس بود به شدت بیمار گشت و ناچار می‌بایست تحت عمل جراحی قرار گیرد. در اوایل سال ۱۹۲۴ گاندی به خاطر همین بیماری از زندان آزاد شد، در حالی که به علت تصادمات و آشفتگی‌های فرقوی و مذهبی سخت افسرده و مایوس بود. چند ماه بعد یک تصادم و شورش فرقوی شدید روی داد که او را فوق‌العاده ناراحت ساخت و به این جهت بیست و یک روز، روزه گرفت. به دنبال این وقایع کنفرانسهای متعدد برای «وحدت» تشکیل گردید که فرقه‌های مختلف را به یکدیگر نزدیک کند و صلح را در میان ایشان برقرار سازد اما نتایج ناچیزی به بار می‌آورد.

اثر این اختلافات و تصادمات فرقوی و ناسیونالیسم گروههای مختلف آن بود که نهضت کنگره ملی ضعیف می‌شد. همچنین حزب سواراج نیز که در شوراهای دولتی شرکت کرده بود ضعیف و ناتوان می‌گشت. هدف و آرمان «سواراج» (استقلال) در درجه دوم اهمیت قرار می‌گرفت زیرا هر گروه و هر فرقه بیشتر درباره مصالح و منافع مورد نظر خودش گفتگو می‌کرد.

سازمان کنگره که می‌کوشید از هیچ دسته جانبداری نکند، مورد حمله تمام افراد متعصب فرقه‌های مختلف قرار می‌گرفت، در این دوران کار عمده کنگره فعالیت‌های سازمانی و توجه به صنایع روستایی و بافندگی دستی (خادار) و غیره بود و این امر به کنگره کمک می‌داد که با توده‌های دهقانان تماس بیشتر حاصل کند.

در باره این اختلافات فرقوی به تفصیل بیشتری پرداختم زیرا این مسائل در طی سالهای پس از ۱۹۲۰ در زندگی سیاسی ما نقش مهمی داشت. با این همه باید هوشیار بود و در این باره مبالغه نکرد. زیرا معمولاً به این وقایع و این مسائل بیش از آنچه باید اهمیت می‌دهند. حتی اگر نزاع مختصری میان یک پسر بچه هندو و یک پسر بچه مسلمان روی دهد آن را منازعه فرقوی و مذهبی قلمداد می‌کنند و برای هر تصادف یا هر شورش کوچک به تبلیغات وسیع و دامنه‌دار می‌پردازند.

باید به خاطر داشته باشیم که هند کشوری است بسیار بزرگ و در ده‌ها هزار شهر و دهکده آن هندوها و مسلمان‌ها در کمال صلح و صفا باهم زندگی می‌کنند و به ندرت اختلافات و تصادماتی میان ایشان روی می‌دهد. معمولاً این نوع تصادمات به بعضی شهرها محدود می‌باشد و گاهی اوقات به بعضی دهکده‌ها هم توسعه می‌یابد.

همچنین باید به خاطر آورد که مسئله اختلاف فرقوی در هند اصولاً به طبقات متوسط مربوط است و چون این طبقه بیشتر در سیاست ما تأثیر دارد و چه در کنگره، چه در شوراها، چه در مطبوعات و چه در سایر فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مؤثر است، موضوع اختلافات مذهبی و فرقوی هم بیشتر نمایان می‌گردد.

دهقانان کمتر به فعالیت می‌پردازند و فقط در سالهای اخیر در بعضی فعالیت‌های کنگره یا در سازمانهای نظیر «کیسان‌سابها» (سازمان دهقانان) و نظایر آن به اقداماتی می‌پردازند. کارگران شهری مخصوصاً در کارخانه‌های بزرگ، کمی بیدارتر هستند و در سازمانهای کارگری و اتحادیه‌ها متشکل شده‌اند. اما همین کارگران صنعتی و حتی بیش از آنها توده‌های دهقانان برای رهبری خود بیشتر به افرادی که از میان طبقات متوسط برمی‌خیزند چشم دارند.

اکنون ببینیم وضع دهقانان و کارگران صنعتی در این دوران چگونه بود؟

رشد سریع صنایع هند که بر اثر جنگ پیش‌آمد تا چند سال پس از برقراری صلح ادامه داشت. سرمایه‌های انگلیسی به سوی هند سرازیر گشت و تعداد زیادی شرکت‌ها و کمپانیهای تازه تأسیس شد که به ایجاد کارخانه‌ها و صنایع پرداختند. صنایع مهمتر و کارخانه‌های بزرگتر بیشتر با سرمایه‌های خارجی تأسیس می‌گشت و بدین قرار صنایع

عمده و اصلی‌تر تحت تسلط و استیلای سرمایه‌داران بریتانیا بود. چند سال پیش از این ۲ تخمین زده می‌شد که ۸۷ درصد سرمایه کمپانیهایی که در هند کار می‌کردند انگلیسی بود و احتمال دارد که این تخمین حداقل و کمتر از واقع باشد. بدین شکل تسلط اقتصادی انگلستان بر هند استوارتر می‌شد و افزایش می‌یافت شهرهای بزرگی به‌وجود می‌آمد اما در مقابل، شهرهای کوچکتر زیان می‌دیدند نه دهکده‌ها. مخصوصاً صنایع بافندگی و استخراج معادن توسعه بیشتر پیدا کرد. از طرف حکومت کمیته‌ها و کمیسیونهای متعددی برای مطالعه مسائل تازه‌ای که بر اثر رشد و توسعه صنایع پیش می‌آمد تعیین می‌گشت. این کمیته‌ها توصیه می‌کردند که باید ورود سرمایه‌های خارجی مورد تشویق قرار گیرد و مخصوصاً نسبت به منافع صنعتی بریتانیا در هند هواداری می‌نمودند.

هیئتی هم برای تعیین نرخ تشکیل شد که به اصطلاح به‌حمایت از صنایع هند پردازد اما این حمایت همچنان که برای گفتیم در واقع از بسیاری جهات به‌معنی حمایت از سرمایه‌های بریتانیایی در هند بود. طبعاً بهای کالاهایی که مورد حمایت قرار می‌گرفت در بازارها ترقی می‌کرد و خود این امر سبب می‌شد که هزینه زندگی نیز بالا برود. بطوری که بار حمایت از صنایع بردوش توده‌های مردم و مصرف‌کنندگان کالاها می‌افتاد. در صورتی‌که صاحبان کارخانه‌ها بازارهای مطمئن برای خود پیدا می‌کردند که در آن رقابت محصولات و کالاهای دیگر وجود نداشت یا به‌حداقل بود و در نتیجه می‌توانستند محصول خود را گرانتر بفروشند و سود بیشتر به‌دست آورند.

با رشد کارخانه‌ها، طبعاً طبقه کارگران مزدگیر هم از نظر تعداد توسعه می‌یافت. بنابر آمارهای رسمی دولت در سال ۱۹۲۲ تعداد این قبیل کارگران در هند به ۲۰ میلیون نفر می‌رسید.

دهقانان بدون زمین نواحی روستایی به‌سوی شهرهای صنعتی رومی‌نهادند و ناچار بودند با شرایط شرم‌آوری تن به‌استثمار بدهند. اکنون در هند همان شرایطی که یکصد سال پیش از آن در اوآن دوران آغاز صنایع در انگلستان وجود داشت عمل می‌شد. ساعات کار بسیار زیاد، دستمزدها بسیار ناچیز و محیط کار و زندگی بسیار زشت و ناسالم بود.

طبقه صاحبان کارخانه‌ها فقط يك منظور داشتند و می‌خواستند با استفاده از دوران رونق صنایع هرچه زودتر حداکثر سود را به دست آورند. تا مدت چند سال سوده‌های هنگفت به‌صاحبان سهام پرداخت می‌شد در حالی‌که کارگران صنایع همچنان فقیر و تیره‌روز می‌ماندند. معمولا کارگران از این سوده‌های هنگفت که پرائر کار ایشان به‌وجود می‌آمد هیچ سهمی نداشتند. اما بعد وقتی که دوران رونق صنعتی گذشت و دوران کساد و انحطاط فرارسید از کارگران خواسته می‌شد که در تیره‌روزی عمومی سهیم شوند و مزدهای کمتری را بپذیرند.

به‌همان نسبت که سازمانهای کارگری و اتحادیه‌های کارگران رشد می‌یافتند هیجانها و تظاهرات برای درخواست شرایط بهتر، ساعات کار کمتر و مزد بیشتر نیزدامنه وسیع‌تر پیدا می‌کرد. حکومت تا اندازه‌ای به‌خاطر همین رشد نهضت کارگری و تا اندازه‌ای هم به‌علت تمایلات جهانی که اقتضا داشت با کارگران به‌شکل بهتری رفتار شود قوانین متعددی به‌تصویب رساند که زندگی کارگران کارخانه‌ها را تا حدودی بهتر می‌ساخت.

قبلا در یکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که يك «قانون کارخانه‌ها» به‌تصویب رسید. در آن قانون پیش‌بینی می‌شد که به کودکانی که سنشان میان دوازده تا پانزده سال است نباید در هر روز بیش از شش ساعت کار تحمیل شود. زنان و کودکان نباید به‌کارهای شبانه پرداززند. مردان بالغ هم نباید بیش از یازده ساعت در روز و ۶۰ ساعت در هفته، یعنی در شش روز، کار کنند. همین قانون کار با مختصر اصلاحات و تغییری تا حال (زمان نوشتن نامه) وجود دارد. در سال ۱۹۲۳ يك قانون معادن نیز در هند به‌تصویب رسید که هدفش حمایت از کارگران تیره‌روزی بود که در معادن و مخصوصاً در معادن زیرزمینی زغال سنگ کار می‌کنند. طبق این قانون کودکان کمتر از سیزده‌ساله نباید در زیرزمین کار کنند اما زنان باز هم به‌این کار سخت گمارده می‌شدند و تقریباً نیمی از کارگران معادن را تشکیل می‌دادند. برای کارگران معدن ساعات کار در هفته یعنی شش روز کار در مورد کارگرانی که روی زمین کار می‌کردند ۶۰ ساعت و برای کارگران زیرزمینی ۵۰ ساعت تعیین گردید و حداکثر کار در هر روز تصور می‌کنم دوازده ساعت بود.

هند در سالهای پس از ۱۹۲۰ □ ۱۳۹۹

این ارقام را از آن جهت نقل می‌کنم که تصویری از شرایط ناگوار کار داشته باشی. یقین دارم حتی با وجود این ارقام به‌زحمت می‌توانی تصویری تقریبی از وضع کارگران پیدا کنی زیرا علاوه بر ساعات کار باید چیزهای بسیار دیگر مانند میزان دستمزدها و شرایط زندگی و غیره را نیز در نظر بگیری تا بتوانی کمابیش وضع دشوار کارگران را بسنجی.

در اینجا نمی‌توانیم چنان که باید به این موضوع بپردازیم. اما باید توجه پیدا کنیم که چگونه پسران و دختران و جوانان و مردان و زنان ناچارند هر روز یازده ساعت کار کنند تا بتوانند مزدهای ناچیزی به‌دست آورند که با آن فقط خود را زنده نگاهدارند. کار یکنواختی که آنها در کارخانه‌ها انجام می‌دهند بسیار رنجبار است. در این کارها هیچ لذت و شادمانی وجود ندارد و موقعی که کارگر نیمه‌جان و فرسوده به اصطلاح به‌خانه می‌رود تمام افراد خانواده‌اش ناچارند در کلبه‌های تیره و بی‌فولده‌های غمزده سکونت کنند که به هیچ‌وجه وسایل آسایش و بهداشت در آنها نیست.

قوانین دیگری هم به‌تصویب رسید که برای کارگران کمکی بود از جمله قانون غرامت کارگران که در سال ۱۹۲۳ تصویب شد و طبق آن در صورت پیش‌آمد حادثه‌ای در حین کار یا نظایر آن باید به‌کارگر آسیب‌دیده غرامتی پرداخت گردد. همچنین قانون اتحادیه‌های کارگری در سال ۱۹۲۶ تصویب شد که وجود و تأسیس سندیکاها را به رسمیت می‌شناخت.

در آن ایام اتحادیه‌ها و سندیکاها را کارگری در هند به‌سرعت رشد کردند و مخصوصاً در بمبئی توسعه یافتند. یک سازمان بزرگ کارگری به نام «کنگره سندیکاها» سراسر هند» تشکیل شد اما این سازمان پس از چند سال به‌دوگروه منشعب گشت. در سراسر جهان، پس از جنگ و پس از انقلاب روسیه کارگران و نهضت‌های کارگری به‌دو سوی مختلف کشیده می‌شوند. یک دسته اتحادیه‌ها و سازمانهای کارگری قدیمی هستند که اعتدالی می‌باشند و به «انترناسیونال دوم» بستگی دارند که سابقاً درباره آن برایت مطالبی گفته‌ام. گروه دیگر هوادار جذبۀ نیرومند روسیه شوروی و انترناسیونال سوم می‌باشند. بدین قرار تقریباً در همه‌جا کارگران اعتدالی و کسانی که نسبتاً وضع مرفه‌تری دارند متمایل به انترناسیونال دوم و آنان که انقلابی‌تر

هستند هوادار انترناسیونال سوم می‌باشند. این جریان در هند نیز روی داد و در سال ۱۹۲۹ نهضت کارگری هند به دو قسمت منشعب شد و از همانوقت هم ضعیف گشت.

دربارهٔ دهقانان در اینجا نمی‌توانم بیش از آنچه در نامه‌های قبلی نوشتم مطالبی بگویم. وضع آنها روزبه‌روز بدتر و یأس‌آورتر می‌شود و میزان قروضشان به‌صرافان رباخوار دهکده‌ها دائماً بالاتر می‌رود. مالکان کوچک، دهقانان کم‌زمین و اجاره‌دار همه دستخوش طمع بی‌پایان صرافان دهکده هستند که «بانی» یا «ساهوکار» نامیده می‌شود. چون دهقانان نمی‌توانند وامهای خود را بپردازند به تدریج زمین به دست این طبقهٔ رباخوار می‌افتد که هم مالک و هم صراف و «ساهوکار» می‌شوند و دهقانان به صورت سرف و غلام آنها درمی‌آیند. معمولاً این مالک صراف و رباخوار خودش در شهر سکونت دارد و میان او و دهقانی که اجاره‌دار زمینش می‌باشد تماس مستقیم وجود ندارد. سعی دائمی این مالکان نورسیده آن است که هرچه بیشتر بتوانند از دهقانان تیره‌روز و گرسنه بیشتر دریافت دارند. مالکان و «زمینداران» سابق که خودشان در میان دهقانان زندگی می‌کردند ممکن بود گاهی ترحم و شفقتی نسبت به‌ایشان داشته باشند اما این مالکان بانکدار و صراف تازه‌که در شهرها زندگی می‌کنند و پیشکاران و عمال خود را برای جمع‌آوری درآمد و غیره به‌جان دهقانان می‌گمارند حتی به‌ندرت تیره‌روزی و مصیبت و ضعف دهقانها را می‌بینند.

کمیت‌های دولتی تا کنون ارقام متعدد و گوناگونی دربارهٔ برآورد میزان بدهی طبقهٔ دهقان تهیه کرده‌اند و تخمین زده‌اند. در سال ۱۹۳۰ میزان مجموع بدهی دهقانان و کشاورزان در هند (بدون برمه که تابع حکومت هنداست) به رقم حیرت‌انگیز $۸/۰۳۰/۰۰۰/۰۰۰$ روپیه تخمین زده شد. این رقم شامل مجموع دیون دهقانان و مالکان می‌گشت. این رقم از آن پس و در طی سالهای بحران اقتصادی مسلماً خیلی هم بالاتر رفته است.

بدین قرار طبقات مختلف کشاورزان یعنی زمینداران کوچک، دهقانان کم زمین و دهقانان اجاره‌دار همه یکسان هرروز بیش از پیش در باتلاق نابودی فرو می‌روند و هیچ راه خروج برای آنها وجود ندارد جز این که اصلاحات اساسی صورت پذیرد که ریشهٔ وضع موجود

هند در سالهای پس از ۱۹۲۵ □ ۱۴۵۱

استفاده از زمین را قطع کند و آن را به کلی دگرگون سازد. وضع مالیات‌ها و درآمد دولتی به شکلی است که سنگین‌ترین بار برگرده فقیرترین و ناتوان‌ترین طبقات می‌افتد. بیشتر هزینه‌ها برای ارتش و برای دستگاه اداری و سایر تأسیسات بریتانیا در هند صرف می‌شود که توده‌های مردم به هیچوجه از آن سودی نمی‌برند. هزینه آموزش در هند برای هر فرد برابر ۹ پنس^۲ می‌باشد در حالی که در انگلستان برای هر فرد ۲ لیره و ۱۵ شیلینگ یعنی قریب ۷۳/۵ برابر هزینه آموزش در هند است.

در گذشته کوششهایی صورت گرفته است که درآمد ملی هند به تناسب هر فرد تخمین زده شود. این امری بسیار دشوار است و تخمینها تفاوت بسیار دارد.

«دادایهای نائوروجی» حساب کرده بود که درآمد ملی هند در سال ۱۸۷۰ برای هر فرد معادل ۲۰ روپیه می‌باشد. بنابر تخمین‌های اخیر این رقم به حدود ۶۷ روپیه بالا می‌رود حتی ارقام حداکثری که به وسیله بعضی از انگلیسیها تخمین زده شده از ۱۱۶ روپیه تجاوز نمی‌کند و بسیار جالب است که این رقم با ارقام مربوط به سایر کشورها مقایسه شود. زیرا در ایالات متحده آمریکا این رقم ۱۹۲۵ روپیه برای هر نفر می‌باشد که در سالهای اخیر افزایش بیشتری هم یافته است. و در بریتانیا هم این رقم معادل ۱۰۰۰ روپیه برای هر نفر می‌باشد.

۳- پنس از ارقام پول انگلیسی است. هر لیره انگلیسی ۲۰ شیلینگ و هر شیلینگ ۱۲ پنس است.

شورش مسالمت آمیز در هند

۱۷ مه ۱۹۴۳

در بارهٔ هند و گذشتهٔ هند نامه‌های متعدد و خیلی بیش از هر کشور دیگر برایت نوشته‌ام اما «گذشته» اکنون به «حال» رسیده است و امیدوارم این نامه که اکنون شروع می‌کنم سرگذشت هند را تا امروز برساند در این نامه به بعضی حوادث و وقایع هند خواهم پرداخت که در ذهن ما تازه است. شاید هنوز زمان مناسبی برای نوشتن این وقایع نباشد زیرا این داستانها هنوز نیمه‌تمام است و سرانجامی نیافته است. ولی هر تاریخی خواه ناخواه به سوی زمان حال سرازیر می‌گردد و فصول باقیماندهٔ داستان آن هم در آینده پنهان می‌ماند. بعلاوه، تاریخ هرگز پایانی ندارد زیرا جریان آن همچنان ادامه می‌یابد و همچون رود بی‌پایانی دنبال می‌شود.

در حدود اواخر سال ۱۹۲۷ حکومت بریتانیا اعلام کرد که کمیسیون به هند خواهد فرستاد تا در بارهٔ اصلاحات آینده و تغییراتی که باید در ساختمان حکومت هند صورت گیرد تحقیقاتی به عمل آورد. تمام مردم هند که به امور سیاسی می‌پرداختند و توجه داشتند این اعلان حکومت بریتانیا را باخشم و نارضایی تلقی کردند.

سازمان کنگرهٔ ملی هند هم با این موضوع مخالفت ورزید زیرا مفهوم این حرف آن بود که «باید تدریجاً اوضاع هند مورد سنجش قرار گیرد تا معلوم شود برای حکومت خود مختار چقدر شایستگی دارد». این عبارتی بود که حکومت بریتانیا در اعلامیهٔ خود به کار برده بود و در پشت آن جملات، میل آن حکومت برای ادامهٔ نامحدود و هرچه طولانی‌تر تسلطش بر هند پنهان بود.

کنگرهٔ ملی از مدتها پیش تقاضای شناسایی حق اتخاذ تصمیم از طرف هند دربارهٔ سرنوشتش را داشت. این همان چیزی بود که متفقین در تمام دوران جنگ جهانی اعلان می‌کردند و به اصطلاح به

خاطر آن می‌جنگیدند. کنگره ملی هند مخالف آن بود که پارلمان انگلستان درباره سرنوشت هند تصمیم بگیرد و این دستور را به ملت هند دیکته کند یا اصولاً مقررات آینده هند به تصمیم پارلمان بریتانیا بستگی داشته باشد. به این جهت کنگره ملی هند با کمیسیونی که قرار بود از طرف پارلمان انگلستان برای تحقیق به هند بیاید مخالفت می‌کرد.

گروه اعتدالیها از جهت دیگری با این کمیسیون مخالف بودند و مخصوصاً به خاطر آن که هیچ عضو هندی در این کمیسیون نبوده و منحصراً از اعضای بریتانیایی تشکیل می‌شد با آن مخالف بودند. هرچند که علل مخالفتها تفاوت داشت واقعیت این بود که تقریباً تمام گروههای سیاسی هند حتی اعتدالی‌ترین آنها، همه برای مخالفت با این کمیسیون متحد شدند و همه توافق کردند که باید همکاری با آن تحریم شود و نسبت به آن مخالفت به عمل آید.

در همانوقت‌ها یعنی در دسامبر ۱۹۲۷ دوران اجلاسیه سالیانه کنگره ملی هند در شهر «مدرس» انعقاد یافت و طی قطعنامه‌ای تصویب کرد که استقلال ملی هدف نهایی مبارزه می‌باشد. نخستین بار بود که کنگره ملی، خود را رسماً هوادار استقلال هند معرفی می‌کرد. دو سال بعد، در دوران اجلاسیه کنگره در شهر لاهور «استقلال» تقاضای قطعی کنگره ملی اعلان شد.

در دوران اجلاسیه کنگره در مدرس همچنین تصمیم گرفته شد که «کنفرانس تمام احزاب» تشکیل شود. این کنفرانس تشکیل گشت و هرچند دوران عمرش کوتاه بود اما فعالیت نمایان و مؤثری داشت. سال بعد، یعنی در ۱۹۲۸ کمیسیون پارلمان بریتانیا برای تحقیقات به هند آمد. همانطور که برایت گفتم تمام گروههای سیاسی هند این کمیسیون را بایکوت و تحریم کرده بودند و در نتیجه اعضای آن به رجا می‌رفتند با تظاهرات بسیار شدید مردم و مخالفت‌های سخت مواجه می‌شدند. این کمیسیون به نام رئیس آن «کمیسیون سیمون» نامیده می‌شد و شعار «سیمون بازگردد!» در سراسر هند مأنوس بود و از همه جا طنین می‌افکند.

در موارد متعدد و بسیار، نیروهای پلیس با ضربات چماقهای «لاتی» به تظاهرکنندگان حمله‌ور گشتند. در لاهور حتی شخص «لالالچیت رای» که از شخصیت‌های ممتاز ملی بود مورد حمله و ضربات

پلیس واقع شد اتفاقاً چند ماه بعد «لااجسی» در گذشت و پزشکان اظهار داشتند که ممکن است مرگ او بر اثر حملات پلیس تسریع شده باشد. طبقاً تمام این حوادث هیجانهای شدیدی به وجود آورد و موج خشم عمومی را بالا می برد.^۱

در این ضمن «کنفرانس تمام احزاب» می کوشید طرحی برای یک قانون اساسی به وجود آورد و برای اختلاف و رقابتهای مذهبی و فرقه‌ای راه‌حلی پیدا کند. کنفرانس مزبور گزارشی شامل پیشنهادهایی دربارهٔ قانون اساسی و رفع اختلافات مذهبی تهیه کرد. این گزارش به نام «گزارش نهرو» معروف گردید زیرا پانديت موتی لعل نهرو (پدر جواهر لعل نهرو) رئیس کمیته‌ای بود که این طرح را تهیه کرد.

یک واقعهٔ مهم دیگر در آن سال ماجرای عصیان دهقانان ناحیهٔ «باردولی» در گجرات بود که به مخالفت با افزایش مالیات و سهم دولتی از طرف حکومت پرداختند، در گجرات سیستم «زمینداری» که در استان ولایات متحده رایج است وجود ندارد. در آنجا اغلب دهقانان خودشان مالک زمین هستند. در مقابل تصمیم دولت، دهقانان آنجا تحت رهبری «سرداروالبهبهای پاتل» به مبارزه‌ای دلیرانه پرداختند و پیروزی بزرگی به دست آوردند.

دوران اجلاسیهٔ سالیانهٔ کنگرهٔ ملی که در دسامبر ۱۹۲۸ در شهر کلکته تشکیل شد «گزارش نهرو» را که توصیه می کرد اساسنامه‌ای نظیر دومینیونهای بریتانیا برای هند به وجود آید تصویب کرد. اما حتی در موقع تصویب همین گزارش، مدت یکسال را برای قبول این پیشنهاد تعیین و محدود کرد. چنانچه در مدت یکسال براساس این گزارش و این پیشنهاد موافقتی با حکومت بریتانیا به وجود نمی آمد در این صورت کنگرهٔ ملی استقلال تام و تمام و بدون قید و شرط را خواستار می شد. بدین قرار کنگرهٔ ملی و سراسر کشور خواه ناخواه به سوی وضعی بحرانی رانده می شدند.

وضع کارگران هند نیز بحرانی و شدید می شد، در چند مورد که در مراکز بزرگ صنعتی کوشش شد دستمزدها تقلیل داده شود

۱- شرح این حوادث در کتاب سرگذشت نهرو که به نام «زندگی من» به فارسی ترجمه شده است با تفصیل بیشتر نقل شده و بسیار جالب و جذاب است.

کارگران به صورت‌های خشونت‌آمیزی به مقاومت پرداختند. مخصوصاً در بمبئی این مقاومت‌ها خوب سازمان یافته بود. اعتصابات صورت می‌گرفت که بیش از ۱۰۰،۰۰۰ نفر کارگر در آنها شرکت می‌کردند. افکار سوسیالیستی و تا اندازه‌ای هم افکار کمونیستی در میان کارگران رواج می‌یافت و حکومت که از تحولات انقلابی و افزایش قدرت کارگران به وحشت افتاده بود ناگهان ۳۲ نفر از رهبران کارگران را در اول سال ۱۹۲۹ بازداشت کرد و آنها را به اتهام توطئه‌چینی و خیانت مورد محاکمه قرار داد. این محاکمه توجه تمام جهانیان را به خود معطوف داشت و به نام «محاکمه میروت» معروف گردید. پس از محاکمه‌ای که نزدیک چهار سال طول کشید تمام متهمین به حبس‌های طولی‌المدت محکوم گشتند. جالب توجه این بود که هیچ یک از آنها عملاً به هیچ اقدام شورشی یا آشفته ساختن نظم عمومی متهم نبودند. ظاهراً گناه آنها آن بود که عقاید خاصی داشتند یا شاید می‌خواستند عقاید خود را منتشر سازند. بعدها محکومیت آنها در دادگاه تجدیدنظر تا اندازه‌ای تقلیل یافت.

شکل دیگری از فعالیت‌های سیاسی که بیشتر بود و فقط گاهگاه نتایجی از آن ظاهر می‌گشت، کوشش و فعالیت کسانی بود که برای ایجاد انقلاب و تحول به روشهای شدید تروریستی اعتقاد داشتند. این فعالیت‌ها بیشتر در بنگال و تا اندازه‌ای در پنجاب و مختصری هم در استان ولایات متحده بود. حکومت بریتانیا از راههای مختلف می‌کوشید این فعالیت‌ها را سرکوب کند و از میان ببرد. محاکمات متعددی به این مناسبت تشکیل شد. قانون مخصوصی به نام «مقررات بنگال» از طرف حکومت صادر گشت که به مقامات دولتی اجازه می‌داد هرکس را که مظنون واقع شود دستگیرکنند و تا هروقت بخواهند بدون هیچ محاکمه در زندان نگاهدارند.^۲

با استفاده از این قانون صدها نفر از جوانان بنگالی بازداشت شدند و به زندانها رفتند. دوران زندان این بازداشت شدگان زمان محدودی نداشت و همچنان برای مدت نامعلومی در زندان می‌ماندند. قابل تذکر است که این دستور و مقررات فوق‌العاده برای هند در موقعی که حکومت حزب کارگر انگلستان بر سرکار بود وضع گردید و در واقع این حزب مسئول آن می‌باشد.

این عناصر انقلابی به اقدامات گوناگون تروریستی می‌پرداختند که بیشتر در بنگال بود. مخصوصاً سه مورد آن توجه عمومی را جلب کرد. یکی از آنها کشتن یک افسر پلیس انگلیسی در لاهور بود که چون تصور می‌شد او مسئول حمله به «لالچیت رای» در هنگام تظاهرات برضد کمیسیون سیمون بوده و در نتیجه موجب مرگ او شده است، او را به ضرب گلوله کشتند.

مورد دوم پرتاب بمب دستی در ساختمان مجمع قانون‌گذاری در دهلی بود که به وسیله «بهاگات سینگ» و «باتوکشوارا دات» انجام گرفت. این بمب دستی خسارات عمده‌ای به بار نیاورد و ظاهراً منظور از آن به وجود آوردن هیجان عمومی و جلب توجه افکار کشور به فعالیت‌های سیاسی بود.

مورد سوم در «چیتاگونگ» در سال ۱۹۳۰ بود که درست در موقعی که نهضت نافرمانی عمومی از طرف کنگره ملی شروع شد صورت گرفت. در آن موقع حمله گستاخانه و جسورانه بزرگی به یک انبار اسلحه و مهمات دولتی انجام گرفت که کمابیش هم موفقیت‌آمیز بود.

حکومت بریتانیا به تمام وسایلی که به نظرش می‌رسید متوسل گردید تا این نهضت را سرکوب سازد. جاسوسان و خبرگزاران در همه جا پراکنده شدند و تعداد بسیار زیادی بازداشت‌ها و محاکمات پیش آمد. بعضی اوقات کسانی که در دادگاهها رسماً و عملاً تبرئه می‌شدند و باید آزاد می‌گشتند بلافاصله طبق مقررات خاص بازداشت می‌شدند و بازهمچنان در زندان می‌ماندند. قسمت‌هایی از بنگال شرقی به صورت سرزمین تحت اشغال نظامی در آمد و مردم حق نداشتند بدون اجازه‌های مخصوص از جایی به جایی بروند، حق نداشتند دوچرخه سوار شوند و حتی لباسی را که دلشان می‌خواست بپوشند. جریمه‌های بسیار سنگینی به عنوان ندادن اخبار لازم به پلیس، به شهرها و دهکده‌ها تحمیل می‌گشت. در یکی از این محاکمات که در سال ۱۹۲۹ در دهلی پیش آمد یکی از بازداشت‌شدگان به نام «جاتیندرانات داس» برای اعتراض نسبت به زندان غیرقانونی خود به اعتصاب غذا پرداخت. این پسر بچه جوان با کمال اراده به اعتصاب غذای خود ادامه داد تا آن که عاقبت در شصت و یکمین روز اعتصاب خود مرد. مرگ «جاتین داس» و اراده استوار او در سراسر هند اثر عمیقی گذاشت.

حادثه دیگری که کشور را تکان داد و به خشم آورد اعدام «بهագات سینگ» (کسی که در مجمع قانونگذاری در دهلی بمب دستی افکنده بود) در اول سال ۱۹۳۱ بود.

اکنون باید به سیاست کنگره ملی هند باز گردیم. یکسال مهلتی که از طرف دوران اجلاس کنگره در کلکته برای قبول پیشنهاد و طرح دومینیونی از جانب حکومت بریتانیا تعیین شده بود کم‌کم به پایان می‌رسید. نزدیک اواخر سال ۱۹۲۹ حکومت بریتانیا کوشید از پیش آمدن حوادث جدی که بوی آن در فضا محسوس بود جلوگیری کند. برای این منظور اعلامیه مبهمی درباره پیشرفت‌های آینده هند انتشار داد. حتی در آن موقع کنگره ملی باز همکاری خود را عرضه داشت و حاضر شد به شرط قبول بعضی شرایط همکاری کند اما چون حکومت بریتانیا این شرایط را نپذیرفت، در دوران اجلاس کنگره در شهر لاهور در دسامبر ۱۹۲۹ خواه ناخواه به نفع استقلال تام و تمام هند تصمیم گرفته شد و همه در انتظار تصادمی ماندند که در پیش بود.

بدین قرار سال ۱۹۳۰ آغاز گشت در حالی که فضا از سایه حوادث و اتفاقات آینده سنگین و تیره بود. تدارکاتی برای نافرمانی عمومی صورت می‌گرفت. دوباره شرکت در مجمع قانونگذاری و شورا-های دولتی تحریم گشت. اعضاء کنگره که در این سازمانها شرکت داشتند همه دسته جمعی استعفا دادند.

روز ۲۶ ژانویه آن سال سوگند خاصی برای تحصیل استقلال در سراسر کشور اجرا گشت و جماعت کثیر و انبوهی از مردم در شهرها و دهکده‌ها آن را باشکوه بسیار تأیید کردند^۳ و از آن پس هر سال آن روز به نام «روز استقلال» جشن گرفته می‌شود.

در ماه مارس راه‌پیمایی معروف گاندی به سوی «دندی» در ساحل دریا (در نزدیکی بمبئی) برای سرپیچی از قانون نمک آغاز گشت. او موضوع «نمک» را برای شروع تبلیغات و مبارزه انتخاب کرد زیرا بار این مالیات بردوش مردم فقیر می‌افتاد و مخصوصاً از این جهت مالیات بدی بود.

در اواسط آوریل ۱۹۳۰ مبارزه نافرمانی عمومی با کمال شدت جریان یافت و نه فقط از قانون نمک در همه‌جا سرپیچی می‌شد

۳- متن این سوگند تاریخی به صورت ضمیمه در آخر کتاب زندگی نهرو (زندگی من) نقل شده است.

بلکه سایر قوانین نیز مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. در سراسر کشور شورشی مسالمت‌آمیز آغاز شده بود. پشت سرهم قوانین و مقررات استثنایی و فوق‌العاده برای سرکوبی این نهضت وضع می‌شد. اما خود همین مقررات مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت و از آنها نیز سرپیچی می‌شد. بازداشت‌های دسته‌جمعی صورت می‌گرفت. ضربات وحشیانه چماق‌های پلیس (لاتی) در همه‌جا فرود می‌آمد، به‌روی جماعتی که به تظاهرات مسالمت‌آمیز می‌پرداختند تیراندازی می‌شد، کمیته‌های سازمان کنگره غیر قانونی اعلام شدند، مطبوعات و روزنامه‌ها توقیف گشتند، سانسور در همه‌جا برقرار گشت، شلاق‌زدن و بدرفتاری با زندانیان امری عادی بود.

از یکسو مقررات و دستورهای استثنایی و فوق‌العاده از طرف حکومت وضع می‌گشت و از سوی دیگر مردم با عزمی راسخ و استوار بطور منظم از این مقررات سرپیچی می‌کردند و در عین حال تمام منسوجات خارجی و کالاهای انگلیسی تحریم شده بود. نزدیک ۱۰۰،۰۰۰ نفر به‌زندان‌ها رفتند و این مبارزه مسالمت‌آمیز و درعین حال مصممانه که در هند دنبال می‌شد توجه تمام جهان را تا مدتی به‌خود معطوف داشت.

مخصوصاً میل دارم توجهت را به سه موضوع از زمان آن مبارزه جلب کنم:

موضوع اول بیداری سیاسی درخشانی بود که در استان مرزی شمال غربی پیدا شده بود. در همان آغاز مبارزه، در آوریل ۱۹۳۰ تیراندازی دامنه‌داری به‌روی جماعات تظاهرکنندگان مسالمت‌جو در «پیشاور» صورت گرفت و در تمام طول آن سال هموطنان دلیر مرزنشین با کمال شهامت در برابر رفتار وحشیانه و خشونت‌آمیز حکومت با سرسختی مقاومت کردند. این امر مخصوصاً از آن جهت اهمیت دارد که اهالی آن ناحیه معمولاً مردمی صلح‌جو و آرام نیستند و با کوچکترین تحریک و هیجان به خشونت‌های شدید می‌پردازند. معضداً در تمام دوران مبارزه، طبق تعلیمات کنگره و روش گاندی آرام و صلح‌جو باقی ماندند و به‌هیچ عمل متقابل خشونت‌آمیز نپرداختند. واقعاً تمجب‌آور و تحسین‌انگیز بود که مردمی مانند «پاتان»ها (اهالی استان مرزی) که به‌تازگی وارد میدان سیاست شده بودند بلافاصله و با کمال سرعت در صف مقدم مبارزه قرار گرفتند و نقش دلیرانه‌ای انجام دادند.

موضوع قابل توجه دوم که شاید نمایان‌ترین وقایع آن‌سال بزرگ را تشکیل می‌داد آن بود که زنان هند به شکلی درخشان بیدار شدند و قیام کردند. چگونگی رفتار صدها هزار زن که نقاب و چادر خود را به‌دور افکندند و از کنج خانه‌های خود به‌در آمدند و در خیابان‌ها و کوچه و بازار دوشادوش برادران خود به مبارزه پرداختند و حتی اغلب دلیری آنها موجب شرمساری مردان می‌شد، واقعاً چیزی حیرت‌انگیز بود و کسانی که آن را ندیده‌اند به‌زحمت می‌توانند چنین چیزی را باور کنند.

سومین موضوع قابل توجه آن است که وقتی نهضت توسعه یافت عوامل اقتصادی هم مخصوصاً تا آنجا که به‌دهقانان مربوط می‌شود نقش عمده‌ای پیدا کردند.

سال ۱۹۳۰ نخستین سال بحران اقتصادی عظیم جهان بود که قیمت محصولات کشاورزی به‌مقدار زیاد سقوط کرد. دهقانان به‌شدت تحت تأثیر این موضوع قرار گرفتند زیرا درآمد آنها با فروش محصولاتشان بستگی داشت. بدین‌جهت آنها نمی‌توانستند مالیات‌ها را بپردازند و «سواراج» (استقلال) برای آنها دیگر فقط مفهوم یک هدف دور دست سیاسی را نداشت بلکه جنبه اقتصادی هم پیدا می‌کرد که خیلی مهم‌تر و فوری‌تر بود. از این‌رو نهضت ملی برای ایشان مفهوم تازه‌تر و حساس‌تری به‌خود می‌گرفت و عامل رقابت و مبارزه طبقاتی میان مالکان و دهقانان اجاره‌دار نیز به‌کار می‌پرداخت این امر مخصوصاً در استان وسیع ایالات متحده و هند غربی بیشتر اهمیت داشت. در موقعی که نهضت نافرمانی در هند با کمال رونق جریان داشت، در ماورای دریاها، در لندن یک «کنفرانس میزگرد» از طرف حکومت بریتانیا، با شکوه و جلال بسیار ترتیب داده شد. کنگره ملی با این کنفرانس هیچ کاری نداشت. هندیانی که در این کنفرانس شرکت جستند همه کسانی بودند که از طرف حکومت بریتانیا تعیین و انتخاب گشتند. این به‌اصطلاح نمایندگان، مانند عروسک‌های خیمه شب‌بازی یا نقش‌های روی دیوار در روی صحنه لندن قدم می‌نهادند و حرکتی می‌کردند، در حالی که همه به‌خوبی می‌دانستند مبارزه واقعی در خود هند صورت می‌گیرد و جریان دارد.

حکومت بریتانیا در مذاکرات مسئله اختلافات مذهبی را بر همه چیز مقدم قرارداد تا ضعف هند را نمایان سازد. البته حکومت بریتانیا

سعی کرده بود که با کمال دقت افراطی‌ترین عناصر ارتجاعی و هوا-داران جدایی فرقه‌های مذهبی را برای آن کنفرانس تعیین کند تا هیچگونه توافقی به‌دست نیاید.

در ماه مارس ۱۹۳۱ متارکه با موافقت موقتی میان کنگره ملی و حکومت برقرار گشت تا امکانی برای مذاکرات بعدی به وجود آید. این پیمان و موافقت‌نامه ترک مواضع به نام «پیمان گاندی-اپروین» نامیده شد. با این پیمان نافرمانی عمومی پایان یافت و هزاران نفر از زندانیان که بخاطر این مبارزه زندانی شده بودند آزاد شدند و مقررات فوق‌العاده هم ملغی گشت.

در هند مخصوصاً سه موضوع بود که اهمیت بیشتر داشت و توجه کنگره ملی و حکومت، هر دو را به خود جلب می‌کرد: یکی موضوع بنگال که حکومت در آنجا به بهانه پایان دادن به تروریسم اقدامات جدی و شدیدی را برای مبارزه برضد فعالین سیاسی دنبال می‌کرد. برای این موضوع مقررات شدید و سختی در بنگال وضع شد و با وجود موافقت‌نامه دهلی که به نافرمانی عمومی پایان می‌داد در بنگال آرامشی به وجود نیامد.

دومین مسئله موضوع ایالت مرزی بود که به علت بیداری سیاسی هنوز فعالیت‌های عمومی ادامه داشت. در آنجا تحت رهبری خان عبدالغفارخان سازمان بسیار وسیع و با انضباطی به وجود آمد و توسعه یافت. این سازمان به نام «خدای خدمتگار» و گاهی هم به نام «سرخ پیراهنان» نامیده می‌شد. زیرا افراد آن لباس يك شكلی به رنگ سرخ داشتند (این رنگ سرخ پیراهن و لباس ایشان به هیچوجه با رنگ سرخ که نشان سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها است ارتباطی نداشت). حکومت بریتانیا از این نهضت ناراضی بود و هیچ خوشش نمی‌آمد و حتی می‌ترسید، زیرا قدرت جنگی پاتان‌های دلیر را به خوبی می‌شناخت. سومین مسئله در استان ولایات متحده پیش آمد. در این‌جا دهقانان فقیر به شدت تحت تأثیر بحران اقتصادی جهانی و سقوط قیمت‌ها قرار گرفتند. دهقانان نمی‌توانستند مال‌الاجاره زمینی را که بر روی آن کار می‌کردند بپردازند. برای کمک به دهقانان مهلت‌هایی به ایشان داده می‌شد اما کافی نبود. سازمان کنگره ملی کوشید در این کار وساطت کند اما نتیجه مهمی به‌دست نیاورد.

بالاخره وقتی که در نوامبر ۱۹۳۱ موقع جمع‌آوری مال‌الاجاره‌ها

و مالیات‌ها فرا رسید مسئله صورت جدی پیدا کرد. سازمان کنگره ابتدا در بخش الله‌آباد (که شهر مادری و مرکز فعالیت نهری بود) و بعد در نواحی دیگر به‌دهقانان و به «زمینداران» توصیه کرد که مال‌الاجاره و مالیات‌ها را نپردازند تا برای به‌دست آوردن تمدید مهلت، توافقی حاصل شود. حکومت هم برای مقابله با این تصمیم مقررات فوق‌العاده‌ای در این استان وضع کرد. این مقررات بسیار سخت و شدید بود و به‌مقامات دولتی محلی قدرت می‌داد که هر نوع فعالیت‌ی را سرکوب کنند و حتی از اقدامات فردی نیز جلوگیری به‌عمل آورند.

همزمان با این مقررات که برای ولایات متحده وضع شد برای استان شمال غربی هم مقررات شدیدی وضع گشت و در هر دو استان سران و فعالان سازمان کنگره بازداشت شدند.

چنین بود وضع در موقعی که گاندی بدون موفقیتی در کنفرانس میزگرد لندن، در آخرین هفته سال ۱۹۳۱ به هند بازگشت، سه ایالت مهم هند تحت حکومت مقررات فوق‌العاده قرار داشتند و بسیاری از دوستان و همکاران گاندی هم در زندان به‌سر می‌پردند. پس از یک هفته، کنگره ملی دوباره نهضت نافرمانی را شروع کرد و حکومت هم به‌سهم خود هزاران کمیته کنگره و سازمانهای وابسته به‌کنگره را غیر قانونی اعلان کرد.

این مبارزه تازه از مبارزه سال ۱۹۳۰ خیلی شدیدتر و دشوارتر بود زیرا حکومت با استفاده از آزمایش‌های قبلی خود را به خوبی برای آن آماده ساخته بود. در این موقع دیگر نقاب رعایت قوانین و شکلمهای قانونی اقدام از طرف حکومت کنار گذاشته شد و نوعی مقررات فوق‌العاده حکومت نظامی که به‌وسیله مأموران دولتی انجام می‌گرفت در سراسر کشور مورد عمل قرار گرفت.

قدرت دولت با تمام خشونتش نمایان گردید و این امر هم طبیعی بود زیرا نهضت ملی هند خیلی نیرومندتر شده بود و بنیان حکومت خارجی را در هند تهدید می‌کرد. به‌این جهت برای مقابله با این نیرو خشن‌ترین و درنده‌ترین نیروهای حکومت وارد میدان شد، و به عمل می‌پرداخت، کلمات خوش ظاهر و پرهیزکارانه قیومت و حسن نیت و نظایر آن کنار گذاشته شد و چماق و سر نیزه به‌عنوان ابزارهای واقعی تسلط خارجیان نمایان گشتند. نه فقط اراده و میل نایب‌السلطنه که در مقام اعلی و در رأس امور هند قرار داشت بلکه اراده و میل

هر مأمور دولت که هر کار دلش می‌خواست می‌کرد صورت قانون را داشت و هر مأموری در مورد هر تجاوزی می‌دانست که مأمور مافوقش از او هواداری خواهد کرد.

مأموران پلیس مخفی و جاسوسان و کارآگاهان مانند دوران حکومت تزارها در روسیه، در همه‌جا پخش شدند و قدرت روزافزونی یافتند. هیچ نوع بازرسی در کار آنها وجود نداشت. اشتهای روز-افزون برای قدرت نامحدود با به‌کار بردن قدرت افزایش می‌یافت. حکومتی که بیشتر به‌وسیلهٔ مأموران پلیس مخفی خود برقرار می‌ماند و کشوری که تحت تسلط چنین حکومتی رنج می‌کشید، خیلی زود روحیهٔ خود را از دست می‌دهد. زیرا هر مأمور مخفی از محیط توطئه و دسیسه، جاسوسی، دروغ، تروریسم، پاپوش‌دوزی، رشوه‌خواری، باج-گیری و نظایر آن لذت می‌برد.

در طی سه سال اخیر که از آن حوادث تا امروز که این نامه را می‌نویسم می‌گذرد در هند به مأموران کوچک پلیس و افراد پلیس مخفی و جاسوسان و نظایر ایشان قدرت فوق‌العاده‌ای داده شده است و در نتیجه به‌کار بردن این قدرت از طرف آنها ادارات و دستگاههای خدمات آنها روز به روز بیشتر خشن و فاسد و منحط شده‌اند. هدف کلی این اقدامات ایجاد وحشت و ترس و ترور افکار مردم بوده است. در اینجا باید به جزئیات پردازم. ولی باید بگویم که یکی از روشهای جالب حکومت در این مورد و برای اجرای سیاست ترور و ایجاد وحشت ضبط و توقیف اموال، منزلها، اتومبیلها، موجودی بانکها و غیره متعلق به‌سازمانها و افراد مختلف بود. هدف این اقدامات حمله‌بردن به طبقات متوسطی بود که از کنگرهٔ ملی هواداری می‌کردند. یک اقدام ناچیز ولی بسیار مهیب و خشونت‌آمیز که طبق مقررات فوق‌العاده اجرا می‌شد آن بود که والدین و مراقبان و سرپرستان کودکان در موقع ارتکاب به‌اصطلاح جرم و خطایی از طرف کودکان، مورد تعقیب قرار می‌گرفتند و مجازات می‌شدند!

در عین حال که تمام این فجایع صورت می‌گرفت تبلیغات بریتانیا تصویر زیبایی از هند در همه‌جا به‌وجود می‌آورد. در خود هند هیچ روزنامه‌ای از ترس عواقب ناگوار جرأت نمی‌کرد کوچکترین حقایق را بنویسد. زیرا حتی درج نام بازداشت‌شدگان جرم و گناه شمرده می‌شد و به‌تعقیب و توقیف روزنامه منتهی می‌گشت.

با این همه پرمعنی‌ترین اقدامات در سیاست بریتانیا در هند کوشش برای اتحاد و ارتباط با ارتجاعی‌ترین عناصر هند بوده است. امروز امپراطوری بریتانیا در هند برای مبارزه با نیروهای مترقی به فتودالها و افراطی‌ترین عناصر ارتجاعی متکی می‌باشد. حکومت بریتانیا می‌کوشد صاحبان «منافع مستقر» را گردآورد. آنها را بترساند که اگر قدرت و تسلط بریتانیا در هند از میان برود انقلاب اجتماعی همه‌چیز آنها را نابود خواهد ساخت.

امرای فتودال در نخستین صف دفاعی قرار گرفته‌اند و پس از آنها طبقه زمینداران بزرگ هستند. از راه پیش کشیدن عناصر افراطی مذهبی و دامن‌زدن به اختلافات فرقی اکنون مسئله اقلیت‌ها یکی از موانع بزرگ استقلال و آزادی هند شده است.

اخیراً حکومت بریتانیا با هواداری و همدردی نسبت به ارتجاعی‌ترین عناصر مذهبی در میان هندوان بر سر موضوع ورود به معابد به خوبی ماهیت خود را نشان داد^۴ حکومت بریتانیا در هر جا در جستجوی جلب هواداری عناصر مرتجع و کوتاه‌نظر و متعصب و خودخواه می‌باشد. مبارزه وسیع و توده‌ای نتایج و فواید بزرگ دارد زیرا هرچند دشوار و پرهزمت است اما سریع‌ترین و بهترین روشها برای بیدار ساختن مردم و آموزش سیاسی ایشان می‌باشد. توده‌های مردم به «مدرسه حوادث بزرگ» احتیاج دارند. فعالیت‌های سیاسی عادی زمان صلح مانند انتخابات در کشورهای دموکراتیک و نظایر آنها اغلب موجب گمراهی اشخاص عادی و متوسط می‌شود. در این قبیل موارد، طوفانی از سخنرانیها آغاز می‌گردد. هر نامزد انتخابات انواع چیزهای عالی را به مردم وعده می‌دهد و رأی‌دهنده بیچاره یا کسی که در کارخانه یا مزرعه یا دکانش کار می‌کند سرگیجه می‌گیرد و گمراه می‌شود. در نظر او خط واقعی وجود ندارد که بتواند گروهی را از گروه دیگر جدا و مشخص سازد. اما هنگامی که مبارزه‌ای وسیع و توده‌ای آغاز می‌شود، یادردوران انقلاب، انگار وضع واقعی در برابر درخشش برق قرار می‌گیرد و

۴- با کوشش و تلاش‌گاندی و سازمان کنگره برای هواداری از طبقه محرومی که طبق مذهب هندو نجس شمرده می‌شدند مقرر گردید که افراد این طبقه نیز بتوانند به معابد بروند. اما عناصر ارتجاعی هندو با این اصلاح مخالفت می‌ورزیدند و بطوری که در متن دیده می‌شود حکومت بریتانیا هم از این عناصر هواداری می‌کرد.

بخوبی نمایان و مشخص می‌شود. در چنین لحظات حساس و بحرانی، گروهها یا طبقات یا افراد نمی‌توانند احساس یا خصوصیات و خصال خود را پنهان کنند. در این موقع حقیقت جلوه‌گر می‌شود.

دوران انقلاب نه فقط آزمایشگاهی است که خصال، شهامت، مقاومت، و فداکاریها را نمایان می‌سازد بلکه تصادمات واقعی میان طبقات و گروههای مختلف را که اغلب زیر پرده ظریف و زیبایی از کلمات مبهم پنهان می‌شود نیز جلوه‌گر می‌کند.

نافرمانی عمومی هند یک مبارزه ملی بود و مسلماً جنبه مبارزه طبقاتی نداشت. این مبارزه نهضت طبقه متوسط هند بود که از طرف دهقانان هم پشتیبانی می‌شد و از این‌رو، مانند نهضتهای طبقاتی نمی‌توانست طبقات را از هم جدا سازد. معینا در همین مبارزه ملی هم تا اندازه‌ای طبقات از هم جدا و مشخص می‌شدند. بعضی طبقات مانند امیران فئودال، تعلقه دارها و زمین‌دارهای بزرگ کاملاً با حکومت متحد شدند و منابع طبقاتیشان را بر مصالح و منافع استقلال ملی مقدم داشتند.

رشد نهضت ملی هند که تحت رهبری کنگره ملی قرار داشت موجب گشت که توده‌های دهقانان به‌کنگره ملحق گشتند. آنها برای سبک‌شدن باری که بردوششان فشار می‌آورد با امید به کنگره می‌نگریستند. خود این امر موجب می‌گشت که قدرت کنگره خیلی بیشتر شود و در عین حال کنگره جنبه توده‌ای پیدا کند. بدین ترتیب هر چند رهبری کنگره در دست طبقه متوسط بود اما فشاری که از پایین از طرف توده‌های دهقانان بر آن وارد می‌گشت نقش مهمی داشت. مسائل کشاورزی و دهقانی روز به روز در کنگره اهمیت بیشتر پیدا می‌کرد، همچنین حرکتی تدریجی به سوی سوسیالیسم در درون کنگره تکامل می‌یافت. این موضوع مخصوصاً با قطعنامه‌ای که درباره حقوق اساسی و برنامه اقتصادی به تصویب رسید مشخص گشت. این قطعنامه در دوران اجلاس سالیانه کنگره که در سال ۱۹۳۱ در «کراچی» تشکیل شد تصویب گشت. این قطعنامه مقرر می‌داشت قانون اساسی هند باید بعضی حقوق و آزادیهای دموکراتیک و همچنین حقوق اقلیت‌ها را به رسمیت بشناسد و تضمین کند. بعلاوه در این قطعنامه گفته می‌شد که باید صنایع اساسی و صنایعی که کلید صنایع دیگر هستند و همچنین خدمات اجتماعی و غیره دولتی شود یا تحت نظارت دولت قرار گیرد.

بدین ترتیب مبارزه بخاطر استقلال تدریجاً چیزی بیش از درخواست برای آزادی سیاسی شد و مفهوم اجتماعی هم پیدا کرد. مسئله اصلی این شد که باید به فقر و استثمار توده‌ها پایان داده شود و استقلال ملی وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف به‌شمار می‌رفت. در حالی که مبارزه نافرمانی عمومی در هند ادامه داشت و تعداد بسیاری از فعالین سیاسی در زندان بودند حکومت بریتانیا طرحی برای اصلاحات قانون اساسی هند پیشنهاد کرد. طبق این طرح یک نوع خودمختاری محدود برای ایالات پیشنهاد می‌شد و نوعی فدراسیون تشکیل می‌گشت که امرای فئودال در آن حق رأی و اظهار نظر بیشتری داشتند. تمام تضمین‌هایی که بتوان تصور کرد پیشنهاد و پیش‌بینی شده بود تا نه فقط منافع بریتانیا محفوظ بماند بلکه اشغال هند و تسلط بر این کشور از لحاظ نظامی و اداری و بازرگانی همیشگی شود. تمام منافع مستقری که در هند وجود دارد و به وجود آمده است همه با کمال دقت، مخصوصاً منافع بریتانیا بیش از همه، مورد حمایت قرار می‌گرفت. فقط منافع سیصد و پنجاه میلیون مردم هند بود که هرگز به حساب نمی‌آمد.

در باره برمه چیزی برای نوشتن در صورتی که لازم است در این مورد هم مطالبی برای بگویم. مردم برمه در نهضت مبارزه نافرمانی عمومی سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۲ شرکت نکردند. اما در سال ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ یک شورش بزرگ دهقانی در شمال برمه صورت گرفت که بر اثر اوضاع سخت اقتصادی بود. این شورش با وحشیگری و خشونت بسیار به وسیله حکومت بریتانیا خاموش شد. اکنون در زمانی که این نامه را می‌نویسم کوششهایی به عمل می‌آید که برمه را از لحاظ سیاسی از هند جدا کنند. تا اگر هند استقلال یافت، برمه بتواند همچنان مورد استثمار امپریالیسم بریتانیا قرار گیرد، زیرا برمه بخاطر نفت و بخاطر درختها و گیاهان و ذخایر معدنیش اهمیت بسیار دارد.

* * *

یادداشت بعدی مؤلف در اکتبر ۱۹۳۸:

از وقتی که این نامه پنج سال و نیم پیش در زندان نوشته شد تاکنون تغییرات فراوانی در هند روی داده است. در آن زمان نهضت نافرمانی عمومی هرچند ضعیف و ملایم شده بود هنوز جریان داشت

و تعداد بسیاری از اعضای کنگره ملی در زندانها بودند. سازمان کنگره و هزاران کمیته آن و سازمانهای وابسته به آن غیر قانونی اعلان شده بودند. در سال ۱۹۳۴ نافرمانی عمومی رسماً از طرف کنگره ملی متوقف گشت و حکومت هم دستور غیرقانونی بودن کنگره را لغو کرد. روش سابق بایکوت و تحریم شرکت درشوراها و مجامع قانونگذاری تغییر یافت. در انتخاباتی که برای تشکیل مجمع مرکزی انجام گرفت موفقیت عظیمی نصیب کنگره شد و نامزدهای این سازمان انتخاب شدند.

در سال ۱۹۳۵ پس از گفتگوهای بسیار، پارلمان انگلستان «قانون حکومت هند» را تصویب کرد که طرح يك قانون اساسی تازه را برای هند در بر داشت. طبق این طرح نوعی خودمختاری به ایالات هند داده می‌شد و در عین حال احتیاطها و تضمین‌هایی هم پیش‌بینی شده بود. فدراسیونی از ایالات مختلف و حکومتهای هندی (یعنی حکومتهای نیمه مستقلی که تحت اداره و ریاست راجه‌ها و مپهاراجه‌ها بودند و هر يك جداگانه با بریتانیا پیمان اتحادی داشتند) به وجود می‌آمد. این قانون تازه هم در هند با مخالفت‌های وسیع و دامنه‌دار مواجه گشت و کنگره ملی آن را رد کرد. زیرا تضمین‌ها و «اختیارات مخصوص» که در دست حکمرانان ایالات و شخص نایب‌السلطنه قرار می‌گرفت اساس خودمختاری ایالات را از میان می‌برد و بی ارزش می‌ساخت. موضوع تشکیل فدراسیون فوق‌الذکر هم مخصوصاً از این جهت مورد مخالفت قرار گرفت که اولاً رژیمهای استبدادی و حکومت مطلقه امرا و راجه‌های هندی در قلمرو حکومتشان ابدی و دائمی می‌شد ثانیاً می‌بایست با این وضع اتحادی غیر طبیعی و غیر عملی میان این حکومتهای استبدادی و مطلقه امیران فئودال با ایالات دیگر هند که حکومتی نیمه دموکراتیک پیدا می‌کردند به وجود آید.

این پیشنهاد انگلستان کوششی برای جلوگیری از رشد و ترقی سیاسی و اجتماعی هند تلقی می‌شد که در عین حال تسلط امپریالیسم بریتانیا را بر هند چه بطور مستقیم و چه بطور غیر مستقیم به وسیله امرای فئودال استوار می‌ساخت، همچنین در قانون اساسی تازه و مصوب بریتانیا ترتیبات خاصی برای پیروان مذاهب مختلف و اختلافات فرقوی پیش‌بینی شده بود از جمله آن‌که پیروان هر مذهب و فرقه می‌بایست به انتخابات جداگانه بپردازند. بعضی اقلیتها که از این

وضع سود می‌بردند این طرح را استقبال کردند اما بطور کلی این موضوع نیز از آن‌جهت که غیر دموکراتیک بود و مانعی در راه پیشرفت و ترقی می‌شد مورد مخالفت قرار گرفت.

در اوایل سال ۱۹۳۷ آن‌قسمت از «قانون حکومت هند» که مربوط به تشکیل حکومت‌های خود مختار ایالتی بود به اجرا گذارده شد و برای این منظور در سراسر ایالات هند که مستقیماً تحت حکومت بریتانیا بودند انتخاباتی صورت گرفت. کنگره ملی هرچند که این قانون را رد کرده بود تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند و مبارزه انتخاباتی دامنه داری را شروع کرد که در سراسر کشور توسعه یافت. در اکثر ایالات کنگره ملی موفقیت عظیم و قاطعی به دست آورد و اعضای کنگره در اغلب مجالس قانونگذاری ایالتی حزب اکثریت را تشکیل دادند.

سپس موضوع این‌که آیا اعضای کنگره باید مقام‌های وزارت را در حکومت‌های ایالتی بپذیرند یا نه مورد بحث واقع شد و عاقبت کنگره ملی تصمیم گرفت که این مقامها را بپذیرد منتهی روشن ساخت که هدف سابق که استقلال تام و تمام کشور می‌باشد و سیاست سابق همچنان به قوت خود باقی است و قبول این مقامها فقط بعنوان وسیله‌ای برای تقویت کشور و پیش بردن مبارزه در راه استقلال خواهد بود. بعلاوه کنگره مقرر داشت که حکمرانان حکومت‌های ایالتی (که از طرف بریتانیا تعیین می‌شدند) نباید از حق اقدامات تضمینی و اختیاراتی که پیش بینی شده بود استفاده کنند.

به دنبال این تصمیمات در هفت ایالات مهم و بزرگ: بمبئی، مدرس، ولایات متحده، بیهار، ولایات مرکزی، اوریسا، و ایالت مرز شمال غربی، کابینه‌های حکومت ایالتی از وزیران عضو کنگره ملی تشکیل شد. کمی بعد هم در ایالت آسام یک کابینه ایالتی ائتلافی با شرکت وزیران عضو کنگره تشکیل گشت، دو ایالت مهمی که در آنها کابینه های ایالتی وابسته به کنگره ملی به وجود نیامد یکی بنگال و دیگری پنجاب بود.

تشکیل کابینه‌های حکومت‌های ایالتی موجب گشت که در این مناطق زندانیان سیاسی آزاد شدند و محدودیت‌هایی که برای آزادی‌های مدنی و عمومی به وجود آمده بود ملغی گردید. توده‌های مردم از این تغییرات حسن استقبال کردند و با کمال اشتیاق انتظار داشتند وضعشان به سرعت بهبود یابد.

شعور سیاسی مردم نیز به سرعت افزایش یافت. نهضت‌های دهقانی و کارگری توسعه پیدا کرد. اعتصابات فراوانی پیش می‌آمد. هیئت‌های وزیران ایالتی بلافاصله به اقداماتی در مورد قروض دهقانان پرداختند تا باری که بردوش ایشان فشار می‌آورد سبک‌تر شود. همچنین می‌کوشیدند که در وضع کارگران صنعتی نیز بهبودی به وجود آورند. به این ترتیب اقداماتی صورت می‌گرفت و کارهایی می‌شد اما محدودیت‌هایی که در «قانون حکومت هند» وجود داشت مانع آن بود که بتوان تغییرات اجتماعی اساسی و بزرگی به وجود آورد.

اغلب میان هیئت‌های وزیران ایالتی و حکمرانان انگلیسی‌ایالتی اختلافات شدید پیش می‌آمد و دو مورد هیئت‌های وزیران وابسته به کنگره ملی به این جهات استعفا دادند. اما قبول استعفای این وزیران موجب می‌شد که تصادفات شدیدتری میان کنگره ملی هند و حکومت بریتانیا به وجود آید و چون دولت انگلستان از چنین تصادماتی اجتناب می‌کرد نظر وزیران مزبور قبول گشت، معیناً هنوز هم اصولاً وضع ثابت نیست و تصادمات اجتناب ناپذیر می‌باشد. در نظر کنگره ملی، این مرحله یک دوران آزمایشی و گذران است و هدف اصلی همانا استقلال کامل ملی می‌باشد.

یک تصادم و اختلاف بزرگ محتملاً در صورتی پیش خواهد آمد که حکومت بریتانیا بکوشد موضوع تشکیل فدراسیون میان ایالات هند و حکومت‌های امیران فئودال را تحمیلاً عملی سازد. تاکنون این موضوع بخاطر مخالفت‌های شدیدی که نسبت به آن شده عملی نگشته است.

کنگره ملی اکنون از هر زمان دیگر در طول تاریخ حیاتش نیرومندتر می‌باشد و نمی‌توان دیگر وجودش را نادیده گرفت. کنگره مصمم است که به قبول فدراسیون پیشنهاد شده تسلیم نشود. در خواست کنگره آن است که یک مجمع مؤسسان به وسیله انتخابات و یا آراء تمام افراد بالغ کشور تشکیل شود تا قالبی برای قانون اساسی هندی آزاد به وجود آورد. مسئله اختلافات مذهبی و فرقی دوباره در هند اهمیت یافته و موجب تصادماتی شده است. معیناً تدریجاً مسائل اقتصادی و اجتماعی پیش می‌آید و توجه را از موضوع اختلافات و تصادمات مذهبی و فرقی به خود معطوف می‌دارد.

بیداری توده‌های مردم هند، در قلمرو حکومت‌های امرای فئودال هند هم اثر گذاشته و در بسیاری از آن نواحی نیز نهضت‌های نیرومندی

به‌وجود آمده است که خواستار تشکیل حکومت‌های مسئول می‌باشند. در حکومت‌های امیرنشین مهم‌تر مخصوصاً در میسور، کشمیر و تراوانکور، این تمایلات جدی‌تر و شدیدتر است، این درخواستها مخصوصاً در تراوانکور در جنوب هند اخیراً با خشونت و شدت مقامات محلی آن امیرنشین مواجه گشت. در بسیاری از این حکومت‌های نیمه فئودالی (مانند کشمیر) امور اداری زیر نظر مأموران انگلیسی قرار دارد.

در طی سال‌های اخیر هند علاقه‌روز افزونی نسبت به امور بین‌المللی پیدا کرده است و مسائل خود را بیشتر از لحاظ ارتباط با مسائل جهانی می‌سنجد و می‌نگرد. حوادثی که در حبشه، اسپانیا، چین، چکسلواکی و فلسطین روی داده است در مردم هند تأثیر عمیقی به‌وجود آورده و کنگره ملی اکنون يك سیاست خارجی هم برای خود ترتیب می‌دهد.

این سیاست خارجی سیاست صلح و هواداری از دموکراسی می‌باشد و با امپریالیسم و نازیسم مخالفت دارد. در سال ۱۹۳۷ برمه از هند جدا شد. در این ناحیه يك مجمع قانونگذاری به‌وجود آمد که شبیه مجامع قانونگذاری حکومت‌های ایالتی هند است.

مصر در راه آزادی می جنگد

۱۹۴۳ ۴۰

اکنون به مصر برویم و مبارزه دیگری را که میان ناسیونالیسم در حال رشد با قدرت امپریالیستی در گرفته است دنبال کنیم. در آنجا هم قدرت امپریالیستی مانند هند، قدرت بریتانیا است. مصر از جهات بسیار با هند تفاوت زیاد دارد و بطور نسبی مدت کوتاهتری است که انگلستان در آنجا مستقر گشته است. با این همه میان این دو کشور وجوه مشترک و متشابه زیاد و فراوان است.

نهضت‌های ناسیونالیستی هند و مصر روشهای متفاوتی پیش گرفته‌اند. اما اصولاً تمایل و درخواست آزادی در هر دو جا یکسان است و هدفها هم یکسان. روشی که امپریالیسم برای سرکوبی و از میان برداشتن این نهضت‌های ملی دارد نیز یکسان می‌باشد. بدین‌قرار هریک از ما می‌توانیم از آزمایشهای دیگری درسهای گرانبهای بسیار بیاموزیم. مخصوصاً ما هندیها می‌توانیم از سرمشق مصر این درس را بگیریم که مفهوم آن «آزادی» که بریتانیا به دیگران می‌دهد چیست و چنین آزادی به کجا منتهی می‌شود؟

در میان کشورهای عربی (یعنی عربستان، عراق، سوریه، فلسطین) مصر از همه جلوتر و مترقی‌تر است. مصر بر سر راه عمده شرق و غرب قرار داشته است و مخصوصاً از وقتی که کانال سوئز ساخته شد راه کشتیهای بازرگانی از مصر می‌گذرد.

ارتباط مصر با اروپای تازه قرن نوزدهم خیلی بیش از سایر کشورهای آسیای غربی بوده است. به این ترتیب در مصر یک واحد ملی مشخص به وجود آمده است که بکلی از سایر کشورهای عربی جدا است اما در عین حال رشته‌های پیوند فرهنگی استواری با آنها دارد. زیرا همه آنها زبان و سنت‌ها و مذہبشان یکی است.

روزنامه‌های قاهره به همه کشورهای عربی می‌رود و در همه آنها

نفوذ فراوان دارد. نهضت ملی در میان تمام کشورهای عربی، پیش از همه، در مصر شکل گرفت و بدین‌قرار طبیعی بود که ناسیونالیسم مصری سرمشقی برای سایر کشورهای عرب بشود.

در آخرین نامه‌ای که درباره مصر برایت نوشتم، درباره نهضت ملی سال‌های ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ که تحت رهبری عربی پاشا به‌وجود آمد مطالبی نقل‌کردم و گفتم که چگونه بریتانیا این نهضت را سرکوب کرد. همچنین از نخستین طرفداران اصلاحات، از سید جمال‌الدین افغانی، و از برخوردار افکار تازه غربی با سنت‌های اسلامی مطالبی گفتم. این اصلاح‌طلبان می‌کوشیدند از راه بازگشت به اصول قدیمی دین اسلام و منزه ساختن آن از بدعت‌ها و پیرایه‌هایی که در طی قرون به آن ضمیمه شده بود، اسلام را با پیشرفتهای تازه سازش دهند.

قدم بعدی که از طرف عناصر مترقی برداشته شد آن بود که مذهب را از تأسیسات اجتماعی جدا سازند. معمولاً مذاهب قدیمی‌راهی خاص برای تنظیم و حل و فصل مسائل عادی زندگی زودگذر دارند. دین هندو و دین اسلام صرف‌نظر از تعلیمات خالص مذهبی، مقررات و دستورات و قواعدی هم درباره امور اجتماعی مانند ازدواج، ارث، قوانین مدنی و جنایی، سازمان سیاسی و هرچیز دیگر زندگی وضع کرده‌اند. به‌عبارت دیگر شکل خاص و کاملی برای سازمان جامعه به وجود آورده‌اند و کوشیده‌اند به‌وسیله دادن صورت و مفهوم مدنی و تضمین و قدرت مذهبی آن را برای همیشه محفوظ نگاهدارند.

مذهب هندو با به‌وجود آوردن مقررات خشک طبقات جداگانه جامعه و سیستم کاست‌ها در این راه خیلی دور تر رفته است. این‌ابدیت و مداوم ساختن سازمان اجتماعی طبعاً تغییرات را دشوار می‌سازد.

بدین‌قرار در مصر هم مانند جاهای دیگر، مردم مترقی می‌کوشیدند مذهب را از سازمان و تأسیسات اجتماعی جدا کنند. اینها چنین استدلال می‌کردند که این مقررات و تأسیسات قدیمی که مذهب یا سنت‌ها بر مردم تحمیل می‌کنند بدون تردید برای شرایط خاص زمان خودشان مناسب و با ارزش بوده است اما شرایط و اوضاع و احوال از آن‌زمان تا کنون تغییر و تحول بسیار یافته است و دیگر آن مقررات و تأسیسات قدیمی نمی‌تواند با مقتضیات کنونی سازگار باشد. احساس طبیعی و غریزی هم به‌ما می‌گوید مقرراتی که برای گاریها و ارابه‌هایی که با گاو کشیده می‌شوند وضع شود نمی‌تواند برای اتومبیل یا قطار

راه آهن هم مناسب باشد.

چنین استدلالاتی از طرف مصلحان و اصلاح طلبان مطرح می‌گشت و در نتیجه دولت و بسیاری از تأسیسات اجتماعی تدریجاً غیر مذهبی می‌شدند یعنی از مذهب و مقررات مذهبی جدا می‌گشتند. بطوری که در ترکیه دیدیم، این جریان در آنجا سریعتر صورت گرفت و دورتر رفت. رئیس‌حکومت جمهوری ترکیه حتی حاضر نشد که در سوگند خود هنگام حکومت نام «خدا» را به میان آورد و فقط به «شرف» خود سوگند یاد کرد! در مصر این مطلب تا این اندازه پیش نرفت. اما همین تمایلات در آنجا و در سایر کشورهای اسلامی نیز وجود دارد و توسعه می‌یابد. امروز ترکها، مصریها، سوریها، ایرانیها و دیگران خیلی بیشتر با زبان تازه ناسیونالیسم سخن می‌گویند تا به زبان قدیمی مذهب. شاید بتوان گفت که مسلمانان هند خیلی بیش از تمام گروههای مسلمانان جهان در مقابل این جریان ناسیونالیستی مقاومت می‌ورزند و از این لحاظ از سایر هم‌مذهبانشان در کشورهای دیگر خیلی بیشتر محافظه‌کار می‌باشند و این موضوع شگفت‌انگیز است.

احساسات تازه ناسیونالیستی معمولاً دست‌درست با توسعه بورژوازی یعنی طبقات متوسطی که در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری به وجود می‌آیند پیش می‌رود و توسعه می‌پذیرد. مسلمانان هند از لحاظ توسعه بورژوازی عقب مانده هستند و شاید همین ضعف مانع پیشرفت ایشان به سوی ناسیونالیسم می‌باشد. ممکن هم هست که چون مسلمانان هند از لحاظ مذهبی يك فرقه اقلیت بوده‌اند به خاطر بیم و هراسی که داشته‌اند بیشتر محافظه‌کار شده‌اند و به رشته‌های سنتهای قدیمشان چسبیده‌اند و نسبت به افکار و تصورات تازه ظنین گشته‌اند.

ظاهراً نظیر همین احساس و همین روحیات هم موجب گشته است که وقتی در حدود یک‌هزار سال پیش هجومهای مسلمانان به هند صورت گرفت، هندوان نیز از ترس و برای حفظ آیین و مذهبشان، خود را به درون صدف خویش کشیدند و به صورت فرقه‌ای خشک و جامد در آمدند.

در ربع آخر قرن نوزدهم و پس از آن با توسعه معاملات و دادوستد با کشورهای خارجی، طبقه متوسط تازه، در مصر رشد یافت. یکی از افراد این طبقه که خود از يك خانواده «فلاح» و دهقان بیرون آمده «سعد

زغلول» بود. در موقعی که «عربی‌پاشا» در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۲ بر ضد انگلیسی‌ها به مبارزه پرداخت، سعد زغلول جوان بود و زیر فرمان عربی‌پاشا کار می‌کرد. از همان زمان به بعد، تا موقع مرگش در سال ۱۹۲۷ مدت چهل و پنج سال به خاطر آزادی مصر مبارزه کرد و رهبر نهضت استقلال‌طلبانه مصر شد، او رهبر بی‌گفتگوی مصر و محبوب دهقانان بود که خودش از میان آنها بیرون آمده بود اما طبقه به اصطلاح اشراف، یعنی طبقه مالکان بزرگ فتودال نسبت به او دوستی نداشتند. اینها از رشد و پیشرفت طبقه متوسط که تدریجاً ایشان را از موقعیت ممتازی که در کشور داشتند دور می‌راند، خوششان نمی‌آمد.

به نظر اینها سعد زغلول يك شورشی می‌نمود و او هم ناچار می‌شد به عنوان رهبر و نماینده طبقه خودش برضد آنها مبارزه کند. انگلیسی‌ها در مصر هم مانند هند کوشیدند از میان طبقه مالکان فتودال برای خود دوستان و هوادارانی پیدا کنند. در مصر این طبقه در واقع بیشتر ترك بود تا مصری و مظهر اشرافیت قدیمی به شمار می‌رفت که از طرف عثمانی بر مصر حکومت می‌کرد.

بدین‌گونه انگلیسی‌ها در مصر با همان سبك و روش خاص امپریالیستی کوشیدند خود را با بعضی گروههای اجتماعی یاسیاسی متفق سازند و از راه برانگیختن يك دسته و گروه برضد دسته و گروه دیگر در راه پیشرفت ناسیونالیسم واحد و متحد مصر مشکلاتی ایجاد کنند.

در آنجا هم مانند هند کوشیدند مسئله اقلیت مذهبی و موضوع قبطی‌های مسیحی را که در مصر اقلیتی می‌باشند پیش بکشند اما در این منظور خود شکست خوردند. تمام این کارها طبق مرسوم با عبارات خوش ظاهر انجام می‌گرفت و چنین وانمود می‌ساختند و می‌گفتند که تنها منظورشان حفظ حقوق و منافع تمام مردم مصر است. می‌گفتند که آنها «محافظ» منافع «میلیونها مردم بی‌زبان» هستند و اگر «ماجراجویان و آشوبگران» و این قبیل اشخاص نباشند و «در کشور هوادارانی نداشته باشند» مسلماً آشفتگی و آشوبی پیش نخواهد آمد.

گاه‌گاهی هم جریان این حفظ منافع به صورت تیراندازی به روی مردمی که در فکر حفظ منافعشان بودند درمی‌آمد. شاید در واقع آن مردم بیچاره فقط به این وسیله می‌توانستند از این دنیای پر از فقر و نکبت نجات یابند و هر چه زودتر به بهشتی که به ایشان وعده داده می-

شد بروند.

در تمام دوران جنگ جهانی و مدتها پس از آن در مصر حکومت نظامی برقرار بود در زمان جنگ قانونی به نام خلع سلاح و قانونی برای سربازگیری وضع شد. مصر از سربازان بریتانیا پر بود. در ابتدای جنگ مصر بصورت کشور تحت‌الحمایه بریتانیا اعلان گشت.

بافرا رسیدن صلح در سال ۱۹۱۸ ناسیونالیستهای مصر دوباره به فعالیت پرداختند و خود را آماده ساختند که موضوع استقلال مصر را در برابر حکومت بریتانیا و کنفرانس صلح پاریس مطرح کنند، در آن وقت هیچ حزب واقعی در مصر وجود نداشت. یک حزب ملی به نام «وطنی»ها بود که تعداد کمی عضو داشت.

در آن وقت این پیشنهاد مطرح شد که یک هیئت نمایندگی بزرگ تحت ریاست سعد زغلول پاشا به لندن و پاریس فرستاده شود و درخواست استقلال کامل مصر را منعکس سازد. به منظور این که این هیئت نمایندگی واقعاً ملی باشد و پشتیبانی مردم مصر را برای خود داشته باشد سازمانی بزرگ و دامنه‌دار طرح ریزی شد. و همین امر ریشه و سابقه حزب بزرگ «وفد» گشت زیرا «وفد» در زبان عربی به معنی نمایندگی است.

حکومت بریتانیا اجازه نداد که این هیئت نمایندگی به لندن برود و در ماه مارس ۱۹۱۹ زغلول و سایر رهبران آن را بازداشت کرد. این اقدام بریتانیا انقلابی خونین را به وجود آورد. چندتن از انگلیسی‌ها کشته شدند. شهر قاهره و مراکز دیگر مصر بدست کمیته‌های انقلابی افتاد و کمیته‌های ملی برای «امنیت عمومی» در بسیاری جاها تأسیس گشت. دانشجویان دانشگاه در این شورش سهم‌نمایی داشتند.

معمداً پس از این مقدمات موفقیت‌آمیز هر چند که عده‌ای از مأموران رسمی بریتانیا کشته شده بودند شورش مزبور تا اندازه زیادی سرکوب شد. اما اگرچه قیام فعال و علنی به ظاهر، آرام و سرکوب گشت، نهضت ملی مصر دامنه‌دارتر از آن بود که از میان برود. بلکه از آن پس تاکتیک‌ها و روش‌های مبارزه خود را تغییر داد و به دومین مرحله خود وارد گشت که مقاومت منفی بود.

این مبارزه مقاومت منفی به اندازه‌ای موفقیت‌آمیز بود که حکومت بریتانیا ناچار گشت قدمهایی در راه برآوردن منظوره‌های مصر بردارد و کمیسیون تحت ریاست «لرد میلنر» از لندن به مصر فرستاده شد. ناسیونالیستهای مصر تصمیم گرفتند که این کمیسیون را بایکوت و

تحریم کنند و این تصمیم با موفقیت اجرا شد. در مورد بایکوت «کمیسون میلنز» هم باز دانشجویان نقش نمایانی داشتند. این کمیسون به قدری تحت تأثیر مقاومت ملی مصر قرار گرفت که توصیه‌های مهمی به دولت انگلستان داد که ممکن بود نتایج جالبی به بار آورد. اما حکومت بریتانیا این توصیه‌ها را نادیده گرفت و مبارزه ملی مصر سه سال دیگر یعنی از اوایل ۱۹۱۹ تا اوایل ۱۹۲۲ ادامه یافت. مصریها هیچ چیز دیگر جز «استقلال تام» را قبول نمی‌کردند.

زغلول پاشا که کمی پس از بازداشتش در سال ۱۹۱۹ آزاد شده بود در دسامبر ۱۹۲۱ دوباره بازداشت شد و تبعید گردید، اما این اقدام هم وضع مصر را از نظر انگلیسیها بهتر نکرد و ناچار شدند به‌سازش با مصریها پردازند. کوششهایی که برای سازش صورت گرفت ناکام گشت. زغلول مردی افراطی و سازش‌ناپذیر نبود. حتی یکبار هم سوء قصدی از طرف بعضی‌ها که او را خائن می‌شمردند نسبت به‌جان او صورت گرفت. زیرا آنها زغلول را متهم می‌کردند که می‌خواهد به‌شکلی نامناسب با انگلیسیها سازش کند و به‌این جهت می‌خواستند او را بکشند. با این‌همه مذاکرات زغلول و بریتانیا به نتیجه و سازش منتهی نشد.

دلیل واقعی شکست کوششهای حکومت بریتانیا و ناسیونالیستهای مصر چه در آن زمان و چه اکنون، برای رسیدن به یک توافق و سازش، جهات اساسی است، این دلایل به‌همان جهات و دلایلی که به‌وجود آمدن توافق و سازشی را در هند غیر مقدور می‌سازد شبیه است.

ناسیونالیستهای مصر نمی‌خواستند منافع بریتانیا را در مصر نادیده بگیرند و کاملاً آماده بودند که در مورد منافع خاص بریتانیا در زمینه ارتباطات امپراطوری و راههای سوق‌الجیشی و چیزهای دیگر تسهیلاتی برایش فراهم سازند و امتیازاتی به او بدهند اما می‌خواستند که این چیزها فقط پس از آن که استقلال کامل مصر به رسمیت شناخته شود و بدون آن که به استقلال ملی مصر آسیبی برساند و بستگی پیدا کند مورد مذاکره قرار گیرد. از آن سو انگلستان فکر می‌کرد که این امر فقط مربوط به‌خود او است که تا چه اندازه آزادی باید به مصر داده شود و این آزادی هم با منافع بریتانیا بستگی دارد که باید پیش از هر چیز حفظ و حمایت شود.

بدینسان زمینه مشترک و مساعدی برای توافق و سازش میان

طرفین وجود نداشت. با این همه حکومت بریتانیا احساس می‌کرد که هرچه زودتر باید اقدامی انجام پذیرد، از این رو بدون آن که توافقی صورت گرفته باشد خودشان در ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ اعلامیه‌ای را منتشر ساختند. در این اعلامیه گفته می‌شد که در آینده مصر به صورت «يك دولت مستقل و حاکم بر مقدرات خود» شناخته خواهد شد اما - و این «اما» خیلی بزرگ بود - چهار موضوع باید در آینده مورد ملاحظه قرار گیرد بدین قرار:

- ۱- امنیت ارتباطات امپراطوری بریتانیا در مصر.
- ۲- دفاع از مصر در مقابل هر تجاوز یا هر نوع دخالت مستقیم یا غیر مستقیم خارجی.
- ۳- حمایت منافع خارجیان در مصر و حمایت از اقلیت‌ها.
- ۴- مسئله آینده سودان.

این ملاحظات و این موضوعها نوعی شباهت خانوادگی با چیزهایی داشت که در هند هم وجود دارد و ما آنها را «تضمین‌ها» می‌نامیم و دامنه آن در اینجا خیلی وسیع‌تر است. مصریها نمی‌توانستند این شروط و ملاحظات را بپذیرند زیرا هرچند در ظاهر بسیار ساده و معصومانه جلوه‌گری می‌کرد در واقع مفهوم آنها این بود که برای مصر چه در امور داخلی و چه در امور خارجی استقلالی وجود نخواهد داشت.

به این ترتیب اعلامیه استقلال ۲۸ فوریه ۱۹۲۲ فقط اعلان يك طرفی از طرف حکومت بریتانیا بود که مصر آن را نمی‌پذیرفت و به رسمیت نمی‌شناخت. حوادث سالهای بعد در مصر بهتر روشن ساخت که استقلال همراه با شروط و ملاحظات یا همراه با تضمین‌ها و تأمین‌هایی که بریتانیا می‌خواهد چه مفهومی دارد. زیرا با وجود این «استقلال» مقررات حکومت نظامی که تحت اراده مأموران انگلیسی بود تا یکسال و نیم پس از صدور این اعلامیه همچنان ادامه داشت و فقط وقتی لغو گشت که حکومت مصر «قانون بخشودگی» را به تصویب رساند. بنابراین قانون تمام مأموران رسمی از عواقب تمام اقدامات غیرقانونی که در دوران حکومت نظامی مرتکب شده بودند معاف می‌گشتند.

برای مصر به اصطلاح «مستقل» يك قانون اساسی بسیار مرتجعانه هدیه دادند که قدرت فراوانی برای شاه - یعنی ملك فؤاد که بر مصریهای بیچاره تحمیل شده بود - به وجود می‌آورد. ملك فؤاد و

مأموران عالی‌رتبه انگلیسی روابط بسیار خوبی با هم داشتند. همه آنها از عناصر ملی خوششان نمی‌آمد و با فکر آزادی مردم یا حتی حکومت پارلمانی واقعی مخالف بودند.

ملک فؤاد خود را منفرداً حاکم بر مقدرات همه به‌شمار می‌آورد هر چه دلش می‌خواست می‌کرد پارلمان را منحل می‌ساخت و در حالی که به‌سر نیزه نیروهای انگلیسی که همیشه در اختیارش بود تکیه داشت به‌صورت دیکتاتوری حکومت می‌کرد.

نخستین اقدام «خیرخواهانه!» حکومت بریتانیا پس از اعلان استقلال مصر آن بود که مبالغ هنگفتی خسارت و غرامت برای مأموران خود که در رژیم تازه از کار برکنار می‌شدند مطالبه کرد. ملک فؤاد به‌نام حکومت مصر با کمال میل این درخواست را قبول کرد و مبلغ عظیمی معادل ۶۵۰۰۰۰ لیره به این ترتیب پرداخته شد. تنها یکی از مأموران انگلیسی مبلغ ۸۵۰۰ لیره دریافت داشت. و خوشمزه این بود که بعضی از همین مأموران که با این ترتیب مبالغ هنگفتی پاداش گرفتند بلافاصله با قراردادهای تازه و مخصوص وارد کار و به اصطلاح وارد خدمت دولت مصر شدند.

باید به‌خاطر بیاوری که مصر کشور بزرگی نیست و جمعیت آن از یکسوم جمعیت استان «ولایات متحده» در هند کمتر است.

قانون اساسی مصر علناً تصریح می‌کند و مقرر می‌دارد که «تمامی قدرت از ملت ناشی می‌شود». اما در واقع از وقتی که قانون اساسی تازه اعتبار یافت یا به‌اصطلاح به اجرا گذارده شد پارلمان مصر فقط دوران کوتاهی دایر بوده است.

تا آنجا که من می‌دانم هیچ دوره پارلمان تا پایان دوران عادی خود ادامه نیافته است. بارها و بارها پارلمان به‌وسیله ملک فؤاد منحل گشته است و فؤاد به‌صورت پادشاهی مستبد حکومت کرده و به قانون اساسی اعتنائی نشان نداده است.

نخستین انتخابات که برای تشکیل پارلمان تازه انجام گرفت در سال ۱۹۲۳ بود. در آن انتخابات زغلول پاشا و حزبی که به‌نام «حزب وفد» معروف شده است موفقیت کامل و درخشانی در سراسر کشور به‌دست آوردند و ۹۰ درصد آراء را بردند و از ۲۱۴ کرسی پارلمان ۱۷۷ کرسی نصیب این حزب گشت.

پس از این پیروزی کوششی به‌عمل آمد که توافقی با انگلستان

برقرار شود. برای این منظور زغلول به لندن رفت اما نظریات دوطرف تفاوت فراوان داشت و مذاکرات آنها پس از مدتی بدون نتیجه قطع شد زیرا بر سر چند موضوع اختلافات خیلی شدید بود.

یکی از موارد اختلاف موضوع سودان بود. سودان کشوری است که در جنوب مصر واقع شده و با مصر تفاوت‌های بسیار دارد. مردم سودان و زبان ایشان با مردم و زبان مصر متفاوت هستند. قسمت علیای رود عظیم نیل در سودان جریان دارد.

از اوان تاریخ و دورترین زمانهایی که ما اطلاع داریم یعنی از حدود هفت هزار یا هشت هزار سال پیش، رود نیل شریان اصلی حیات مصر بوده است. تمام زندگی کشاورزی مصر با طغیانهای منظم و سالیانه نیل بستگی دارد که هر سال رسوبات غنی و حاصلخیز را از ارتفاعات حبشه با خود همراه می‌آورد و زمین صحرای مصر را با خاکهای بارآور می‌پوشاند.

لردمیلنر (عضو کمیسیون که مورد تحریم و بایکوت مردم مصر قرار گرفت). دربارهٔ رود نیل چنین نوشت:

«تا وقتی که سرزمین‌های جنوبی و قسمت علیای نیل تحت نظارت مصر نباشد، همیشه این ناراحتی وجود دارد که مبادا خطری زندگی او را تهدید کند. زیرا رود بزرگ نیل در مصر نه فقط موجب رونق و رفاه زندگی بلکه اساس حیات به‌شمار می‌رود.»

قسمت علیای رود نیل در سودان واقع شده است و به این جهت سودان برای مصر اهمیت حیاتی دارد.

در سابق سودان به اصطلاح تحت تسلط و حکومت مشترک انگلستان و مصر قرار داشت و به نام «سودان بریتانیا و مصر» نامیده می‌شد. در آن وضع، تصادم منافع وجود نداشت و مبالغ هنگفتی از پولهای مصر در سودان به مصرف می‌رسید. لردکرزون، در سال ۱۹۲۴ در پارلمان انگلستان گفت که اگر پولهای ارسالی از مصر به سودان نباشد عملاً سودان ورشکست خواهد بود.

موقعی که مسئلهٔ خروج از مصر به صورت جدی در برابر بریتانیا قرار گرفت، کوشید که سودان را در دست خود نگاه دارد. از

سوی دیگر مصریها هم احساس می‌کردند که حیاتشان با تسلط بر قسمت علیای آبهای نیل در سودان بستگی دارد. به این ترتیب تصادم منافع پیش آمد.

در سال ۱۹۲۴ هنگامی که موضوع سودان میان سعد زغلول و حکومت بریتانیا مورد مذاکره قرار گرفت مردم سودان به شکل‌های مختلف هم‌بستگی و علاقمندی‌شان را به مصر نشان دادند و به این جهت به شدت از طرف حکومت بریتانیا تنبیه شدند و کیفر دیدند. با این که اسماً انگلستان و مصر متفقاً بر سودان حکومت می‌کردند و عملاً هزینه حکومت سودان را مصر می‌پرداخت انگلیسی‌ها بدون مشورت با مصر و برضد مصر به مداخلات ناروا در سودان پرداختند.

یکی دیگر از حقوقی که انگلستان در به اصطلاح اعلامیه استقلال مصر برای خود ذخیره کرده بود حفظ و حمایت منافع خارجیان بود.

ببینیم این منافع خارجی در واقع چه بود؟

در یکی از نامه‌های سابقم در این باره برایت مطالبی گفتم. در موقعی که امپراطوری ترک‌ها ضعیف شد دولت‌های بزرگ و مقتدر مقررات گوناگونی را بر حکومت عثمانی تحمیل کردند که بنا بر آن می‌بایست با اتباعشان در ترکیه به شکلی خاص و استثنایی رفتار شود. این اتباع کشورهای اروپایی هر جرم و جنایتی هم که مرتکب می‌شدند با آنها طبق قوانین ترکیه رفتار نمی‌شد. همچنین امتیازات گوناگون دیگری هم برای خود داشتند از جمله از پرداخت بعضی مالیات‌ها و عوارض معاف بودند. این حقوق خاص و امتیازات برای خارجی‌ها «کاپیتولاسیون» نامیده می‌شد. کلمه «کاپیتولاسیون» از کلمه «کاپیتوله» یعنی تسلیم‌شدن مشتق شده است و در واقع مفهوم این کلمه این است که کشوری که در آن «کاپیتولاسیون» وجود دارد مقهور و تسلیم کشوری است که از این حقوق استفاده می‌کند.

از آنجا که حکومت مرکزی عثمانی این امتیازات را برای خارجیها قبول کرده بود، در نواحی مختلف دیگری هم که جزئی از امپراطوری عثمانی به حساب می‌آمدند خارجیها همین حقوق را برای خود قائل شدند.

هرچند مصر تحت تسلط کامل بریتانیا بود و ترکیه حتی بطور اسمی هم در آنجا تسلط و حکومتی نداشت از این لحاظ مانند قسمتی از امپراطوری ترکیه تلقی می‌گشت و کاپیتولاسیون بر آن تحمیل می-

شد. اتباع خارجی در این شرایط بسیار مساعد که برای ایشان به وجود آمده بود در شهرهای مختلف مصر به کارهای بازرگانی و غیره پرداختند و سرمایه‌داران خارجی در مصر زیاد شدند.

بدیهی است که این سرمایه‌داران خارجی مخالف تغییر وضعی بودند که در آن از جهات گوناگون مورد حمایت قرار می‌گرفتند و می‌توانستند حتی بدون آن که مالیاتی بپردازند ثروتمند و مرفه شوند. همین‌ها بودند که انگلستان به اصطلاح به نام صاحبان منافع مستقر در مصر، از ایشان حمایت می‌کرد. طبعاً مصر هم نمی‌توانست با وضعی موافقت کند که نه فقط با استقلال کشور مابینت کامل داشت بلکه برای درآمد دولتی مصر هم زیانهای هنگفت داشت.

تا وقتی که ثروتمندترین مردم از پرداخت مالیاتها می‌گریختند هیچگونه اقدام دامن‌دار برای اصلاحات اجتماعی مقدور نبود. در دوران حکومت مستقیم انگلستان بر مصر هم هیچ اقدامی برای توسعه آموزش ابتدایی اجباری و برای بهداری عمومی و پیشرفت زندگی دهکده‌ها صورت نگرفته بود.

اتفاقاً خود ترکیه که سرمنشاء اصلی به وجود آمدن حق کاپیتولاسیون بود توانست پس از پیروزی کمال پاشا این امتیازات را لغو کند. باید بگویم که در چین هم در این زمان که این نامه را می‌نویسم برای از میان بردن حقوق و امتیازاتی که شبیه کاپیتولاسیون می‌باشد مبارزه‌ای دنبال می‌شود. در ژاپن نیز در قرن نوزدهم این حقوق و امتیازات در دوران کوتاهی برای خارجیان وجود داشت اما همین که نیرومند شد آنها را لغو کرد.^۱

بدین قرار مسئله منافع مستقل خارجی یکی دیگر از موانعی بود که در راه برقرار شدن سازش و توافق میان بریتانیا و مصر وجود داشت. معمولاً منافع مستقر همیشه و در همه‌جا مانعی در راه حصول آزادی هستند.

حکومت بریتانیا، با بزرگواری (!) خود به اصطلاح به حمایت از منافع اقلیتها هم می‌اندیشید و این حق نیز یکی از چیزهایی بود که در اعلامیه استقلال مصر در فوریه ۱۹۲۲ برای انگلستان ذخیره شده بود.

۱- در ایران نیز این امتیازات و حقوق کاپیتولاسیون به وجود آمده بود و پس از انقراض سلسله قاجاریه از میان رفت و لغو گردید.

در مصر مهمترین اقلیت‌ها «قبطی»‌ها هستند. چنین تصور می‌شد که این قبطی‌ها بازماندگان و اعقاب مصریان باستانی و بدین قرار قدیمی‌ترین نژاد مصر می‌باشند. اینها مسیحی هستند و از اوان عهد مسیحیت و خیلی پیش از آن که اروپا مسیحی شود به‌آیین عیسوی در آمدند.

حکومت انگلستان به‌اصطلاح مدعی حمایت از منافع این اقلیت هم بود. اما این اقلیت قبطی مسیحی به‌جای این‌که بخاطر این بزرگواری و مرحمت (!) از حکومت بریتانیا سپاسگزار باشد تقاضا داشت که ایشان را به‌حال خود بگذارد. پس از اعلامیه استقلال فوریه ۱۹۲۲ قبطی‌ها اجتماع بزرگی ترتیب دادند و اعلان داشتند که «از تعیین نمایندگی به‌نام اقلیت و از حمایت منافع اقلیت صرف‌نظر می‌کنند و تشکیل وحدت ملی و وصول به‌هدفهای ملی را مقدم می‌شمارند.»

حکومت بریتانیا این تصمیم قبطیها را مورد انتقاد قرار داد و آن را ابلهانه خواند! اما چه عاقلانه و چه ابلهانه این تصمیم به‌دعاوی انگلستان مبنی بر حمایت حقوق اقلیت قبطیها در مصر پایان داد و موضوع بحث درباره اقلیت‌ها هم در مصر خاتمه یافت. عملاً نیز قبطی‌ها در مبارزه به‌خاطر آزادی ملی به‌شکل مؤثری شرکت جستند و بعضی از صمیمی‌ترین همکاران زغلول پاشا در حزب «وفد» از همین قبطی‌ها بودند.

بخاطر همین مسائل مورد اختلاف میان انگلستان و مصر و در واقع بخاطر تضاد و تصادم منافع طرفین مذاکرات میان هیئت نمایندگی مصر به‌ریاست سعدزغلول و حکومت بریتانیا در سال ۱۹۲۴ قطع شد و به نتیجه نرسید.

حکومت بریتانیا از این موضوع بسیار خشمگین و ناراضی شد زیرا تا آن زمان عادت داشت که امور را در مصر به‌دلخواه خود ببیند اما حالامی‌دید که پارلمان تازه قاهره و مخصوصاً رهبران حزب وفد لاجوجانه در مقابلش ایستادگی می‌کنند و همین موضوع برایش خشم‌انگیز بود. به‌این جهت تصمیم گرفت درسی از روشهای امپریالیستی خود به‌حزب وفد و به‌پارلمان مصر بیاموزد. اتفاقاً بزودی فرصت مناسبی هم برای این موضوع پیش‌آمد.

درنامه آینده برایت خواهم گفت که چگونه انگلیسیها از این

۱۴۳۲ □ نگاهی به تاریخ جهان

فرصت استفاده کردند و منظور خود را عملی ساختند. این واقعه نمایان
که آینه‌ای از طرز عمل و اقدام امپریالیسم کنونی است شایسته آن است
که نامه‌ای جداگانه را به خود اختصاص دهد.

معنی استقلال زیر نظر بریتانیا چیست

۲۲ مه ۱۹۲۳

درنامهٔ اخیرم برایت گفتم که مذاکرات میان مصر که ناسیونالیست‌های مصری نمایندۀ آن بودند با حکومت انگلستان در سال ۱۹۲۴ باشکست مواجه گردید و بریتانیا از این موضوع بسیار ناراضی و خشمگین بود. پیش از آن که به شرح وقایع نمایان و شگفت‌انگیزی که به دنبال این ماجرا روی داد بپردازم باید به یادت بیاورم که با وجود آن که مصر به اصطلاح مستقل نامیده می‌شد همچنان تحت اشغال نظامی بریتانیا قرار داشت. نه فقط واحدهای ارتش بریتانیا مستقیماً در مصر اقامت داشتند و مستقر بودند بلکه ارتش مصر هم تحت فرماندهی افسران انگلیسی وزیر تسلط و نظارت ایشان بود و یک نفر انگلیسی بالقب «سردار ارتش» در رأس آن قرار داشت.

همچنین ریاست نیروهای پلیس و شهربانی هم در دست انگلیسی‌ها بود و به بهانهٔ حفظ و حمایت منافع خارجیان در مصر، حکومت بریتانیا وزارت خانه‌های مالیه و دادگستری و امور داخلهٔ کشور را نیز تحت کنترل و تسلط خود داشت یعنی تمام امور حیاتی و مهم مصر در دست انگلیسی‌ها یا زیر تسلط ایشان بود. بدیهی است که مصری‌ها پافشاری داشتند که این تسلط بریتانیا در همه چیز و همه‌جا از میان برود.

در ۱۹ نوامبر ۱۹۲۴ یک نفر انگلیسی به نام «سرلی استیک» که مقام فرماندهی عالی و سرداری ارتش مصر را داشت و در عین حال حکمران کل سودان هم بود به وسیلهٔ چندتن از مصریان کشته شد. طبعاً این امر چه در مصر و چه در انگلستان موجب ناراحتی شدید انگلیسی‌ها گشت. اما شاید ناراحتی سران حزب و فدرمیلیون مصر از انگلیسی‌ها هم بیشتر بود زیرا می‌دانستند که این واقعه بهانهٔ حمله و یورش برایشان خواهد شد.

این حمله خیلی زود و پس از سه روز آغاز شد. روز ۲۲ نوامبر،

«لرد آلن بی» کمیسر عالی بریتانیا در مصر، اولتیماتومی به حکومت مصر تسلیم کرد و انجام فوری درخواستهای زیر را خواستار شد:

- ۱ - پوزش رسمی.
- ۲ - کیفر دادن به مجرمین این واقعه.
- ۳ - ممنوع ساختن تمام تظاهرات سیاسی.
- ۴ - پرداخت ۵۰۰،۰۰۰ لیره استرلینگ غرامت.
- ۵ - خروج ۲۴ ساعته تمام نیروهای نظامی مصر از سودان.
- ۶ - لغو محدودیت‌هایی که به نفع مصر برای آبیاری مناطق در سودان وضع شده بود.

۷ - رفع و لغو هرگونه مخالفتی که در برابر حق حکومت بریتانیا برای دفاع از خارجیان مقیم مصر به وجود آمده باشد. این امر مخصوصاً به ادامه وجود و تسلط مقامات بریتانیایی در وزارت‌خانه‌های مالیه و دادگستری و امور داخلی کشور، مربوط می‌شد.

بدنیست که این هفت درخواست حکومت بریتانیا را مورد دقت و توجه بیشتر قرار دهیم.

چون «سرلی استیک» به دست يك نفر کشته شده بود، حکومت بریتانیا فوراً وحتى بدون امکان هیچگونه تحقیق، حکومت مصر را بطور کلی یعنی تمام مردم مصر را یکجا مسئول و مجرم می‌شمرد بعلاوه از این واقعه سودمالي هنگفتی هم می‌خواست. آنچه بسیار جالب و پر معنی بود این بود که درصدد برآمد تمام موارد اختلافی را که میان انگلستان و حکومت مصر وجود داشت و مذاکرات در این مورد چندماه پیش در لندن بی‌نتیجه قطع شده بود با استفاده از این فرصت اجباراً حل و فصل کند، و چون تمام این نتایج هنوز هم به نظر ایشان کافی نبود اضافه کرده بودند که باید تمام تظاهرات سیاسی هم ممنوع گردد و به این‌قرار مانع آن می‌شدند که زندگی عمومی کشور به شکل عادی ادامه یابد.

تمام این چیزها واقعا بهره‌کشی فوق‌العاده‌ای از يك قتل بود. به‌راستی تصور نیرومند و عجیبی لازم بود تا بتواند از يك قتل این همه فایده برای بریتانیا فراهم آورد.

آنچه مخصوصاً بیشتر شگفت‌انگیز می‌نمود این است که دو مأمور اصلی که ممکن بود مخصوصاً در این مورد و برای جلوگیری از وقوع چنین جرمی مسئول باشند یعنی رئیس پلیس قاهره و مدیر کل اداره حفظ و مراقبت اروپاییان در مصر هر دو انگلیسی بودند که اسماً در

خدمت دولت مصر قرار داشتند. اما هیچ کس این دونفر را مسئول نمی‌شمرد بلکه حکومت بریتانیا با کمال خونسردی و باحسابگریهای سودجویانه بار تمام مسئولیت‌ها را بردوش حکومت بیچاره مصر گذاشت که بلافاصله تأسف عمیق خود را از این قتل اظہار داشته بود.

حکومت مصر در مقابل این اولتیماتوم و این تقاضاها کمال تأسف و تأثر خود را بیان داشت. زغلول پاشا تقریباً با تمام شرایط اولتیماتوم موافقت کرد و حتی مبلغ هنگفت ۵۰۰،۰۰۰ لیره استرلینگ را در ظرف بیست و چهار ساعت پرداخت فقط در مورد سودان گفت که نمی‌تواند از حقوق خود صرف نظر کند.

حتی این عذرخواهیها و پرداخت خسارت برای «لرد آلن بی» و حکومت بریتانیا کافی نبود زیرا شرایط مربوط به سودان پذیرفته نشده بود. به این جهت به نام حکومت بریتانیا گمرک اسکندریه را اشغال کردند و درآمد گمرکی را در تسلط خود گرفتند. بعلاوه با وجود اعتراضهای مکرر مصر شرایط خود را در سودان هم تحمیل کردند و سودان را به صورت مستعمره بریتانیا در آوردند. در سودان نیروهای مصری به این مناسبت شورش کردند اما نافرمانی آنها با خشونت و شدت فوق‌العاده سرکوب گشت.

زغلول پاشا و حکومت او به عنوان اعتراض نسبت به اقدامات بریتانیا بلافاصله استعفا دادند و در همان ماه نوامبر ۱۹۲۴ ملک‌فؤاد پارلمان مصر را منحل کرد به این ترتیب انگلیسی‌ها موفق شدند که زغلول و حزب «وفد» او را از کار برکنار کنند و لااقل بطور موقتی هم که باشد پارلمان را که اکثریت آن از حزب وفد بود منحل سازند. بعلاوه سودان را رسماً به مستعمرات و متصرفات خود ملحق ساختند و از این راه در وضعی قرار گرفتند که به آسانی می‌توانستند از راه تسلط بر اسپای نیل در سودان، گلوی مصر را بفشارند.

پارلمان بیچاره مصر به این مناسبت به «جامعه ملل» رجوع کرد و «از بهره‌کشی فوق‌العاده بریتانیا از واقعه‌ای تأسف‌آور، برای منظورهای امپریالیستی» شکایت برد، اما جامعه ملل در برابر شکایتی که نسبت به یکی از قدرتهای بزرگ به عمل می‌آمد کور و کر بود.

از این زمان به بعد در مصر مبارزات مداومی ادامه داشت و کشمکش میان حزب وفد که در واقع مظهر تمام ملت بود از یکسو و نیروی متحد ملک‌فؤاد و کمیسر عالی بریتانیا که از طرف سایر

منافع خارجی وابسته به دربار پشتیبانی می‌شدند از سوی دیگر، دنبال می‌شد.

با وجود قانون اساسی، مصر اغلب تحت حکومت دیکتاتوری و خود-سرانه ملک فؤاد قرار داشت که بصورت يك سلطان مستبد حکومت می‌کرد. هروقت که اجازه داده می‌شد پارلمان افتتاح شود و انتخاباتی صورت گیرد تقریباً تمام ملت پشت سر حزب وفد قرار می‌گرفت و به این جهت پادشاه مصر پارلمان را منحل می‌کرد.

مسلماً اگر ملک فؤاد پشتیبانی انگلیسی‌ها و ارتش و پلیس را که تحت کنترل آنها بودند برای خود نمی‌داشت نمی‌توانست به این صورت عمل کند.

مصر که اسماً «مستقل» بود زیر نفوذ بریتانیا کمابیش مانند یکی از ایالات هند که مستعمره مستقیم بریتانیا است اداره می‌شد و مأموران انگلیسی که در آنجا بودند قدرت اصلی و زمام امور را در دست داشتند. بطوری که گفتم در ماه نوامبر ۱۹۲۴ پارلمان مصر منحل شد. پنج ماه بعد در مارس ۱۹۲۵ پارلمان جدید تشکیل گردید. در این پارلمان هم حزب وفد اکثریتی عظیم داشت و بلافاصله زغلول پاشا را به ریاست مجلس انتخاب کرد. اما نه انگلیسی‌ها و نه ملک فؤاد این وضع را می‌پسندیدند به این جهت در همان روز این پارلمان نوزاد و یکروزه منحل گشت.

از آن پس یکسال تمام پارلمانی وجود نداشت و با وجود قانون اساسی، ملک فؤاد بصورت دیکتاتوری مطلق العنان حکومت می‌کرد و پشت سرش هم کمیسر بریتانیا قدرت اصلی را در دست داشت. تمامی کشور از این وضع ناراضی و خشمگین بود. سعد زغلول توانست تمام گروههای مختلف را برای مبارزه و مخالفت با اتحاد مشترك ملک فؤاد و نیروهای انگلیسی متحد سازد.

حتی در ماه نوامبر ۱۹۲۵ اعضای همان پارلمان که منحل شده بود اجتماعی ترتیب دادند و چون عمارت پارلمان به وسیله نیروهای نظامی اشغال شده بود ناچار جلسه اجتماع خود را در محل دیگری برپا داشتند.

در این موقع ملک فؤاد کوشید که با صدور فرمانی از کاخ سلطنتش تمامی قانون اساسی را تغییر دهد. هدفش از تغییرات قانون اساسی این بود که آن را به صورت محافظه کارانه تری درآورد بطوری که

پارلمان آینده بیشتر تحت اختیار خودش باشد و هواداران زغلول آن دور بمانند. اما وقتی که این فرمان صادر شد از هرسو فریادهای اعتراض برخاست و کاملاً روشن بود که اگر قرار باشد انتخابات موافق این فرمان انجام شود مسلماً مردم مصر آنرا بایکوت و تحریم خواهند کرد. از این رو ملک فؤاد ناچار عقب‌نشینی کرد و انتخابات تازه موافق قانون اساسی سابق انجام گرفت. در نتیجه حزب وفد و هواداران زغلول اکثریت فوق‌العاده یعنی ۲۰۰ کرسی در مقابل ۱۴ کرسی به‌دست آوردند. هیچ دلیل نمایانتری برای نفوذ فوق‌العاده زغلول در ملت مصر و آرزوها و تمنیات ملی مصر در هواداری از او وجود نداشت. ممبدا کمیسر عالی انگلستان (که در این وقت لرد لوید یکی از حکمرانان سابق هند بود) با نخست‌وزیر شدن زغلول مخالفت کرد و به این جهت شخص دیگری به نخست‌وزیری منصوب گشت. البته می‌توان پرسید که آیا انگلیسی‌ها چه حقی داشتند که در این امور دخالت کنند؟!

حکومت تازه‌ای که در مصر تشکیل شد تا اندازه زیاد زیر نفوذ حزب زغلول بود و با وجود کوششهای فراوان برای این که رفتارش احتیاط‌آمیز و ملاحظه‌کارانه باشد اغلب با «لرد لوید» کمیسر انگلستان که شخصی بسیار متکبر بود و اغلب باکشتی‌های جنگی بریتانیا به تهدید مصر می‌پرداخت، اختلاف و تصادم پیدا می‌کرد.

در سال ۱۹۲۷ یکبار دیگر کوششی به‌عمل آمد که توافقی میان مصر و انگلستان به‌وجود آید اما حتی نخست‌وزیر بسیار اعتدالی که از طرف ملک فؤاد تعیین شده بود از شرایط و پیشنهادهای بریتانیا متحیر گشت زیرا بنا بر این پیشنهادهای درحالی که مصر فقط اسماً و بر روی کاغذ «مستقل» نامیده می‌شد عملاً به‌صورت کشوری تحت‌الحمایه انگلستان در می‌آمد. به این جهت مذاکرات با زهم با شکست مواجه گشت. در موقمی که این مذاکرات جریان داشت سعد زغلول پاشا، رهبر بزرگ ملت مصر در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۲۷ به سن هفتاد سالگی درگذشت. او مرد، اما خاطره‌اش همچون میراثی عزیز و گرانبها در مصر زنده ماند و الهام بخش مردم می‌باشد. همسرش، «بانو صفیه زغلول» هنوز زنده است و مورد احترام تمامی ملت مصر می‌باشد که به او لقب «مادر ملت» داده‌اند. خانه زغلول در قاهره «خانه مردم» نام دارد و مدت‌ها مرکز و کانون ناسیونالیستهای مصری بوده است.

پس از زغلول، «مصطفی نحاس پاشا» رهبر حزب وفد و جانشین

اوشد کمی بعد در ماه مارس ۱۹۲۸ مصطفی نحاس نخست‌وزیر شد و کوشید بعضی اصلاحات ساده را در امور داخلی انجام دهد از جمله آزادیهای عمومی و حق حمل اسلحه را برای مردم تأمین کند. این حقوق در دوران برقراری حکومت نظامی به وسیله انگلیسی‌ها از میان رفته بود.

همین‌که پارلمان مصر مباحثه درباره این موضوع را شروع کرد، انگلیسی‌ها تهدید کردند که این موضوع اصلاً نباید مورد بحث قرار گیرد و مطرح شود. واقعاً حیرت‌انگیز بود که انگلستان تا این اندازه در اموری که کاملاً جنبه داخلی داشت دخالت می‌کرد اما لرد لوید، با همان روش قدیمی و معمول انگلستان به این مناسبت اولتیماتومی به حکومت مصر تسلیم کرد و کشتی‌های جنگی بریتانیا از جزیره مالت به اسکندریه آمدند. نحاس پاشا ناچار تا اندازه‌ای عقب نشست و موافقت کرد که این موضوعها مدتی بعد در دوران اجلاسیه پارلمان که چندماه پس از آن تشکیل می‌شد مورد رسیدگی قرار گیرد.

اما دوران اجلاسیه بعدی برای پارلمان وجود نداشت. پادشاه مصر و کمیسر انگلستان، یعنی ارتجاع داخلی و امیرالیسم خارجی تصمیم گرفتند که نباید بیش از این به پارلمان اجازه فعالیت داده شود و به این جهت دسیسه تازه‌ای ترتیب دادند.

نحاس پاشا مخصوصاً بخاطر درستکاری و فساد ناپذیریش شهرت داشت. اما ناگهان براساس يك نامه (که بعدها معلوم شد جعلی و ساختگی بوده است) او یکی از رهبران قبطی حزب وفد مورد اتهام سوء استفاده و فساد قرار گرفتند. به این مناسبت تبلیغات دامنه‌داری از طرف محافل وابسته به دربار و عوامل انگلیسی در همه جا انتشار یافت. این تبلیغات نه فقط در داخل مصر بلکه در کشورهای خارجی هم دنبال می‌شد. خبرگزاریهای بریتانیا و خبرنگاران روزنامه‌های انگلیسی اتهامات جعلی و ساختگی خود را دائماً پخش می‌کردند.

ملك فؤاد به بهانه این تهمتها از نحاس پاشا خواست که از نخست‌وزیری استعفا دهد. اما نحاس پاشا قبول نکرد و به این جهت ملك فؤاد اجباراً او را معزول ساخت. اکنون دسیسه مشترك ملك فؤاد و لرد لوید به مرحله‌ای دیگر وارد می‌گشت یعنی کودتایی صورت گرفت. و بایک فرمان پادشاه پارلمان تعطیل شد و قانون اساسی معلق ماند. مواد قانون اساسی مربوط به آزادی مطبوعات و آزادیهای دیگر ملغی

گشت و حکومتی دیکتاتوری برقرار گردید. مطبوعات انگلستان و اروپاییان مقیم مصر از این جریان مسرت فراوانی ابراز داشتند. باوجود حکومت دیکتاتوری اعضای پارلمان گرد هم جمع شدند و اعلان کردند که حکومت تازه مصر غیر قانونی است، اما نه «لردلوید» و نه «ملک فؤاد» به این قبیل موضوعها اهمیت می‌دادند.

همیشه عنوان «قانون و نظم» برای هواداری و خدمت به ارتحاح و امپریالیسم مورد استفاده قرار می‌گیرد، نه برای سلاحی به منظور مبارزه با آنها.

اتهامی که از طرف حکومت برضد نحاس‌پاشا جعل شده بود با وجود مساعی و کوششهای حکومت و دربار مصر به تدریج بی‌اهمیت می‌شد و بالاخره معلوم گشت که این تهمت جعلی و ساختگی بوده است. اما به دستور حکومت مصر انتشار این مطلب و ساختگی بودن اتهام، در روزنامه‌ها ممنوع شد (واقعاً جالب است که این طرز رفتار تا چه اندازه حیرت‌انگیز و ناجوانمردانه بود!) ممه‌ذا خبر جعلی بودن این اتهام به سرعت در همه جا پخش گشت و شادمانی فراوانی برای عموم به وجود آورد.

حکومت دیکتاتوری مصر که از طرف «لردلوید» و نیروهای بریتانیا پشتیبانی می‌شد باجدیت می‌کوشید که حزب «وفد» یعنی ناسیونالیسم مصر را متلاشی و نابود کند. ترور و فشار مداوم و سانسور شدید در مورد انتشار اخبار برقرار گشت. بااین همه تظاهرات ملی عظیم صورت می‌گرفت که مخصوصاً زنان در آن به‌شکلی مؤثر شرکت می‌کردند. يك هفته اعتصاب اعلان گردید که وکلای دادگستری و بسیاری از مردم در آن شرکت کردند اما مطبوعات به‌علت وجود سانسور، حتی اخبار این اعتصاب راهم نتوانستند منتشر کنند.

بدینسان سال ۱۹۲۸ در میان طوفانها و کشمکشها به سر رسید. در اواخر سال در وضع سیاسی انگلستان تغییری روی داد که بلافاصله اثر آن در مصر هم نمایان شد. در انگلستان حکومتی از حزب کارگر روی کار آمد و یکی از نخستین اقداماتش آن بود که «لردلوید» را که حتی برای خود حکومت بریتانیا تحمل ناپذیر شده بود از مصر فرا خواند. پس از رفتن لردلوید از مصر تامدتی اتحاد ملک فؤاد با انگلیسی‌ها که موجب خفقان مصر بود درهم شکست.

ملك فؤاد بدون پشتیبانی انگلیسی‌ها نمی‌توانست هیچ کاری

انجام دهد و به این جهت اجازه داد که در دسامبر ۱۹۲۸ انتخابات برای تشکیل پارلمانی تازه صورت گیرد. باز هم حزب وفد تقریباً تمام کرسی‌ها را بدست آورد.

حکومت حزب کارگر که در انگلستان روی کار آمده بود مذاکرات را با مصر از سر گرفت و به این منظور در سال ۱۹۲۹ نحاس پاشا به لندن رفت، حکومت حزب کارگر این بار چند قدمی نسبت به حکومت سابق انگلستان جلوتر آمد و در مورد سه نکته پیشنهادهای نحاس پاشا را پذیرفت. اما درباره چهارمین موضوع که مربوط به سودان بود موافقتی حاصل نشد و در نتیجه باز هم مذاکرات قطع شد. اما این بار وضع با سابق خیلی فرق داشت، موافقت‌های خیلی بیشتری حاصل شده بود و طرفین دوستانه از هم جدا شدند و قرار گذاشتند که مذاکرات را دوباره دنبال کنند.

روی هم رفته این مذاکرات برای نحاس پاشا و حزب وفد پیروزی نسبی حساب می‌شد. به این جهت انگلیسی‌ها و سایر صاحبان منافع و بازرگانان خارجی که در مصر بودند از این وضع خوششان نمی‌آمد. ملک فؤاد نیز ناراضی بود. چند ماه بعد در ماه ژوئن ۱۹۳۰ تصادمی میان پادشاه و پارلمان پیش آمد و نحاس پاشا که نخست‌وزیر بود از مقام خود استعفا داد.

ملک فؤاد یکبار دیگر حکومت دیکتاتوری خود را آغاز کرد که سومین دوران دیکتاتوری او بود. باز هم پارلمان منحل شد. تمام مطبوعات حزب وفد تعطیل گردید و حکومت خشن دیکتاتوری با تمام فشار و خشونت خود بکار پرداخت.

تمام اعضای دو مجلس پارلمان، هم مجلس نمایندگان و هم مجلس سنا، با حکومت مطلق‌العنان دربار به مخالفت پرداختند و با وجود آن که پارلمان رسماً منحل شده بود همه متفقاً به محل پارلمان رفتند و در آنجا اجتماعی ترتیب دادند. در روز ۲۳ ماه ژوئن ۱۹۳۰ همه متفقاً و علناً سوگند یاد کردند که به قانون اساسی وفادار بمانند و با تمام نیروشان از آن دفاع کنند. به این مناسبت در سراسر کشور تظاهرات بزرگ و دامنه‌داری روی داد.

این تظاهرات مورد حمله و هجوم نیروهای نظامی قرار گرفت و در بعضی جاها کسانی هم کشته شدند. حتی خود نحاس پاشا نیز در یکی از این تظاهرات مجروح شد. بدین ترتیب نیروهای ارتش و پلیس

که زیر فرمان افسران انگلیسی بودند دیکتاتوری پادشاه را حفظ کردند درحالی که تمامی ملت جز مشتی اشراف و پولداران که دراطراف شاه جمع شده بودند نسبت به این حکومت نفرت داشتند.

بسیاری از مردم که از «حزب وفد» جدا بودند و حتی اعتدالی‌ها و لیبرال‌ها که مانند لیبرال‌های هند میانه‌رو هستند و با هر اقدام جدی و شدید از طرف مردم و ملت مخالف می‌باشند، در آن موقع به مخالفت پرداختند و نسبت به حکومت دیکتاتوری شاه اعتراض کردند.

کمی بعد در همان سال ۱۹۳۰ شاه فرمانی صادر کرد و قانون اساسی تازه‌ای را اعلان داشت که در آن قدرت پارلمان خیلی کمتر و قدرت شخصی او خیلی بیشتر شده بود! این قبیل کارها چقدر آسان بود! فرمانی صادر می‌شد و همه چیز تغییر اساسی می‌یافت زیرا در پشت سر شاه سایه شوم قدرت امپریالیستی وجود داشت!

اگر ماجرای حوادث نه‌ساله از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۰ مصر را با جزئیات بیشتری برایت گفتم از آنرو است که به نظر من ماجرای فوق‌العاده‌ای است. در این سالها مصر بنا بر اعلامیه فوریه ۱۹۲۲ کشوری «مستقل» بوده است. آنچه مردم مصر می‌خواستند روشن بود و جای چون و چرا نداشت. هر وقت که فرصتی پیدا می‌کردند اکثریت عظیم مردم مصر چه مسلمان و چه قبطی حزب وفد را انتخاب می‌کردند. اما از آن جهت که آنچه آنها می‌خواستند قدرت و نفوذ خارجیان و مخصوصاً انگلیسی‌ها را برای استثمار و بهره‌کشی از کشور کم می‌کرد تمام صاحبان این قبیل منافع مستقر خارجی در مصر با تمام وسایلی که می‌توانستند - چه به وسیله زور و خشونت مستقیم و چه از راه خیانت و دسیسه و توطئه‌چینی - با آن به مخالفت می‌پرداختند و می - کوشیدند پادشاهی را که همچون عروسکی بود روی کار نگاهدارند تا حافظ منافع ایشان باشد.

نهضت وفد در مصر نهضتی کاملاً ناسیونالیستی و بورژوازی بود. این نهضت بخاطر استقلال سیاسی مبارزه می‌کرد و در مسائل اجتماعی دخالتی نداشت هر موقع که پارلمان به کار می‌پرداخت اقدامات مفیدی در زمینه آموزش و اداره‌های دیگر انجام می‌داد. در واقع با وجود مبارزه ملی، پارلمان مصر در دوران کوتاه عمرش خیلی بیش از آنچه انگلیسی‌ها در مدت چهل سال پیش از آن برای مصر کرده بودند خدمات مفید انجام داد.

محبوبیت حزب وفد در پیش دهقانان از نتایج انتخابات عمومی و از تظاهرات بزرگ و دامنه‌داری که صورت می‌گرفت نمایان بود. معینا از آنجا که نهضت «وفد» اصولاً نهضت طبقات متوسط بود نمی‌توانست مانند نهضتی که هدفش تغییرات اجتماعی باشد توده‌های مردم را برانگیزاند.

پیش از آن که این نامه را به پایان برسانم باید مختصری هم در باره نهضت زنان برایت بگویم. در تمام کشورهای عربی، شاید جز در خود عربستان بیداری دامنه‌داری در میان زنان به وجود آمده است. از این لحاظ هم مانند بسیاری موارد دیگر، مصر از عراق و سوریه و فلسطین خیلی پیش‌تر است، اما در تمام این کشورها نهضت‌های سازمان یافته زنان به وجود آمده است.

در ماه ژوئیه ۱۹۳۰ نخستین کنگره زنان عرب در دمشق تشکیل شد. در این کنگره بیشتر درباره پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی تأکید می‌شد تا مسائل سیاسی، در مصر زنان به فعالیت‌های سیاسی بیشتر تمایل دارند. در تظاهرات سیاسی شرکت می‌کنند و اتحادیه نیرومندی برای درخواست شرکت در انتخابات و به دست آوردن حق رأی تشکیل داده‌اند. زنان مصر خواستار اصلاحاتی در قانون ازدواج به نفع خودشان می‌باشند و می‌خواهند در مورد بدست آوردن مشاغل مختلف امکاناتی متساوی با مردان داشته باشند و از این قبیل.

زنان مسلمان و مسیحی برای رسیدن به این هدف‌ها کاملاً با یکدیگر همکاری می‌کنند، رسم پوشاندن صورت و در حجاب بودن نیز در همه جا مخصوصاً در مصر ضعیف می‌شود. در آنجا حجاب و نقاب مانند ترکیه بکلی از میان نرفته است اما تدریجاً و به سرعت از میان می‌رود.

یادداشت مؤلف در سال ۱۹۳۸

از سال ۱۹۳۰ به بعد مصر تحت حکومت دیکتاتوری قرار داشت که به وسیله دربار سلطنتی کنترل می‌شد. اسم مصر «کشوری مستقل و دارای حق حاکمیت» بود اما در واقع تقریباً مستعمره بریتانیا به شمار می‌رفت. پادگانهای نظامی خارجی در قاهره و اسکندریه مستقر بودند و بریتانیا امور کانال سوئز و سودان را تحت کنترل خود داشت. این سالها دوران بحران اقتصادی بزرگ جهان بود و به علت سقوط

قیمت پنبه در بازار جهانی مصر هم آسیب و زیان بسیار دید. در سال ۱۹۳۵ ایتالیای فاشیست به حبشه حمله برد و این امر خود خطری تازه برای مصر و برای منافع انگلستان در قسمت علیای دره نیل بود. به این جهت تغییری در روابط مصر و بریتانیا به وجود آمد. انگلستان دیگر نمی‌توانست ببیند که یک حکومت شورشی و غیر دوست در مصر بر سرکار باشد. رهبران مصر هم اکنون به صورت یک دوست احتمالی آینده به انگلستان می‌نگریستند.

در انتخابات مجددی که صورت گرفت باز هم حزب وفد موفقیت درخشانی به دست آورد و نحاس‌پاشا رهبر این حزب دوباره نخست‌وزیر شد. در محیط تازه‌ای که بر اثر حمله ایتالیا بر حبشه به وجود آمده بود، انگلستان و مصر با یکدیگر به توافقی رسیدند و در اوت ۱۹۳۶ پیمانی میان آنها به امضا رسید.

برای آن‌که صلح و آرامش به وجود آید، مصر موافقت کرد که از بسیاری چیزها که قبلاً درخواست داشت چشم‌پوشد و «وضع موجود» در سودان و حق دفاع از کانال سوئز را برای انگلستان بپذیرد. بعلاوه سیاست خارجی مصر هم با سیاست خارجی بریتانیا بستگی پیدا کرد. از سوی دیگر انگلستان نیروهای نظامی خود را از قاهره و اسکندریه بیرون برد و وعده داد که برای الفای دادگاههای مختلط و حق برون مرزی (کاپیتولاسیون) به مصر کمک دهد و همچنین بکوشد که مصر هم به عضویت «جامعه ملل» پذیرفته شود.

با امضای این موافقت‌نامه مسرت و شادمانی فراوانی به وجود آمد اما تا اندازه‌ای این مسرت زودرس بود. با آن‌که ملک‌فؤاد تغییر یافته بود، دربار مصر هنوز هم با حزب وفد مخالف بود و به دسیسه و توطئه برضد آن می‌پرداخت. امپریالیسم انگلستان هم هنوز در پشت صحنه عمل می‌کرد.

قسمت عمده‌ای از اراضی کشاورزی مصر متعلق به مشتی افراد معدود بود و خانواده سلطنتی خود سهم عمده‌ای از این اراضی را مالک بود. این مالکان بزرگ با قوانین مترقی ورشد و افزایش قدرت مردم با سرسختی مخالفت می‌کردند. به این جهت تصادفات دائمی وجود داشت. و شاه باز هم نحاس‌پاشا را مستعفی ساخت و پارلمان را منحل کرد.

پس از مدتی حکومت درباری، باز انتخابات صورت گرفت اما این بار حزب وفد به شکل غیر منتظره به شدت شکست خورد که موجب

تعجب همه کس شد. بعدها معلوم گشت که در این انتخابات تقلب بسیار شده است و آراء جعلی بوده است.

حزب وفد تحت رهبری نحاس پاشا همچنان محبوبیت دارد اما حکومت کنونی مصر در دست دربار سلطنتی است که مورد حمایت و پشتیبانی امپریالیسم بریتانیا می باشد.

یادداشت مترجم

پس از جنگ جهانی دوم وضع مصر بکلی تغییر یافته است حکومت سلطنتی از میان رفت و جمهوری مصر به وجود آمد که بعد هم با جمهوری سوریه متحد شد و بصورت دولت واحدی به نام «جمهوری متحد عربی» در آمد و اصلاحات بزرگی را شروع کرد.

آسیای غربی دوباره به صحنهٔ سیاسی جهان وارد می‌شود

۲۵ مه ۱۹۴۳

فقط يك بریدگی نازك آبی‌رنگ مصر و آفریقا را از آسیای غربی جدا می‌سازد. اکنون از این آب‌کم عرض که کانال سوئز نام‌دارد می‌گذریم و به‌دیدن عربستان و فلسطین و سوریه و عراق که کشور-های عربی هستند و ایران کمی در ماورای آنها است می‌رویم.

آسیای غربی بطوری‌که سابقاً دیدیم در تاریخ نقش عمده‌ای داشته است و اغلب محور اصلی امور جهانی بوده. سپس دورانی فرا رسید که چندین صدسال طول کشید و در این دوران آسیای غربی از لحاظ سیاسی به عقب صحنه رانده شد و به‌صورت مردابی درآمد که جریان‌های تند شط زندگی به‌زحمت در سطح آن تغییری به‌وجود می‌آورد.

اما اکنون باز به‌زمان تغییراتی می‌رسیم که کشورهای آسیای غربی و شرق میانه را دوباره وارد صحنه جهانی می‌سازد. دوباره شاهراه عمدهٔ شرق و غرب از این کشورها می‌گذرد و این موضوعی است که شایان دقت و توجه می‌باشد.

هروقت که به آسیای غربی می‌اندیشم حالی درمن به‌وجود می‌آید که انگار خود را در روزگاران گذشته گم می‌کنم. تصاویر گوناگون و فراوانی از گذشته‌ها به‌مغزم هجوم می‌آورد و می‌گذرد بطوری‌که برایم بسیار دشوار است که در مقابل کشش آن‌ها مقاومت کنم. حالا می‌گویم که خود را تسلیم این خاطرات نکنم و راه این جذبات را ببندم اما باید یادآوری کنم که اهمیت این قسمت از سطح زمین که در طول هزاران سال از همان آغاز تاریخ بشری به‌بعد فوق‌العاده بوده نباید از خاطرت برود و فراموش شود.

تمدن قدیم کلدیه تقریباً ۷۰۰۰ سال پیش. در تاریخ ظهور کرد و کلدیه همان سرزمین عراق امروزی است.

سپس تمدن «بابل» (بابلین) پیدا شد و به‌دنبال آن آشوری‌ها

با قساوت فوق‌العاده خودشان ظهور کردند و شهر بزرگ «نینوا» را پایتخت خود قرار دادند. آشوری‌ها هم به نوبه خود از میان رفتند. سلسله‌ای تازه و مردمی تازه که از ایران آمده خود را بر تمامی خاورمیانه از مرزهای هند گرفته تا مصر فرمانروا ساختند.

این مردم تازه هخامنشیان ایران بودند که پایتختشان شهر پرسپولیس بود. همین سلسله بودند که «پادشاهان بزرگ» کوروش و داریوش و خشایارشا را به وجود آوردند که کشور کوچک یونان را تهدید می‌کردند اما نتوانستند بر آن غلبه یابند و عاقبت سرنوشتشان به دست اسکندر یکی از فرزندان یونان یا به عبارت صحیح‌تر، یکی از فرزندان مقدونیه به پایان رسید.

واقعاً شگفت‌انگیز و جالب‌در زندگی اسکندر آن بود که می‌خواست در این سرزمینی که آسیا و اروپا بایکدیگر برخورد می‌کنند «ازدواجی» میان دوقاره به وجود آورد. خودش با آن‌که سابقاً چند زن گرفته بود با دختر پادشاه ایران ازدواج کرد. هزاران نفر از افسران و سربازان اسکندر نیز با دختران ایرانی عروسی کردند.

پس از اسکندر تمدن یونانی طی چند قرن در خاورمیانه از مرزهای هند تا مصر باقی ماند. در همین دوران، قدرت حکومت رم پیدا شد و به سوی آسیا گسترش یافت. اما یک دولت تازه ایرانی به نام ساسانیان راه را بر توسعه قدرت رم بست.

خود امپراطوری رم هم به دو قسمت «غربی» و «شرقی» منقسم گردید که شهر قسطنطنیه پایتخت امپراطوری رم شرقی شد. مبارزه قدیمی میان شرق و غرب در همین دشت‌های آسیای غربی ادامه یافت و مهمترین مبارزان آن امپراطوری بیزانس قسطنطنیه از یکسو و امپراطوری ساسانی ایران از سوی دیگر بودند.

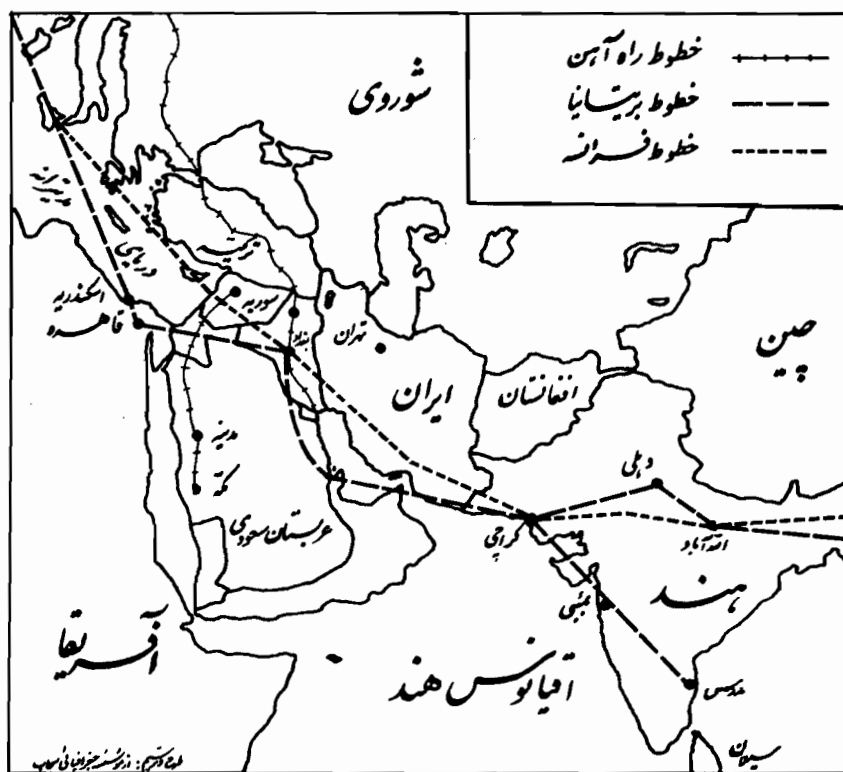
در تمام این دوران‌ها کاروان‌های بزرگ مردم که کالاهای خود را بر پشت شتران حمل می‌کردند در همین دشت‌ها از شرق به غرب و از غرب به شرق می‌رفتند زیرا در آن زمان خاورمیانه یکی از شاهراههای بزرگ جهان بود.

در همین آسیای غربی سه مذهب بزرگ جهان متولد شده بود که یکی دین یهود (مذهب یهودیان) و دیگری دین زرتشتی (مذهب پارسیان کنونی) و سومی مسیحیت بود. چهارمین مذهب بزرگ هم در صحراهای عربستان ظهور کرد و به زودی در این منطقه جهان بر سه مذهب دیگر

آسیای غربی دوباره به صحنهٔ سیاسی جهان وارد می‌شود □ ۱۴۴۷

مسلط گشت. آنوقت بود که امپراطوری عربی بغداد پیدا شد و مبارزهٔ قدیمی خاور و باختر میان عرب‌ها و امپراطوری بیزانس ادامه یافت. تمدن عربی پس از چند قرن جلوهٔ پرشکوه در مقابل فرارسیدن ترک‌های سلجوقی رنگ خود را از دست داد و عاقبت به وسیلهٔ جانشینان چنگیزخان مغول منقرض گردید.

بیداری آسیای غربی



اما پیش از آن که مغولان فرا رسند، مبارزهٔ وحشیانه و خشونت‌آمیزی در سواحل غربی آسیا میان مسیحیان غربی و مسلمانان شرقی آغاز شده بود. این مبارزات جنگ‌های صلیبی بود که با فواصلی چند، رویهمرفته مدت ۲۵۰ سال تقریباً تا اواسط قرن سیزدهم طول کشید.

این جنگ‌های صلیبی جنگ‌های مذهبی شمرده می‌شوند و در واقع هم چنین بودند. اما مذهب بیشتر بهانه‌ای برای این جنگ‌ها بود نه علت آن. مردم اروپا در آن زمان در مقایسه با مردم شرق عقب‌مانده بودند. آن زمان در اروپا «دوران تاریکی» بود. اما اروپا در حال بیدار شدن بود و شرق که مترقی‌تر و با فرهنگ‌تر بود او را همچون آهن‌ربا به سوی خویش می‌کشاند. این کشش به سوی شرق صورت‌های مختلف به خود می‌گرفت که جنگ‌های صلیبی یکی از این صورت‌ها و مهم‌ترین آن‌ها بود. در نتیجه این جنگ‌ها اروپا بسیاری از چیزها را از کشورهای آسیای غربی آموخت. بسیاری از هنرهای ظریفه و کارهای دستی عالی و زندگی پرتجمل را اروپا از آسیای غربی یادگرفت و آنچه مخصوصاً اهمیت خیلی بیشتر داشت روش‌های علمی کار و اندیشه بود. هنوز جنگ‌های صلیبی کاملاً پایان نیافته بود که مغولان بر سر آسیای غربی فرود آمدند و خرابی و ویرانی را با خود همراه آوردند. معیناً نباید تصور کرد که مغولان فقط مردمی خرابکار بودند. حرکات دامن‌دار آنها از چین تا روسیه مردم نواحی مختلف و پهناوری را به یکدیگر پیوند داد و رفت‌وآمد و مبادلات را میان این نواحی تشویق کرد. در دوران امپراطوری عظیم ایشان راههای کاروانی قدیم از نو برای مسافرت و رفت‌وآمد امن شدند و نه فقط بازرگانان بلکه رجال سیاسی و هیئت‌های مذهبی و دیگران در این راههای دراز به‌آمدو شد و مسافرت پرداختند. خاورمیانه درست بر سر این شاهراههای قدیمی جهان قرار داشت و رشته ارتباط میان آسیا و اروپا بود.

شاید به‌خاطر داشته باشی که در زمان مغولان بود که «مارکوپولو» از کشور مادریش «ونیز» حرکت کرد و پس از عبور از سراسر آسیا به چین رفت. اتفاقاً کتابی که به وسیله او نوشته شده یا به عبارت صحیح‌تر کتابی که او دیکته کرده و دیگران نوشته‌اند، تا زمان ما باقی است. این کتاب شرح سفرهای اوست و بخاطر همین کتاب است که نام او را به یاد می‌آوریم. اما قاعدتاً مردمان بسیار دیگری هم به این سفرهای دورودراز می‌پرداختند که زحمت کتاب‌نویستن را به خود نداده‌اند و حتی اگر هم نوشته باشند کتابهایشان از میان رفته است. زیرا آن زمان دوران کتابهای خطی و دست‌نویست بود.

کاروان‌ها دائماً از کشوری به کشوری می‌رفتند و هرچند هدف عمده آن‌ها بازرگانی بود بسیاری اشخاص هم در جستجوی کسب ثروت

و به دنبال ماجراها همراه این کاروان‌ها می‌رفتند. یکی از مسافران بزرگ قدیم که مانند مارکوپولو شهرت فراوان یافته «ابن بطوطه» است که عرب بود و در اوایل قرن چهاردهم در شهر «طنجه» در «مراکش» متولد شد. او درست یک نسل پس از «مارکوپولو» پیدا شد و موقعی که جوانی بیست و یک ساله بود سفر دورودراز خود را در پهنهٔ جهان آغاز کرد در حالی که چیزی جز ذکاوت و بذلگویی و آموزشی که به‌عنوان یک قاضی مسلمان کسب کرده بود همراه خود نمی‌برد. ابن بطوطه از مراکش مستقیماً شمال آفریقا را طی کرد و به‌مصر آمد و بعد به عربستان و سوریه و ایران رفت. سپس به آناتولی (ترکیه) و جنوب روسیه (که تحت حکومت خان‌های مغول قبیلهٔ طلائی بود) و قسطنطنیه (که هنوز پایتخت امپراطوری بیزانس بود) سفر کرد و از آنجا به آسیای مرکزی و هند آمد در هند از شمال به جنوب سفر کرد و به نواحی مالابار در جنوب هند و به جزیرهٔ سیلان و از آنجا هم به چین رفت، هنگام بازگشت آفریقا را گردش کرد و حتی از صحرای آفریقا گذشت! این مسافرت دور و دراز فوق‌العاده و کم‌نظیر که حتی امروز در زمان ما و با وسایل فراوانی که وجود دارد دشوار می‌نماید، طبعاً برای نیمهٔ اول قرن چهاردهم میلادی حیرت‌انگیز و چشم‌گشا می‌باشد و نشان می‌دهد که مسافرت‌های عادی در آن زمانها چگونه انجام می‌گرفت. به هر صورت ابن بطوطه باید از زمرهٔ بزرگترین مسافران تمام ازمنه و ادوار به‌شمار آید.

کتاب ابن بطوطه شامل ملاحظات دلکش دربارهٔ مردمان و کشورهای است که دیده است. مصر در آن زمان بسیار غنی بود زیرا تماسی بازرگانی هند با غرب از این کشور می‌گذشت و این کار هم بسیار پرفایده و سودآور بود. این سودها به قاهره می‌رفت و آن را به‌صورت شهری بزرگ با ساختمان‌های زیبا در می‌آورد.

ابن بطوطه دربارهٔ کاست‌ها و طبقات مردم هند، دربارهٔ رسم «ساتی»^۱ و رسم هدیه‌دادن «پان - سوپاری»^۲ مطالب فراوان نوشته

۱- «ساتی» رسوم سوزاندن زنان با جنازهٔ شوهرشان بود.

۲- همانطور که در خانه‌های ایرانی در هر موقع که میهمان وارد شود لااقل یک استکان چای به او هدیه می‌کنند در منازل هندی هم یک نوع برگ سبز همراه با مواد دیگری به میهمانان هدیه می‌دهند که «پان-سوپاری» نامیده می‌شود.

است. از کتاب او ما دربارهٔ حمل و نقل سریع کالاهای هند به بنادر خارجی و کشتی‌های هند که در دریاها رفت و آمد داشتند مطالبی می‌آموزیم. مخصوصاً او متذکر شده و نوشته است که در کجاها زنان زیبا بوده‌اند و لباس‌هایشان چه شکلی داشته و چه نوع عطرها و زینت آلاتی را به کار می‌برده‌اند.

او شهر دهلی را به عنوان «پایتخت هند و شهری بزرگ و پرشکوه و زیبا که زیبایی و قدرت را در خود جمع دارد» توصیف می‌کند. آن زمان دوران سلطان محمد تغلق بود که در يك لحظهٔ خشم پایتخت خود را از دهلی به دولت آباد در جنوب منتقل ساخت و این «شهر بزرگ و پرشکوه» را به بیابانی «تهی و غیرمسکون که تعدادی معدود در آن سکونت داشتند» مبدل ساخت و حتی همین تعداد معدود هم بعدها از آن بیرون رفتند.

من کمی دستخوش این بطوطه شدم. زیرا این داستانهای سفر در روزگار قدیم مرا مجذوب خود می‌سازد.

بدین‌قرار می‌بینیم که تا قرن چهاردهم میلادی خاورمیانه یا آسیای غربی نقش عمده‌ای در امور جهانی اجرا می‌کند و رشتهٔ ارتباط اصلی میان خاور و باختر است. در طی یکصد سال بعد تغییراتی روی نمود. ترک‌های عثمانی قسطنطنیه را متصرف شدند و در سراسر کشورهای خاورمیانه و از جمله مصر منبسط گشتند. آن‌ها دادوستد و بازرگانی میان دوقاره را تشویق نمی‌کردند و این امر تا اندازه‌ای از آن جهت بود که این بازرگانی در دست دولت‌های «ونیز» و «جنوا» که هر دو نیروی دریایی داشتند و در مدیترانه رقیبی برای ترکها به‌شمار می‌رفتند متمرکز بود.

از طرف دیگر بازرگانی هم از راه‌های دیگر انجام می‌گرفت. زیرا راه‌های تازهٔ دریایی کشف و گشوده شده بود و این راه‌های دریایی جای راه‌های قدیمی زمینی و کاروانی را گرفته بود. به این‌قرار راه‌های زمینی آسیای غربی که در طی هزاران سال خدمات مهمی انجام داده بودند متروک گشتند و کشورهای هم که این راه‌ها از آنها می‌گذشت اهمیت خود را از دست دادند.

مدتی نزدیک ۴۰۰ سال، از اوایل قرن شانزدهم تا آخر قرن نوزدهم، راه‌های دریایی بسیار پراهمیت بودند و بر راه‌های زمینی مخصوصاً در جاهایی که راه‌آهن وجود نداشت برتری و تسلط داشتند،

در آسیای غربی هم راه‌آهن نبود.

کمی پیش از شروع جنگ جهانی پیشنهادی به‌حکومت ترکیه داده شد که قسطنطنیه به‌وسیلهٔ یک رشته راه‌آهن به‌بغداد متصل شود و حکومت آلمان هم از این پیشنهاد پشتیبانی می‌کرد. قدرت‌های دیگری که رقیب آلمان بودند نسبت به این پیشنهاد احساس حسادت می‌کردند زیرا این راه‌آهن نفوذ آلمان را در شرق میانه زیاد می‌کرد. در این اوان جنگ شروع شد و این پیشنهادها متروک ماند.

وقتی که در سال ۱۹۱۸ جنگ به‌پایان رسید بریتانیا بر آسیای غربی مسلط بود و بطوری که برای گفتن تا مدتی رؤیای تشکیل یک امپراطوری خاورمیانه که از هند تا ترکیه و مصر گسترده باشد در برابر چشم‌های خیرهٔ سیاستمداران انگلستان موج می‌زد، اما این رؤیا تحقق نیافت. روسیهٔ بلشویک و کمال‌پاشا و عوامل دیگری مانع تحقق این رؤیا شدند با این‌همه بریتانیا توانست قسمت عمده‌ای از این نواحی را در تصرف خود نگاهدارد.

عراق و فلسطین همچنان تحت نفوذ و استیلای بریتانیا باقی ماندند. بطوری که هرچند انگلیسی‌ها نتوانستند تمام رؤیاهای جاه‌طلبانه‌شان را تحقق بخشند اما موفق شدند سیاست قدیمی خود را مبنی بر تسلط بر راه‌های نفوذ و تماس با هند، ادامه دهند. برای همین منظور بود که در دوران جنگ ارتش بریتانیا در بین‌النهرین و فلسطین می‌جنگید و شورش عربها را برضد ترکیه تشویق می‌کرد و به‌ایشان کمک می‌داد. به‌همین جهت هم بود که پس از جنگ اختلاف بزرگی برسر مسئلهٔ موصل میان ترکیه و بریتانیا پیدا شد. یکی از دلایل تیرگی روابط میان انگلستان و روسیهٔ شوروی نیز همین است زیرا انگلستان میل ندارد که قدرت بزرگی مانند روسیه در نزدیکی راه‌هایی که به‌هند منتهی می‌شود مستقر گردد و به‌این راه‌ها چشم‌پدوزد. دو راه‌آهنی که پیش از جنگ آن‌همه دربارهٔ آنها گفتگو بود یعنی «راه‌آهن بغداد» و «راه‌آهن حجاز» هر دو اکنون ساخته شده‌اند. راه‌آهن بغداد، این شهر را به‌دریای مدیترانه و اروپا مربوط می‌سازد. راه‌آهن حجاز، شهر مدینه را که در عربستان است در شهر حلب به‌راه‌آهن بغداد وصل می‌کند. باید دانست که حجاز مهم‌ترین قسمت‌های عربستان است زیرا مهم‌ترین شهرهای مقدس اسلامی یعنی مکه و مدینه در آنجا هستند.

اکنون بسیاری از شهرهای مهم آسیای غربی به وسیله این شبکه راه‌آهن به اروپا و مصر متصل هستند و در نتیجه به آسانی می‌توان به آنجا رفت. شهر حلب بصورت یک مرکز مهم اتصال خطوط راه‌آهن درآمده است زیرا خطوط راه‌آهن سه‌قاره یعنی خط‌آهن اروپا که از تسطنطنیه و ترکیه می‌آید و خط‌آهن آسیا از راه بغداد و خط‌آهن آفریقا از راه قاهره در این شهر به یکدیگر متصل می‌شوند.

سیاست بریتانیا از مدت‌ها پیش آن بوده است که این راه‌های آسیا و آفریقا را تحت نظارت و کنترل خود داشته باشد. احتمال دارد که شبکه راه‌آهن‌های آسیا وقتی که از بغداد به داخل آسیا گسترش یابد، به هند هم برسد و به راه‌آهن‌های هند نیز متصل گردد.

راه‌آهن آفریقا باید در سراسر قاره بگذرد و از قاهره به «کیپ‌تون» در جنوبی‌ترین قسمت قاره متصل شود. «خط سراسر سرخ کیپ به قاهره» همواره از رؤیاهای امپریالیست‌های بریتانیا بوده و اکنون در راه تحقق یافتن است. این خط از آن جهت «سراسر سرخ» نامیده می‌شود که به نظر انگلیسیها باید همه‌جا در قلمرو متصرفات بریتانیا بگذرد یعنی متصرفات آفریقایی بریتانیا باید از شمال تا جنوب قاره به یکدیگر متصل شود. و چون امپراطوری و مستعمرات بریتانیا در روی نقشه‌های جغرافیا همیشه به رنگ سرخ نشان داده می‌شود. این خط‌آهن نیز که طبق امید انگلیسی‌ها باید از شمال تا جنوب آفریقا در قلمرو بریتانیا عبور کند «خط سراسر سرخ» نامیده می‌شود.

اما معلوم نیست که این خط‌آهن در آینده ساخته بشود یا نه، زیرا اکنون بارواج اتومبیل و کامیون و هواپیما راه‌آهن رقیب‌های جدی برای خود پیدا کرده است.

در این ضمن قابل تذکر است که هر دو راه‌آهن جدیدالتاسیس در آسیای غربی یعنی هم راه‌آهن بغداد و هم راه‌آهن حجاز تا اندازه زیاد تحت کنترل و تسلط بریتانیا هستند و برای خدمت به سیاست بریتانیا مبنی بر گشودن راه‌های نزدیک‌تر و آسان‌تر به هند به کار می‌روند.

قسمتی از راه‌آهن بغداد از سوریه می‌گذرد که تحت کنترل و تسلط فرانسه است. حکومت بریتانیا که از این وضع خوشش نمی‌آید در نظر دارد خط‌آهن جدیدی بسازد که از فلسطین عبور کند تا جای خط‌آهنی را که از سوریه می‌گذرد بگیرد.

یک راه‌آهن کوچک دیگر هم در حجاز ساخته می‌شود که بندر

آسیای غربی دوباره به صحنه سیاسی جهان وارد می‌شود □ ۱۴۵۳

«جده» درکنار دریای سرخ را به شهر «مکه» متصل سازد. این راه برای ده‌ها هزار زواری که هر سال از «جده» برای زیارت مکه و اجرای مراسم حج می‌روند کمک مؤثری خواهد بود.

آنچه گفتم درباره این شبکه راه‌آهن که راه این کشورهای آسیای غربی را به‌روی جهان می‌گشاید، کافی است. اما این راه‌آهن‌ها حتی پیش از آن‌که خدمات خود را شروع کنند به تدریج بر اثر پیداشدن اتومبیل‌ها و هواپیماها اهمیت خود را از دست می‌دهند. اتومبیل‌ها و کامیون‌ها اکنون با کمال سرعت در بیابان‌ها همان راه‌های کاروان‌رو قدیمی را که در طی هزاران سال شترهای صبور می‌پیمودند، طی می‌کنند. راه‌آهن چیز پرخرجی است و ساختن آن مدت‌ها وقت لازم دارد. در صورتی‌که اتومبیل ارزان است و بلافاصله می‌تواند در هر جا لازم باشد به‌کار رود و مورد استفاده واقع شود. ولی اتومبیل‌ها و کامیون‌ها معمولاً برای راه‌های دور به‌کار نمی‌روند بلکه در راه‌های نسبتاً نزدیک و در مناطقی در حدود ۲۰۰ یا ۳۰۰ کیلومتر آمدوشد می‌کنند.

برای مسافتات دور هواپیماها به‌کار می‌روند که نسبت به راه‌آهن هم ارزانتر و هم سریع‌تر هستند. جای تردید نیست که استفاده از هواپیما برای حمل‌ونقل به‌سرعت توسعه و افزایش خواهد یافت. هم‌اکنون در این زمینه پیشرفت‌های بزرگ حاصل شده است و خطوط هوایی از قاره‌ای به قاره‌ای گسترش یافته‌اند. دوباره آسیای غربی مرکز عبور و تقاطع خطوط بزرگ هوایی می‌شود و مخصوصاً بغداد مرکز مهمی شده است.

خطوط هوایی امپراطوری بریتانیا که از لندن به‌هند و استرالیا می‌روند از بغداد می‌گذرند. همچنین خط هوایی هلندی «ك. ال. ام» که از آمستردام به «باتاویا»^۳ که خط هوایی فرانسوی «ارفرانس» از پاریس به‌هندوچین نیز از بغداد عبور می‌کند.

مسکو و ایران نیز به‌وسیله خطوط هوایی به‌بغداد متصل می‌شوند. مسافری که بخواهد از راه هوا به‌چین یا شرق دور برود باید از بغداد بگذرد. همچنین از بغداد هواپیماهایی به‌قاهره می‌روند و این شهر را به‌خطوط هوایی آفریقا که تا شهر «کیپ‌تون» در جنوب آفریقا گسترده هستند متصل می‌کنند.

۳- باتاویا امروز به‌نام قدیمیش «جاکارتا» نامیده می‌شود و پایتخت کشور مستقل اندونزی است.

بیشتر این خطوط هوایی از لحاظ اقتصادی صرف نمی‌کنند و حکومت‌های ذینفع به‌ایشان کمک مالی می‌دهند زیرا اکنون برای حکومت‌های امپراطوری داشتن خطوط هوایی و نیروهای هوایی اهمیت فوق‌العاده دارد.

با توسعه راه‌های هوایی اهمیت قدرت‌های دریایی و راه‌های دریایی تا اندازه‌ی زیاد کاهش یافته است. انگلستان که به‌نیروی دریایی خود بسیار مغرور بود و تصور می‌کرد از حملات مصون است اکنون از نظر دفاعی دیگر جزیره‌ای دست‌نیافتنی نیست، بلکه به‌اندازه‌ی فرانسه یا هر کشور دیگر در معرض حملات و آسیب‌های هوایی می‌باشد.

اکنون تمام قدرت‌های بزرگ مشتاقانه می‌کوشند که نیروی هوایی بزرگی برای خود داشته باشند و رقابت قدیمی در دریاها جای خود را به رقابت هوایی داده است. مسافرت هوایی در زمان صلح تشویق می‌شود و دولت‌ها برای این منظور کمک می‌دهند زیرا با توسعه‌ی مسافرت‌ها و حمل‌ونقل هوایی تعداد خلبانان مجرب و کارآزموده زیاد می‌شود که در زمان جنگ هم می‌توان از آن‌ها استفاده کرد.

هواپیمایی غیر نظامی به‌هواپیمایی نظامی هم کمک می‌دهد. به‌این جهت است که هواپیمایی غیر نظامی به‌سرعت توسعه می‌یابد و در آمریکا و اروپا صدها شرکت هواپیمایی تأسیس شده است. شاید در ایالات متحده آمریکا میزان پیشرفت در این زمینه از همه‌جا بیشتر باشد. در اتحاد شوروی نیز پیشرفت‌های مهمی در هواپیمایی حاصل شده است و خطوط هوایی متعدد در سراسر سرزمین پهناور آن گسترش یافته است.

در این دوران قدرت هوایی آسیای غربی اهمیت تازه‌ای کسب می‌کند زیرا بسیاری از خطوط مهم جهانی از آن می‌گذرند. به‌این ترتیب این منطقه دوباره وارد صحنه سیاست جهانی می‌شود و در امور مربوط به‌قاره‌های مختلف محور و مرکز حساسی می‌گردد. معنی این حرف آن است که این منطقه یکی از مراکز رقابت‌ها و تصادمات و اختلافات میان قدرت‌های بزرگ نیز می‌شود زیرا جاه‌طلبی‌های هر یک در اینجا با دیگران تصادم پیدا می‌کند و می‌خواهد حریفان خود را از صحنه بیرون براند.

اگر این موضوعها را در نظر داشته باشیم بهتر می‌توانیم سیاستی را که بریتانیا در این منطقه طرح کرده است و سایر فعالیتها

آسیای غربی دوباره به صحنه سیاسی جهان وارد می‌شود □ ۱۴۵۵

راکه درخاورمیانه و جاهای دیگر صورت می‌گیرد درک کنیم و بفهمیم. «موصل» علاوه بر آن که بر سر این راه بزرگ و تازه هند قرار گرفته منابع مهم نفت هم دارد و نفت در این دوران قدرت و اهمیت نیروهای هوایی خیلی بیش از سابق اهمیت و ارزش دارد. عراق منابع غنی و سرشار نفت دارد و بطوری که دیدیم قلب شبکه راههای هوایی میان قاره‌ها است به این جهت است که تسلط و نفوذ برعراق برای انگلیسیها اهمیت فوق‌العاده دارد. ایران نیز مناطق وسیع منابع نفت دارد که مدت‌ها مورد بهره‌کشی کمپانی انگلیسی «آنگلو-پرشین اویل» بوده است که قسمت عمده‌ای از سهام آن متعلق به دولت بریتانیا است. اهمیت نفت و بنزین روز به روز بیشتر می‌شود و در سیاستهای امپریالیستی اثر می‌گذارد. در واقع بعضی اوقات امپریالیسم جدید را «امپریالیسم نفت» می‌نامند. در این نامه بعضی از عواملی را که موجب اهمیت تازه خاورمیانه شده‌اند و دوباره آن را در صحنه حساس سیاست جهانی وارد کرده‌اند مورد ملاحظه قرار دادیم. اما در پشت تمام این چیزها هم بیداری سراسر آسیا و شرق وجود دارد.

کشورهای عربی - سوریه

۴۸ مه ۱۹۴۴

دیده‌ایم که ناسیونالیسم چه عامل نیرومندی برای به‌هم‌بستن و تقویت کردن گروه‌های مردمی است که در کشوری زندگی می‌کنند و معمولاً زبان و آداب و رسوم مشترك دارند. اما ناسیونالیسم در عین حال که گروهی از مردم را استوارتر به یکدیگر پیوند می‌دهد و متصل می‌سازد آنها را از گروه‌های دیگر هم مشخص و جدا می‌کند.

به‌همین قرار است که مثلاً ناسیونالیسم در فرانسه، واحدی محکم و به‌هم پیوسته و یکپارچه به‌وجود می‌آورد که به‌سایر نواحی جهان به‌عنوان چیزی متفاوت و مختلف می‌نگرد و به‌همین ترتیب ناسیونالیسم، مردمان مختلف آلمانی نژاد را به‌صورت ملت واحد و نیرومند آلمان درآورده است. اما همین گروه‌بندی این مردمانی که با یکدیگر همسایه هستند آنها را از یکدیگر جدا ساخته و به‌صورت فرانسه و آلمان درآورده است که بیشتر از هم جدا می‌باشند.

در کشوری که چند گروه مشخص ملی زندگی می‌کنند ناسیونالیسم نیرویی منفی می‌شود که بجای تقویت و استوار ساختن رشته‌های پیوند در داخل کشور عملاً موجب ضعف ملی و از هم گسیختگی عناصر مختلف می‌گردد.

امپراطوری وسیع «اطریش - هنگری» پیش از جنگ جهانی اول) چنین کشوری بود که ملیتهای گوناگون و متعدد در آن زندگی می‌کردند. در میان آنها دومیلت اطریشی‌های آلمانی و مجارستانیها اولویت داشتند و دیگران ناچار تابع آنها بودند. به‌این جهت رشد احساس ناسیونالیسم موجب ضعف «امپراطوری اطریش - هنگری» گشت، زیرا به‌هریک از این ملیتهای جداگانه روحی تازه دمید و تمایل به‌آزادی را همراه خود آورد. پیش‌آمدن جنگ وضع را بدتر ساخت و پس از شکستی که در پایان جنگ فرارسید این کشور

پهناور به قطعات کوچک تجزیه و تقسیم شد و هر منطقه ملی به صورت يك دولت جداگانه درآمد. (تقسیماتی که در آن زمان صورت گرفت خیلی مناسب و منطقی نبود اما احتیاجی نیست که فعلاً به این موضوع بپردازیم.)

از سوی دیگر آلمان با وجود آن که شکست سختی را متحمل شده بود به قطعات مجزا تقسیم نگشت زیرا احساس نیرومند ناسیونالیسم حتی به هنگام تیره‌روزی و ناکامی همه آلمانیها را به هم پیوسته نگاه می‌داشت.

امپراطوری ترکیه پیش از جنگ جهانی نیز مانند امپراطوری اطریش و هنگری مجموعه‌ای از ملیت‌های مختلف بود. صرف‌نظر از نژادهای بالکانی، عربها و ارمنی‌ها و دیگران هم در این امپراطوری قرار گرفته بودند. به این جهت ناسیونالیسم در این امپراطوری نیز نیرویی تفرقه‌انداز و جداکننده بود.

ابتدا ملت‌های بالکانی امپراطوری تحت تأثیر ناسیونالیسم قرار گرفتند و ترکیه در تمام طول قرن نوزدهم ناچار بود که با این نژادهای بالکانی که یکی پس از دیگری قیام می‌کردند مبارزه کند. این قیامها را یونان شروع کرد.

قدرت‌های بزرگ و مخصوصاً روسیه تزاری می‌کوشیدند از این بیداری احساس ملی و ناسیونالیسم استفاده کنند و با آن به‌دسیسه و تحریکات بپردازند. آنها همچنین از ارمنی‌ها استفاده می‌کردند و آنها را همچون ابزاری برای کوبیدن و ضعیف ساختن امپراطوری عثمانی به‌کار می‌بردند. به همین جهت تصادمات شدیدی میان حکومت ترکیه و ارمنیان پیش می‌آمد که به‌کشتارها و قتل‌عامهای خونین منتهی می‌گشت.

این ارمنی‌ها از طرف قدرت‌های بزرگ برای بهره‌برداری و منظوره‌های تبلیغاتی مورد استفاده واقع می‌شدند اما پس از جنگ جهانی وقتی که دیگر استفاده‌ای از ایشان متصور نبود آنها را به‌حال خود و دستخوش سرنوشتشان رها کردند. بعداً ارمنستان که در شرق ترکیه و در سواحل دریای سیاه قرار گرفته است، به‌صورت يك جمهوری شوروی درآمد و به‌اتحادیه روسیه شوروی پیوست.

در قسمتهای عربی متصرفات ترکیه هرچند که میان ترك‌ها و عربها روابط دوستانه‌ای وجود نداشت اما مدتی بیشتر طول کشید تا

احساسات ملی بیدار شود. در این نواحی ابتدا بیداری فرهنگی و رنسانس زبان و ادبیات عربی پیش آمد. این کار در سوریه و در سالهای ۶۰ قرن نوزدهم شروع شد و بعد در مصر و سایر کشورهای عربی زبان منبسط گردید.

نهضت‌های سیاسی پس از «انقلاب ترکهای جوان» در سال ۱۹۰۸ و سقوط سلطان عبدالحمید رواج پیدا کرد. افکار ملی و ناسیونالیستی در میان عرب‌ها چه مسلمان و چه مسیحی بسط یافت و کم‌کم فکر آزادساختن کشورهای عربی از تسلط ترکیه و متحدساختن آن‌ها در یک دولت واحد عربی شکل گرفت.

مصر هرچند که کشوری عربی زبان بود اما کمابیش از لحاظ سیاسی جدا شمرده می‌شد و انتظار نمی‌رفت که به این دولت واحد عربی که می‌بایست عربستان، سوریه، فلسطین و عراق را در برگیرد ملحق شود.

همچنین عرب‌ها می‌خواستند خلافت را از دست سلطان‌های ترک عثمانی بیرون آورند و به‌خاندان عربی منتقل کنند. حتی این امر خود حرکتی ملی شمرده می‌شد زیرا موجب اهمیت و اعتبار بیشتر عنصر عربی می‌گشت و جنبه ملی آن برجسته‌تر مذهبیش غلبه می‌کرد و به همین جهت حتی عرب‌های مسیحی سوریه با این فکر موافقت داشتند. حکومت بریتانیا حتی پیش از جنگ جهانی به‌استفاده از این نهضت ملی و ناسیونالیستی اعراب پرداخت و تحریکات و توطئه‌های خود را شروع کرد. در دوران جنگ از طرف انگلستان انواع وعده‌ها برای به‌وجودآوردن یک سلطنت بزرگ عربی داده می‌شد و «شریف حسین» که شریف مکه بود با امید این که حکمرانی بزرگ و خلیفه تمام مسلمانان شود به‌همکاری با بریتانیا پرداخت و شورش عربی برضد ترک‌ها را به‌وجود آورد.

عرب‌های سوریه چه مسلمان و چه مسیحی در این شورش عربی از شریف حسین هواداری کردند و به این جهت بسیاری از رهبران ایشان جان خود را از دست دادند زیرا ترک‌ها آنها را به‌دار آویختند. روز ۶ ماه مه روز اعدام این عناصر ملی در دمشق و بیروت بود و این روز هنوز هم در سوریه به‌عنوان روز شهادی ملی مورد تجلیل قرار می‌گیرد.

شورش عربی که با پول بریتانیا مخصوصاً با نبوغ یکی از

عمال مرموز پلیس مخفی انگلستان به نام «سرهنگ لورنس» به آن کمک داده می‌شد، عاقبت پیروز گشت. در این ضمن جنگ هم به پایان رسید. تقریباً تمام مستعمرات عربی ترکها تحت تسلط و استیلاى بریتانیا درآمده بود. امپراطوری ترکیه قطعه قطعه و نابود گشت. برایت گفتم که مصطفی کمال در مبارزه به خاطر استقلال ترکیه هرگز هدفش این نبود که نواحی و سرزمین‌های غیر ترکی را هم (جز قسمتی از کردستان) فتح کند. او با کمال خردمندی فقط به قسمت‌هایی که ترک نشین بود قناعت کرد.

بدین قرار پس از پایان جنگ جهانی می‌بایست دربارهٔ آینده کشورهای عربی تصمیمی گرفته شود. متفقین پیروز یا به عبارت صحیح‌تر حکومت‌های انگلستان و فرانسه با عباراتی خوش ظاهر و پرهیزگارانه دربارهٔ این کشورها اعلان کردند که هدفشان «آزادی کامل و مشخص مردمی که مدتها زیر فشار ترکها بوده‌اند و برقراری حکومت‌های ملی و تأسیسات اداری که قدرتشان از تمایل و انتخاب آزادانهٔ اهالی بومی و محلی ناشی شود» می‌باشد.

این دو حکومت برای اجرای این هدف نجیبانه قسمت عمده‌ای از مناطق عربی را میان خود تقسیم کردند! قیمومت و سرپرستی، که نوع تازه‌ای از تصرف سرزمین‌های دیگران به وسیلهٔ قدرت‌های امپریالیستی بود از طرف «جامعهٔ ملل» به نام فرانسه و انگلستان صادر شد. فرانسه سوریه را به چنگ آورد و انگلستان فلسطین و عراق را. حجاز که مهم‌ترین قسمت عربستان بود به دست «شریف حسین» که خود تحت حمایت انگلستان بود سپرده شد. بدین قرار با وجود وعده‌هایی که برای تشکیل یک دولت واحد عربی داده شده بود این سرزمین‌های عربی به نواحی جداگانه‌ای تحت قیمومت‌های مختلف تقسیم شدند و فقط حجاز به ظاهر صورت کشور مستقلی یافت اما عملاً در واقع زیر تسلط بریتانیا بود.

عرب‌ها از این وضع و این تقسیم بسیار ناامید شدند و آنرا به صورت قاطع نپذیرفتند. اما آنچه آن‌ها را بیشتر ناراحت می‌کرد و به خشم می‌آورد طرز رفتار قیم‌ها بود زیرا این‌ها موافق اصول قدیمی امپریالیستی برای آن که بتوانند آسان‌تر حکومت خود را ادامه دهند حتی هر قلمرو تحت قیمومت واحد را نیز به نواحی مجزایی تقسیم کردند.

اکنون بهتر است که هر يك از این نواحی و کشورها را جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم و به این جهت ابتدا به «سوریه» که تحت قیمومت فرانسه قرار گرفت می‌پردازم.

در اوایل سال ۱۹۲۰ يك حکومت عربی تحت ریاست امیر فیصل (پسر ملك حسین پادشاه حجاز) باكمك بریتانیا در سوریه تأسیس شد. يك کنگره ملی سوریه هم تشکیل شد که قانون اساسی دموکراتیکی را برای سوریه متحد تصویب کرد. اما تمام این چیزها همچون نمایی بود که چند ماه طول کشید. در تابستان ۱۹۲۰ حکومت فرانسه که حکم قیمومت سوریه را از جامعه ملل گرفته بود و در جیب خود داشت فرا رسید، ملك فیصل را بیرون راند و اجباراً تمام کشور را به تصرف خود درآورد.

تمام سوریه، روی هم کشور کوچکی است که کمتر از ۳ میلیون نفر جمعیت دارد اما به خوبی معلوم بود که همچون خاری در چشم فرانسه خواهد بود زیرا عرب‌های سوریه چه مسلمان و چه مسیحی اکنون که تصمیم گرفته بودند مستقل شوند به آسانی به استیلای قدرت دیگری گردن نمی‌نهادند. دائماً شورش‌هایی روی می‌نمود و قیام‌های محلی اتفاق می‌افتاد و ارتش عظیمی از نیروهای فرانسوی لازم بود تا بتواند سوریه را تحت تسلط فرانسه اداره کند.

به این جهت بود که حکومت سوریه به روش‌های معمولی استعماری و امپریالیستی متوسل شد و در صدد برآمد که ناسیونالیسم و نیروهای ملی سوریه را از راه تقسیم کشور به دو دولت کوچکتر ضعیف سازد. و در این تقسیم اختلافات مذهبی و مسئله اقلیت‌ها را پیش بکشد و مهم‌تر بدارد. این سیاست عمدی بود و تقریباً علناً اعلان می‌داشت که «به منظور حکومت کردن تفرقه می‌اندازد و تقسیم می‌کند».

سوریه با آن که خود کشوری کوچک بود به پنج دولت تقسیم شد. در قسمت سواحل غربی دریا و نزدیک کوه‌های لبنان، دولت لبنان تأسیس گردید. در این قسمت اکثریت اهالی را فرقه‌ای تشکیل می‌دادند که «مارونی»ها نامیده می‌شوند. از طرف فرانسوی‌ها در این قسمت ترتیباتی داده شده که این فرقه عیسوی بتواند بر عرب‌های سوریه غلبه کند.

در شمال لبنان، در ناحیه‌ای که باز هم در ساحل دریا بود دولتی کوچک‌تر در نواحی کوهستانی به وجود آمد که اکثریت آن از مسلمانان

بود و «علوی»ها نامیده می‌شدند.

کمی بالاتر در شمال حکومت کوچک «اسکندرونه» تأسیس گشت که چسبیده به ترکیه بود و قسمت عمده‌ای از اهالی آن به زبان ترکی صحبت می‌کردند.

بدین قرار خود سوریه اصلی پس از این تقسیمات از بهترین نواحی حاصلخیزش و از آن بدتر از داشتن سواحل دریایی بکلی محروم شده بود. سوریه در طی هزاران سال یکی از کشورهای بزرگ‌مدیترانه بود اما اکنون اتحاد و پیوستگی قدیمی و باستانی آن از هم گسسته می‌شد و ناچار بود تنها با صحرای کم برکت خود بسازد. اما حتی از همین قسمت باقیمانده سوریه هم یک ناحیه کوهستانی دیگر بصورت دولت جداگانه «جبل دروز» مجزاگشت که محل سکونت قبیله «دروز» بود. اهالی سوریه از همان آغاز کار با قیمومت فرانسه موافقت نداشتند و چهره‌ای دوستانه نشان ندادند. همواره تصادمات و تظاهرات بزرگ و دامنه‌دار روی می‌داد که در آنها زنان عرب هم شرکت می‌جستند و فرانسویها این تظاهرات را با خشونت و فشار سرکوب می‌ساختند. تقسیم کشور به نواحی مختلف و مجزا و پیش کشیدن عمدی مسائل مذهبی و اقلیت‌ها اوضاع را بدتر کرد و ناراضی‌ها افزایش یافت. برای خاموش کردن این ناراضیها فرانسویها مانند انگلیسی‌ها آزادی‌های فردی و سیاسی را از میان بردند و کشور را از پلیس‌های مخفی و عمال جاسوسی خود پر کردند.

به‌عنوان مأموران دولتی کسانی را به‌کار می‌گماشتند که نسبت به فرانسویها «وفادار» بودند اما در میان مردم نفوذی نداشتند و مردم هموطنشان معمولاً از ایشان بیزار بودند. بدیهی است که تمام این کارها با ظاهری پرهیزکارانه و عناوین پسندیده صورت می‌گرفت و فرانسویها می‌گفتند «وظیفه خود می‌دانند که مردم سوریه را برای بلوغ سیاسی و رسیدن به استقلال تربیت کنند». نظایر همین عبارات در هند نیز شنیده می‌شود.

بالاخره وضع مخصوصاً در میان مردان جنگجو و تا اندازه‌ای ابتدایی «جبل‌دروز» (که مانند قبایل مرز شمالی غربی ما، در هند نیستند) صورت وخیمی پیدا کرد.

در آنجا حکمران فرانسوی به‌حیله مزورانه و بسیار پستی برضد سران این قبیله «دروز» متوسل شد. به‌این معنی که آنها را به‌ضیافتی

دعوت کرد و بعد همه را دستگیر و زندانی ساخت و به‌عنوان گروگان نگاهداشت. این واقعه در تابستان سال ۱۹۲۵ بود و بلافاصله شورشی در سراسر ناحیه «جبل دروز» آغاز گشت. این شورش محلی در سراسر کشور منبسط گردید و به‌صورت قیامی عظیم برای آزادی و وحدت سوریه درآمد.

جنگهای استقلال سوریه موضوع بسیار جالب و قابل توجهی است. کشوری کوچک که وسعت آن فقط در حدود دو یا سه بخش هند است به‌پا خاست و به‌جنگ و مبارزه با فرانسه پرداخت که در آن وقت بزرگترین قدرت نظامی جهان بود. بدیهی است مردم سوریه نمی‌توانستند با ارتشهای عظیم و مجهز فرانسوی به‌جنگ مستقیم بپردازند اما تسلط بر نواحی روستایی را برای ایشان دشوار و غیرمقدور می‌ساختند. در آن وقت فقط شهرهای بزرگ در تصرف فرانسویان بود و حتی همین شهرها هم اغلب مورد هجوم نیروهای ملی سوریه واقع می‌شد. فرانسوی‌ها با تمام امکانات خود کوشیدند که مردم سوریه را به وحشت اندازند. به‌روی همه کس تیراندازی می‌کردند. عده زیادی را می‌کشتند. دهکده‌های متعددی را آتش می‌زدند. در اکتبر ۱۹۲۵ حتی خود شهر مشهور دمشق مورد بمباران هوایی قرار گرفت و به‌سختی آسیب دید. سراسر سوریه به‌اردوگاه نظامی مبدل شده بود با این‌همه تا مدت دو سال قیام آرام نگرفت تا اینکه عاقبت بوسیله دستگاه عظیم ماشین نظامی فرانسه سرکوب شد اما فداکاری بزرگ مردم سوریه بی‌ثمر نبود. آنها حق آزادی خود را به‌ثبوت رساندند و دنیا فهمید که ایشان از چه قماش ساخته شده‌اند.

این موضوع قابل تذکر است که در همان موقع که فرانسویان می‌کوشیدند به‌این قیام ملی رنگ مذهبی بدهند و مسیحیان را برضد «قبایل دروز» تحریک کنند، مردم سوریه کاملاً روشن ساختند که فقط بغاطر آزادی ملی مبارزه می‌کنند و نه بغاطر منظوره‌های مذهبی. در همان ابتدای قیام یک حکومت موقتی در ناحیه «دروز» تشکیل شد و این حکومت اعلامیه‌ای انتشار داد و از مردم دعوت کرد که به‌جنگ در راه استقلال بپیوندند تا «استقلال کامل سوریه واحد و تقسیم ناپذیر... انتخابات آزاد مجمع مؤسسان به‌منظور به‌وجود آوردن قانون اساسی، بیرون راندن ارتش اشغالگر خارجی، و ایجاد ارتش ملی به‌منظور حفظ امنیت ملی و تحقق اصول انقلاب فرانسه و حقوق بشر» را به

دست آورند.

بدین ترتیب حکومت فرانسه و ارتش فرانسه می‌کوشیدند تا مردمی را که به‌پا خاسته بودند - تا اصول انقلاب فرانسه و حقوقی را که این انقلاب به‌جهانیان اعلان کرده بود تحقق بخشند - سرکوب کنند! در ابتدای سال ۱۹۲۸ حکومت نظامی در سوریه پایان یافت و سانسور مطبوعات ملغی گشت. بسیاری از زندانیان سیاسی آزاد شدند. بنا به درخواست ناسیونالیست‌ها و عناصر ملی یک مجمع مؤسسان تشکیل گشت تا طرح قانون اساسی را به‌وجود آورد. اما فرانسویها کوشیدند تا با وضع مقرراتی برای انتخابات جداگانه در میان پیروان مذاهب مختلف بذر نفاق و تفرقه را بیفشانند (همان‌طور که اکنون در هند انگلیسی‌ها عمل می‌کنند).

به‌این منظور مراکز مختلفی برای مسلمانان، کاتولیک‌های یونانی، ارتدوکس‌های کلیسای یونانی، و یهودیان تشکیل شد و پیروان هر فرقه باید یکی از هم مذہبان خود را برمی‌گزیدند و به‌او رأی می‌دادند. در دمشق وضعی شگفت‌انگیز و پرمعنا پیش آمد. در آنجا رهبر ناسیونالیست‌ها و عناصر ملی یک نفر مسیحی پروتستان بود. و چون پروتستان بود نمی‌توانست در هیچ یک از گروه‌های مختلفی که برای انتخابات پیش‌بینی شده بود شرکت کند و به‌این دلیل با وجود آن‌که یکی از محبوبترین مردم دمشق بود ممکن نبود به‌نماینده‌گی انتخاب شود. برای رفع این مشکل مسلمانان که ده کرسی به‌ایشان واگذار شده بود حاضر شدند یکی از کرسیهای خود را از دست بدهند و به پروتستانها واگذارند اما حکومت فرانسه با این تغییر موافقت نداشت.

با وجود تمام این کوششهای فرانسویان، عناصر ملی زمام مجمع مؤسسان را به‌دست آوردند و طرحی برای تشکیل دولتی واحد و مستقل و حاکم تهیه کردند. طبق این طرح سوریه به‌صورت کشوری جمهوری درمی‌آمد که تمامی قدرت آن از مردم و ملت ناشی می‌شد. در این طرح قانون اساسی به‌هیچ‌وجه به‌حکومت فرانسه و قیمومت فرانسه بر سوریه اشاره‌ای نشده بود. به‌این دلیل فرانسویها اعتراض کردند اما مجمع مؤسسان یک قدم هم عقب نشینی نکرد و مدت‌ها کشمکش ادامه یافت. عاقبت کمیسر عالی فرانسه پیشنهاد کرد که به‌طرح قانون اساسی ماده‌ای موقتی اضافه شود که بنا برآن تا وقتی که قیمومت فرانسه بر سوریه ادامه دارد نباید تغییری در قانون اساسی صورت گیرد که با

تعهداتی که حکومت فرانسه از لحاظ قیمومت بر سوریه عهده‌دار می‌باشد مباینت پیدا کند.

این طرح و این عبارت بسیار مبهم بود با این‌همه موقعیت فرانسویها را تا اندازه زیادی پایین می‌آورد اما مجمع مؤسسان حتی حاضر نبود که این ماده را هم بپذیرد از این‌رو حکومت فرانسه در ماه مه ۱۹۳۰ مجمع مؤسسان را منحل کرد و در همان حال طرح قانون اساسی را که در آن مجمع تهیه شده بود به‌انضمام ماده الحاقی آن رسمی اعلان کرد.

بدین ترتیب سوریه اصلی بسیاری از آنچه را می‌خواست به‌دست آورد در حالی که حتی در مورد کوچکترین چیزی با حریف خود سازش نکرده و عقب‌نشسته بود.

اکنون دو چیز باقی بود: یکی پایان‌دادن به قیمومت که با آن خود به‌خود ماده الحاقی به قانون اساسی هم بلااثر می‌شد. و دیگری موضوع مهمتر وحدت سوریه. قانون اساسی سوریه قانونی مترقی بود و کشوری کاملاً آزاد و مستقل را طرح‌ریزی می‌کرد. مردم سوریه در دوران قیام بزرگ، شهادت و عزم راسخ خود را برای مبارزه نشان دادند و پس از مبارزه هم با همان سرسختی و عزم راسخ هنگام گفتگو ثابت کردند که به‌هیچوجه حاضر نیستند از درخواست خود مبنی بر آزادی کامل قدیمی عقب‌نشینی کنند و به‌سازش تن دردهند.

* * *

در نوامبر ۱۹۳۳ فرانسه طرح پیمانی را به مجلس نمایندگان سوریه پیشنهاد کرد. هرچند که اکثریت این مجلس از اعضای اعتدالی و میانه‌رو تشکیل می‌شد که هوادار و موافق حکومت فرانسه بودند اما مجلس طرح این پیمان را رد کرد. حکومت فرانسه اصرار داشت که تقسیم سوریه را به‌صورت پنج دولت جداگانه حفظ کند، همچنین اردوگاهها، سربازخانه‌ها، فرودگاهها و نیروهای نظامی خود را در سوریه نگاهدارد. به این جهات مجلس سوریه طرح آن پیمان را نپذیرفت و رد کرد.

یادداشت مؤلف در اکتبر ۱۹۳۸

پیروزی نازی‌ها در چکسلواکی و تسلط روزافزون آلمان بر-

اروپا و درخواستی که برای به دست آوردن مستعمرات دارد در سراسر جهان وضع تازه‌ای به وجود آورده است اکنون فرانسه به صورت يك قدرت درجه دوم درآمدہ است و به زحمت خواهد توانست تا مدتی دراز مستعمرات خود را در ماورای دریاها حفظ کند.

اوضاع دشواری که در فلسطین پیش آمده موجب شده است که پیشنهاد شود سوریه و فلسطین و ماوراء اردن به صورت فدراسیونی از کشورهای عربی با یکدیگر متحد گردند و دولت واحد فدرالی تشکیل دهند.

چسبیده به سوریه، کشور فلسطین قرار دارد که حکومت بریتانیا قیمومت بر آن را از جامعه ملل برای خود گرفت. فلسطین کشوری است که حتی از سوریه هم کوچکتر است و کمتر از یک میلیون نفر جمعیت دارد اما به خاطر تاریخ قدیمی و گذشته‌هایش توجه فراوانی را به خود جلب می‌کند زیرا در نظر یهودیان و مسیحیان و حتی تا اندازه‌ای مسلمانان، سرزمینی مقدس به‌شمار می‌رود.

مردمی که در آنجا سکونت دارند بیشترشان عرب‌های مسلمان می‌باشند که خواستار آزادی و الحاق به برادران عربشان در سوریه هستند. اما سیاست انگلستان در اینجا مسئله اقلیت یهودی را به‌وجود آورده است. یهودیان فلسطین با انگلستان همراهی می‌کنند و مخالف آزادی فلسطین هستند زیرا می‌ترسند که این آزادی به حکومت و حاکمیت عرب‌ها منتهی شود. این دو هر یک تمایلاتی جداگانه دارند و به‌سویی می‌روند و در نتیجه تصادماتی پیش می‌آید.

عرب‌ها از لحاظ تعداد بیشتر هستند ولی یهودی‌ها منابع بزرگ مالی و سازمان‌های وسیع جهانی یهودیان را در اختیار دارند. از این‌رو انگلستان ناسیونالیسم مذهبی یهودیان را در مقابل ناسیونالیسم عربی برمی‌انگیزد و چنین وانمود می‌سازد که وجودش در فلسطین لازم و ضروری است تا همچون قیم و سرپرستی دلسوز، صلح را میان طرفین محفوظ نگاهدارد. این همان بازی قدیمی است که در سایر کشورهای تحت تسلط امپریالیسم و استعمار هم نظایرش را دیده‌ایم. در واقع شگفت‌انگیز است که این بازی بارها تکرار شده است.

یهودیان مردمان بسیار قابل و جالبی هستند. اصولاً آن‌ها قبیله‌ای کوچک یا چند قبیله کوچک بودند که در فلسطین اقامت داشتند. داستان و ماجرای زندگی قدیمی ایشان در کتاب تورات نقل شده است.

آن‌ها با غرور خاصی خود را «ملت برگزیده» می‌شمارند، اما می‌توان گفت که این احساس امتیاز و برتری تقریباً در میان تمام مردم و تمام ملت‌ها وجود دارد.

قوم یهود بارها تحت استیلای دیگران درآمدند و تحت فشار قرار گرفتند و به اسارت و غلامی برده شدند. بعضی از زیباترین و پر-هیجان‌ترین اشعار زبان انگلیسی آوازا و شکوه‌های همین یهودیان است که از روی تورات ترجمه شده است. تصور می‌کنم که در زبان اصلی عبری هم این ترانه‌های دردآلود به همین اندازه و شاید هم بیشتر زیبا هستند.

اکنون فقط چند سطر یکی از این ترانه‌ها را برایت نقل می‌کنم:

«ای صهیون، در کنار آب‌های بابل نشستیم و هنگامی که ترا به یاد آوردیم به تلخی گریستیم.
ما چنگ‌های خود را به درختانی که در آنجا هستند آویختیم.
زیرا آنان که ما را به اسارت آورده بودند از ما می‌خواستند که با حال اندوهناکمان برای ایشان آواز و ترانه‌ای بخوانیم و می‌گفتند:

برای ما ترانه‌ای از آوازهای صهیون بخوانید.
اما ما چگونه می‌توانیم ترانه‌خداپی را در سرزمینی بیگانه بخوانیم؟

ای اورشلیم، اگر ترا فراموش کنم، باشد که دست راستم چابکی و تواناییش را فراموش کند.
اگر ترا در یاد نداشته باشم زبانم به کام‌دهانم بچسبد.
آری، اگر به هنگام شادمانیم اورشلیم را برتر ندارم.»

عاقبت قوم یهود در سراسر عالم پراکنده شدند، در هیچ‌جا کانون و خانه و ملتی برای خود نداشتند و به‌هرجا می‌رفتند از ایشان استقبال نمی‌شد و به‌صورت بیگانگانی نامطبوع به‌ایشان می‌نگریستند. ناچار بودند در شهرها، در محلات مخصوص و جدا از دیگران - که «گتو» نامیده می‌شود - زندگی کنند تا دیگران را آلوده نسازند. گاهی اوقات مجبور بودند لباس‌های مخصوص و مشخص بپوشند.

در همه‌جا مورد تحقیر، و اذیت و آزار و شکنجه و فشار بودند. حتی خود کلمه «یهودی» يك نوع مفهوم دشنام را پیدا کرد و مترادف «رباخوار حریص و گداطبع و پست» گردید.

اما این مردم فوق‌العاده و حیرت‌انگیز نه فقط با وجود تمام این مشکلات زنده ماندند بلکه توانستند خصوصیات نژادی و فرهنگی خود را نیز محفوظ نگاهدارند و زندگی مرفهی برای خود بسازند و گروهی عظیم از مردان بزرگ را به‌وجود آورند و بپرورانند. امروز یهودیان به‌عنوان دانشمندان، رجال سیاسی، ادیبان، کارشناسان امور مالی، بازرگانان و حتی بزرگترین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها مقامهای عالی و ارجمندی را احراز می‌کنند ولی بدیهی است اغلب ایشان زندگی آسوده و خوشی ندارند. آن‌ها در شهرهای اروپای شرقی فراوانند و گاه به‌گاه مورد «پاگرام» یا کشتار دسته‌جمعی قرار می‌گیرند.

این مردم بی‌خانمان و بی‌کشور و مخصوصاً طبقات فقیر ایشان هرگز رؤیای اورشلیم را که در تصورات خیالی ایشان همواره از آنچه در واقع بوده عظیم‌تر و پرشکوه‌تر جلوه‌گری داشته است از یاد نبرده‌اند. آن‌ها اورشلیم را صهیون (سیون) می‌نامند که به‌معنی يك نوع سرزمین موعود می‌باشد و صهیونیسم همین پیام کهن و قدیمی است که یهودیان را به‌سوی اورشلیم و فلسطین فرامی‌خواند.

در حدود اواخر قرن نوزدهم تدریجاً این نهضت صهیونی به صورت نهضت مهاجرت درآمد و بسیاری از یهودیان برای اقامت و سکونت به فلسطین رفتند. همچنین در زبان عبری یهود هم رنسانسی پیدا شد.

در دوران جنگ جهانی ارتش‌های بریتانیا به فلسطین حمله بردند و در حالی که به‌سوی اورشلیم پیشروی می‌کردند حکومت انگلستان در نوامبر ۱۹۱۷ اعلامیه‌ای انتشار داد که به‌نام «اعلامیه بالفور» مشهور شده‌است. در این اعلامیه حکومت بریتانیا اظهار می‌داشت که قصد دارد در فلسطین يك «کانون ملی یهود» به‌وجود آورد. منظور از انتشار این اعلامیه آن بود که هواداری و حسن نیت یهودیان جهان جلب شود. این مطلب از جهات جمع‌آوری پول و اعتبارات مالی نیز اهمیت داشت. یهودیان از این اعلامیه حسن استقبال کردند. اما برای اجرای این منظور مانع کوچکی وجود داشت که به‌نظر کم‌اهمیت می‌آمد.

فلسطین سرزمین خالی و غیرمسکونی نبود و کائونی برای زندگی کسانی دیگر به شمار می‌رفت. این بخشش و عمل سخاوتمندانه بریتانیا به زیان مردمی که قبلاً در فلسطین برای خود زندگی داشتند تمام می‌شد. در نتیجه عرب‌ها، غیرعرب‌ها، مسلمانان، مسیحیان و عملاً تمام کسانی که یهودی نبودند به شدت نسبت به این اعلامیه اعتراض کردند. در واقع يك مسئله اقتصادی پیش آمد. اهالی فلسطین احساس می‌کردند که یهودیان با تمام ثروت عظیمی که در پشت سرشان قرار دارد اگر به فلسطین بیایند به رقابت با آن‌ها خواهند پرداخت و عملاً اربابان اقتصادی کشور خواهند شد و ترسیدند که یهودیان نان را از دست ایشان و زمین را از چنگک دهقانانشان بیرون بکشند.

از همانوقت موضوع فلسطین به صورت کشمکش و اختلاف دائمی عرب‌ها و یهودیان درآمد است و حکومت بریتانیا در هر موقع بنا به اقتضای منافعش از يك طرف هواداری می‌کند و اغلب جانب یهودیان را می‌گیرد.

فلسطین به صورت مستعمره انگلستان درآمد که در آن حکومت محلی وجود نداشت. عرب‌ها، با کمک مسیحیان و سایر مردمان غیر یهودی خواستار حکومت خودمختار و آزادی کامل بودند. این‌ها با قیومت بریتانیا و با مهاجرت‌های تازه یهودیان به عنوان آن که در فلسطین جای سکونت بیشتر وجود ندارد مخالفت می‌کردند و به همان اندازه که مهاجران صهیونی در فلسطین زیادتر می‌شدند ترس و خشم و ناراحتی اهالی غیریهودی فلسطین هم افزایش می‌یافت.

عرب‌ها اعلان کردند که صهیونیسم عامل و همدست امپریالیسم بریتانیا است. رهبران مسئول صهیونیست‌ها هم دائماً به انگلستان یادآوری می‌کردند که وجود يك کانون ملی یهود در فلسطین از نظر حفظ راه هند برای بریتانیا اهمیت و ارزش فراوان دارد زیرا تمایلات ملی عرب‌ها را خنثی می‌سازد.

می‌بینی که چگونه هند در سرزمین‌های قدیم هم اثر می‌گذاشت! کنگره اعراب تصمیم گرفت که با حکومت انگلستان همکاری نکند و انتخابات شورای قانونگذاری را که انگلیسی‌ها می‌خواستند ترتیب دهند تحریم کند. این تحریم و بایکوت با کمال موفقیت انجام گرفت و این شورا تشکیل نشد. سیاست عدم همکاری به شکل خاصی تا چند

سال ادامه یافت. تا این که بعداً ضعیف شد و بعضی گروهها از این سیاست، دست کشیدند و به همکاری با بریتانیا پرداختند. با این همه انگلیسیها نتوانستند يك شورای انتخابی در فلسطین به وجود آورند و کمیسر عالی بریتانیا به صورت سلطانی مستبد و مطلق العنان در آنجا حکومت می کرد.

در سال ۱۹۲۸ یکبار دیگر گروههای مختلف اعراب در کنگره عرب متحد گشتند و به عنوان حق خود، درخواست کردند که روش حکومت دموکراتیک و پارلمانی فلسطین برقرار شود. بعلاوه با کمال شهامت اظهار داشتند که «مردم فلسطین نه می توانند و نه می خواهند روش حکومت مطلقه و استبدادی کنونی را تحمل کنند.»

یکی از عوامل جالبی که در این موج تازه ناسیونالیسم عربی پیش آمد تأکیدی بود که درباره مسائل اقتصادی صورت می گرفت. این قبیل تأکیدها همواره نشانه رشد و افزایش توجه به واقعیات اوضاع می باشد.

در ماه اوت ۱۹۲۹ شورش و تصادم عظیمی میان عربها و یهودیان روی داد. علت اصلی این شورش نگرانی و ترس عربها از افزایش ثروت و تعداد یهودیان و ناراحتی ایشان از مخالفت یهودیان با درخواست آزادی فلسطین بود. اما بهانه و علت آن شورش اختلافی بود که بر سر «دیوار ندبه» به وجود آمد.

این دیوار قسمتی از دیوار قدیمی است که روزگاری در اطراف معبد «هرود» قرار داشت و به این جهت در نظر یهودیان مقدس است زیرا آن را یادگاری از زمانی که ملتی بزرگ بودند می شمارند. بعدها در این محل به وسیله مسلمانان مسجدی ساخته شد و این دیوار قسمتی از ساختمان مسجد شد. یهودیان معمولاً به پای این دیوار می آیند و در آنجا ادعیه و اوراد خود را می خوانند و مخصوصاً با صدای بلند به گریه و زاری می پردازند و به همین جهت هم این دیوار به نام «دیوار ندبه» معروف شده است. مسلمانان هم با این مراسم و گریه و زاری یهودیان در کنار مهمترین مسجد قدیمی اسلامی مخالف هستند.

پس از آن که شورش و تصادم میان یهودیان و عربها فرونشست، مبارزه به صورت دیگری درآمد و دنبال شد و جالب این بود که در این مبارزه تمام مسیحیان فلسطین و پیروان تمام فرقه های مختلف مسیحی

از عرب‌ها هواداری می‌کردند. به این ترتیب مسلمانان و مسیحیان متحداً به اعتصاب و تظاهرات بزرگی پرداختند. حتی زنان در این تظاهرات نقش عمده‌ای به‌عهده داشتند. این وقایع نشان می‌داد که آشفتنگی و ناراحتی در واقع جنبه مذهبی نداشت بلکه بخاطر اختلاف و تصادم منافع اقتصادی میان عناصری که تازه به فلسطین آمده بودند با ساکنان سابق آن بود.

جامعه ملل به‌علت این اوضاع و سوء اداره فلسطین و ناتوانی بریتانیا در اجرای صحیح قیمومت و مخصوصاً بخاطر ناتوانی حکومت بریتانیا از پیش‌گیری شورش ۱۹۲۹ به‌شدت حکومت بریتانیا را سرزنش کرد.

به این ترتیب فلسطین همچنان به‌صورت مستعمره‌ای در دست بریتانیا باقی است و از بعضی جهات وضعی بدتر از مستعمره دارد. انگلیسی‌ها هم به‌علت بازی جداگانه‌ای که با اعراب و یهودیان دارند و هر دو را تحریک می‌کنند اوضاع را بدتر می‌سازند. همچنان که در کشورهای وابسته به بریتانیا دیده می‌شود برای پیشرفت آموزش و پرورش در فلسطین کار بسیار ناچیزی صورت می‌گیرد در صورتی که عرب‌ها با کمال اشتیاق خواستار آنند.

یهودیان با منابع عظیم مالی که دارند مدارس و دانشکده‌های عالی ساخته‌اند. جمعیت یهودیان تقریباً یک چهارم جمعیت مسلمانان می‌باشد و قدرت اقتصادی ایشان خیلی بیش از یهودیان است. ظاهراً آن‌ها در انتظار آینده و منتظر روزی هستند که در فلسطین فرقه مسلطی باشند. عرب‌ها کوشیده‌اند که در مبارزه بخاطر آزادی ملی و تشکیل حکومت دموکراتیک همکاری یهودیان را جلب کنند اما این‌ها همواره مخالفت کرده‌اند و این پیشنهادها را نپذیرفته‌اند.

یهودیان ترجیح داده‌اند که با قدرت خارجی حاکم، همکاری کنند و به این ترتیب به‌قدرت استعماری کمک داده‌اند تا آزادی اکثریت مردم را عقب اندازد، به این جهت تعجب‌آور نیست که اکثریت عرب چه مسلمان و چه مسیحی به‌شدت با روش یهودیان مخالفت داشته باشند.

ماوراء اردن

چسبیده به فلسطین و در پشت رود اردن یک کشور کوچک دیگر عربی است که یکی از مخلوقات بریتانیا پس از جنگ جهانی می‌باشد.

این کشور «ماوراء اردن» نام دارد و سرزمین باریکی در کنارهٔ صحرا است که میان سوریه و عربستان واقع شده است. تمام جمعیت این کشور در حدود ۳۰۰ هزار نفر یعنی تقریباً معادل جمعیت یک شهر متوسط می‌باشد. حکومت بریتانیا در کمال آسانی و سادگی می‌توانست این ناحیه را به فلسطین ضمیمه سازد اما سیاست امپریالیستی و استعماری همیشه تجزیه و تقسیم را بر به هم پیوستن و ملحق ساختن ترجیح می‌دهد. این کشور کوچک به عنوان تسکینه‌گاهی در روی زمین و منزلگاهی در راه هوایی هند اهمیت فراوان دارد. همچنین یک حکومت مفید مرزی می‌باشد که در فاصلهٔ صحرا و زمین‌های حاصلخیزی که در طرف مغرب آن به سوی دریا گسترده می‌شوند، واقع شده است.

هرچند این کشور کوچک است اما همان جریان‌ها که در کشور-های بزرگتر مجاور آن روی می‌دهد در اینجا هم هست. در اینجا هم مردم خواستار حکومتی پارلمانی و دموکراتیک هستند که با آن موافقت نمی‌شود و به این جهت در اینجا هم تظاهرات سرکوب می‌شود. سانسور برقرار می‌باشد، رهبران ملی را به زندان می‌برند و تبعید می‌کنند، تصمیمات و دستورهای دولتی مورد تحریم و بایکوت قرار می‌گیرد و از این قبیل.

انگلیسی‌ها با کمال هوشیاری امیر عبدالله (یکی دیگر از پسران ملک حسین پادشاه حجاز را که برادر ملک فیصل می‌باشد) در اینجا به حکومت نشانند که همچون عروسکی کاملاً دست‌نشانده و آلت اجرای دستورهای خودشان است. اما این پادشاه برای این که واسطه‌ای میان مردم و حکومت بریتانیا باشد مفید است. زیرا مردم برای بسیاری از حوادث ناگوار که روی می‌دهد او را مسئول می‌شمارند و لعنت می‌کنند و به همین جهت هم بسیار منفور است. ماوراء اردن، تحت حکومت ملک عبدالله در واقع همچون یکی از امیرنشین‌های کوچک هند است که تابع و وابسته بریتانیا می‌باشند.

ماوراء اردن اسماً کشوری مستقل است اما با قراردادی که ملک عبدالله در سال ۱۹۲۸ با بریتانیا امضاء کرد انواع امتیازات نظامی و غیره به انگلستان داده شده است. ماوراء اردن در واقع قسمتی از امپراطوری استعماری بریتانیا است. وجود این کشور نمونهٔ دیگر و کوچکی است از نوع استقلالی که تحت نظارت بریتانیا ممکن است به کشوری داده شود.

این پیمان و بطورکلی این وضع که در ماوراء اردن وجود دارد مورد خشم و ناراحتی مسلمانان و مسیحیان هر دو می‌باشد. تظاهرات برضد این پیمان ممنوع شده است. حتی روزنامه‌هایی که از این تظاهرات هواداری می‌کردند توقیف و تعطیل شده‌اند و بطوری که برایت گفتم رهبران مردم هم تبعید گشته‌اند. از این رو مخالفت‌ها افزایش می‌یابد «کنگره ملی» اجتماعی ترتیب داد و «عهدنامه ملی» را تصویب کرد و طی آن پیمان ماوراء اردن و بریتانیا را رد کرد. موقعی که حکومت به تجدید انتخابات برای تشکیل مجلس جدید پرداخت عناصر ملی شرکت در انتخابات را تحریم کردند و اکثریت عظیم مردم در انتخابات شرکت نکردند. معینا ملک عبدالله و انگلیسی‌ها صد نفر از هواداران خود را گرد آوردند و همچون نمایشی که در روی صحنه تأثر صورت گیرد، به اصطلاح این پیمان را به تصویب رساندند.

در طی آشفتگی‌ها و شورش‌های فلسطین در سال ۱۹۲۹ تظاهرات دامنه‌داری هم در ماوراء اردن برضد انگلیسی‌ها و اعلامیه بالفور درباره تشکیل «کانون ملی یهود» صورت گرفت.

درباره حوادث این کشورهای مختلف با تفصیل بیشتر برایت می‌نویسم در حالی که چنین به نظر می‌رسد که يك داستان در همه جا بارها و بارها تکرار می‌شود، من مخصوصاً این ماجرا را به تفصیل می‌نویسم زیرا کسانی که با مسائل ملی سر و کار دارند هر کدام در کشور خود باید بدانند در عین حال که با مسائل خاص ملی خود مواجه هستند بطور کلی با مسئله بیداری ملی در سراسر شرق و با روش‌های امپریالیستی که در همه جا یکسان با تمایلات ملی مبارزه می‌کند روبرو می‌باشند و سروکار دارند.

به همان نسبت که تمایلات ملی و ناسیونالیسم رشد می‌کند و پیش می‌رود روش‌های امپریالیسم و استعمار هم کمی تغییر می‌پذیرد و به ظاهر چنین وانمود می‌شود که می‌کوشند از سخت‌گیری‌های خود بکاهند و موافقت‌هایی نشان دهند.

در این ضمن همچنان که در کشورهای مختلف تمایلات ملی و احساسات ناسیونالیستی توسعه می‌پذیرد همراه آن مبارزات اجتماعی و تصادمات میان طبقات مختلف مردم هر کشور هم ظاهراً رشد می‌یابد و در نتیجه فئودال‌ها و مالکان بزرگ و تا اندازه‌ای طبقات ثروتمند

بیش از پیش به قدرت‌های امپریالیستی و استعماری نزدیک می‌شوند و به همکاری با آن‌ها می‌پردازند.

یادداشت مؤلف در اکتبر ۱۹۳۸:

اختلاف سه‌جانبه میان ناسیونالیسم عرب و صهیونیسم یهود و امپریالیسم انگلستان، در فلسطین تدریجاً بیش از پیش توسعه و افزایش یافت. پیروزی نازی‌ها در آلمان گروه زیادی از یهودیان را از اروپای مرکزی آواره ساخت و فشار مهاجرت یهودیان به فلسطین بیشتر شد. خود این امر موجب افزایش نگرانی و اضطراب عرب‌ها شد که تصور می‌کنند در برابر سیل مهاجران یهودی غرق خواهند شد و فلسطین تحت استیلای یهود درخواهد آمد. عرب‌ها در مقابل این خطر مبارزه خود را شدیدتر کردند و بعضی‌ها هم به فعالیت‌های تروریستی پرداختند. در مقابل بعضی از افراطیون یهودی نیز به چنین اقداماتی متوسل شدند. در آوریل ۱۹۳۶ عرب‌های فلسطین اعتصاب عمومی بزرگی اعلام کردند که نزدیک شش ماه طول کشید و هرچند که مقامات انگلیسی با نیروهای نظامی خودکوشیدند آن را درهم بشکنند موفق نشدند اردوهای بزرگ اسیران به شکل اردوهای معروف نازی‌ها در همه‌جا ترتیب دادند و آن‌ها را از مردم پرکردند. وقتی که این کارها هم به نتیجه نرسید یک کمیسیون سلطنتی بریتانیایی برای تحقیق دربارهٔ امور مربوط به فلسطین تشکیل شد.

این کمیسیون گزارش داد که قیمومت بریتانیا باناکامی مواجه شده و باید پایان پذیرد و پیشنهاد کرد که فلسطین به سه منطقه تقسیم شود: یک قسمت بزرگ تحت تسلط عرب‌ها، یک قسمت کوچک در نزدیک دریا تحت تسلط یهودی‌ها و یک قسمت سوم شامل شهر اورشلیم تحت تسلط مستقیم بریتانیا.

این طرح تقسیم تقریباً با مخالفت عمومی تمام دسته‌های مختلف مواجه گردید. عرب‌ها به هیچوجه به آن اعتنایی نکردند و مقاومت ملی ایشان شدیدتر شد. این مقاومت صورت یک نهضت ملی دامنه‌دار را به خود گرفت که به مبارزهٔ مستقیم و جدی با تسلط حکومت بریتانیا پرداخت و تدریجاً قسمت‌هایی از سرزمین فلسطین را تحت استیلای ناسیونالیست‌های عرب درآورد. حکومت بریتانیا نیروهای نظامی تازه‌ای برای تسخیر مجدد کشور اعزام داشت و یک دوران حکومت

وحشت و خشونت در آنجا برقرار گشت.

متأسفانه عرب‌ها هم به اعمال تروریستی پرداختند و یهودی‌ها نیز تا اندازه‌ای متقابلاً به عملیات تروریستی برضد عرب‌ها متوسل شدند.

حکومت بریتانیا عملیات خشونت‌آمیز پلیس را دنبال می‌کند و به کشتار مردم می‌پردازد و می‌کوشد از این راه مبارزه ملی در راه آزادی را خفه و سرکوب سازد. در فلسطین روش‌های خیلی زشت‌تر و بدتر از آنچه در «ایرلند» عمل شده است اجرا می‌شود که نتایج بسیار ناگواری به بار می‌آورد.

همین اواخر خواندم که به اصطلاح «عناصر مشکوک» عرب به وسیله نیروهای نظامی بریتانیا در مناطق محصور از سیم‌های خاردار به نام قفسهای پولادین نگاهداری می‌شوند که در هر یک از آنها از ۵۰ تا ۴۰۰ نفر زندانی هستند و تقریباً وضعی نظیر حیوانات در قفس دارند. در این ضمن سراسر جهان عربی آزرده و آشفته است و تمامی مردم شرق چه مسلمان و چه غیرمسلمان از این کوشش‌های وحشیانه برای سرکوب ساختن مردمی که در راه آزادی خود مبارزه می‌کنند، سخت متأثر هستند. راست است که مردم فلسطین به اقدامات نادرست و عملیات تروریستی متوسل شده‌اند اما باید به یاد آورد که آن‌ها اصولاً در راه آزادی ملی خودشان مبارزه می‌کنند و به وسیله نیروهای امپریالیسم بریتانیا با کمال قساوت سرکوب می‌شوند.

جای کمال تأسف است که عرب‌ها و یهودیان که هر دو محرومیت کشیده و تحت فشار هستند به مبارزه با یکدیگر می‌پردازند. بدیهی است همه کس باید نسبت به یهودیان که اکنون در اروپا دستخوش مظالم و بیدادگری نازی‌ها شده‌اند و گروه‌های کثیری از ایشان سرگردان و بی‌خانمان گشته‌اند و در کشورهای مختلف با نفرت به ایشان می‌نگرند احساس همدردی و دوستی داشته باشد. خیلی طبیعی و قابل فهم است که آن‌ها به سوی فلسطین بیایند و راست است که مهاجرت یهودیان به فلسطین موجب پیشرفت و ترقی این ناحیه شده است، در آنجا صنایع تازه‌ای به وجود آمده و سطح زندگی عمومی بالا رفته است. اما در عین حال باید به یاد داشت که فلسطین اصولاً کشوری عربی است و باید به این صورت باقی بماند و نباید عرب‌ها از خانه و خانمان خود رانده شوند یا نابود گردند.

عرب‌ها و یهودی‌ها به‌خوبی می‌توانند در فلسطین آزاد به‌همکاری با یکدیگر بپردازند و بدون مزاحمت نسبت به‌منافع قانونی یکدیگر برای ساختمان‌های کشوری متری و مرفه به‌یکدیگر کمک دهند.

متأسفانه چون فلسطین بر سر راه دریایی و هوایی هند و شرق قرار گرفته در طرح‌های امپریالیستی و استعماری بریتانیا نقش عمده‌ای پیدا می‌کند و یهودی‌ها و عرب‌ها، هر دو به‌خاطر همین طرح‌ها مورد استثمار و بهره‌کشی واقع می‌شوند. آینده مبهم و نامعلوم است. طرح قدیمی تقسیم فلسطین ظاهراً باید به‌تشکیل یک فدراسیون بزرگ عربی که یهودی‌ها هم در داخل آن حکومتی خودمختار داشته باشند تغییر پذیرد.

آنچه مسلم است ناسیونالیسم عرب و احساسات ملی عرب‌ها در فلسطین از میان نخواهد رفت و آینده کشور فقط می‌تواند براساس همکاری عرب‌ها و یهودیان و نابودی امپریالیسم تثبیت شود.

عربستان - جهشی از قرون وسطا

۴ ژوئن ۱۹۳۳

چندنامه درباره کشورهای عربی برایت نوشتم، اما تاکنون درباره سرچشمه اصلی زبان و فرهنگ عربی وزادگاه اسلام، یعنی خود عربستان، چیزی ننوشته‌ام.

خود عربستان هرچند که منشاء و سرچشمه اصلی تمدن عربی است به صورتی عقب مانده و قرون وسطایی باقیمانده است و از لحاظ تمدن جدید در مقایسه با کشورهای دیگر عربی که همسایه اش هستند یعنی مصر و سوریه و فلسطین و عراق به فاصله بسیار زیاد عقب است. عربستان کشوری وسیع و پهناور است. از لحاظ وسعت اراضی تقریباً دوسوم تمام هند می باشد. معیناً جمعیت تمام کشور در حدود ۴ تا ۵ میلیون نفر تخمین زده می شود یعنی معادل یک هفتادم یا یک هشتم جمعیت هند است. از همین جا پیداست که سرزمین عربستان تا چه اندازه غیرمسکون می باشد. در واقع قسمت عمده اراضی آن بیابان است و به همین دلیل هم در گذشته ماجراجویان و استعمارگران حریص به آن توجهی نشان ندادند و به صورت یکی از بقایای قرون وسطایی باقی ماند و در این دنیای پر تغییر و تحول زمان ما، راه آهن، تلگراف و تلفن و از این قبیل چیزها به آن راه نیافت.

ساکنان عربستان بیشتر قبایل بیابانگردی هستند که «بدوی» نامیده می شوند و با شترهای جماز تندروشان که «کشتی های بیابان» لقب گرفته اند یا بر پشت اسب های زیبای عربیشان که در سراسر جهان معروف است، در صحراها سفر می کردند. عرب ها به سبک «پاتریارکال» یعنی تحت ریاست پدر خانواده و رئیس قبیله زندگی می کردند و این رسم قدیمی در مدت بیش از یک هزار سال در آنجا تغییر نیافته بود اما جنگ جهانی همچنانکه همه چیز را دگرگون ساخت وضع عربستان را نیز تغییر داد.

اگر به نقشه نگاه کنی می بینی که شبه جزیره بزرگ عربستان میان دریای سرخ و خلیج فارس واقع شده است. در جنوب آن دریای عربستان گسترده شده است و در شمال آن فلسطین و ماوراء اردن و بیابان سوریه می باشد و کمی دورتر در شمال شرقی آن دره سرسبز و حاصلخیز عراق می باشد.

در طول سواحل غربی آن در کنار دریای سرخ سرزمین حجاز است که مکه و گاهواره اسلام می باشد و شهرهای مقدس مکه و مدینه و بندر جدّه در آنجا هستند که هرسال هزاران نفر از آن راه برای زیارت مکه و انجام مراسم حج می روند.

در مرکز عربستان ناحیه «نجد» به سوی خلیج فارس گسترده شده است. حجاز و نجد مهمترین تقسیمات دوگانه عربستان هستند. در جنوب غربی این شبه جزیره، ناحیه «یمن» است که از زمان های قدیم و عهد رومیان به نام «عربستان سعید» یا عربستان مرفه و خوشبخت معروف بوده است زیرا این ناحیه برخلاف سایر نواحی که لم یزرع و خشک هستند حاصلخیز و بارآور و پر برکت است. در اینجا همانطور که انتظار می رود جمعیت نیز زیاد می باشد.

تقریباً در گوشه جنوب غربی عربستان ناحیه «عدن» قرار گرفته است که از مستملکات بریتانیا است و بندری است که کشتی هایی که در میان شرق و غرب رفت و آمد دارند در آنجا توقف می کنند. پیش از جنگ جهانی تقریباً تمامی عربستان تحت تسلط ترک ها یا اسماً تحت حکومت آن ها بودند. در ناحیه «نجد» تدریجاً «امیرابن سعود» خود را به صورت حاکم مستقلی در می آورد و بافتوحات خود قلمروش را به سوی خلیج فارس توسعه می داد. این حوادث در سال های پیش از جنگ بود.

ابن سعود رئیس یکی از فرقه های خاص مسلمانان بود که به نام «وهابی» معروف است و در قرن هجدهم به وسیله «عبدالوهاب» بنیان نهاده شد. نهضت «وهابی» در واقع یک نوع نهضت اصلاح مذهبی در اسلام و چیزی شبیه نهضت «پوریتان» ها در دنیای مسیحیت می باشد. وهابی ها با بسیاری از تشریفات مذهبی و پرستش امامان و مقدسان که در میان توده های مسلمانان رواج یافته بود و از جمله با زیارت مقابر ائمه و امام زاده ها و آنچه تصور می شود یادگار و باقیمانده مقدسان اسلامی می باشد مخالف بودند. و این قبیل مراسم و اعمال را بت پرستی

و مخالف پرستش خدای یگانه می‌شمردند. درست همانطور که پوریتان-های مسیحی، مراسم مذهبی کاتولیک‌های پیرو واتیکان را که تصاویر و مجسمه‌های عیسی و مریم و غیره را ستایش می‌کنند بت‌پرستی می-شمارند. بدین‌گونه صرفنظر از رقابت سیاسی از نظر مذهبی نیز میان وهابی‌ها با سایر فرقه‌های مسلمانان در عربستان اختلافاتی وجود داشت.

در دوران جنگ جهانی، عربستان کانونی برای تحریکات و توطئه‌های بریتانیا و پول‌هایی که به‌زور از هند گرفته می‌شد به‌مقدار زیادی برای رشوه دادن یا کمک کردن به‌رؤسای قبایل مختلف عرب به مصرف می‌رسید. به‌آن‌ها وعده‌های گوناگون داده می‌شد و ایشان را برمی‌انگیختند که به‌شورش و قیامی برضد ترکیه عثمانی که همدست آلمان بود بپردازند. گاهی اوقات دو رئیس‌قبیله که برضد یکدیگر می-جنگیدند هردو از بریتانیا کمک‌های مادی می‌گرفتند!

انگلیسی‌ها موفق شدند که «شریف حسین» شریف مکه را وادار سازند تا پرچم شورش عربی را برافرازد. اهمیت حسین در این بود که او یکی از اعیان مستقیم «محمد» پیغمبر اسلام شمرده می‌شد و از این رو مسلمانان عربستان برایش احترام بسیار قائل بودند. به‌حسین وعده داده شده بود که تمام عربستان را به‌صورت واحد متحدی درآورند و سلطنت آن را به‌او واگذارند.

از طرف دیگر ابن‌سعود مردی زیرک و هوشیار بود. به‌شکلی عمل کرد که بریتانیا او را به‌صورت حکمران مستقلی پذیرفت. ابن‌سعود هرماه ۵۰۰۰ لیره استرلینگ به‌عنوان کمک از انگلیسی‌ها می‌گرفت و درمقابل وعده می‌داد که بیطرف بماند، بدینسان درحالی که دیگران درحال جنگ و رقابت با یکدیگر بودند، ابن‌سعود موقعیت خود را تا اندازه‌ای با استفاده از طلاهای انگلیسی تحکیم کرد و استوار ساخت.

شریف حسین کم‌کم محبوبیت خود را در کشورهای اسلامی واز جمله در میان مسلمانان هند از دست می‌داد زیرا برضد سلطان ترك که در عین حال مقام خلافت اسلامی را هم به‌عهده داشت قیام کرده بود. ابن‌سعود که خود را آرام و بیطرف حفظ کرده بود از موقعیت متغیر استفاده کرد و تدریجاً برای خود شهرت فراوانی به‌نام «مرد نیرومند اسلام» به‌دست آورد.

در جنوب عربستان، در یمن، «امام» یا حاکم یمن در تمام دوران



عربیستان

ابن سعود

ایران

عربیستان

عمان

اقیانوس هند

عراق

لبنان

سوریه

نجد

عربی سعودیه

دمشق

ریاض

خلیج فارس

بغداد

جاز

مکه

ارابستان سعودیه

یمن

زلف

حیله

عدن



قطر و بریتانیا

جنگ به ترك‌ها وفادار ماند اما چون از صحنه‌های عملیات جنگی دور و جدا بود عملاً نمی‌توانست کاری انجام دهد. تا این‌که پس از شکست و سقوط ترکیه استقلال خود را اعلان کرد و یمن کشوری مستقل شد. در پایان جنگ جهانی، انگلستان بر سراسر عربستان مسلط بود و می‌کوشید هم از شریف‌حسین و هم از ابن‌سعود به‌عنوان ابزار و آلتی برای منظورهای خود استفاده کند. ابن‌سعود هوشیارتر و زیرک‌تر از آن بود که بگذارد مورد استثمار واقع شود به‌این‌جهت خاندان شریف حسین به‌شکلی ناگهانی با پشتیبانی نیروهای نظامی بریتانیا به‌پیش آمدند و شکفتند.

خود شریف‌حسین پادشاه حجاز شد. «فیصل» یکی از پسرانش حکمران سوریه گشت، پسر دیگرش به‌نام «عبدالله» توسط انگلیسی‌ها حاکم دولت کوچک «ماوراء اردن» شد. اما دوران این افتخارات درخشان خیلی کوتاه بود و سلطنت حسین در حجاز در مقابل پیشرفت‌های پیر و ابن‌سعود منقرض گشت. فیصل هم به‌وسیله فرانسوی‌ها از سوریه بیرون رانده شد و چون بیکار مانده بود انگلیسی‌ها او را به‌سلطنت عراق نشاندهند و به‌لطف اربابش در آنجا به‌حکومت پرداخت.

در دوران کوتاه سلطنت حسین در حجاز، پارلمانی‌که از نیروهای انقلابی و ملی ترك در آنقوره (آنکارا) تشکیل شده بود در سال ۱۹۲۴ خلافت اسلامی را لغو کرد. به‌این ترتیب دیگر خلیفه‌ای وجود نداشت و حسین با اشتیاق فراوان به‌روی این تخت خالی جست و خود را خلیفه اسلام اعلان کرد. ابن‌سعود که در کمین فرصت بود ملاحظه کرد که نوبتش رسیده است و در این موقع، هم از عناصر ملی عرب و هم از جهان اسلامی خواست که برضد حسین قیام کنند و خود را قهرمان مبارزه با کسی که «غاصب خلافت» می‌نامید جلوه داد و با کمک تبلیغات زیرکانه توانست حسن‌نیت و هواداری مسلمانان سایر کشورها را نیز برای خود به‌دست آورد از جمله کمیته خلافت که در هند تشکیل شده بود نیز از او هواداری کرد و پیرویش را خواستار شد.

انگلیسی‌ها هم که دیدند جریان باد عوض شده است و فهمیدند اسبی که تاکنون بر پشتش سواری می‌کردند نمی‌تواند پیروز شود آهسته و آرام پشتیبانی خود را از حسین سلب کردند. از این موقع کمک مالی که به‌او می‌پرداختند قلع شد و حسین بیچاره که وعده‌ها به‌خود داده بود در مقابل حریفی نیرومند که پیش می‌آمد تقریباً بی‌یار و

یاور مانند.

وهابیها پس از چند ماه تبلیغ و مبارزه در اکتبر سال ۱۹۲۴ پیروزمندان به «مکه» وارد شدند و موافق اعتقادات اصولی خودشان، بعضی از مقابر اسلامی را هم ویران کردند. بر اثر این اقدام هیاو و جنجال عظیمی در بسیاری از کشورهای اسلامی به وجود آمد. حتی مسلمانان هند نیز نارضایی خود را اظهار داشتند.

سال بعد شهرهای «مدینه» و «جده» به دست ابن سعود افتاد. حسین و خانواده اش ناچار حجاز را ترك گفتند. در اول سال ۱۹۲۶ ابن سعود خود را پادشاه حجاز نامید و برای آن که بتواند موقعیت خود را تثبیت کند و هواداری مسلمانان خارجه را به دست آورد در ماه ژوئن ۱۹۲۶ يك «کنگره جهانی اسلام» در شهر مکه ترتیب داد و از مسلمانان سایر کشورها هم دعوت کرد که نمایندگان خود را به آن اعزام دارند.

ظاهراً او میل نداشت که خلیفه شود و در هر حال چون وهابی بود نمی توانست آراء عظیمی از اکثریت مسلمانان جهان را به دست آورد. ملك فؤاد پادشاه مصر که روش استبدادی و ضد ملی او را سابقاً دیدیم خیلی اشتیاق داشت که خلیفه بشود اما هیچ کس حتی مسلمانان خود مصر به او اجازه نمی دادند که چنین مقامی به دست آورد. حسین هم پس از آن که در مقابل ابن سعود شکست یافت و از مکه و حجاز بیرون رانده شد از خلافتی که برای خود ساخته بود معزول گشت و چشم پوشید. کنگره اسلامی که در مکه تشکیل شد تصمیم مهمی نگرفت و شاید اصولاً به منظور اتخاذ تصمیمی هم تشکیل نشده بود و فقط وسیله ای بود که ابن سعود با آن موقعیت خودش را مخصوصاً در مقابل قدرت های خارجی تحکیم و تثبیت کند.

هیئت نمایندگی کمیته خلافت مسلمانان هند که در آن کنگره شرکت کردند و تصور می کنم «مولانا محمد علی»^۱ یکی از ایشان بود ناامید و مأیوس و خشمگین از ابن سعود به هند بازگشتند. اما این وضع برای ابن سعود اهمیت زیاد نداشت. او در موقعی که لازم داشت کمیته خلافت هند را مورد استثمار قرار داده بود و اکنون می توانست بدون هواداری این کمیته هم به خوبی کار خود را ادامه دهد.

ابن سعود به زودی به صورت سلطان و فرمانروای تمام عربستان جز ناحیه یمن که تحت حکومت «امام یمن» دولتی مستقل شده بود

درآمد. اما از این ناحیه گذشته در تمام عربستان حکمفرما بود و لقب پادشاه «نجد» را هم بر خود نهاد و بدینسان پادشاه دوگانه‌ای بود که هم بر «حجاز» و هم بر «نجد» حکومت می‌کرد. قدرت‌های خارجی استقلال او را به رسمیت شناختند اما به آنها امتیازاتی از آن گونه که اکنون در مصر دارند داده نشد. آن‌ها در سرزمین عربستان حتی حق نداشتند که شراب یا مشروبات الکلی دیگر بیاشامند.

ابن سعود به‌عنوان سربازی جنگجو پیروز گشت و سپس به‌کار دشوار منطبق ساختن دولتش با اوضاع و احوال تازه پرداخت. او از وضع «پاتریارکال» و ریاست ساده یک قبیله، به‌صورت رئیس کشوری مستقل که در دنیای جدید موقعیتی خاص داشت درآمده بود. به‌نظر می‌رسید که ابن‌سعود در این میدان نیز کامیابی‌های نمایانی به‌دست آورد و به‌دنیا نشان داد که سیاستمداری دوراندیش می‌باشد.

نخستین کامیابی ابن سعود آن بود که به‌آشفتگی و ناامنی داخلی پایان داد. در مدتی بسیار کوتاه راه‌های کاروانی و راه زیارت مکه امن شد. خود این امر پیروزی بزرگی بود و طبعاً مورد استقبال بسیاری از انبوه زوار و حاجیان قرار می‌گرفت که تا کنون اغلب در راه مکه‌مورد دستبرد و غارت واقع می‌شدند.

کامیابی بزرگتر و مهمتر او استقرار قبایل بدوی بود. او این کار را حتی پیش از فتح حجاز شروع کرد و به‌این ترتیب بنیانی برای تشکیل دولتی مدرن و تازه بنانهاد. مستقر ساختن قبایل بیابانگرد بی آرام و آزادی دوست بدوی کاری آسان نبود اما ابن‌سعود در این منظور خود تا اندازه زیاد موفق گشت.

اداره امور دولتی هم از جهات گوناگون بهبود یافت، هواپیما و اتومبیل و تلفن و بسیاری از مظاهر تمدن جدید در کشورش راه یافت و ظاهر گشت. حجاز آرام‌آرام اما به‌شکلی مطمئن و استوار به‌صورتی تازه در آمد. اما جهش از دوران قرون وسطایی به‌زندگی امروزی کاری آسان نیست و مشکل‌ترین کارها تغییر دادن افکار مردم است. این تغییرات و پیشرفتهای تازه برای بسیاری از عرب‌ها خوشایند نبود. ماشین‌های تازه غربی، موتورها، اتومبیل‌ها و هواپیماها همه در نظر این قبیل اشخاص اختراعاتی زیانبار و فاسد کننده بود. از این‌رو مردم درباره به‌کار بردن این وسایل به ابن‌سعود اعتراض کردند و حتی در سال ۱۹۲۹ به‌شورش پرداختند. ابن‌سعود کوشید از راه ملایمت و قانع

ساختن مردم برایشان غلبه کند و تا اندازه زیادی هم موفق شد. اما آنان که قانع و تسلیم نشدند در برابر قدرت ابن سعود شکست یافتند. سپس مشکل دیگری در برابر ابن سعود پیدا شد و آن مشکل جهانی و عمومی بود. از سال ۱۹۳۰ به بعد بحران عظیمی در اقتصاد همه جهان به وجود آمد. کشورهای بزرگ صنعتی غرب این بحران را شدیداً احساس می کردند و در چنگال خفقان انگیز آن در تقلا و تلاش بودند. عربستان با بازرگانی و دادوستد جهانی ارتباط زیاد نداشت اما اثرات این بحران عظیم از راههای دیگر در عربستان محسوس بود.

بزرگترین منابع درآمد ابن سعود عوارضی بود که هر سال از انبوه کثیر زائران مکه دریافت می داشت. هر سال در حدود ۱۰۰۰۰۰۰ نفر زوار از کشورهای مختلف برای انجام مراسم حج به مکه می رفتند. در سال ۱۹۳۰ این رقم ناگهان به ۴۰۰۰۰۰ نفر تقلیل یافت و در سال های بعد باز هم این رقم کمتر شد.

نتیجه این امر واژگون شدن کامل بنیان اقتصادی کشور بود و فقر و ناراحتی عظیمی در همه جای عربستان به وجود آمد. فقدان و کمبود پول ابن سعود را از جهات بسیار فلج ساخت و بسیاری از طرح های اصلاحی او را معوق گذاشت. ابن سعود نمی خواست هیچ امتیازی برای استفاده از منابع و ذخایر کشور به خارجیان بدهد زیرا به درستی می دانست که بهره برداری خارجیان از منابع کشور موجب افزایش نفوذ ایشان خواهد شد و دخالت ایشان را زیاده تر و استقلال ملی را کم می کند. ترس او کاملاً بجا و به مورد بود زیرا بیشتر بیماری هایی که کشورهای مستعمره و وابسته به دیگران از آن رنج می بردند بخاطر استثمار و بهره برداری های خارجی است.

ابن سعود ترجیح می داد که کشورش فقیر باشد و آزادی بیشتری داشته باشد تا آنکه ترقی کند و ثروتمند گردد ولی آزادیش کمتر شود. معیناً فشار بحران اقتصادی ابن سعود را ناچار ساخت که کمی در سیاستش تجدید نظر کند و کم کم شروع کرده است که بعضی امتیازات به خارجیان بدهد. اما در عین حال باکمال دقت مراقب استقلال خود می باشد و به این منظور شرایط خاصی پیشنهاد می کند.

فعلاً امتیازات فقط به کشورهای مسلمان خارجی واگذار شده است. بدینسان نخستین امتیاز به گروهی از سرمایه داران مسلمان هند داده شد که راه آهنی میان بندر «جده» و شهر مکه بسازند. این

راه‌آهن در عربستان چیز فوق‌العاده‌ای است زیرا انقلابی در وضع زوار و مراسم سالیانه حج به وجود می‌آورد. این راه‌آهن نه فقط برای زوار مکه کمی بزرگ و مؤثر می‌باشد بلکه نظر عرب‌ها را نیز دگرگون می‌کند و آن‌ها را متجدد می‌سازد.

در یکی از نامه‌های اخیر برایت گفته‌ام یکی از راه‌آهن‌هایی که اکنون در عربستان وجود دارد راه‌آهن حجاز است که در شهر «حلب» در سوریه به راه‌آهن بغداد وصل می‌شود و شهر مدینه را به آن راه‌آهن متصل می‌سازد.

در ابتدای همین نامه متذکر شدم که یمن در ناحیه جنوب غربی عربستان که بنام عربستان سعید و خوشبخت معروف است قرار دارد. در واقع این نام به قسمت وسیعتری از جنوب عربستان اطلاق می‌شود که تقریباً تا خلیج فارس گسترده است اما این نام برای این منطقه هیچ مناسب نیست زیرا این ناحیه بسیار بی‌حاصل است و بیابانی لم‌یزرع می‌باشد. شاید در روزگار قدیم این ناحیه را نمی‌شناختند و به این جهت در مورد آن اشتباه می‌کردند و آن را دنباله عربستان سعید می‌شمردند. تا همین اواخر این ناحیه ناشناس باقی بود و یکی از قسمت‌های معدود سطح کره زمین به شمار می‌رفت که کشف نشده بود و از آن نقشه برداری نکرده بودند.

یادداشت مترجم

در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی کتابی به زبان انگلیسی به نام «روزهای عربی» (Arabian Days) منتشر شد که خاطرات «سرجان فیلیپی» است.

این مرد انگلیسی در این کتاب به تفصیل نقل می‌کند که چگونه در زمان جنگ جهانی اول به دستور دولت بریتانیا با ابن سعود همکاری می‌کرد و بعدها به پیشنهاد او حکومت بریتانیا جانب ابن سعود را گرفت و به او کمک داد تا بر ملک حسین غلبه کند و سلطنت حجاز را به دست آورد.

«سرجان فیلیپی» مسلمان هم شد و به نام «حاجی عبدالله» در بندر جدّه تجارتخانه‌ای تأسیس کرد و سالها از مشاوران ابن سعود بود. در همین سالهای اخیر حکومت عربستان سعودی عذر او را خواست اما به پاداش خدماتی که به خاندان سعودی کرده بود تمام ثروتش را به او بخشید.

عربستان - جهشی از قرون وسطا □ ۱۴۸۷

کتاب مزبور دربارهٔ تمام کشورهای خاورمیانه و ممالک عربی و حتی ایران مطالب بسیار جالبی دارد.
مطلب دیگری که قابل تذکر است واگذاری امتیاز نفت عربستان سعودی به امریکاییان می‌باشد که هم در وضع این کشور و هم در سیاست جهانی و اوضاع خاورمیانه تأثیر هنگفتی داشته است.

عراق و بمبارانهای هوایی

۷ ژوئن ۱۹۴۳

یک کشور عربی دیگر باقی است که باید از نظر بگذرانیم. این کشور عراق یا بین‌النهرین است که سرزمینی حاصلخیز و ثروتمند در میان دو رود «دجله» و «فرات» و مهد داستانهای قدیمی بغداد و هارون الرشید و قصه‌های هزار و یکشب می‌باشد.

عراق در فاصلهٔ میان ایران و بیابان عربستان واقع شده است. در جنوب آن بندر بصره که بندر اصلی عراق است در کنار شط العرب و کمی بالاتر از خلیج فارس قرار گرفته است. عراق در شمال، هم‌مرز با ترکیه می‌باشد و این دو کشور در سرزمین‌های کردستان که مسکن کردها است بایکدیگر برخورد دارند. بیشتر این کردها اکنون در قلمرو ترکیه قرار گرفته‌اند و برایت گفتم که مبارزهٔ دلیرانه‌ای را برضد ترک‌ها و بغاطر آزادی خود دنبال می‌کردند. اما بسیاری از کردها هم در عراق هستند و در اینجا اقلیت بزرگی را تشکیل می‌دهند.

شهر موصل که مدت‌ها بر سر آن میان انگلستان و ترکیه اختلاف بود اکنون در شمال منطقه کردنشین عراق می‌باشد و بدین‌قرار زیر تسلط و کنترل انگلستان است. در نزدیکی موصل خرابه‌های «نینوا» پایتخت باستانی آشوریه‌ها، باقی‌است.

عراق یکی از کشورهایی بود که انگلستان «قیمومت» آن را از جامعه ملل به دست آورد. «قیمومت» در اصطلاح مؤدبانه و پرهیزکارانهٔ جامعهٔ ملل به معنی «مأموریت مقدس متمدن ساختن» به نام جامعهٔ ملل می‌باشد. مفهوم این عمل و این عبارت آن بود که اهالی سرزمین‌های تحت قیمومت به اندازهٔ کافی پیش نرفته‌اند که بتوانند حافظ منافع خود باشند و از این رو قدرت‌های بزرگ باید به آنها کمک دهند تا این قابلیت را به دست آورند.

این عمل مانند آن می‌باشد که ببر حریص و گرسنه‌ای را مأمور دفاع از

منافع گروهی گوسفند یا آهوکنند. ظاهراً چنین وانمود می‌شد که این قیومت بنا بر میل و رضایت خود مردمی که در قلمرو آن قرار می‌گیرند واگذار می‌شود.

قیومت کشورهایی که در آسیای غربی از تسلط ترکیه آزاد شدند نصیب انگلستان و فرانسه شد. همانطوری که قبلاهم برایت گفتم این دو کشور اعلان کردند که تنهامنظور ایشان «تکمیل کردن و مشخص ساختن آزادی مردم... و برقراری حکومت ملی، و تأسیس قدرت اداری که اقتدارش از اراده و انتخاب آزادانه اهالی محلی ناشی شود» می‌باشد.

اقداماتی که در راه تحقق این منظور نجیبانه در طی دوازده سال گذشته صورت گرفته است به‌شکلی بود که به‌اختصار در سوریه و فلسطین و ماوراء اردن دیدیم و دیدیم که چگونه در آنجا شورش‌های مکرر و عدم همکاری و بایکوت و تحریم از طرف مردم صورت می‌گرفت.

تشویق «ابتکار و آزادی انتخاب» مردم به‌صورت تیراندازی به روی ایشان، اسارت و تبعید رهبران‌شان، توقیف روزنامه‌هاشان، ویران ساختن شهرها و دهکده‌هاشان و اغلب هم با اعلان حکومت نظامی، صورت می‌گرفت. در این حوادث هیچ تازگی وجود ندارد. قدرت و تسلط استعماری و امپریالیستی از ابتدای تاریخ همواره با خشونت و ویرانی و تباهی و تروریسم تحمیل گشته است.

عامل جدید در امپریالیسم نوع تازه کوششی است که برای پنهان داشتن خشونت و درندگی خود در پشت جملات پرهیزکارانه مانند «قیومت» و «خیر و صلاح توده‌های مردم» و «تربیت کردن مردم عقب‌مانده برای حکومت مستقل» و نظایر این عبارات، بکار می‌برند. امپریالیست‌ها مردم را به‌گلوله می‌بندند و می‌کشند و همه چیز را ویران و نابود می‌سازند و بهانه‌ی ایشان هم خیر و صلاح مردمی است که به‌گلوله بسته می‌شوند! شاید این تزویر و قیحانه خود نشانه‌ای از پیشرفت می‌باشد زیرا به‌کار بردن تزویر نشانه‌ی ارزش داشتن نیکی و حقیقت است و شاهد آن است که پی‌بردن به حقیقت مطلوب نیست و از این رو حقایق تلخ را در میان لفافی از عبارات خوش ظاهر و زیبا می‌پیچند و پنهان می‌دارند. اما در واقع این تزویرهای ریاکارانه خیلی زشت‌تر از خود حقایق تلخ می‌باشد.

اکنون ببینیم که آرزوهای مردم عراق چگونه مورد احترام قرار می‌گرفت و چگونه تحت قیومت بریتانیا به این کشور کمک می‌شد که

به سوی آزادی پیش برود! بریتانیا در دوران جنگ جهانی، عراق را که معمولاً «بین‌النهرین» نامیده می‌شد به‌عنوان پایگاهی برای عملیات جنگی برضد ترکیه مورد استفاده قرار می‌داد. این کشور از سربازان انگلیسی و هندی بریتانیا پر شده بود.

در ماه آوریل ۱۹۱۶ در موقعی که واحدهای ارتش بریتانیا تحت فرماندهی ژنرال «توون‌شند» کوشیدند ترک‌ها را در «کوت‌العمار» محاصره کنند و از پا درآورند، خودشان با شکست سختی مواجه شدند. در لشکرکشی بین‌النهرین ذخایر و نیروهای هنگفتی تباه شد و چون حکومت هند (که در آن وقت قسمتی از حکومت انگلستان بود - مترجم) مسئول این امرشمرده می‌شد، هیاهوی بسیار و انتقادات فراوان دربارهٔ بی‌لیاقتی و بلاهت رهبران آن بلند شد. معجزاً چون ذخایر جنگی بریتانیا خیلی زیاد بود در طول زمان شکست خود را جبران کرد ترک‌ها در عراق به سوی شمال رانده شدند. بغداد به دست انگلیسی‌ها افتاد و بعد هم موصل را متصرف شدند بطوری که در پایان جنگ تمامی عراق در اشغال نیروهای نظامی بریتانیا بود.

نخستین عکس‌العمل واگذاری قیمومت عراق به انگلستان در اوایل سال ۱۹۲۰ ظاهر گشت زیرا به این مناسبت اعتراض‌های شدید صورت گرفت و بعد هم اعتراض‌ها به صورت سرکشی‌ها، و سرکشی‌ها به صورت شورش بزرگی در آمد که در سراسر کشور بسط یافت.

بسیار جالب و شگفت‌انگیز است که در نیمهٔ اول سال ۱۹۲۰ در تمام کشورهای خاورمیانه، در ترکیه، مصر، سوریه، فلسطین، عراق و ایران، تقریباً در یک زمان شورش‌هایی روی داد. حتی در هند در آن زمان مقدمات نهضت عدم همکاری فراهم می‌شد و محسوس بود. شورش عراق عاقبت سرکوب گردید و در این امر سپاهیان هندی ارتش بریتانیا تا اندازه‌ای سهیم بودند. تا مدت‌ها ارتش هند وظیفه‌اش این بود که به خدمت کثیف امپریالیسم بریتانیا پردازد و به این جهت کشور ما، در خاورمیانه و جاهای دیگر منفور شده است.

شورش عراق را انگلستان از یک سو با به کار بردن زور و قدرت و از سوی دیگر با وعدهٔ استقلال آینده خاموش ساخت. به این منظور حکومتی موقتی با شرکت وزیران عرب ترتیب دادند. در پشت سر هر وزیر یک مستشار انگلیسی هم بود که قدرت را در دست داشت. اما حتی همین وزیران که با دقت و احتیاط از طرف انگلیسی‌ها منصوب

شده بودند در عمل نشان دادند که نسبت به آنها علاقه‌ای ندارند و دوست نیستند. انگلیسی‌ها می‌خواستند عراق کاملاً مطیع و خدمتگذار آنها باشد اما بعضی از وزیران قبول نکردند که چنین نقشی را به عهده بگیرند، از این رو در ماه آوریل ۱۹۲۱ مهم‌ترین وزیر عراق را که «سید طالب شاه» نام داشت دستگیر و تبعید کردند و به این تیب به اصطلاح قدم دیگری در راه استقلال عراق برداشته می‌شد!

در تابستان ۱۹۲۱ فیصل پسر ملک حسین پادشاه حجاز به وسیله انگلیسها به عنوان پادشاه برای ملت عراق هدیه آورده شد! بطوری که به یاد داری فیصل در این موقع بیکار نده بود زیرا فرانسوی‌ها که سوریه را به عنوان قیمومت متصرف شدند فیصل را که در آنجا به سلطنت نشانده شده بود بیرون راندند. فیصل برای انگلیسی‌ها دوستی خدمتگزار بود و هنگام شورش عربی بر ضد ترکها در زمان جنگ جهانی نقش عمده‌ای را اجرا کرده بود. به این جهت انگلیسیها فکر می‌کردند که او بیش از وزیران محلی عراقی خواهد توانست حافظ منافع آنها در عراق باشد.

مقامات به اصطلاح ممتاز عراق، یعنی طبقات ثروتمند و سایر شخصیت‌های عراقی سلطنت فیصل را قبول کردند به شرط آن که سلطنتی مشروطه و قانونی داشته باشد و پارلمانی دموکراتیک به وجود آورد. در واقع آنها اختیار زیاد نداشتند و کاری از دستشان بر نمی‌آمد فقط می‌خواستند از این موقعیت برای تشکیل یک پارلمان واقعی استفاده کنند و چون می‌دانستند که انگلیسیها در هر حال خواه ناخواه فیصل را پادشاه خواهند کرد خواستند لااقل این شرط را بگذارند. معمولاً در این موارد نظر مردم خواسته نمی‌شد.

به این شکل فیصل در اوت ۱۹۲۱ پادشاه عراق شد. اما این کار هم مسئله عراق را حل نکرد زیرا عراقیها با قیمومت انگلستان بر کشورشان سخت مخالفت داشتند و خواستار استقلال کامل خود و وحدت با سایر کشورهای عربی بودند. از این رو تظاهرات و هرجاها ادامه یافت و یکسال بعد در ماه اوت ۱۹۲۲ به اوج خود رسید.

۱- در کتاب «روزهای عربی» که در پایان نامه قبلی به آن اشاره شد فیصل جالبی درباره به سلطنت نشان دادن فیصل در عراق وجود دارد و نشان می‌دهد که چگونه انگلیسی‌ها رهبرانی را که در عراق محبوبیت داشتند برای این منظور دستگیر کردند.

در این موقع انلیسی‌ها درس دیگری از استقلال را به عراقیها تعلیم دادند! «سرپرسی کاکس» کمیسر عالی بریتانیا به قدرت پادشاه عراق (که در آن موقع بیمار بود) پایان بخشید همچنین اختیاراتی را که وزیران و شورای عراق کسب کرده بودند لغو ساخت و زمام قدرت را کاملاً در دست خود گرفت در واقع او دیکتاتور مطلق عراق شد و اراده اش را بر همه کس و در هر جا تحمیل کرد و آشفته‌گی‌ها را با کمک نیروهای نظامی و مخصوصاً نیروی هوایی بریتانیا سرکوب ساخت. همان داستان قدیمی که ما آن را به شکل‌های مختلف در جاهای دیگر، در هند، در مصر، در سوریه و غیره دیدیم تکرار شد. روزنامه‌های ملی توقیف شدند و احزاب منحل گشتند و رهبران ملی را به تبعید فرستادند و هواپیماهای انگلیسی با کمک بمب‌هاشان، قدرت امپراطوری را برقرار ساختند.

اما این اقدامات هم مسئله را حل نکرد. پس از چند ماه «سرپرسی کاکس» اجازه داد که شاه و کابینه وزیران دولت، ظاهراً به کار پردازند و به آنجا قبولاند که قراردادی با انگلستان منعقد سازند. در این موقع هم باز اطمینان داده شد که انگلستان به عراق کمک خواهد داد تا کشوری مستقل بشود و حتی خواهد کوشید که به عضویت جامعه ملل در آید.

در پشت این وعده‌های زیبا و امیدبخش این واقعیت تلخ وجود داشت که حکومت عراق می‌بایست موافقت کند تمام امور اداری عراق با کمک مأموران عالیرتبه انگلیسی یا به وسیله کسانی که مورد تأیید انگلیسیها باشند جریان یابد. این قرارداد ۱۹۲۲ از بالای سر مردم بسته شده بود و به این جهت مورد مخالفت ایشان قرار می‌گرفت همه می‌گفتند که حکومت عراق در واقع سایه و شبحی بیش نیست و قدرت واقعی همچنان در دست مقامات بریتانیایی خواهد بود. رهبران ملت تصمیم گرفتند که شرکت در انتخابات برای تشکیل مجمع مؤسسان ملی را که می‌بایست طرح قانون اساسی آینده را تهیه کند، تحریم کنند. این مبارزه عدم همکاری موفقیت‌آمیز بود و مجمع مؤسسان نتوانست تشکیل شود. همچنین در موقع جمع‌آوری مالیات‌ها آشفته‌گی‌ها و دشواریهایی پیش آمد.

این آشفته‌گی‌ها مدت يك سال در تمام سال ۱۹۲۳ ادامه داشت. عاقبت تغییراتی به نفع عراق در قرارداد صورت گرفت و در ضمن

چندتن از رهبران ممتاز ملی عراق هم تبعید شدند. به این ترتیب هیجانها کمتر شد و در اول سال ۱۹۲۴ انتخابات مجمع مؤسسان مقدور گردید. اما وقتی که مجمع مؤسسان تشکیل شد با پیمان بریتانیا مخالفت کرد. انگلیسیها فشار زیادی می آوردند که هرطور هست آن را به تصویب برسانند. سرانجام قرارداد با رأی کمی بیش از يك سوم نمایندگان تصویب شد. بسیاری از نمایندگان حتی در جلسه مجلس حاضر نشدند.

مجمع مؤسسان، طرح يك قانون اساسی تازه را برای عراق تهیه کرد که در روی کاغذ خیلی عالی بود و می گفت عراق دولتی آزاد و مستقل و حاکم بر مقدرات خود می باشد و سلطنتی مشروطه و موروثی خواهد داشت و نوع حکومت آن پارلمانی خواهد بود اما از دو مجلس پارلمان، نمایندگان مجلس سنا از طرف شاه منصوب می گشتند و به این شکل به شاه قدرت زیادی داده شد و پشت سر شاه هم مأموران انگلیسی مقامات حساس را در اختیار خود داشتند.

این قانون اساسی از ماه مارس ۱۹۲۵ اعتبار یافت و پارلمان تازه تا چند سال مشغول کار بود. اما اعتراضها نسبت به وضع تحت الحمايگی عراق همچنان ادامه داشت.

اختلاف انگلستان و ترکیه بر سر موصل هم توجه بسیار را به خود جلب می کرد زیرا عراق مدعی حاکمیت بر این ناحیه بود. این اختلاف عاقبت در ماه ژوئن ۱۹۲۶ به پایان رسید و با پیمان جداگانه ای که میان انگلستان و ترکیه و عراق بسته شد تثبیت گردید. موصل به عراق داده شد و چون حکومت عراق در واقع زیر نظر بریتانیا بود، منافع امپریالیسم بریتانیا هم محفوظ می ماند.

در ماه ژوئن ۱۹۳۰ پیمان اتحاد تازه ای میان انگلستان و عراق بسته شد. باز هم استقلال کامل عراق چه در امور داخلی و چه در روابط خارجی به رسمیت شناخته می شد. اما چنان تضمینها و استثناهایی برای عراق پیش بینی شده بود که عملاً این استقلال همان صورت تحت الحمايگی را داشت. طبق این قرارداد به منظور حفظ و امنیت «ارتباطات اصلی» بریتانیا، عراق پایگاههای هوایی در اختیار انگلستان می گذاشت. همچنین انگلستان اجازه داشت که نیروهای نظامی خود را در موصل و جاهای دیگر نگاهدارد. عراق می بایست برای ارتش خود مربیان انگلیسی داشته باشد و افسران انگلیسی به عنوان مستشار

در قسمت‌های مختلف نیروهای عراق به کار گمارده می‌شدند. تسلیحات و تجهیزات و نیروهای هوایی و غیره برای ارتش عراق همه می‌بایست از انگلستان تهیه شود و در صورت بروز جنگ انگلستان می‌توانست از تمام تسهیلات کشور بهره‌مند گردد تا بتواند عملیات جنگی را بر ضد دشمن به خوبی انجام دهد. بدینسان از لحاظ نظامی انگلستان با داشتن پادگان نظامی خود در موصل می‌توانست به آسانی به ترکیه و ایران و آذربایجان شوروی دسترس داشته باشد.

به دنبال این قرارداد اتحاد ۱۹۳۱ یک موافقتنامه قضایی نیز میان انگلستان و عراق امضا شد که طی آن عراق متعهد می‌شد مستشاران قضائی انگلیسی را در عراق به کارگمارد و ریاست دادگاههای تجدیدنظر و ریاست ادارات دادگستری در بغداد و بصره و موصل و جاهای دیگر را به مأموران انگلیسی بدهد.

علاوه بر تمام این‌ها انگلیسی‌ها بسیاری از مقامات عالی را نیز اشغال می‌کردند. بدین قرار در واقع این کشور «مستقل» با این قرارداد یک تحت‌الحمایه واقعی انگلستان بود و قرارداد اتحاد هم برای مدت بیست و پنجسال بسته شده بود.

هرچند که پس از تصویب قانون اساسی تازه در سال ۱۹۲۵، پارلمان تازه‌ای در عراق به وجود آمد اما مردم عراق بسیار ناراضی بودند و در نواحی دور دست گاه‌به‌گاه شورش‌هایی روی می‌داد. این شورش‌ها مخصوصاً در مناطق کردنشین بیشتر بود و اغلب با حملات نیروی هوایی و روش نجیبانه (!) بمباران هوایی و از میان بردن تمامی دهکده‌های شورشی سرکوب می‌شد.

پس از قرارداد ۱۹۳۰ به لطف انگلستان، موضوع عضویت عراق در جامعه ملل نیز مطرح گشت. اما کشور هنوز آرام نبود و شورش‌ها ادامه داشت. این شورشها، نه برای آبروی کشور قیم یعنی انگلستان و نه برای حکومت موجود ملک فیصل در عراق خوب بود زیرا نشان می‌داد که مردم از حکومتی که به وسیله انگلیسی‌ها بر ایشان تحمیل شده است ناراضی هستند. حساب می‌شد که بسیار بدخواهد بود اگر این موضوعها در جامعه ملل مطرح شود و به این جهت کوشش فوق‌العاده و خاصی به عمل آمد که شورشها را با به کار بردن زور و خشونت و تروریسم خاموش کنند. برای این منظور نیروی هوایی بریتانیا مورد استفاده قرار گرفت و نتایج این کوششهای نجیبانه (!) برای برقراری

عراق و بمبارانهای هوایی □ ۱۴۹۵

نظم را شاید بتوان تا اندازه‌ای از توصیفی که یکی از افسران عالی‌رتبه انگلیسی نوشته است دریافت.

سرهنگ دوم «سر آرنولد ویلسون» هنگام ایراد سخنرانی سالیانه در انجمن آسیایی پادشاهی، در لندن در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۳۲ ضمن اشاره به این حوادث گفت:

«... نیروی هوایی انگلستان با لجاجت و خونسردی (و بدون اعتنا به اعلامیه‌های ژنو) در طی دهسال گذشته و مخصوصاً در شش ماه اخیر به بمباران کردها (در عراق) می‌پرداخته است. دهکده‌های ویران شده، دامهای کشته‌شده، زنان و کودکان افلیج، همه‌به‌گفته خبرگزارمخصوص روزنامه «تایمز» از توسعه و پیشرفت طرح یکنواخت تمدن، گواهی می‌دهند!»

وقتی نیروی هوایی بریتانیا متوجه گشت که اهالی دهکده‌ها هنگام پیدا شدن یک هواپیما از دهکده‌ها بیرون می‌گریزند و پنهان می‌شوند و آنقدر فهمیده و سر به‌راه (!) نیستند که در انتظار بمب‌ها بمانند تا کشته شوند، نوع تازه‌ای بمب یعنی بمب‌های ساعتی و تأخیری را به‌کار برد. این نوع بمب‌ها در موقع پرتاب شدن منفجر نمی‌شوند بلکه به‌شکلی تنظیم می‌شوند که مدتی بعد منفجر گردند. این حیلۀ پست و مکارانه برای آن به‌کار می‌رفت که اهالی دهکده‌ها که پس از عبور هواپیماها، از پنهانگاههای خود بیرون می‌آمدند و به دهکده‌ها باز می‌گشتند با انفجار این بمب‌ها کشته می‌شدند خوشبخت‌تر بودند. کسانی که مجروح یا فلج می‌گشتند و به‌سختی آسیب می‌دیدند وضعشان خیلی بدتر بود زیرا در آن دهکده‌های دور دست هیچ وسیله پزشکی در دسترس مردم تیره روز نبود.

بدین‌گونه آرامش و نظم از نو برقرار گشت و حکومت عراق تحت سرپرستی بریتانیا داوطلبی خود را برای عضویت در جامعه ملل اعلان کرد و پذیرفته هم شد. در واقع این حرف بسیار درست بود که گفته می‌شد «عراق با بمباران به جامعه ملل راه یافت.»

وقتی که عراق به عضویت جامعه ملل در آمد قیمومت بریتانیا هم ظاهراً پایان یافت و به‌جای آن همان پیمان سال ۱۹۳۰ مبنای ارتباط قرار

گرفت که تسلط و استیلای بریتانیا را بر دولت عراق تضمین می‌کرد اما نارضایی از این وضع ادامه یافت زیرا مردم عراق خواستار استقلال و آزادی کامل و وحدت با سایر ملل عرب هستند. برای آنها عضویت در جامعه ملل زیاد جالب نیست زیرا آنها هم مانند بسیاری از ملل اسیر شرق می‌بینند که جامعه ملل آلتی در دست دولتهای بزرگ و مقتدر اروپایی است و آن را برای ادامه تسلط استعماری و منافع دیگرشان به کار می‌برند.^۲

اکنون ما بازدید خود را از کشورهای عربی به پایان رسانده‌ایم. متوجه شده‌ای که چگونه همه آنها مانند هند و سایر کشورهای شرق با امواج شدید و نیرومند ناسیونالیسم که پس از جنگ برخاسته بود به‌تکان آمده‌اند. این تمایلات همچون یک جریان نیرومند برق در یک زمان در میان تمام ملل شرق به‌وجود آمده است.

عامل جالب توجه دیگر شباهتی است که در اغلب موارد در این نهضتها وجود دارد. در بیشتر این کشورها قیامها و شورشهای شدید آغاز می‌گشت اما تدریجاً سیاست عدم همکاری و تحریم قدرت حاکمه بیشتر رواج پیدا می‌کرد. بدون تردید طرح این نوع روشهای تازه مقاومت به‌وسیله هند در سال ۱۹۲۰ به‌وجود آمد که کنگره ملی به دنبال رهبری مهاتما گاندی رفت. فکر عدم همکاری و تحریم مؤسسات قانونگذاری از هند به سایر کشورهای شرقی نفوذ کرده و یکی از روشهای عالی مبارزه در راه آزادی ملی گشته است که به‌خوبی سازمان یافته و به کار بسته می‌شود.

اکنون می‌خواهم توجهت را مخصوصاً به تضادی که میان روشهای استعماری انگلستان و فرانسه وجود دارد جلب کنم. انگلستان در تمام کشورهای مستعمره تحت تسلطش می‌کوشید با فتوئالها، و مالکان بزرگ و مرتجع‌ترین و عقب‌مانده‌ترین طبقات متحد شود. این موضوع را در هند، در مصر و در جاهای دیگر دیدیم. بریتانیا در کشورهای زیر نفوذش تخت‌های سلطنتی به‌وجود می‌آورد و حکمرانان مرتجعی را بر

۲- (حاشیه از اصل انگلیسی کتاب) - ملك فيصل در سپتامبر ۱۹۳۳ در گذشت و به‌جای او غازی اول پادشاه شد که در یک حادثه اتومبیل در سال ۱۹۳۹ کشته شد و پسر خردسالش به‌نام فيصل دوم به‌جای او پادشاه شد. (یادداشت مترجم) - در انقلاب ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ این ملك فيصل دوم هم کشته شد و عراق به‌صورت يك جمهوری كاملاً مستقل و دموكراتيك درآمد.

روی آنها می‌نشانند و به‌خوبی می‌دانست که این حکمرانان هوادار او خواهند بود. به‌این ترتیب بود که «فؤاد» را در مصر، «فیصل» را در عراق، «عبدالله» را در ماوراء اردن به‌سلطنت نشانند و می‌کوشید «حسین» را نیز سلطان حجاز کند.

اما فرانسه که خود یک کشور کامل بورژوازی است می‌کوشید تا اندازه‌ای هواداری طبقات بورژوا و طبقات متوسطی را که در حال رشد بودند در مستعمرات خود به‌دست آورد. مثلاً در سوریه در جستجوی هواداری طبقات بورژوازی مسیحی بود.

انگلستان و فرانسه، هر دو در مستعمرات خود سیاست ضعیف ساختن نهضت‌های ملی و ناسیونالیسم را که با ایشان مخالف است دنبال می‌کنند و برای این منظور می‌کوشند با پیش کشیدن مسائل اقلیت‌ها و اختلافات نژادی و مسائل مذهبی در نهضت‌های ملی تفرقه بیندازند. با اینهمه ناسیونالیسم و تمایلات ملی تدریجاً در سراسر شرق برای تفرقه‌جوییها غلبه می‌کند و شاید در هیچ‌جا به‌اندازه کشورهای عربی، گروهها و دسته‌بندیهای مذهبی در برابر آرمانهای ملی واحد ضعیف نمی‌باشند.

در بالا درباره فعالیت‌های نیروی هوایی انگلستان (که به نام نیروی هوایی پادشاهی معروف است) در عراق مطالبی برایت گفتم. در طی ده دوازده سال اخیر حکومت بریتانیا هواپیماها را در کشورهای نیمه مستعمره خود به‌اصطلاح برای «اقدامات پلیسی» خود به‌کار می‌برد. این اقدامات مخصوصاً در جاهایی صورت می‌گیرد که تا اندازه‌ای حکومت خود مختاری به آنها داده شده است و مقامات دولتی بیشتر در دست اهالی خود محل می‌باشند. در این قبیل کشورها ارتش بریتانیا برای اشغال کشور به‌کار نمی‌رود یا تعداد آنها خیلی کم شده است. این کار برای انگلستان خیلی مفید است زیرا مقدار زیادی از هزینه‌ها می‌کاهد و اشغال نظامی کشور هم کمتر نمایان می‌شود. در عین حال هواپیماها و بمبها به ایشان امکان می‌دهد که کاملاً بر اوضاع مسلط باشند. بدین‌گونه به‌کار بردن هواپیماها و بمبارانهای هوایی در مناطق مستقل یا نیمه مستقل افزایش یافته است و شاید انگلیسی‌ها خیلی بیش از قدرتهای دیگر استعماری این روش را مورد استفاده قرار می‌دهند.

درباره بمبارانهای عراق مطالبی برایت گفتم اما همین داستان

در ایالت شمال غربی هند نیز تکرار شده است و در آنجا نیز بمب-افکن‌های انگلیسی بطور منظم مشغول کار هستند.

شاید این روش از روش قدیمی اعزام نیروهای نظامی ارزانتر تمام می‌شود. اما روشی بسیار بیرحمانه و مخوف می‌باشد. در واقع هیچ چیز وحشیانه‌تر از بمب‌افکندن بر دهکده‌های بی‌پناه، آنهم با بمبهای ساعتی و تأخیری نمی‌توان یافت که تمامی دهکده را ویران می‌سازد و گناهکار و بیگناه را یکسان از میان می‌برد.

این روش، هجوم به کشورهای دیگر را نیز بسیار آسان ساخته است. به این جهت است که فریادهای اعتراض از هر سو برضد آن بلند شده و در شهر ژنو و جامعه ملل نطق‌های بلیغی به مخالفت با حملات هوایی بر اهالی متمدن ایراد می‌شود. تمام ملت‌ها و از جمله مردم ایالات متحده آمریکا هوادار الفای قاطع بمبارانهای هوایی هستند اما انگلیسی‌ها با اصرار زیاد می‌کوشند حق به‌کاربردن نیروی هوایی را برای «منظورهای پلیسی» در مستعمرات برای خود محفوظ نگاهدارند و همین امر، انع آن شده است که موافقتی در جامعه ملل و در کنفرانس خلع‌سلاح که در سال ۱۹۳۳ تشکیل شد به‌وجود آید.

افغانستان و چند کشور دیگر آسیا

۸ ژوئن ۱۹۴۴

در مشرق عراق، ایران واقع شده است و در مشرق ایران افغانستان قرار دارد. ایران و افغانستان هر دو همسایه هند هستند زیرا ایران در ناحیه بلوچستان در طول صدها کیلومتر با هند هم مرز است و افغانستان هم در طول نزدیک دو هزار کیلومتر، از غربی‌ترین گوشه بلوچستان تا شمال کوه‌های هندوکش با هند همسایه می‌باشد و در همین‌جاست که هند، سر پوشیده از برف خود را در قلب آسیای مرکزی برافراشته و به سرزمین‌های شوراها می‌نگرد.^۱

این سه کشور نه فقط همسایه هستند بلکه از لحاظ نژادی هم به یکدیگر شباهت دارند زیرا در این هر سه، نژاد قدیمی آریایی اولویت دارد. از نظر فرهنگی نیز بطوری که دیدیم در روزگار گذشته چیزهای مشترک بسیار داشته‌اند تا همین اواخر زبان مردم دانشمند و تحصیل کرده در شمال هند فارسی بود و هنوز هم این زبان در هند و مخصوصاً در میان مسلمانان رواج بسیار دارد. در افغانستان زبان فارسی هم هنوز زبان رسمی و درباری است اما زبان عامه مردم بیشتر «پشتو» می‌باشد.

درباره ایران نمی‌خواهم بیش از آنچه در نامه‌های سابقم نوشته‌ام بگویم. اما لازم است حوادث اخیر افغانستان را به اختصار از نظر بگذرانیم:

تاریخ افغانستان تقریباً قسمتی از تاریخ هند می‌باشد زیرا عملاً

۱- پس از تقسیم هند به دو کشور هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷ ایران و افغانستان با کشور جدید التاسیس پاکستان همسایه شدند و با دولت رسمی هند همسایه نیستند اما پاکستان خود قسمتی از سرزمین شبه قاره بزرگ هند به‌شمار می‌رود.

۲- به‌نامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ در بخش دوم کتاب رجوع شود.

افغانستان مدتی دراز قسمتی از هند بود. از هنگام جدایش از هند و مخصوصاً در طی یکصد سال اخیر یا کمی پیش از آن، افغانستان کشوری فاصله و پوشالی^۳ در میان دو قدرت بزرگ استعماری روسیه و انگلستان بوده است.

اکنون مدتی است که امپراطوری تزارهای روسیه از میان رفته و جای خود را به اتحاد جمهوریهای شوروی سپرده است اما افغانستان هنوز هم نقش قدیمی پوشالی خود را دارد و در آنجا انگلیسیها و شوروی هر دو به دسیسه‌هایی می‌پردازند و می‌کوشند اولویت را برای خود به دست آورند.

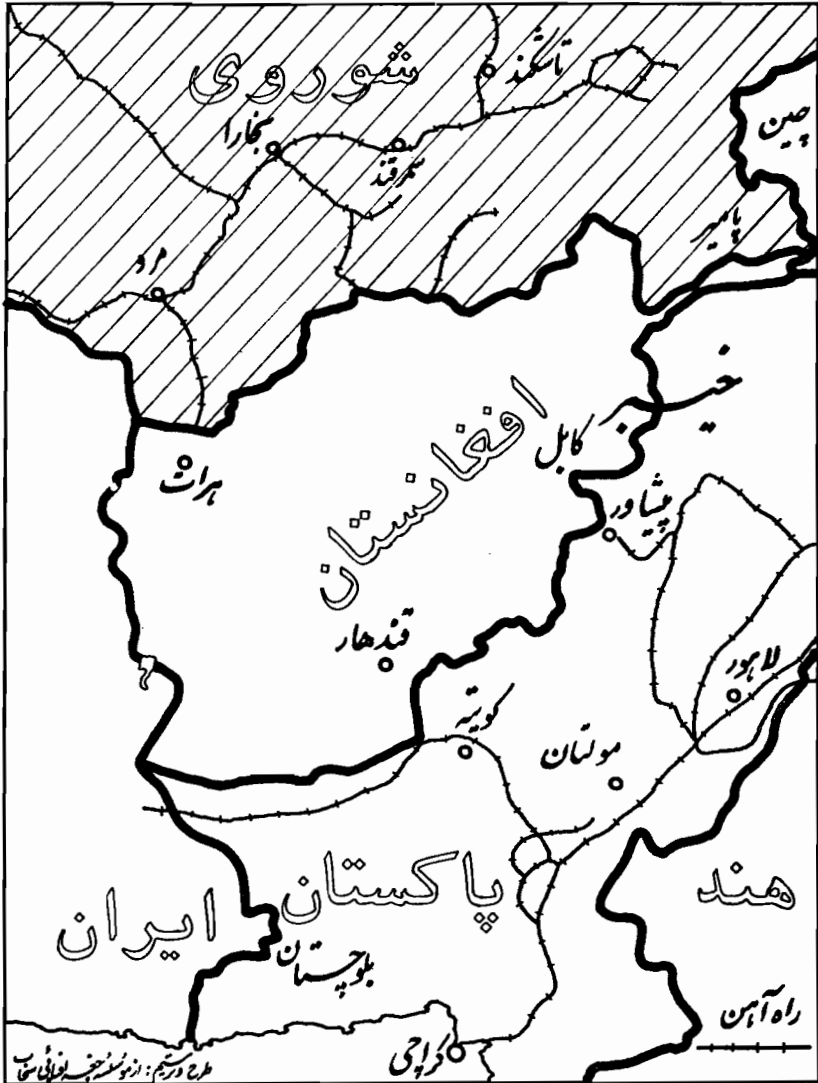
در قرن نوزدهم این تحریکات به صورت جنگهای میان انگلستان و افغانستان درآمد که موجب شکستهای متعدد انگلستان شد اما عاقبت انگلستان اولییتی برای خود به دست آورد. بسیاری از یازداشت شدگان افغان که عضو خاندان سلطنتی آن کشور هستند هنوز هم در نواحی شمالی هند تحت نظر می‌باشند و خاطرهٔ مداخلات انگلستان را در افغانستان به نظر ما می‌آورند.

در افغانستان امیران و پادشاهانی که دوست انگلستان بودند به حکومت می‌رسیدند و سیاست خارجی این کشور هم تحت نفوذ انگلستان قرار گرفت. اما هر قدر هم که این امیران دوست می‌بودند و روشی دوستانه نشان می‌دادند انگلستان نمی‌توانست کاملاً به آنها متکی باشد و هر سال مبالغ هنگفتی به عنوان کمک مالی به ایشان می‌پرداخت. از جمله وضع امیر عبدالرحمان که مدت درازی تا سال ۱۹۰۱ سلطنت کرد چنین بود. به دنبال او هم امیر حبیب‌الله به حکومت رسید که تمایلات دوستانه نسبت به بریتانیا داشت.

یکی از دلایل وابستگی افغانستان به حکومت بریتانیا در هند وضع خاص این کشور می‌باشد. اگر به نقشه نگاه کنی می‌بینی که افغانستان به وسیلهٔ بلوچستان از دریا جدا شده است. بدین قرار افغانستان همچون خانه‌ای است که جز از میان زمینهای متعلق به دیگران به خیابان اصلی راه نداشته باشد و این وضع هم دشوار و ناگوار است. آسانترین راه ارتباط میان افغانستان بادیای خارج از طریق هند است.

۳- همان‌طور که پوشال در بسته‌بندیهای شکرکننده برای جلوگیری از تصادم و شکستن به کار می‌رود اصطلاح حکومت و دولت پوشالی هم برای کشوری که نقش ایجاد فاصله و جلوگیری از تصادم را دارد به کار می‌رود.

افغانستان



در آن زمان‌ها در سرزمین‌های تحت تسلط روسیه در شمال افغانستان راه‌های ارتباطی خوب وجود نداشت اما تصور می‌کنم که حکومت شوروی در سال‌های اخیر راه‌های ارتباطی را، چه با توسعه راه‌آهن‌ها و چه با تأسیس راه‌های هوایی و راه‌های اتومبیل رو توسعه داده است. بدینسان هند دریچه افغانستان به سوی جهان خارج بود و حکومت بریتانیا می‌توانست از این وضع برای به کار بردن فشارهای گوناگون بر افغانستان استفاده کند. دست نداشتن افغانستان به خارج هنوز هم یکی از دشوارترین مسائلی است که در برابر آن کشور قرار دارد.

در اوایل سال ۱۹۱۹ دسیسه‌ها و تحریکات و رقابت‌های درباری افغانستان علنی گشت و به صورت دو انقلاب درباری پشت سر هم نمایان شد. من درست نمی‌دانم که در پشت‌صحنه چه حوادثی روی می‌داد و چه کسی مسئول این تغییرات بود. اما آنچه به ظاهر دیده می‌شد این بود که امیر حبیب‌الله کشته شد و به این جهت برادرش نصرالله امیر شد. اما نصرالله هم بزودی برکنار گشت و یکی از جوانترین پسران حبیب‌الله به نام امان‌الله به جای او امیر شد و پس از آنکه روی کار آمد در ماه مه ۱۹۱۹ حمله کوچکی را برهند شروع کرد.

به درستی نمی‌دانم که علت و بهانه این واقعه چه بود. احتمال دارد که امان‌الله نمی‌خواست تابع و دست‌نشانده انگلیسی‌ها باشد و می‌خواست استقلال کاملی برای کشورش به دست آورد. لابد به یاد می‌آوری که آن زمان در پنجاب حکومت نظامی برقرار بود و ناراضی‌ها در سراسر هند وجود داشت و بر سر مسئله خلافت هم در میان مسلمانان هند هیجان‌هایی توسعه می‌یافت و شاید امان‌الله می‌خواست از این موقعیت به نفع کشورش استفاده کند.

به هر حال علت و بهانه هرچه بود، به جنگی میان افغانستان و بریتانیا منتهی گشت. اما دوران این جنگ به شکل نمایانی کوتاه بود و زد و خورد بسیار مختصری صورت گرفت. از نظر نظامی، انگلیسی‌ها در هند خیلی نیرومندتر از امان‌الله بودند اما در آن زمان روحیه جنگی نداشتند و چندزد و خورد مختصر کافی بود که با افغانها کنار بیایند. در نتیجه افغانستان به صورت کشوری مستقل به رسمیت شناخته شد که برای روابط خارجیش با سایر کشورها نیز اختیار کامل داشت. بدین قرار امان‌الله در منظور خود توفیق یافت و آبرو و اعتبارش در همه‌جا، در اروپا و آسیا بالا رفت. اما طبیعی است که انگلیسی‌ها او را دوست

خود نمی‌شمردند.

امان‌الله به‌زودی سیاست تازه‌ای در کشور خود پیش گرفت که بیش از پیش توجه عمومی را به او جلب کرد. این سیاست پرداختن به اصلاحات سریع به‌شکل غربی بود و به اصطلاح «غربی ساختن» افغانستان نامیده می‌شد. در این منظور همسرش ملکه ثریا کمک بزرگی برایش بود ملکه ثریا مدتی در فرانسه تحصیل کرده بود و به این جهت حجاب زنان و پرده‌نشینی را نمی‌پسندید.

بدینسان جریان تغییرات و اصلاحات در کشوری بسیار عقب‌مانده با سرعت شروع شد و افغانها را از کوره راههای قدیمی بیرون می‌کشید و به راههای تازه سوق می‌داد. ظاهراً امان‌الله سرمشق‌های مصطفی کمال پاشا در ترکیه را دنبال می‌کرد و می‌کوشید از جهات گوناگون کارهای او را تقلید کند حتی افغانها را وادار کرد که کت و شلوار اروپایی بپوشند و کلاه اروپایی سر بگذارند و ریش‌هایشان را بتراشند، اما شاید امان‌الله مایه و لیاقت مصطفی کمال را نداشت. کمال پاشا پیش از آنکه به اصلاحات پردازد موقعیت بین‌المللی و ملی خود را به خوبی تحکیم کرده بود. ارتشی نیرومند و کار آزموده در پشت سر خود و اعتبار و محبوبیت فراوان در میان مردم کشورش داشت. در صورتی که امان‌الله بدون این احتیاط‌ها به اقدام پرداخت و کارش هم دشوارتر بود زیرا افغانها خیلی از ترکها عقب‌تر بودند.

اما اظهار نظر کردن عاقلانه پس از حوادث کار آسانی است. واقعیت این است که به نظر می‌رسید امان‌الله در نخستین سالهای سلطنتش کارها را به خوبی از پیش می‌برد. بسیاری از پسران و دختران افغان را برای تحصیل به اروپا فرستاد. در ادارات دولتی اصلاحات فراوانی را شروع کرد، از راه انعقاد پیمانها با کشورهای همسایه و با ترکیه موقعیت بین‌المللی خود را استوار ساخت.

شورویها هم تمهیداً با تمام کشورهای شرقی از چین تا ترکیه سیاستی دوستانه پیش گرفتند و همین دوستی و مساعدت شوروی عامل بزرگ و مؤثری در آزادی ترکیه و ایران از تسلط و استیلای خارجی بود. ممکن است که همین عامل در پیروزی امان‌الله برای وصول به هدفهایش در جنگ کوتاه سال ۱۹۱۰ بر ضد انگلستان نیز اهمیت داشت.

در سالهای بعد چندین پیمان جداگانه میان چهار کشور اتحاد شوروی، ترکیه، ایران و افغانستان بسته شد. هیچ پیمان مشترک تمام

آنها یامیان سه‌تای آنها به وجود نیامد. هر يك از ایشان يك پیمان جداگانه و کمابیش مشابه با سه کشور دیگر منعقد ساخت. بدین قرار شبکه‌ای از پیمانها در خاور میانه به وجود آمد که موقعیت تمام این کشورها را استوارتر می‌ساخت. اینک فهرستی از این پیمانها و تاریخ انعقادشان را برای ذکر می‌کنم:

- » پیمان ترکیه و افغانستان ۱۹ فوریه ۱۹۲۱
- » شوروی و ترکیه ۱۷ دسامبر ۱۹۲۵
- » ترکیه و ایران ۲۳ آوریل ۱۹۲۶
- » شوروی و افغانستان ۳۱ اوت ۱۹۲۶
- » شوروی و ایران اول اکتبر ۱۹۲۷
- » ایران و افغانستان ۲۸ نوامبر ۱۹۲۷

انعقاد این پیمانها پیروزی نمایانی برای سیاست شوروی بود و به نفوذ بریتانیا در خاور میانه ضربت شدیدی وارد می‌ساخت. محتاج تذکر نیست که حکومت بریتانیا به شدت با این پیمانها مخالفت داشت و مخصوصاً از دوستی امان‌الله با شورویها و تمایلاتش نسبت به آنها سخت ناراضی بود.

در اوایل سال ۱۹۲۸، امان‌الله و ملکه ثریا افغانستان را برای سفری طولانی در اروپا ترك گفتند. به بسیاری از پایتخت‌های اروپایی از جمله رم، پاریس، لندن، برلین، مسکو رفتند و در همه‌جا با استقبال گرم مواجه گشتند. همه این کشورها با کمال اشتیاق خواستند توجه و حسن نیت امان‌الله را برای منظوره‌های بازرگانی و سیاسی خود جلب کنند. در همه‌جا هدایای گرانبهایی به او تقدیم شد اما او مانند يك سیاستمدار عالی نقش خود را به خوبی اجرا می‌کرد و در هیچ‌جا هیچ تعهدی به‌گردن نگرفت. در هنگام بازگشتش از ترکیه و ایران نیز دیدن کرد.

مسافرت طولانی امان‌الله توجه فراوانی را به او جلب کرد. اعتبار و حیثیتش زیادتیر شد و اهمیت افغانستان را هم در سراسر جهان بیشتر ساخت. اما در خود افغانستان وضع خیلی خوب نبود. امان‌الله کار خطرناکی کرده بود که در گرماگرم تغییراتی که در کشور شروع شده بود و روش زندگی قدیمی را دگرگون می‌ساخت کشور خود را ترك گفت و به سفر رفت. مصطفی کمال هرگز چنین کار خطرناکی نکرد.

در زمان غیبت امان‌الله تمام اشخاص و عناصر مرتجعی که با او مخالف بودند به پیش آمدند . انواع توطئه‌ها و دسیسه‌ها طرح شد و شایعات فراوان برضد او انتشار یافت. ظاهراً پولهای فراوانی برای تبلیغات برضد امان‌الله خرج می‌شد و هیچکس نمی‌دانست این پولها از کجا می‌آمد. به نظر می‌رسید که به بسیاری از ملاها و آخوندها مبالغ هنگفتی به این منظور پرداخت شده بود و آنها در تمام کشور امان‌الله را «کافر» و دشمن دین معرفی می‌کردند. عکسهای نامناسبی از ملکه ثریا در لباسهای شب اروپایی یا لباسهایی که کمی عریان به نظر می‌رسید هزاران نسخه چاپ می‌شد و در دهکده‌های افغانستان پخش می‌گشت تا به مردم نشان دهند او چگونه لباسهای نامناسبی می‌پوشد.

آیا چه‌کسی این تبلیغات وسیع و پر خرج را اداره می‌کرد؟ افغانها نه پولی برای این کار داشتند و نه این کارها را بلد بودند و نه وسایل مادی مناسبی در اختیارشان بود. در کشورهای خاورمیانه و اروپا همه عقیده داشتند که در ماورای تمام این اقدامات دستگاه پلیس مخفی انگلستان قرار دارد بدیهی است این قبیل موضوعها را به ندرت می‌توان ثابت کرد زیرا هیچ نوع سند و مدرکی به دست نیامد که این مطلب را تأیید کند. ولی گفته می‌شد شورشیان افغان با تفنگهای انگلیسی مسلح شده‌اند. در حال نمایان بود که انگلستان علاقمند بود که موقعیت امان‌الله را در افغانستان تضعیف کند.

بدین قرار در حالیکه امان‌الله در اروپا مورد استقبال‌های گرم و شدید قرار می‌گرفت در افغانستان با تبلیغات شدید کوشش می‌شد که بنیان قدرت و نفوذش را متزلزل سازند. امان‌الله با روحی سرشار برای اصلاحاتی که شروع کرده بود و با افکاری تازه و تأثیراتی که از ملاقات با کمال پاشا در آنکارا به دست آورده بود به کشورش باز - گشت و بلافاصله دست به کار شد که اصلاحاتش را دنبال کند. القاب اشراف را لغو کرد و کوشید که قدرت سران مذهبی را محدود سازد . حتی سعی کرد که يك هیئت وزیران مسئول را برای حکومت به وجود آورد و به این ترتیب از قدرت حکومت استبدادی خود بکاهد. نهضت آزادی زنان نیز آرام آرام جلو رانده می‌شد.

ناگهان آتش پنهان شعله کشید و در اواخر سال ۱۹۲۸ شورش بزرگی آغاز گشت. تحت رهبری يك شخص عادی به نام «بچه سقا»

این شورش توسعه یافت و در سال ۱۹۲۹ پیروز شد. امان‌الله و ملکه‌اش از کشور گریختند و «بچه سقا» امیرشد. مدت پنج‌ماه بچه‌سقا در کابل سلطنت کرد تا این‌که به‌وسیله نادرخان که یکی از سرداران و وزیران امان‌الله بود برکنار گشت.

«نادرخان» در این ماجرا به نفع خودش عمل می‌کرد و موقعی که پیروز شد شخصاً به نام «نادرشاه» سلطنت را به عهده گرفت. باز هم شورشها و آشفتگی‌هایی در کشور اتفاق افتاد اما چون نادرشاه نسبت به انگلیسیها دوست بود و از ایشان کمک می‌گرفت حکومتش ادامه یافت و حکومت بریتانیا مبالغه‌ناگفتی بدون سود به او وام داد و اسلحه و مهمات برایش تهیه کرد. موقعیت بی‌ثبات افغانستان تا اندازه زیاد از آن جهت است که همچنان دولتی پوشالی در میان دو قدرت رقیب می‌باشد.^۴

اکنون کار خود را در افغانستان و کشورهای آسیای غربی به پایان رسانده‌ایم و می‌خواهم مختصری هم درباره حوادث اخیر که در گوشه آسیای جنوب شرقی روی داده بنویسم و بعد این نامه را پایان برسانم.

در مشرق برمه، کشور سیام قرار دارد و تنها کشوری است که در این ناحیه جهان مستقل مانده است. این کشور در فاصله میان برمه که مستملکه انگلستان است و هندوچین که متعلق به فرانسه می‌باشد واقع گشته است. سیام پر از بقایای آثار هندی است و سنتهای آن و تشریفات فرهنگی آن هنوز هم تحت تأثیر آداب و رسوم قدیم هند می‌باشد. تا همین اواخر در آنجا سلطنتی استبدادی وجود داشت و اوضاع اجتماعی کمابیش فئودالی بود و یک طبقه متوسط کوچک هم تدریجاً رشد می‌کرد. عنوان عادی پادشاه سیام به گمانم «راما» می‌باشد که باز هم ما را به یاد هند می‌اندازد. بدین قرار پادشاهان سیام «رامای اول» و «رامای دوم» و از این قبیل نامیده می‌شوند.

در دوران جنگ جهانی در موقعی که پیروزی متفقین مسلم به نظر می‌رسید، سیام به این صف پیوست و بعد هم یکی از اعضای «جامعه ملل» شد.

در ژوئن ۱۹۳۲ کودتایی در «بانگ‌کوک» پایتخت سیام صورت

۴- (حاشیه اصلی کتاب) - در نوامبر ۱۹۳۳ نادرشاه کشته شد و پسر جوانش به نام «ظاهرشاه» به سلطنت رسید.

گرفت و شکل استبدادی حکومت پایان پذیرفت و يك نوع حكومت دموكراسی تحت كنترل «حزب مردم سیام» تشكيل شد. گروهی از جوانان سیامی كه بعضی‌ها افسران ارتش و بعضی‌ها در كارهای دیگر بودند تحت رهبری يك وكيل دادگستری به نام «لوانگك پرادیت» اعضای خانواده سلطنتی و وزیران عمده را توقیف و بازداشت كردند و «پراجادهپوك» پادشاه سیام را ناچار ساختند كه قانون اساسی و حكومت مشروطه را بپذیرد. به این ترتیب قدرت پادشاه محدود گشت و يك «مجمع مردم» به وجود آمد. این تغییرات از هواداری مردم بهره‌مند می‌گشت اما يك انقلاب توده‌ای نبود. این ماجرا در واقع به کودتای نظامی تركه‌های جوان كه به سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید در تركیه پایان داد شبیه بود و تسلیم شدن سریع سلطان در برابر تمایلات كودتاكنندگان خیلی زودتر به ماجرا پایان بخشید. اما این تسلیم شدن سریع شاه نشان تمایل و علاقه قلبی او نبود و در آوریل ۱۹۳۳ ناگهان «مجمع مردم» را منحل ساخت و «لوانگك پرادیت» را از كار بركنار كرد.

دو ماه بعد يك كودتای دیگر صورت گرفت و از نو «مجمع مردم» احیا گشت و باز هم لوانگك پرادیت روی كار آمد. حكومت تازه روابط نزدیک با انگلستان ندارد بلکه بیشتر هوادار ژاپن می‌باشد.^۵ نهضت‌های ملی و ناسیونالیستی در این منطقه آسیا توسعه پذیرفته است و در هندوچین فرانسه كه در مشرق سیام می‌باشد تقویت شده است. حكومت فرانسه كه می‌كوشد نهضت‌های ملی هندوچین را سركوب سازد بارها محاکماتی به عنوان توطئه و خیانت تشكيل داده است و گروه كثری از مردم را به حبس‌های طویل‌المدت محكوم کرده است. دریکی از جلسات كنفرانس خلع سلاح كه در مارس ۱۹۳۳ در شهر ژنو تشكيل شد نماینده فرانسه اظهارات پر معنی بیان كرد. این نماینده فرانسه آقای «سارو» نام دارد و خود زمانی حكمران فرانسوی هندوچین بوده است او در ضمن اظهارات خود گفت «نهضت ملی و ناسیونالیسم در مستعمرات توسعه یافته است و اداره این نواحی را بسیار دشوار می‌كند.» از جمله برای مثال گفت اکنون لااقل ۱۰۰۰۰

۵- (حاشیه کتاب اصلی) - در اکتبر ۱۹۳۳ يك قیام دست‌راستی صورت گرفت اما «لوانگك پرادیت» آن را درهم شكست و همچنان زمام رهبری حكومت را در دست خود حفظ كرد.

سرباز برای حفظ نظم در آنجا لازم است در صورتی که در زمان حکومت او ۱۵۰۰ نفر کاملاً برای این منظور کافی بودند.^۶ در پایان نامه باید به «جاوه» در مستملکات هند شرقی هلند پردازم که به خاطر شکر و لاستیک خود مشهور است و همچنین به علت استثمار هولناکی که در مزارع آنجا صورت می‌گیرد شهرت دارد. به علت رشد و توسعه نهضت ملی و ناسیونالیسم در آنجا هم مانند هند مقدار مختصری اصلاحات انجام گرفت که با مقدار زیاد فشار و تضيیقات همراه بود. اکثریت عمده مردم جاوه مسلمان هستند و تحت تأثیر حوادث آسیای غربی در دوران جنگ جهانی دوم و پس از آن واقع شدند. رشد نهضت انقلابی چین در «ناحیه کانتون» نیز در مردم جاوه و مستملکات هند شرقی هلند تأثیر عمیق بخشید. آنها به نهضت عدم همکاری که در هند وجود دارد نیز علاقه نشان می‌دادند.

در سال ۱۹۱۶ هلندی‌ها به مردم جاوه وعده دادند که اصلاحاتی در جاوه به عمل آورند و قانون اساسی وضع کنند و یک «شورای مردم» در شهر «باتاویا» (که اکنون جاکارتا نامیده می‌شود - مترجم) تأسیس شد. اما اعضای این شورا بیشتر انتصابی بودند و قدرت ناچیزی داشتند و تظاهرات و هیجانها برضد آن ادامه یافت.

در سال ۱۹۲۵ قانون اساسی تازه وضع گشت اما تغییر بزرگی که برای مردم رضایت بخش باشد به وجود نیاورد. در نتیجه در جزایر «جاوه» و سوماترا اعتصابات دامنه‌داری پیش آمد و در سال ۱۹۲۷ شورش بزرگی برضد حکومت هلند آغاز گشت. هلندی‌ها این شورش را با کمال قساوت سرکوب کردند معیناً نهضت ملی توسعه یافت و از جمله کارهای مثبتش این بود که تعدادی مدارس ملی به وجود آورد و مثل هند صنایع روستایی و کارهای پیشه‌وران کوچک را تشویق کرد. مبارزه برای آزادی همچنان ادامه دارد.^۷

صنایع شکر «جاوه» هم به علت بحران اقتصادی جهانی و محدود

۶- کشورهای هندوچین فرانسه باقیام دلیرانه خود پس از جنگ دوم جهانی مستقل شدند.

۷- مبارزه ملی مردم جاوه و سوماترا دنبال شد تا پس از جنگ جهانی دوم به پیروزی کامل رسید. و این کشورها آزاد شدند و حکومت مستقل اندونزی را تشکیل دادند که نخستین کشور اسلامی جهان از لحاظ جمعیت می‌باشد. مرکز این کشور شهر (جاکارتا) و نخستین رئیس جمهوری آن دکتر احمد سوکارنواست که از شخصیت‌های ممتاز آسیا به‌شمار می‌رود.

شدن بازارها در خارجه به وسیله وضع عوارض سنگین گمرکی برای حمایت صنایع داخلی کشورهای دیگر ، آسیب فراوان دیده است.

در اوایل سال ۱۹۳۳ در دریای شرقی جاوه اتفاق شگفت‌انگیزی روی نمود. کارکنان و ملاحان یکی از کشتی‌های جنگی هلند در این دریا به علت تقلیل مزدشان اعتراض کردند و کشتی را برداشتند و گریختند. آنها هیچگونه خرابکاری به وجود نیاوردند و اعلان داشتند که منظورشان فقط اعتراض برای افزایش حقوقشان می‌باشد. این اعتصاب یک نوع اقدام تجاوزآمیز بود به این جهت هواپیماهای هلندی این کشتی را بمباران کردند. بسیاری از ملاحان و کارکنان آن را کشتند و کشتی را متصرف شدند.

اکنون این نامه به پایان می‌رسد، ما باید آسیا را با تصادمات و کشمکشهای دائمیش که میان نهضت‌های ملی و ناسیونالیسم از یکسو، و استعمار امپریالیسم خارجی از سوی دیگر، جریان دارد ترك بگوئیم و باز به اروپا برویم زیرا اروپا شایسته توجه است.

ما هنوز اروپای بعد از جنگ را مطالعه نکرده‌ایم و باید در نظر داشته‌باشی که هنوز هم وضع اروپا دروضع جهان اهمیت اساسی دارد. بدین‌قرارنامه دیگرمان درباره اروپا خواهد بود.

ضمناً هنوز دو قسمت آسیا برای مطالعه ما باقی است، دو منطقه عظیم: یکی چین و دیگری نواحی آسیایی شوروی در شمال. اما باید بعداً به این دو منطقه بازگردیم.

انقلابی که سرانجامی نیافت

۱۳ ژوئن ۱۹۴۳

«ج. ک. چسترتون» یکی از نویسندگان معروف انگلیسی در جایی گفته است که بزرگترین واقعه قرن نوزدهم در انگلستان انقلابی بود که روی نداد. لابد به یاد می‌آوری که در آن قرن چندین بار انگلستان تا لب انقلاب، یعنی انقلاب اجتماعی که می‌بایست به وسیله بورژوازی کوچک و کارگران صورت می‌گرفت رسید. اما همیشه طبقات حاکمه در آخرین لحظات تسلیم می‌شدند و در سازمان پارلمانی حکومت کشور سهم بیشتری به طبقات دیگر واگذار می‌کردند و حق رأی و شرکت در انتخابات را توسعه می‌دادند، همچنین سهم کوچکی از سودهایی را که با استثمار امپریالیستی در خارج به دست می‌آوردند به طبقات دیگر می‌پرداختند و بدین گونه انقلابی را که مسلم به نظر می‌رسید فرو می‌نشانند.

طبقات حاکمه انگلستان می‌توانستند چنین کاری بکنند زیرا امپراطوری پهناور بریتانیا و پولهایی که از همه جا بیرون می‌کشیدند این امکان را برای ایشان فراهم می‌ساخت. از این رو بود که انقلاب در انگلستان روی نمی‌نمود اما سایه و شبح آن اغلب به روی کشور فرو می‌افتاد و ترس از آن در حوادث اثر می‌بخشید. بدین قرار است که گفته می‌شود چیزی که هرگز اتفاق نیفتاد بزرگترین حادثه قرن گذشته انگلستان می‌باشد.

به همین قرار شاید بتوان گفت که بزرگترین واقعه دوران پس از جنگ در اروپای غربی انقلابی بود که سرانجامی نیافت. اوضاع و احوالی که بلشویک‌ها را در روسیه به وجود آورد در کشورهای اروپای مرکزی و غربی نیز موجود بود منتهی شاید به اندازه‌ای کمتر. تفاوت اصلی میان روسیه و کشورهای صنعتی غربی مانند انگلستان، آلمان، فرانسه و غیره، این بود که در روسیه یک طبقه متوسط

(بورژوازی) نیرومند وجود نداشت.

در واقع بنا بر نظریهٔ مارکسیستی، انتظار می‌رفت که انقلاب کارگری ابتدا در این کشورها که از لحاظ صنعتی پیش‌تر بودند منقجر شود، نه در کشوری مانند روسیه، اما جنگ جهانی ساختمان کهنه و پوسیدهٔ حکومت تزاری را درهم کوبید و درست به همان دلیل که در آنجا طبقهٔ متوسط نیرومندی وجود نداشت که جلو بیاید و زمام حکومت را به وسیلهٔ پارلمان و به شکل حکومت‌های پارلمانی غربی در دست خود بگیرد، شوراها کارگران قدرت را به دست آوردند. بدینسان با کمال شگفتی دیده می‌شود که خود عقب‌ماندگی روسیه و همان دلایل ضعف روسیه، خود موجب شد که قدمی خیلی بلندتر از کشورهای پیش‌رفته، به جلو بردارد. بلشویک‌ها به رهبری لنین این قدم را برداشتند اما آنها اسیر تصورات و خیالات واهی نبودند. آنها خوب می‌دانستند که روسیه کشوری عقب‌مانده است و مدتی طول خواهد کشید تا بتواند به کشورهای پیش‌رفته برسد. آنها امیدوار بودند که سرمشق ایشان و به وجود آمدن جمهوری کارگران، در کشورهای دیگر اروپایی نیز کارگران را برانگیزد تا برضد رژیم‌های موجود قیام کنند. آنها تمام امیدشان این بود که به وسیلهٔ این انقلاب اجتماعی عمومی در اروپا بتوانند زنده بمانند و در غیر این صورت حکومت شوروی جوان روسیه با قدرت سایر نواحی جهان که در دست سرمایه‌داری بود از میان می‌رفت.

با همین امید و اعتقاد بود که شورویها در نخستین روزهای انقلابشان پیامهای خود را برای کارگران جهان پخش کردند. هرگونه الحاق و تصرف امپریالیستی اراضی دیگران را مردود شمردند گفتند که هیچ ادعایی براساس قراردادهای مخفی میان روسیهٔ تزاری و انگلستان و فرانسه ندارند، رسماً اعلان کردند که قسطنطنیه باید برای ترکها باقی بماند. با کشورهای شرقی و با ملیت‌های اسیر و تحت فشار داخل امپراطوری تزارها در کمال سخاوت رفتار کردند. و مافوق همه خود را قهرمانان طبقهٔ کارگر بین‌المللی نشان دادند و از کارگران همه‌جا خواستند که سرمشق آنها را دنبال کنند و جمهوری‌های سوسیالیستی به وجود آورند، برای آنها ناسیونالیسم، و روسیه به‌عنوان ملتی جداگانه، معنی نداشت جز این که روسیه فقط آن قسمت از جهان بود که نخستین بار در تاریخ، حکومت کارگری در

آن به وجود آمد و برقرار شد.

پیامهای بلشویک‌ها چه به وسیله حکومت آلمان و چه به وسیله حکومت‌های متفقین، یعنی به وسیله هر دو طرفی که با هم می‌جنگیدند. از میان برده می‌شد اما در جبهه‌های مختلف جنگ و در کارخانه‌ها اثر می‌گذاشت. در همه‌جا تأثیر این پیام محسوس بود و صفوف ارتش فرانسه به شکل نمایانی شکست برداشت. ارتش و کارگران آلمانی خیلی بیشتر تحت تأثیر قرار گرفتند. حتی در کشورهای آلمان و اطریش و مجارستان که در جنگ شکست خورده بودند شورشها و قیامهایی اتفاق افتاد و تا چند ماه بلکه تا یکی دو سال به نظر می‌رسید که اروپا در آستانه يك انقلاب بزرگ اجتماعی می‌باشد.

وضع کشورهای متفقین که فاتح بودند کمی بهتر از شکست خوردگان بود زیرا پیروزی و موفقیت موجب دلگرمی آنها شده بود و به‌ایشان امید می‌داد که بتوانند خسارات و ضایعاتشان را به حساب و هزینه دولتهای شکست‌یافته جبران کنند (و البته حوادث بعدی نشان داد که این امیدها کاملاً بیجا بود) معیناً در کشورهای متفقین پیروز هم شبح انقلاب مشهود بود.

درواقع در سراسر اروپا و آسیا فضا از نارضایی سنگین بود و آتش انقلاب در زیر سطح ظاهری دود می‌کرد و خطر انفجار اغلب تهدید خود را نشان می‌داد. اما نوع نارضایی‌ها در آسیا و در اروپا تفاوت داشت و طبقاتی که خطر انقلاب را به وجود می‌آوردند با یکدیگر متفاوت بودند.

در آسیا طبقات متوسط رهبران شورشمای ملی‌برضد امپریالیسم و استعمار غربی بودند، در صورتی که در اروپا طبقات کارگر وضع موجود نظام کاپیتالیستی را تهدید می‌کردند و می‌خواستند با واژگون ساختن آن قدرت را از طبقات متوسط بگیرند.

با وجود تمام این غرشها و این مخاطرات هیچ چیز نظیر انقلاب روسیه در اروپای مرکزی یا غربی اتفاق نیفتاد. ساختمان قدیمی اجتماعی در آنجا آنقدر استحکام داشت که در مقابل حملاتی که به آن صورت می‌گرفت مقاومت کند. این حملات فقط آن را ضعیف می‌ساخت و وحشتی به وجود می‌آورد که بالمآل موجب کمک به روسیه شوروی می‌گشت. به‌اغلب احتمال اگر این مساعدتهای نیرومند و گرانبها در پشت جبهه‌ها و در داخل کشورهای اروپای مرکزی و غربی نمی‌بود،

حکومت شوراهای درسال ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ در برابر قدرتهای امپریالیستی شکست می‌یافت و منقرض می‌گشت.

تدریجاً همچنانکه پس از پایان جنگ سالها از پی هم می‌گذشتند چنین به نظر می‌رسید که اوضاع تا اندازه‌ای تثبیت می‌شود. عناصر انقلابی در مقابل اتحاد شگفت‌انگیز عناصر گوناگون ارتجاعی و محافظه-کاران و سلطنت‌طلبان و مالکان فئودال از یکسو و سوسیالیستهای اعتدالی یا سوسیالیست دموکراتها و دیگران از سوی دیگر، شکست خوردند و سرکوب شدند.

به راستی این اتحاد ارتجاعی‌ها با سوسیال دموکراتها شگفت‌انگیز و عجیب بود زیرا سوسیال دموکرات‌ها خود را معتقد به مارکسیسم و حکومت کارگران اعلان می‌کردند. بدین‌قرار ظاهراً آرمان و هدف آنها همان هدف شوروی‌ها و کمونیست‌ها بود. معیناً این سوسیال دموکرات‌ها از کمونیست‌ها بیش از سرمایه‌داران می‌ترسیدند و به این جهت با سرمایه‌داران متحد شدند تا کمونیست‌ها را سرکوب سازند. یا شاید آنقدر از کاپیتالیست‌ها می‌ترسیدند که جرأت اقدام برضد ایشان را نداشتند و امیدوار بودند که از راههای مسالمت‌آمیز و با روش‌های پارلمانی موقعیت خودشان را تحکیم کنند و بدین شکل سوسیالیسم را تقریباً به صورتی تدریجی و نامحسوس و آرام آرام بر-قرار سازند.

علت و دلیل آنها هرچه بود در هر حال آنها به عناصر ارتجاعی کمک دادند تا روح انقلابی را سرکوب سازند و بدین‌قرار عملاً در بسیاری از کشورهای اروپا ضد انقلاب را پیروز ساختند. ضدانقلاب هم به‌نوبه خود حتی همین احزاب سوسیال دموکرات را سرکوب ساخت و سپس نیروهای تازه و ضد سوسیالیستی به قدرت رسیدند و روی کار آمدند. بطور کلی در سالهای پس از جنگ جریان حوادث چنین شکلی داشت.

اما هنوز هم این تصادم پایان نیافته است و مبارزه میان دوقدرت رقیب یعنی سرمایه‌داری و سوسیالیسم ادامه دارد. هر چند که میان آنها سازش‌هایی صورت گرفته است یا ممکن است در آینده صورت بگیرد و قراردادهای موقتی میان آنها بسته شود اصولاً امکان سازش دائمی میان آنها وجود ندارد. روسیه کمونیست در يك قطب و قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکا در

قطب دیگر قرار دارند. در میان اینها، لیبرالها، اعتدالی‌ها و احزاب وسط در هم‌جا اهمیت خود را از دست می‌دهند و تدریجاً از میان می‌روند. تصادم و نارضایی بر اثر واژگونی کامل اوضاع اقتصادی و افزایش فقر در سراسر جهان توسعه می‌یابد تا وقتی يك نوع تعادل به وجود نیاید و برقرار نشود این منازعات و کشمکش‌ها هم ادامه خواهد داشت.

از انقلابهای نارس و متعددی که پس از پایان جنگ صورت گرفت، انقلاب آلمان از همه جالب‌تر و پرمعنی‌تر بود و از این رو اکنون مطالبی در این باره برایت خواهم گفت. قبلاً برایت گفتم که چگونه سوسیالیستها در کشورهای اروپایی هنگام شروع جنگ، از آرمانها و حرف‌های خود دست کشیدند. آنها در برابر نیروهای خشن و شدید ناسیونالیسم در هر کشور از میان رفتند و ایده‌آلهای انترناسیونالیستی سوسیالیسم را در میان جنون خون‌آلود جنگ از یاد بردند.

در همان آستانه جنگ یعنی در ۳۰ ژوئیه ۱۹۱۴ رهبران حزب سوسیال دموکراتیک آلمان اعلان کردند که حاضر نیستند «حتی يك قطره خون سرباز آلمانی» در راه طرحهای امپریالیستی هابسبورگها بریزد. (در آن زمان نزاع فقط میان اطریش و صربستان و بر سر قتل آرشیدوک فرانسیس فردیناند ولیعهد اطریش از خاندان هابسبورگ بود.) پنج روز بعد همین حزب از جنگ هواداری کرد. احزاب مشابه دیگر هم در کشورهای دیگر به همین شکل عمل کردند. حتی رهبران سوسیالیست اطریش از ضمیمه ساختن لهستان و صربستان به امپراطوری اطریش سخن می‌گفتند و ضمناً می‌گفتند این کار تصرف اراضی و الحاق اراضی دیگران نیست!

پیامهای بلشویک‌ها برای کارگران اروپا در اوایل سال ۱۹۱۸ اثرات نمایانی در کارگران آلمان به وجود آورد و در نتیجه اعتصابات بزرگ در کارخانه‌های اسلحه و مهمات‌سازی روی داد. این واقعه در وضع حکومت امپریال آلمان اثر فراوانی ایجاد می‌کرد و ممکن بود به شکست و ناکامی آلمان در جنگ منتهی شود. به این جهت رهبران سوسیالیست آلمان برای غلبه بر اوضاع به کمیته‌های اعتصاب پیوستند و از داخل آنها را درهم شکستند.

در ۴ نوامبر ۱۹۱۸ در بندر «کیل» در شمال آلمان شورشی در

میان افراد نیروی دریایی شروع شد. به کشتی‌های بزرگ نیروی دریایی آلمان دستور داده شده بود که به سوی دریا حرکت کنند اما ناویان و کارکنان کشتیها این دستور را نپذیرفتند و شورش کردند. نیروهای که برای سرکوب این شورشیان اعزام شدند نیز به آنها پیوستند و با ایشان هم‌عهد گشتند. افسران یا از مقامهای خود خلع یا محبوس شدند و شوراهاى کارگران و ناویان تشکیل گردید. این حوادث درست نظیر حوادث شروع انقلاب روسیه بود و به نظر می‌رسید که انقلاب در سراسر آلمان توسعه می‌یابد. اما به زودی رهبران حزب سوسیال دموکراتیک در بندر «کیل» پیدا شدند و توانستند توجه کارگران و ملاحان را به سوی دیگر معطوف سازند. مهندسان ناویان یا سلاح‌شان بندر «کیل» را به سوی داخله آلمان ترك گفتند و بندر شورش را با خود همراه بردند. نهضت انقلابی توسعه می‌یافت. در «باواریا» (در جنوب آلمان) يك حکومت جمهوری اعلان شد. اما هنوز «کایزر» (قیصر و امپراتور) در برلین بود و حکومت می‌کرد. روز ۹ نوامبر اعتصاب عمومی و بزرگی در برلین آغاز شد. تمام کارها متوقف گشت و هیچ نوع تصادم و عمل خشونت‌آمیزی هم پیش نیامد زیرا تمام نیروهای نظامی و سربازان شهر به انقلاب پیوستند. ظاهراً نظم قدیمی در حال انقراض بود و این مسئله مطرح می‌شد که به جای آن چه چیز به وجود خواهد آمد. بعضی رهبران کمونیست آماده بودند که يك جمهوری شوروی در آلمان اعلان کنند اما رهبران سوسیال دموکرات به مخالفت پرداختند و يك جمهوری پارلمانی را اعلان داشتند و «کایزر» بی‌سروصدا از آلمان بیرون گریخت.

به این ترتیب جمهوری آلمان به وجود آمد اما فقط سایه و شبحی از جمهوری بود زیرا در واقع هیچ چیز عوض نشد. سوسیال‌دموکراتها که زمام امور را در دست داشتند تقریباً همه چیز را به همان وضع سابق باقی گذاشتند، آنها چند مقام عالی و چند پست وزارتی و غیره را اشغال کردند ولی ارتش، خدمات عمومی، دستگاه قضایی و تمام امور اداری به همان صورت که در زمان «کایزر» بود ادامه داشت. بدین‌قرار، همانطور که عنوان کتابی که اخیراً نوشته شده می‌گوید «کایزر رفت ولی ژنرالها ماندند».

انقلاب‌ها به این شکل ساخته و تقویت نمی‌شوند. يك انقلاب واقعی باید سازمان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را تغییر دهد. اشتباه و

بیجا خواهد بود که تصور شود انقلاب در حالی که قدرت در دست دشمنان آن قرار گرفته باشد دوام خواهد یافت. اما سوسیال دموکراتهای آلمان این اشتباه را مرتکب شدند و به مخالفان انقلاب فرصت کاملی دادند که خود را آماده کنند و نیروهای خود را مجهز سازند و بر سر ایشان بتازند. در آلمان هنوز نظامیان در رأس امور قرار داشتند و باقی بودند.

حکومت سوسیال دموکرات تازه آلمان مثل ملاحان انقلابی بندر «کیل» نبود که در سراسر کشور پخش شدند و افکار انقلابی را در همه جا پخش می کردند، بلکه برعکس می کوشیدند این ملاحان و هواداران ایشان را در برلین سرکوب کند و از میان ببرد.

به این ترتیب در اوایل ژانویه ۱۹۱۹ تصادم شدیدی در برلین روی داد. در این موقع کمونیست های آلمان تصمیم گرفتند يك حکومت شوروی تأسیس کنند و از توده های شهر درخواست کردند که برای این منظور با ایشان همراه شوند. مردم هم کمک هایی به ایشان دادند و به این شکل توانستند عمارات دولتی را متصرف شوند. مدت يك هفته که به نام «هفته سرخ» معروف است در برلین چنین به نظر می رسید که آن ها زمام قدرت را در دست خود گرفته اند. اما پاسخ توده ها به دعوت ایشان کافی نبود زیرا بسیاری از مردم گیج شده بودند و نمی دانستند چه بکنند. سربازان پادگان برلین هم به همین گيجی و بلا تکلیفی دچار بودند و به همین جهت بی طرف ماندند.

چون حکومت سوسیال دموکرات نمی توانست به این سربازان اعتماد داشته باشد چندین واحد نظامی داوطلب و مخصوص برای این منظور تشکیل داد و با کمک آن ها قیام کمونیست ها را درهم کوبید. جنگی بسیار شدید و بیرحمانه روی داد و هیچ طرف تسلیم نمی شد. چند روز پس از پایان زدوخوردها دونفر از رهبران معروف کمونیست یکی «کارل لیبکنشت» و دیگری بانو «روزا لوکزامبورگ» به محلی که مخفی گاهشان بود آورده شدند و در آنجا در کمال خونسردی به قتل رسیدند. این قتل و تبرئه کردن بعدی کسانی که مسئول آن بودند کینه و دشمنی شدیدی میان کمونیست ها و سوسیال دموکراتها به وجود آورد.

«کارل لیبکنشت» پسر «ویلهلم لیبکنشت» مبارز معروف سوسیالیست در قرن نوزدهم بود که در یکی از نامه های سابق نامی از او بر دم. «روزا لوکزامبورگ» هم یکی از زنان کارگر قدیمی و ازدوستان

نزدیک و صمیمی لنین بود. اتفاقاً هم «لیبکشتن» و هم «لوکزمبورگ» با قیام کمونیستی که به مرگ ایشان منتهی گشت مخالف بودند.

کمونیست‌ها به وسیله جمهوری سوسیال‌دموکراتیک آلمان سرکوب شدند. به زودی یک قانون اساسی برای جمهوری آلمان در شهر «وایمار» طرح‌ریزی گشت. به این جهت هم به «قانون اساسی وایمار» معروف شده است.

سه ماه بعد خطر تازه‌ای جمهوری را مورد تهدید قرار داد اما این بار خطر از سوی دیگری می‌آمد. عناصر ارتجاعی نهضتی ضد انقلابی را بر ضد جمهوری شروع کردند و ژنرال‌ها و سرداران پیرو قدیمی آلمان در رأس این نهضت بودند. این شورش ضدانقلابی به نام «کاپ‌پوچ» معروف شده است. «کاپ» نام رهبر شورش و «پوچ» هم کلمه آلمانی برای این قبیل شورش‌ها است.

حکومت سوسیال‌دموکراتیک در مقابل این شورش از برلین گریخت اما کارگران برلین به وسیله اعتصاب ناگهانی و خواباندن تمام کارهایی که زندگی شهر بزرگ برلین را به جریان می‌انداخت به این «پوچ» پایان دادند.

«کاپ» و دوستانش ناگزیر در مقابل کارگران سازمان یافته برلین فرار کردند و در این موقع رهبران سوسیال‌دموکرات دوباره بازگشتند و زمام امور را به دست گرفتند. حکومت سوسیال‌دموکرات برعکس آنچه با کمونیست‌ها کرده بود در مورد شورشیان هوادار «کاپ» با کمال نرمی و ملایمت رفتار کرد. بسیاری از آن‌ها افسران بازنشسته ارتش بودند و حکومت سوسیال‌دموکرات با وجود شورش آن‌ها، باز حتی حقوق بازنشستگی ایشان را هم پرداخت.

یک چنین «پوچ» و شورش ضدانقلابی هم در ایالت «باواریا» به وجود آمد که شکست خورد اما اهمیت این شورش در این است که سازمان‌دهنده آن یک افسر حقیر اطریشی به نام «هیتلر» بود که امروز دیکتاتور آلمان است.

نتیجه تمام این حوادث آن بود که هر چند جمهوری آلمان اسماً هنوز وجود و ادامه داشت اما روز به روز ضعیف‌تر می‌شد. شکافی که میان سوسیالیست‌ها یعنی سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها، به وجود آمد هر دو را ضعیف ساخت و عناصر مرتجع که علناً با جمهوری مخالفت می‌کردند روز به روز سازمان‌های خود را تقویت می‌کردند و

متجاوزتر می‌شدند.

مالکان بزرگ که در آلمان «یونکرس» نامیده می‌شوند و سرمایه‌داران و صاحبان صنایع بزرگ تدریجاً چند نفر معدود سوسیالیست‌هایی را که در حکومت باقی‌بودند بیرون راندند. پیمان صلح «ورسای» که به شکل ناگواری تنظیم شده بود، در مردم آلمان تکان شدیدی بوجود آورد و عناصر ارتجاعی هم این تکان را برای منظورها و استفاده‌های خودشان مورد استفاده قرار دادند.

طبق این پیمان آلمان می‌بایست خلع سلاح شود و ارتش عظیمش را منحل سازد به آلمان اجازه داده می‌شد که ارتش کوچکی فقط در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر نگاهداری کند نتیجه این شد که ظاهراً آلمان خلع سلاح شد اما در واقع مقادیری هنگفت اسلحه پنهان گشت. ارتش‌های عظیم «خصوصی» به وجود آمد، که اسماً افراد او طلب وابسته به احزاب مختلف بودند. ارتش داوطلب ناسیونالیست‌های محافظه‌کار «کلاه خود پولادی‌ها» نامیده می‌شد، کارگران داوطلب کمونیست‌ها «جبهه‌سرخ» نام داشتند و بعد هم هواداران هیتلر واحدهای «نازی» را تشکیل دادند. دربارهٔ نخستین سال‌های پس از جنگ در آلمان، مطالب زیادی برایت گفتم و می‌توانستم مطالب بیشتری برایت بگویم تا نشان بدهم که چگونه انقلاب در قضا موج می‌زد و با ضدانقلاب در پیکار بود. در نواحی مختلف آلمان، در «باواریا» و «ساکسونی»، نیز قیام‌هایی صورت گرفت.

نظیر همین اوضاع و احوال هم در اطریش وجود داشت که طبق قرارداد صلح به صورت کشوری کوچک از مستملکات سابقش درآمد بود. این کشور کوچک، با «وین» پایتخت عظیمش از لحاظ زبان و فرهنگ کشوری کاملاً آلمانی بود.

در ۱۲ نوامبر ۱۹۱۸، یعنی روز پس از امضای قرارداد صلح، اطریش به صورت یک جمهوری درآمد و می‌خواست به آلمان بپیوندد و قسمتی از آن کشور بشود اما هرچند که این درخواست بسیار طبیعی بود. متفقین با شدت با این موضوع مخالفت کردند. این اتحاد و الحاق اطریش با آلمان در زبان آلمانی کلمه مخصوص دارد و «آنشلوس» نامیده می‌شود.^۱

در اطریش هم مانند آلمان در ابتدای کار سوپریال دموکرات‌ها روی

۱- (یادداشت مؤلف)- این «آنشلوس» در ماه مارس ۱۹۳۸ انجام گرفت.

کار آمدند، اما از آنجا که ترسو بودند و به خودشان اطمینان نداشتند، سیاست سازش با احزاب «بورژوا» را پیش گرفتند. نتیجه آن بود که سوسیال‌دمکرات‌ها بسیار ضعیف شدند و حکومت به‌دست عناصر دیگر افتاد. در اینجا هم مانند آلمان «ارتش‌های خصوصی» رشد یافتند و عاقبت يك ديكتاتوری ارتجاعی برقرار شد. تا مدتی دراز، میان سوسیالیست‌های شهر «وین» و مالکان ارتجاعی روستاها و نواحی دیگر کشور تصادم و اختلاف شدیدی وجود داشت.^۲

شورای شهرداری وین که در دست سوسیالیستها بود به‌خاطر اقدامات دامنه‌دار و انجام طرح‌های عالی‌به‌منظور ساختن خانه‌هایی برای طبقه کارگر شهرت فراوان یافت.

در مجارستان که پیش از جنگ قسمتی از «امپراطوری اطریش - هنگری» بود خیلی زود در ۳ اکتبر ۱۹۱۸ یعنی پنج هفته پیش از آن‌که جنگ پایان‌پذیرد انقلابی آغاز گشت. در ماه نوامبر حکومت جمهوری مجارستان اعلان شد. چهار ماه بعد در مارس ۱۹۱۹ انقلاب دیگری صورت گرفت. این انقلاب تازه، انقلاب شوروی بود که تحت رهبری «بلاکون» یکی از دوستان و همکاران سابق لنین قرار داشت. پس از این انقلاب يك حکومت شوروی در مجارستان تأسیس شد که چند ماه هم دوام کرد. به این مناسبت عناصر ارتجاعی و محافظه‌کار مجارستان ارتش رومانی را دعوت کردند که به کمک ایشان بیاید. رومانی‌ها هم باکمال میل آمدند و حکومت «بلاکون» را از میان برداشتند اما بعد خودشان به‌غارت کشور پرداختند. و فقط وقتی که متفقین آن‌ها را جداً تهدید کردند که به اقدام برضد ایشان خواهند پرداخت از مجارستان خارج شدند.

وقتی که رومانی‌ها از مجارستان بیرون رفتند محافظه‌کاران و مترجمان کشور، ارتش خصوصی یا گروهی از داوطلبان ترتیب دادند و به‌قتل و آزار عناصر آزادیخواه و مترقی پرداختند تا به این وسیله از کوشش مجددی برای انقلاب جلوگیری کنند به این ترتیب بود که در سال ۱۹۱۹ دوران «ترور سفید» در مجارستان شروع شد که «یکی از خونین‌ترین صفحات تاریخ پس از جنگ» به‌شمار می‌رود.

۲- (یادداشت مترجم) وپس از جنگ دوم جهانی ۴۵-۱۹۳۹ باز دوباره اثریش از آلمان جدا شد و به‌صورت کشور جمهوری کوچکی درآمد که خود را مانند سوئیس بیطرف ابدی آلمان کرده است.

مجارستان هنوز تا اندازه زیاد کشوری فئودال است و این مالکان فئودال با سرمایه‌داران و صاحبان صنایع که در دوران جنگ سودهایی هنگفت به‌چنگ آورده‌اند متفق شدند تا نه فقط کمونیست‌ها بلکه بطور کلی کارگران، سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها و صلح‌طلبان و حتی یهودیان را مورد آزار و شکنجه و ترور قرار دهند. از همان زمان در مجارستان حکومت دیکتاتوری و ارتجاعی برقرار شده است. ظاهراً در آنجا پارلمانی وجود دارد اما رأی دادن برای نمایندگان پارلمان علنی است و پلیس و ارتش مراقبت دارند تا فقط کسانی که موافق این دیکتاتوری هستند انتخاب شوند. هیچ نوع میتینگ و تظاهرات اجتماعی درباره مسائل سیاسی اجازه داده نمی‌شود.^۳

در این نامه بعضی از وقایع و حوادثی را که در سال‌های پس از جنگ در اروپای مرکزی روی داد و عکس‌العمل‌های جنگ و شکست و انقلاب روسیه را در دولت‌های بزرگ مرکز اروپا دیدیم. اما نتایج عظیم اقتصادی جنگ و مشکلاتی که اکنون برای سرمایه‌داری به وجود آمده است باید در نامه‌ای جداگانه مورد ملاحظه قرار گیرد.

یک عامل دیگر که در این سال‌های پس از جنگ به‌خوبی نمایان گردید رشد و افزایش روح خشونت است. تعجب‌آور این است که در همان موقع که در هند پیامبر عدم خشونت (مهاتما گاندی) موعظه خود را هر روز دامنه‌دارتر می‌ساخت تقریباً در سراسر جهان اقدامات خشونت‌آمیز بی‌پرده و بدون شرم رواج داشت و توسعه می‌گرفت و حتی به آن تفاخر هم می‌شد. تا اندازه زیادی، خود جنگ مسئول رواج این خشونت‌ها بود و بعد هم تصادم و تضاد میان منافع طبقاتی.

از آنجا که این تصادم و برخورد روز به‌روز شدیدتر و نمایان‌تر می‌شود خشونت هم رشد و توسعه می‌یابد. اکنون دیگر لیبرالیسم (افکار آزادیخواهانه و اصلاح‌طلبانه) از میان رفته است و دموکراسی قرن نوزدهم دیگر محبوبیت خود را از دست می‌دهد و دیکتاتورهای به‌روزی صحنه آمده‌اند.

در این نامه بیشتر به کشورهاییی که در جنگ جهانی شکست‌خورده

۳- پس از پایان جنگ جهانی دوم حکومت سوسیالیستی با شرکت کمونیست‌ها در مجارستان تشکیل شد و پس از چندسال در سال ۱۹۵۶ یک شورش ضد انقلابی دیگر برضد آن صورت گرفت اما این بار این شورش ضدانقلابی مرفق نشد.

بودند پرداختم. اما کشورهای پیروز در جنگ اروپا یعنی انگلستان و فرانسه هم هرچند از مواجه شدن با قیامهای واژگون کننده نظیر آنچه در اروپای مرکزی پیش آمد مصون ماندند اما بامشکلات و دشواریهای فراوان روبرو شدند. در ایتالیا هم تغییر عظیمی پیش آمد که همه چیز را واژگون ساخت و نتایج مهمی به بار آورد که باید بطور جداگانه برایت بگویم.

راهی تازه برای پرداخت وامهای کهنه

۱۵ ژوئن ۱۹۳۳

بطوری که دیدیم و می بینیم اروپای پس از جنگ، مانند تمامی دنیا که کمابیش به اروپا شباهت داشت، همچون دیگی جوشان بود. پیمان صلح و رسای و قراردادهای دیگری که بسته شد بهبودی در اوضاع به وجود نیاورد. نقشه تازه اروپا بعضی از مسائل قدیمی را حل و فصل کرد. به این ترتیب بود که لهستانها، چکها و اهالی بالتیک آزاد شدند. اما در همان حال مسائل ملی تازه ای ایجاد کرد زیرا قسمتی از «تیرول» را که اطریشی بود تحت حکومت ایتالیا قرارداد و قسمتی از اوکراین را به لهستان واگذار کرد و در اروپای شرقی نواحی مصیبت زده دیگری را به همین ترتیب توزیع و تقسیم کرد. عجیبترین و ناراحت کننده ترین اقدامات در این زمینه موضوع «دالان لهستانی دانتزیگ» بود. همانطور که سابقاً هم برایت گفتم اروپای مرکزی و شرقی به علت تأسیس دولتهای کوچک تازه، به صورت بالکان درآمد یعنی طول مرزها خیلی بیشتر شد و سدهای گمرکی و کینه های خشونت آمیز و مقابل ملی افزایش یافت. علاوه بر تمام این قراردادهای سال ۱۹۱۹، رومانی ناحیه «بسارابی» را که قسمتی از روسیه جنوب غربی بود به تصرف خود درآورد. از همان زمان بر سر این ناحیه میان رومانی و شوروی اختلاف و کشمکش ادامه دارد و بسارابی «آلزاس ولورن ناحیه دنیپر» نامیده می شود.^۱

مسئله ای که از تغییرات ارضی اهمیت خیلی بیشتری داشت موضوع «غرامات» بود یعنی موضوع مبالغی که آلمان شکست یافته می-بایست به عنوان جبران خساراتی که به علت جنگ برای متفقین پیروز

۱- آلزاس ولورن ناحیه ای است در مرز آلمان و فرانسه که مدت های دراز موجب اختلاف میان این دو کشور و بهانه برای کینه و نفرت متقابل و بالاخره هم علت جنگ گشته است.

به وجود آورده بود، بپردازد. در قرارداد صلح و رسای هیچ رقم دقیق و قاطعی برای این خسارات تعیین نشده بود اما کنفرانسهای بعدی که تشکیل شد مبلغ عظیم و هنگفت $۶/۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰$ لیره استرلینگ را به عنوان خسارت و غرامت تعیین کردند که می بایست به اقساط سالیانه پرداخت شود.

برای هیچ کشوری پرداخت چنین مبلغ هنگفتی مقدور نبود و برای آلمان مغلوب و از پا درآمده به طریق اولی. آلمان نسبت به این رقم اعتراض کرد اما بدون نتیجه، و بعد چون چاره ای نداشت دوسه قسط سالیانه را از راه وام گرفتن از ایالات متحده آمریکا پرداخت. آلمان از آن جهت این کار را کرد که فرصت و مهلتی به دست آورد و امیدوار بود که وضعی پیش آید که در تمامی موضوع تجدید نظر شود. زیرا برای آلمان و برای بیشتر کشورها و ناظران دیگر نمایان بود که آلمان نخواهد توانست در طی چند نسل متمادی پرداخت این مبلغ هنگفت را همچنان ادامه دهد.

خیلی زود بنیان وضع اقتصادی آلمان از هم پاشید و حکومت آلمان دیگر هیچ پولی نداشت که وامهای خارجی مانند غرامات و خسارات جنگی، یا حتی تعهدات داخلی را بپردازد. پرداخت به کشورهای دیگر می بایست با طلا صورت گیرد. وقتی که این پرداختها در موقع معین انجام نمی گرفت همه چیز آشفته می شد. اما در داخل کشور، حکومت آلمان می توانست تعهدات خود را با اسکناسهای محلی بپردازد. ولی با چاپ اسکناس تازه پول به وجود نمی آمد و فقط اعتبار به وجود می آید. مردم معمولاً اسکناسها را از آن جهت به کار می برند که می دانند اگر بخواهند می توانند آنها را باطلا یا نقره عوض کنند همواره مقادیری طلا به عنوان پشتوانه این اسکناسها و معادل ارزش این اسکناسها نگاهداری می شود.

بدین قرار اسکناس و پول کاغذی نقش بسیار مفیدی انجام می دهد زیرا مقادیر هنگفتی طلا و نقره را از جریان مصرف زندگی روزانه خارج می کند و بر اعتباراتی که فقط متکی به آنهاست می افزاید. اما اگر حکومت و دولتی دائماً اسکناس چاپ کند و بدون هیچ حد و اندازه و بدون اعتنا به مقدار طلایی که به عنوان پشتوانه اسکناسها در بانک است پول کاغذی نشر دهد طبعاً ارزش این پول سقوط خواهد کرد. هر چه بیشتر اسکناس چاپ شود ارزش آن کمتر می شود و کمتر می تواند

اعتبار داشته باشد و این جریان تورم اسکناس یا «انفلاسیون» نامیده می‌شود.

درست همین جریان در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ در آلمان پیش آمد حکومت آلمان برای هزینه‌هایش به پول احتیاج داشت و به این جهت، دائماً اسکناس بیشتر چاپ می‌کرد، این امر موجب بالا رفتن قیمت همه چیز می‌شد و درعین حال ارزش پول آلمانی را که «مارک» نام دارد نیز درمقایسه با پول سایر کشورها مانند پوند یا لیره انگلیسی و دلار آمریکایی و فرانک فرانسوی پایین می‌آورد. به این جهت دولت باز هم ناچار می‌شد مقدار بیشتری اسکناس چاپ کند باز هم ارزش «مارک» آلمان بیشتر پایین می‌آمد.

این جریان به شکل شگفت‌انگیزی ادامه یافت تا وقتی که يك دلار یا يك پوند، میلیاردها مارک، کاغذی ارزش داشت. در واقع پول کاغذی دیگر عملاً فاقد ارزش بود. مثلاً تمبر پست برای يك نامه تقریباً يك میلیون مارک قیمت داشت! و به همین قرار تمام قیمت‌ها بالا می‌رفت و دائماً تغییر می‌کرد.

این تورم بهت‌انگیز پولی در آلمان و سقوط ارزش مارک آلمانی به خودی خود صورت نمی‌گرفت. حکومت آلمان عمداً این وضع را ایجاد می‌کرد تا بتواند از آن برای رفع مشکلات مالی خود کمک بگیرد و تا اندازه زیادی هم موفق می‌شد. زیرا حکومت و شهرداریها و سایر وامداران رسمی به آسانی می‌توانستند با همین اسکناسهای بی‌ارزش وامهای رسمی و گذشته‌شان را در داخل کشور بپردازند. بدیهی است وامهای خارجی را نمی‌شد با این ترتیب پرداخت کرد زیرا در خارجه هیچ‌کس این اسکناسها را قبول نداشت ولی در داخل آلمان این کار به وسیله وضع قوانین مقدور می‌شد.

به این شکل حکومت آلمان و بسیاری از وامداران توانستند خود را از بارسنگین بسیاری از وامهاشان آسوده سازند. اما این کار به قیمت رنج فراوانی انجام گرفت. در دوران این انفلاسیون و تورم پولی تمام مردم رنج می‌بردند و بیش از همه طبقه متوسط. زیرا بیشتر افراد این طبقه حقوقهای ثابت یا درآمدهای ثابت داشتند. بدیهی است وقتی ارزش مارک سقوط می‌کرد حقوقها هم بالا رفت اما هرگز تناسب بالا رفتن حقوقها به پای سرعت تنزل ارزش مارک نمی‌رسید.

قشرهای پایینی طبقات متوسط تقریباً بکلی بر اثر این انفلاسیون

ناپود شدند. این موضوع را مخصوصاً وقتی که حوادث نمایان و فوق‌العاده سالهای بعدی آلمان را از نظر می‌گذرانیم باید کاملاً به‌یاد داشته باشیم. زیرا همین مردم ناراضی طبقه متوسط که در واقع به علت ورشکستگی از طبقه خودشان خارج می‌شدند، انبوه عظیمی از عناصر ناراضی را تشکیل می‌دادند که با روحی انقلابی سرشار بودند و ناچار به‌سوی ارتشهای خصوصی که در احزاب عمده به‌وجود می‌آمد کشیده می‌شدند و مخصوصاً بیشترشان به‌حزب تازه هیتلر می‌رفتند که حزب «ناسیونال سوسیالیستها» یا «نازیها» نام داشت.

سپس مارک قدیمی که بکلی برای هیچ کار ارزش و فایده نداشت منسوخ گشت و پول جدیدی به‌نام «رفتن مارک» رواج یافت. با این پول تازه دیگر انفلاسیون وجود نداشت و ارزش آن معادل ارزش طلا بود. بدین‌قرار آلمان پس از آن که قشرهای پایینی طبقات متوسط خود را مضمحل کرد دوباره به‌پول باارزش و ثابتی بازگشت.

آشفته‌گی‌های مالی آلمان عواقب بین‌المللی مهمی نیز همراه داشت. آلمان به‌موقع خود نمی‌توانست گرامات را به‌متفقین بپردازد. این گرامات معمولاً میان متفقین تقسیم می‌شد. و بزرگترین قسمت آن سهم فرانسه بود. روسیه به‌هیچوجه از این گرامات سهمی نمی‌گرفت و عملاً از هر نوع ادعایی در این مورد صرف‌نظر کرده بود.

وقتی که آلمانیها نتوانستند گرامات را بپردازند. فرانسه و بلژیک بانیره‌های نظامی خود منطقه «رور» را در آلمان اشغال کردند. منطقه «راین‌لند» نیز پیش از آن و طبق مقررات پیمان ورسای از طرف متفقین اشغال شده بود.

در ژانویه ۱۹۲۳ ناحیه تازه «رور» از طرف فرانسه و بلژیک اشغال شد (انگلستان از همکاری در این اقدام و اشغال «رور» خودداری کرد). ناحیه «رور» به‌ناحیه «راین‌لند» متصل می‌باشد و معادن غنی زغال‌سنگ و کارخانه‌های فراوان دارد. فرانسویها می‌خواستند گرامات جنگی خودشان را با تصاحب زغال و سایر تولیدات و محصولات صنعتی آنجا به‌دست آورند، اما در اینجا اشکالی پیدا شد.

حکومت آلمان تصمیم گرفت که از راه مقاومت منفی به‌مخالفت با اقدام فرانسه بپردازد و به‌این منظور از صاحبان معادن و کارگران «رور» دعوت کرد که کارشان را متوقف سازند و به‌هیچ شکلی به فرانسویها کمک ندهند. در مقابل حکومت آلمان به‌صاحبان معادن و

صنایع میلیونها مارك برای جبران خسارات كار نكردنشان پرداخت. پس از نه یا ده ماه كه هم برای فرانسه و هم برای آلمان بسیار پرخرج بودحکومت آلمان مقاومت منفي را لغو کرد و برای استخراج معادن و بهكار افتادن صنایع آن ناحیه به همکاری با فرانسه پرداخت و عاقبت در سال ۱۹۲۵ فرانسویها و بلژیکیها از منطقه «رور» خارج شدند.

مقاومت منفي آلمان در منطقه «رور» شروع شد اما عملانشان داد كه مسئله گرامات باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و ارقام مناسب تر و معقول تری تعیین شود. به این جهت کنفرانسها و کمیسیونهای متعدد، یکی پس از دیگری تشکیل می شد و برنامه های تازه ای به دنبال هم طرح می گشت. در سال ۱۹۲۴ «برنامه دیویس» طرح شد، پنجسال بعد در ۱۹۲۹ «برنامه یانگ» اعلان گشت، سه سال بعد در ۱۹۳۲ عملاً همه قبول کردند كه دریافت گرامات غیرممکن است و اصل موضوع کنار گذارده شد.

در طی چندسال از ۱۹۲۴ به بعد آلمان گرامات را مرتباً می پرداخت، اما ببینیم در حالی كه آلمان بی پول بود و امکانی برای پرداخت قروض خود نداشت چگونه آنها را می پرداخت؟

این كار بطور بسیار ساده و با دریافت وام از ایالات متحده آمریکا انجام می گرفت، متفقین (انگلستان، فرانسه، ایتالیا، و غیره) مبالغی هنگفت به آمریکا مدیون بودند، این پولها را هنگام جنگ از آمریکا وام گرفته بودند. در مقابل، آلمان هم مبالغی هنگفت به عنوان گرامت به متفقین مقروض بود. به این جهت آمریکا به آلمان پول قرض می داد و آلمان می توانست گرامات را به متفقین بپردازد و اینها هم به نوبه خود وامشان را به آمریکا مسترد می داشتند.

بطوری كه می بینی ترتیب خوبی داده شده بود و همه از آن راضی به نظر می رسیدند! در واقع راه دیگری هم وجود نداشت كه بتوان این پرداختها را انجام داد. بدیهی است تمام این جریان وام گرفتن و پرداختن به يك مسئله كوچك بستگی داشت و آنها ادامه پرداخت وام از طرف آمریکا به آلمان بود. اگر این وامها متوقف می شد تمامی این جریان بدهستان هم متوقف می گشت و از میان می رفت. این وام دادن و وام گرفتن عملاً به معنی پرداخت مبالغ هنگفت پول نقد نبود بلکه فقط به صورت انتقال اسناد و به اصطلاح كاغذ بازی انجام می گرفت. یعنی آمریکا مبلغی اعتبار برای آلمان قائل می-

شد و آلمان هم این اعتبار را به متفقین منتقل می‌کرد و متفقین دوباره آن را به خود آمریکا انتقال می‌دادند. عملاً در هیچ‌جا پولی جابه‌جا نمی‌شد فقط مقداری ارقام در دفاتر و اسناد وارد و خارج می‌شد.

اکنون ببینیم چرا آمریکا به کشورهای فقیری که حتی نمی‌توانستند سود وامهای سابقشان را بپردازند باز هم وام می‌داد؟

آمریکا این کار را می‌کرد تا به آنها کمک دهد که زندگی خودشان را هرطور هست بگردانند و مانع آن می‌گشت که بکلسی ورشکسته شوند زیرا آمریکا از ورشکستگی و اضمحلال اروپا می‌ترسید. چون چنین امری صرفنظر از تمام عواقب ناگوارش به معنی پایان یافتن و از میان رفتن تمام مطالبات آمریکا می‌شد. به این جهت آمریکا مانند هر وام‌دهنده محتاط، وامداران خود را زنده و سرپا نگاه می‌داشت. اما پس از چند سال آمریکا از ادامه این سیاست وام دادن خسته شد و آن را متوقف ساخت. بلافاصله تمام دستگاه پرداخت گرامات و وامها و غیره با درهم‌شکستگی بزرگی فرو ریخت و گرفتاریهای بزرگ پیش آمد و تمام ملت‌های اروپا و آمریکا به باتلاقی فرو رفتند. بدین قرار گرامات موضوعی بود که بیش از یازده سال پس از جنگ بر اروپا سایه می‌افکند و در عین حال موضوع وامهای جنگی هم به آن بستگی داشت، یعنی وامهایی که کشورهای دیگر غیر از آلمان در زمان جنگ گرفته بودند.

همچنان‌که در یکی از نامه‌های قبلی خود که در باره جنگ جهانی بود برایت گفتم در نخستین دوران جنگ، انگلستان و فرانسه هزینه‌های جنگ را تأمین می‌کردند و به متفقین کوچکترشان هم وام می‌دادند، بعد منابع فرانسه به پایان رسید و دیگر نمی‌توانست به دیگران هم کمک دهد. اما هنوز هم وام‌دادن انگلستان ادامه داشت. سپس انگلستان هم از نظر مالی از پا درآمد و دیگر نمی‌توانست به دیگران وام بدهد. فقط ایالات متحده آمریکا بود که می‌توانست چنین کاری بکند و به این جهت آمریکا باکمال سخاوت، و در عین حال به نفع خودش به انگلستان و فرانسه و متفقین دیگر وام می‌داد.

وقتی که جنگ پایان یافت بعضی کشورها به فرانسه مدیون بودند، کشورهای بیشتری به انگلستان وام داشتند و تمام متفقین بمالنی هنگفت به آمریکا مقروض بودند. آمریکا تنها کشوری بود که به هیچ کشور دیگر قرض نداشت. در آن موقع آمریکا ملت بزرگ وام-

دهنده به جهان بود. شاید ذکر چند رقم بتواند برای روشن ساختن مطلب کمک کند.

پیش از شروع جنگ جهانی آمریکا خود کشوری مقروض بود و ۳۰۰۰ میلیون دلار به کشورهای دیگر قرض داشت. در موقعی که جنگ به پایان رسید تمام این قروض پرداخت شده بود و به جای آن آمریکا مبالغ هنگفتی هم به دیگران وام داده بود. در سال ۱۹۲۶ آمریکا از کشورهای دیگر طلبکار بود و میزان مطالباتش به ۲۵۰۰۰ میلیون دلار می‌رسید.

این وامهای زمان جنگ برای کشورهای مدیون یعنی انگلستان و فرانسه و ایتالیا و غیره باری سنگین بود زیرا تمام این مبالغ وامهای رسمی بود که دولت‌ها مسئول آن بودند. به این جهت می‌کوشیدند که تسهیلاتی از آمریکا بگیرند و عملاً هم امتیازاتی به دست می‌آوردند اما هنوز هم بار سنگین وامها ادامه داشت. تا وقتی که آلمان غرامات را منظم می‌پرداخت و همین غرامات (که در واقع اعتبارات آمریکا بود) از طرف کشورهای مدیون به آمریکا منتقل می‌گشت. اما وقتی که پرداخت غرامات نامنظم یا متوقف گشت برای تمام این کشورها پرداخت وامهاشان بسیار دشوار می‌شد.

کشورهای اروپایی می‌کوشیدند موضوع وامها را با موضوع غرامات مربوط سازند و می‌گفتند باید این هر دو با هم مورد رسیدگی واقع شود و اگر یکی متوقف شود دیگری هم باید خود به خود متوقف گردد. اما آمریکا نمی‌خواست این دو موضوع را با هم مربوط سازد و می‌گفت پولی به وام داده است و حالا هم پول خود را می‌خواهد و به غرامات آلمان که خود مسئله‌ای جداگانه است کاری ندارد.

این روش آمریکا در اروپا خشم فراوانی به وجود می‌آورد و حرفهای تندی درباره آمریکا و آمریکاییان گفته می‌شد. می‌گفتند آمریکا «شیلوک» است و یک کیلو گوشتش را می‌خواهد^۲. مخصوصاً در فرانسه گفته می‌شد که پول‌های قرض شده از آمریکا برای منظور مشترک جنگ صرف شده است و از این رو نباید به عنوان قرض عادی تلقی گردد.

۲- شیلوک را با خوار معروف در نمایشنامه مشهور «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر است که پولی به یکی از بازرگانان نجیب وام داد و در مقابل به خاطر کینه‌ای که داشت یک کیلو گوشت او را مطالبه کرد تا به این وسیله او را بکشد.

از طرف دیگر آمریکایی‌ها از رقابت‌ها و دسته‌بندی‌ها و توطئه‌های پس از جنگ در اروپا نفرت داشتند. آن‌ها می‌دیدند که فرانسه و انگلستان و ایتالیا پول‌هاشان را بازهم در راه توسعه ارتش‌ها و نیروهای دریایی خود صرف می‌کنند و حتی به کشورهای کوچکتر وام می‌دهند تا آن‌ها نیز مسلح شوند. آمریکایی‌ها می‌گفتند وقتی کشور-های اروپا این‌همه پول برای تسلیحات صرف می‌کنند چرا نباید دیون خودشان را بپردازند! اگر آمریکا باز هم پول به اروپا بدهد چه بسا بازهم برای تسلیحات و تجهیزات جنگی صرف شود. آمریکا بدین‌گونه استدلال می‌کرد و همچنان پول‌هایی را که به‌وام داده بود، می‌خواست. همچنان که پرداخت غرامات دشوار بود، پرداخت وامهای جنگ هم به‌ر صورت بسیار دشوار بود. وامهای بین‌المللی را باید باطلا، یا باکالا و یا باکار و خدمات گوناگون (مانند حمل‌ونقل، باربری دریایی و کارها و خدمات دیگر) پرداخت کرد. پرداخت چنین مبالغ عظیمی باطلا بکلی غیر مقدور بود، و اصولاً به‌این اندازه طلا وجود نداشت که پرداخت شود. پرداخت به‌وسیله کالا یا کار و خدمات هم تقریباً غیر ممکن بود و به‌این ترتیب نمی‌شد غرامات یا وامهای دیگر را ادا کرد زیرا کشورهای آمریکا و اروپا مرزهای گمرکی و عوارض سنگین گمرکی ترتیب داده بودند که راه ورود کالاهای خارجی را مسدود می‌ساخت. به‌این ترتیب وضعی دشوار و حل‌ناشدنی به‌وجود می‌آمد که مشکل واقعی را تشکیل می‌داد.

هیچ کشوری حاضر نبود مرزهای گمرکی خود را بگشاید و عوارض گمرکی را تقلیل دهد یا کالاهای کشور دیگر را به‌جای پول بپذیرد زیرا در این صورت صنایع داخلی خود کشور آسیب می‌دید. به‌این شکل يك دور تسلسل ناگوار و شگفت‌انگیز به‌وجود می‌آمد که راه خروجی در آن به‌نظر نمی‌رسید.

اروپا تنها قاره‌ای نبود که به‌ایالات متحده آمریکا مقروض بود. سرمایه‌داران و بانکداران و صاحبان صنایع ایالات متحده در کشور کانادا و در آمریکای لاتین (یعنی مکزیکو و آمریکای مرکزی و جنوبی) نیز سرمایه‌های عظیمی به‌کار انداخته بودند. کشورهای آمریکای لاتین در دوران جنگ جهانی تحت تأثیر عمیق قدرت صنایع تازه و ماشین‌ها قرار گرفتند و به‌این جهت تمام نیروی خود را برای توسعه صنایع به‌کار انداختند و به‌این منظور پول و سرمایه که در

ایالات متحده فراوان بود به سوی این کشورها سرازیر گشت. کشور-های آمریکای لاتین به قدری وام گرفتند که حتی به زحمت می توانستند سود آن‌ها را پردازند. به این جهت در همه جا دیکتاتورها بیدار شدند و با فشار و زور چرخها را به گردش می آوردند. تا وقتی که ایالات متحده پول‌های تازه وام می داد کارها جریان داشت، همچنان که در آلمان نیز چنین وضعی بود. موقعی که وام دادن به این کشورها متوقف گشت در آنجا هم مانند اروپا همه چیز درهم فرو ریخت.

برای آن‌که تصویری از مقدار سرمایه‌گذاری ایالات متحده در آمریکای لاتین و از رشد سریع آن داشته باشی برایت دورقم ذکر می‌کنم:

در سال ۱۹۲۶ میزان این سرمایه‌ها ۴۲۵۰ میلیون دلار بود. سه سال بعد در ۱۹۲۹ این رقم به بیش از ۵۵۰۰ میلیون دلار افزایش یافت.

بدین قرار ایالات متحده آمریکا در سال‌های پس از جنگ بدون هیچ گفتگو بانکدار جهان شد در حالی که آنقدر غنی بود که از شدت ثروت خود می‌ترکید. آمریکا بر جهان مسلط گشت و آمریکایی‌ها با تکبر و تحقیر به اروپا و با تحقیر بیشتر به آسیا می‌نگریستند و این قاره‌ها را کهنه و جنگجو می‌شمردند.

اکنون چند رقم برایت نقل می‌کنم و بکوش که تصویری از ثروت آمریکا در آن دوران اوج رفاهش در سالهای پس از ۱۹۲۰ در نظر آوری: در مدت ۱۵ سال از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۷ مجموع ثروت ملی آمریکا از ۱۸۷،۲۳۹ میلیون دلار به ۴۰۰،۰۰۰ میلیون دلار افزایش یافت. جمعیت آمریکا در سال ۱۹۲۷ در حدود ۱۱۷ میلیون نفر بود و نسبت ثروت به هر فرد ۳۴۲۸ دلار می‌شد. سرعت پیشرفت آمریکا به قدری زیاد است که این رقم سال به سال تغییر می‌کند.

در یکی از نامه‌های سابقم در موقعی که درآمد ملی هند را با سایر کشورها مقایسه می‌کردم ارقام کمتری برای آمریکا ذکر کرده بودم. آن رقم مربوط به درآمد سالیانه بود، نه ثروت کلی و به‌اغلب احتمال آن رقم مربوط به سال‌های زودتری بوده است. در سال ۱۹۲۷ رقم مربوط به ثروت همین است که در بالا ذکر کردم و ضمن اظهارات «پرزیدنت کولیدج» رئیس جمهوری آمریکا در نوامبر ۱۹۲۶ بیان شده است.

راهی تازه برای پرداخت وامهای کمبند □ ۱۵۳۱

بعضی ارقام دیگر نیز ممکن است برایت جالب باشد که همه مربوط به سال ۱۹۲۷ هستند. تعداد خانواده‌های ایالات متحده آمریکا در آن سال ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ بوده است که ۱۵،۹۲۳،۰۰۰ خانه برق داشته‌اند و ۱۷،۷۸۰،۰۰۰ دستگاه تلفن مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در همان سال تعداد اتومبیلهایی که مورد استفاده بود به ۱۷۱ر۲۳۷ر۱۹۲۷ دستگاه می‌رسید که ۸۱ درصد مجموع اتومبیل‌های جهان بود. آمریکا به‌تنهایی ۸۷ درصد اتومبیل‌های جهان، ۷۱ درصد نفت جهان، ۴۳ درصد زغال سنگ جهان را تولید می‌کرد. در حالی که جمعیت ایالات متحده فقط ۶ درصد جمعیت جهان است.

بدین قرار سطح زندگی عمومی در آمریکا خیلی بالا است و تازه به آن اندازه‌ای نیست که می‌توانست بود، زیرا ثروت کشور در دست یک عده معدود میلیونرها و میلیاردرها متمرکز بود. همین صاحبان سرمایه‌های بزرگ بودند که برای ایالات متحده حکومت داشتند. آن‌ها بودند که رئیس جمهوری انتخاب می‌کردند. در محافل سرمایه‌داری ایالات متحده فساد فراوانی شیوع داشت اما مردم عادی آمریکا تا وقتی که زندگیشان بطور کلی مرفه بود به این امور توجهی نداشتند و اهمیتی نمی‌دادند.

این ارقام مربوط به سال‌های اواخر دهساله ۱۹۲۰ را برای ذکر کردم یکی از این جهت که نشان بدهم تمدن جدید صنعتی تا چه اندازه ممکن است کشوری را در مقایسه با کشورهای عقب‌مانده و غیر صنعتی مانند چین و هند جلو و بالا ببرد، دیگر برای این که بتوان تضاد میان این وضع مرفه و پررونق را با بحرانی که در سال‌های بعد پیش آمد مقایسه کرد. درباره این بحران بعداً برای سخن خواهم گفت.

بحران اقتصادی کمی بعد فرارسید. درست تا سال ۱۹۲۹ چنین به نظر می‌رسید که آمریکا از این بیماریها که اروپا و آسیا را رنج می‌دهد مصون و محفوظ است. کشورهای شکست یافته در جنگ وضع بسیار بدی داشتند. درباره فقر و مسکنت آلمان مطالبی برای گفتیم. بیشتر کشورهای کوچک اروپای مرکزی و بخصوص اطریش وضعشان از آلمان هم بدتر بود. اطریش نیز از انفلاسیون و تورم پولی رنج می‌کشید. وضع لهستان نیز چنین بود و این هردو کشور ناچار گشتند پول‌هایشان را تغییر دهند.

اما این آشفتگی‌ها فقط به کشورهای شکست‌خورده محدود نبود. بلکه حتی تدریجاً گریبان کشورهای پیروز را هم می‌گرفت. همیشه معروف بود که مقروض بودن خوب نیست. اکنون وضع شگفت‌انگیز تازه‌ای پیش می‌آمد و معلوم می‌شد که طلبکار بودن هم خوب نیست. زیرا کشورهای پیروز که آلمان مبالغه‌ناگفتی به‌عنوان غرامات به آن‌ها مدیون بود به‌خاطر همین غرامات گرفتار مشکلات فراوان گشتند و دریافت غرامات در دسرهای بیشتری برای ایشان فراهم می‌ساخت. اما این مطلب را باید در نامه آینده‌ام برایت بگویم.

وضع شگفت انگیز پول

۱۶ ژوئن ۱۹۳۳

یکی از نمایان‌ترین خصوصیات دوران پس از جنگ وضع شگفت‌انگیز پول بود. پیش از جنگ پول در هرکشور کمابیش ارزشی ثابت داشت. هرکشور برای خود پول خاصی داشت مانند روپیه در هند، پوند در انگلستان، دلار در آمریکا، فرانک در فرانسه، مارک در آلمان، روبل در روسیه، لیرا در ایتالیا و از این قبیل. تمام این پول‌ها روابط ثابتی با یکدیگر داشتند. این روابط باحساب مخصوصی سنجیده می‌شد که معیار بین‌المللی طلا نامیده می‌شد، یعنی معلوم بود که واحد پول هرکشور معادل چه مقدار مشخص طلا می‌باشد و چه ارزشی دارد.

در داخل مرزهای هرکشور پول همان کشور رایج بود اما این پول در خارج رواج نداشت. رشته ارتباط‌دهنده پول‌ها همان طلا بود که معیار و مقیاس بین‌المللی شمرده می‌شد. به این جهت تمام پرداخت‌های بین‌المللی هم باطلا یا سنجش طلا صورت می‌گرفت. تا وقتی که پول‌ها ارزش ثابتی نسبت به طلا داشتند تغییر زیادی در آن‌ها به وجود نمی‌آمد زیرا طلا تا آنجا که مربوط به ارزش آن می‌باشد فلزی بسیار ثابت است.

ضروریات زمان جنگ، کشورهای داخل در جنگ رانچار ساخت که این اساس طلا را رها کنند و بدین قرار ارزش پولشان را نسبت به طلا پایین بیاورند و این خود تا اندازه‌ای به معنی انفلاسیون بود. این کار برای جریان انداختن امور کمکی بود اما روابط بین‌المللی پول‌ها را دگرگون و واژگون می‌ساخت.

در زمان جنگ دنیا به دو اردوگاه عظیم تقسیم شده بود، یکی اردوگاه متفقین و دیگری اردوگاه آلمان و متحدینش. در داخل هر گروه از کشورها همکاری و هماهنگی وجود داشت و همه چیز تابع

جنگ بود. اما پس از جنگ مشکلات فراوان پیش آمد. اوضاع متغیر اقتصادی وعدم اعتماد ملتها به یکدیگر نتیجه‌اش آن بود که پول‌های مختلف وضعی فوق‌العاده و عجیب پیدا کردند.

امروز عملیات پولی تا اندازه زیاد براساس اعتبار می‌باشد. يك قطعه اسکناس یا يك چك بانك هردو در واقع وعده‌هایی برای پرداخت می‌باشند که پذیرفته و قبول می‌شوند و معادل پول به‌شمار می‌روند. اعتبارهم به‌اعتماد بستگی دارد و موقعی که اعتماد از میان برود اعتبار هم با آن از میان خواهد رفت.

یکی از دلایل آشفتگی وضع پول در سال‌های پس از جنگ همین بود که اوضاع آشفتۀ پس از جنگ اعتماد را بکلی متزلزل ساخت.

دنایای امروز به‌هم پیوسته است و هر قسمت آن با قسمت‌های دیگر ارتباط و پیوند بسیار نزدیک دارد و همیشه مقدار زیادی ارتباط و فعالیت‌های بین‌المللی وجود دارد. معنی این حرف آن است که آشفتگی يك کشور انعکاس فوری در کشورهای دیگر به‌وجود می‌آورد. اگر مارک آلمانی سقوط کند یا بانك آلمان ورشکست شود مردم لندن و پاریس و نیویورک نیز از جهات مختلف تحت تأثیر آن واقع می‌شوند. به‌این دلیل و به‌دلایل دیگری که اکنون نمی‌خواهم با آن‌ها سرت را درد بیاورم پس از جنگ مشکلات پولی تقریباً در تمام کشورها پیش آمد و هرچه‌کشوری از لحاظ صنعتی پیش‌تر بود اغلب مشکلاتش هم بیشتر می‌شد. زیرا پیشرفت صنعتی به‌معنی داشتن يك سازمان دقیق و مکمل بین‌المللی است. نمایان است که کشوری عقب‌مانده و دورافتاده از دیگران، مانند تبت، تحت تأثیر تغییرات قیمت «مارک» یا «پوند» واقع نمی‌شود اما سقوط قیمت دلار ممکن است بلافاصله وضع ژاپن را واژگون سازد.

بعلاوه در هرکشور صنعتی منافع‌گروه‌های مختلف مردم متفاوت بود. بعضی‌ها هوادار پول کم ارزش‌تر و داشتن مقداری انفلاسیون بودند (البته نه انفلاسیون نامحدود مانند آنچه در آلمان پیش آمد). در صورتی که بعضی دیگر برعکس «دفلاسیون» یعنی پول با ارزش‌کم کاملاً ارزش خود را باطلا داشته باشد می‌خواستند.

مثلاً وام‌دهندگان و بانکداران و امثال ایشان هوادار پول با ارزش کامل بودند زیرا این‌ها پول داشتند ولی وامداران طبعاً هوادار پول کم‌ارزش‌تر بودند زیرا به‌این وسیله آسانتر می‌توانستند

قروضشان را بپردازند. صاحبان صنایع و سازندگان صنعتی هوادار پول کم‌ارزش‌تر بودند زیرا معمولاً این‌ها به بانک‌ها مقروض هستند. از آن مهمتر اینکه وقتی ارزش پول کم می‌بود آسانتر می‌توانستند کالاهایشان را در خارجه بفروشند.

اگر پول انگلستان ارزانتر می‌شد معنیش این بود که قیمت اجناس انگلیسی در بازارهای خارجی در مقایسه با کالاهای مشابه آلمانی یا آمریکایی یا خارجی دیگر ارزانتر می‌شد، و این کار به نفع صاحبان صنایع انگلستان می‌بود زیرا می‌توانستند مقدار بیشتری کالا و محصولات خود را بفروشند.

بدین قرار می‌بینی که هر دسته تمایل جداگانه‌ای داشت و به جهتی می‌رفت. اختلاف و رقابت اصلی در این زمینه میان صاحبان صنایع از یسکو و بانکداران از سوی دیگر بود.

می‌گویم که این مطلب را هر چه بتوانم ساده‌تر برایت بگویم. اما در واقع عوامل غامض‌تری نیز در این جریان اثر داشت.

در میان کشورهای پیروز در جنگ در فرانسه و در ایتالیا انفلاسیون پیش‌آمد و ارزش «فرانک» فرانسه و «لیر» ایتالیا سقوط کرد. در ارزش سابق تقریباً هر ۲۵ فرانک فرانسه معادل یک پوند انگلیسی بود اما بعد از سقوط و تنزل هر ۲۷۵ فرانک یک پوند می‌ارزید. بعد ارزش آن بالاتر رفت و به ۱۲۰ فرانک در برابر هر پوند تثبیت گشت.

پس از جنگ، وقتی که آمریکا کمک‌هایش را به انگلستان متوقف ساخت ارزش پوند انگلیسی هم کمی پایین آمد. در این موقع انگلستان با مشکل بزرگی مواجه شد. آیا می‌بایست این جریان طبیعی را بپذیرد و پوند انگلیسی را با قیمت تازه و ارزانتری که پیدا کرده بود تثبیت کند؟ چنین کاری برای صاحبان صنایع کمک خوبی بود زیرا قیمت کالاهای انگلیسی را در خارجه پایین می‌آورد اما برای بانکداران و وام‌دهندگان موجب خسارت می‌گشت (زیرا به عوض پول با ارزش‌تری که قبلاً به‌وام داده بودند اکنون پول کم‌ارزش‌تری پس می‌گرفتند - مترجم).

از این مهمتر آن که به موقعیت جهانی لندن که مرکز مالی جهان شمرده می‌شد آسیب وارد می‌ساخت و این مقام از میان می‌رفت. در اینصورت نیویورک جای لندن را می‌گرفت و وام‌گیرندگان

بجای لندن به آنجا روی می‌آوردند. راه چاره این کار آن بود که به‌زور «پوند» را به همان قیمت اصلی سابقش نگاه دارند. در نتیجه اعتبار و حیثیت «پوند» محفوظ می‌ماند و بالا می‌رفت و لندن می‌توانست مقام رهبری مالیش را حفظ کند. ولی صنایع انگلستان آسیب می‌دید، و چنان که حوادث نشان داد، عواقب ناگوار دیگر هم پیش می‌آمد. حکومت انگلستان در سال ۱۹۲۵ راه دوم را برگزید و پوند را با همان قیمت اصلی سابقش به نسبت طلا حفظ کرد. یعنی تا اندازه‌ای صنایع خود را فدای بانکداران خود کرد. تنها راه واقعی هم در برابر آنها ظاهراً همین بود زیرا این امر با ادامه امپراطوری و حکومت استعماری انگلستان بستگی پیدا می‌کرد و خود این امر اهمیت بسیار داشت.

اگر لندن رهبری مالی خود را در جهان از دست می‌داد، قسمت‌های مختلف امپراطوریش دیگر برای رهبری یا دریافت کمک به او نمی‌نگریستند و تدریجاً امپراطوری از میان می‌رفت. بدین قرار حفظ ارزش طلائی پوند با سیاست حفظ امپراطوری هم مربوط می‌شد و منافع امپراطوری بر منافع صنایع انگلستان و منافع فوری داخلی آن کشور چربید و غلبه کرد.

بطوری که لابد به‌یاد می‌آوری، به‌همین قرار و برای همین ملاحظات حفظ امپراطوری بود که انگلستان پس از جنگ، صنعتی شدن هند را تشویق کرد در صورتی‌که این کار به‌ضرر صنایع بافندگی «لانکاشایر» انگلستان تمام می‌شد.

بدین قرار بریتانیا کوشش جسورانه‌ای به‌عمل آورد تا رهبری خود و امپراطوری خود را حفظ کند اما این کوشش خیلی گران تمام شد و محکوم به شکست بود. حکومت بریتانیا یا هر حکومت دیگر نمی‌توانست سرنوشت اجتناب‌ناپذیر تحولات اقتصادی را تحت تسلط خود داشته باشد. «پوند» انگلیسی تا مدتی اعتبار و حیثیت سابقش را حفظ کرد اما این کار به‌قیمت فلج‌شدن صنایع انگلستان تمام شد. بیکاری افزایش یافت و مخصوصاً صنایع زغال‌سنگ به‌شدت آسیب‌دید. د فلاسیون پوند (بالارفتن ارزش پول نسبت بطلا) تا اندازه زیاد مسئول آشفته‌گی وضع صنایع زغال انگلستان بود اما دلایل دیگری هم وجود داشت. از جمله چون مقداری زغال‌سنگ از آلمان به‌عنوان غرامت گرفته شد طبعاً میزان احتیاج به‌زغال کمتر می‌شد و در نتیجه

بیکاری در معادن زغال هم افزایش می‌یافت. به این ترتیب بود که کشورهای طلبکار و پیروز در جنگ متوجه شدند که دریافت چنین غرامتی از کشور مغلوب فایده‌ای ندارد بلکه زیان‌هایی هم به بار می‌آورد.

همچنین باید گفت که صنایع زغال انگلستان سازمان بسیار بدی داشت و به‌صدها کمپانی کوچک تقسیم می‌شد و به‌آسانی نمی‌توانست با صنایع زغال کشورهای روی قاره اروپا یا صنایع زغال آمریکا که سازمان بهتری داشتند رقابت کند.

چون وضع زغال بریتانیا به تدریج بدتر از بد می‌شد، صاحبان معادن تصمیم گرفتند از میزان دستمزد کارگران بکاهند. معدن‌چیان هم نسبت به این تصمیم به‌شدت عکس‌العمل نشان دادند. کارگران صنایع دیگر هم از ایشان هواداری کردند. تمام نهضت کارگری بریتانیا آماده شد که برای دفاع از کارگران معدن به مبارزه جدی بپردازد. به این منظور یک «شورای اقدام» تشکیل گردید.

پیش از آن هم یک «اتحاد سه‌جانبه» میان سه اتحادیه بزرگ کارگران بریتانیا یعنی کارگران معدن، کارگران راه‌آنها و کارگران حمل‌ونقل به‌وجود آمد که شامل میلیون‌ها کارگر متشکل و پرورش یافته می‌شد. این روش شدید طبقه کارگر حکومت را به وحشت انداخت و ناچار به صاحبان معادن زغال کمک‌های مالی داد تا یکسال دیگر هم دستمزد کارگران را به اندازه سابق و بدون تقلیل بپردازند. کمیسیون‌نی نیز برای تحقیقات تشکیل شد، اما هیچ نتیجه به‌دست نیامد و سال بعد یعنی ۱۹۲۶ دوباره بحران فرا رسید زیرا کمک دولت به معدن‌داران قطع شد و باز صاحبان معادن خواستند مزدها را تقلیل دهند. این‌دفعه حکومت بریتانیا خود را برای جنگ و مقابله با کارگران آماده کرده بود و در طی ماه‌های گذشته تدارکات فراوانی برای این منظور فراهم ساخته بود.

صاحبان معادن زغال تصمیم گرفتند که کارگران را اخراج کنند زیرا کارگران با تقلیل دستمزد موافقت نمی‌کردند. این کار موجب گشت که «کنگره اتحادیه‌ها» از تمام کارگران دعوت کرد که به اعتصاب عمومی بپردازند. به این دعوت پاسخ نمایانی داده شد و تقریباً تمام کارگران سازمان یافته در سراسر کشور کارها را تعطیل کردند. زندگی تقریباً متوقف گشت. راه‌آنها حرکت نمی‌کرد.

روزنامه‌ها منتشر نمی‌شد و بسیاری از کارهای دیگر هم متوقف ماند. حکومت توانست بعضی از امور مهمتر را با کمک نیروهای داوطلب که نخیره کرده بود به جریان اندازد.

اعتصاب از نیمه شب میان ۳ و ۴ ماه مه ۱۹۲۶ آغاز گشت. پس از ده روز، رهبران اعتدالی و میانه‌رو «کنگره اتحادیه‌ها» که این قبیل اعتصابات انقلابی را دوست نمی‌داشتند ناگهان به بهانه بعضی وعده‌های مبهم که به آن‌ها داده شد پایان اعتصاب را اعلان کردند. کارگران معدن در گرفتاریشان باقی ماندند اما باکمال دلیری اعتصاب خود را تا مدتی دراز و چندین ماه بعد ادامه دادند تا عاقبت از شدت گرسنگی و استیصال از پا درآمدند و شکست یافتند.

این شکست تنها برای کارگران معدن نبود بلکه شکستی بود برای تمام کارگران بریتانیا. از آن پس در موارد مختلف مزدها تقلیل یافت، ساعات کار زیادت‌تر شد و سطح زندگی طبقه کارگر پایین آمد. حکومت بریتانیا با استفاده از این پیروزی خود قوانین تازه‌ای برای تضعیف قدرت کارگران و مخصوصاً برای جلوگیری از اعتصابهای عمومی آینده به تصویب رساند.

اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ از آن جهت شکست یافت که رهبران کارگران مردد و ضعیف بودند و خود را به خوبی برای چنین اعتصابی آماده نکرده بودند. در واقع هدف اصلی آنها این بود که از پیش آمدن اعتصاب اجتناب کنند و موقعی که نتوانستند در این منظور خود موفق شوند، در اولین فرصت به آن پایان دادند. از سوی دیگر حکومت بریتانیا خود را کاملاً برای مواجهه با اعتصاب آماده کرده بود و طبقه متوسط هم به حکومت کمک می‌کرد.

اعتصاب عمومی کارگران انگلستان و اخراج کارگران معادن زغال علاقه فراوانی در روسیه شوروی به وجود آورد و اتحادیه کارگران شوروی مبالغه‌ناگفته پول برای کمک به معدنچیان انگلستان جمع‌آوری کردند و فرستادند.

اعتصاب کارگران بریتانیا موقتاً سرکوب گردید اما این امر راه حلی برای مسئله انحطاط صنایع و توسعه بیکاری نبود. توسعه بیکاری به معنی توسعه رنج و ناراحتی در میان کارگران و هم‌چنین باری سنگین برای دولت بود زیرا در انگلستان هم سازمانهای بیمه بیکاری کارگران توسعه یافته بود. در بسیاری جاها این موضوع به رسمیت

شناخته شده است که دولت باید از کارگرانی که بدون تقصیر بیکار می‌شوند حمایت کند. به این جهت دولت ناگزیر است به کارگران بیکاری که نام خود را ثبت می‌کنند مقداری کمک‌هزینه به نسبت دستمزدشان بپردازد و این کار هم هزینه‌های هنگفتی برای دولت‌ها و سازمان‌های محلی به وجود می‌آورد. در انگلستان هم چنین بود.

اکنون باید دید که چرا این چیزها اتفاق می‌افتاد؟ چرا صنایع رو به انحطاط می‌رفت و بیکاری توسعه می‌یافت و وضع زندگی کارگران نه فقط در انگلستان بلکه تقریباً در تمام کشورها بدتر می‌شد؟

کنفرانسی به دنبال کنفرانس دیگر تشکیل می‌شد، رجال دولتی، حکمرانان و مقامات مختلف دولت‌های مختلف ظاهراً می‌کوشیدند که وضع را بهتر سازند اما هیچگونه موفقیتی به دست نمی‌آوردند. مصیبت و دشواری نمایانی پیش آمده بود اما این کار مثل فاجعه‌های طبیعی از نوع زلزله یا طغیان آب، یا خشکسالی که موجب قحطی و رنج می‌شد نبود. دنیا ظاهراً در همان راهی که سابقاً داشت پیش می‌رفت. عملاً مقادیر بیشتری خواربار تهیه می‌شد. کارخانه‌های بیشتر و همه چیز بیشتر مورد نیاز بود و در عین حال فقر و تیره‌روزی انسان هم بیشتر می‌شد بنابراین پیدا بود که اصولاً باید چیزی نادرست وجود داشته باشد که این نتایج متضاد را به بار آورد. لابد درجایی، چیزی به شکل نامناسبی عمل می‌کند که چنین عواقبی پیدا می‌شود.

سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها می‌گفتند که تمام این مفاسد و گرفتاری‌ها نتیجه وجود سرمایه‌داری است که آخرین دوران خود را می‌گذراند. این‌ها اشاره می‌کردند که در روسیه شوروی با وجود آشفتگی‌ها و دشواری‌ها که وجود دارد لاقلاً بیکاری وجود ندارد.

این مسائل و این بیماری‌های اجتماعی بسیار جالب است و در این مورد نظر پزشکان با نظر روحانیان برای علاج دردهای جامعه بشری تفاوت بسیار دارد. اما بد نیست که آنها را تا اندازه‌ای که مقدور است مورد سنجش و آزمایش قرار دهیم و بعضی جنبه‌های نمایان آن را ببینیم.

دنیای کنونی هر روز بیشتر به صورت واحدی بهم پیوسته در می‌آید یعنی زندگی، فعالیت‌ها، تولید، توزیع، مصرف و غیره جنبه بین‌المللی و جهانی پیدا کرده است و هر روز هم این پیوستگی بیشتر می‌شود. داد و ستد، بازرگانی، صنایع، و سیستم پولی هم کمابیش

بین‌المللی هستند. میان کشورهای مختلف، رشته‌های ارتباط بسیار نزدیک به وجود آمده است و هر حادثه که در کشوری روی دهد عکس-العملهایی در کشورهای دیگر پیش می‌آورد.

برخلاف این وضع بین‌المللی و این انترناسیونالیسم، حکومت‌های کشورهای مختلف همچنان سیاست‌های کوتاه‌نظرانه ناسیونالیستی و ملی را دنبال می‌کنند. در واقع این ناسیونالیسم کوتاه‌نظرانه در سال‌های پس از جنگ جهانی بدتر و خشن‌تر هم شده است و امروز به صورت عاملی مسلط بر عوامل دیگر درآمده است. در نتیجه میان حوادث جاری جهان که جنبه بین‌المللی دارد با سیاست‌های ناسیونالیستی حکومت‌ها و دولت‌های مختلف تضاد مداومی به وجود می‌آید.

ممکن است فعالیت‌های بین‌المللی جهان را به صورت رودی به نظر آورد که به سوی دریا جریان دارد. سیاست‌های ملی و ناسیونالیستی کوششهایی برای متوقف ساختن آن و سد بستن بر آن و منحرف ساختن آن و حتی بازگرداندن آن به عقب می‌باشد کاملاً نمایان است که نه می‌توان جریان یک رود را به عقب بازگرداند و نه متوقف ساخت اما ممکن است موقتاً آن را کمی منحرف کرد یا سدی بر آن بست که آب آن جمع شود و بالا بیاید.

بدین‌قرار تمایلات ناسیونالیستی امروزه در راه جریان دائمی رود زندگی قرار می‌گیرند و طغیان‌هایی به وجود می‌آورند که بر اثر آن مرداب‌های متعفن با آب‌های راکد و فاسد نیز ایجاد می‌شود اما در هر حال نمی‌توان جریان نهایی پیشرفت رود را متوقف ساخت.

دردنیای بازرگانی و اقتصاد هم‌چیزی وجود دارد که «ناسیونالیسم اقتصادی» نامیده می‌شود. مفهوم این اصطلاح آن است که هر کشور می‌کوشد بیش از آنچه می‌خرد بفروشد، و بیش از آنچه مصرف می‌کند تولید کند. هر ملت می‌خواهد کالاها و محصولات خودش را بفروشد اما چه کسی باید آن را بخرد؟ زیرا برای هر معامله باید فروشنده‌ای و خریداری باشد. طبیعتاً نمی‌توان تصور کرد که دنیایی فقط مرکب از فروشندگان وجود داشته باشد در صورتی که اساس «ناسیونالیسم اقتصادی» تقریباً بر چنین دنیایی است.

هر کشور دیوارهایی از عوارض گمرکی و سدهای اقتصادی به وجود می‌آورد تا از ورود کالاها و خارجی جلوگیری کند و در عین حال می‌کوشد که بازرگانی خارجی خود را توسعه دهد و کالاها و

محصولاتش را بیشتر بفروشد. این دیوارهای گمرکی مانع و مزاحم بزرگی هستند که بازرگانی و دادوستد بین‌المللی را که دنیای تازه براساس آن ساخته شده است می‌کشند و نابود می‌کنند وقتی که دادوستد بازرگانی از میان رفت صنایع هم آسیب می‌بیند و بیکاری توسعه می‌یابد. بر اثر این وضع باز هم کوشش می‌شود که کالاهای خارجی کمتر وارد شود زیرا تصور می‌رود که مانع توسعه و کار صنایع داخلی و ملی است و به‌این جهت دیوارهای گمرکی بالاتر می‌رود و استوارتر می‌شود. در نتیجه دادوستد بین‌المللی بیشتر آسیب می‌بیند و این دور تسلسل‌ناگوار و زیانبار مداومت پیدا می‌کند.

حقیقت این است که دنیای صنعتی تازه از حدود تنگنای ناسیونالیسم گذشته است، تمامی سازمان وسیع تولید و توزیع کالا اکنون دیگر در ساختمان محدود ناسیونالیستی حکومت‌ها و کشورها نمی‌گنجد. صدف موجود کوچکتر از جسم زنده‌ای است که در داخل آن رشد می‌کند و بزرگت و بزرگتر می‌شود و در نتیجه ترک برمی‌دارد و درهم می‌شکند.

این عوارض گمرکی و موانعی که در راه دادوستد به وجود آمده است و می‌آید در هر کشور فقط به‌نفع بعضی طبقات خاص می‌باشد اما عملاً همین طبقات هستند که در کشورهای خودشان زمام حکومت را در دست دارند و به‌سیاست کشورشان شکل می‌دهند. بدین‌گونه است که هر کشور می‌کوشد که بر دیگران غلبه کند و در نتیجه همه باهم رنج می‌کشند و رقابت‌های ملی و کینه‌ها و نفرت‌ها متقابلاً افزایش می‌یابد.

کوشش‌های مکرری صورت گرفته است که اختلافات متقابل را از راه تشکیل کنفرانس‌های متعدد و گوناگون حل کنند و سیاستمداران و رجال کشورهای مختلف منتهای حسن‌نیت خود را ابراز می‌دارند و با این‌همه هیچ نتیجه به‌دست نمی‌آید.

آیا این وضع، کوشش‌های مکرری را که در هند به‌منظور رفع اختلاف فرقی هندوها و مسلمان‌ها و سیک‌ها صورت می‌گیرد به‌خاطرت نمی‌آورد؟

شاید در تمام آن‌ها علت اصلی ناکامی‌ها، مطرح سپاختن نادرست، مقدمات نادرست و هدف‌های نادرست می‌باشد که در هر مورد وجود دارد. طبقاتی که از عوارض و موانع گمرکی و سایر وسایل تشویق

ناسیونالیسم اقتصادی مانند پادشاهها برای صادرات، کمک‌های مالی، نرخ‌های ارزانتز در حمل‌ونقل راه‌آهن و غیره سودمی‌برند طبقات ثروتمند و صاحبان صنایع هستند که ضمناً از حمایت شدن بازارهای داخلی هم بهره‌مند می‌شوند. این‌ها که صاحبان منافع مستقر می‌باشند به وسیله وضع عوارض و موانع گمرکی مورد حمایت قرار می‌گیرند و مانند تمام صاحبان منافع مستقر با هر تغییر وضعی که برای ایشان زیان‌آور باشد به شدت مخالفت می‌کنند.

این یکی از دلایلی است که هر وقت عوارضی وضع شد همچنان باقی و برقرار می‌ماند به همین جهت هم هست که هر چند بسیاری از مردم اعتقاد دارند که ناسیونالیسم اقتصادی برای همه‌کس بد و زیانبار می‌باشد باز هم همچنان در سراسر جهان ادامه می‌یابد. هر وقت که منافع مستقری به وجود آمد پایان‌دادن به آن دیگر کار آسانی نیست و اگر کشوری بخواهد به تنهایی به چنین اقدامی بپردازد کار خیلی دشوارتر است.

اگر تمام کشورها با هم توافق کنند که همه با هم عوارض و موانع گمرکی را از میان ببرند یا تقلیل دهند شاید بتوان چنین کاری را عملی ساخت اما در این صورت هم مشکلات تازه به وجود خواهد آمد زیرا کشورهای که از لحاظ صنعتی عقب‌مانده هستند از چنین اقدامی زیان خواهند دید چون نخواهند توانست با شرایط متساوی با کشورهای مترقی صنعتی رقابت کنند. صنایع تازه اغلب در سایه حمایت دولت‌ها و حمایت‌های گمرکی ساخته شده‌اند.

ناسیونالیسم اقتصادی مانع رونق داد و ستد و بازرگانی میان ملت‌ها می‌شود و در نتیجه آن بازار جهانی صدمه می‌بیند. هر کشوری به صورت منطقه‌ای انحصاری در می‌آید که بازاری انحصاری خواهد داشت به این ترتیب بازارهای آزاد از میان می‌رود.

در داخل هر ملت نیز انحصارها توسعه می‌پذیرند و بازارهای گشاده و آزاد تدریجاً نابود می‌شوند. «تراست»های بزرگ، کارخانه‌های بزرگ، مغازه‌ها و فروشگاه‌های بزرگ، تدریجاً تولیدکنندگان کوچک و دکانداران کوچک را می‌بلعند و نابود می‌سازند و به این ترتیب به رقابت در بازارها پایان می‌دهند.

در آمریکا، انگلستان، آلمان، ژاپن و سایر کشورهای صنعتی این انحصارهای ملی به سرعت زیاد توسعه می‌یابند و در نتیجه قدرت فقط

در دست عده‌ای محدود متمرکز می‌شود. نفت، صابون، کالاهای شیمیایی، تجهیزات، فولاد، بانکها همه‌چیز در دست انحصارها قرار گرفته‌است و همه این‌چیزها نتایجی شگفت‌انگیز به بار می‌آورد.

این وضع نتیجه گریزناپذیر رشد علوم و توسعه و تکامل سرمایه‌داری است و در عین حال ریشه سرمایه‌داری را خود به خود قطع می‌کند زیرا سرمایه‌داری با بازارهای جهانی و بازارهای آزاد به وجود می‌آید و رقابت مایه حیات و زندگی سرمایه‌داری است.

اگر بازار جهانی و بازارهای آزاد و رقابت در داخل مرزهای ملی از میان برود بنیان سازمان سرمایه‌داری جامعه هم واژگون می‌شود. اما این که چه چیز به جای آن خواهد آمد خود مطلب جداگانه‌ای است، آنچه مسلم به نظر می‌رسد این است که نظم قدیم نمی‌تواند با این تضادهای متقابل و عظیم مدتی دراز ادامه یابد.

علوم و پیشرفتهای صنعتی خیلی از وضع موجود جامعه پیشتر رفته‌اند. علوم و فنون مقادیر هنگفتی خواربار و لوازم عالی زندگی تولید می‌کنند. دنیای سرمایه‌داری نمی‌داند با این چیزها چه بکند. در واقع اغلب اتفاق می‌افتد که این چیزها را تعدداً نابود می‌کنند یا میزان تولیدشان را محدود می‌سازند، به این ترتیب است که منظره فوق‌العاده فراوانی و فقر که در کنار هم قرار دارند، در برابر ما به وجود آمده است.

اگر سرمایه‌داری به اندازه کافی پیش نرفته است که بتواند با علوم و فنون تازه سازگار باشد ناچار باید سیستم دیگری برقرار شود که بیشتر با علوم سازگار باشد و گرنه تنها راه چاره آن است که علوم را خفه کرد و راه پیشرفت آن را مسدود ساخت. اما این کار هم ابلهانه و در عمل تصورناپذیر است.

تعجب‌آور نیست که بر اثر وجود ناسیونالیسم اقتصادی و رشد انحصارها و رقابت‌های ملی و سایر نتایج انحطاط سرمایه‌داری، آشفتگی‌های فراوان در سراسر جهان به وجود آید. امپریالیسم تازه خود نوعی از سرمایه‌داری است زیرا هر قدرت امپریالیستی می‌کوشد که مسائل ملی خود را با بهره‌کشی و استثمار سایر مردم حل کند. خود این امر هم موجب رقابت‌ها و تصادمات بیشتر میان قدرتمندی‌های امپریالیستی می‌شود. در دنیای آشفته و درهم برهم امروز همه‌چیز به تصادمات منتهی می‌شود.

در ابتدای این نامه برایت گفتم که چگونه پول، در دوران پس از جنگ وضع شگفت‌انگیزی پیدا کرد. اما وقتی که همه چیز وضعی شگفت‌انگیز و فوق‌العاده دارد آیا می‌توان تنها پول را لعنت کرد و از آشفتگی آن متعجب بود؟

۱۸ ژوئن ۱۹۳۳

دو نامهٔ اخیرم دربارهٔ مسائل اقتصادی و پولی بود. تصور می‌شود که این موضوعها برای فهم خیلی دشوار و مرموز است. راست است که فهم این مطالب خیلی ساده نیست و محتاج تفکر و اندیشه است اما آنقدرها هم هولناک نیست. دانشمندان اقتصاد و کارشناسان این رشته تا اندازه‌ای مسئول وضع و قیافهٔ مرموزی هستند که در اطراف این موضوعها به وجود آمده است.

در روزگار قدیم معمولاً کاهنان و روحانیان معابد اسرار و رموز را در انحصار خود داشتند و ادعیه و اوراد و تشریفات خاصی به کار می‌بردند و اغلب هم آنها را به زبانهای بسیار قدیمی می‌خواندند تا هیچ‌کس چیزی نفهمد و از این راه اراده و میل خود را بر مردم جاهل تحمیل می‌کردند و چنین وانمود می‌ساختند که با قدرتهای نامرئی و فوق‌عادی ارتباط دارند.

امروز دیگر قدرت کاهنان و روحانیان خیلی کمتر شده است و در کشورهای صنعتی تقریباً از میان رفته است. اما به جای آنها کارشناسان امور اقتصادی و بانکداران و نظایر ایشان پیدا شده‌اند که با زبانی مرموز سخن می‌گویند و بیشتر کلمات و اصطلاحات فنی و خاصی را به کار می‌برند که برای مردم عادی فهم آن دشوار است. به این جهت افراد عادی این مسائل را برای کارشناسان وامی‌گذارند و به آنها نمی‌پردازند. ولی کارشناسان هم دانسته یا نادانسته خود را به طبقات حاکمه مربوط می‌سازند و از منافع آنها دفاع می‌کنند. ضمناً میان ایشان هم تفاوت‌ها و اختلافاتی وجود دارد.

از این رو بسیار مفید است که همهٔ ما بکوشیم مطالبی دربارهٔ این قبیل امور اقتصادی بیاموزیم و بفهمیم زیرا چنین به نظر می‌رسد که امروز اقتصاد بر سیاست و بر همه چیز مسلط می‌باشد.

موجودات بشری را می‌توان از لحاظ‌های مختلف به‌دسته‌ها و طبقات مختلف تقسیم کرد یکی از راه‌های تقسیم مردم آن است که آنها را به دو طبقه تقسیم کنند: یکی توده‌های مردمی که دستخوش میل و ارادهٔ دیگران هستند، از خود اراده‌ای ندارند و می‌گذارند که همچون خاشاک‌هایی که بر سطح آب شناورند به‌هرجا که جریان آنها را ببرد، رانده شوند. دیگری اشخاصی که نقش مؤثری در زندگی داشته باشند و در محیط اطراف خود اثر بگذارند. برای این دستهٔ اخیر فهم و اطلاع برحقایق امور، لازم و اساسی است زیرا اقدام مثبت و مؤثر فقط براساس فهم و اطلاع ممکن می‌باشد. داشتن حسن‌نیت یادداشتن امیدهای عالی به‌تنهایی کافی نیست.

در موقعی که يك بلاى طبيعى پيش می‌آید مثلا بیماریهای مسری شیوع پیدا می‌کند، یا خشکسالی روی می‌دهد و باران نمی‌بارد یا مصیبت دیگری اتفاق می‌افتد اغلب می‌بینیم که نه فقط در هند، بلکه حتی در اروپا مردم با دعا و مناجات در جستجوی کمک برمی‌خیزند. بدیهی است که اگر این دعا و نمازها موجب تسکین روحی ایشان شود و اعتماد و شهامتی در ایشان به‌وجود آورد چیز خوبی است و هیچ‌کس با آن مخالف نخواهد بود، اما این فکر که دعا و نماز مثلا خواهد توانست جلوی يك بیماری مسری را بگیرد، دیگر جای‌خود را به‌طرز فکر علمی داده است یعنی امروز هر شخص فهمیده می‌داند که باید ریشهٔ بیماریهای مسری را پیدا کرد و با وسایل بهداشتی آن را از میان برد.

آیا کسی شنیده است در موقعی که ماشین‌های يك کارخانه منفجر شود و درهم بشکند یا وقتی که مثلا لاستیک چرخ اتومبیل سوراخ و پنجر شود مردم فقط بنشینند و امیدوار باشند و آرزو کنند یا دعا بخوانند که شکستگی ماشین‌ها خود به‌خود مرتفع گردد یا لاستیک سوراخ شده خود به‌خود درست شود؟ در چنین مواقعی می‌گویند که ماشین را تعمیر کنند یا سوراخ لاستیک را درست کنند آنوقت دوباره باز ماشین‌ها به‌کار می‌افتد و اتومبیل هم با نرمی و ملایمت راه خود را در جاده دنبال می‌کند. به‌همین قرار در کارخانه و ماشین اجتماع بشری ما هم علاوه برداشتن حسن‌نیت باید از چگونگی و طرز کار و احتمالاتی که در حرکات و تغییرات آن پیش می‌آید اطلاع داشته باشیم. این قبیل اطلاعات هرگز دقیق و قطعی نیست زیرا با چیزهای نامشخص مانند

آرزوها و امیال بشری و تصورات و احتیاجات و غیره ارتباط پیدا می‌کند و موقعی که تمام این چیزها در مقیاس توده‌های مردم و تمامی جامعه یا طبقات مختلف مردم سنجیده شود نامشخص بودن آن خیلی بیشتر می‌شود. با این همه مطالعه و آزمایش و مشاهده تدریجاً حتی در همین توده‌های نامشخص هم نظمی به‌وجود می‌آورد و دانش و اطلاع رشد می‌یابد. با افزایش دانش و معرفت امکان آشنایی و سروکار یافتن با محیط اطرافمان نیز بیشتر می‌شود.

اکنون می‌خواهم دربارهٔ مظاهر سیاسی اروپا در طی سالهای پس از جنگ مطالبی برایت بگویم.

نخستین چیزی که در این مورد به‌ذهن می‌آید آن است که قارهٔ اروپا به سه قسمت شده بود: یکی فاتحان جنگ، دیگری شکست‌خوردگان و سومی روسیه شوروی.

بعضی کشورهای کوچک مانند نروژ و سوئد و هلند و سویس هم بودند که جزء هیچ‌یک از این سه دسته حساب نمی‌شدند اما از نظر کلی‌تر سیاسی اهمیت زیاد نداشتند.

روسیه شوروی خود به‌خود با حکومت کارگری که به‌وجود آورده بود، برای قدرتهای فاتح در جنگ سرچشمهٔ ناراحتی و تحریک دائمی بود. این ناراحتی تنها به‌خاطر شکل این حکومت نبود که طبعاً کارگران کشورهای دیگر را نیز به برپا کردن انقلاب برمی‌انگیخت بلکه از آن جهت نیز بود که مانع اجرای بسیاری از نقشه‌ها و طرح‌های دولتهای فاتح، در مشرق زمین هم می‌شد.

قبلاً برایت گفتم که‌چگونه در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ بیشترین کشورهای فاتح عملاً به‌دخالت و جنگ در داخل قلمرو روسیه پرداختند و کوشیدند شورویها را بکلی از میان ببرند. معیناً روسیه شوروی زنده ماند و قدرتهای امپریالیستی اروپا ناچار گشتند موجودیتش را بپذیرند منتهمی این حقیقت را با حداقل حسن‌نیت و میل پذیرفتند. مخصوصاً رقابت دیرینه میان انگلستان و روسیه که از دوران تزاری شروع شده بود همچنان ادامه یافت و حتی گاه به‌گاه به‌وضع حساس و بحرانی نیز می‌کشید که خطر تصادم و جنگ را نیز به‌وجود می‌آورد. شورویها عقیده داشتند که انگلستان دائماً به‌دسیسه و توطئه‌چینی بر ضد آنها مشغول است و می‌کوشد يك «گروه ضد شوروی» از قدرتهای اروپایی به‌وجود آورد. و از این‌رو چند بار هم بیم جنگ می‌رفت.

در اروپای غربی و مرکزی تفاوت میان کشورهای فاتح و کشور-های مغلوب کاملاً مشخص بود، مخصوصاً فرانسه نماینده روح فاتحان بود. کشورهای مغلوب طبعاً از بسیاری شرایط پیمان صلح که برایشان تحمیل شده بود ناراضی بودند و هرچند قدرت و نیرویی نداشتند رؤیای تغییرات آینده را در سر می‌پروراندند.

اطرایش و مجارستان، هر دو، کشورهای علیل بودند و چنین به نظر می‌رسید که وضعشان هم دائماً بدتر می‌شد.

یوگوسلاوی از توسعه صربستان به‌وجود آمد و مجموعه‌ای از ملیت‌های متفاوت بود که به‌یکدیگر نمی‌چسبیدند. چند سالی طول نکشید که نواحی مختلف آن از یکدیگر خسته شدند و کوشیدند از هم جدا شوند. در کروواسی (که قسمتی از یوگوسلاوی بود) نهضت استقلال‌طلبانه نیرومندی به‌وجود آمد که از طرف حکومت صربستان به‌شدت سرکوب می‌شد.

لهستان از نو در روی نقشه اروپا ظاهر گشت. اما رؤیاهای امپریالیستی فوق‌العاده خود را هم در سر داشت که حدود خود را در جنوب تا سواحل دریای سیاه برساند و مرزهای باستانی لهستان را در سال ۱۷۷۲ برای خود احیا کند. در عین حال لهستان قسمتی از اوکراین روسیه‌رانیز تصاحب کرد و می‌کوشید از راه «لهستانی‌کردن» آن به‌وسیله برقرار ساختن حکومت فشار و ترور و شکنجه و مرگ و تنبیهات وحشیانه دیگر آنجا را آرام نگاهدارد.

اینها همه آتشهای کوچکی بودند که آهسته آهسته در اروپای شرقی می‌سوختند و از جهت آن‌که خطر توسعه آتش را همراه داشتند مهم بودند.

از نظر سیاسی و نظامی، فرانسه در سالهای پس از جنگ قدرت مسلط بر اروپا بود. از نظر ارضی بسیاری از آنچه را می‌خواست به دست آورده بود و بعلاوه امیدوار بود که غرامات و خسارات جنگی را نیز از آلمان دریافت‌دارد، با این‌همه راضی و خوشوقت نبود، زیرا همواره ترس بر او چیره بود. یعنی می‌ترسید که آلمان دوباره نیرومند شود و او را در جنگ تازه‌ای از پا درآورد. علت اصلی این ترس آن بود که آلمان جمعیت خیلی بیشتری داشت.

فرانسه از نظر وسعت از آلمان بزرگتر است و شاید اراضی حاصلخیزتری هم داشته باشد اما جمعیت آن از ۴۱ میلیون نفر کمتر

است و تعداد این جمعیت نیز تقریباً ثابت می‌باشد. جمعیت آلمان بیش از ۶۲ میلیون نفر بود و دائماً هم زیاده‌تر می‌شد. همچنین مشهور است که آلمانیها ملتی متجاوز و جنگجو هستند و در مدتی کمتر از نیم‌قرن دوبار به فرانسه حمله کرده بودند.

بدین‌قرار ترس از جنگ انتقامی آلمان بر فرانسه سایه می‌افکند و اساس فکر و تمام سیاست فرانسه بر اصل «امنیت» یعنی حفظ آنچه به دست آورده بود تکیه داشت. اولویت نظامی فرانسه تمام کشورهایی را که از پیمان صلح و رسای ناراضی بودند تحت کنترل و تسلط نگاه می‌داشت زیرا حفظ این وضع برای امنیت فرانسه لازم به نظر می‌رسید. بعلاوه فرانسه برای تقویت موقعیت خود گروهی از کشورها ترتیب داد که به حفظ پیمان صلح و رسای علاقمند بودند. این کشورها عبارت بودند از بلژیک، لهستان، چکوسلواکی، رومانی، یوگوسلاوی.

بدین‌قرار فرانسه اولویت و رهبری خود را بر اروپا برقرار ساخت و انگلستان از این وضع راضی نبود زیرا انگلستان هرگز نمی‌خواست هیچ قدرتی جز خودش بر اروپا مسلط باشد. در نتیجه در روابط دوستانه میان انگلستان و متفق جنگیش فرانسه سردی محسوسی پیش آمد. در مطبوعات انگلستان از فرانسه خرده‌گیری می‌کردند و فرانسه را به خودخواهی و سخت‌دلی متهم می‌ساختند در حالی که بالحنی دوستانه از آلمان که دشمن سابق بود یاد می‌کردند.

انگلیسی‌ها می‌گفتند ما باید گذشته‌ها را فراموش کنیم و ببخشیم و نباید بگذاریم که در زمان صلح دستخوش خاطرات جنگ شویم. البته این احساسات عالی بود و مخصوصاً از نظر انگلیسی‌ها بیشتر ارزش داشت زیرا با سیاست ایشان جور می‌آمد.

یکی از سیاستمداران ایتالیا به نام «کنت اسفورزا» گفته است که «خداوند يك عطیه بزرگ به مردم انگلستان هدیه داده است و آن این است که تمام طبقات آن هراقدامی را که به نفع سیاست انگلستان باشد یا هر عمل سیاسی حکومت بریتانیا را با اصول اخلاقی توجیه می‌کنند.» از اوایل سال ۱۹۲۲ اختلاف و جدایی سیاست انگلستان و فرانسه یکی از عوامل مشخص سیاست‌های اروپایی بود. در ظاهر تبسم‌ها و کلمات مؤدبانه به چشم می‌خورد، نخست‌وزیران و سیاستمداران دو کشور، اغلب با یکدیگر ملاقات می‌کردند و باهم عکس می‌گرفتند اما سیاست دو کشور اغلب به دو سوی مختلف کشیده می‌شد. از جمله وقتی

که آلمان در سال ۱۹۲۲ گراماتش را نپرداخت و فرانسه ناحیه «رور» را اشغال کرد انگلستان با این اشغال موافق نبود ولی فرانسه با وجود این مخالفت و بدون آن که بریتانیا در این اشغال شرکت کند به این اقدام پرداخت.

ایتالیا که یکی دیگر از متفقین سابق بود نیز با فرانسه در افتاد و اختلافات دائمی میان دو کشور وجود داشت. علت اصلی این اختلافات آن بود که در سال ۱۹۲۲ موسولینی در ایتالیا زمام قدرت را به دست آورد و فرانسه با سیاست امپریالیستی او موافق نبود. درباره موسولینی و فاشیسم در نامه بعدی برایت خواهم نوشت.

سالهای پس از جنگ بعضی تمایلات جدایی طلبانه را که در امپراطوری بریتانیا وجود دارد نیز نمایان ساخت. در نامه های دیگر بعضی جنبه های این مسئله را ذکر کرده ام. در اینجا فقط به یکی از آنها می پردازم. استرالیا و کانادا هر دو بیش از پیش به محیط نفوذ فرهنگی و اقتصادی آمریکا وارد می شدند و یکی از چیزهای مشترک میان هر سه آنها نارضایتی ایشان از ژاپنی ها و مخصوصاً مهاجرت ژاپنی ها بود. از این نظر استرالیا در معرض خطر شدید و جدی قرار داشت زیرا در آنجا نواحی غیرمسکون وسیعی هست و ژاپن هم که جمعیت آن به شکلی فوق العاده زیاد می شود از آن دور نیست. هم این دو دویلیون کانادا و استرالیا و هم ایالات متحده آمریکا از اتحاد انگلستان و ژاپن خوششان نمی آمد.

انگلستان می خواست آمریکا را راضی نگاهدارد زیرا آمریکا چه از لحاظ آن که وام دهنده به جهان شده بود و چه از جهات دیگر بر سراسر جهان مسلط بود. همچنین انگلستان می خواست که امپراطوری خود را هر چه بتواند بیشتر محفوظ نگاهدارد. به این جهت بریتانیا ناچار شد در کنفرانس سال ۱۹۲۲ واشنگتن اتحاد انگلستان و ژاپن را فدا سازد.

در آخرین نامه ای که درباره چین برایت نوشتم راجع به این کنفرانس هم مطالبی گفتم. در همین کنفرانس بود که «موافقت نامه چهار دولت بزرگ» و «پیمان نه کشور» به وجود آمد. این پیمانها درباره چین و سواحل اقیانوس آرام بود. اما روسیه شوروی که منافع حیاتی در این منطقه داشت با وجود اعتراضهای مکررش به کنفرانس دعوت نشد. کنفرانس واشنگتن در سیاست شرقی انگلستان تغییری به وجود

آورد. تا این زمان انگلستان برای کمک خود در شرق دور و حتی در هند به‌هنگام ضرورت‌های احتمالی، به‌ژاپن متکی بود. اما اکنون شرق دور در امور جهانی عامل بسیار مهمی شده بود و میان قدرتهای مختلف در آنجا تصادم منافع فراوان پیش می‌آمد. چین در حال رشد بود یا لااقل چنین به نظر می‌رسید. ژاپن و آمریکا روز به روز نسبت به یکدیگر بیشتر خصمانه رفتار می‌کردند. بسیاری اشخاص تصور می‌کردند که در جنگ بزرگ آینده، اقیانوس آرام مرکز اصلی حوادث مهم خواهد بود. بطوری‌که دیدیم در رقابت خصمانه میان ژاپن و آمریکا، انگلستان جانب آمریکا را گرفت، یا به عبارت صحیح‌تر جانب ژاپن را رها کرد. سیاست بریتانیا آن بود که با آمریکای قوی و ثروتمند دوست باشد بدون آن‌که هیچ‌گونه تعهدی به‌عهده خود بگیرد. چون اتحاد انگلستان و ژاپن پایان یافت بریتانیا شروع کرد که خود را برای جنگ احتمالی در خاور دور آماده سازد. به این منظور لنگرگاههای بسیار بزرگ و پسر خرجی در «سینگاپور» ساخت و این محل را به یک پایگاه عظیم نیروی دریایی خود مبدل کرد. انگلستان از اینجا می‌توانست رفت و آمد میان اقیانوس هند و اقیانوس آرام را زیر کنترل خود در آورد و می‌توانست از یکسو برهند و برمه و از سوی دیگر بر مستعمرات فرانسه و هلند در شرق دور نظارت داشته باشد و مهمتر از همه می‌توانست در جنگ احتمالی اقیانوس آرام چه برضد ژاپن و چه برضد کشوری دیگر، به آسانی به اقدام پردازد.

درهم شکستن اتحاد ژاپن و انگلستان در کنفرانس سال ۱۹۲۲ واشنگتن موجب گشت که ژاپن تنها بماند. ژاپنی‌ها ناچار متوجه روسیه شدند و روابط خودشان را با شوروی‌ها بهتر کردند. سه سال بعد در ژانویه ۱۹۲۵ پیمانی میان ژاپن و اتحاد شوروی بسته شد.

در نخستین سال‌های پس از جنگ کشورهای فاتح در اروپا با آلمان بصورتی بسیار ناروا و ناپسند رفتار می‌کردند. آلمان هم که نسبت به این کشورها علاقه زیاد نداشت و مخصوصاً برای آن که کمی آنها را ناراحت سازد و بترساند متوجه روسیه شوروی گشت و در آوریل ۱۹۲۲ پیمانی میان این دو کشور بسته شد که به نام پیمان «راپالو» معروف است. مذاکرات برای انعقاد این پیمان مخفیانه انجام می‌گرفت. در نتیجه وقتی خبر این پیمان منتشر شد برای حکومت‌های متفقین بکلی غیرمنتظره و ناراحت‌کننده بود. مخصوصاً حکومت بریتانیا سخت

برآشفت زیرا طبقه حاکمه انگلستان به هیچوجه از حکومت شوروی خوشش نمی‌آمد. انگلیسی‌ها حساب می‌کردند که در واقع اگر با آلمان به صورت بهتری رفتار نشود ممکن است بیش از پیش به روسیه نزدیک شود و همین ترس موجب شد که سیاست خود را نسبت به آلمان تغییر دهند و تعدیل‌کنند.

از آن پس انگلستان نسبت به مشکلات آلمان تفاهم بیشتری نشان می‌داد و از جهات گوناگون کمکهای غیرمستقیم و غیررسمی برای آلمان فراهم می‌ساخت. در ماجرای اشغال ناحیه «رور» نیز خود را کنار کشید. تمام اینها به خاطر علاقه و محبت ناگهانی نسبت به آلمان نبود بلکه از آن جهت بود که می‌خواست آلمان را از روسیه دور نگاه دارد و به گروه کشورهای ضد شوروی بکشانند. این موضوع تا چند سال اساس سیاست انگلستان بود تا این که در کنفرانس «لوکارنو» در سال ۱۹۲۵ موفقیت فرا رسید.

در آن سال در «لوکارنو» (در سویس) کنفرانسی از دولتهای مختلف تشکیل شد و برای نخستین بار پس از پایان جنگ میان کشورهای پیروز و آلمان مغلوب درباره چند موضوع که در پیمانی گنجانیده شد یک موافقت‌نامه واقعی به وجود آمد.

البته این پیمان یک موافقت‌نامه کامل نبود زیرا هنوز هم مسئله عظیم غرامات جنگ و بعضی مسائل دیگر باقی بود اما در هر حال شروع خوبی برای ایجاد تفاهم بود و طرفین متقابلاً تضمین‌هایی به یکدیگر دادند.

بنابراین پیمان آلمان مرزهای غربیش را به همان صورت که در پیمان ورسای تعیین شده بود بطور قطعی قبول کرد. در مورد مرزهای شرقی و دالان لهستان به دریا، آلمان این وضع را بطور نهایی نپذیرفت اما وعده داد که فقط روشهای مسالمت‌آمیز را به کار برد و بکوشد که آن وضع را تغییر دهد. در موافقت‌نامه پیش‌بینی شده بود که چنانچه هر یک از امضاکنندگان آن را نقض می‌کرد دیگران حق داشتند که متفقاً به مبارزه با او پردازند.

امضای موافقت‌نامه «لوکارنو» در واقع پیروزی سیاست بریتانیا بود. زیرا تا اندازه‌ای در اختلاف میان فرانسه و آلمان، انگلستان را داور می‌ساخت و آلمان را از روسیه جدا می‌کرد. اهمیت مهم پیمان لوکارنو آن بود که اروپای غربی را در یک گروه ضد کمونیست گرد

می‌آورد. روسیه از این وضع خشمگین شد و متقابلاً در ظرف چند ماه پیمان اتحادی با ترکیه منعقد ساخت.

این قرارداد روسیه و ترکیه در دسامبر ۱۹۲۵ درست دو روز پس از اعلان رأی جامعه ملل درباره موصل (که لابد به‌یاد داری مخالف ترکیه بود) به امضا رسید. در سپتامبر ۱۹۲۶ آلمان وارد سازمان «جامعه ملل» شد و همه اعضای سابق از این امر بامسرت و خوشوقتی استقبال کردند.

بدین‌قرار این اقدامات و عکس‌العملهای آن در میان ملل اروپایی جریان داشت و اغلب تحت‌تأثیر سیاست داخلی کشورها نیز قرار می‌گرفت. در انگلستان در دسامبر ۱۹۲۳ انتخابات عمومی صورت گرفت که بر اثر آن محافظه‌کاران شکست خوردند و حزب کارگر هرچند که در پارلمان اکثریت قاطع و روشنی نداشت، برای نخستین‌بار حکومتی تشکیل داد و «رمزی مکدونالد» نخست‌وزیر آن شد. این حکومت عمر درازی نداشت و فقط نه‌ماه و نیم دوام کرد. معیناً در همین مدت موافقت‌نامه‌ای باروسیۀ شوروی امضا کرد و روابط سیاسی و بازرگانی میان دو کشور برقرار گردید.

محافظه‌کاران با شناسایی رسمی حکومت شوروی مخالف بودند و در انتخابات بعدی که يك سال پس از آخرین انتخابات صورت گرفت روسیه نقش عمده‌ای داشت. محافظه‌کاران نامه‌ای را که به‌نام «نامه زینوویف» مشهور شد به‌انه اتهامات برضد حزب کارگر قرار دادند و هنگام انتخابات تبلیغات و هیاهوی فراوانی راه انداختند. طبق این نامه از کمونیست‌های انگلستان خواسته می‌شد که مخفیانه برای انقلاب کار کنند.

«زینوویف» یکی از رهبران معروف بلشویک در حکومت شوروی بود. او بکلی منکر بود که چنین نامه‌ای نوشته باشد و می‌گفت که این نامه مسلماً جعلی و ساختگی است معیناً محافظه‌کاران از هیاهوی تبلیغاتی خود دست بردار نبودند و با کمک همین نامه توانستند در انتخابات پیروز شوند. در نتیجه حکومت تازه‌ای از محافظه‌کاران تشکیل شد و «استانلی بالدوین» نخست‌وزیر شد. بارها از این حکومت خواسته شد که واقعیت موضوع جعلی بودن یا راست بودن «نامه زینوویف» را روشن سازد اما این درخواست را قبول نمی‌کرد. چندی بعد جریان حوادثی در برلین روشن ساخت که این نامه

به وسیله یکی از «سفیدها» یعنی یکی از روسهای مهاجر ضد بلشویک، جعل و ساخته شده بود. معیناً این جعلیات اثر خود را در انگلستان به وجود آورده بود، حکومتی را پایان داده بود و حکومت دیگری را به جایش نشانده بود. شگفت‌انگیز است که چنین ماجراهایی حتی در امور بین‌المللی هم اثر می‌گذارد!

چندی بعد در همین سال، حوادث دیگری که در خاور دور اتفاق افتاد، دردسر بزرگی برای انگلستان فراهم ساخت. در چین یک حکومت ملی نیرومندی روی کار آمد که با شورویها هم روابط دوستانه داشت. بر اثر این واقعه انگلیسی‌ها تا چند ماه در چین گرفتاری فراوان داشتند و ناچار شدند مقداری از آبرو و اعتبار خود را از دست بدهند و کارهایی که برخلاف میلشان بود بپذیرند اما بعد نهضت ملی چین پس از یک دوران کوتاه موفقیت‌های درخشان دچار تجزیه و تفرقه گشت و از میان رفت. سرداران چینی به‌کشتار و اخراج عناصر مترقی نهضت پرداختند و ترجیح دادند که به نیروی بانکداران خارجی که در شانگهای بودند متکی شوند.

تغییر وضع چین در بازارهای بین‌المللی برای روسیه شکست بزرگی بود و اعتبار و حیثیت شوروی را در چین و جاهای دیگر کم می‌کرد. اما برای انگلستان این تغییرات پیروزی شمرده می‌شد و کوشید که از این شکست معنوی روسیه به نفع خود استفاده کند و باز هم به اقداماتی پرداخت که یک گروه ضد شوروی در شرق دور تشکیل دهد و به محاصره روسیه شوروی بپردازد.

در حدود اواسط سال ۱۹۲۷ اقداماتی بر ضد شورویها در نواحی مختلف جهان شروع شد. در آوریل ۱۹۲۷ در یک روز، حمله‌ای بر سفارت شوروی در پکنینگ و بر کنسولگری شوروی در شانگهای صورت گرفت. این دو شهر در قلمرو تسلط دو حکومت مختلف چینی بودند معیناً در هر دو جا یک نوع اقدام صورت می‌گرفت. حمله بردن به یک سفارت و توهین کردن به یک سفیر کاری بسیار غیرعادی است و تقریباً می‌تواند به جنگ منتهی شود. شورویها عقیده داشتند که انگلستان و سایر کشورهای ضد کمونیست، حکومت چین را به چنین اقدامی برانگیخته‌اند تا روسیه را به جنگ بکشانند. اما روسیه به جنگ پرداخت.

یکماه بعد در ماه مه ۱۹۲۷ اقدام فوق‌العاده دیگری صورت گرفت

و این بار مرکز بازرگانی شوروی در لندن مورد حمله واقع شد. این واقعه به ماجرای «آرکوس» مشهور شد زیرا «آرکوس» نام کمپانی بازرگانی روسی در انگلستان بود. این کار نیز ماجرای بزرگ و توهینی ناروا نسبت به یک کشور خارجی شمرده می‌شد. در نتیجه این واقعه بلافاصله روابط سیاسی و بازرگانی میان دو کشور قطع گشت. در ماه بعد، یعنی در ژوئن ۱۹۲۷ وزیر مختار شوروی در لهستان در شهر ورشو به قتل رسید. (چهارسال پیش از آن هم وزیر مختار شوروی در ایتالیا، در شهر لوزان در سویس به قتل رسیده بود). تمام این حوادث که هر یک به سرعت از پی دیگری روی می‌نمود اعصاب شورویها را خراب می‌کرد و منتظر بودند که نیروهای امپریالیستی دسته جمعی به ایشان حمله برند. روسیه سخت از جنگ می‌ترسید. در بسیاری از کشورهای اروپای غربی کارگران تظاهرات دامنه‌داری برای هواداری از شوروی و به مخالفت با جنگ که به نظر می‌رسید خیلی نزدیک شده است انجام می‌دادند اما ترس از جنگ از میان رفت و جنگی روی نداد.

در همان سال ۱۹۲۷ روسیه شوروی دهمین سال انقلاب بلشویکی خود را با وسعت بسیار جشن گرفت. در آن موقع انگلستان و فرانسه نسبت به شوروی خیلی خصمانه رفتار می‌کردند اما دوستی شوروی با کشورهای شرقی از آنجا معلوم می‌گشت که هیئت‌های رسمی از ایران، ترکیه، افغانستان و مغولستان در این جشن‌ها شرکت کردند.^۱

در همان حال که این وضع تهدیدکننده و تدارکات جنگی در اروپا و جاهای دیگر جریان داشت و دنبال می‌شد مذاکرات فراوانی هم درباره خلع سلاح صورت می‌گرفت. منشور جامعه ملل مقرر می‌داشت که «اعضای جامعه قبول دارند که حفظ صلح ایجاب می‌کند که میزان تسلیحات ملی در هر کشور به حداقل که برای حفظ امنیت ملی و تضمین اقدامات مشترک برای تعهدات بین‌المللی کافی باشد تقلیل پذیرد.»

جامعه ملل غیر از بنیان‌گذاری این اصل پرهیزگارانانه و پسندیده در آن موقع هیچ کار دیگری نکرد اما از شورای جامعه درخواست

۱- خود نپرو هم که در اروپا بود به اتفاق پدرش در آن موقع به شوروی سفر کرد و در این جشنها شرکت جست.

کرد که اقدامات لازم را در این مورد به عمل آورد. بدیهی است آلمان و سایر کشورهای مغلوب با پیمان‌های صلح خلع سلاح شده بودند. دولت‌های فاتح هم تعهد کرده بودند که همین کار را بکنند اما کنفرانس‌های متعدد هیچ يك نتوانست نتیجه مهمی به دست دهد. این وضع هم تعجب‌آور نبود زیرا هر يك از دولت‌های بزرگ می‌خواست خلع سلاح به شکلی صورت گیرد که خود او بطور نسبی قوی‌تر از دیگران بماند و طبعاً دیگران هم با چنین وضعی موافقت نمی‌کردند. فرانسه هم همواره می‌خواست که پیش از اتخاذ تصمیمی درباره خلع سلاح تضمینی برای امنیت خود بدست آورد.

از دولتهای بزرگ، ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی هیچکدام عضو جامعه ملل نبودند. در واقع شوروی‌ها جامعه ملل را تظاهری از نیروهای رقیب و مخالف خود و گروهی از کشورهای سرمایه‌داری که در مقابل اتحاد شوروی صف‌بندی کرده بودند می‌شمرد، اتحاد شوروی به‌خودی خود (همچنان که گاهی درباره امپراطوری بریتانیا هم گفته می‌شود) يك نوع «جامعه ملل» شمرده می‌شد زیرا اتحادیه‌ای از جمهوریهای متعدد و گوناگون بود.

ملل شرقی نیز با شك و بدبینی به جامعه ملل می‌نگریستند و آن را ابزاری در دست قدرتهای امپریالیستی می‌شمردند. معیناً هم آمریکا و هم روسیه و تقریباً تمام کشورهای دیگر در کنفرانسی که از طرف جامعه ملل برای گفتگو درباره خلع سلاح تشکیل شد شرکت کردند.

در سال ۱۹۲۵ جامعه ملل يك «کمیسیون تدارک» تعیین کرد که می‌بایست زمینه را برای تشکیل کنفرانس جهانی خلع سلاح فراهم سازد. این کمیسیون مدت هفت سال به آزمایشهای بی‌پایان مشغول بود و نقشه‌ای را از پس نقشه دیگر مطالعه می‌کرد بدون این که هیچ نتیجه‌ای به دست آید. عاقبت در سال ۱۹۳۲ خود کنفرانس جهانی خلع سلاح تشکیل شد و پس از چند ماه مذاکرات بی‌پایان و بی‌ثمر به پایان رسید و فراموش شد.

آمریکا نه فقط در مباحثات خلع سلاح شرکت کرد بلکه به‌خاطر موقعیت ممتاز و تسلط اقتصادی بر جهان علاقه‌اش به اروپا و امور اروپایی افزایش یافت. تمام اروپا به او مدیون بود و او علاقمند بود که نگذارد یکبار دیگر کشورهای اروپایی گلوی یکدیگر را پاره کنند

زیرا صرف‌نظر از ملاحظات عالی اخلاقی معلوم نبود که اگر چنین وضعی پیش آید برسر مطالبات و بازرگانی آمریکا چه خواهد آمد؟ مذاکرات خلع سلاح هیچ نتیجه‌ی سریمی به بار نمی‌آورد. در سال ۱۹۲۸ به دنبال مذاکرات میان حکومت‌های فرانسه و آمریکا پیشنهادی تازه برای حفظ صلح مطرح گشت. این پیشنهاد شجاعانه می‌کوشید که جنگ را «غیر قانونی» اعلان کند. فکر اصلی این بود که فقط میان فرانسه و آمریکا پیمانی بسته شود اما بعد این فکر توسعه‌یافت و تقریباً شامل تمام ملل جهان گشت.

در اوت سال ۱۹۲۸ این پیمان در پاریس امضا شد و به این جهت به نام «پیمان سال ۱۹۲۸ پاریس» یا «پیمان کیلوگ - بریان» یا فقط «پیمان کیلوگ» نامیده می‌شود. «کیلوگ» وزیر امور خارجه آمریکا بود که در این جریان نقش مهمی داشت و «آریستید بریان» هم وزیر خارجه فرانسه بود.

این پیمان سند کوتاهی بود که توسل به جنگ را برای حل اختلافات بین‌المللی محکوم می‌کرد و جنگ را به عنوان وسیله‌ای برای اجرای سیاست ملی در روابط متقابل میان کشورهای امضاکننده پیمان، مردود می‌شمرد. این کلمات که تقریباً از عبارات خود پیمان اقتباس شده است بسیار عالی جلوه می‌کند و اگر به درستی اجرا می‌شد مفهومی این بود که جنگ برای همیشه پایان می‌پذیرد. اما به زودی معلوم شد که کشورهای مختلف تا چه اندازه از صمیمیت به دور هستند. هم فرانسه و هم انگلستان و مخصوصاً انگلستان، پیش از امضای این پیمان شرایطی برای خود گذاشتند که عملاً پیمان را به شکل دلخواه خودشان درمی‌آورد.

حکومت بریتانیا هر نوع عملیات جنگی را که برای حفظ امپراطوری صورت گیرد از حدود پیمان خارج شمرد. مفهوم این عمل آن بود که هر وقت میل داشت به جنگ بپردازد. در واقع انگلستان در مورد قلمرو نفوذ خود یک نوع «اصل مونروئه»^۲ را اعلان کرد.

در موقعی که به این ترتیب علناً جنگ «غیر قانونی» اعلان می‌شد یک پیمان دریایی مخفی در سال ۱۹۲۸ میان انگلستان و فرانسه

۲- سابقاً گفته شد که مونروئه رئیس جمهوری آمریکا بود و اصلی‌به وجود آورد که به «امریکا مال امریکاییها» معروف است و غیر امریکاییان را از مداخله در امور قاره آمریکا منع می‌کرد.

بسته شد. اما خبر این پیمان مخفی انتشار یافت و تمامی اروپا و آمریکا را ناراحت ساخت و تکان داد. امضای این پیمان نشان می‌داد که پشت صحنه‌ها چه جریانهای ناگواری وجود دارد.

اتحاد شوروی «پیمان کیلوگ» را پذیرفت و امضا کرد. دلیل واقعی اقدام او این بود که می‌خواست به این وسیله لاقط تا اندازه‌ای مانع آن شود که یک گروه ضد شوروی تشکیل گردد که احتمالاً بتواند به نام این پیمان به او حمله برد. شروط و ملاحظات انگلستان هم ظاهراً فقط متوجه شوروی بود و شوروی در هنگام امضای این پیمان به شدت با شرایطی که انگلستان و فرانسه برای خود به وجود آوردند مخالفت کرد.

روسیه به اندازه‌ای خواستار صلح بود که برای جلوگیری از آن و برای احتیاط قراردادهای صلح جداگانه و مخصوصی هم با کشور-های همسایه‌اش، یعنی لهستان، رومانی، استونی، لاتوی، ترکیه و ایران امضا کرد. این پیمان‌ها به نام «پیمان لیتوینف» معروف است که در فوریه ۱۹۲۹ یعنی شش ماه پیش از آن که «پیمان کیلوگ» به صورت قانونی بین‌المللی درآید امضا شد.

بدین ترتیب این پیمانها و اتحادیه‌ها امضا می‌شد که در واقع کوششهای نومیدانه‌ای برای جلوگیری از جنگ و زوال جهان بود. گویی با چنین پیمانها یا سرهم بندیهایی ظاهری می‌شد بیماری عمیقی را که در وجود جهان نهفته بود درمان کرد.

این زمان دوران سالهای ۱۹۲۰ به بعد بود که اغلب سوسیالیست‌ها یا سوسیال دموکراتها در کشورهای اروپا روی کار بودند. هرچه آنها بیشتر بر سر کار می‌ماندند بیشتر در نظام و ساختمان سرمایه‌داری فرومی‌رفتند در واقع آنها بهترین مدافعان سرمایه‌داری شدند و چه بسا که خودشان هم به اندازه محافظه‌کاران یا سایر عناصر ارتجاعی امپریالیست و استعمارطلب بودند.

اما در هر حال تب انقلابی اروپا که در نخستین سالهای پس از جنگ مشهود بود تا اندازه‌ای آرام گرفت. چنین به نظر می‌رسید که سرمایه‌داری خود را برای مدتی دیگر؛ با شرایط تازه سازش داده است و هیچگونه علائم محسوسی از تغییرات انقلابی تازه در هیچ‌جا به نظر نمی‌آمد.

وضع اروپا در سال ۱۹۲۹ چنین بود.

موسولینی و فاشیسم در ایتالیا

۲۱ ژوئن ۱۹۲۲

ماجرای مهم سرگذشت اروپا را تا سال ۱۹۲۹ رسانده‌ام. اما يك فصل مهم آن تاکنون از قلم افتاده است و باید کمی به عقب بروم و به آن هم بپردازم. این فصل به حوادثی که پس از جنگ در ایتالیا روی داد مربوط می‌شود. این حوادث نه فقط از آن جهت که به ما می‌گویند در ایتالیا چه روی داده است مهم می‌باشد بلکه از آن جهت که نوع تازه‌ای از تحولات جهانی هستند و ما را نسبت به تصادمات تازه‌ای که در سراسر جهان روی می‌دهد بیدار می‌سازد نیز اهمیت دارد. بدین‌قرار این‌حوادث خیلی بیش از وقایع ملی پر معنی هستند و به همین دلیل آنها را برای نامه‌ای جداگانه نگاه داشتم.

پس این نامه با موسولینی، که یکی از شخصیت‌های ممتاز و نمایان امروز است و با قیام فاشیسم در ایتالیا سروکار خواهد داشت. حتی پیش از آنکه جنگ جهانی شروع شود ایتالیا در چنگال آشفته‌گی‌های جدی اقتصادی دست‌وپا می‌زد. جنگ ایتالیا با ترکیه در سالهای ۱۲-۱۹۱۱ با پیروزی به‌پایان رسید و تصرف طرابلس در شمال آفریقا برای امپریالیست‌های ایتالیا خیلی خوشایند بود. اما این جنگ بهبودی در داخل کشور به‌وجود نیاورد و اوضاع اقتصادی را بهتر نساخت وضع ایتالیا همچنان بدتر می‌شد و در سالهای ۱۹۱۴ در آستانه جنگ جهانی چنین به نظر می‌رسید که این کشور در معرض انقلاب قرار دارد. در کارخانه‌ها اعتصابات بزرگ صورت می‌گرفت و کارگران فقط تحت تسلط رهبران سوسیالیست اعتدالی بودند که توانستند اعتصابات را فروشانند.

سپس جنگ فرا رسید، ایتالیا از پیوستن به متحدین آلمانیس خودداری کرد و کوشید از بیطرف ماندن خود استفاده کند و امتیازاتی از هر دو طرف به‌دست آورد. این روش خودفروشی به هرکس که پیشنهاد

بهتری بدهد و مبلغ بیشتری بپردازد خیلی پسندیده نیست اما ملت‌ها بر روی هم اغلب بی‌عاطفه هستند و روشهایی دارند که برای افراد موجب شرمساری است و ناپسند می‌باشد.

متفقین، یعنی انگلستان و فرانسه می‌توانستند رشوه‌های بزرگتری، چه در موقع جنگ به صورت مبالغ نقد و چه برای بعد از جنگ به صورت سرزمین‌هایی که وعده داده می‌شد بپردازند و می‌کوشیدند ایتالیا را به سوی خود بکشانند به این ترتیب بود که در ماه مه ۱۹۱۵ ایتالیا در صف متفقین وارد جنگ شد.

خیال می‌کنم دربارهٔ پیمان مخفی که بعداً میان ایتالیا و متفقین بسته شد و طبق آن «ازمیر» و قسمتی از آسیای صغیر (ترکیه) به ایتالیا واگذار می‌شد قبلاً برای مطالبی گفته‌ام. اما پیش از آنکه این قرارداد در میان متفقین به تصویب برسد انقلاب بلشویکی روسیه فرارسید و بازی را دگرگون ساخت. این ماجرا موجب خشم ایتالیا شد. در قراردادهای صلح پاریس هم ایتالیا ناراضی شد و چنین احساس می‌کرد که «حقوق» ایتالیا نادیده گرفته شده است.

امپریالیست‌ها و بورژوازی ایتالیا در انتظار آن بودند که سرزمین تازه‌ای را به تصرف آورند و به بهره‌کشی استعماری به نفع خود بپردازند و اوضاع اقتصادی داخل کشور را هم بهتر کنند. اوضاع اقتصادی ایتالیا پس از جنگ بسیار بد بود و این کشور بیش از سایر کشورهای متفق فرسوده شده بود. به نظر می‌رسید که سیستم اقتصادی ایتالیا در هم خواهد شکست. هواداران سوسیالیسم و کمونیسم دائماً زیاده‌تر می‌شدند. طبعاً سرمشق روسیهٔ بلشویک هم در مقابل ایشان بود.

از یکسو کارگران کارخانه‌ها بودند که از بدی وضع اقتصادی رنج می‌بردند، از سوی دیگر گروه کثیری سربازان بودند که از خدمات سربازی مرخص می‌شدند و اغلب نمی‌توانستند کاری پیدا کنند. آشفتگی و بی‌نظمی رشد می‌یافت. رهبران طبقات متوسط کوشیدند که سربازان را برای مقابله با قدرت کارگران مجهز سازند و سازمان بدهند.

در تابستان سال ۱۹۲۰ بحرانی پیش آمد. اتحادیهٔ بزرگ کارگران فلزات که نیم‌میلیون نفر عضو داشت درخواست بالابردن دستمزدها را مطرح ساخت. این درخواست رد شد، به این جهت کارگران

تصمیم گرفتند که به شکلی تازه اعتصاب کنند و به «اعتصاب در محل کار» بپردازند. یعنی کارگران به محل کار خود می‌رفتند اما به جای کارکردن، هیچ کاری انجام نمی‌دادند و از هر کار خودداری می‌کردند. این روش سندیکالیست‌ها بود که مدت‌ها قبل کارگران فرانسوی هوادار آن بودند. صاحبان کارخانه‌ها برای مقابله با این اعتصاب به تعطیل کارخانه‌ها پرداختند. در این موقع کارگران کارخانه‌ها را تصاحب کردند و کوشیدند با روش‌های سوسیالیستی آنها را به کار اندازند و اداره کنند.

این اقدام کارگران کاملاً جنبه انقلابی داشت و اگر ادامه پیدا می‌کرد یا ممکن بود به یک انقلاب اجتماعی منتهی شود یا با شکست مواجه گردد. ممکن نبود که راه میانه وجود داشته باشد.

در آن زمان حزب سوسیالیست در ایتالیا بسیار نیرومند بود. علاوه بر تسلط بر اتحادیه‌های کارگران ۳۰۰۰ انجمن شهر را زیر نفوذ خود داشت و ۱۵۰ نفر نماینده یعنی در حدود یک‌ثلث نمایندگان را به پارلمان می‌فرستاد، اما یک حزب نیرومند که املاک فراوان دارد و مقام‌های ممتازی را در دولت اشغال می‌کند به ندرت انقلابی می‌شود. معیناً این حزب، حتی عناصر اعتدالی آن، اقدام کارگران را در تصرف کارخانه‌ها تأیید کردند. اما پس از این تأیید هیچ کار دیگری انجام نداد.

این حزب نمی‌خواست به عقب بازگردد اما به جلو هم نمی‌خواست پیش برود. به این جهت راه میانه یعنی حداقل مقاومت را انتخاب کرد و مانند تمام عناصر مردم و دودل و تمام کسانی که دچار تردید هستند و نمی‌توانند افکار خود را در راهی صحیح قرار دهند در جای خود ماندند و حوادث زمانه بدون آنها پیش رفت و در نتیجه آنها تدریجاً در جریان حوادث سرکوب شدند.

به علت تردید و دودلی رهبران کارگران و عناصر مترقی سوسیالیست، اشغال کارخانه‌ها از طرف کارگران به نتیجه نرسید این عدم موفقیت کارگران موجب تشویق طبقه مالکان و سرمایه‌داران شد، به این ترتیب آنها از اندازه نیرو و قدرت کارگران و رهبران‌شان مطلع شدند و فهمیدند که این نیروی اصلی کمتر از مقداری است که تصور می‌کردند و انتظار داشتند. به این جهت به عنوان انتقام تصمیم گرفتند نهضت کارگری و حزب سوسیالیست را سرکوب کنند و از میان

بردارند. برای این منظور مخصوصاً متوجه بعضی گروههای داوطلبان گشتند که در سال ۱۹۱۹ از سربازان خلع سلاح شده و بیکار، به وسیله «بنیتوموسولینی» تشکیل شده بود. این گروهها «فاشی دی کومبا تیمانتی» (گروههای جنگجو) نامیده می‌شدند و کار عمده‌شان آن بود که در هر جا لازم باشد و فرصتی پیش آید به سوسیالیست‌ها و رادیکالها (عناصر مرفقی متمایل به سوسیالیسم) و مؤسسات آنها حمله برند. به این ترتیب آنها چا پخانه‌های روزنامه‌های سوسیالیست رادرهم می‌شکستند و نابود می‌کردند یا به انجمن‌های شهرداری یا سازمانهای تعاونی که تحت نفوذ سوسیالیست‌ها و رادیکالها بود حمله می‌بردند.

صاحبان بزرگ صنایع و طبقات بالای بورژوازی بطور کلی به هواداری و سرپرستی این «گروههای جنگجو» پرداختند و در مبارزات ایشان برضد کارگران و سوسیالیست‌ها به ایشان کمک‌های مالی می‌دادند. حتی حکومت هم نسبت به ایشان باسپه‌انگاری رفتار می‌کرد زیرا می‌خواست قدرت حزب سوسیالیست را درهم بشکند.

اکنون ببینیم این «بنیتوموسولینی» که گروه‌های جنگجو یا «فاشی دی کومباتیمانتی» یا بطور خلاصه «فاشیست‌ها» را سازمان می‌داد چه کسی بود؟

در آن زمان او مردی جوان بود (اکنون که این نامه‌رامی نویسم در حدود ۵۰ سال دارد زیرا در سال ۱۸۸۳ متولد شده است) که به کارهای گوناگون و جالب پرداخته بود. پدرش آهنگر و از سوسیالیست‌ها بود و به این جهت «بنیتو» با افکار سوسیالیستی رشد یافته بود. در روزگار جوانیش يك آژیتاتور (تحریک‌کننده و سخنران و فعال اجتماعی) آتشین بود که به علت تبلیغات انقلابی از چند کانتون (ایالت نیمه مستقل) سوئیس اخراج شده بود. او به رهبران اعتدالی سوسیالیست بخاطر اعتدالی بودن و ملایمتشان حمله می‌برد و علناً به کار بردن بمب و نارنجک و سایر روشهای تروریستی را بر ضد دولت تأیید می‌کرد.

در دوران جنگ ایتالیا با ترکیه بسیاری از رهبران سوسیالیست از جنگ هواداری کردند. اما موسولینی چنین نکرد و با آن به مخالفت پرداخت. حتی چند ماهی به علت اقدام خشونت‌آمیز زندانی شد. سپس رهبران اعتدالی سوسیالیست‌ها را برای هواداری ایشان از جنگ مورد حمله قرار داد در آن موقع مدیر يك روزنامه اعتدالی سوسیالیست شد

که به نام «آوانتی» (پیشرو) در شهر «میلان» منتشر می‌شد. در این روزنامه هر روز به کارگران توصیه می‌کرد که خشونت را با خشونت پاسخ بگویند در صورتی که رهبران اعتدالی با این تحریک و با اقدامات خشونت‌آمیز مخالف بودند.

سپس جنگ جهانی فرا رسید. موسولینی تا چند ماه با جنگ مخالفت می‌کرد و هوادار بی‌طرفی ایتالیا بود. اما بعد به شکلی تقریباً ناگهانی نظر خود را تغییر داد و طرز بیان خود را عوض کرد و خود را هوادار الحاق به متفقین اعلان کرد. در این موقع از روزنامه سوسیالیستی «آوانتی» کناره گرفت و به روزنامه دیگری که این نظر جنگی را تبلیغ می‌کرد پیوست. به همین مناسبت از حزب سوسیالیست هم اخراج شد. کمی بعد به عنوان داوطلب وارد خدمت نظامی شد و به صورت سرباز ساده در جبهه جنگ خدمت کرد و مجروح گشت.

پس از جنگ موسولینی دیگر خود را سوسیالیست نمی‌نامید. او مردی بدون مرام شده بود که حزب سابقش او را نمی‌پذیرفت و او هم در طبقه کارگر نفوذی نداشت. از این زمان او از پاسیفیسم (صلح‌جویی) و صلح طلبی بکلی صرف‌نظر کرد و در عین حال با دولت بورژوازم مخالف بود. او با هر نوع دولت مخالف بود و خود را یک «اندوید و آلیست» و هوادار «آنارشی» می‌نامید. اینها چیزهایی بود که می‌گفت. اما در عمل در ماه مارس ۱۹۱۹ به تشکیل «فاشیسم» یا «فاشیسم» پرداخت و سربازان مرخص شده و بیکار را در «گروه‌های جنگجو»ی خود گرد آورد.

این گروه‌ها خشونت را روش و هدف خود قرار دادند و چون حکومت به ندرت در کارشان دخالتی می‌کرد جرأت ایشان برای اقدامات تجاوزآمیز بیشتر شد. گاهی اوقات طبقه کارگر شهرها به مبارزه جدی با آنها می‌پرداخت و آنها را از میدان بیرون می‌راند. اما رهبران سوسیالیست با این روح مبارز کارگران مخالف بودند و به آنها توصیه و سفارش می‌کردند که در مقابل اعمال تروریستی و خشونت‌های فاشیستی با حوصله و بردباری و با مسالمت و تحمل رفتار کنند. اینها امیدوار بودند که فاشیسم عاقبت خود به خود خسته و فرسوده شود اما برعکس گروه‌های فاشیستی با کمک‌های مالی که از ثروتمندان دریافت می‌داشتند و از آنجا که حکومت در کارشان دخالتی نمی‌کرد و مزاحم ایشان نمی‌شد دائماً قوی‌تر می‌شدند، در حالی که توده‌های مردم تدریجاً

روح مقاومت خود را از دست می‌دادند. حتی یکبار هم کوشش نشد که کارگران در مقابل اعمال فاشیست‌ها به اسلحه خود یعنی «اعتصاب» پردازند.

فاشیست‌ها در زیر رهبری موسولینی توانستند دوچیز متضاد را با هم سازش دهند و جمع کنند. اول و مهمتر از همه آن‌که آنها با سوسیالیسم و کمونیسم دشمن بودند و به این جهت هواداری طبقات ثروتمند و مالک را برای خود جلب کردند. اما موسولینی شخصاً یکی از سوسیالیست‌های قدیمی و یک مبلغ و انقلابی با سابقه بود و بسیاری از شعارهای مردم‌پسند ضد سرمایه‌داری را می‌دانست که طبقات فقیر را جلب می‌کرد. همچنین بسیاری از روشهای فعالیت‌های انقلابی را از کمونیست‌ها که کارشناسان این امور هستند آموخته بود.

به این قرار فاشیسم اختلاطی شگفت‌انگیز بود که می‌شد آن را به انواع مختلف تفسیر کرد یعنی در حالی‌که اصولاً یک نهضت سرمایه‌داری بود شعارهایی را فریاد می‌کشید که برای سرمایه‌داری خطرناک می‌نمود و از این راه عناصر و اشخاص گوناگونی را در لابلای تشکیلات خود گرد می‌آورد. ستون فقرات و تکیه‌گاه اصلی فاشیسم طبقات متوسط و مخصوصاً بیکاران قشرهای پایین طبقات متوسط بودند. کارگران بیکار و ناماهر عادی هم که در سازمان‌های اتحادیه‌های کارگران متشکل نشده بودند تدریجاً و به نسبتی که قدرت فاشیست‌ها بیشتر می‌شد به آنها پیوستند زیرا هیچ‌چیز به اندازه موفقیت موجب موفقیت نمی‌شود. روش خشونت‌آمیز فاشیست‌ها مغازه‌داران را مجبور می‌ساخت که قیمت اجناس خود را بالا نبرند و در حداقل نگاهدارند از این راه مردم فقیر هم راضی می‌شدند و حسن نظرشان جلب می‌شد. بسیاری از ماجراجویان فرصت‌طلب نیز زیر پرچم فاشیست گرد می‌آمدند. با تمام این احوال فاشیسم باز هم به صورت یک نهضت اقلیت باقی ماند.

به این شکل در موقعی که رهبران سوسیالیست دچار دو دلی و تردید بودند و با خودشان رقابت و منازعه داشتند قدرت فاشیست‌ها افزایش می‌یافت. ارتش رسمی ایتالیا هم با فاشیست‌ها بسیار دوستانه رفتار می‌کرد. موسولینی ژنرال‌های ارتش را به هواداری خود جلب کرده بود و آنها در صف فاشیست‌ها وارد شده بودند. در واقع برای موسولینی پیروزی بزرگی بود که این همه عناصر گوناگون و متضاد را در اطراف خود گرد می‌آورد و همه را با هم پیوسته نگاه می‌داشت

و هر گروه تصور می‌کرد که فاشیسم مخصوصاً بخاطر منافع همین گروه است.

فاشیست‌های ثروتمند آن‌را وسیلهٔ دفاع از املاک و ثروتشان می‌شمردند و نطقهای ضد سرمایه‌داری موسولینی و رهبران فاشیست‌ها را جملات تهی و توخالی می‌دانستند که برای آرام نگاهداشتن توده‌ها مفید بود.

فاشیست‌های فقیر عقیده داشتند که تنها مفهوم فاشیسم همان جنبهٔ ضد سرمایه‌داری آن است و سایر اقدامات و تظاهرات به منظور فریب دادن و دلخوش ساختن ثروتمندان می‌باشد. به این شکل موسولینی می‌کوشید هر دسته را به بازی برضد دستهٔ دیگر وادارد. یکروز به نفع ثروتمندان سخن می‌گفت و روز بعد به نفع فقیران. اما اصولاً قهرمان دفاع از طبقات ثروتمند بود که به او کمک‌های مالی می‌پرداختند و مصمم بودند که قدرت کارگران و سوسیالیست‌ها را که از مدتها پیش آن‌ها را تهدید می‌کرد درهم بشکنند.

عاقبت در اکتبر ۱۹۲۲ گروه‌های فاشیست تحت فرمان ژنرال‌های ارتش از شهر میلان به سوی شهر رم حرکت کردند. نخست وزیر ایتالیا که تا این زمان فعالیت‌های فاشیست‌ها را تحمل می‌کرد حکومت نظامی اعلان کرد اما دیگر خیلی دیر شده بود و خود پادشاه هم اکنون از موسولینی جانبداری می‌کرد. به این جهت با اعلان حکومت نظامی مخالفت کرد و استعفای نخست‌وزیر را پذیرفت و از موسولینی دعوت کرد که به‌جای او نخست‌وزیر شود و کابینهٔ وزیران را تشکیل دهد، ارتش فاشیست‌ها روز ۳۰ اکتبر ۱۹۲۲ به رم رسید و در همان روز موسولینی هم با قطار راه آهن از «میلان» به رم وارد شد تا نخست‌وزیر شود.

بدین‌گونه فاشیسم پیروز شده بود و موسولینی برآن تسلط داشت. اکنون چه می‌خواست بکند؟ آیا برنامه و سیاست فاشیسم چه بود؟

معمولاً نهضت‌های بزرگ در اطراف افکاری روشن و مشخص و ایدآلهایی معلوم که به اصول ثابتی بستگی دارند به وجود می‌آیند و هدف‌ها و برنامه‌هاشان هم معلوم است. فاشیسم تنها نهضتی بود که هیچ اصول ثابتی نداشت و ایدئولوژی یا فلسفه‌ای در ماورای آن نبود مگر آن‌که خود مخالفت با سوسیالیسم و لیبرالیسم را بتوان فلسفه‌ای به حساب آورد.

در سال ۱۹۲۰ يك سال پس از آن‌که گروه‌های فاشیستی تشکیل شدند موسولینی دربارهٔ فاشیست‌ها گفت:

«فاشیست‌ها به‌هیچ اصل ثابتی بسته نیستند، آنها دائماً به سوی يك هدف به‌پیش می‌روند و آینده از آن مردم ایتالیا خواهد بود.»

بدیهمی است که این حرف هیچ سیاست مشخصی نیست زیرا هرکس می‌تواند بگوید که هوادار آیندهٔ مردم و ملتش می‌باشد. در ۱۹۲۲ ادرست یکماه پیش از «حرکت به سوی رم» موسولینی گفت: «برنامهٔ ما خیلی ساده است ما می‌خواهیم برای ایتالیا حکومت کنیم.»

در مقاله‌ای که موسولینی برای «آنسیکلوپی دی ایتالیایی» دربارهٔ اصل و منشاء فاشیسم نوشت مطلب را روشن‌تر می‌سازد. در این‌جا موسولینی نوشته است که حتی وقتی «حرکت به سوی رم» را آغاز کرد هیچ برنامهٔ مشخصی دربارهٔ آینده نداشت. حوادث زمان او را ناچار ساخت که به‌خاطر ضروریات اوضاع به بحران سیاسی بپردازد و نتایج پرورش سوسیالیستی سابقش را به کار بندد.

فاشیسم و کمونیسم هرچند به شدت با هم مخالف و متضاد هستند بعضی‌جهات مشترک دارند. اما تا آنجا که به اصول وایدئولوژی مربوط می‌شود هیچ‌چیز به اندازهٔ این‌دو با هم متفاوت و متضاد نیست زیرا فاشیسم بطوری که دیدیم بنای اصولی ندارد و از هیچ شروع می‌شود. در صورتی که کمونیسم یا مارکسیسم يك نظریهٔ جذاب اقتصادی و توجیه مخصوصی از تاریخ جهان می‌باشد که محتاج نظم فکری و مطالعه و فهم جدی می‌باشد.

هرچند فاشیسم هیچ اصل یا آرمانی نداشت، روش‌های خثونت و تروریسم آن کاملاً مشخص بود و دربارهٔ گذشته‌ها نظرهایی داشت که به ما کمک می‌دهد آنرا بهتر بفهمیم.

علامت فاشیست‌ها یکی از علائم دوران امپراطوری قدیم رم بود که معمولاً آن را پیشاپیش امپراطوران و رؤسای رم حرکت می‌دادند. این علامت یکدسته چوب بود که تبری هم در وسط آنها قرار داشت. (این چوبها «فاشس» نامیده می‌شد و کلمهٔ «فاشیسم» نیز از همان‌گرفته شده است). همچنانکه این علامت از دوران باستانی امپراطوری رم اقتباس شده بود سازمان فاشیستی نیز بر سرمشق‌های رم قدیم تکیه

داشت حتی اسامی هم از همان زمان قدیمی گرفته می‌شدند. سلام فاشیستی که «فاشیستا» نام دارد سلام قدیمی رومی است که به‌هنگام سلام دست راست را بالا می‌آوردند و با بازوهای کشیده سلام می‌دادند. بدین‌قرار فاشیسم به‌عقب، و به‌الهامات دوران امپراطوری باستانی رم می‌نگریست و نظریات امپریالیستی داشت. شعار آنها که «بی‌گفتگو، فقط اطاعت» بود شعاری است که شاید برای يك ارتش مناسب باشد اما مسلماً موافق دموکراسی نیست. موسولینی رهبر فاشیست‌ها «ایل‌دوچه» یعنی «دیکتاتور» لقب داشت. فاشیست‌ها برای لباس خود پیراهن‌سیاه می‌پوشیدند و به‌این‌جهت به «پیراهن‌سیاهان» معروف شدند. از آنجا که تنها برنامه مثبت فاشیست‌ها آن بود که قدرت را به‌دست آورند، موقمی که موسولینی نخست‌وزیر شد به هدف خود رسیدند. در این موقع موسولینی کوشید که با از میان برداشتن مخالفان، موقعیت خود را استوار سازد و به‌این مناسبت موج عظیم و دامنه‌داری از خشونت و تروریسم آغاز شد و گسترش یافت.

خشونت در تاریخ بشری عنصری بسیار عادی است اما معمولاً ضرورتی دردناک و ناپسند شمرده می‌شود که می‌کوشند آن را توجیه کنند و ببخشند. در صورتی که فاشیسم با این نظر پوزش‌طلبانه به خشونت نمی‌نگریست بلکه آن را علناً تمجید و ستایش می‌کرد و حتی در موقمی هم که مقاومتی در برابر خود نداشت به خشونت می‌پرداخت. نمایندگان مخالف در پارلمان با کتک خوردن و توهین به‌وحشت می‌افتادند. قانون تازه‌ای برای انتخابات به‌زور تحمیل شد که وضع قانون اساسی را بکلی تغییر می‌داد و به این ترتیب اکثریت عظیمی در پارلمان برای هواداری از موسولینی به‌وجود آمد.

تعجب‌آور این بود که فاشیست‌ها در حالی که عملاً زمام قدرت و نیروهای پلیس و دستگاه دولت را در اختیار خود داشتند باز هم عملیات خشونت‌آمیز و غیرقانونی خود را ادامه می‌دادند و در واقع اکنون میدانی باز و گسترده پیدا کرده بودند زیرا دیگر پلیس دولتی به‌هیچ‌وجه دخالتی در کار آنها نداشت چه بسا که اشخاص را می‌کشتند، شکنجه می‌دادند، کتک می‌زدند و اموالشان را ویران و نابود می‌کردند. مخصوصاً فاشیست‌ها روش تازه‌ای پیدا کرده بودند که آن را زیاد به کار می‌بستند و آن این بود که به‌هرکس مخالف ایشان بود مقادیر زیادی «روغن کرچک» می‌خوراندند.

در سال ۱۹۲۴ «جیاکوموماتئوتی» یکی از رهبران سوسیالیست که نماینده مجلس هم بود به دست فاشیست‌ها کشته شد و این واقعه اروپا را تکان داد. «جیاکومو» در پارلمان به سخن پرداخت و از روشهای فاشیست‌ها در انتخابات که به تازگی صورت گرفته بود انتقاد کرد ولی پس از چند روز کشته شد. برای حفظ ظاهر قاتلان را محاکمه کردند اما عملاً هیچ کیفری به ایشان داده نشد. «آمدولا» یکی از رهبران اعتدالی لیبرالها نیز بر اثر کتکی که به او زدند مرد. «نیتی» از نخست‌وزیران سابق لیبرال توانست خود را نجات دهد و از ایتالیا بگریزد اما خانه‌اش را ویران کردند.

اینها فقط نمونه‌هایی است که توجه جهانیان را جلب می‌کرد در حالی که خشونت و تروریسم در ایتالیا ادامه داشت و بسط می‌یافت. این اعمال خشونت‌آمیز غیر از روشهای به اصطلاح قانونی بود که برای از میان بردن و سرکوب ساختن مردم به کار می‌رفت اقدامات فاشیست‌ها به صورت خشونت‌هایی که هنگام شورشها از طرف انبوه مردم لجام گسیخته پیش می‌آمد نبود، بلکه خشونت‌های منظم و سازمان یافته‌ای بود که با انضباط و ترتیب بر ضد مخالفان به کار می‌رفت و نه فقط سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بلکه لیبرالهای میانه‌رو و اعتدالی و مسالمت‌جو نیز از آن آسیب می‌دیدند.

دستور موسولینی آن بود که برای مخالفان زندگی باید دشوار و «غیرممکن» شود. و این دستور هم با کمال دقت اجرا می‌شد. هیچ حزب دیگر و هیچ سازمان و مؤسسه اجتماعی دیگر نمی‌بایست وجود داشته باشد. همه چیز باید فاشیست باشد و تمام امور باید در دست فاشیست‌ها قرار گیرد.

موسولینی دیکتاتور مطلق‌العنان ایتالیا شد. او نه فقط نخست‌وزیر بلکه در عین حال وزیر امور خارجه، کشور، مستعمرات، جنگ، نیروی دریایی، نیروی هوایی و کار، نیز بود! تقریباً او به تنهایی تمامی کابینه وزیران بود. پادشاه بیچاره به پشت صحنه رانده شده بود و به ندرت کسی چیزی از او می‌شنید. پارلمان هم تدریجاً کنار گذاشته شد و فقط به صورت سایه‌ای درآمد. «شورای بزرگ فاشیست‌ها» بر همه چیز مسلط بود و موسولینی هم بر این شورای بزرگ تسلط داشت. نخستین سخنرانیهای موسولینی درباره امور خارجی تعجب و ناراحتی و هیجان فراوانی در اروپا به وجود آورد. این نطق‌ها فوق-

العاده بود، صورت انفجار بمب را داشت، پر از تهدید بود، و بکلی با اظهارات و بیانات معمولی سیاستمداران و رجال دولتی تفاوت داشت. همیشه چنین به نظر می‌رسید که خود را آماده جنگ می‌سازد. از سرنوشت امپراطوری ایتالیا، از هواپیماهای ایتالیایی که با تعداد خود آسمانها را تاریک خواهند کرد و از قدرت ایتالیا سخن می‌گفت و علناً کشور همسایه‌اش فرانسه را در چند مورد تهدید می‌کرد.

بدیهی است فرانسه خیلی بیش از ایتالیا نیرومند بود اما در آنجا هیچکس نمی‌خواست بجنگد و به‌این جهت حرفهای موسولینی را تحمل می‌کردند. جامعه ملل هم هرچند که ایتالیا خود در آن عضو بود همواره هدف انتقادات تمسخرآمیز موسولینی قرار می‌گرفت. یکبار هم به‌شدت با جامعه ملل در افتاد اما جامعه ملل و سایر دولت‌ها با این وضع می‌ساختند و سر می‌کردند.

در ایتالیا تغییرات ظاهری فراوان روی داد. يك مسافر خارجی از اینکه همه‌چیز را منظم و دقیق می‌دید تحت تأثیر ظواهر امور قرار می‌گرفت. شهر رم که مرکز امپراطوری قدیمی است زیباتر شد و طرحهای جاه‌طلبانه برای بهبود اوضاع تهیه گشت. رؤیای تأسیس مجدد امپراطوری رم در برابر دیدگان موسولینی موج می‌زد.

در سال ۱۹۲۹ منازعه قدیمی میان پاپ و حکومت ایتالیا به وسیله موافقت‌نامه‌ای که میان موسولینی و نماینده پاپ امضا شد پایان یافت. از وقتی که سلطنت ایتالیای واحد در سال ۱۸۷۱ شهر رم را پایتخت خود قرار داد پاپها هرگز آن را به رسمیت نشناختند و مدعی حاکمیت بر شهر رم بودند. از همان زمان هر وقت پاپ تازه‌ای انتخاب می‌شد به‌کاخ عظیم واتیکان که کلیسای بزرگ «سنت پتر» را هم شامل می‌گشت پناه می‌برد و هرگز از آن قدم بیرون نمی‌نهاد تا به اصطلاح به‌قلمرو ایتالیا که آن را به رسمیت نمی‌شناخت قدم نگذارد. به‌این ترتیب پاپها داوطلبانه خودشان را در این کاخ عظیم زندانی می‌ساختند.

با امضای موافقت‌نامه سال ۱۹۲۹، منطقه کوچک واتیکان که مقر پاپ می‌باشد به‌عنوان قلمرو يك دولت مستقل و حاکم به رسمیت شناخته شد. در این دولت، پاپ فرمانروای مطلق و بیچون و چرا می‌باشد و تعداد افراد این دولت ۵۰۰ نفر است! این دولت برای خود دربار، سکه، تمپر پست، ادارات دولتی و گرانترین خط‌آهن کوچک

دنیا را دارد. پاپ دیگر يك زندانی داوطلب نیست بلکه گاهی اوقات از کاخ واتیکان بیرون هم می‌آید. امضای این قرارداد با پاپ موسولینی را در نظر کاتولیک‌ها محبوب ساخت.

عملیات خشونت‌آمیز و غیر قانونی فاشیست‌ها پس از روی کار آمدن موسولینی تا يك سال با وسعت زیاد ادامه داشت و بعد هم تا ۱۹۲۶ کمابیش وجود داشت.

در سال ۱۹۲۶ «قوانین استثنایی» در مورد مخالفان دولت به تصویب رسید که قدرت فوق‌العاده‌ای به دولت می‌داد و از آن پس دیگر عملیات غیر قانونی لازم به نظر نمی‌رسید.

این قوانین استثنایی چیزی شبیه دستورها و مقرراتی است که با فرمانهای مخصوص در هند به وجود می‌آید و ما آن را خیلی خوب می‌شناسیم.

با این «قوانین استثنایی» نیز مردم همچنان کیفر می‌دیدند، به زندان می‌رفتند، و به تعداد زیاد به تبعید فرستاده می‌شدند. بنا بر ارقام رسمی در فاصله نوامبر ۱۹۲۶ تا اکتبر ۱۹۳۲ تعداد ۱۰۰۴۴ نفر طبق این قوانین به دادگاههای مخصوص کشیده شدند. سه جزیره مخصوص تبعید محکومان سیاسی تعیین شده بود یکی «پونزا»، دیگری «ونتولن» و سومی «تره‌میتی»، وضع زندگی در هر سه آنها بسیار بد بود. از آن پس هم فشارها و توقیف‌ها همچنان ادامه یافت و از همین چیزها پیداست که يك سازمان انقلابی مخالف در کشور هست که با وجود تمام سخت‌گیریها و کوششها برای نابود ساختن آن باز هم فعالیتش را دارد.

اکنون فشار بار مالی هم در ایتالیا افزایش می‌یابد و اوضاع اقتصادی کشور همچنان بدتر می‌شود.

دموکراسی و دیکتاتوری

۲۲ ژوئن ۱۹۳۳

چنین به نظر می‌رسید که سرمشق «بنیتو موسولینی» برای تحمیل کردن خود به‌عنوان دیکتاتور در ایتالیا، در اروپا مورد پسند واقع شد. موسولینی گفته بود «در هر کشور اروپا تختی خالی هست که در انتظار مردی لایق می‌باشد تا آن‌را اشغال کند.»

دیکتاتوری در بسیاری از کشورهای اروپایی به‌وجود آمد و پارلمان‌ها در برابر دیکتاتورها یا منحل شدند و یا ناچار گشتند که موافق میل آنها رفتار کنند. یک نمونه نمایان آن اسپانیا بود.

اسپانیا در جنگ جهانی شرکت نداشت و از راه فروش کالاهای خود به کشورهای داخل در جنگ ثروتی به‌دست آورد. اما برای خود گرفتاریهای دیگری داشت و از لحاظ صنعتی کشوری عقب‌مانده بود. دوران عظمتش در اروپا، یعنی زمانی که ثروت آمریکا و کشورهای شرقی به‌سوی بنادر اسپانیا سرازیر می‌گشت مدت‌ها پیش سپری شده بود و اکنون دیگر حتی از کشورهای مهم اروپا هم به‌شمار نمی‌آمد.

در اسپانیا پارلمان ضعیفی وجود داشت که «کورتس» نامیده می‌شد و نفوذ کلیسای کاتولیک رم در اسپانیا زیاد بود. همچنانکه در کشورهای عقب‌مانده صنعتی اروپا پیش می‌آمد بجای آن‌که مارکسیسم استوار، با سوسیالیسم معتدل مانند آلمان و انگلستان رواج یابد در اسپانیا سندیکالیسم (نهضت اتحادیه‌ها) و آنارشیزم توسعه یافت. در سال ۱۹۱۷ وقتی که بلشویکها در روسیه برای به‌دست آوردن قدرت و حکومت مبارزه می‌کردند کارگران و عناصر رادیکال (مترقی و متمایل به سوسیالیسم) در اسپانیا نیز کوشیدند از راه اعتصابهای عمومی یک جمهوری دموکراتیک برقرار سازند. اما این اعتصابها و تمامی نهضت کارگری به‌وسیله حکومت شاه و با دست ارتش سرکوب گشت و در نتیجه قدرت ارتش در کشور بخیلی زیاد شد. شاه هم که

به ارتش متکی بود کمی مستقل و مستبد گشت. مراکش (که در گوشه شمال شرقی افریقا است) کمابیش به دو منطقه نفوذ میان فرانسه و اسپانیا تقسیم شده بود. در سال ۱۹۲۱ رهبری بزرگ به نام «عبدالکریم» در میان قبایل «ریف» در مراکش ظهور کرد و به مبارزه با حکومت اسپانیا پرداخت. اولیافت و شهامت فراوانی از خود نشان داد و بارها سربازان اسپانیایی را درهم شکست. در نتیجه این شکست‌ها در داخل اسپانیا بحرانی پیش آمد. هم شاه و هم سران ارتش می‌خواستند به قانون اساسی و حکومت پارلمانی پایان دهند و حکومت دیکتاتوری برقرار سازند و در این مورد باهم موافقت حاصل کردند اما بر سر این‌که چه کسی دیکتاتور باشد توافقی به وجود نیامد. شاه اسپانیا می‌خواست خودش حکمران مطلق و دیکتاتور کشور باشد، و رهبران ارتش میل داشتند که دیکتاتوری نظامی برقرار شود.

در سپتامبر ۱۹۲۳ یک شورش نظامی صورت گرفت و مسئله را به نفع ارتش حل کرد. در نتیجه ژنرال «پریمودو ریورا» دیکتاتور شد و مجلس «کورتس» یا پارلمان اسپانیا را منحل ساخت و علناً بر اساس زور یعنی به اتکاء ارتش حکومت می‌کرد. معیناً وضع جنگ مراکش برضد قبایل «ریف» بهتر نشد و عبدالکریم همچنان باکمال شدت اسپانیاییها را شکست می‌داد، حتی حکومت اسپانیا حاضر شد شرایط مساعدی برای پایان دادن به جنگ به او پیشنهاد کند اما عبدالکریم نپذیرفت و خواستار استقلال کامل بود.

احتمال دارد که حکومت اسپانیا به تنهایی هرگز نمی‌توانست با او به مقابله پردازد. بالاخره در سال ۱۹۲۵ فرانسویها نیز که علایق فراوانی در مراکش داشتند تصمیم به مداخله گرفتند و منابع عظیمی را برضد «عبدالکریم» به کار انداختند. در نتیجه در اواسط سال ۱۹۲۶ عبدالکریم شکست یافت و مبارزه طولانی و دلیرانه او پایان پذیرفت و او خود را به فرانسویها تسلیم کرد.

در تمام این مدت در اسپانیا، دیکتاتوری «پریمودوریورا» با تمام خصوصیات عادی آن یعنی زورگوییهای نظامی، سانسور، فشار، و گاهی اوقات هم حکومت نظامی، ادامه داشت.

باید به یاد داشت که این دیکتاتوری بادیکتاتوری موسولینی متفاوت بود زیرا منحصرأ به ارتش متکی بود و نه مانند ایتالیا به بعضی طبقات مردم.

همین‌که ارتش از «پرمودوریورا» خسته شد دیگر از او هواداری نکرد و در اوایل سال ۱۹۳۰ شاه اسپانیا «پرمو» را معزول ساخت. در همان سال انقلابی صورت گرفت که سرکوب شد اما احساسات انقلابی و جمهوری خواهی بیشتر از آن گسترش یافته بود که بتوان آنرا خاموش نگاه داشت. در سال ۱۹۳۱ جمهوری خواهان قدرت عظیم خود را در انتخابات شهرداریها نشان دادند و کمی بعد پادشاه «آلفونسو» که احساس کرد احتیاط بهترین چیزها است از سلطنت استعفا داد و به خارج از کشور گریخت بلافاصله حکومتی موقتی تشکیل شد و اسپانیا که مظهر قدیمی سلطنت استبدادی و مطلقه و تسلط کلیسا در اروپا بود به صورت جوانترین جمهوری اروپا در آمد که شاه سابق آلفونسو را غیر قانونی اعلان کرد و به مبارزه با نفوذ کلیسا پرداخت.

من نامه‌ام را دربارهٔ دیکتاتورها شروع کرده بودم... کشورهای دیگری غیر از ایتالیا و اسپانیا که از شکل دموکراتیک حکومت صرف نظر کردند و حکومت دیکتاتوری را برقرار ساختند عبارت بودند: لهستان، یوگوسلاوی، یونان، بلغارستان، پرتغال، مجارستان، اطریش.

در لهستان پیلسودسکی که از سوسیالیست‌های قدیمی زمان تزارها بود چون به قدرت ارتش متکی بود دیکتاتور شد. او به شدیدترین لحنی دربارهٔ قانونگذاری پارلمان لهستان سخن می‌گفت و عملاً هم گاهی اوقات نمایندگان پارلمان به دستور او بازداشت می‌شدند یا تبعید می‌گشتند.

در یوگوسلاوی خود پادشاه «آلکساندر» دیکتاتور شد. به‌قراری که گفته می‌شد در زمان دیکتاتوری او در بعضی نواحی کشور وضع بسیار بدتر شد و فشارها حتی از زمان تسلط ترکها بر این کشور هم بیشتر گشت.

تمام کشورهایی که در بالا برای نام بردم دائماً تحت تسلط علنی دیکتاتوری نبودند. بعضی اوقات پارلمانهای آنها برای مدتی قیام می‌کردند و اجازهٔ عمل می‌یافتند و گاهی اوقات همانطور که اخیراً در بلغارستان اتفاق افتاد، حکومتی که بر سرکار بود هر قدر از نمایندگان که موافق میلش نبودند مانند کمونیست‌ها یا هواداران ایشان را دستگیر می‌کرد و به اجبار از پارلمان بیرون می‌راند و آنوقت دیگران

موافق میل و دلخواه حکومت، به بهترین صورتی کار می‌کردند. این کشورها همواره یا تحت حکومت دیکتاتوری و یا درآستانه چنین حکومتی زندگی می‌کردند و این قبیل حکومت‌های فردی یا حکومت دسته‌های معدود که متکی به زور بودند ناچار خود را به وسیلهٔ ادامه فشار و کشتار و زندانی ساختن مخالفان و برقراری سانسور شدید و به‌وجود آوردن دستگاه‌های وسیع جاسوسی حفظ می‌کردند. دیکتاتوری به‌خارج از اروپا نیز سرایت کرد. سابقاً برای گفتیم که در ترکیه کمال پاشا دیکتاتور مطلق‌العنان شد. در آمریکای جنوبی نیز دیکتاتورها فراوان بودند اما در آنجا این امر اهمیت زیاد ندارد زیرا جمهوری‌های آمریکای جنوبی هرگز علاقهٔ فراوانی به حکومت دموکراسی نداشته‌اند.

نام اتحاد شوروی را در میان کشورهای دیکتاتوری که در بالا گفتیم نیاوردم زیرا هرچند در آنجا هم دیکتاتوری مانند سایر دیکتاتورهای دیگر خشن است اما از نوعی بکلی متفاوت می‌باشد. در آنجا دیکتاتوری یک فرد یا یک گروه معدود وجود ندارد بلکه دیکتاتوری یک حزب متشکل سیاسی است که مخصوصاً به قدرت کارگران متکی است و «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده می‌شود. بدین‌قرار می‌بینیم که سه‌نوع دیکتاتوری وجود دارد. دیکتاتوری کمونیستی، دیکتاتوری فاشیستی و دیکتاتوری نظامی. در دیکتاتوری نظامی هیچ خصوصیت تازه وجود ندارد زیرا از قدیم‌ترین ایام وجود داشته است. دیکتاتورهای نوع کمونیست و فاشیست در تاریخ تازگی دارند و از محصولات خاصی زمان ما هستند.

نخستین چیزی که در این مورد به‌ذهن می‌آید این است که تمام این دیکتاتورهای و انواع مختلف آن، همه مخالف دموکراسی و حکومت پارلمانی می‌باشند. شاید به‌یاد داشته‌باشی که برای گفتیم قرن نوزدهم قرن دموکراسی و دورانی بود که روح اعلامیهٔ حقوق بشر و انقلاب فرانسه برافکار تسلط داشت و آزادیهای فردی مورد نظر بود. از این طرز فکر بود که حکومت‌های پارلمانی با انواع مختلفش در بیشتر کشورهای اروپایی به‌وجود آمد و تکامل یافت. از نظر اقتصادی هم این طرز فکر نظریهٔ «بگذارید بکنند» را به‌وجود می‌آورد.

قرن بیستم، یا به‌عبارت صحیح سالهای پس از جنگ جهانی به این سنت‌های بزرگ قرن نوزدهم پایان بخشید و به‌تدریج مردم کمتر

و کمتر به شکل حکومت دموکراسی احترام می‌گذارند. با سقوط فکر دموکراسی، گروه‌های به اصطلاح لیبرال در همه‌جا سرنوشتی یکسان پیدا کردند و اهمیت خود را از دست داده‌اند و دیگر نیروی مؤثری به‌شمار نمی‌آیند.

کمونیسم و فاشیسم هر دو با دموکراسی مخالف هستند و از آن انتقاد می‌کنند منتهمی هر يك از آنها در زمینه کاملاً متفاوتی عمل می‌کند. حتی در کشورهایی که نه کمونیست هستند و نه فاشیست به تدریج اعتبار دموکراسی خیلی کم شده است و می‌شود و دیگر به اندازه سابق نیست. پارلمان دیگر آنچه در سابق بود نمی‌باشد و دیگر تا آن اندازه احترام ندارد. به‌سران دستگاه اجرائی قدرتهای فوق‌العاده داده می‌شود تا هر چه صلاح و لازم می‌دانند بدون مشورت با پارلمان انجام دهند.

این وضع تا اندازه‌ای به علت زمان خاصی است که ما در آن زندگی می‌کنیم و در آن اقدام سریع ضرورت دارد و دستگاههای پارلمانی و مجامع نمایندگان همیشه نمی‌توانند به سرعت عمل کنند. آلمان هم در همین اواخر حکومت پارلمانی را یکی کنار گذاشت و اکنون بدترین نوع حکومت فاشیستی را دارد. ایالات متحده آمریکا همیشه به رؤسای جمهوری قدرت زیاد داده است و اخیراً نیز قدرت رئیس جمهوری افزایش یافته است. انگلستان و فرانسه در حال حاضر تنها دو کشوری هستند که هنوز ظاهراً همان سبک پارلمانی سابق را حفظ کرده‌اند اما فعالیت‌های فاشیستی ایشان در کشورهای مستعمره و تابع ایشان انجام می‌گیرد.

در هند ما فاشیسم انگلستان را می‌بینیم که چگونه عمل می‌کند و در هندوچین فاشیسم فرانسوی دست به کار است تا کشور را به اصطلاح «امن و آرام» سازد. اما حتی در خود لندن و پاریس پارلمانها به صورت هدفهای میان تهمی درآمده‌اند. همین ماه گذشته یکی از رهبران لیبرال انگلستان گفت:

«حکومت پارلمانی ما که از نمایندگان منتخب تشکیل می‌شود به سرعت فقط به یک دستگاه ثبت دستورهای گروه معدود حاکم‌های تبدیل می‌گردد که به وسیله دستگاهی انتخاباتی که بسیار بد کار می‌کند انتخاب می‌شود.»

بدین قرار دموکراسی و پارلمانهای قرن نوزدهم در همه‌جا تدریجاً ارزش و اعتبار خود را از دست می‌دهند، در بعضی کشورها علناً و با کمال خشونت کنار گذاشته شده‌اند، در بعضی دیگر مفهوم واقعی خود را از دست داده‌اند و به‌صورت «نمایشی پرشکوه و میان‌تهی» درمی‌آیند. یکی از مورخان این انحطاط و بی‌اعتباری پارلمانها را به انحطاط و بی‌اعتباری سلطنت‌ها در قرن نوزدهم تشبیه می‌کند. به نظر این تاریخ‌نویس همچنان که پادشاه در انگلستان و جاهای دیگر قدرت واقعی را از دست داده و به‌صورت پادشاه مشروطه درآمده که کمابیش خاصیت نمایشی دارد، پارلمانها نیز به تدریج کم‌قدرت شده‌اند و می‌شوند و فقط مظهری به‌شمار می‌روند که به‌ظاهر بزرگ و پراهمیت جلوه می‌کنند اما در واقع معنی و مفهوم زیاد ندارد.

باید دید چرا این چیزها اتفاق افتاده است؟ چرا دموکراسی که در مدت يك قرن یا بیشتر آرمان و الهام‌بخش مردمان بشمار بوده و هزاران هزار نفر در راه آن قربانی شده‌اند اکنون اعتبار و محبوبیت خود را از دست داده است؟

این قبیل تغییرات بدون دلایل واقعی و کافی صورت نمی‌پذیرد. این چیزها فقط به‌هوس‌ها یا تخیلات مردمی بوالهوس بستگی ندارد. لابد در شرایط و اوضاع و احوال جدید زندگی چیزی وجود دارد که با دموکراسی رسمی قرن نوزدهم جور در نمی‌آید. مطالعه این موضوع بسیار جالب و جذاب است. در اینجا نمی‌توان به این موضوع پرداخت اما می‌خواهم یکی دو مطلب را برایت مطرح سازم.

در عبارات بالا به دموکراسی «رسمی» اشاره کردم. کمونیست‌ها می‌گویند که این دموکراسی کنونی، واقعی و حقیقی نبوده است و فقط صدفی برای دموکراسی بود تا این حقیقت را که طبقه‌ای بر طبقه‌ای دیگر حکومت می‌کند پنهان دارد، به نظر کمونیست‌ها، این دموکراسی پوششی برای دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار بوده است. این نوع حکومت در واقع «پلوتوکراسی» و حکومت پولداران می‌باشد. در این دموکراسی و نمایش انتخاباتی آن، فقط این حق به توده‌های مردم داده می‌شود که هر چهار پنج سال یکبار بگویند که مثلاً آقای «الف» برایشان حکومت کند و آنها را مورد استثمار قرار دهد یا آقای «ب» باید به این کار پردازد و در هر حال توده‌های مردم تحت استثمار طبقه حاکم قرار می‌گیرند.

به نظر کمونیست‌ها دموکراسی واقعی فقط وقتی به وجود می‌آید که حکومت طبقاتی و استثمار پایان پذیرد و فقط يك طبقه وجود داشته باشد و این وضع هم فقط در جامعهٔ سوسیالیستی یا کمونیستی مقدور است. اما برای این که این دولت و جامعهٔ سوسیالیستی به وجود آید لازم است که يك دوران موقتی دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شود تا بتواند تمام عناصر سرمایه‌دار و بورژوا را آرام و مطیع نگاهدارد و مانع دسیسه و توطئهٔ ایشان برضد دولت کارگران و پرولتاریا شود. در روسیهٔ شوروی این دیکتاتوری به وسیلهٔ شوراها انجام می‌شود که در آنها تمام کارگران و دهقانان و سایر عناصر «فعال» جامعه نماینده دارند. در نتیجه این دیکتاتوری در واقع دیکتاتوری ۹۰ درصد یا ۹۵ درصد مردم بر ۱۰ یا ۵ درصد بقیه می‌باشد.

این تئوری و نظریهٔ کلی کمونیست هاست. اما در عمل حزب کمونیست شوراها را تحت نظارت و تسلط خود دارد و گروه حاکمه کمونیست‌ها هم حزب را تحت نظر و تسلط خود دارند و در روسیه هم دیکتاتوری تا آنجا که مربوط به وجود سانسور یا محدود ساختن فکر و اندیشه می‌باشد مانند سایر کشورهای دیکتاتوری است. اما از آنجا که این حکومت برحسب نظر کارگران متکی می‌باشد باید کارگران را با خود همراه داشته باشد. در واقع اکنون در روسیه استثمار کارگران یا هیچ طبقهٔ دیگر برای سود شخص دیگری وجود ندارد. در آنجا طبقهٔ استثمارگر باقی نمانده است. اگر استثماری وجود دارد به وسیلهٔ دولت و برای سود و منفعت تمام مردم صورت می‌گیرد.

در ضمن باید به یاد داشت که روسیه هرگز حکومت دموکراسی نداشته است و در سال ۱۹۱۷ مستقیماً از حکومت استبدادی تزارها به حکومت کمونیستی جهید.

روش فاشیست‌ها کاملاً متفاوت است. همانطور که در نامهٔ اخیرم گفتم به آسانی نمی‌توان فهمید که اصول فکری فاشیست‌ها چیست زیرا ظاهراً هیچگونه اصل ثابت و استواری ندارند. اما جای تردید نیست که در هر حال با دموکراسی مخالف هستند. مخالفت ایشان مانند کمونیست‌ها براین اساس نیست که دموکراسی دروغین و غیرواقعی می‌باشد بلکه از آن رو است که اصولاً دموکراسی را نادرست و ناپسند می‌دانند.

فاشیست‌ها با تمام اصول فکری که در ماورای دموکراسی وجود

دارد مخالف هستند و با تمام قدرتی که در اختیار خود دارند به دموکراسی دشنام می‌دهند. موسولینی آن را «جسم فاسد و گندیده» نامیده است! فاشیست‌ها فکر آزادی فردی را نیز دوست نمی‌دارند. به نظر آنها دولت همه‌چیز است و فرد اصلاً به حساب نمی‌آید. (کمونیست‌ها نیز برای آزادیهای فردی ارزش زیاد قائل نیستند).

معلوم نیست اگر امروز «مازینی» بیچاره، پیامبر لیبرالیسم دموکراتیک قرن نوزدهم زنده می‌بود دربارهٔ هموطنش موسولینی چه می‌گفت!

نه فقط کمونیست‌ها و فاشیست‌ها بلکه بسیاری مردم دیگر که دربارهٔ آشفته‌گی‌های دوران حاضر به تفکر پرداخته‌اند از این فکر قدیمی ناراضی هستند که به هرکس فقط یک حق رأی داده شود و نام آن را دموکراسی بگذارند. دموکراسی در واقع به معنی برابری است و فقط در جامعه‌ای که بر اساس برابری واقعی متکی باشد می‌تواند به وجود آید.

کاملاً نمایان است که فقط دادن حق رأی به همه جامعه‌ای موافق اصول برابری به وجود نمی‌آورد و امروز با وجود آن که تمام مردم بالغ حق رأی به دست آورده‌اند و اغلب هم در انتخابات شرکت می‌کنند باز نابرابریهای عظیم وجود دارد. از این رو برای این که دموکراسی بتواند به وجود آید باید جامعه‌ای بر اساس برابری ایجاد شود. این استدلال‌ها طبعاً به افکار دیگر و آرمانها و ایدئال‌های گوناگون و روشهای مختلف کشیده می‌شود. اما در هر حال همه موافق هستند که پارلمان‌های کنونی به هیچوجه رضایت‌انگیز نیستند.

بهتر است کمی عمیق‌تر به فاشیسم بنگریم و بکوشیم تا ببینیم فاشیسم در واقع چیست؟ فاشیسم علناً به خشونت و تشدد مباحثات دارد و از مسالمت‌جویی بیزار است. موسولینی در کتاب دائرةالمعارف اینالیا (آنسیکلوپدیا ایتالیا) می‌نویسد:

«فاشیسم به ضرورت و مفید بودن صلح عقیده ندارد. به این جهت با روح مسالمت‌جویی که صرفنظرکردن از مبارزه و ترس از فداکاری را توصیه می‌کند مخالف است. جنگ و فقط جنگ است که نیروهای بشری را به حد اعلا پرورش می‌دهد و به کسانی که جرات و شهامت پذیرفتن آن

را دارند افتخار اشرافیت را می‌بخشد. تمام آزمایش‌های دیگر به‌جای جنگ فاکتور ارزش است زیرا فرد را در مقابل مسئله انتخاب مرگ یا زندگی قرار نمی‌دهد.»

فاشیسم کاملاً جنبه ملی دارد. در حالی که کمونیسم بین‌المللی است. فاشیسم عملاً با انترناسیونالیسم مخالف است. فاشیسم دولت را به‌صورت خدایی درمی‌آورد که آزادی و حقوق فرد باید در آستانه‌اش قربانی شود. در نظر فاشیسم تمام کشورها خارجی و کمابیش دشمن هستند. یهودیان، چون عناصر خارجی تلقی می‌گردند، مورد آزار و بدرفتاری قرار می‌گیرند. صرف‌نظر از بعضی شعارهای ضد سرمایه‌داری و روشهای انقلابی فاشیسم اصولاً با طبقات ثروتمند و مالک و با عناصر ارتجاعی متفق است.

اینها بعضی از جنبه‌ها و خصوصیات شگفت‌انگیز فاشیسم است. فلسفه فاشیسم، اگر اصولاً چنین فلسفه‌ای وجود داشته باشد، به‌سختی قابل درک است. بطوری که دیدیم ابتدا فاشیسم با میل ساده کسب قدرت شروع شد. وقتی که موفقیت به‌دست آمد کوشیدند در اطراف آن فلسفه‌ای هم به‌وجود آورند.

برای این که نشانت بدهم که این افکار چقدر ناپخته و درهم و آشفته است قسمت‌هایی از نوشته‌های یکی از فیلسوفان معروف فاشیست را برای نقل می‌کنم. نام این شخص «جیوانی جنتیل» است و فیلسوف رسمی فاشیسم شمرده می‌شود و همچنین یکی از وزیران فاشیست در حکومت ایتالیا بوده است. «جنتیل» می‌گوید که مردم نباید آن چنان که در دموکراسی مرسوم است در صدد آن باشند که به‌وسیله شخصیت خود یا خصوصیت فردی خود چیزی را درک کنند بلکه بنا بر نظریه فاشیسم باید درکشان به‌وسیله اقدامات عالی و مافوق عادی قبلی مانند توجه به نفس جهانی (که البته فهم این معانی بکلی از حدود قدرت من بیرون است) باشد. بدین‌قرار در این نظریه به‌هیچ‌وجه برای آزادی و شخصیت فردی جایی وجود ندارد. زیرا حقیقت و آزادی واقعی برای فرد چیزی است که به‌وسیله گم‌ساختن وجود خود در چیز دیگر یعنی دولت به‌دست می‌آورد.

«شخصیت من از پیوستن و غرق‌شدن در شخصیت

خانواده، دولت و روح، از میان نمی‌رود بلکه بالا می‌رود، قدرت می‌یابد و بزرگ می‌شود.»

همچنین «جنتیل» می‌گوید:

«هر نیرویی، نیروی اخلاقی است به شرط آن که بتواند در اراده اثر بگذارد و هر وسیله می‌تواند برای رسیدن به منظور مفید واقع شود چه استدلال، چه سوگند و چه چماق.»

بدین قرار ما هم می‌توانیم بفهمیم که وقتی حکومت بریتانیا در هند ضربات چماق و «لاتی» را به کار می‌برد تا چه اندازه از نیروهای اخلاقی بهره‌مند می‌باشد!

تمام این حرف‌ها کوششهای بعدی است که برای توجیه یا بیان و تفسیر واقعه‌ای که اتفاق افتاده است صورت می‌گیرد. همچنین گفته می‌شود که فاشیسم هدفش به وجود آوردن يك «دولت به هم پیوسته» است که تصور می‌کنم منظور این باشد که در آن همه کس بخاطر مصلحت مشترك عمومی با دیگران پیوند داده می‌شود. اما چنین دولتی نه در ایتالیا و نه در جای دیگر به وجود آمده است. کاپیتالیسم در ایتالیا کمابیش به همان صورت کشورهای دیگر سرمایه‌داری عمل می‌کند ولی به ظاهر بعضی محدودیت‌های ناچیز برایش ایجاد شده است.

از آنجا که فاشیسم در کشورهای دیگر هم رواج پیدا کرده است روشن شده است که عنصری خاص ایتالیا نمی‌باشد. بلکه چیزی است که وقتی بعضی شرایط خاص اجتماعی و اقتصادی در کشوری به وجود آید پیدا می‌شود. هر وقت کارگران نیرومند شوند و عملاً دولت سرمایه‌داری را تهدید کنند طبقه کاپیتالیست طبعاً می‌کوشد خود را حفظ کند و نجات دهد. معمولاً این تهدیدها از طرف کارگران هنگام بحرانهای شدید اقتصادی صورت می‌گیرد.

اگر طبقه مالکان و ثروتمندان یعنی طبقه حاکم نتواند با وسایل دموکراتیک و راه‌های عادی و با استفاده از نیروی قانون و پلیس و ارتش کارگران را آرام و مطیع نگاهدارد در این صورت به روشهای فاشیستی متوسل می‌شود. این روشها شامل به وجود آوردن يك نوع نهضت عمومی توده‌ها می‌شود که در آن شعارهایی برای جلب مردم ساده‌دل عادی به کار می‌رود اما عملاً برای حفظ طبقه سرمایه‌دار و

مالك می‌باشد.

معمولاً ستون فقرات و پشتیبان این قبیل نهضت‌ها قشرهای پایینی طبقات متوسط هستند که از بیکاری رنج می‌برند و بسیاری از کارگران و دهقانان که از لحاظ سیاسی عقب‌مانده هستند و سازمانی ندارند نیز مجذوب این شعارها می‌شوند و امیدوارند با پیوستن به این نهضت و وضعشان بهبود یابد. یک چنین نهضتی همیشه از طرف ثروتمندان بزرگ کمک دریافت می‌دارد زیرا آنها امیدوارند از آن بهره‌مند شوند. هر چند این نهضت علناً به‌کاربردن خشونت را هدف خود قرار می‌دهد و عمل می‌کند، حکومت کاپیتالیستی آن را تا اندازه‌ای زیاد تحمل می‌کند زیرا هر دوی آنها، چه حکومت کاپیتالیستی و چه نهضت فاشیستی، با دشمن مشترك یعنی کارگران سوسیالیست مبارزه می‌کنند.

فاشیست‌ها به‌صورت حزب و مخصوصاً وقتی به‌صورت حکومت قدرتی به‌دست آورند سازمانهای کارگری را متلاشی می‌کنند و مخالفان خود را با عملیات تروریستی از پای درمی‌آورند.

بدین‌قرار فاشیسم در موقعی ظاهر می‌شود که مبارزه طبقاتی میان سوسیالیسم که در حال پیشروی است و کاپیتالیسمی که روبه‌ضعف و زوال می‌رود شدت می‌یابد و به‌مرحله حساس و بحرانی می‌رسد این جنگ طبقاتی نتیجه سوءتفاهم و عدم درک نیست بلکه برعکس به‌علت فهم بهتر تضادها اجتماعی و تضادهایی است که در جامعه امروزی وجود دارد.

این تضادها را نمی‌توان از راه نادیده‌گرفتن آنها حل کرد و از میان برد. هرچه مردمی که از وضع موجود و سیستم کنونی اجتماع رنج می‌برند بیشتر به‌اختلاف منافع پی ببرند بیشتر از سرنوشت خود و وضع ناگواری که نصیب ایشان است ناراحت و خشمگین می‌شوند. طبقه مالك و ثروتمند هم هرگز قصد ندارد آنچه را به‌دست آورده از دست بدهد بدین‌قرار تضادها دائماً شدیدتر و دامنه‌دارتر می‌شود. تا وقتی که سرمایه‌داری می‌تواند دستگاه دموکراسی را برای تسلط خود و آرام نگاهداشتن کارگران مورد استفاده قرار دهد دموکراسی اجازه می‌یابد و می‌تواند باقی بماند. اما وقتی که این منظور غیرممکن شد سرمایه‌داری دیگر از دموکراسی روی برمی‌گرداند و علناً به‌روشهای فاشیستی ترور و خشونت متوسل می‌گردد.

فاشیسم به درجات مختلف در تمام کشورهای اروپا، جز روسیه، وجود دارد. آخرین پیروزی آن در آلمان بود. حتی در انگلستان افکار فاشیستی در میان طبقات حاکمه توسعه می‌پذیرد و می‌بینیم که اغلب در هند هم به کار بسته می‌شود. در روی صحنه جهانی، امروز فاشیسم که آخرین پناه و سنگر سرمایه‌داری است در مقابل کمونیسم قرار گرفته است.

اما فاشیسم، صرفنظر از جنبه‌های دیگرش حتی هیچگونه راه‌حلی برای آشفتگی‌های اقتصادی که بردوش جهان فشار می‌آورد پیشنهاد نمی‌کند و ندارد. فاشیسم به علت ناسیونالیسم شدید و متجاوزانه‌ای که همراه دارد مانع و مخالف تمایلات جهانی برای همکاریها و همبستگی-های بین‌المللی است و در نتیجه مسائلی را که انحطاط سرمایه‌داری به وجود آورده است شدیدتر می‌سازد و رقابت‌ها و اختلاف‌های ملی را نیز حادث می‌کند که اغلب به جنگ منتهی می‌شود.

انقلاب و ضد انقلاب در چین

۲۶ ژوئن ۱۹۴۳

اکنون اروپا را با تمام ناراضیها و آشفتگی‌هایش ترك می‌گوئیم و به دیدن منطقهٔ پر آشوب دیگری در شرق دور یعنی چین و ژاپن می‌رویم. در آخرین نامه‌ای که دربارهٔ چین نوشتم برایت از مشکلات فراوان جمهوری جوان چین که با یکی از کهن‌ترین فرهنگهای زندهٔ جهان پیوند داشت سخن گفتم. به نظر می‌رسید که این کشور بکلی متلاشی و تجزیه شده است. سران جنگجوی نظامی «توچون»ها و «سوپر توچون»ها بر روی صحنه جلوه می‌کردند که اغلب هم مورد تشویق قدرت‌های امپریالیستی قرار می‌گرفتند و از ایشان کمک دریافت می‌داشتند زیرا امپریالیست‌ها می‌خواستند چین ضعیف و نامتحد بماند.

این توچون‌ها به هیچ اصلی پایبند نبودند، هر يك از آنها فقط در فکر افزایش قدرت و ثروت خود بود و اغلب آنها در جنگ‌های کوچک داخلی که دائماً جریان داشت صف خود را تغییر می‌دادند. در عین حال آنها و ارتش‌هایشان بر روی دوش دهقانان بدبخت زندگی می‌کردند و فشار می‌آوردند.

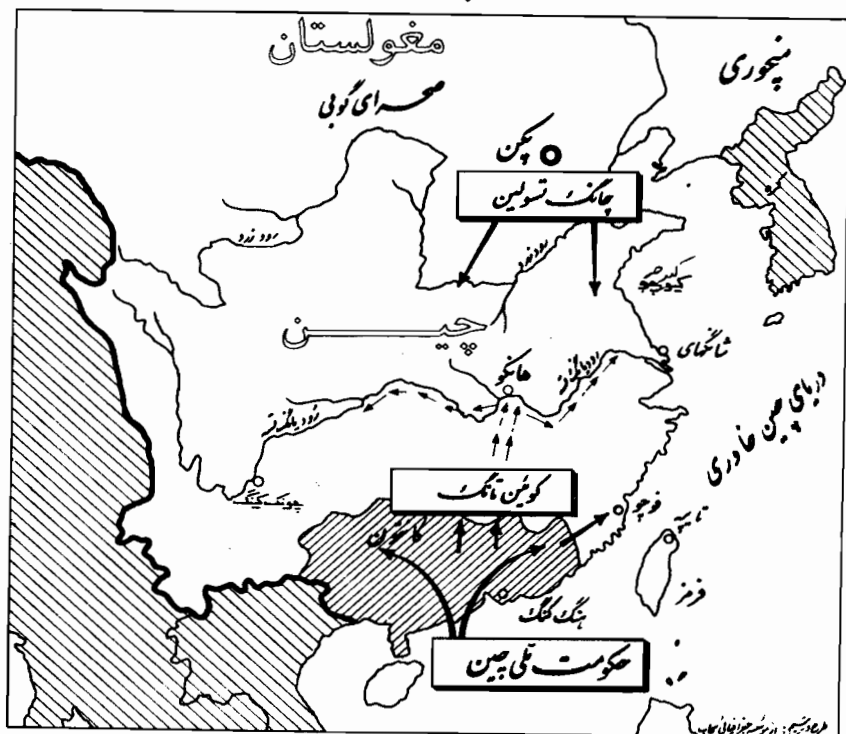
همچنین برایت گفتم که چگونه حکومت ملی در ناحیهٔ «کانتون» در جنوب چین تحت ریاست «دکتر سن یاتسن» رهبر بزرگ که تمام عمر خود را در راه آزادی چین صرف کرده بود سازمان یافت.

تمامی کشور چین تحت استیلای منافع اقتصادی قدرت‌های امپریالیستی خارجی بود که در بنادر بزرگ و عمدهٔ چین مانند شانگهای و هنگ‌کنگ مستقر شده بودند و تمام بازرگانی خارجی چین را تحت کنترل و تسلط خود داشتند. دکتر «سن» به درستی گفته بود که چین از لحاظ اقتصادی مستعمرهٔ این دولت‌های خارجی بود. اصولاً داشتن ارباب وضع بدی است و داشتن چندین ارباب خیلی بدتر است.

انقلاب و ضد انقلاب در چین □ ۱۵۸۵

«دکترسن» می‌کوشید که برای صنعتی‌ساختن کشور و ایجاد نظم و ترتیبی در چین از خارج کمک بگیرد. مخصوصاً با امید بسیار به آمریکا و انگلستان می‌نگریست اما هیچ يك از آنها و هیچ قدرت استعماری به‌کمک او نیامدند. همه آنها فقط به استثمار چین علاقه داشتند نه به رفاه و اقتدارش. به این جهت بود که دکتر سن در سال ۱۹۲۴ متوجه روسیه شوروی شد.

انقلاب چین



در چین تمایلات کمونیستی به‌شکلی پنهانی و با کمال سرعت در میان دانشجویان و طبقات درس‌خوانده بسط می‌یافت. در سال ۱۹۲۰ یک حزب کمونیست در چین تأسیس شد که به‌صورت یکی از انجمن‌های مخفی کار می‌کرد زیرا دولت‌های مختلف اجازه نمی‌دادند که چنین حزبی علناً فعالیت داشته باشد.

دکتر «سن» شخصاً به هیچوجه کمونیست نبود. چنان که از «اصول سه گانه زندگی مردم» که او اعلام می داشت معلوم می شد او فقط یک سوسیالیست میانه رو بود، معیناً اقدام کریمانه و طرز رفتار جوانمردانه شوروی ها نسبت به چین و سایر کشورهای شرقی تأثیر عمیقی در او به وجود آورد و روابطی دوستانه با آنها برقرار ساخت. چند تن مستشار روسی برای خود دعوت کرد که معروف ترین آنها یکی از کمونیست های بسیار لایق به نام «بورودین» بود.

«بورودین» مایه قدرت حکومت ملی «کومین تانگ» در کانتون شد و کوشید که سازمانی نیرومند از یک حزب ملی که مورد تأیید و هواداری توده های مردم باشد به وجود آورد. او به هیچوجه نمی کوشید که کاملاً موافق روش ها و اصول کمونیستی رفتار کند بلکه اصول ملی را برای حزب در نظر گرفت اما کمونیست های چین هم به عضویت این حزب که به نام «کومین تانگ» نامیده می شد در می آمدند و پذیرفته می شدند. بدین قرار یک نوع اتحاد غیر رسمی میان حزب ناسیونالیست کومین تانگ و حزب کمونیست به وجود آمد. بسیاری از اعضای محافظه کار و ثروتمند حزب کومین تانگ، مخصوصاً مالکان بزرگ از این همکاری با کمونیست ها خوششان نمی آمد، از سوی دیگر بسیاری از کمونیست ها نیز با این اتحاد موافق نبودند زیرا مفهوم آن عقب کشیدن از برنامه ای که می خواستند و انجام ندادن بسیاری کارها که می توانستند انجام دهند بود.

این اتحاد خیلی استوار نبود و بطوری که خواهیم دید به زودی در موقعیتی حساس درهم شکست و برای چین مصیبتی پیش آورد. همیشه بسیار دشوار است که بتوان دو یا چند طبقه را که منافشان با یکدیگر تصادم دارد با هم متفق نگاهداشت. اما وقتی که این اتحاد پا برجا و باقی بود ثمرات فراوان به بار می آورد و موجب افزایش قدرت کومین تانگ و حکومت «کانتون» می گشت.

در آن زمان سازمانهای دهقانان مورد تشویق قرار گرفت و به سرعت توسعه یافت. همچنین اتحادیه های کارگران نیز گسترش یافت. همین سازمانهای توده ای بودند که موجب قدرت واقعی حکومت کومین تانگ در کانتون می گشتند و ضمناً همین ها بودند که موجب وحشت رهبران مالک و ثروتمند این حزب می شدند و آنها را برانگیختند که کمی بعد حزب را درهم بشکنند.

وضع دو کشور چین و هند هر چند با هم اختلاف اساسی دارد در عین حال از جهات بسیار به یکدیگر شبیه است. چین اصولاً کشوری کشاورزی است که در آن تعداد کثیری دهقانان و کشاورزان زندگی می‌کنند. صنایع سرمایه‌داری فقط در پنج یا شش شهر وجود دارد و تحت تسلط خارجیها است. میلیونها دهقان و زارع در زیر فشار بار سنگین وامها از پا درمی‌آیند. اجاره زمین مانند هند خیلی گران است و دهقانان مدت زیادی از سال در موقعی که در مزرعه‌ها کار کمتر است وقتشان اجباراً بیهوده می‌گذرد. به همین جهت باید به صنایع روستایی پردازند تا بتوانند هم این ساعات بیکاری را پر کنند و هم درآمدی اضافی برای خود به دست آورند. در واقع انواع گوناگون از این قبیل کارها وجود دارد. تعداد املاک بزرگ بسیار کم است و هر وقت هم چنین املاکی به وجود آید به زودی در میان وراثت مالک تقسیم می‌شود. تقریباً نیمی از دهقانان خودشان مالک زمین هستند، نیم دیگر دهقانان در املاک مالکان کار می‌کنند.

بدین قرار چین کشوری است که تعداد زیادی املاک کوچک دارد. در طی صدسال دهقانان چین برای آن‌که می‌توانسته‌اند حداکثر استفاده را از زمین بیرون بکشند شهرت داشته‌اند. آنها ناچار بوده‌اند چنین عمل کنند زیرا مقدار زمینی که در اختیار داشته‌اند خیلی کم بوده است و مجبور بوده‌اند با کار سخت و جدی و به کار انداختن تمام قدرت فکری خود حداکثر محصول را به دست آورند. آنها به هیچوجه وسایل جدیدی که به کشاورزی کمک می‌دهد نداشته‌اند و در نتیجه مجبور بودند جدی‌تر و بیشتر کار کنند تا نتیجه مطلوب را به دست آورند.

حتی با تمام این مساعی و کوشش‌ها تقریباً نیمی از دهقانان چین نمی‌توانند هزینه زندگی حقیر خود را تأمین کنند و زندگی کوتاه و پر از رنج خود را، همانطور که در پیش دهقانان هند هم می‌بینیم، در حال نیمه گرسنگی به پایان می‌رسانند. آنها همواره در آستانه نابودی به سر می‌برند. آفات و مصایب، قحطی‌ها و طغیان‌های آب هر بار میلیون‌ها نفر ایشان را هلاک می‌کند.

حکومت «کنگ» به پیشنهاد «بورودین» قوانین و مقرراتی برای کمک به دهقانان و کارگران وضع کرد. میزان اجاره زمین ۲۵ درصد تقلیل یافت، هشت ساعت کار در روز و حداقل دستمزد برای کارگران تثبیت گشت و اتحادیه‌های دهقانان استقرار یافت. طبیعی

است که این اصلاحات از طرف دهقانان استقبال می‌شد و شور و شوق آنها را برمی‌انگیخت. به این جهت به اتحادیه‌های تازه خود رو می‌آوردند و از حکومت کانتون هواداری می‌کردند.

بدین‌قرار موقعیت حکومت کانتون تثبیت و استقرار می‌یافت و خود را برای مقابله با توچون‌های شمال آماده می‌ساخت. به این منظور یک دانشکده نظامی نیز تأسیس گردید و ارتش تازه‌ای تشکیل شد.

یکی از اقداماتی که صورت گرفت و نه فقط در کانتون بلکه در سراسر چین و تا اندازه‌ای در شرق اهمیت داشت آن بود که مقامات غیر مذهبی تدریجاً جای مقامات مذهبی را گرفتند. آموزش و پرورش که معمولاً در دست عناصر مذهبی بود از مذاهب جدا شد.

نمایان‌ترین نمونه‌ها و مظاهر این نهضت اصلاحی استفاده‌ای بود که از معابد قدیمی صورت می‌گرفت. در کانتون محل یکی از معابد مشهور قدیمی به مرکز پرورش و تعلیمات پلیس مبدل گردید! در جای دیگر معابد به بازارهای فروش سبزی مبدل شد.

دکتر سن‌یاتسن در ماه مارس ۱۹۲۵ درگذشت اما حکومت کانتون که «بورودین» همچنان به صورت مستشار در آنجا خدمت می‌کرد باز هم قدرتش روزافزون بود.

به‌زودی حادثه‌ای روی داد که چینی‌ها را نسبت به امپریالیستهای خارجی و مخصوصاً انگلیسی‌ها بسیار خشمگین ساخت. در کارخانه‌های صنایع پنبه در شانگهای اعتصابات شروع شد. و هنگام یکی از تظاهرات کارگران در ماه مه ۱۹۲۵ کارگری کشته شد. برای تجلیل از او مراسم عظیم و پر دامنه‌ای ترتیب داده شد و به این مناسبت دانشجویان و کارگران به تظاهرات ضد امپریالیستی پرداختند. یکی از افسران انگلیسی پلیس به پلیس‌های «سیک» هندی که تحت فرمانش بودند دستور داد که به روی مردم تیراندازی کنند. فرمان او آن بود که «تیراندازی کنید و بکشید». در این واقعه چند تن از دانشجویان کشته شدند ولی خشم و نفرت نسبت به انگلیسی‌ها در سراسر چین شعله‌ور گشت.

کمی بعد نیز حادثه دیگری روی داد که اوضاع را وخیم‌تر ساخت. این واقعه در ماه ژوئن ۱۹۲۵ در منطقه‌ای خارج از کانتون (که به نام منطقه «شامین» معروف است) روی داد. در اینجا با مسلسل به روی گروهی از چینی‌ها که بیشترشان دانشجو بودند تیراندازی شد

و در نتیجه ۵۲ نفر کشته شدند و تعداد خیلی بیشتری مجروح گشتند. برای این واقعه که به نام «کشتار شامین» معروف شد مخصوصاً انگلیسی‌ها مسئول شمرده می‌شدند. به این جهت در کانتون تحریم سیاسی کالاهای انگلیسی اعلان شد و در «هنگ‌کنگ» بازرگانی و داد و ستد تا چند ماه متوقف گشت و خسارات هنگفتی برای مؤسسات انگلیسی و حکومت بریتانیا به وجود آورد. بطوری که شاید می‌دانی بندر «هنگ‌کنگ» در جنوب چین از متصرفات انگلستان به‌شمار می‌رود و به بندر «کانتون» بسیار نزدیک است. بازرگانی وسیع و پردامنه‌ای از راه هنگ‌کنگ جریان دارد.

پس از مرگ «دکتر سن» میان عناصر محافظه‌کار جناح راست و عناصر مترقی جناح چپ حکومت کانتون اختلافات مداومی ظهور کرد. گاهی اوقات این دسته و زمانی آن دسته بیشتر قدرت می‌یافتند. در حدود اواسط سال ۱۹۲۶ «چیانگ کایچک» که از جناح راست بود فرمانده کل ارتش حکومت کانتون شد و کمونیست‌ها را اخراج کرد و تحت فشار گذاشت اما هنوز هم دو گروه مزبور هر چند به یکدیگر اعتمادی نداشتند و از هم خوششان نمی‌آمد بایدکدیگر همکاری می‌کردند. سپس پیشروی ارتش حکومت کانتون برای جنگ با شمال و از میان برداشتن توجون‌های گوناگون و به وجود آوردن یک حکومت واحد ملی در سراسر کشور آغاز گشت. این پیشروی به سوی شمال کار فوق‌العاده‌ای بود و به زودی توجه تمام جهان را به خود جلب کرد. در واقع عملاً جنگی صورت نمی‌گرفت و ارتش جنوب با کمال سرعت پیروزی‌های پشت سرهم به دست می‌آورد. شمال چین نامتحد بود و قدرتی نداشت. اما قدرت واقعی حکومت جنوب از محبوبیتی که در میان دهقانان و کارگران پیدا کرده بود ناشی می‌شد.

پیش از آن که صفوف منظم ارتش حرکت کند، گروه کوچکی از مبلغان و فعالان انقلابی حرکت می‌کردند و به جایی که می‌بایست ارتش برود می‌رفتند. در آنجا اتحادیه‌های دهقانان و کارگران را سازمان می‌دادند و از فواید و نتایجی که تحت حکومت کانتون برای ایشان به وجود می‌آمد سخن می‌گفتند به این ترتیب دهکده‌ها و شهرها با آغوش باز از ارتشی که پیش می‌آمد استقبال می‌کردند و از هر لحاظ به آن کمک می‌دادند.

دسته‌های سربازان و نیروهایی که برای مقابله با ارتش جنوب

اعزام می‌شدند به ندرت به جنگ می‌پرداختند بلکه برعکس اموال و تسلیحات و ذخایر خود را هم به آنها تسلیم می‌کردند. پیش از آن که سال ۱۹۲۶ به پایان رسد نیروهای حکومت کانتون نیمی از چین را فتح کردند و شهر بزرگ «هانکو» در ساحل رود یانگتسه را مسخر ساختند. در این موقع پایتخت و مرکز حکومت خود را از کانتون به «هانکو» انتقال دادند و آن را «ووهان» نامیدند. سرداران جنگجوی شمالی شکست می‌خورند و از میان می‌رفتند و قدرت‌های امپریالیستی ناگهان با کمال ناراحتی و نگرانی متوجه شدند که یک چین تازه و ناسیونالیست در برابر ایشان ایستاده است که مدعی برابری با ایشان می‌باشد و حاضر نیست در برابرشان گردن خم کند.

در ابتدای سال ۱۹۲۷ تصادمی میان چینی‌ها و انگلیسی‌ها روی داد و آن موقعی بود که ناسیونالیست‌های چین کوشیدند امتیازاتی را که انگلیسی‌ها در هانکو به دست آورده بودند پس بگیرند. معمولاً یک چنین اقدام تجاوزآمیزی از طرف چین، به جنگ منتهی می‌شد و حکومت بریتانیا نه فقط به جنگ می‌پرداخت بلکه پس از سرکوبی چینی‌ها آنها را مجبور می‌ساخت که مبالغ هنگفتی هم خسارت و غرامت بپردازند. در مورد جنگ تریاک در سال ۱۸۴۰ چنین وضعی پیش آمد. اما اکنون زمانه عوض شده بود و چین دیگری در برابر ایشان قرار داشت و به همین جهت بلافاصله و برای نخستین بار سیاست بریتانیا در چین نیز تغییر یافت و روشی سازشکارانه نسبت به چین نو اتخاذ کرد. موضوع امتیازات هانکو امری ناچیز و کم‌اهمیت بود و به آسانی حل می‌شد. اما کمی دورتر بندر بزرگ شانگهای قرار داشت که بزرگترین و ثروتمندترین منطقه امتیازات خارجی در چین بود. منافع عظیم و مستقری در آنجا به وجود آمده بود که همه به سرنوشت شانگهای علاقمند بودند. خود شهر یا به عبارت صحیح‌تر منطقه امتیازات مختلف عملاً تحت کنترل و تسلط خارجیان و بیرون از قلمرو حکومت چین بود. وقتی که ارتش‌های ملی چین به شانگهای نزدیک شدند این خارجیان و حکومت‌های مربوطه شان نگران گشتند و به این جهت با کمال شتاب کشتی‌های جنگی و سربازان خود را به آنجا فرستادند. مخصوصاً حکومت بریتانیا در اوایل ژانویه ۱۹۲۷ نیروهای زیادی که شامل سربازان هندی می‌شد به شانگهای فرستاد.

حکومت ناسیونالیست که اکنون در «هانکو» یا «ووان» مستقر

شده بود با مسئله دشواری روبرو شد. آیا پیش برود یا پیش‌نرود، شانگهای را بگیرد یا نگیرد؟

پیروزیهای آسانی که تاکنون به‌دست آورده بودند آنها را به‌وجد می‌آورد و شانگهای هدف با ارزشی بود. از سوی دیگر آنها فقط به یک راه‌پیمایی و پیشرفت سریع در مسافتی قریب یک‌هزار کیلومتر پرداخته بودند و هنوز موقعیت خود را استوار نکرده بودند. حمله بردن به‌شانگهای ممکن بود مشکلات بزرگی با دولت‌های خارجی برای ایشان فراهم آورد و این مشکلات حتی پیروزیهای را که قبلاً به‌دست آورده بودند از دستشان بگیرد.

«بورودین» توصیه می‌کرد که احتیاط را پیش گیرند و موقعیت خودشان را استوار سازند. او عقیده داشت که نیروهای ملی باید از شانگهای دور بمانند و در نیمه جنوبی چین که به‌چنگشان افتاده بود وضع خود را تثبیت و استوار کنند و با تبلیغات خود زمینه را برای پیشرفت به‌سوی شمال فراهم سازند به‌نظر او به‌زودی و در مدتی کمتر از یکسال تمامی چین آماده می‌شد و از پیشرفت‌های نیروهای ملی استقبال می‌کرد و همان زمان هم وقتی می‌بود که باید شانگهای را گرفت و به‌سوی پکینگ پیش رفت و با قدرتهای امپریالیست خارجی مواجه شد.

«بورودین» که مردی انقلابی بود این احتیاط‌ها را توصیه می‌کرد زیرا او در سنجش عوامل و عناصر مختلف تجارب گرانبهای داشت.

رهبران جناح راست «کومین‌تانگ» و مخصوصاً چیانگ‌کایچک اصرار داشتند که به‌سوی شانگهای پیشروی کنند. دلیل واقعی این میل شدید برای تصرف شانگهای بعداً در موقعی که کومین‌تانگ به دو‌قسمت منشعب گشت معلوم شد. رهبران جناح راست کومین‌تانگ از رشد و افزایش قدرت اتحادیه‌های دهقانان و کارگران ناراضی بودند. بسیاری از ژنرال‌ها خودشان از مالکان بزرگ بودند و به‌این جهت تصمیم گرفتند این اتحادیه‌ها را از میان ببرند ولو حزب واحد کومین‌تانگ تجزیه شود و قدرت نیروهای ملی ضعیف گردد. شانگهای مرکز مهم بورژوازی بزرگ چین بود و ژنرال‌های جناح راست به‌کمک آنها امیدوار بودند و انتظار داشتند که با پول آنها و سایر کمک‌های آنها بتوانند با عناصر مترقی داخل حزب و از جمله با

کمونیست‌ها مبارزه کنند. آنها می‌دانستند که برای پیروزی در این مبارزه فقط می‌توانند به‌هواداری بانکداران خارجی و صاحبان صنایع که در شانگهای هستند متکی باشند.

به این ترتیب آنها در روز ۲۲ مارس ۱۹۲۷ به سوی شانگهای حرکت کردند. قسمت چینی شهر به آسانی به دست ایشان افتاد اما به منطقه امتیازات خارجی‌ها حمله نبردند. این تصرف شانگهای بدون جنگ و زدوخورد انجام شد. واحدهای نظامی که برای جنگ با نیروهای ملی فرستاده می‌شدند به آنها می‌پیوستند. یک اعتصاب عمومی کارگران نیز که در شهر صورت گرفت موجب گشت که حکومت موجود شانگهای سقوط کند و شهر به دست نیروهای ملی بیفتد.

دو روز بعد شهر بزرگ «نانکینگ» نیز به همین شکل به وسیله ارتشهای ملی فتح شد و سپس جدایی و انشعاب در داخل کومین - تانگ صورت گرفت و جناح راست و چپ آن از یکدیگر جدا شدند و دوران فتوحات پایان یافت و دوران شکست‌ها و ناکامی‌ها فرا رسید. دیگر دوران انقلاب به پایان رسید و اکنون ضدانقلاب آغاز می‌شد. چیانگ کایچک برخلاف میل بسیاری از اعضای حکومت هانکئو به سوی شانگهای پیشروی کرد اکنون هر دو طرف به اقدام برضد یکدیگر می‌پرداختند. آنان که در هانکئو بودند می‌کوشیدند موقعیت و نفوذ چیانگ را در ارتش متزلزل سازند و بر او چیره شوند، چیانگ هم حکومت تازه‌ای که رقیب هانکئو بود در نانکینگ درست کرد. تمام این حوادث فقط در ظرف چند روز پس از تصرف شانگهای اتفاق افتاد. چیانگ کایچک که برضد حکومت متبوع خودش در هانکئو قیام کرده بود در این موقع جنگ و مبارزه با کمونیست‌ها و جناح چپ واتحادیه‌های کارگران را شروع کرد. همان کارگران که فتح شانگهای را برای او آسان ساختند و با آغوش باز در آنجا از او استقبال کردند اکنون مورد تعقیب واقع می‌شدند و سرکوب می‌گشتند. بسیاری از مردم تیرباران شدند یا سرشان بریده شد. هزاران نفر بازداشت گشتند و به زندان‌ها فرستاده شدند. آزادی‌واستقلالی که انتظار می‌رفت ناسیونالیست‌ها برای شانگهای همراه بیاورند به صورت ترور خونینی درآمد.

در همین روزهای آوریل ۱۹۲۷ بود که در یک موقع به سفارت کبرای شوروی در پکینگ و کنسولگری شوروی در شانگهای حمله و

هجوم صورت گرفت و کاملاً نمایان بود که چیانگ کایچک با توافق و همراهی سردار جنگجوی شمال چین، «چانگ تسولین» که به اصطلاح با او در حال جنگ بود عمل می‌کند. در پکینگ هم مانند شانگهای «تصفیه» کمونیست‌ها و کارگران مترقی ادامه داشت. طبعاً قدرتهای امپریالیستی از این جریانها استقبال می‌کردند زیرا به این ترتیب صفوف ملی و قدرت ناسیونالیست‌های چین ضعیف می‌شد و درهم می‌شکست.

چیانگ کایچک درصدد برآمد با نمایندگان قدرتهای خارجی مقیم شانگهای همکاری کند. لابد به یاد می‌آوری که در حدود همین زمانها و در ماه مه ۱۹۲۷ بود که حکومت بریتانیا «حمله آرکوس» را به نمایندگان بازرگانی شوروی در لندن ترتیب داد و بر اثر آن روابط انگلستان و روسیه شوروی قطع شد.

بدین گونه در ظرف یکی دو ماه تصویر چین بکلی دگرگون گشت. حزب کومین تانگ، از صورت حزبی واحد و متحد و پیروز که مظهر تمامی ملت چین بود و موفقیت‌های پشت سرهم به دست می‌آورد و در برابر قدرتهای خارجی می‌ایستاد، به صورت دو گروه منسعب که با هم می‌جنگیدند درآمد و کارگران و دهقانان که مایه قدرت آن بودند اکنون تحت فشار و تعقیب و تضيیفات شدید قرار می‌گرفتند. صاحبان منافع مستقر خارجی در شانگهای که به وحشت افتاده بودند دوباره نفسی تازه کردند و با شادی و مسرت گروهی را بر ضد گروهی دیگر برمی‌انگیختند و مخصوصاً برای از میان بردن و درهم کوبیدن قدرت کارگران کمک می‌دادند.

کارگران کارخانه‌های شانگهای و (سراسر چین) به شکل هولناکی از طرف کارفرمایان و صاحبان صنایع استثمار می‌شدند، وضع زندگی ایشان بسیار بد و ناگوار بود. نهضت سندیکاها و اتحادیه‌ها مایه قدرت ایشان گشت و مالکان و کارفرمایان را ناگزیر ساخته بود که مزدها را بالا ببرند. به این جهت کارفرمایان و صاحبان صنایع، چه اروپایی، چه ژاپنی و چه چینی با اتحادیه‌های کارگران موافق نبودند.

در مسکو «بورودین» به علت تحولاتی که در چین پیش آمده بود به شدت مورد انتقاد واقع شد و در ماه ژوئیه ۱۹۲۷ به روسیه بازگشت. با رفتن او جناح چپ حزب کومین تانگ که در هانکو بود، متلاشی

گشت. حکومت نانکینگ و جناح راست کاملاً زمام حزب کومین - تانگ را در اختیار خود گرفت و مبارزه برضد تمام جناح چپ و مخصوصاً کمونیست‌ها و رهبران کارگران به شدت ادامه یافت. از جمله کسانی که در این موقع چین را ترک گفتند یا در واقع از چین رانده شدند «مادام سن» همسر بسیار محترم رهبر بزرگ و فقید، دکتر سن یاتسن بود. او با کمال اندوه اعلام داشت که میلیتاریست‌ها و دیگران به مساعی ارجمند و هدف بزرگ شوهرش در راه آزادی چین خیانت کرده‌اند. و عجب آن که این میلیتاریست‌ها همچنان مدعی پیروی از سه اصل معروف دکتر سن یعنی «ناسیونالیسم، دموکراسی و عدالت اجتماعی» بودند.

چین دوباره به سرزمین سرداران جنگجو و گروهی رؤسای مختلف که برضد یکدیگر می‌جنگیدند مبدل گشت. «کانتون» با حکومت نانکینگ قطع ارتباط کرد و حکومت جداگانه و مخصوصی در جنوب برای خود تأسیس کرد. در سال ۱۹۲۸ شهر پکینگ به تصرف حکومت نانکینگ درآمد و نام آن به «په‌پینگ» یعنی «صلح شمالی» مبدل گشت، در صورتی که پکینگ به معنی «پایتخت شمالی» بود. اکنون این شهر دیگر پایتخت نبود.

با وجود سقوط پکینگ یا «په‌پینگ» جنگهای داخلی در نواحی مختلف کشور ادامه یافت. کانتون برای خود حکومتی جداگانه تأسیس کرد، اما حتی در شمال نیز سرداران جنگجو هر کدام هر چه می‌خواستند می‌کردند و منازعات شخصی خود را ادامه می‌دادند. فقط گاه گاه برای مدتی باهم موافقتی می‌یافتند و کنار می‌آمدند.

اسماً حکومت به اصطلاح «ملی» نانکینگ بر سراسر چین، جز «کانتون» حکومت می‌کرد. اما عملاً مناطق بسیاری از حدود قلمرو حکومت نانکینگ بیرون بود، مخصوصاً منطقه بزرگی در داخل کشور که در آنجا يك حکومت کمونیستی تأسیس شده بود.

حکومت نانکینگ بیشتر به کمکهای مالی بانکداران شانگهای متکی بود. ارتش‌های عظیم سرداران مختلف بار سنگینی برای دهقانان بودند. تعداد بسیار زیادی از سربازان سابق و مرخص شده نیز در جستجوی کار در سراسر کشور آواره بودند و چون کاری نمی‌یافتند به دزدی و راهزنی می‌پرداختند.

روابط حکومت نانکینگ با روسیه شوروی در دسامبر ۱۹۲۷

قطع شد و نانکینگ تحت سرپرستی قدرت‌های امپریالیستی سیاست ضد شوروی متجاوزانه‌ای پیش گرفت که ممکن بود در سال ۱۹۲۷ به جنگ منتهی شود اما خودداری مداوم روسیه مانع جنگ می‌گشت. در سال ۱۹۲۹ یکبار دیگر چین سیاست تجاوزآمیزی اتخاذ کرد اما این بار میدان عملش «منچوری» بود. کنسول شوروی مورد حمله قرار گرفت و مأموران روسی که در «راه آهن شرقی چین» کار می‌کردند معزول گشتند. این راه آهن در واقع و تا اندازه زیاد متعلق به روسها بود و به این جهت حکومت شوروی بلافاصله به اقدام بر ضد چین پرداخت. مدت چند ماه نوعی جنگ میان آنها جریان داشت تا بالاخره حکومت چین با درخواست شوروی‌ها موافقت کرد که همان نظم و ترتیب سابق برقرار باشد.

منچوری و راه آهنی که در آن کشیده شده است مشکلات فراوان بین‌المللی به وجود آورده است زیرا در آنجا منافع گوناگون و متعددی مخصوصاً منافع چینی‌ها و ژاپنی‌ها و روس‌ها با هم برخورد و تصادم داشته است. اخیراً ژاپن برای این استان شمال شرقی چین مسلط گشته است اما تمامی دنیا با این اقدامش مخالف هستند. در این مورد برنامه بعدی برایت خواهم نوشت.

در بالا به يك حکومت کمونیستی که جایی در داخل چین تشکیل شده بود اشاره کردم. ظاهراً نخستین حکومت کمونیستی در چین در نوامبر ۱۹۲۷ در بخش «هایفنگ» در ایالت «کوانتونگ» در جنوب تأسیس شد که به نام «جمهوری شوروی هایفنگ» نامیده می‌شد. این جمهوری از اتحادیه‌های مختلف دهقانان به وجود آمد. تا اواسط سال ۱۹۳۲ قلمرو این حکومت به تدریج توسعه می‌یافت و تقریباً به يك ششم مجموع مساحت چین اصلی رسید. یعنی وسعت آن در حدود ۲۵۰ هزار میل مربع بود که مجموعاً در حدود ۵۰ میلیون نفر در آن سکونت داشتند.

این حکومت ارتش سرخی مرکب از ۴۰۰ هزار نفر برای خود تشکیل داد و سازمانهای جوانان، دختران و پسران هم به آن کمک می‌دادند. هم حکومت «نانکینگ» که بر شمال چین مسلط بود و هم حکومت «کانتون» در جنوب چین با تمام مساعی خود کوشیدند که این حکومت شوروی چین را سرکوب و نابود کنند و چیانگ کایچک بارها به لشکرکشی برضد آنها پرداخت اما نتیجه‌ای بدست نیاورد. فقط

گاه به گاه شورویهای چین عقب‌نشینی می‌کردند تا موقعیت خود را در داخل قلمروشان استوارتر سازند.^۱

۱- مبارزه میان چیانگ کایچک و حکومت شوراهای چین و همکاری آنها برای جنگ و مقابله با تجاوز ژاپن و هجوم ژاپن بر چین و جنگهایی که بر اثر آن روی داد در قسمت نهای کتاب مورد گفتگو قرار گرفته است.

ژاپن به دنیا اعتنا نمی کند

۲۹ ژوئن ۱۹۳۳

داستان ملال انگیز تجربه چین و انقلابی را که به نظر می رسد فاتح می شود و بعد ناگهان مضمحل گشت و به وسیله نیروهای خشن وسیع ضد انقلاب از میان رفت دنبال کردیم. اما این ماجرا هنوز پایان نیافته است و قسمت عمده آن باقی است.

انقلاب چین از آن جهت ناکام گشت که منافع بیدار شده طبقاتی بزرگتر و پراهمیت تر از نیروهای ناسیونالیسم بود که می بایست همه طبقات را به هم پیوسته نگاه دارد. مالکان ثروتمند اراضی و صاحبان سایر منافع مستقر ترجیح می دادند که نهضت ملی در هم بشکند تا این که توده های دهقانان و کارگران بالا بیایند و مسلط شوند.

چین صرف نظر از آشفتگی های داخلی اکنون ناچار بود با حمله مصمانه یک دشمن نیرومند خارجی نیز مقابله کند. این دشمن ژاپن بود که می خواست از ضعف چین و اشتغالات فراوان سایر قدرت های استعماری، به نفع خود استفاده کند.

ژاپن اختلاطی فوق العاده و عجیب از تمدن صنعتی تازه با فتودالیسم قرون وسطایی و حکومت پارلمانی، و قدرت مطلقه سلطنتی و تسلط نظامی می باشد. طبقات حاکمه که از مالکان و نظامیان هستند تماماً کوشیده اند که دولتی به صورت یک قبیله بسازند که خودشان در رأس امور آن قرار دارند و امپراطور هم مافوق همه و رئیس عالی می باشد. مذهب، آموزش و پرورش و همه چیز برای کمک دادن به این منظور مورد استفاده واقع شده است. مذهب یکی از اموری است که کاملاً تحت کنترل و نظارت دولت می باشد. معابد و اماکن مقدس همه زیر نظارت مستقیم قرار دارند و روحانیان مأموران رسمی دولتی هستند. بدین ترتیب یک دستگاه عظیم تبلیغاتی، از راه معابد و مدارس مشغول کار است و دائماً به مردم تعلیم می دهد که نه فقط باید نسبت

به کشور خود وطن پرستی داشته باشند بلکه نسبت به اراده امپراطور نیز که موجودی نیمه خدا شمرده می شود مطیع بی چون و چرا باشند.

مقررات نظام قدیمی ژاپنی که شبیه رسوم قدیمی شوالیه های اروپایی بود و «بوشیدو» نامیده می شد یک نوع وفاداری و فداکاری در راه قوم و قبیله بود. در ژاپن جدید همین افکار توسعه یافته و دولت را در بر گرفته است که امپراطور هم در رأس آن قرار دارد. امپراطور در واقع مظهری است که طبقات مالکان بزرگ و نظامیان به نام او قدرت را در دست خود دارند.

صنعتی شدن ژاپن یک طبقه «بورژوا» در ژاپن به وجود آورده است اما صاحبان صنایع بزرگ از همان خانواده های قدیمی مالکان بزرگ هستند و از این رو در ژاپن مانند کشورهای اروپایی قدرت از طبقات فتودال به طبقات بورژوازی و سرمایه داری منتقل نگشت. حقیقت این است که در ژاپن چنان همه چیز در دست انحصارها متمرکز است که فقط چند خانواده، همه چیز، یعنی صنایع و سیاست کشور را تحت تسلط و کنترل خود دارد.

مذهب بودایی از روزگاری قدیم در ژاپن رواج داشته است. اما مذهب «شینتو» بیشتر جنبه مذهب ملی دارد زیرا این مذهب درباره ستایش آباء و اجداد تأکید می کند. این ستایش و پرستش شامل امپراطوران و قهرمانان ملی گذشته و مخصوصاً کسانی که در جنگ کشته شده اند نیز می شود. از این راه مذهب وسیله ای نیرومند برای ترویج احساسات وطن پرستانه و تبلیغ فکراتاعت بی چون و چرا نسبت به امپراطور زنده می باشد.

ژاپنی ها برای احساسات شدید وطن پرستی و قابلیت فداکاریهای بزرگ در راه وطن و کشورشان معروف هستند. اما کمتر کسی می داند که این وطن پرستی ژاپنی ها بسیار متجاوز و مهاجم است و رؤیای امپراطوری جهانی را در سر خود می پروراند. در حدود سال ۱۹۱۵ فرقه تازه ای در ژاپن تأسیس شد که «اوموتو - کیو» نامیده می شد و با کمال سرعت در سراسر کشور بسط یافت. نظریه اساسی و اصلی این فرقه آن بود که ژاپن باید حاکم تمام جهان شود و امپراطور ژاپن رئیس عالی جهان باشد. از طرف این فرقه چنین اعلان شده بود:

«ما تنها هدفمان آن است که امپراطور ژاپن حکمران و فرمانروای تمام جهان باشد زیرا او تنها سلطان و حکمران جهان است که مأموریت روحانی را از قدیمترین اجداد خود که در جهان خدایی بوده‌اند به میراث دریافت داشته است.»

در دوران جنگ، بطوری که دیدیم، ژاپن کوشید با «بیست و یک درخواست» خود چین را در فشار بگذارد و بر آن چیره شود، اما نتوانست آنچه را می‌خواست به دست آورد زیرا بر سر این موضوع هیاهوی بزرگی در آمریکا و اروپا برخاست. با این‌همه به مقدار زیادی از منظوره‌های خود رسید.

پس از جنگ، وقتی امپراطوری تزاری روسیه منقرض گشت ژاپن فرصت مناسبی برای خود دید که در آسیا منبسط شود. به این منظور ارتشهایش را به سیبری اعزام داشت و مأمورانش تا حدود سمرقند و بخارا تا آسیای مرکزی نیز آمدند. این ماجرا عاقبت با شکست مواجه گشت زیرا روسیه شوروی توانست سرزمین‌های سیبری را پس بگیرد و تا اندازه‌ای هم آمریکا با این بسط نفوذ ژاپن مخالف بود. باید به یاد داشت که اصولاً میان ژاپن و ایالات متحده آمریکا دوستی فراوانی وجود ندارد. این هردو کشور به شدت نسبت به هم عداوت دارند و از ماورای اقیانوس آرام نسبت به یکدیگر خیره خیره می‌نگرند.

کنفرانس واشنگتن سال ۱۹۲۲ (که در نامه‌های قبلی بیان شد) ضربتی بر جاه‌طلبی‌های ژاپن و موفقیتی برای سیاست آمریکا بود. در این کنفرانس نه‌کشور مقتدر از جمله ژاپن متعهد گشتند که تمامیت چین را محترم شمارند. مفهوم این امر آن بود که ژاپن می‌بایست از تمام امیدهای خود برای منبسط‌گشتن در چین صرف‌نظر کند. در همین کنفرانس بود که پیمان اتحاد انگلستان و ژاپن (بخاطر آمریکا) پایان یافت و ژاپن در شرق دور تنها و منفرد ماند.

حکومت بریتانیا ساختمان یک پایگاه عظیم دریایی را در سینگاپور آغاز کرد و این کار علناً تهدیدی برای ژاپن به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۹۲۴ قانونی برضد مهاجرت ژاپنی‌ها در ایالات متحده به تصویب رسید زیرا می‌خواستند کارگران ژاپنی را از ایالات متحده دور نگاهدارند این تبعیض‌نژادی عکس‌العمل و خشم شدیدی در ژاپن و تا

اندازه‌ای در تمام شرق برانگیخت. اما ژاپن نمی‌توانست به هیچ‌کاری برضد آمریکا بپردازد. ژاپن که خود را تنها و منفرد دید ملاحظه می‌کرد که حلقه‌ای از کشورهای مخالف او را محاصره کرده‌اند متوجه روسیه شوروی شد و در ژانویه ۱۹۲۵ پیمانی با این کشور امضا کرد.

باید در اینجا مصیبت بزرگی را که برای ژاپن پیش آمد و موجب ضعف فراوانش شد برایت بگویم. در اول سپتامبر ۱۹۲۵ زلزله هولناکی در ژاپن اتفاق افتاد که به دنبال آن هم طغیان‌های آب و حریق بزرگی در توکیو که پایتخت ژاپن بود روی نمود. در نتیجه این شهر عظیم ویران شد. همچنین بندر مهم «یوکوهاما» نیز به شدت آسیب دید. بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته شدند و خسارات بسیار پیش آمد مردم ژاپن با اراده و دلیری با این مصیبت مقابله کردند و در روی ویرانه‌های توکیو شهر تازه‌ای بنا کردند.

بطوری که دیدیم ژاپن با روسیه شوروی کنار آمد و پیمانی بست اما این امر از جهت مشکلاتی بود که برایش پیش آمده بود نه بعلت علاقه به کمونیسم و تأیید این فکر. کمونیسم به معنی پایان یافتن ستایش و پرستش امپراطور، پایان فئودالیسم، پایان استثمار توده‌های مردم به وسیله طبقه حاکمه و در واقع پایان تمام چیزهایی بود که نظام موجود ژاپن بر آن متکی بود و از آن دفاع می‌کرد. این احساسات و تمایلات کمونیستی در ژاپن هم نفوذ کرد و به علت افزایش فقر مردم که بیش از پیش مورد استثمار صاحبان صنایع بزرگ قرار می‌گرفتند رشد می‌یافت. بعلاوه جمعیت ژاپن هم به سرعت زیاد می‌شد و نمی‌توانستند به آمریکا یا کانادا و حتی به سرزمین‌های پهناور و بایر استرالیا مهاجرت کنند زیرا تمام این درها به روی ژاپن بسته شده بود.

چین در نزدیکی ژاپن بود اما خود چین هم جمعیت فوق‌العاده زیاد داشت و به این جهت مهاجرت‌هایی به «کره» و «منچوری» صورت می‌گرفت. علاوه بر این گرفتاریهای خاص، ژاپن می‌بایست بادشواریهای مشترکی که نتیجه بحران اقتصادی و صنعتی سراسر جهان بود نیز مقابله کند. چون وضع داخلی دشوارتر و جدی‌تر می‌شد افکار و تمایلات کمونیستی و رادیکال (متمایل به سوسیالیسم) با شدت بیشتری منبسط گشت. در سال ۱۹۲۵ «قانون حفظ آرامش» در ژاپن به تصویب رسید. از آنجا که عبارات این قانون جالب و پرمعنی است ماده اول آن را برای نقل می‌کنم که چنین بود:

«کسانی که انجمن یا سازمان اخوت و برادری به منظور مخالفت با سازمان ملی یا تجاوز به سیستم مالکیت خصوصی تشکیل دهند یا کسانی که با علم و اطلاع از هدف‌های چنین انجمن یا سازمانی به آن ملحق شوند به کیفرهایی خواهند رسید که از اعدام تا بیش از پنج سال حبس باکار خواهد بود.»

لحن بسیار شدید این قانون که نه فقط با کمونیسم بلکه با تمام انواع سوسیالیسم و افکار رادیکال و اصلاحات اساسی مخالفت داشت نشان می‌داد که حکومت ژاپن تاچه اندازه می‌خواست با توسعه و رشد کمونیسم مبارزه کند.

اما کمونیسم نتیجه توسعه فقری است که از اوضاع اجتماعی به وجود می‌آید و بدون آن که این اوضاع تغییر پذیرد، تنها به کار بردن فشار و تضيیقات نمی‌تواند آن را علاج کند. در ژاپن در حال حاضر فقر فوق‌العاده و هولناکی وجود دارد. دهقانان ژاپن مانند چین و هند زیر فشار وام‌های سنگین از پا در می‌آیند. مالیاتها مخصوصاً به خاطر هزینه‌های هنگفت نظامی بسیار سنگین است. گزارش‌هایی منتشر شده که نشان می‌دهد دهقانان گرسنه می‌کوشند خود را با ریشه علف‌ها سیر کنند و حتی فرزندان‌شان را می‌فروشدند. طبقات متوسط هم به علت توسعه بیکاری در وضع بدی هستند و تعداد خودکشی خیلی افزایش یافته است.

مبارزه با کمونیسم در اوایل سال ۱۹۲۸ با شدت شروع شد بطوری که در یک شب بیش از ۱۰۰۰ نفر بازداشت شدند و روزنامه‌ها خبر این واقعه را تا بیش از یکماه بعد هم نمی‌توانستند منتشر کنند. حملات پلیس و بازداشت‌های دسته جمعی هر سال از پی هم صورت می‌گرفت. یکی از بزرگترین هجوم‌های پلیس در اکتبر ۱۹۳۲ بود که ۲۲۵۰ نفر یکبارہ بازداشت شدند. بیشتر بازداشت شدگان کارگر نبودند بلکه دانشجو و معلم بودند. در میان آنها صدها نفر دکترهای تحصیل کرده و صاحبان درجات علمی و زنان نیز بودند.

ذکر این مطلب بسیار جالب است که بسیاری جوانان از خانواده‌های ثروتمند نیز در ژاپن مجذوب کمونیسم می‌شدند. در آنجا هم مانند هند و جاهای دیگر صاحبان افکار مترقی بیش از جنایتکاران گناهکار شمرده می‌شوند. بعضی محاکمات کمونیست‌های ژاپن هم

مانند محاکمات «میروت» هند چندین سال ادامه می‌یافت.

آنچه دربارهٔ اوضاع ژاپن گفتم برای آن است که تصویری ذهنی از مقدمات ماجرای منچوری که از طرف ژاپن شروع شد و اکنون به آن خواهیم پرداخت داشته باشی.

در نامه‌های قبلی خوانده‌ای که ژاپن بطور مداوم می‌کوشید که در روی قارهٔ اصلی آسیا ابتدا در «کره» و بعد هم در «منچوری» جای پاییی برای خود فراهم سازد. جنگ ژاپن با چین در سال ۱۸۹۴ و جنگ با روسیه که دهسال بعد روی داد همه به‌همین منظور بود. در این ماجراها ژاپن موفق گشت و قدم به‌قدم پیش می‌رفت. «کره» به وسیلهٔ ژاپن بلعیده شد و به‌صورت قسمتی از امپراطوری ژاپن درآمد. در منچوری، که نام کلی سه‌ایالت شمال شرقی چین است. روسها در حدود «پرت‌آرتور» امتیازات و تأسیساتی داشتند که به‌چنگ ژاپنی‌ها افتاد. قسمتی از راه‌آهنی که روسها در منچوری ساخته بودند و به‌نام «راه‌آهن شرقی چین» معروف بود نیز تحت نظارت و تسلط ژاپنی‌ها قرار گرفت و آنرا «راه‌آهن جنوبی منچوری» نامیدند. باتمام این تغییرات، منچوری هنوز هم تحت تسلط حکومت چین بود و به‌علت وجود راه آهن مهاجران چینی به‌تعداد زیاد به منچوری می‌آمدند. در واقع مهاجرت به این سه ایالت شمال شرقی چین یکی از بزرگترین مهاجرت‌های تاریخ جهان می‌باشد.

در ظرف هفت‌سال از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ بیش از ۲،۵۰۰،۰۰۰ نفر چینی مهاجرت کردند. جمعیت منچوری در حدود ۳۰ میلیون نفر است که ۹۵ درصد ایشان چینی هستند و در نتیجه، این سه‌ایالت کاملاً چینی می‌باشند. ۵ درصد بقیهٔ جمعیت منچوری هم مخلوطی از روسی‌ها، قبایل بایبانگرد مغول، کره‌ای‌ها و ژاپنی‌ها می‌باشد. اهالی قدیم و اصلی منچوری در میان چینی‌ها حل شده‌اند و حتی زبان خود را نیز فراموش کرده‌اند.

لابد آنچه را دربارهٔ «قرارداد نه‌کشور» که در کنفرانس واشنگتن سال ۱۹۲۲ امضا شد برایت گفته‌ام به‌یادداری. هدف این قرارداد که به‌وسیلهٔ کشورهای غربی طرح شد مخصوصاً آن بود که از طرح‌های ژاپن برای چین جلوگیری شود. هر نه‌کشور که ژاپن هم یکی از ایشان بود علناً و بدون هیچ ابهامی موافقت کردند که: «حاکمیت و استقلال و تمامیت ارضی و اداری چین را محترم بشمارند.»

تا چند سالی ژاپن دست نگاهداشت. اما در پشت صحنه‌ها با پول و وسایل دیگر به بعضی سران و سرداران جنگجوی چین یا «توچون»‌ها کمک می‌داد تا جنگ‌های داخلی را برضد یکدیگر ادامه دهند و به این ترتیب چین ضعیف بماند. مخصوصاً به «چانگ تسولین» که برمنچوری و حتی پکینگ هم تا زمان فتح ناسیونالیست‌های جنوبی چین مسلط بود کمک زیاد می‌دادند.

در سال ۱۹۳۱ حکومت ژاپن علناً روش تجاوز آمیزی درمنچوری پیش گرفت. شاید این کار نتیجه بحران اقتصادی شدیدی بود که آنها را ناچار ساخت به اقدامی در خارج از کشور بپردازند تا توجه عمومی را مشغول دارند و مقداری از فشار بحران داخلی تقلیل یابد. یا شاید به علت آن بود که نظامیان بردستگاه حکومتی ژاپن مسلط بودند. شاید هم به آن علت بود که ژاپن احساس می‌کرد تمام کشورهای مقتدر دیگر با آشفتگی‌ها و گرفتاریهای خود و بحران اقتصادی سرگرم هستند و احتمالاً کاری به کار او نخواهند داشت.

ممکن هم هست که تمام این دلایل همه با هم در برانگیختن حکومت ژاپن برای پرداختن به این کار جدی مؤثر بوده است. این کار از آن جهت اهمیت داشت که عملاً نقض رسمی «قرار داد نه‌کشور» سال ۱۹۲۲ بود. همچنین نقض مقررات اساسنامه جامعه ملل بود زیرا چین و ژاپن هر دو عضو این سازمان بودند و به این قرار نمی‌توانستند بدون مراجعه به جامعه ملل به حمله برضد یکدیگر بپردازند و بالاخره نقض صریح پیمان پاریس سال ۱۹۲۸ (یا پیمان کیلوگ) بود که جنگ را غیر قانونی اعلان می‌کرد. ژاپن، با حمله بردن برچین صریحاً تمام این پیمانها را نقض کرده بود و عملاً به تمام جهان اعتنایی نداشت.

البته ژاپنی‌ها رسماً به چنین کاری نپرداختند. آنها ظاهراً بهانه دروغینی برای کار خود درست کردند و مدعی شدند که به علت وجود دسته‌های راهزنان در منچوری و بعضی حوادث که پیش آمده است ناچار شده‌اند نیروهای خود را به آنجا بفرستند تا منافع خویش را حفظ کنند. به این جهت علناً اعلان جنگ ندادند اما عملاً برمنچوری هجوم بردند.

مردم چین از این ماجرا سخت خشمگین بودند. حکومت چین در مقابل این کار اعتراض کرد و به جامعه ملل وسایر دولت‌های مقتدر

دیگر شکایت برد اما هیچکس توجهی به او نشان نداد. هر کشورچنان سرگرم گرفتاری‌های خود بود که نمی‌خواست به علت مخالفت با ژاپن گرفتاری تازه و اضافه‌ای هم برای خود فراهم سازد.

شاید هم بعضی از دولت‌های بزرگ و مخصوصاً انگلستان پنهانی با ژاپن قراردایی گذاشته بودند. دسته‌های نامنظم مدافعان چینی در منچوری در دسر بزرگی برای ژاپنی‌ها فراهم می‌ساختند. معیناً چنین وانمود می‌شد که جنگی میان دو کشور وجود ندارد! مهمترین مبارزه‌ای که برضد ژاپن صورت می‌گرفت نهضت دامنهداری بود که برای تحریم کالاهای ژاپنی آغاز گشت.

در ژانویه ۱۹۳۲ ارتش ژاپن با حمله‌ای ناگهانی در خاک اصلی چین در نزدیکی شانگهای فرود آمدند و یکی از فجیع‌ترین کشتارهای عصر حاضر را انجام دادند. ژاپنی‌ها از نزدیک شدن به منطقه امتیازات کشورهای بزرگ دیگر خودداری کردند تا کشورهای غربی را برضد خود تحریک نکنند اما به محلات و نواحی دیگر که مسکن چینی‌ها بود و جمعیت بیشتر هم داشت حمله می‌بردند و کشتار می‌کردند. منطقه عظیمی در نزدیکی شانگهای (که تصور می‌کنم نامش «چاپه» بود) بمباران شد و به شدت ویران گشت، هزاران نفر کشته شدند و گروه بسیاری بی‌خانمان گشتند.

به یاد بیاور که این اقدامات، عملیات جنگی برضد ارتش نبود گلوله‌ها و بمب‌های ژاپن برسر مردم بیگناه عادی و غیر نظامی افکنده می‌شد. وقتی از دریا سالار ژاپنی که مأمور انجام این اقدامات دلیرانه (!) بود درباره این عملیات سؤال شد اظهار داشت که ژاپن بدون هیچ ترحمی تصمیم گرفته است که «باید فقط دو روز دیگر هم بمباران بدون تبعیض غیر نظامی‌ها ادامه یابد!» حتی خبرنگار روزنامه تایمز لندن در شانگهای که خود هوادار ژاپن بود از این اقدامی که خود او «کشتار عمومی و کلی» چینی‌ها به وسیله ژاپنی‌ها می‌نامید متعیر شده بود. بنابراین می‌توان تصور کرد که مردم چین در مقابل این اقدامات چه احساسی داشته‌اند.

سراسر چین را موجی از وحشت و نفرت فرا گرفت. سرداران مختلف جنگجو و حکومت‌های مختلف چین در مقابل این هجوم وحشیانه خارجی رقابت‌های خود را فراموش کردند یا ظاهراً فراموش کردند. صحبت از آن به میان آمد که جبهه متحدی در مقابل ژاپن تشکیل شود

و حتی حکومت کمونیست داخلهٔ چین نیز کمک و همکاری خود را به حکومت نانکینگ عرضه داشت. معجزهٔ عجیب است که حکومت نانکینگ یاب‌عبارت صحیح‌تر «چیانگ‌کایچک» رهبر آن برای دفاع از شانگهای در مقابل نیروهای ژاپنی که پیش می‌آمدند اقدامی نکرد. تنها کاری که حکومت نانکینگ کرد آن بود که اعتراضنامه‌ای به جامعهٔ ملل فرستاد. حتی سعی نکرد که نیروی متحدی برای مقاومت در برابر ژاپنی‌ها ترتیب دهد. ظاهراً چنین معلوم می‌شد که این حکومت با وجود حرف‌هایی که می‌زد و با وجود نارضایی که در سراسر کشور شعله می‌کشید قصد مقاومت در برابر ژاپنی‌ها را نداشت.

در این موقع واقعهٔ شگفت‌انگیزی روی نمود. سپاهی عجیب از جنوب چین که به نام «سپاه نوزدهم پیاده» نامیده می‌شد در شانگهای ظاهر گشت. این سپاه از اهالی کانتون بود اما نه تحت فرماندهی نانکینگ قرار داشت و نه زیر فرمان حکومت کانتون بود. ارتشی بود خشم‌آلود که تجهیزات کافی و توپ‌های بزرگ و اوئیفورم صحیح نداشت. حتی افراد آن لباس کافی نداشتند که خود را در برابر سرمای شدید زمستان چین محفوظ نگاه دارند. در میان افراد این سپاه بسیاری جوانان شانزده و چهارده‌ساله خدمت می‌کردند و حتی بعضی‌ها فقط دوازده سال داشتند.

این سپاه خشمگین تصمیم گرفت که بجنگد و برخلاف دستور و فرمان چیانگ کایچک جلو ژاپنی‌ها را بگیرد. مدت دو هفته در اواخر ژانویه و اوایل فوریه ۱۹۳۲ همین سپاه بدون دریافت هیچ کمکی از حکومت نانکینگ دلیرانه جنگید و چنان مقاومتش جسورانه و قهرمانی بود که نیروهای ژاپنی با وجود آن‌که تجهیزات خیلی بهتر داشتند و بسیار نیرومندتر بودند در مقابل آنها متوقف گشتند. نه فقط ژاپنی‌ها بلکه همه‌کس، چه قدرت‌های خارجی و چه خود چینی‌ها از این مقاومت دلیرانه متحیر بودند. پس از دو هفته جنگ و مقاومت بدون کمک، در موقعی که همه‌کس شهادت و دلیری این سپاه را می‌ستود چیانگ کایچک هم دسته‌هایی از نیروی خود را برای کمک آنها اعزام داشت.

«سپاه نوزدهم پیاده» تاریخ را به وجود می‌آورد و در سراسر جهان مشهور گشت. دفاع دلیرانهٔ آنها نقشه‌های ژاپنی‌ها را واژگون ساخت و چون دولت‌های غربی نیز دربارهٔ منافع خودشان در شانگهای نگران بودند

نیروهای ژاپنی تدریجاً منطقه شانگهای را تخلیه کردند و با کشتی‌های خود عقب نشستند. قابل تذکر است که دولت‌های مقتدر غربی خیلی بیشتر درباره منافع مالی و سایر منافع خودشان نگران بودند تا درباره کشتارهای فوق‌العاده نظیر کشتار «چاپه» که در آن هزاران نفر چینی کشته می‌شدند یا درباره نقض علنی مقررات و پیمان‌های بین‌المللی.

جامعه ملل بارها این موضوع را مطرح می‌ساخت اما بارها به بهانه‌ای اقدام را به تأخیر می‌انداخت. این واقعیت که عملاً جنگی جریان داشت و هزاران نفر کشته می‌شدند برای جامعه ملل اهمیت فوری نداشت. گفته می‌شد که در آنجا جنگ واقعی وجود ندارد زیرا رسماً جنگ اعلان نشده است! بر اثر این ضعف و بدرفتاری تقریباً عمدی، حیثیت و اعتبار جامعه ملل آسیب فراوان دید. بدیهی است مسئولیت اصلی این وضع به‌عهده بعضی از دول بزرگ بود و مخصوصاً انگلستان در جامعه ملل به‌حواداری از ژاپن می‌پرداخت.

بالاخره جامعه ملل يك کمیسیون بین‌المللی برای تحقیق درباره موضوع منچوری تحت ریاست «لرد لایتون» تشکیل داد.

این اقدام فوراً مورد تصویب دولت‌های بزرگ غربی قرار گرفت زیرا مفهوم واقعه این بود که تا چند ماه هرگونه اخذ تصمیمی به تأخیر می‌افتاد. منچوری بسیار دور بود و مدتی طول می‌کشید تا این کمیسیون به آنجا برود و گزارشی تهیه کند و شاید تا آنوقت قضیه بکلی خاتمه می‌یافت.

ژاپنی‌ها نیروهای خود را از شانگهای عقب کشیدند اما توجه بیشتری به منچوری مبذول داشتند. در آنجا حکومتی عروسکی و دست‌نشانده به وجود آوردند و اعلان کردند که منچوری از حق خود مختاری برای حکومت بر خود استفاده می‌کند. این دولت عروسکی «منچوکوئو» نامیده می‌شد و جوانی که ظاهراً از اعقاب حکمرانان باستانی منچو بود که روزگاری بر چین حکومت می‌کردند پادشاه دولت تازه شد. بدیهی است که تمام این‌ها فقط مثل يك نمایش خیمه‌شب‌بازی بود و در واقع ژاپن حکمران این منطقه بود. همه‌کس به‌خوبی می‌دانست که اگر ارتش ژاپن عقب‌نشینی کند دولت «منچوکوئو» در ظرف يك روز از میان می‌رود.

ژاپنی‌ها در منچوری در سرهای فراوان و بزرگ داشتند زیرا

دسته‌های داوطلبان چینی (پارتیزان‌ها) دائماً برضد آنها می‌جنگیدند. این دسته‌ها را ژاپنی‌ها «راهزنان» می‌نامیدند. ارتش‌های دولت منچوکوئو که از چینی‌های محلی تشکیل می‌شد به وسیله ژاپنی‌ها تربیت و مجهز می‌شدند اما وقتی که برای مقابله با این به اصطلاح «راهزنان!» فرستاده می‌شدند با تمام تجهیزات تازه و مدرن خود به طرف مقابل می‌رفتند و به «راهزنان» می‌پیوستند. بر اثر این جنگ‌های لاینقطع منچوری آسیب فراوان دید و بازرگانی پرسود «سویا» که قبلاً برایت گفتم رو به مرگ نهاد.

پس از چند ماه تحقیقات «کمیسسیون لایتون» که از طرف جامعه ملل تعیین شده بود گزارش خود را تهیه و تقدیم کرد. این سند با کمال دقت و ملاحظه و با رعایت کامل عبارات و اصطلاحات قضایی تهیه شده بود اما در عین حال برضد ژاپن بود به این جهت حکومت بریتانیا را بسیار ناراحت و خشمگین ساخت زیرا می‌خواست از ژاپن حمایت کند. باز هم رسیدگی به این موضوع چند ماه به تأخیر افتاد ولی عاقبت می‌بایست قضیه در جامعه ملل مطرح شود.

روش آمریکا با روش انگلستان تفاوت کلی داشت و بیشتر مخالف ژاپن بود. آمریکا اعلان کرد که هیچ تغییری را که به اجبار به وسیله ژاپن در وضع منچوری یا جاهای دیگر صورت گیرد به رسمیت نخواهد شناخت. اما با وجود این مخالفت صریح و جدی آمریکا، انگلستان و تا اندازه‌ای فرانسه و ایتالیا و آلمان از ژاپن جانبداری کردند.

در حالی که جامعه ملل تمام مساعیش را به کار می‌برد که از اتخاذ تصمیم خودداری کند ژاپن به اقدامی تازه پرداخت. در روز اول سال ۱۹۳۳ يك سپاه ژاپنی بطور ناگهانی در سرزمین اصلی چین ظاهر گشت و به «شانهایکوان» که در داخل دیوار بزرگ چین به سمت داخله چین می‌باشد حمله برد. در این یورش گلوله‌های سنگین توپ‌های بزرگ و بمب‌های هواپیماها مشترکاً مورد استفاده قرار می‌گرفت. این حمله کاملاً مدرن و تازه بود و شهر «شانهایکوان» به خرابه‌های دو دکننده‌ای مبدل گشت و گروه بسیاری از ساکنانش مقتول یا مجروح شدند. سپس ارتش ژاپن به پیشروی در ایالت چینی «جهول» پرداخت و به «په‌پینگ» نزدیک شد. بهانه این حمله وحشیانه آن بود که «راهزنان!» ایالت «جهول» را تکیه‌گاه خود برای حمله بر «منچوکوئو» قرار داده‌اند و اصولاً «جهول» قسمتی از «منچوکوئو» می‌باشد!

ژاپن به دنیا اعتنا نمی‌کند □ ۱۶۵۹

این حمله تازه و گشتار روز اول سال، جامعه ملل را تکان داد و بیدار ساخت و در این بیداری مخصوصاً اصرار دولت‌های کوچکتر عضو جامعه مؤثر بود. جامعه ملل طی قطعنامه‌ای «گزارش لایتون» را تصویب کرد و ژاپن را محکوم ساخت. اما حکومت ژاپن کمترین توجهی به این قطعنامه مبذول نداشت (زیرا خوب می‌دانست که بعضی از دول بزرگ و مخصوصاً انگلستان از او هواداری می‌کنند) و از جامعه ملل کناره گرفت.

در حالی که ژاپن جامعه ملل را ترك می‌گفت همچنان پیشروی خود را به سوی پهبینگ ادامه می‌داد و در راه خود تقریباً با مقاومتی روبرو نمی‌شد. در موقعی که نیروهای ژاپنی تقریباً به دروازه‌های پهبینگ رسیده بودند، در ماه مه ۱۹۳۳ پیمان ترك مخاصمه‌ای میان چین و ژاپن اعلان گردید. ژاپن پیروز شده بود.

تعجب‌آور نیست که حکومت نانکینگ و حزب کنونی کومین - تانگ محبوبیت خود را در چین بکلی از دست داده باشند زیرا پس از روش حقیرانه‌ای که در برابر تجاوز ژاپن اتخاذ کردند آبرویی برای ایشان باقی نماند.

درباره موضوع منچوری مطالب زیادی گفتم، این موضوع خیلی مهم است زیرا در آینده چین اثر می‌گذارد. اما اهمیت بیشتر موضوع از آن جهت است که ماهیت جامعه ملل و بی اثر و بی‌ثمر بودن آن را در مقابل سوءرفتار بین‌المللی به‌خوبی نشان می‌دهد. همچنین دورویی دولت‌های مقتدر اروپایی و توطئه‌ها و دسیسه‌هاشان را فاش می‌سازد. در این مورد بخصوص آمریکا (که عضو جامعه ملل هم نبود) کوشید که روش جدی و مصممانه‌ای نسبت به ژاپن پیش گیرد و تقریباً کار را به مرحله نزدیک به جنگ هم کشاند. اما هواداری مخفیانه که انگلستان و سایر دولت‌ها نسبت به ژاپن ابراز می‌داشتند روش جدی آمریکا را هم بی‌اثر می‌ساخت و چون آمریکا احساس کرد که در مقابله با ژاپن ممکن است تنها بماند روش احتیاط‌آمیزتری پیش گرفت. اعضای جامعه ملل دولت عروسکی «منچوکوئو» را به رسمیت نشناختند اما این عدم شناسایی بیشتر جنبه شوخی داشت.

با وجود آن که جامعه ملل ژاپن را محکوم کرد، وزیران و سفیران بریتانیا از این دستور سرپیچی می‌کردند و اقدامات ژاپن را موجه نشان می‌دادند. این روش انگلستان با روشی که نسبت به روسیه پیش

گرفت تضاد نمایانی داشت. در آوریل ۱۹۳۳ چند تن مهندس انگلیسی به علت جاسوسی در روسیه محاکمه شدند بعضی از آنها تبرئه گشتند و دو نفر به محکومیت‌های سبک محکوم شدند. در این موقع هیاهوی عظیمی در انگلستان برپا گشت و حکومت بریتانیا ورود کالاهای روسی را به انگلستان ممنوع ساخت و روسیه هم متقابلاً از ورود کالاهای انگلیسی جلوگیری کرد.

بدین‌قرار حکومت چین، منچوری و چیزهای فراوان دیگری را از دست داد و ژاپن همچنان بقیه نواحی چین را هم تهدید می‌کرد. تبت مستقل بود و مغولستان کشوری شوروی بود که با اتحاد شوروی اتحاد داشت در ایالت بزرگ «سین‌کیانگ» یا ترکستان چین که در فاصله تبت و سیبری واقع شده است ناراحتی‌ها و آشفتگی‌هایی برای حکومت چین به‌وجود آمد.

از شهر سرینگر مرکز کشمیر در هند و از راه «له» در «لاداخ» کاروان‌هایی منظمأً به شهرهای «یارقند» و «کاشغر» که در سین‌کیانگ هستند رفت و آمد داشتند. جمعیت این ناحیه بیشتر از ترکهای مسلمان می‌باشد. اینها از حیث ظاهر و قیافه و فرهنگ و حتی اسامیشان چینی هستند اما خیلی از قلب چین دور می‌باشند و بیابان «گبی» آنها را از چین اصلی جدا می‌سازد. وسایل ارتباط این ناحیه بسیار ابتدایی است. رشته‌های ارتباطی که آنها را به چین پیوند می‌دهد خیلی نیرومند نیست و یک‌نوع احساس ناسیونالیسم ترکی در اینجا وجود دارد که گاه به‌گاه ظاهر می‌شود.

این منطقه پهناور یکی از مراکز توطئه‌ها و دسیسه‌های بین‌المللی است که از زمان جنگ بزرگ ادامه داشته‌است. انگلستان و روسیه و ژاپن در اینجا به جاسوسی می‌پردازند و برضد یکدیگر و برضد حکومت چین عمل می‌کنند و به رؤسای محلی که رقیب یکدیگر می‌باشند کمک می‌دهند.

در اوایل سال ۱۹۳۳ یک شورش ترکی در سین‌کیانگ آغاز شد. شهرهای یارقند و کاشغر سقوط کرد و حکومتی جمهوری اعلان گردید. انگلیسی‌ها، شورویها را متهم می‌ساختند که این شورش را تشویق می‌کنند اما شورویها علناً انگلیسی‌ها را مسئول این شورش معرفی

۱- این جنگ بازرگانی میان انگلستان و روسیه چندی بعد با قراردادی که میان دو کشور بسته شد پایان یافت.

زاین به دنیا اعتنا نمی‌کند □ ۱۶۱۱

می‌کردند و می‌گفتند که هدف ایشان آن است که دولتی پوشالی نظیر «منچوکوئو» در فاصلهٔ چین و روسیه به وجود آورند. حتی نام افسر انگلیسی که شورش سین‌کیانگ را به راه انداخته بود معرفی می‌کردند.

یادداشت مؤلف

این شورش سین‌کیانگ با هواداری شورشی از حکومت چین و کمک‌های غیر رسمی که مقامات شوروی می‌دادند سرکوب شد و در نتیجه اعتبار شورویها در آسیای مرکزی بیشتر شد و حیثیت و آبروی انگلیسی‌ها سقوط کرد و تقلیل یافت.

اتحاد جمهوریهای شوروی سوسیالیستی

۷ ژوئیه ۱۹۴۳

اکنون به روسیه، به سرزمین شوراها، باز گردیم و رشته داستانی خود را از آنجا که رها شده است دنبال کنیم. در روسیه ما به ژانویه ۱۹۲۴ یعنی زمانی که لنین، رهبر و الهامبخش انقلاب در گذشت رسیدیم.

در بسیاری از نامه‌های بعدی خود که از آن وقت درباره کشورهای دیگر برایت نوشته‌ام اغلب نام روسیه به میان آمده است. هنگام مطالعه مسائل اروپایی، یا موضوع مرز هند، یا کشورهای خاورمیانه و ترکیه و ایران، یا شرق دور و چین و ژاپن بارها و بارها نام روسیه هم مطرح شده است.

لابد به این موضوع توجه کرده‌ای که به زحمت می‌توان مسائل سیاست و اقتصاد ملتی را از دیگران جدا ساخت و در واقع چنین کاری غیرممکن است. روابط متقابل و بستگی‌های متقابل ملل در سالهای اخیر خیلی زیادتر شده است و جهان از جهات گوناگون به صورت یک واحد در می‌آید.

تاریخ هم جنبه بین‌المللی پیدا کرده است و تاریخ جهانی شده است و فقط وقتی می‌توان آن را حتی از لحاظ یک کشور، به درستی فهمید و درک کرد که بتوانیم تمامی جهان را یکجا به نظر آوریم.

منطقه پهناوری که اتحاد شوروی را در اروپا و آسیا تشکیل می‌دهد از دنیای سرمایه‌داری جدا است، معمدا در همه‌جا با این دنیای جداگانه تماس و اغلب تصادم دارد. در نامه‌های سابق برایت گفتم که چگونه شوروی روشی سخاوتمندانه نسبت به کشورهای شرقی اتخاذ کرد و به ترکیه و ایران و افغانستان کمک داد. و چگونه روابطی صمیمانه با چین برقرار ساخت که بعد ناگهان قطع شد.

همچنین از «حملة آرکوس» در انگلستان و «نامه زینوویف» که

معلوم شد جعلی بوده است و معهدا در انتخابات عمومی بریتانیا اثر گذاشت برایت گفتم. اکنون می‌خواهم ترا به مرکز سرزمین شوروی ببرم تا تحولات آزمایش اجتماعی عظیم و جذابی را که در آنجا صورت می‌گرفت ببینی.

نخستین چهار سال پس از انقلاب از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ دوران جنگ و مبارزه برای حفظ حیات انقلاب در مقابل گروهی از دشمنان گوناگون بود. این دوران زمان مشقات دردناک، جنگهای داخلی و شورش و گرسنگی و مرگ و مصیبتی بود که توده‌های مردم با غیرت شبیه به تعصب مذهبی آن را تحمل می‌کردند و در دفاع از آرمان خود دلیری فوق‌العاده نشان می‌دادند. این جانفشانی‌ها و فداکاری‌ها چیزی نبود که پاداش فوری داشته باشد جز امیدهای مژده‌بخشی که مردم را دلخوش می‌داشت و به آنها نیرو می‌داد تا بار سنگین رنج‌های هولناک را تحمل کنند و حتی شکم‌های گرسنه خود را هم تا مدتی از یاد ببرند. این زمان دوران «کمونیسم مبارز» بود.

سپس دوران آسایش نسبی و محدودی فرا رسید که لنین سیاست اقتصادی تازه‌ای را که بطور خلاصه «نپ» نامیده می‌شود در سال ۱۹۲۱ شروع کرد. این اقدام به ظاهر نسبت به کمونیسم قدمی به عقب بود و سازشی با عناصر بورژوازی کشور به شمار می‌رفت. البته مفهوم این امر آن نبود که رهبران بلشویک هدفهای خود را تغییر داده‌اند. بلکه معنی این اقدام آن بود که فقط یک قدم به عقب رفته‌اند تا کمی استراحت کنند و نیروهای خود را مجهز سازند تا بعد دوباره چندین قدم به جلو بیایند.

بدین قرار شوروی‌ها مستقر گشتند و مسئله عظیم ساختمان ملتی که تا اندازه زیاد ویران شده و آسیب دیده بود در برابرشان قرار گرفت. برای ساختن کشور و انجام کارهای مثبت ماشین و مواد و مصالحی مانند لوکوموتیوها، واگن‌های راه‌آهن، وسایل حمل و نقل، کامیون‌ها، تراکتورها، و تجهیزات کارخانه‌ها لازم بود. آنها ناچار بودند این چیزها را از کشورهای خارجی خریداری کنند و پول کافی هم نداشتند. به این جهت تصمیم گرفتند اعتباراتی در این کشورهای خارجی برای خود به دست آورند تا بتوانند قیمت کالاهایی را که می‌خرند با شرایط مساعدی بپردازند. اما اعتبارات خارجی هم فقط وقتی داده می‌شود که کشورهای با یکدیگر مذاکره می‌کنند روابطی

داشته باشند و نه این که یکدیگر را به رسمیت نشناسند. از این جهت روسیه شوروی بسیار علاقمند بود که از طرف کشورهای بزرگ به رسمیت شناخته شود و بتواند روابط سیاسی و بازرگانی با آنها برقرار سازد. اما این کشورهای بزرگ امپریالیستی از بلشویکها و تمام اقداماتشان نفرت داشتند. در نظر آنها کمونیسم چیزی زشت و منفور بود که می‌بایست نابود شود. حتی باتمام مقدمات خود کوشیده بودند که با جنگها و مداخلات نظامی خود آن را نابود سازند اما ناکام شده بودند.

آنها ترجیح می‌دادند که اصولاً با شوروی‌ها کاری نداشته باشند ولی خیلی دشوار است حکومتی را که بر یک ششم سطح کره زمین مسلط است نادیده گرفت، و از آن دشوارتر این که نمی‌توان کشوری را که می‌تواند مصرف‌کننده خوبی برای کالاهای بازرگانی باشد و مقدار زیادی از ماشین‌های گرانبه‌ای را خریداری کند نادیده انگاشت. دادوستد و بازرگانی میان کشوری کشاورزی مانند روسیه با کشورهای صنعتی مانند آلمان، انگلستان و آمریکا به نفع هر دو طرف بود زیرا روسیه به ماشین‌های صنعتی احتیاج داشت و می‌توانست در مقابل، خواربار و مواد خام را با قیمت‌های مناسبی بفروشد.

بالاخره قدرت منافع کیسه‌ها بیش از کینه نسبت به کمونیسم بود و تقریباً تمام کشورها حکومت شوروی را به رسمیت شناختند و بسیاری از ایشان قراردادهای بازرگانی با شوروی منعقد ساختند تنها دولت مقتدری که از شناسایی شوروی بطور مداوم خودداری می‌کرد ایالات متحده آمریکا بود.

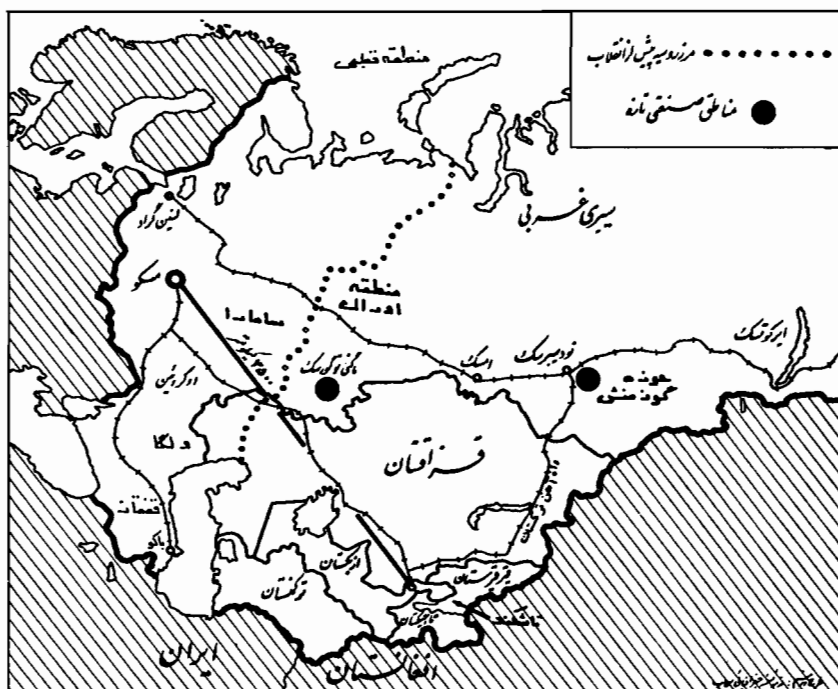
بدین ترتیب شوروی‌ها روابط خود را با بیشتر دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیستی برقرار ساختند و تا اندازه‌ای از رقابت‌های میان آنها بهره‌مند گشتند. همچنان که دیدیم آلمان مغلوب در سال ۱۹۲۲ هنگام امضای «پیمان راپالو» متوجه شوروی گردید و شوروی‌ها از این جریان استفاده کردند.

با این همه سازش میان شوروی‌ها و کشورهای دیگر ثابت و پایدار نبود و اصولاً بنیان ثابتی برای سازش میان دویستیم کاپیتالیستی و کمونیستی وجود نداشت. بلشویکها همواره مردم امیر و تحت

۱- ایالات متحده آمریکا عاقبت در سال ۱۹۳۳ حکومت شوروی را به رسمیت شناخت و روابط سیاسی میان دو کشور برقرار گردید.

فشار را چه در کشورهای مستعمره و چه در کارخانه‌های کشورهای غیر مستعمره تشویق می‌کردند که بر ضد استثمارگران خود قیام کنند. البته این کار را بطور رسمی نمی‌کردند بلکه به وسیله «کمینترن» یا «سازمان بین‌المللی کمونیست انترناسیونال» انجام می‌دادند. از طرف دیگر کشورهای امپریالیستی و مخصوصاً انگلستان دائماً به تحریک روسیه بر ضد موجودیت شوروی‌ها می‌پرداختند. در نتیجه ناچار

اتحاد شوروی و آسیای مرکزی



آشفته‌گی پیش می‌آمد و اغلب تصادماتی روی می‌نمود که گاهی به قطع روابط سیاسی و تهدید جنگ منتهی می‌گشت. لابد به‌یاد داری که برای گفتن به دنبال ماجرای «حملة آرکوس» در انگلستان که در سال ۱۹۲۷ روی داد روابط دو کشور شوروی و انگلستان قطع شد. فهم این تصادمات خیلی آسان است زیرا انگلستان یکی از دولت‌های عمده امپریالیست می‌باشد و روسیه شوروی هم

مظهر افکاری است که ریشهٔ انواع امپریالیسم و استعمار را قطع می‌کند. اما صرف‌نظر از این‌اختلاف اصولی که موجب‌کدورت و خصومت میان این کشورها می‌شد گویی يك نوع دشمنی موروثی و مرسوم هم در طی چند نسل میان روسیهٔ تزاری و انگلستان وجود داشت.

امروز انگلستان و سایر کشورهای امپریالیستی ترسشان از ارتشهای شوروی خیلی کمتر است تا از چیزی که به‌نظر ایشان خیلی شدیدتر و خیلی خطرناکتر و خیلی نیرومندتر می‌باشد و آنهم افکار شوروی و تبلیغات کمونیستی است. برای مقابله با این تبلیغات و رواج افکار کمونیستی، تبلیغات وسیع و اغلب هم نادرست و غیر واقعی بطور مداوم برضد روسیه جریان دارد و عجیب‌ترین داستان‌ها دربارهٔ زشتکاری‌های شوروی انتشار می‌یابد.

رجال رسمی و سیاستمداران انگلیسی کلمات و عباراتی را بر ضد رهبران شوروی به‌کار می‌برند که هرگز برضد هیچ‌کس به‌کار نمی‌برده‌اند مگر برضد دشمنان زمان جنگ. «لردبیرکنهد» رجال و سیاستمداران شوروی را «يك مشت آدم‌کش» و «يك مشت قورباغه-خور» می‌نامید آن‌هم در موقعی که دوکشور ظاهراً نه فقط باهم در حال صلح بودند بلکه روابط سیاسی نیز با یکدیگر داشتند.

در چنین اوضاعی به‌خوبی پیدا است که روابط دوستانه واقعی نمی‌توانست میان شوروی‌ها و کشورهای امپریالیستی برقرار شود. اختلاف میان آنها اصولی و اساسی بود. ممکن بود فاتحان جنگ جهانی با مغلوبان جنگ کنار بیایند. اما کمونیست‌ها و کاپیتالیست‌ها نمی‌توانستند باهم سازش پیدا کنند. صلح میان این دو فقط می‌توانست موقتی باشد و در واقع يك نوع متارکهٔ جنگی بود.

یکی از موارد عمدهٔ اختلاف میان روسیه شوروی و کشورهای سرمایه‌داری این بود که شوروی‌ها حاضر نبودند وام‌های خود را به آنها بپردازند. اکنون این موضوع دیگر مسئلهٔ زنده‌ای نیست زیرا اکنون روزگار دشواری پیش آمده است که تقریباً تمام کشورها از پرداخت دیون خود عاجز هستند معیناً این موضوع گاه‌به‌گاه مطرح می‌شود.

پس از آن‌که شوروی‌ها روی کار آمدند به‌زودی اعلان کردند که وامهای سابق روسیهٔ تزاری را به‌کشورهای دیگر نخواهند پرداخت. این سیاست حتی سال‌ها پیش هنگام انقلاب سال ۱۹۰۵ که پیروز

نگشت نیز اعلان شده بود. در عین حال شوروی‌ها از دعاوی خود نسبت به کشورهای شرقی و چین و غیره نیز صرف‌نظر کردند. بعلاوه آنها از غرامات جنگی آلمان هم سهمی نخواستند.

در ۱۹۲۲ حکومت‌های متفقین یادداشتی برای شوروی‌ها فرستادند و موضوع وام‌ها را مطرح کردند. شوروی‌ها هم در پاسخ متذکر شدند که در سابق دولت‌های سرمایه‌داری بارها از پرداخت دیون و تعهدات خویش خودداری کرده‌اند و اموال و دارایی خارجی‌ها را ضبط کرده‌اند و می‌گفتند «حکومت‌ها و رژیم‌هایی که از میان انقلاب‌ها به وجود می‌آیند مجبور نیستند تعهدات حکومت‌های سابق را که سقوط کرده‌اند محترم بشمارند.»

حکومت شوروی مخصوصاً به متفقین یادآوری می‌کرد که فرانسه که یکی از خود آنها بود در دوران انقلابش چنین عمل کرده است.

«مجلس کنوانسیون فرانسه، که فرانسه کنونی خود را جانشین قانونی آن معرفی می‌کند در ۲۳ دسامبر ۱۷۹۲ اعلان داشت که «حاکمیت مردم، به پیمان‌هایی که جباران امضا می‌کنند بستگی ندارد.» فرانسه انقلابی موافق این اعلامیه نه فقط پیمان‌های سیاسی رژیم سابق را با کشورهای خارجی پاره می‌کرد بلکه دیون ملی خود را نیز نپرداخت.»

با وجود این استدلال منطقی و موجه، حکومت شوروی به اندازه‌ای خواستار توافق با سایر دولت‌های دیگر بود که کاملاً آمادگی داشت درباره موضوع دیون روسیه نیز به مذاکره بپردازد. اما متذکر می‌گشت که این مذاکرات فقط پس از شناسایی بدون قید و شرط حکومت شوروی‌ها صورت خواهد گرفت. در واقع شوروی‌ها به انگلستان و فرانسه و آمریکا در مورد پرداخت مطالباتشان اطمینان‌های فراوان می‌دادند اما این کشورهای امپریالیست خیلی مشتاق نبودند که با روسیه شوروی کنار بیایند.

وقتی که انگلیسی‌ها دعاوی و مطالبات خود را مطرح ساختند، شوروی‌ها نیز متقابلاً دعاوی بسیار جالبی را مطرح کردند، مجموع ادعای بریتانیا برای مطالباتش از روسیه به عنوان مطالبات دولتی و قروض جنگی مبلغ ۸۴۰۰۰۰۰۰۰ لیره بود. بلشویک‌ها دعاوی

متقابل خود را به‌عنوان سهم انگلستان از خساراتی که در طی جنگهای داخلی به‌علت هواداری بریتانیا از دشمنان شوروی‌ها و مداخلتش در سرزمین شوروی به‌وجود آمده است مطرح می‌کردند. مجموع این خسارات به ۴۰۴۰۰۲۲۶۷۲۰۶۷۰ ر لیره تخمین زده می‌شد و سهم بریتانیا در حدود ۲۰۰۰۰۰۰۰ ر لیره می‌گشت بطوری که دعاوی متقابل شورویها تقریباً معادل دو برابر و نیم دعاوی بریتانیا می‌شد.

شوروی‌ها در مطرح ساختن این دعاوی زمینه ناستواری نداشتند. آنها مثال مشهور «ناوشکن آلاباما» را ذکر می‌کردند. این ناوشکن هنگام جنگهای داخلی آمریکا در سال‌های پس از ۱۸۶۰ به وسیله انگلستان برای ایالات جنوبی که با ایالات شمالی می‌جنگیدند ساخته شد. ناوشکن مزبور پس از آن که جنگهای داخلی شروع شد بندر لیورپول (در انگلستان) را ترک گفت و خسارات بسیاری برای بازرگانی ایالات شمالی به‌وجود آورد بطوری که انگلستان و آمریکا نزدیک بود باهم بجنگند.

حکومت ایالات متحده آمریکا مدعی بود که انگلستان حق نداشته است در زمان جنگ داخلی این ناوشکن را به ایالات جنوبی تحویل دهد و به این جهت جبران تمام خساراتی را که به وسیله این ناوشکن بوجود آمده بود مطالبه می‌کرد. بالاخره موضوع به حکمیت رجوع شد و انگلستان ناگزیر گشت مبلغ ۳۱۶۶۰۲۲۹۱۶۶ لیره به ایالات متحده خسارت بپردازد.

دخالت انگلستان در جنگهای داخلی روسیه خیلی مهم‌تر و بیشتر از واگذاری يك ناوشکن به ایالات جنوبی آمریکا بود که به‌خاطر آن مجبور شد خسارت سنگینی بپردازد. بطوری‌که رسماً از طرف شوروی‌ها اظهار شده است در طی جنگهای داخلی و مداخلات نیروهای خارجی در روسیه در حدود ۱۳۵۰۰۰۰۰ ر نفر از افراد کشته شدند.

موضوع دیون سابق روسیه تاکنون تا اندازه‌ای حل شده است اما به‌مرور زمان اهمیت خود را از دست داده است. در این ضمن می‌بینیم که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری و امپریالیست مانند انگلستان، فرانسه، آلمان و ایتالیا خودشان تقریباً همان کاری را می‌کنند که وقتی شوروی‌ها می‌کردند آنها را ناراحت و خشمگین می‌ساخت. بدیهی است اینها منکر دیون خود نمی‌شوند و اصولاً مانند شوروی بنیان سیستم سرمایه‌داری را تهدید نمی‌کنند. آنها فقط

پرداخت‌های خود را عقب می‌اندازند و دیون خود را نمی‌پردازند. سیاست شوروی با ملل دیگر سیاست صلح بود که می‌خواست به‌ر قیمت شده آن را حفظ کند زیرا می‌خواست فرصتی به‌دست آورد تا ضایعات خود را ترمیم کند و کار عظیم ساختمان کشور بزرگی موافق طرح‌های سوسیالیستی تمام توجهش را به‌خود مشغول می‌داشت. به‌نظر می‌رسید که احتمال انقلاب اجتماعی نزدیک در کشورهای دیگر وجود ندارد به‌این جهت کم‌کم فکر «انقلاب جهانی» اهمیت خود را موقتاً از دست داد.

روسیه شوروی با کشورهای شرقی روابط دوستی و همکاری نزدیک برقرار ساخت هرچند که این کشورها حکومت‌های سیستم سرمایه‌داری داشتند. قبلاً برایت گفتم که چگونه شبکه‌ای از پیمان‌ها میان روسیه و ترکیه و ایران و افغانستان به‌وجود آمد. ترس مشترک و بیزاری مشترک از قدرتهای بزرگ امپریالیستی رشته‌ای بود که این کشورها را به‌یکدیگر پیوند می‌داد.

سیاست تازه اقتصادی «نپ» که لنین در سال ۱۹۲۱ آغاز کرد برای آن بود که دهقانان متوسط را به‌سوسیالیستی کردن معتقد سازد. دهقانان ثروتمند که «کولاک» نامیده می‌شدند (کلمه کولاک به‌معنی مشت است) تشویق نمی‌شدند زیرا آنها تا اندازه‌ای کاپیتالیست و سرمایه‌دار حساب می‌شدند و در مقابل جریان سوسیالیستی شدن کشاورزی مقاومت می‌کردند.

لنین، طرح بسیار عظیمی نیز برای الکتریکی کردن مناطق روستایی آغاز کرد و کارخانه‌های بسیار بزرگ تولید نیروی برق ساخته شد. هدف این طرح آن بود که از راه‌های مختلف به‌دهقانان کمک شود و آنها را برای صنعتی کردن کشور آماده سازد. و بالاتر از همه هدف این طرح آن بود که به‌این وسیله دهقانان به‌کارگران شهری یا پرولتاریا نزدیکتر شوند. دهقانی که دهکده‌اش با برق روشن می‌شد و نیروی برق، بسیاری از کارهای روستاییش را انجام می‌داد طبعاً عادات کهنه و خرافات قدیمیش را ترک می‌گفت و به‌شکلی تازه فکر می‌کرد.

همیشه میان منافع‌شهر و روستا و میان شهرنشینان و روستاییان تضاد و تصادمی وجود داشته است. کارگران شهرها می‌خواهند مواد خوراکی و مواد خام را با قیمت ارزان از روستاها به‌دست آورند و

در مقابل قیمت گزافی برای مصنوعات و تولیدات کارخانه‌ها مطالبه می‌کنند. در طرف دیگر، دهقانان می‌خواهند ابزارکار و سایر مصنوعات صنعتی را از شهری‌ها به قیمت ارزان بخرند و محصولات غذایی و مواد خام خود را به قیمت گزاف به آنها بفروشند.

در روسیه این تضاد و تصادم به علت چهارسال جنگ داخلی در دوران «کمونیسم مبارز» خیلی شدیدتر شده بود. تا اندازه زیاد به همین علت و برای تخفیف بحران بود که سیاست «نپ» اتخاذ گردید و به دهقانان برای دادوستد خصوصی و فروش محصولاتشان تسهیلاتی داده شد.

لنین به قدری به برنامه توسعه نیروی برق و الکتریکی ساختن زندگی مردم علاقمند بود که فورمولی به وجود آورد و این فورمول مشهور شده است. او می‌گفت «برق به اضافه شورها مساویست با سوسیالیسم». حتی پس از مرگ لنین کار توسعه و افزایش نیروی برق با سرعت فوق‌العاده ادامه یافت.

یکی دیگر از راههای نفوذ در دهقانان و پیشرفت روشهای کشاورزی به کار بردن تعداد زیادی تراکتور برای شخم‌زدن زمین و سایر کارهای کشاورزی بود. کمپانی «فورد» آمریکایی این تراکتورها را تحویل می‌داد. همچنین شورویها با «فورد» قراردادی بستند که یک کارخانه عظیم موتورسازی در شوروی بسازد که در هر سال ۱۰۰٫۰۰۰ موتور تولید کند. در ضمن این کارخانه بیشتر موتور تراکتور می‌ساخت.

یکی دیگر از فعالیت‌های شورویها که با منافع خارجیان تصادم پیدا می‌کرد موضوع تولید و فروش نفت بود. در آذربایجان و گرجستان شوروی در قفقاز منابع غنی نفت وجود دارد. ممکن است که این منابع قسمتی از منطقه وسیع نفتی باشد که تا ایران و موصل و عراق گسترده است. شهر باکو در ساحل دریای خزر شهر بزرگ نفتی شوروی در جنوب می‌باشد. شورویها شروع کردند که نفت و محصولات خود را در خارجه باقیمت‌های ارزانتر از نفت کمپانیهای بزرگ نفتی بفروشند.

این کمپانیهای بزرگ نفتی مانند «استاندارداویل کمپانی» آمریکایی و «انگلوپرشین» انگلیسی و «رویال داچ شل» هلندی و دیگران بسیار نیرومند هستند و عملاً بر تولید و فروش نفت جهان مسلط

می‌باشند، ارزان‌فروشی شوروی‌ها سبب شد که این کمپانی‌ها به‌مقدار زیادی زیان دیدند و خشمگین شدند. به‌این جهت آنها هم مبارزهٔ دامنه‌داری را برضد نفت شوروی آغاز کردند و آن را «نفت دزدی» می‌نامیدند زیرا چاههای نفت قفقاز به‌وسیلهٔ شورویها از دست صاحبان سرمایه‌دار سابقشان گرفته و ضبط شده بود. مه‌ذا پس از مدتی این کمپانیها با همین «نفت دزدی» هم کنار آمدند.

در این نامه و نامه‌های دیگر اغلب به «شوروی» و «شوروی‌ها» اشاره می‌کنم. گاهی اوقات هم برای می‌گویم که روسیه چنین و چنان کرد. این کلمات را اغلب بدون توجه و برای بیان چیزی واحد بکار برده‌ام و اکنون می‌خواهم برای بگویم این چیز چیست.

بدیهی است می‌دانی که جمهوری شوروی در نوامبر ۱۹۱۷ در شهر پتروگراد و پس از انقلاب و پیروزی بلشویکها اعلان شد.

امپراطوری تزارها يك دولت یکدست ملی نبود. روسیهٔ اصلی بر تعداد بسیاری ملت‌های تابع دیگر در اروپا و آسیا مسلط بود. تقریباً ۲۰۰ ملیت مختلف در قلمرو روسیه بودند که باهم تفاوت‌های نمایان داشتند. در زمان تزارها با این ملیت‌های مختلف بصورت امنیران و دست نشانندگان رفتار می‌شد، زبان و فرهنگ آنها کمابیش در فشار قرار می‌گرفت. عملاً هیچ‌کاری برای پیشرفت و بهبود وضع ملل عقب‌ماندهٔ آسیای مرکزی انجام نمی‌شد. یهودیها هرچندکه منطقه و سرزمین خاصی نداشتند که آن را مال خود و سرزمین خویش معرفی کنند از تمام اقلیت‌های ملی دیگر وضعشان بدتر بود و «پاگرام»‌ها یا کشتارهای یهودیان مشهور بود. این اوضاع سبب می‌شد که بسیاری از افراد این ملت‌های اسیر به‌نهضت انقلابی روسیه می‌پیوستند هرچند که منفعت اصلی ایشان در انقلاب ملی بود، نه در انقلاب اجتماعی.

حکومت موقتی که پس از انقلاب فوریهٔ ۱۹۱۷ (انقلاب اولی سال ۱۹۱۷) تشکیل شد، به‌ملیت‌های مختلف وعده‌های بسیار می‌داد اما عملاً هیچ‌کار مؤثری انجام نمی‌داد. از طرف دیگر نئین از همان نخستین روزهای تشکیل حزب بلشویکها خیلی پیش از آن که انقلاب صورت پذیرد و پیروز شود، اصرار داشت که به‌هرملیت باید حق کامل خود مختاری داده شود تا بجایی که حتی بتواند جدایی و استقلال خود را از دیگران نیز اعلان کند. این موضوع قسمتی از برنامهٔ

قدیمی بلشویکها بود. وقتی که انقلاب بلشویکی اکتبر صورت گرفت بلشویکها که اکنون حکومت کشور را در اختیار خود داشتند بلافاصله اعتقادشان را به اصل خود مختاری ملیت‌ها اعلان کردند.

در دوران جنگهای داخلی امپراطوری تزاری قطعه‌قطعه شد و از میان رفت و تا مدتی جمهوری شوروی فقط منطقه کوچک و محدودی در اطراف مسکو و پتروگراد را زیر نظارت خود داشت. به تشویق دولت‌های غربی چند ملیت از جمله آنان که در سواحل دریای بالتیک بودند - یعنی فنلاند، استونی، لاتوی، لیتوانی - به صورت دولت‌های مستقل درآمدند. لهستان نیز مستقل شد.

وقتی که جنگهای داخلی با پیروزی شورویها به پایان رسید و ارتش‌های خارجی ناچار عقب کشیدند و بیرون رفتند در سیبری و آسیای میانه حکومت‌های شوروی جداگانه تشکیل شد. از آنجا که این حکومت‌ها هدف‌های مشترک داشتند طبعاً به یکدیگر نزدیک شدند و باهم متفق گشتند.

در سال ۱۹۲۳ این حکومت‌های مختلف همه با هم اتحاد شوروی یا با نام کامل و رسمیش «اتحادیه جمهوریهای شوروی سوسیالیستی» را تشکیل داد که اغلب در زبان‌های انگلیسی و خارجی فقط حروف اول این کلمات را به کار می‌برند.

از سال ۱۹۲۳ در تعداد جمهوریهای متحد تغییراتی حاصل شده است زیرا در یکی دو مورد يك جمهوری به دو جمهوری کوچکتر تقسیم گشته است فعلاً هفت جمهوری متحده وجود دارد:

- ۱- جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو روسیه.
 - ۲- جمهوری « » روسیه سفید.
 - ۳- جمهوری « » اوکراین.
 - ۴- جمهوری « » فدراتیو ماورای قفقاز.
 - ۵- جمهوری « » ترکمنستان.
 - ۶- جمهوری « » ازبکستان.
 - ۷- جمهوری « » تاجیکستان.
- مغولستان نیز با اتحاد جماهیر شوروی يك نوع اتحاد و وابستگی

دارد.

بدین قرار اتحاد شوروی اتحادیه‌ای از چند جمهوری است. بعضی از این جمهوریهای عضو اتحادیه، خودشان فدراسیونی از چند جمهوری

کوچکتر می‌باشند. جمهوری فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی اتحادیه‌ای از ۱۲ جمهوری خود مختار و جمهوری فدراتیو ماورای قفقاز اتحادیه‌ای از ۳ جمهوری آذربایجان شوروی، گرجستان شوروی و ارمنستان شوروی می‌باشد. علاوه بر این جمهوریهای مستقل و خود مختار بسیاری «مناطق ملی» و نواحی خودمختار هم در داخل جمهوریها وجود دارد.^۲

منظور از دادن این همه خود مختاری در هر جا آن است که هر ملیت تشویق شود تا زبان و فرهنگ خود را حفظ کند و از حداکثر آزادی مقدور بهره‌مند گردد. حداکثر کوشش به عمل آمده است که از تسلط یک گروه ملی یا نژادی بر دیگری اجتناب و جلوگیری شود.

راه حل شورویها برای مسئله اقلیت‌ها برای ما هم بسیار جالب توجه است زیرا ما نیز در کشور خود با مسئله دشوار اقلیت‌های ملی مواجه هستیم. مشکلات شوروی ظاهراً خیلی بیش از ما بوده است زیرا آنها با ۱۸۲ ملیت مختلف سروکار داشتند و راه‌حلی که پیدا کرده‌اند بسیار موفقیت‌آمیز می‌باشد. آنها هر ملیت جداگانه را به رسمیت شناخته‌اند و تشویق می‌کنند که کارهای خود و امور آموزش و پرورش خود را به زبان ملی خویش انجام دهند. این امر فقط برای راضی-ساختن و خوشایند تمایلات جدایی طلبانه اقلیت‌های مختلف نبوده بلکه از آن جهت بوده است که احساس می‌شد آموزش و فرهنگ عمومی بدون توسعه زبان ملی و استفاده از آن نمی‌تواند در توده‌های مردم پیشرفت کند. نتایجی هم که شورویها تا کنون به دست آورده‌اند بسیار قابل ملاحظه است.

با وجود این تمایلات برای آن‌که یکنواختی و یکسانی در اتحاد شوروی وجود نداشته باشد عملاً نواحی مختلف بیش از پیش به یکدیگر نزدیک می‌شوند و خیلی بیش از دوران حکومت مقتدر مرکزی زمان تزارها با هم متفق هستند. دلیل این امر آن است که آنها آرمانهای مشترک دارند و همه با هم در راه مشترکی کار می‌کنند. هر جمهوری اصولاً حق دارد که هر وقت بخواهد از جمهوری‌های دیگر جدا شود اما عملاً

۲- این وضع مربوط به سال ۱۹۳۳ و زمان نوشتن نامه است. پس از جنگ جهانی دوم تعداد جمهوری‌های شوروی عضو اتحاد جماهیر شوروی زیادتر شده است و شامل ۱۶ جمهوری شوروی و ۱۶ جمهوری خودمختار و ۹ بخش خود مختار می‌باشد.

امکان چنین جدایی زیاد نیست زیرا اتحادیهٔ جمهوریهای شوروی سوسیالیستی بهتر می‌تواند در مقابل خصومت دنیای سرمایه‌داری مقابله کند.

بدیهی است جمهوری اصلی اتحاد شوروی، جمهوری فدراتیور روسیه است که از لنینگراد در غرب تا سراسر سیبری در شرق گسترده است. جمهوری شوروی روسیهٔ سفید همسایهٔ لهستان است. جمهوری اوکراین در جنوب آن و در سواحل دریای سیاه می‌باشد و انبار غلهٔ روسیه به شمار می‌رود.

ماورای قفقاز همچنان که از اسمش پیدا است در پشت کوهستان قفقاز میان دریای خزر و دریای سیاه قرار دارد. یکی از جمهوری‌های ماورای قفقاز ارمنستان است که مدت‌های دراز صحنهٔ کشتارهای مهیب ترکها و ارمنی‌ها بوده است و اکنون که بصورت یک جمهوری شوروی در آمده است استقرار یافته و فعالیت‌های مسالمت‌آمیز خود را دنبال می‌کند.

در آنطرف دریای خزر سه جمهوری شوروی آسیای میانه یعنی ترکمنستان و ازبکستان که بخاطر شهرهای بخارا و سمرقند مشهور است، و تاجیکستان واقع شده‌اند. تاجیکستان درست در شمال افغانستان قرار دارد و نزدیکترین جمهوری شوروی به سرزمین هند است. این جمهوری‌های آسیای میانه مورد علاقهٔ خاص ما می‌باشند و بسیار جالب هستند زیرا ما از روزگار قدیم با آسیای میانه تماس داشته‌ایم. مخصوصاً از لحاظ پیشرفت‌هایی که در طی چند سال اخیر انجام داده‌اند حیرت‌انگیز هستند. در دوران حکومت تزارها این نواحی بسیار عقب مانده و خرافاتی بودند. آموزش و پرورش در آنها تقریباً راه نداشت و زنانشان در پشت حجاب قرار داشتند اما امروز از بسیاری جهات از هند پیش‌تر هستند.

«پیاتی لتکا» یا برنامه پنجاه شوروی

۹ ژوئیه ۱۹۴۳

تا وقتی لنین حیات داشت رهبر بلامنازع روسیه شوروی بود. هر موضوع در برابر تصمیم نهایی او حل می‌شد. هر وقت اختلافی پیش می‌آمد حرف او همچون قانون به‌شمار می‌رفت و جناح‌های مختلف و مخالف حزب کمونیست را به یکدیگر پیوند می‌داد.

وقتی که لنین مرد خواه‌ناخواه آشفتگی فرا رسید زیرا گروه‌های رقیب بر سر اولویت با یکدیگر مبارزه می‌کردند. برای دنیای خارجی و تا اندازه کمتری در داخل روسیه، در میان بلشویکها پس از لنین شخصیت «تروتسکی» از همه ممتازتر بود. تروتسکی در انقلاب اکتبر سهم‌نمایی را انجام داده بود و با وجود مشکلات فراوان ارتش سرخ را به‌وجود آورد که در جنگهای داخلی در مقابل مداخلات خارجی‌ها پیروز گشت. با تمام این احوال تروتسکی در حزب بلشویکها «تازه رسیده» بود و بلشویکهای قدیمی صرفنظر از خود لنین نه او را دوست می‌داشتند و نه زیاد به او اعتماد می‌کردند.

یکی از این بلشویکهای قدیمی که استالین بود، دبیر کل حزب کمونیست شد و در این مقام زمام‌نیرومندترین سازمانی را که بر همه چیز روسیه مسلط بود به‌دست آورد. میان تروتسکی و استالین روابط خوب و دوستانه نبود. آنها از یکدیگر نفرت داشتند و هیچیک از دیگری خوشش نمی‌آمد.

تروتسکی نویسنده و سخنران توانا بود و در دوران انقلاب لیاقت سازمان‌دهنده و قدرت اقدام خود را ثابت کرده بود. قدرت فکری و هوش تیز داشت که تئوری‌های انقلابی را حل می‌کرد و به مخالفانش با کلماتی حمله می‌برد که مثل تازیانه یا نیش عقرب آنها را می‌گزید.

استالین در برابر تروتسکی مردی عادی جلوه می‌کرد که خاموش

و آرام بود و شخصیتش جلوه‌ای نداشت و نمی‌درخشید. معینا او نیز سازمان‌دهنده‌ای بزرگ و مبارزی قهرمان و مردی با اراده آهنین بود. در واقع به همین جهت به لقب «استالین» یعنی «مرد پولادین» نامیده می‌شد. در حالی که تروتسکی بیشتر مورد تحسین قرار می‌گرفت استالین بیشتر اعتماد را به خود جلب می‌کرد. او خود از میان توده‌های مردم بیرون آمده بود زیرا فرزند يك دهقان گرجی بود.

در حزب کمونیست برای دو شخصیت درجه اول جای کافی وجود نداشت. خصومت و اختلاف استالین با تروتسکی هر چند شخصی بود اما در واقع مهمتر از اختلاف نظر شخصی بود. زیرا هر يك از آنها نماینده‌ی سیاسی مختلف و روشی مختلف برای پیشرفت انقلاب بودند.

تروتسکی، سالها پیش از انقلاب درباره‌ی نظریه‌ی «انقلاب مداوم» کار کرده بود. بنابراین نظریه، يك کشور منفرد هر قدر هم موقعیتش خوب و مساعد باشد نمی‌تواند به تنهایی سوسیالیسم را به وجود آورد. سوسیالیسم واقعی وقتی می‌تواند تحقق پذیرد که انقلاب جهانی صورت گیرد. زیرا فقط در آن موقع می‌توان دهقانان را به شکل مؤثری به سوسیالیسم کشاند.

سوسیالیسم مرحله‌ی تکامل بعدی و عالی‌تر پس از کاپیتالیسم و سرمایه‌داری می‌باشد. همچنان که کاپیتالیسم يك رژیم بین‌المللی شده است، خواه ناخواه بطوری که در قسمت‌های عمده جهان دیده می‌شود عاقبت درهم خواهد شکست. فقط سوسیالیسم می‌تواند از این ساختمان موجود جهانی به نفع مثبت استفاده کند و جانشین کاپیتالیسم شود زیرا سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است.

نظریه‌ی کمونیسم چنین بود. بنابراین اگر کوشش به عمل می‌آمد که سوسیالیسم در کشور واحدی پیروز شود یعنی صورت ملی پیدا کند و نه بین‌المللی، این امر از لحاظ اقتصادی به معنی عقب‌نشستن به مرحله‌ی پست‌تری می‌بود. برای هر نوع پیشرفت و از جمله پیشرفت سوسیالیستی، انترناسیونالیسم شرط اصلی و ضروری است و عقب‌نشینی از انترناسیونالیسم، نه ممکن است و نه مناسب.

بنابراین تروتسکی و با توجه به نظریات کمونیستی فوق‌الذکر از لحاظ اقتصادی ممکن نبود که در کشوری جداگانه، حتی در کشوری بزرگ و پهناور مثل اتحاد شوروی، سوسیالیسم ساخته شود زیرا

شوروی‌ها ناچار بودند به کشورهای صنعتی اروپای غربی متکی باشند و با آنها همکاری کنند. این همکاری نظیر همکاری شهر یا دهکده یا مناطق روستایی بود، که اروپای صنعتی غربی معادل شهر و روسیه کشاورزی معادل مناطق وسیع روستایی به‌شمار می‌رفت.

از نظر سیاسی نیز تروتسکی عقیده داشت که یک کشور منفرد سوسیالیستی نمی‌تواند درحالی که از طرف کشورهای سرمایه‌داری محاصره شده است مدتی دراز دوام داشته باشد. این دو دنیا بطوری که دیدیم با هم سازش‌ناپذیر هستند، یا کشورهای کاپیتالیستی کشور سوسیالیستی را نابود خواهند کرد یا انقلابهای اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری روی خواهد داد و سوسیالیسم در همه‌جا برقرار خواهد شد. بدیهی است برای مدتی کوتاه یا چند سال ممکن است این دو باهم و در کنار هم وجود داشته باشند و تعادلی به‌وجود آورند.

تا اندازه زیاد ظاهراً رهبران بلشویکها پیش از انقلاب و پس از آن تقریباً چنین بود. آنها با کمال بیصبری در انتظار انقلاب جهانی بودند یا لاقلاً انتظار داشتند که در بعضی کشورهای اروپایی انقلاب صورت پذیرد. تا چند ماهی هم رعد و برقی در فضای اروپا وجود داشت و نشانه‌هایی از انقلاب به‌نظر می‌رسید اما بطوری که دیدیم هوای طوفانی گذشت و انقلاب بزرگی روی ننمود. روسیه هم استقرار یافت و با برنامه تازه اقتصادی (نپ) خود زندگی کما بیش یکنواخت و دشوار خود را ادامه می‌داد.

در این موقع بود که تروتسکی فریاد برداشت و اعلان خطر کرد و متذکر شد که انقلاب دچار مخاطره خواهد گشت مگر آن که سیاست جسورانه‌تری برای برانگیختن انقلاب جهانی دنبال شود. این اعلان خطر تروتسکی موجب مبارزه شدیدی میان او و استالین شد که تا چند سال حزب کمونیست را دستخوش خود ساخته بود. این مبارزه با پیروزی کامل استالین که مخالف نظرهای تروتسکی بود پایان یافت و این پیروزی مخصوصاً از آن جهت بود که او بر دستگاه حزبی تسلط داشت. تروتسکی و هوادارانش به‌عنوان دشمنان انقلاب تلقی گشتند و از حزب اخراج شدند. تروتسکی ابتدا به‌سیبری فرستاده شد و بعد هم از اتحاد شوروی تبعید گردید.

نخستین اختلاف‌نظر میان استالین و تروتسکی وقتی پیش آمد که استالین پیشنهاد کرد سیاست کشاورزی جدی‌تری اتخاذ شود تا

دهقانان به سوسیالیسم کشانده شوند. این اقدام کوششی بود برای آن که سوسیالیسم در داخل اتحاد شوروی و صرفنظر از آنچه در کشورهای دیگر روی می‌دهد ساخته شود. تروتسکی با این پیشنهاد مخالفت کرد و همان نظریهٔ «انقلاب مداوم» خود را مطرح ساخت که می‌گفت دهقانان نمی‌توانند کاملاً به سوسیالیسم کشانده شوند و کشاورزی سوسیالیستی نمی‌تواند به وجود آید.

حقیقت این است که استالین بسیاری از حرف‌ها و پیشنهادهای تروتسکی را پذیرفت منتهی آنها را از راه مخصوص خود به‌کار بست نه به آن صورتی که تروتسکی می‌گفت و پیشنهاد می‌کرد. تروتسکی با اشاره به این موضوع در کتاب شرح زندگی خود می‌گوید «در سیاست فقط این موضوع مطرح نیست که «چه» تصمیمی گرفته می‌شود بلکه موضوع «چگونه» و «چه‌کسی» نیز اهمیت دارد.»

بدینسان مبارزه میان دو شخصیت عظیم و ممتاز شوروی پایان یافت و تروتسکی از صحنه‌ای که مدت‌ها نقشی دلیرانه و درخشان در روی آن اجرا کرده بود بیرون رانده شد. او ناچار گشت از اتحاد شوروی که او یکی از معمارانش بود بیرون برود. تقریباً تمام کشورهای سرمایه‌داری از این شخصیت دینامیک و نیرومند می‌ترسیدند و او را به‌خود راه ندادند. انگلستان او را نپذیرفت و بسیاری از کشورهای دیگر اروپایی نیز چنین کردند. عاقبت موقتاً به ترکیه پناه برد و در جزیرهٔ کوچک «پرینکیپو» در نزدیکی استانبول سکونت گزید. در آنجا تمام وقت و نیروی خود را برای نوشتن صرف کرد و به این ترتیب بود که کتاب نفیس «تاریخ انقلاب روسیه» را به وجود آورد. کینه و نفرتی که نسبت به استالین داشت هنوز هم در او باقی بود و هنوز هم با زبان شدید و نیشدار خود انتقاد و حمله بر استالین را دنبال می‌کرد^۱ در بعضی از نواحی جهان احزاب منظم هوادار تروتسکی تشکیل شد و این احزاب در صف مخالفان حکومت شوروی و سازمان رسمی «کمینترن» قرار گرفتند.

استالین پس از آن که بر تروتسکی غلبه کرد تمام نیرویش را با شهادت فراوان برای پیشرفت سیاست تازهٔ دهقانش اختصاص داد. ناچار بود با وضع دشواری روبرو شود. در میان روشنفکران ناامیدی

۱- تروتسکی از آنجا به مکزیکو رفت و در سال ۱۹۴۰ گویا به وسیلهٔ یکی از کمونیست‌های هوادار استالین کشته شد.

و بیکاری وجود داشت حتی اعتصابات کارگری نیز پیش می‌آمد. استالین برای کولاک‌ها یا دهقانان ثروتمند مالیات‌های بسیار سنگین وضع کرد و این پولها را برای به‌وجود آوردن مزارع دسته جمعی اختصاص داد. این مزارع در واقع سازمان‌های بزرگ تعاونی تولید بودند که در آنها تعداد زیادی روستاییان با هم کار می‌کردند و سود حاصله از کار را نیز میان خود تقسیم می‌کردند.

کولاک‌ها و دهقانان ثروتمند با این سیاست مخالفت می‌کردند و نسبت به حکومت شوروی خشمگین شدند. آن‌ها می‌ترسیدند که دام‌هاشان و لوازم کار روستایشان با مال همسایگان فقیرشان یکی شود و در هم آمیزد و به‌علت این ترس عملاً به نابودکردن و کشتار دامها و حیوانات خود پرداختند. بر اثر این روش کولاک‌ها چنان دامها از میان رفتند که در سال بعد مواد غذایی و گوشت و محصولات دامی و لبنیات بسیار کم شد.

این واقعه برای استالین ضربتی غیرمنتظره بود اما او با قیافه‌جدی و اخم‌آلود خویش برنامه خود را دنبال کرد. در واقع او کار خود را توسعه داد و به برنامه بسیار وسیعی مبدل ساخت که هم به کشاورزی و هم به صنایع می‌پرداخت و تمامی اتحاد شوروی را دربر می‌گرفت. از راه تأسیس مزارع بزرگ نمونه دولتی و مزارع دسته جمعی، دهقانان به صنایع نزدیکتر می‌شدند، بعلاوه تمامی کشور صورتی صنعتی پیدا می‌کرد، در همه‌جا کارخانه‌های بزرگ، تأسیسات عظیم هیدروالکتریک، کارگاه‌های استخراج معادن و نظایر آن به وجود می‌آمد. پهلوی به پهلوی این اقدامات بزرگ يك رشته فعالیت‌های دامنه‌دار دیگر درباره توسعه آموزش و پرورش و پیشرفت علوم و خرید و فروش تعاونی و خانه‌سازی برای میلیون‌ها کارگر و بطور کلی بالا بردن سطح زندگی و غیره نیز صورت می‌گرفت. این کارها همه در «برنامه پنجساله» معروف که به زبان روسی «بیاتی لتکا» گفته می‌شد گنجانیده شده بود این برنامه‌ای عظیم و جاه طلبانه بود که اجرای آن حتی برای يك نسل مردم درکشوری ثروتمند و مترقی نیز دشوار می‌نمود. برای روسیه فقیر و عقب‌مانده پرداختن به چنین اقدام عظیمی دیوانگی بزرگ به نظر می‌رسید.

این برنامه پنجساله پس از مطالعات و رسیدگی‌های دقیق طرح شده بود. دانشمندان و مهندسان در تمامی کشور مطالعه و تحقیق کرده

بودند و کارشناسان بسیار دربارهٔ تطبیق دادن هر قسمت برنامه با سایر قسمت‌ها به بحث و گفتگو پرداخته بودند زیرا مهمترین مسئله موضوع سازش دادن و هماهنگ ساختن کارها بود.

اگر فی‌المثل کارخانهٔ بزرگی ساخته می‌شد اما برای آن مواد خام وجود نمی‌داشت مفید نبود. حتی اگر مواد خام و کارخانه هر دو می‌بود اما راه‌های خوب و وسایل حمل و نقل نمی‌بود باز هم ثمری به دست نمی‌آمد. به این جهت مسئلهٔ حمل و نقل اهمیت پیدا می‌کرد و می‌بایست راه آهن‌هایی ساخته شود. راه آهن به زغال سنگ احتیاج داشت بنابراین می‌بایست استخراج معادن زغال‌سنگ را نیز در نظر گرفت. بعلاوه کارخانه نیز برای کار خود به نیروی برق احتیاج داشت و ناچار می‌بایست برق تهیه کرد. نیروی برق را می‌شد از سد بندی بر روی رودهای بزرگ به دست آورد. ضمناً برق این مراکز عظیم می‌بایست به وسیلهٔ شبکه‌های وسیع به کارخانه‌ها و مزارع توزیع شود و برای روشنایی شهرها و دهکده‌ها صرف گردد. برای تمام این کارها مهندسان و مکانیسین‌ها و کارگران متخصص لازم بود و آسان نیست که در مدتی کوتاه گروهی کثیر و هزاران نفر مردان و زنان کار-شناس و تعلیم یافته آماده ساخت. به آسانی می‌شود هزاران تراکتور را به دهکده‌ها فرستاد اما چه کسی می‌تواند با آنها به خوبی کار کند. بنابراین پرورش کارگران متخصص و آشنا به کارها نیز اهمیت فراوان داشت.

اینها فقط نمونه‌های چندی است که تصویری از مسائل کار عظیم و بهم پیچیده که در «برنامهٔ پنجاه ساله» پیش می‌آمد برایت مجسم می‌سازد. يك اشتباه كوچك ممكن بود عواقبي عظيم به وجود آورد يك حلقهٔ ضعیف یا يك رشتهٔ عقب مانده ممكن بود تمام زنجیر فعالیت - های بهم پیوسته را از هم بگسلد و تمام کارها را متوقف سازد. اما روسیه امتیاز بزرگی نسبت به کشورهای سرمایه‌داری داشت.

در سیستم سرمایه‌داری تمام این فعالیت‌ها به ابتکارات فردی و تصادف واگذار می‌شود و به خاطر رقابت‌هایی که وجود دارد بسیاری از نیروها تباه می‌شود. در کشورهای سرمایه‌داری میان تولیدکنندگان مختلف یا گروه‌های مختلف کارگران هماهنگی وجود ندارد مگر آن‌که برحسب اتفاق هماهنگی پیدا شود و مثلاً خریداران و فروشندگان يك کالا باهم به يك بازار بیایند. بطور خلاصه در این کشور برنامه‌های

بزرگ وجود ندارد. منفعت فردی و خصوصی است که فعالیت‌های آینده را طرح ریزی می‌کند اما بیشتر این برنامه‌های خصوصی‌کوشش—هایی برای پیش افتادن از دیگران و به دست آوردن سود بیشتر از دیگران می‌باشد.

از نظر ملی هم این وضع درست برخلاف داشتن برنامه می‌باشد زیرا در این وضع، فراوانی و احتیاج و ثروت و فقر در کنار هم و شانه به‌شانه هم قرار می‌گیرند. حکومت شوروی این امتیاز را داشت که می‌توانست بر تمام صنایع مختلف و فعالیت‌های مختلف در سراسر اتحاد شوروی نظارت داشته باشد و به این جهت می‌توانست برنامه واحد و هماهنگی طرح و اجرا کند که در آن هر فعالیت جای خاص خود را پیدا کند. در چنین وضعی نیروها و فعالیت‌ها تباہ و ضایع نمی‌شود جز ضایعاتی که ممکن است بر اثر اشتباه در محاسبات یا سوء انجام کارها پیش آید و حتی چنین اشتباهاتی هم خیلی زودتر جبران پذیر می‌باشد زیرا یک کنترل و بازرسی متحد و به هم پیوسته وجود دارد.

هدف این برنامه پنجساله آن بود که بنیانی استوار برای صنعتی ساختن اتحاد شوروی به وجود آورد، منظور این نبود که کارخانه‌هایی بنا شود که محصولات مورد احتیاج عمومی مانند لباس و غیره تهیه کند. چنین کاری خیلی آسان می‌بود و می‌شد با خرید ماشین‌هایی از خارجه و برپا کردن آنها در کشور آن را انجام داد، همچنان که در هند نیز این کار شده است. این قبیل صنایع که کالاهای مورد مصرف را تهیه می‌کند «صنایع سبک» نامیده می‌شوند. اما این صنایع سبک طبعاً به «صنایع سنگین» یعنی صنایع تولید آهن و فولاد و صنایع ماشین‌سازی بستگی دارند که ماشین‌های صنایع سبک و تجهیزات فنی آنها و موتورها و غیره را به وجود می‌آورند.

حکومت شوروی خیلی دوراندیش‌تر بود و تصمیم گرفت نیروی خود را در دوران «برنامه پنجساله» برای ایجاد صنایع سنگین متمرکز سازد. زیرا از این راه پایه‌های صنعتی شدن کشور به شکلی استوار بنا می‌شد و بعداً به آسانی ممکن می‌بود که صنایع سبک به وجود آیند. همچنین صنایع سنگین روسیه را از لحاظ ماشین‌ها و لوازم جنگی و غیره از کشورهای خارجی بی‌نیاز می‌ساخت. بدیهی است که مزیت صنایع سنگین ظاهراً در چنین وضع و موقعی خیلی واضح‌تر است اما مفهوم

آن تحمل رنج و محرومیت فراوانی از طرف مردم بود. ایجاد صنایع سنگین خیلی پر خرج تر از صنایع سبک است و یک تفاوت اساسی آن این است که ثمرات آن هم خیلی دیرتر بدست می آید. یک کارخانه بافندگی بلافاصله پس از تأسیس می تواند پارچه ببافد، پارچه ها را هم می توان بلافاصله به مردم فروخت و پول و سود به دست آورد. در مورد سایر صنایع سبک نیز چنین است. اما یک مرکز ذوب آهن و فولاد مدتی ساختمانش طول می کشد بعد هم می تواند ریل راه آهن و لوکوموتیو و غیره تولید کند. اما این چیزها قابل مصرف فوری نیست حتی تا موقعی که راه آهن ساخته نشود قابل استفاده هم نمی باشد، ساختن راه آهن هم وقت لازم دارد و تا آن زمان مقدار هنگفتی پول و سرمایه در این تأسیسات بیفایده می ماند و از دسترس استفاده کشور خارج خواهد بود و کشور ظاهراً مقداری پول خود را از دست می دهد و فقیرتر می شود.

بنابراین برای روسیه ساختن و ایجاد صنایع سنگین آن هم با سرعت زیاد به معنی فداکاریهای بزرگ بود. تمام این ساختمانها و تمام این ماشینها که از خارج می آمد پول لازم داشت و می بایست پول آنها پرداخت شود آنها بصورت نقد و باطلا، آیا اینکار چگونه مقدور می بود؟

مردم اتحاد شوروی کمربندهای خود را محکمتر می کشیدند و گرسنگی را تحمل می کردند و خود را از لوازم اولیه زندگی هم محروم می ساختند تا بتوانند پول چیزهایی را که از خارجه می خریدند بپردازند آنها مواد غذایی خود را به خارج می فرستادند و با پولی که در مقابل فروش آنها بدست می آوردند ماشین می خریدند، هر چه داشتند و هر چه می توانستند بفروشند: گندم، چاودار (گندم سیاه)، جو، غلات، سبزیها، میوه، تخم مرغ، کره، گوشت حیوانات، گوشت پرندگان، عسل، ماهی، خاویار، شکر، روغنها، محصولات قنادی و غیره، همه را به خارج می فرستادند. ارسال این چیزها به خارج مفهومش این بود که خود مردم شوروی از آنها محروم می ماندند. مردم شوروی خودشان کره نداشتند یا خیلی کم داشتند زیرا کره های شوروی برای پرداخت بهای ماشینها به خارج می رفت. همچنین بود بسیاری چیزهای دیگر.

این کوشش عظیم که در برنامه پنجساله متمرکز و مجسم می شد در سال ۱۹۲۹ آغاز گشت. یکبار دیگر روح انقلاب جلوه گر شد. پیام

آرمان و هدفی بزرگ توده‌های مردم را برمی‌انگیخت و آنها را وا می‌داشت که تمام نیرویشان را در راه این مبارزه تازه صرف کنند. این مبارزه برضد هیچ‌دشمن خارجی یا هیچ مخالف داخلی نبود. این مبارزه برضد عقب ماندگی روسیه، برضد بقایای سرمایه‌داری و برضد سطح پایین و پست زندگی بود. تقریباً همه مردم با شور و شوق بسیار، خود را برای فداکاری‌های بیشتر آماده ساختند و زندگی دشوار و مرتاضانه‌ای را پذیرفتند. آنها «حال» را فدای «آینده» بزرگ می‌ساختند که در برابر ایشان قرار داشت و خود آنها با کمال افتخار آن را می‌ساختند. در زمان‌های گذشته ملت‌ها بارها نیروها و مساعی خود را برای انجام وظیفه‌ای بزرگ متمرکز ساخته بودند اما این کار فقط در زمان‌های جنگ صورت می‌گرفت. در دوران جنگ جهانی، آلمان و انگلستان و فرانسه فقط بخاطر یک منظور زندگی می‌کردند و آنهم پیروزی در جنگ بود، همه چیز در راه این منظور بزرگ فدا می‌شد.

اتحاد شوروی برای نخستین بار در تاریخ، تمامی نیروی ملت را هنگام صلح برای ساختمان مسالمت‌آمیز و نه برای ویران ساختن، و برای بالا آوردن کشوری عقب مانده از لحاظ صنعتی، آنهم در داخل حدود سوسیالیسم، مجهز ساخت. اما محرومیت‌ها مخصوصاً برای طبقات بالا و متوسط دهقانان سنگین بود و گاهی چنین به نظر می‌رسید که تمام این طرح‌های بزرگ و جاه‌طلبانه به ناکامی می‌انجامد و فرو می‌ریزد و شاید حکومت شوروی را نیز با خود واژگون سازد. دنبال کردن کار، شهامت و نیروی فوق‌العاده لازم داشت.

بسیاری از بلشویک‌های معروف فکر می‌کردند که فشار و باری که بر اثر برنامه کشاورزی بر دهقانان تحمیل شده است خیلی زیاد است و باید تقلیل یابد و آسایشی فراهم شود. اما استالین چنین فکری را دنبال نمی‌کرد. او با قیافه درهم کشیده و ظاهر خاموش و آرام، کار خود را دنبال می‌کرد. او سخنگوی بلیغی نبود. به ندرت در برابر مردم سخن می‌گفت، اما به نظر می‌رسید که چهره فولادین تقدیری تغییر ناپذیر است که به‌سوی سرنوشت مقدر پیش می‌رود. شهامت و ثبات قدم و اراده تزلزل ناپذیر او در سایر اعضای حزب کمونیست و کارگران روسیه هم اثر می‌گذاشت.

تبلیغات دامنه‌دار و مداومی که درباره برنامه پنجساله انجام می‌گرفت شور و شوق مردم را زنده نگاه می‌داشت و آنها را به کوششها

و فداکاریهای بیشتر و تازه‌تر برمی‌انگیخت. تمام مردم به ساختمان‌های عظیم مراکز بزرگ هیدروالکتریک و سدهای بزرگ و پلها و کارخانه‌ها و مزارع اشتراکی که به وجود می‌آمد اظهار علاقه می‌کردند. مهندسی از محبوبترین مشاغل شد و روزنامه‌ها پر از شرح جزئیات فنی دربارهٔ پیروزیهای علوم مهندسی بود.

دشتها و استپ‌های روسیه از مردمی تازه مسکون می‌گشت. در اطراف هرکارخانه و مرکز صنعتی تازه شهری تازه به وجود می‌آمد. راه‌های تازه، کانالهای تازه، راه‌آهنهای تازه که بیشترشان برقی بودند در همه‌جا ساخته می‌شد، خطوط هوایی تأسیس می‌گشت. صنایع شیمیایی به وجود می‌آمد، صنایع جنگی، صنایع ابزارسازی و غیره ایجاد شد. به زودی اتحاد شوروی تولید تراکتورها، اتومبیل‌ها، لوکوموتیوهای نیرومند، انواع موتورها، توربین‌ها و هواپیماها را شروع کرد. نیروی برق در مناطق وسیعی پخش شد و رادیو در همه‌جا مورد استفاده قرار گرفت.

بیکاری بکلی از میان رفت زیرا آنقدر کارهای ساختمانی و کارهای دیگر انجام شدنی بود که تمام کارگران و کارکنان کشور را به خود مشغول می‌داشت. در واقع بسیاری از مهندسان کارشناس هم از خارجه به شوروی می‌آمدند و از ایشان استقبال می‌شد. باید به یاد آورد که این زمان موقعی بود که بحران اقتصادی سراسر اروپا و آمریکا را فراگرفته بود و بیکاری در همه‌جا افزایش می‌یافت و به ارقام عظیم می‌رسید.

کار انجام برنامهٔ پنجساله با ملایمت و همواری پیش نمی‌رفت. اغلب آشتگی‌هایی پیش می‌آمد و عدم هماهنگی موجب تأخیر یا تلف شدن نیروها می‌شد. اما با وجود تمام این دشواریها، سرعت پیشرفت امور روزافزون بود و همیشه کار بیشتر درخواست می‌شد. و بعدشمار «برنامهٔ پنجساله در چهار سال» مطرح گشت. گویی همان پنجسال برای اجرای برنامه‌ای به آن عظمت خود به اندازهٔ کافی کوتاه نبود!

برنامهٔ پنجساله بطور رسمی در ۳۱ دسامبر (آخر سال) ۱۹۳۲ در پایان چهار سال به پایان رسید و بلافاصله از اول ژانویه ۱۹۳۳ یک برنامهٔ پنجسالهٔ دیگر آغاز گشت.

مردم اغلب دربارهٔ برنامهٔ پنجسالهٔ شوروی زیاد گفتگو می‌کنند. بعضیها آن را موفقیتی عظیم می‌شمارند و بعضی دیگر می‌گویند که با شکست و ناکامی مواجه شده است. به آسانی می‌توان موارد ناکامی آن-

را نشان داد. از بعضی جهات این برنامه نتوانست به تمام آنچه پیش‌بینی شده بود برسد. در بسیاری چیزها در روسیه‌امروزی عدم تناسب وجود دارد و مخصوصاً احتیاج به کارگران کارشناس و متخصص بسیار شدید است. تعداد کارخانه‌ها از تعداد مهندسانی که آنها را به کار اندازند بیشتر و تعداد رستوران‌ها از تعداد آشپزهای متخصص زیاده‌تر می‌باشد! بدون تردید این عدم تناسب به‌زودی از میان خواهد رفت یا در هر صورت کمتر خواهد شد.

در هر حال يك مطلب کاملاً روشن است و آن این‌که برنامه پنجساله قیافه روسیه را بکلی دگرگون ساخته است. روسیه از يك کشور فئودالی به شکل ناگهانی به يك کشور مترقی صنعتی مبدل گشته است. در زمینه فرهنگ پیشرفت‌های حیرت‌انگیز صورت گرفته است و خدمات اجتماعی، خدمات بهداشتی و بیمه حوادث در شوروی از همه جای جهان پیش‌تر و کامل‌تر است. با وجود محرومیت‌ها و کمبودها، ترس مهیب از بیکاری و گرسنگی که بر کارگران سایر کشورها چیره می‌باشد در روسیه از میان رفته است، در اینجا يك نوع احساس امنیت اقتصادی تازه در میان مردم به وجود آمده است.

استدلال درباره موفقیت یا ناکامی برنامه پنجساله کاری بیموده است. پاسخ واقعی به این حرف‌ها وضع کنونی اتحاد شوروی است و پاسخ بیشتر، این واقعیت است که این برنامه در تمام جهان اثر گذاشت. اکنون در همه جا هرکس از «طرح برنامه» و از برنامه‌های پنجساله و ده‌ساله و سه‌ساله و غیره سخن می‌گوید و شوروی‌ها هستند که به این کلمات مفهومی اعجاز‌آمیز بخشیده‌اند.

مشکلات اتحاد شوروی نا کامیها و کامیاینها

۱۱ ژوئیه ۱۹۳۳

برنامه پنجساله اتحاد شوروی کاری عظیم بود. اینکار در واقع تعدادی انقلابات بزرگ بود که با هم پیوند داشت مخصوصاً انقلاب بزرگی در کشاورزی به شمار می رفت که به جای روش قدیمی و تولیدهای کوچک کشاورزی روشهای تازه تولیدهای عظیم دستجمعی و مکانیزه را برقرار می ساخت. از لحاظ صنعتی نیز انقلاب بزرگی صورت گرفت زیرا روسیه را با سرعتی زیاد صنعتی کرد. اما جالبترین خصوصیت این برنامه روحی بود که در ماورای آن وجود داشت زیرا این روح در سیاست و صنعت تازگی داشت.

این روح تازه، روح علم بود و کوشش به عمل می آمد که روشهای علمی و اندیشه های علمی برای ساختن جامعه به کار بسته شود. پیش از آن در هیچ کشوری حتی در پیشرفته ترین کشورها چنین چیزی وجود نداشت و همین به کار بستن روشهای علمی در مورد امور اجتماعی و انسانی خصوصیت بارز و نمایان برنامه های شوروی می باشد. به همین جهت است که اکنون تمام جهان به طرح و اجرای برنامه ها پرداخته است. اما در موقعی که بنیان اصلی سیستم اجتماعی مثل جامعه سرمایه داری بر اساس رقابت ها و حمایت از حقوق مالکیت ها متکی است نمی توان برنامه های مؤثری طرح و اجرا کرد.

همانطور که برایت گفتم این برنامه پنجساله رنج ها و محرومیتها و دشواریهای فراوانی به وجود آورد و مردم قیمت گزافی برای آن پرداختند. بیشتر مردم این بهاء را داوطلبانه می پرداختند و از روی میل فداکاری ها را می پذیرفتند و رنج ها را برای چند سال تحمل می کردند و امیدوار بودند که پس از آن دوران زندگی بهتر فرا خواهد رسید. بعضی ها هم با بی میلی و فقط بخاطر اجبار حکومت شوروی رنج ها را تحمل می کردند.

از جمله کسانی که بیشتر رنج دیدند کولاک‌ها یا دهقانان ثروتمند بودند. آنها باثروت و نفوذ زیادی که داشتند با وضع تازه سازگار نبودند. آنها عناصری سرمایه‌دار بودند که از تشکیل کشاورزی دسته‌جمعی بر اساسی شیوه‌های سوسیالیستی جلوگیری می‌کردند. آنها اغلب با اجتماعی‌کردن کشاورزی به شدت مخالفت نشان می‌دادند، بعضی اوقات خودشان به این کشاورزی دسته‌جمعی می‌پیوستند تا از داخل آن را ضعیف سازند و از آن برای نفع خصوصیشان استفاده‌های نامشروع ببرند.

حکومت شوروی نسبت به این اقدامات با کمال خشونت و شدت رفتار می‌کرد. همچنین حکومت با افراد طبقات متوسط که نسبت به ایشان مظنون می‌گشت و آنها را عامل جاسوسی و خرابکاری دشمنان می‌شمرد سختگیر بود. به این جهت تعداد بسیاری از مهندسان کيفر دیدند و به زندان‌ها فرستاده شدند و چون مخصوصاً به وجود مهندسان نیاز شدیدی بود. دستگیری آن‌ها اجرای بسیاری از طرح‌ها و بطور کلی به اجرای برنامه پنجساله زیان می‌رساند.

عدم تناسب تقریباً در همه جا وجود داشت. دستگاه حمل و نقل عقب مانده بود و در نتیجه کالاهایی که در کارخانه‌ها و مزارع تولید می‌شد اغلب ناچار مدتی در انتظار تسهیلات و لوازم حمل و نقل باقی می‌ماند و این امر وضع را در رشته‌های دیگر نیز خراب می‌کرد. بزرگترین دشواری کمبود کارشناسان و مهندسان بود.

در دوران سال‌های برنامه پنجساله، دنیا، به عبارت صحیح‌تر دنیای سرمایه‌داری با بزرگترین بحرانی که تا آن زمان سابقه نداشت دست به‌گریبان بود. داد و ستد تقلیل یافت. کارخانه‌ها تعطیل شد، بیکاری افزایش پیدا کرد. کشاورزان در تمام جهان به شدت آسیب دیدند زیرا قیمت محصولات کشاورزی و مواد خوربار و مواد خام تقلیل کلی یافت. وضع شوروی که در آنجا کار با کمال وسعت توسعه پیدا می‌کرد و بیکاری اصلاً وجود نداشت با عدم فعالیت و بیکاری جاهای دیگر تضاد نمایشی به وجود می‌آورد. چنین به نظر می‌رسید که اتحاد شوروی از بحران اقتصادی جهانی مصون است زیرا اساس اقتصاد شوروی متفاوت بود. اما شوروی هم از نتایج بحران اقتصادی درامان نبود. این بحران بطور غیر مستقیم در شوروی هم اثر می‌گذاشت و بر مشکلات می‌افزود.

برایت گفتم که شوروی‌ها ماشین‌های مورد احتیاج خود را از خارجه می‌خریدند و در مقابل آن محصولات کشاورزی خود را به کشورهای خارجی می‌فروختند. وقتی که قیمت محصولات کشاورزی و غلات و غیره در بازار جهانی سقوط کرد شوروی‌ها هم در مقابل صادرات خود پول کمتری به دست می‌آوردند در حالیکه ناچار بودند مقدار کافی طلا به دست آورند که بتوانند قیمت ماشین‌های وارداتی خود را بپردازند و در نتیجه مجبور بودند مقدار بیشتری مواد خواربار صادر کنند. به این قرار فشار بحران اقتصادی جهانی و سقوط قیمت‌ها موجب زیان شوروی‌ها می‌گشت و بسیاری از حسابهای آنها را به هم می‌زد و موجب می‌شد که بسیاری از مواد مورد احتیاج در داخل کشور کمتر شود و زندگی دشوارتر گردد.

در حالی که از یکسو کمبود مواد غذایی بیشتر می‌شد، از سوی دیگر در سراسر اتحاد شوروی جمعیت به سرعت افزایش می‌یافت. این رشد سریع جمعیت که با افزایش کند تولید کشاورزی تناسبی نداشت یکی از مسائل مهم اتحاد شوروی بود. جمعیت سرزمین‌های شوروی پیش از انقلاب ۱۳۰ میلیون نفر بود و می‌توانی در زیر بینی که در سال‌های بعد با وجود تلفات عظیم جنگ‌های داخلی با چه سرعتی افزایش یافته است. در سال ۱۹۱۷ جمعیت شوروی ۱۳۰ میلیون نفر بود

«	«	۱۹۲۶	«	«	۱۴۹
«	«	۱۹۲۹	«	«	۱۵۴

در سال ۱۹۳۰ جمعیت شوروی ۱۵۸ میلیون نفر بود

در سال ۱۹۳۳ جمعیت (تخمین بهاری) ۱۶۵ «

یعنی در ظرف کمی بیش از پانزده سال ۳۵ میلیون نفر بر جمعیت شوروی اضافه شد که معادل ۲۲ درصد می‌باشد و رقم فوق‌العاده‌ای است.

نه فقط جمعیت در سراسر شوروی زیاد می‌شد بلکه مخصوصاً در شهرها جمعیت افزایش می‌یافت. شهرهای قدیمی بزرگ و بزرگتر می‌شدند و شهرهای تازه صنعتی حتی در بیابانها و استپ‌ها به وجود می‌آمدند. گروه کثیری از دهقانان از دهکده‌های خود به شهرها می‌آمدند و به کارهای ساختمانی در مؤسسات عظیمی که طبق برنامه پنجساله به وجود می‌آمد می‌پرداختند.

در سال ۱۹۱۷ در قلمرو اتحاد شوروی فقط ۲۴ شهر بود که

بیش از صد هزار نفر جمعیت داشت. در سال ۱۹۲۶ تعداد این قبیل شهرها ۳۱ و در ۱۹۳۳ بیش از ۵۰ بود. در مدت پانزده سال شورویها بیش از ۱۰۰ شهر صنعتی ساختند. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۳۲ جمعیت مسکو دو برابر شد و از ۱/۶۰۰/۰۰۰ نفر به ۳/۲۰۰/۰۰۰ نفر رسید. به جمعیت لنینگراد هم یک میلیون نفر اضافه گشت و به حدود ۳ میلیون نفر رسید. باکو در ماورای قفقاز نیز جمعیتش دو برابر شد و از ۳۳۴ هزار به ۶۶۰ هزار نفر افزایش یافت. بطور کلی جمعیت شهرهای شوروی که در سال ۱۹۱۳ معادل ۲۰ میلیون نفر بود در سال ۱۹۳۲ به ۳۵ میلیون نفر رسید.

دهقانی که از دهکده خود به شهر می‌رود و به صورت کارگر در می‌آید دیگر مثل زمانی که در دهکده زندگی می‌کرد به تولید مواد خواربار نمی‌پردازد. او به عنوان کارگر کارخانه ممکن است کالاهای ماشینی یا ابزار آلات تولید کند اما تا آنجا که به مواد غذایی مربوط می‌شود او اکنون فقط یک مصرف کننده می‌باشد. بدین قرار مهاجرت و انتقال عظیم دهقانان از دهکده‌ها به شهرها به معنی تبدیل گروه‌های عظیمی از تولیدکنندگان خواربار به مصرف‌کنندگان آن بود و خود این امر یکی دیگر از عواملی بود که وضع خواربار را دشوار می‌ساخت.

یک عامل دیگر هم این بود که به علت رشد صنایع در کشور، کارخانه‌ها بیش از پیش به مواد خام صنعتی احتیاج داشتند. بدین قرار مثلاً پنبه برای کارخانه‌های پارچه‌بافی مورد نیاز بود به این جهت در بسیاری نواحی به جای محصولات خواربار پنبه و سایر محصولات کشاورزی که برای صنایع لازم بود کاشته می‌شد و خود این امر نیز موجب تقییل مواد غذایی می‌گشت.

افزایش عظیم جمعیت شوروی خود یکی از مظاهر نمایان افزایش رفاه و آسایش عمومی بود، این افزایش جمعیت مانند آمریکا به علت مهاجرت از خارج نبود. این افزایش نشان می‌داد که مردم با وجود محرومیت‌ها و زندگی دشوار بطور کلی گرسنه نیستند. یک سیستم جدی و شدید جیره‌بندی موجب می‌گشت که مواد مورد احتیاج عمومی به همه کس برسد.

بعضی از ناظران باصلاحیت اظهار نظر می‌کنند که افزایش سریع جمعیت شوروی تا اندازه زیاد برای آن است که مردم از لحاظ اقتصادی احساس امنیت می‌کنند. کودکان برای خانواده‌باری نیستند

زیرا دولت آمادهٔ مراقبت و نگاهداری ایشان و تغذیهٔ ایشان و آموزش ایشان است.

يك دليل ديگر افزايش جمعيت شوروی توسعهٔ مراقبت‌های بهداشتی و افزايش تسهیلات پزشکی است که در نتیجه میزان تلفات نوزادان و کودکان از ۲۷ درصد به ۱۲ درصد تقلیل یافته است و در ۱۹۱۳ در مسکو تعداد متوسط اموات ۲۳ در هزار بود و در ۱۹۳۱ این رقم به کمتر از ۱۳ در هزار تقلیل پیدا کرده بود.

علاوه بر مشکلات گوناگون در مورد کمبود خواربار، در بعضی نواحی شوروی در سال ۱۹۳۱ خشکسالی نیز روی نمود. هم‌چنین در سالهای ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ خطر شروع جنگ در خاور دور وجود داشت و شورویها که می‌ترسیدند ژاپن‌ها با همکاری سایر کشورهای سرمایه‌داری حمله‌ای را شروع کنند به‌ذخیره‌کردن مقادیری غلات و مواد خواربار پرداختند تا در صورت احتیاج برای مصارف ارتش دفاعی خود صرف کنند.

يك ضرب‌المثل قدیمی روسی می‌گوید «ترس چشمهای بزرگ دارد» این حرف بسیار صحیح است. چه‌آن را در مورد کودکان خردسال به‌کار بریم چه دربارهٔ فرقه‌ها و چه دربارهٔ ملت‌ها! از آن جهت که صلح واقعی میان کمونیسم و کاپیتالیسم مقدور نیست و کشورهای امپریالیست بسیار اشتیاق دارند که کمونیسم را نابود سازند و دائماً برای این منظور به‌توطئه و دسیسه مشغول هستند اعصاب بلشویکها همیشه تحریک شده و چشمپاشان همیشه گشاده است و مراقب کوچکترین تحریکات و توطئه‌ها هستند. آنها اغلب برای نگرانیهای خود دلایل موجهی هم دارند و ناگزیرند خود را برای مقابله آماده سازند حتی در داخل کشور نیز کوشش‌های دامنه‌داری برای خرابکاری و از میان بردن کارخانه‌ها و مؤسسات بزرگ صنعتی و غیره صورت می‌گیرد که باید مراقب آن باشند!

برای اتحاد شوروی سال ۱۹۳۲ مالی بسیار حساس بود. حکومت به‌منظور مقابله با خرابکاری و سرقت اموال عمومی که در بسیاری از مزارع عمومی رواج یافته بود اقدامات بسیار جدی به‌عمل می‌آورد. معمولاً در شوروی مجازات اعدام وجود ندارد. اما در مورد عملیات ضد انقلابی این کیفر برقرار گشت. حکومت شوروی اعلان کرد که سرقت اموال عمومی معادل عملیات ضد انقلابی می‌باشد و کیفر اعدام خواهد

داشت. زیرا به قول استالین: «وقتی که سرمایه‌داران مالکیت خصوصی را مقدس و تجاوز ناپذیر می‌شمارند و به این وسیله بنیان نظام سرمایه‌داری خود را استوار ساخته‌اند ما کمونیست‌ها هم می‌توانیم مالکیت عمومی را خیلی بیشتر مقدس و تجاوز ناپذیر بشماریم تا بنیان اقتصاد تازه سوسیالیستی خود را مستحکم کنیم.»

همچنین حکومت شوروی اقداماتی برای به وجود آوردن تسهیلات از راه‌های دیگر نیز به عمل آورد. مهمترین این اقدامات اجازه دادن به مزارع عمومی و فردی برای فروش مستقیم مازاد محصولاتشان در بازارهای شهرها بود. این تصمیم، شخص‌را تا اندازه‌ای به‌یاد تصمیمات دوران «نپ» می‌انداخت که در سال ۱۹۲۱ و پس از دوران کمونیسم مبارز اتخاذ گشت. اما اتحاد شوروی اکنون با آن زمان تفاوت بسیار داشت. زیرا اکنون مقدار زیاد در راه سوسیالیسم پیش رفته بود. کشور، صنعتی شده بود و کشاورزی آن هم تا اندازه‌ی زیاد به صورت اجتماعی در آمده بود.

در فاصله سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ تعداد ۲۰۰،۰۰۰ سازمان کشاورزی دسته‌جمعی (کلخوز) و در حدود ۵،۰۰۰ سازمان کشاورزی دولتی (سووخوز) تأسیس شد. این مراکز کشاورزی دولتی نمونه‌هایی برای دیگران بودند و بعضی‌ها وسعت بسیار زیاد داشتند. در همین دوران ۱۲۰،۰۰۰ تراکتور تازه به کار گمارده شد و تقریباً دوسوم دهقانان در سازمانهای کشاورزی دسته جمعی عضویت یافتند.

یکی دیگر از فعالیت‌هایی که به شکل حیرت‌انگیز توسعه و رشد پیدا کرد سازمانهای تعاونی مصرف بود. در سال ۱۹۲۸ این سازمانها ۲۶/۵ میلیون نفر عضو داشتند و در سال ۱۹۳۲ تعداد اعضایشان به بیش از ۷۵ میلیون نفر رسیده بود. این شرکت‌های تعاونی یک سلسله خریدهای عمده و انبارهای ذخیره داشتند که در سرتاسر اتحاد شوروی حتی در دور افتاده‌ترین گوشه‌های آن بسط داشت.

دراول ژانویه ۱۹۳۳ دومین برنامه پنجساله آغاز گردید. در این برنامه به وجود آوردن صنایع سبک هدف بود که سطح زندگی را به سرعت بالا می‌برد. امید می‌رفت که پس از سال‌های دشوار نخستین برنامه پنجساله، وسایل آسایش و راحتی بیشتری برای مردم فراهم شود. دیگر آنقدرها لازم نبود که از خارج ماشین خریداری شود زیرا صنایع سنگین شوروی به کار افتاده بود و حالا می‌توانست بسیاری از

ماشین‌های مورد احتیاج را بسازد. شورویها دیگر مجبور نبودند مقادیر هنگفتی مواد خوراکی را برای پرداخت قیمت کالاهایی که در خارجه خریداری می‌کردند بفرستند.

در یکی از کنگره‌های دهقانان که از اعضای مزارع دسته‌جمعی در سال ۱۹۳۳ تشکیل شد استالین خطاب به نمایندگان دهقانان گفت:

«هدف فوری ما آن است که وضع تمام دهقانانی را که در مزارع و کشاورزی دسته‌جمعی گرد آمده‌اند بهتر سازیم. بلی رفقا، بهتر و مرفه سازیم... گاهی اوقات بعضی‌ها می‌گویند: اگر سوسیالیسم برقرار شده است پس چرا باید هنوز هم کارکرد؟ ما پیش از این کار می‌کردیم حالا هم کار می‌کنیم. پس آیا وقت آن نرسیده است که دیگر کار نکنیم؟... نه، رفقا، سوسیالیسم فقط با کار و زحمت ساخته می‌شود... سوسیالیسم اقتضا دارد که تمام مردم شرافتمند کار کنند نه برای سود دیگران، نه برای ثروتمندان، نه برای استثمارگران بلکه برای خودشان و برای جامعه.»

کارکردن بجای خود باقی می‌ماند و باید باقی می‌ماند هر چند که محتملاً در آینده مطبوع‌تر و سبک‌تر از سال‌های دشوار نخستین برنامه پنجساله باشد. در واقع شعار اتحاد شوروی آن است که: «کسی که کار نمی‌کند نخواهد خورد». اما شعار بلشویکها چیزی بالاتر یعنی «کار کردن بخاطر بهبود وضع اجتماعی» بود. در زمان‌های گذشته ایده‌آلیست‌ها و بعضی افراد منفرد بودند که افکار عالی داشتند و برای چنین منظورهایی کار می‌کردند. اما سابقه نداشت که جامعه‌ای متفقاً و باهم این اصل را بپذیرد و موافق آن کار کند. اساس جامعه سرمایه‌داری بر رقابت و استفاده شخصی نهاده شده و این استفاده همواره بر ضرر افراد دیگر است. این هدف سودجویی جامعه سرمایه‌داری در اتحاد شوروی جای خود را به هدف عالی‌تر اجتماعی داده است و همانطور که یک نویسنده آمریکایی می‌گوید کارگران روسیه می‌آموزند که «رهایی از چنگ ترس و احتیاج از قبول پیوستگی‌های متقابل نتیجه می‌شود.» همین از میان رفتن ترس مهیب از فقر و از عدم امنیت در شوروی که در همه جای دیگر بر توده‌های مردم فشار می‌آورد یک کامیابی

بسیار بزرگ است. گفته می‌شود که همین وضع سبب شده است که بیماریهای روحی در شوروی تقریباً از میان برود.

بدین‌قرار هرچند در این سال‌های کار دشوار و پرمشقت در اتحاد شوروی تقریباً در همه جا و همه چیز رنجهای فراوان و رشد ناموزون و بدون تناسب به‌چشم می‌خورد، معیناً در همین سال‌ها شهرهای تازه و صنایع تازه و مراکز عظیم کشاورزی دسته جمعی، و سازمان‌های بزرگ تعاونی توسعه یافت و بازرگانی و جمعیت زیاد شد و فرهنگ و علم و دانش رونق بسیار گرفت. مافوق‌همه در میان مردم مختلفی که از دریای بالتیک در غرب تا اقیانوس آرام در شرق کوهستان پامیر و کوه‌های هندوکش در آسیای مرکزی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی زندگی می‌کنند وحدت و هم‌بستگی رشد یافت.

احساس می‌کنم که میل دارم درباره پیشرفت آموزش و پرورش و علوم و بطور کلی فرهنگ در اتحاد شوروی هم مطالبی برای بنویسم اما باید خودداری کنم. در این مورد چند واقعت نمایان را ذکر می‌کنم که ممکن است برای جالب باشد.

بقراری که بسیاری از قضات صلاحیتدار اظهار نظر کرده‌اند تصور می‌شود سیستم آموزش و پرورش در شوروی از همه جا بهتر و برای زندگی امروز مناسب‌تر باشد. بیسوادی تقریباً از میان‌رفته است در نواحی عقب مانده مانند ازبکستان و ترکمنستان در آسیای مرکزی پیشرفت‌های حیرت‌انگیز حاصل شده است.

در سال ۱۹۱۳ در این منطقه آسیای مرکزی مجموعاً ۱۲۶ مدرسه و ۶۲۰۰ شاگرد بود در سال ۱۹۳۲ تعداد مدارس ۶۹۷۵ و تعداد شاگردان به ۷۰۰،۰۰۰ نفر رسیده بود که یک سوم آنها دختر بودند. تعلیمات عمومی و اجباری اجرا گشته است. برای این که اهمیت این پیشرفت نمایان را بهتر درک کنی باید به‌خاطر آوری که تا همین‌اواخر دختران این نواحی در حجاب و دور از زندگی نگاهداشته می‌شدند و اجازه نداشتند که درمجامع عمومی ظاهر شوند.

گفته شده است که این پیشرفت سریع نتیجه به‌کاربردن الفبای لاتین می‌باشد که آموزش ابتدایی را آسانتر از تعلیمات به‌وسیله الفبای گوناگون محلی ساخته است. لابد به‌یاد داری که برای گفتم «کمال پاشا» در ترکیه خط و الفبای لاتین را بجای خط عربی برای زبان ترکی انتخاب کرد و به‌کار بست.

او این فکر را از آزمایش‌های شوروی گرفته بود. در سال ۱۹۲۴ جمهوریهای قفقاز الفبای عربی را منسوخ ساختند و الفبای لاتین را به‌کار گرفتند. این امر در از میان بردن بیسوادی کمک بزرگی بود و بسیاری از ملیت‌های دیگر اتحاد شوروی نیز الفبای لاتین را پذیرفتند. چینی‌ها، مغولها، ترکها، تاتارها، بوریات‌ها، باشگیرها تاجیکها و بسیاری ملل دیگر همه این خط را به‌کار می‌برند.

زبانی که این مردم به‌کار می‌برند همیشه همان زبان مرسوم محلیشان می‌باشد فقط طرز نوشتن و خط خود را تغییر داده‌اند. شاید برای جالب باشد که بدانی بیش از دوسوم تمام شاگردان مدارس در اتحاد شوروی هر روز در مدرسه‌غذای گرم دریافت می‌دارند و بدیهی است که این غذا مجانی است همچنان که خود آموزش هم مجانی است و در یک دولت کارگری باید هم مجانی باشد.

رشد و توسعه باسواد و پیشرفت آموزش و پرورش یک طبقه بزرگ خوانندگان را به‌وجود آورده است و احتمال دارد که در شوروی بیش از هر کشور دیگر کتاب و روزنامه چاپ می‌شود.

بیشتر این کتابها جدی و «سنگین» هستند و از جمله کتابهای داستان و افسانه که در سایر کشورها رواج فراوان دارند نمی‌باشد. کارگران روسی به‌اندازه‌ای درباره‌ مهندسی و برق و این قبیل چیزها شور و علاقه دارند که ترجیح می‌دهند کتابهایی در این زمینه بخوانند تا کتابهای داستان و افسانه، اما برای کودکان زیباترین و مطبوع‌ترین کتابها و از جمله قصه‌های پریان وجود دارد هرچند که تصور می‌کنم بعضی از بلشویکهای متعصب این قبیل داستانها و قصه‌ها را مناسب نمی‌دانند و تأیید نمی‌کنند.

در زمینه علوم، اتحاد شوروی، اکنون چه از لحاظ علوم محض و چه از لحاظ علوم عملی در صف نخستین قرار گرفته. مؤسسات عظیم علمی در رشته‌های مختلف دانش و مراکز آزمایشی در همه‌جا رشد و توسعه یافته‌اند. در لنینگراد مؤسسه گیاه‌شناسی بزرگی وجود دارد که در آن بیش از ۲۸،۰۰۰ نوع مختلف گندم هست. این انستیتو روشهای کاشت برنج به‌وسیله هواپیما رانیز مطالعه و آزمایش می‌کرد. کاخ‌های قدیمی تزارها و اشراف اکنون به‌موزه‌ها و آسایشگاهها و خانه‌های استراحت مردم مبدل شده است. در نزدیکی لنینگراد شهر کوچکی است که «تزار کونسلو» (یعنی «دهکده تزار») نامیده می‌شد

زیرا در آن دو کاخ عظیم سلطنتی بود که تزار تابستانها را در آنجا می‌گذراند. اکنون نام آنجا به «دتسکونه‌سلو» (دهکدهٔ کودکان) مبدل گشته است و خیال می‌کنم کاخهای قدیمی اکنون برای استفادهٔ کودکان و جوانان، اختصاص یافته است.

کودکان و جوانان در شوروی امروز اشخاص محبوب و ممتاز می‌باشند و بهترین چیزها برای آنها است هرچند که ممکن است دیگران از کمبود آن در مضیقه باشند. نسل کنونی بخاطر آنها کار می‌کنند زیرا آنها هستند که دولت سوسیالیستی و علمی را که می‌کشند هر چه زودتر به وجود آید به ارث خواهند برد. در مسکو يك «مؤسسهٔ مرکزی برای حمایت مادر و کودک» هست که بسیار بزرگ و وسیع می‌باشد.

زنان در شوروی شاید از همه جای جهان بیشتر آزادی داشته باشند و در عین حال مورد حمایت خاص دولت هستند. آنها به تمام مشاغل می‌پردازند و بسیاری از ایشان مهندس هستند. نخستین زن جهان که از طرف حکومتی به مقام سفیر کبیری تعیین گردید بانو «کولونتای» یکی از بلشویکهای قدیمی بود. همسر بیوهٔ لنین، بانو کروپسکایا، نیز رئیس یکی از شعب وزارت آموزش شوروی می‌باشد. اتحاد شوروی با تغییراتی که روز به روز و ساعت به ساعت در آن صورت می‌گیرد سرزمین هیجان‌انگیزی است اما هیچ جای آن به اندازهٔ صحراها و دشت‌ها و استپ‌های سیبری و دره‌های باستانی آسیای میانه که در طی نسلهای متمادی از تغییرات و تحولات بشری دور و جدا مانده بودند جذاب و حیرت‌انگیز نیست زیرا این نواحی اکنون با سرعت عظیم پیش می‌روند. برای آن که تصویری از این تغییرات شگرف و سریع داشته باشی مطالبی دربارهٔ تاجیکستان برایت نقل می‌کنم که شاید یکی از عقب‌مانده‌ترین نواحی اتحاد شوروی بود.^۱ تاجیکستان در دره‌های کوهستان پامیر در شمال رود جیحون و در همسایگی افغانستان و ترکستان چین واقع شده است و از مرزهای هند دور نیست، تاجیکستان معمولاً زیر حکومت امیران بخارا قرار داشت که تابع تزارهای روسیه بودند، در سال ۱۹۲۰ در بخارا يك

۱- از آنجا که زبان رسمی مردم جمهوری تاجیکستان فارسی است و با زبان و ادبیات ایران پیوند نزدیک دارد برای مردم ایران نیز اطلاعات مربوط به تاجیکستان اهمیت دارد.

انقلاب محلی صورت گرفت و «امیر» برکنارگشت و «جمهوری شوروی مردم بخارا» تشکیل گردید. سپس جنگهای داخلی پیش آمد و در همین آشفتگی ها بود که «انور پاشا» که زمانی یکی از رهبران محبوب ترکیه بود کشته شد.

جمهوری بخارا بعداً به نام «جمهوری شوروی سوسیالیستی ازبک» تغییر نام یافت و یکی از اعضای مؤسس جمهوریهای مستقل اتحاد جماهیر شوروی گردید. در سال ۱۹۲۵ در داخل قلمرو جمهوری ازبک، یک جمهوری خودمختار تاجیکستان تشکیل شد. در سال ۱۹۲۹ تاجیکستان خود یک جمهوری مستقل و یکی از هفت جمهوری عضو اتحاد جماهیر شوروی گشت.

تاجیکستان به این مقام عالی نائل شد اما در واقع ناحیه ای کوچک و عقب مانده بود که کمتر از یک میلیون نفر جمعیت داشت. تقریباً راههای ارتباط در آن هیچ نبود و مهمترین وسیله حمل و نقل کاروانهای شتر بود. در دوران رژیم تازه نخستین اقدامات برای ایجاد چاده ها و تأسیسات آبیاری و کشاورزی و صنایع و آموزش و خدمات بهداشتی صورت گرفت. راههای اتومبیل رو ساخته شد. کاشت پنبه شروع گشت و بر اثر توسعه آبیاری با موفقیت توسعه یافت. در اواسط سال ۱۹۳۱ بیش از ۶۰ درصد مراکز کشت پنبه به صورت مزارع دسته جمعی درآمدند و قسمت عمده ای از مراکز کشت گندم نیز اجتماعی و اشتراکی شده بود. یک مرکز بزرگ تولید نیروی برق و هشت کارخانه پنبه و سه کارخانه روغن کشی ساخته شد. یک رشته خط آهن نیز به وجود آمد که تاجیکستان را از راه ازبکستان به شبکه راه آهن های اتحاد شوروی متصل می ساخت. همچنین یک خط هوایی تأسیس گردید که با خطوط هوایی اصلی و عمده شوروی مربوط می شد.

در سال ۱۹۲۹ فقط یک درمانگاه در این ناحیه وجود داشت. سه سال بعد در ۱۹۳۲ شصت و یک بیمارستان و ۳۷ درمانگاه دندان پزشکی و ۲۱۲۵ تخت در بیمارستان و ۲۰ دکتر در تاجیکستان به وجود آمده بود. پیشرفتهای آموزش و پرورش را می توان از ارقام زیر تخمین زد:

در ۱۹۲۵ فقط ۶ مدرسه تازه وجود داشت.

در انتهای سال ۱۹۲۶ مقدار مدارس ۱۱۳ و تعداد دانش آموزان ۲۳۰۰ نفر بود.

در ۱۹۲۹ تعداد مدارس به ۵۰۰ رسید.

در ۱۹۳۱ بیش از ۲۰۰۰ مؤسسه آموزشی و ۱۲۰،۰۰۰ دانش آموز و دانشجو وجود داشت.

بدیهی است اعتباراتی که برای آموزش اختصاص یافته است به سرعت بالا رفته است. بودجه مدارس در سال ۳۰ - ۱۹۲۹ معادل ۸ میلیون روبل بود و در سال بعد ۳۱ - ۱۹۳۳ به ۲۸ میلیون روبل افزایش یافت. علاوه بر مدارس عادی، تعداد زیادی کودکستان، مدارس حرفه‌ای، کتابخانه و قرائتخانه نیز در تاجیکستان افتتاح شد. در میان مردم عطش شدیدی برای کسب علم و دانش به وجود آمد. در چنین اوضاعی انزوای زنان در پشت حجاب نیز دیگر نمی‌توانست ادامه داشته باشد و به سرعت از میان رفت.

تمام این چیزها تقریباً باور نکردنی به نظر می‌رسد. من این ارقام و اطلاعات را از گزارش یک ناظر صلاحیت‌دار آمریکایی اقتباس کرده‌ام که شخصاً تاجیکستان را در اوایل سال ۱۹۳۲ دیده است و احتمال دارد که از آن زمان به بعد هم تا امروز که این نامه را می‌نویسم تغییرات خیلی بیشتری روی داده باشد.

بدیهی است که تمام اتحاد جماهیر شوروی به جمهوری جوان تاجیکستان برای پیشرفت آموزش و منظوره‌های دیگر کمک‌های مالی و فنی داده است زیرا سیاست اتحاد جماهیر شوروی آن است که نواحی عقب‌مانده را جلو بیاورد. به نظر می‌رسد که تاجیکستان از لحاظ منابع زیرزمینی منطقه‌ای بسیار غنی است. طلا و نفت و زغال سنگ در آنجا یافت شده است و تصور می‌شود که ذخایر طلای آن بسیار بزرگ و سرشار است. در زمانهای قدیم تا دوران هجوم چنگیزخان معادن طلای این ناحیه مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت اما ظاهراً از آن به بعد دیگر در آنها کار نشده است.

در ۱۹۳۱ یک قیام ضد انقلابی در تاجیکستان روی داد و بسیاری از افراد طبقه مالکان بزرگ و ثروتمند که هنگام انقلاب به افغانستان گریخته بودند به تاجیکستان هجوم آوردند اما این قیام ناکام شد زیرا دهقانان از آن هواداری نکردند.

این نامه خیلی مفصل شده و مطالب مختلفی در آن آمده است. ما باید پیش از پایان آن مطالبی هم درباره فعالیت‌های اتحاد شوروی در زمینه بین‌المللی برایت بگویم.

بطوری که قبلاً برایت گفتم اتحاد شوروی «پیمان کیلوگ» را که

ظاهراً جنگ را تحریم می‌کرد و «غیرقانونی» می‌شمرد امضا کرد. همچنین «پیمان لیتوینف» در سال ۱۹۲۹ میان شوروی و همسایگان بسته شد. شوروی که میل داشت صلح را محفوظ نگاهدارد با کشورهای متعددی پیمانهای «عدم تجاوز» امضا کرد. در میان همسایگان شوروی ژاپن تنها کشوری بود که از امضای چنین پیمانی خودداری کرد. در نوامبر ۱۹۳۲ شوروی و فرانسه پیمان عدم تجاوزی امضا کردند و این امر دردنیای سیاست اهمیت فراوان داشت زیرا روسیه را در حدود سیاست‌های اروپای غربی وارد می‌ساخت.

چین، پس از یکدوران ممتد خصومت خاموش و قطع روابط سیاسی در موقعی که به شدت در منچوری تحت فشار ژاپن قرار گرفت از نو حکومت شوروی را به رسمیت شناخت.

شوروی با ژاپن تماسهای عادی سیاسی داشت اما روابطشان همیشه تیره بود شورویها جلوجاه‌طلبی‌های ژاپن را درقاره آسیایم گرفتند و اغلب تصادمات مرزی میان ایشان روی می‌داد. حکومت ژاپن دائماً شوروی را تحریک می‌کرد و اغلب صحبت جنگ میان آنها پیش می‌آمد اما روسیه ترجیح می‌داد که توهین‌ها را تحمل کند و به‌جنگ نپردازد. تصادمات و اختلافات انگلستان و روسیه یکی از عوامل دائمی سیاست بین‌المللی بود. محاکمه مهندسان انگلیسی در آوریل ۱۹۳۳ در مسکو اقدامات تلافی‌جویانه‌ای در انگلستان و عملیات متقابلی در شوروی به‌وجود آورد اما طوفانی که بر سر این‌موضوع پیش آمد از میان رفت و از نو روابط عادی میان آنها برقرار گشت. حکومت محافظه‌کار انگلستان از شورویها خوشش نمی‌آمد و همیشه اختلاف و کشمکش‌هایی میان آنها وجود داشت.

در ایالات متحده آمریکا تدریجاً احساسات دوستانه‌تری نسبت به شوروی رشد می‌یافت. پرزیدنت روزولت روابط عادی سیاسی میان دو کشور برقرار ساخت. منافع آمریکا و شوروی هرگز در هیچ‌جای جهان با یکدیگر تصادمی پیدا نمی‌کرد.

قیام حکومت نازی هیتلر در آلمان دشمنی تازه و متجاوز و خشن برای شوروی به‌وجود آورده است. هرچند که آنها نمی‌توانند مستقیماً زیانی به شوروی برسانند اما خطرات بزرگی برای آینده وجود دارد. در اروپا تمایلات فاشیستی توسعه می‌پذیرد. از لحاظ بین‌المللی روسیه شوروی همواره یکی از دولتهای

راضی بوده و ادعایی نداشته است و می‌کوشیده‌است که از آشفتگی‌ها جلوگیری کند و صلح‌را به‌هر قیمتی که باشد محفوظ نگاهدارد. این سیاست مخالف سیاست يك کشور انقلابی می‌باشد که هدفش آن است که در سایر کشورها هم انقلاب را برانگیزد. در واقع این يك سیاست ملی است که هدفش ساختن و به وجود آوردن سوسیالیسم در کشوری واحد می‌باشد و از تمام آشفتگی‌های خارجی دوری می‌جوید. طبعاً نتیجهٔ چنین سازش با قدرتهای امپریالیست و کاپیتالیست می‌باشد. اما اصول اساسی سیاست اقتصاد شوروی همچنان ادامه دارد و پیروزی و موفقیت این سیاست خود دلیل استواری به‌نفع سوسیالیسم می‌باشد.

*

چنین بود وضع اتحاد شوروی در ژوئیهٔ ۱۹۳۳ (زمانی که این نامه نوشته می‌شد) سپس يك کنفرانس اقتصادی جهانی در لندن تشکیل گردید و شوروی از شرکت کشورهای دیگر در کنفرانس استفاده کرد که قراردادهای عدم تجاوز دیگر با همسایگانش امضا کند و به‌این ترتیب قراردادهایی با افغانستان، استونی، لاتوی، ایران، لهستان، رومانی، ترکیه و لیتوانی امضا کرده است. اما ژاپن باز هم مانند سابق از حدود این قراردادها بیرون مانده‌است.^۲

۲- قابل تذکر است که جواهر لعل نهرو در سال ۱۹۲۷ که شوروی دهمین سال انقلاب خود را جشن گرفت به اتفاق پدرش موتی لعل نهرو از اروپا به شوروی رفت و چند روزی در آن کشور بود و مطالعاتی به‌عمل آورد. پس از مراجعت به‌هند مقالاتی در این زمینه نوشت که مجموعهٔ آنها به‌صورت کتاب کوچکی چاپ و منتشر شد و آن کتاب یکی از نخستین کتابهای نهرو بود. مطالبی هم که در این نامه‌ها دربارهٔ شوروی نوشته شده تا اندازه‌ای به‌استناد مشاهدات و مطالعات همان سفر می‌باشد.

در کتاب شرح‌حال نهرو (زندگی من) به‌این موضوع اشاره شده است.

۱۴ ژوئیه ۱۹۴۳

دربارهٔ حوادث سیاسی مطالب زیادی برای نوشتنم، همچنین دربارهٔ تغییرات اقتصادی که طی سالهای پس از جنگ در سراسر جهان روی داد مطالبی نوشتم. در این نامه می‌خواهم به موضوع‌های دیگر مخصوصاً به علوم و نتایج آن بپردازم.

اما پیش از آنکه دربارهٔ علوم گفتگو کنیم می‌خواهم برای یادآوری کنم که چه تغییرات بزرگی پس از جنگ در وضع زنان روی داد. آنچه به اصطلاح «آزادی» زنان از قید و بندهای قانونی و اجتماعی و قیود عادات و رسوم نامیده می‌شود از قرن نوزدهم با ظهور صنایع بزرگ شروع شد که کارگران زن را نیز به کار واداشت. از آن زمان تدریجاً تغییرات کندی روی می‌نمود، و بعد جنگ جریان این تغییرات را سریعتر ساخت و در سال‌های پس از جنگ آزادی زنان تقریباً تکمیل شد.

امروز حتی در تاجیکستان که درباره‌اش در نامهٔ اخیر مطالبی نوشتم زنانی پزشک و معلم و مهندس هستند که چندسال پیش در حجاب و انزوا به سر می‌بردند. شاید برای تو و نسل شما این موضوع امری عادی و مسلم باشد اما باید بدانید که این وضع نه فقط در آسیا بلکه در اروپا نیز تازه است.

کمتر از یکصدسال پیش (از زمان نوشتن نامه - مترجم) در سال ۱۸۴۰ نخستین «کنفرانس جهانی ضد غلامی» در لندن تشکیل شد. از آمریکا که در آنجا غلامی سیاهپوستان، بسیاری از مردم را به هیجان آورده بود زنانی برای شرکت در این کنفرانس آمدند. اما این کنفرانس «نمایندگان جنس ماده» را نپذیرفت و اظهار عقیده می‌شد که شرکت زنان در فعالیتهای عمومی نامناسب است و موجب انحطاط جنسی می‌شود!

اکنون به علوم بپردازیم.

در موقع گفتگو از برنامه پنجاه ساله در روسیه شوروی برای گفتیم که این امر انطباق دادن روح علم با امور اجتماعی بود. تا اندازه‌ای، هرچند هم نسبتاً ناچیز باشد، همین روح در مدت ۱۵۰ سال اخیر با این حدودها درمآوردای تمدن غربی نیز وجود داشته است به نسبتی که نفوذ علم افزایش می‌یافت افکاری که بر چیزهای غیر منطقی و غیر مستدل یا بر سحر و جادو و خرافات متکی بود تدریجاً به‌کنار رانده می‌شد و روشها و چیزهایی که با علم سازش نداشت و جور نمی‌آمد مورد مخالفت قرار می‌گرفت.

البته مفهوم این حرف آن نیست که روح علمی یکباره و کاملاً بر طرز فکر غیر مستدل و بر سحر و جادو و خرافات غلبه کرد و چیره شد. متأسفانه چنین نبود، بلکه بطور نسبی تا اندازه زیادی پیشرفت حاصل کرد و قرن نوزدهم شاهد مقداری پیروزیهای درخشان علوم بود.

سابقاً برای نوشته‌ام که بر اثر به‌کار بستن علوم در صنایع و در زندگی چه تغییرات عظیم و شگرفی در قرن نوزدهم روی داد. جهان، مخصوصاً اروپای غربی و آمریکای شمالی بطوری تغییر یافت که دیگر شناخته نمی‌شد. این تغییرات خیلی بیش از مقداری بود که در طی هزاران سال پیش از آن روی داده بود.

یکی از واقعیات حیرت‌انگیز، این دوران افزایش جمعیت اروپا در طی قرن نوزدهم می‌باشد. در حدود سال ۱۸۰۰ یعنی ابتدای قرن نوزدهم جمعیت تمام اروپا ۱۸۰ میلیون نفر بود. در طی سالهای بعد، جمعیت با ملامت و کم‌کم زیاد می‌شد و رقم آن بالاتر می‌رفت و لسی ناگهان سرعت افزایش خیلی زیادتر شد و در سال ۱۹۱۴ به رقم ۴۶۰ میلیون نفر رسید، در همین مدت میلیونها نفر اروپایی نیز به قاره‌های دیگر و مخصوصاً به آمریکا مهاجرت کردند. اگر تعداد آنها را رویهمرفته در حدود ۴۰ میلیون نفر حساب کنیم می‌بینیم که جمعیت اروپا در مدت کمی بیش از یکصدسال از ۱۸۰ میلیون به ۵۰۰ میلیون افزایش یافت. این افزایش جمعیت مخصوصاً در کشورهای صنعتی اروپا بیشتر مشهود بود.

انگلستان در ابتدای قرن هجدهم (حدود سال ۱۷۰۰) فقط ۵ میلیون نفر جمعیت داشت و فقیرترین کشور اروپای غربی به‌شمار

می‌رفت ولی بعداً ثروتمندترین کشور جهان گشت و جمعیتش به ۴۰ میلیون نفر رسید.

این رشد جمعیت و ثروت نتیجه تسلط بیشتر بر طبیعت یا به عبارت صحیح‌تر فهم بیشتر تحولات طبیعت بود که پیشرفت دانش و علوم آن را مقدور می‌ساخت. در دانش بشری پیشرفتهای نمایان حاصل می‌شد اما تصور نکن که مفهوم آن این بود که عقل و خرد انسان هم لزوماً همپای آن پیشرفت می‌کرد. انسان کم‌کم شناسایی و تسلط و استفاده از نیروهای طبیعت را آغاز کرد بدون آن‌که به روشنی بداند هدف زندگی چیست یا چه باید باشد؟

یک اتومبیل قوی و نیرومند چیز خوب و مفیدی است اما انسان باید بداند که با آن به کجا می‌خواهد برود. اگر این اتومبیل به درستی رانده نشود ممکن است در پرتگاهی سقوط کند. رئیس انجمن «علوم بریتانیا» اخیراً گفت: «تسلط بر طبیعت در دست انسان نهاده شده است پیش از آن که بداند چگونه بر خود مسلط باشد.»

اغلب ما، محصولات علم را مورد استفاده قرار می‌دهیم، راه آهن‌ها، هواپیماها، برق، بی‌سیم و هزاران چیز دیگر را به‌کار می‌بریم بدون آنکه فکر کنیم چگونه به‌وجود آمده‌اند. برای ما اینها چیزهای عادی هستند. مثل اینکه همیشه این چیزها در اختیارمان بوده است. ما خیلی مغرور هستیم که در دورانی متمدنی زندگی می‌کنیم و خودمان هم بسیار «متمدنی» هستیم. بی‌گمان دوران ما با زمان‌های سابق تفاوت بسیار دارد و کاملاً درست است که بگوییم دوران ما از هر زمان دیگر به مراتب متمدنی‌تر است. اما این حرف، با این که بگوییم ما، چه به‌صورت افراد و چه به‌صورت گروهها، متمدنی‌تر از مردمان سابق هستیم تفاوت دارد. کاملاً نادرست خواهد بود که بگوییم چون راننده یک ماشین می‌تواند آن را به راه بیندازد و راه ببرد و «افلاطون» یا «سقراط» چنین کاری را نمی‌دانستند این راننده از آنها متمدنی‌تر است یا بر افلاطون و سقراط برتری دارد. اما این حرف کاملاً صحیح است که بگوییم خود اتومبیل برای حرکت وسیله‌ای به مراتب متمدنی‌تر از ارا به‌هایی است که افلاطون و سقراط به‌کار می‌بردند.

امروز کتاب‌های بسیار می‌خوانیم که متأسفانه بیشتر آنها کتاب‌های نامناسب و بد هستند. در زمانهای سابق مردم کمتر کتاب

می‌خواندند اما کتاب‌های بهتری داشتند و آن‌ها را به‌خوبی فرا می‌گرفتند و می‌دانستند. یکی از بزرگترین فیلسوفان اروپا که دانش و خردی فراوان داشت «اسپینوزا» بود. او در قرن هفدهم در آمستردام زندگی می‌کرد گفته می‌شود که کتابخانه او کمتر از ۶۰ جلد کتاب داشت.

بنابراین بسیار خوب است که بدانیم، افزایش عظیم دانش در جهان لزوماً ما را خردمندتر نمی‌سازد. پیش از آن‌که دانش را به‌کار بریم باید خوب بدانیم که این دانش را چگونه به‌کار می‌بریم. قبل از آنکه به اتومبیل قوی و نیرومند خود سوار شویم باید بدانیم به‌کجا می‌خواهیم برویم. یعنی باید لااقل افکاری درباره هدف خود داشته باشیم و بدانیم که منظور از زندگی چه باید باشد.

اکثریت عظیمی از مردم امروز چنین افکار و تصورات روشنی ندارند و خودشان را برای چنین مطالبی ناراحت نمی‌کنند. آنها در دوران علوم زندگی می‌کنند اما افکاری که بر آنها و رفتارشان چیره است متعلق به دورانهای گذشته می‌باشد. در نتیجه طبیعی است که مشکلات و تصادماتی پیش آید. یک میمون با هوش هم می‌تواند راندن اتومبیل را بیاموزد اما رانندگی او نمی‌تواند مانند یک شوfer خوب، مطمئن و بی‌خطر باشد.

دانش و علوم جدید بسیار جذاب است و بسط فراوان دارد. دهها هزار محقق کنجکاو دائماً مشغول به‌کار هستند و هر یک در رشته و کار خود به تحقیقات عمیق می‌پردازند، هر یک می‌کوشد چیز تازه‌ای کشف کند و به این ترتیب اندک‌اندک کوه عظیم دانش بشری به وجود می‌آید و بالا می‌رود.

میدان دانش به‌قدری پهناور است که هر یک از کارکنان علوم باید در رشته کوچکی متخصص شود و اغلب از رشته‌های دیگر علم بی‌خبر است. در نتیجه هر چند در یک رشته از علوم تخصص دارد در رشته‌های دیگر بی‌اطلاع می‌ماند و برایش دشوار می‌شود که درباره تمامی زمینه‌های فعالیت بشری نظری داشته باشد چنین شخصی به معنی قدیمی کلمه «بافرنگ» نیست.

بدیهی است افرادی هستند که از حدود تنگنای این تخصص‌ها بالاتر می‌روند و در حالی که در یک رشته متخصص می‌شوند می‌توانند نظری وسیع‌تر داشته باشند. اینها بدون باک و ترسی از جنگ و

آشفته‌گی‌های انسانی تحقیقات علمیشان را دنبال می‌کنند و در ده پانزده سال اخیر در افزایش دانش و علم سهم شایانی داشته‌اند. تصور می‌شود که بزرگترین دانشمند امروز «آلبرت آینشتاین» یکی از یهودیان آلمان می‌باشد که از طرف حکومت هیتلر از آلمان رانده شد زیرا آنها با یهودیان موافق نیستند. آینشتاین با محاسبات بسیار جالبی در ریاضیات بعضی از قوانین اساسی فیزیک را کشف کرد که در تمامی عالم وجود اثر دارد و در نتیجه بعضی از قوانین علمی «نیوتن» را که مدت ۲۰۰ سال بدون گفتگو مورد قبول بود دگرگون ساخت. نظریه «آینشتاین» از راههای بسیار جالب و جذاب تأیید گردید.

بنابراین نظریه «نور» به شکل مخصوصی عمل می‌کند و این امر را می‌توان هنگام گرفتن خورشید مشاهده کرد. در موقعی که خورشید گرفتگی پیش می‌آید ملاحظه می‌شد که اشعه نور بهمان شکل که آینشتاین می‌گفت عمل دارند در نتیجه آنچه او با محاسبات ریاضی پیدا کرده بود با آزمایش‌های عملی هم تأیید می‌شد.

من قصد ندارم که بکوشم این نظریه را برای بیان کنم زیرا بسیار غامض است. این نظریه تازه که آینشتاین مطرح ساخت «نظریه نسبی بودن» نامیده می‌شود. آینشتاین هنگام مطالعه در طبیعت دریافت که تصور «زمان» و تصور «فضا» را نمی‌توان جدا از یکدیگر به کار بست. به این جهت این هر دو تصور را نفی کرد و تصور تازه‌ای از ترکیب آن مطرح ساخت که تصور «فضا - زمان» می‌باشد.

آینشتاین با عالم بزرگ وجود سروکار داشت. از سوی مقابل بعضی دانشمندان هم به موجودات «بی‌نهایت کوچک» پرداختند. يك «نوك سوزن» یا کوچکترین چیزی را که می‌توان با چشم عادی دید در نظر بیاور. دانشمندان ثابت کردند که همین چیزی که به اندازه نوك سوزن کوچک است برای خود به اندازه عالمی بزرگ است، هر ذره کوچک از «مولکول»‌هایی ترکیب می‌شود که گرد یکدیگر در حرکتند هر «مولکول» خود شامل چندین ذره کوچکتر یا «اتم» است که آن‌ها نیز دائماً در حرکت می‌باشند بدون این که به یکدیگر برخورد داشته باشند، هر «اتم» شامل مقداری «پارتیکول» یا «نیروی برق» است که آنها را «پروتون» یا «الکترون» نامیده‌اند و این ذرات با سرعتی فوق‌العاده و تصورناپذیر در حرکتند. از اینها کوچکتر هم

«پوزیترون»ها و «نوترون»ها و «دنتون»ها هستند. و عمر متوسط. يك «پوزیترون» به اندازه یک‌هزار میلیونیم ثانیه تخمین زده شده است!

تمام این چیزها که بی‌نهایت کوچک هستند همچون کرات و ستارگانی می‌باشند که گرداگرد هم در فضای لایتناهی در حرکت هستند. به‌یاد بیاور که مولکول آن‌قدر کوچک است که حتی با نیرومندترین میکروسکوپ‌ها دیده نمی‌شود. بنابراین «اتم»ها و «پروتون»ها و «الکترون»ها به‌تصور هم نمی‌آیند. و معیناً فنون علمی به‌اندازه‌ای پیشرفت کرده است که در باره این «پروتون»ها و «الکترون»ها اطلاعات فراوانی در دست است و اخیراً «اتم» را نیز تقسیم کرده‌اند. مطالعه آخرین نظریه‌های علمی سر انسان را به‌چرخ می‌آورد و درک و فهم آن‌ها بسیار دشوار می‌باشد. حالا می‌خواهم چیزهایی بگویم که حتی بیشتر موجب حیرت می‌شود.

ما می‌دانیم کره زمین که در نظرمان بسیار بزرگ می‌نماید کره کوچکی در منظومه خورشید است که این خورشید خود ستاره‌ای کوچک به‌شمار می‌رود. مجموع منظومه شمسی با تمام عظمتش همچون قطره‌ای در اقیانوس فضاها می‌باشد. در فضای عالم مسافات به‌قدری زیاد است که رسیدن يك پرتو روشنایی از بعضی قسمت‌های آن به‌ما هزارها و میلیون‌ها سال طول می‌کشد. بدین قرار وقتی که هنگام شب ستاره‌ای را می‌بینیم آنچه ما می‌بینیم در واقع آن چیزی نیست که اکنون وجود دارد بلکه چیزی است که وقتی نوری که اکنون به‌ما می‌رسد از آنجا آمده و سفر دراز خود را شروع کرده وجود داشته است. ممکن است این سفر صدها یا هزارها سال طول کشیده باشد.

این مطالب برای تصورات زمان و فضا بسیار ابهام‌انگیز می‌باشد و به‌همین جهت است که آینشتاین نظریه «فضا - زمان» را به وجود آورد که برای مطالعه این امور کمک بزرگی است اگر ما «فضا» را در نظر بگیریم و فقط «زمان» را بسنجیم ممکن است گذشته و حال در یکدیگر بیامیزد و اشتباه شود. زیرا ستاره‌ای که حالا می‌بینیم برای ما در زمان حال وجود دارد اما در واقع آنچه ما می‌بینیم «گذشته» می‌باشد. چه بسا در موقعی که نور ستاره‌ای به‌چشم ما می‌رسد خود آن ستاره مدت‌ها پیش از میان رفته باشد زیرا نوری که به‌چشم ما می‌رسد صدها و هزاران سال در راه بوده است.

برایت گفتم که خورشید ما ستاره‌ای کوچک و بی‌اهمیت می‌باشد. در حدود ۱۰۰،۰۰۰ ستارهٔ دیگر نظیر آن وجود دارد و این‌ها همه باهم يك كهكشان نامیده می‌شوند. بیشتر ستاره‌هایی که ما در شب می‌بینیم از همین كهكشان هستند. اما با چشم عادی و بدون كمك اسبابها و دوربین‌ها فقط مقدار کمی از ستاره‌ها را می‌بینیم. تلسکوپهای نیرومند به‌خوبی به‌ما كمك می‌دهد که ستاره‌های خیلی بیشتری را مشاهده کنیم. کارشناسان نجومی حساب کرده‌اند که در فضای عالم بیش از ۱۰۰،۰۰۰ كهكشان وجود دارد!

يك واقعیت حیرت‌انگیز دیگر این است که گفته می‌شود عالم وجود دائماً در گسترش است یکی از علمای بزرگ علوم ریاضی به نام «سرجیمس جان» عالم وجود را به‌گلوله‌های کف صابون تشبیه می‌کند که به‌تدریج بزرگ و بزرگتر می‌شود. عالم وجود در سطح خارجی این کره صابون می‌باشد و این کرهٔ بزرگ عالم به‌قدری بزرگ است که حتی نور با سرعت فوق‌العاده‌اش میلیون‌ها سال طول می‌کشد تا بتواند از این طرف کره به‌آن طرف آن عبور کند. اگر هنوز برای شنیدن چیزهای حیرت‌انگیز حوصله و استعداد داری دربارهٔ این عالم که به‌راستی حیرت‌انگیز است می‌توانم مطالب دیگری هم برایت بگویم.

یکی از ستاره‌شناسان معروف «کمبریج» به‌نام «سرآرتور ادینگتون» می‌گوید که عالم وجود تدریجاً روبه‌زوال و نیستی می‌رود و همچون ساعت بزرگی که در نشیبی به‌پایین غلتانده شود از هم متلاشی خواهد شد و اگر باز به‌شکل تازه‌ای به‌هم پیوند نیابد بکلی از میان می‌رود. بدیهی است تمام این چیزها میلیون‌ها سال بعد اتفاق خواهد افتاد و بنابراین ما نباید نگران شویم.

در قرن نوزدهم فیزیک و شیمی مهمترین علوم بودند. این علوم به‌بشر كمك دادند که بر طبیعت یا جهان خارجی چیره شود. آنگاه دانشمندان به‌جهان درونی متوجه گشتند و به‌مطالعهٔ خود انسان پرداختند. «زیست‌شناسی» اهمیت فراوان یافت. این علم به‌معنی مطالعه در حیات و زندگی انسان و حیوانات و گیاهان است. این دانش هم تاکنون به‌پیشرفت‌های فوق‌العاده نایل شده است و دانشمندان زیست‌شناس می‌گویند که به‌زودی مقدور خواهد بود که با تزریق يك انژکسیون تغییراتی در خصال و طبایع اشخاص به‌وجود آورد و

مثلاً شخصی ترسو را به شخصی دلیر و با شهامت مبدل ساخت چه بسا که در این صورت حکومت‌ها دست به‌کار شوند و با همین وسایل مخالفان و انتقادکنندگان خود را به‌صورتی درآورند که قدرت مقاومتشان کمتر شود!..

قدم بعدی که پس از پیشرفت «زیست‌شناسی» برداشته شد در علم «روانشناسی» بود که یاروح و اندیشه و تفکرات و محرک‌ها و ترس‌ها و امیال و آرزوهای موجودات بشری سروکار دارد. بدین قرار دانش به‌زمینه‌های تازه‌ای قدم نهاده و پیش می‌رود و اطلاعات بیشتری درباره‌ی خودمان در اختیارمان می‌گذارد و شاید به‌ما کمک بدهد که بتوانیم بر خودمان مسلط شویم.

«ژئادشناسی» نیز به‌عنوان شاخه و رشته‌ای از «زیست‌شناسی» تکامل یافته‌است که درباره‌ی پیشرفت‌های ژئادی به‌مطالعه می‌پردازد. این موضوع قابل تذکر است که مطالعه در بعضی حیوانات به پیشرفت علوم کمک فراوان کرده است. قورباغه بیچاره از هم دریده می‌شد یا دست‌وپایش قطع می‌گشت تا معلوم شود عمل‌ها و عکس-العملهای اعصاب و عضلات چگونه است.

مگس کوچک و حقیری که بر روی موزه‌های رسیده می‌نشیند و به‌این جهت به‌نام «مگس‌موز» نامیده می‌شود بیش از هر موجود دیگر به‌کشف قوانین توارث کمک کرده است. از راه مشاهده‌ی دقیق در زندگی مگس کشف شد که چگونه خصال و خصایص یک نسل به‌نسل بعد منتقل می‌شود و همین کشفیات تا اندازه‌ای به‌فهم چگونگی عمل قوانین ارث در انسان نیز کمک کرد.

یک حشره‌ی ناقابل دیگر که چیزهای بسیار به‌ما آموخته است ملخ می‌باشد. مطالعات ممتد و دقیق در زندگی ملخ‌های عادی که به وسیله‌ی محققان آمریکایی صورت گرفته نشان داده است که چگونه جنس نر و ماده در حیوانات و در انسان مشخص می‌شود، اکنون ما اطلاعات فراوانی درباره‌ی این مطلب به‌دست آورده‌ایم که چگونه جنین کوچک در همان ابتدای زندگی به‌صورت «نر» یا «ماده» درمی‌آید و بعد تدریجاً شکل یک حیوان نر یا ماده یا پسر یا دختر را به‌خود می‌گیرد.

چهارمین حیوانی را که می‌توانم برایت نام ببرم سگ عادی است. یکی از دانشمندان مشهور روس که معاصر زمان ما است و «پاولف» نام دارد به‌مطالعه‌ی دقیق زندگی سگ پرداخت و مخصوصاً

ملاحظه کرد که دهان سگ هنگام دیدن غذا به آب می افتد. آب افتادن دهان سگ به هنگام دیدن غذا امری خود به خودی است که «رفلکس غیر مشروط» نامیده می شود. همچنان که يك كودك بدون آزمایشها و تجارب قبلی، خمیازه می کشد، عطسه می کند، یا دست و پایش را می کشد و تمدد اعصاب می کند.

سپس پاولف کوشید که رفلکس های مشروط به وجود آورد یعنی به سگ تعلیم داد که همیشه باعلامت مخصوص مثلا صدای زنگ غذایش را دریافت دارد. در نتیجه این علامت در ذهن سگ باغذا ترکیب می شد و همان عکس العملهای غذا را در سگ به وجود می آورد.

این آزمایشها درباره سگان و آبدهان ایشان اساس روانشناسی انسان را تشکیل می دهد و نشان داده شده است که چگونه يك انسان در دوران کودکی خود مقادیری «رفلکس های غیر مشروط» دارد و هر چه بزرگتر و بزرگتر می شود «رفلکسهای مشروط» در او بیشتر می گردد. در واقع هر چه ما می آموزیم بر اساس همین رفلکسها است. به همین ترتیب عاداتی کسب می کنیم، زبان می آموزیم و غیره. اعمال ما تحت تسلط رفلکس های ما است که هم مطبوع و هم نامطبوع می باشد. مثلا رفلکس «ترس» بطور عمومی در همه کس وجود دارد. هر کس بدون اطلاع از آزمایش های پاولف هم وقتی ماری را در نزدیکی خود ببیند بدون اندیشه و باکمال سرعت به عقب می جهد، حتی اگر قطعه ریسمانی را که به شکل مار باشد ببیند همین عکس العمل را از خود نشان می دهد.

آزمایش های پاولف تغییرات انقلابی در علم روانشناسی به وجود آورد. بعضی از این تغییرات بسیار جالب هستند اما در اینجا نمی توانم بیشتر به این موضوع بپردازم. مهمنا باید اضافه کنم که روش های متعدد دیگری هم برای تحقیقات روانشناسی وجود دارد.

این مثالها را از آن جهت ذکر کردم که تصوری درباره روشهای علمی برایت به وجود آورم. روشهای قدیمی مافوق طبیعی بطور مبهم درباره چیزهایی بزرگ صحبت می کردند که تجزیه و تحلیل آن آسان و مقدور نبود و در نتیجه فهم کامل آن هم ممکن نبود. مردم درباره این مطالب به گفتگوی فراوان می پرداختند و مباحثات گرم و سوزانی به وجود می آمد اما چون هیچ آزمایش نهایی از حقیقت یا وسایلی برای سنجش استدلالها نبود مطلب همیشه نامعلوم و مبهم باقی می ماند.

آن‌ها آنقدر سرگرم بحث و گفتگو دربارهٔ دنیای دیگر بودند که شایستهٔ خود نمی‌شمردند به‌چیزهای عادی این جهان بپردازند. در صورتی که روش علوم کاملاً برعکس است. چیزهایی که حتی بسیار ناچیز و کم‌اهمیت به‌نظر می‌آیند مورد مشاهدات دقیق و آزمایش‌های فراوان قرار می‌گیرند و از این مشاهدات و آزمایش‌ها است که نتایج بزرگ به‌دست می‌آید. سپس در چهارچوب این نتایج نظریه‌ها به‌وجود می‌آید و خود این نظریه‌ها باز به‌وسیلهٔ آزمایش‌ها و مشاهدات بیشتر بعدی مورد رسیدگی قرار می‌گیرند تا درستی یا نادرستی‌شان معلوم گردد. مفهوم آنچه گفتم این نیست که علوم دستخوش اشتباه نمی‌شوند. بلکه برعکس در زمینهٔ علوم هم اغلب اشتباهاتی پیش می‌آید و ناچار باید کارها را از سر گرفت. اما به‌نظر می‌رسد که روش علمی تنها راه صحیح پرداختن به مسائل است. علوم امروز تمام اعتماد به نفس و اطمینان خاطر غرورآمیزی را که در قرن نوزدهم داشتند از دست داده‌اند. علم از کامیابی‌هایی که حاصل کرده مغرور است ولی در عین حال خود را در برابر اقیانوس پهناور دانش که در برابرش کشف نشده گسترده است و هر روز هم دامنه‌اش پهناورتر می‌شود احساس حقارت دارد.

خردمندان می‌دانند که اطلاعاتشان تا چه اندازه ناچیز است. فقط ابلهان هستند که تصور می‌کنند همه‌چیز را می‌دانند. در علم نیز چنین است. هرچه علم پیش‌تر می‌رود کمتر بصورت قالب‌های خشک در می‌آید و با تردید بیشتر به‌سؤالاتی که برایش مطرح می‌شود پاسخ می‌گوید. ادینگتون می‌گوید: «پیشرفت دانش را نباید با تعداد سؤال‌هایی که می‌توان پاسخ داد سنجید بلکه باید با تعداد سؤال‌هایی که می‌توان مطرح ساخت سنجید» شاید در واقع چنین باشد اما علم هر روز به‌سؤالات بیشتری پاسخ می‌گوید و به‌ما کمک می‌دهد که زندگی را بهتر و بیشتر بشناسیم و درک کنیم و ما را قادر می‌سازد که اگر بخواهیم و بتوانیم از نتایج آن بهره‌مند شویم، زندگی بهتری برای منظوره‌های عالی و با ارزش به‌وجود آوریم.

علم گوشه‌های تاریک حیات را روشن می‌کند و ما را به‌جای ابهام و گنگی و بی‌استدلالی با حقایق واقع مواجه می‌سازد.

در آخرین نامه‌ام نگاه کوتاهی به دنیای شگفت‌انگیز علوم و پیشرفت‌های اخیرشان افکندیم. نمی‌دانم آیا این نظاره کوتاه برای جلب توجه هست و ترا به این دنیاهای عجیب اندیشه‌ها و موفقیت‌ها جلب می‌کند یا نه؟ اگر بخواهی درباره این موضوع مطالب بیشتری بدانی به آسانی می‌توانی به کتابهای بسیار دست داشته باشی. اما به یاد داشته باش که اندیشه انسان دائماً در پیشرفت است، دائماً با طبیعت دست به‌گریبان و گلاویز است و می‌کوشد مسائل عالم را کشف کند و بفهمد. آنچه امروز برای می‌گویم ممکن است فردا بکلی نارسا و کهنه و متروک باشد.

این تلاش اندیشه بشری و تکاپو در دورترین گوشه‌های عالم و کوشش برای دست یافتن به اسرار و رموز آن و جرأت داشتن برای چنگ اندازی و اندازه‌گیری آنچه بی‌نهایت بزرگ می‌نماید و آنچه بی‌نهایت کوچک است، همه برای من بسیار جذاب می‌باشد.

تمام این‌ها چیزی است که علوم «محض» نامیده می‌شود، یعنی علمی نیست که تأثیر فوری و مستقیم در زندگی داشته باشد. کاملاً روشن است که «نظریه نسبی بودن» یا تصور «فضا-زمان» یا اندازه عالم، با زندگی روزانه ما ارتباطی ندارد. بیشتر این نظریه‌ها با ریاضیات عالی مربوط می‌شود و این مراحل عالی و جذاب ریاضیات از این لحاظ از «علوم محض» به‌شمار می‌رود.

بیشتر مردم به این قبیل علوم توجه و علاقه زیاد ندارند، آنها طبعاً خیلی بیشتر مجذوب انطباق علوم با زندگی روزانه هستند. همین علوم منطبق شده با زندگی یا «علوم عملی» است که زندگی را در ۱۵۰ سال اخیر دگرگون ساخته است. در واقع زندگی امروز تحت تسلط و نفوذ همین متفرعات علوم قرار دارد و تصور زندگی بدون

آنها برای ما دشوار می‌باشد.

اغلب مردم دربارهٔ روزگار خوش گذشته و دورانی طلایی که از میان رفته است صحبت می‌کنند. بعضی دوران‌های تاریخ بسیار جذاب جلوه می‌کند و چه بسا بهتر از زمان امروز می‌نماید. اما حتی این جلوه هم احتمالاً نتیجهٔ دور بودن و ابهام آنها است نه چیز دیگر، ممکن است که ما آن دورانها را از آن جهت بهتر و بزرگتر می‌شماریم که بعضی اشخاص بزرگ که مورد ستایش ما هستند در آن زمان‌ها زندگی می‌کرده‌اند و بر آن دوران‌ها مسلط بوده‌اند. در صورتی که سرنوشت مردم عادی در تمام طول تاریخ بسیار بد و ناگوار بوده است. و علوم جدید وسایل آسایش و رفاه نسبی برای ایشان فراهم ساخته است.

اگر با اطراف خود بنگریم خواهیم دید که چیزهایی که در نظرمان می‌آید با علوم تازه ارتباط دارد. وسایل مسافرت و وسایل ارتباط ما با یکدیگر را علوم جدید به وجود آورده‌اند. مواد غذایی ما نیز بیشتر باروش‌های علمی تازه به دست می‌آید و با وسایل حمل و نقل تازه از جایی به جایی منتقل می‌گردد، روزنامه‌ای که می‌خوانیم، کاغذی که به روی آن می‌نویسیم، قلمی که به کار می‌بریم، همه جز باروش‌های علمی تولید شده است. بهداری و بهداشت و پیروزی بر بیماریها همه به علوم بستگی دارد. دنیای امروز نمی‌تواند بدون به کار بستن علوم زندگی کند.

صرفنظر از تمام دلایل، يك دليل ديگر اهميت نهايي و قاطع دارد و آن اين است که بدون استفاده از علوم مواد خوراکی کافی برای جمعیت دنیا وجود نخواهد داشت و نیمی از جمعیت جهان یا بیش از نیم آن از گرسنگی خواهند مرد. برای گفتیم که جمعیت جهان در طی یکصد سال گذشته چگونه با سرعت فوق‌العاده زیاد شده است. این جمعیت هنگفت و روزافزون فقط در صورتی ممکن است زنده بماند و زندگی کند که از برکات علوم برای تولید خواربار و از وسایل حمل و نقل جدیدی برای حمل مواد خواربار از جایی به جایی دیگر استفاده شود.

از وقتی که علوم ماشین‌های بزرگ را وارد زندگی انسان ساختند زندگی به شکل مداومی تکامل یافته است. از هر سال تا سال دیگر و حتی از هر ماه تا ماه بعد تغییرات کوچک بشمار روی می‌دهد

که ماشین‌ها را کامل‌تر و مؤثرتر می‌سازد بطوری‌که کمتر به‌کار انسان بستگی دارند. این تکامل فنی، و پیشرفت‌های مختلف مخصوصاً در طی سال‌های قرن بیستم خیلی سریعتر شده است. سرعت جریان تغییرات در سال‌های اخیر به قدری زیاد بوده است که در روش‌های تولید صنعتی انقلابی شبیه انقلاب صنعتی که در نیمه دوم قرن هجدهم روی داد پیش آورده است.

این انقلاب تازه بیشتر مرهون به‌کار بردن نیروی برق در تولید می‌باشد. بدین قرار در قرن بیستم يك «انقلاب برقی»، مخصوصاً در ایالات متحده آمریکا صورت گرفته، که وضع زندگی را بکلی تغییر می‌دهد. همچنان‌که انقلاب صنعتی قرن هجدهم دوران ماشین را به وجود می‌آورد، انقلاب برقی کنونی هم دوران نیروی برق را به وجود می‌آورد. نیروی برق که برای صنایع، راه‌آهن، و منظوره‌های بی‌شمار دیگر مصرف می‌شود بر همه چیز مسلط گشته است. به همین جهت بود که «لنین» با دوراندیشی بسیار تصمیم گرفت که در روسیه شوروی مراکز بزرگ هیدروالکتریک برای تولید برق از آب رودها بسازد.

این به‌کار بستن نیروی برق در صنایع همراه با سایر پیشرفت‌ها اغلب تغییراتی بزرگ بدون هزینه‌های سنگین به وجود می‌آورد. مثلاً کمی تغییر دادن و اصلاح کردن ماشین‌هایی که با برق کار می‌کنند ممکن است میزان تولید آنها را دو برابر سازد. در نتیجه این تکامل فنی عامل انسانی که نسبت به ماشین کندتر کار می‌کند و ممکن است دچار اشتباه نیز بشود به تدریج و به شکلی روزافزون حذف می‌گردد. بدینسان هرچه ماشین‌ها بیشتر تکامل می‌پذیرند تعداد کمتری کارگر لازم دارند.

اکنون ماشین‌های عظیم و غول‌آسا فقط بوسیله يك نفر به‌کار می‌افتند که دسته‌ای را بالا یا پایین می‌برد یا دکمه برقی را می‌فشارد. این وضع موجب می‌شود که تولید کالاها به میزان فوق‌العاده افزایش یابد و در عین حال بسیاری از کارگران از کارخانه‌ها بیرون رانده شوند زیرا دیگر به وجود آنها نیازی نیست. ضمناً پیشرفت علوم و فنون به قدری سریع است که اغلب تا موقعی که يك ماشین تازه در کارخانه‌ای نصب گردد به علت پیشرفت‌های تازه‌تر، خود آن ماشین تا اندازه‌ای کهنه شده است.

جریان به‌کار گماردن ماشین‌ها به جای کارگران از نخستین

روزهای پیداشدن ماشین آغاز گردید و خیال می‌کنم برایت گفتم که به این مناسبت در همان اوان کار شورش‌های بزرگ اتفاق می‌افتاد و کارگران خشمگین و ناراضی ماشین‌های تازه را هم در هم می‌شکستند. معیناً بطوری که معلوم شد پیداشدن ماشین‌ها موجب به کارگمارده شدن تعداد بیشتری کارگر گردید.

چون يك کارگر با كمك ماشین می‌توانست مقدار بیشتری کالا تولید کند دستمزدها هم بالاتر رفت و قیمت کالاها پایین آمد. از این رو کارگران و مردم عادی هم توانستند مقدار بیشتری از این کالاها خریداری کنند. سطح زندگی ایشان بالاتر رفت و درخواست برای کالاهای صنعتی هم بیشتر شد. خود این امر موجب گشت که کارخانه‌های تازه تر و بیشتر ساخته شود و گروه بیشتری کار پیدا کنند. پس بطوری که می‌بینیم هر چند بطور کلی در هر کارخانه ماشین‌ها جای کارگران را می‌گرفتند اما تعداد بیشتری کارگر مشغول کار می‌شدند زیرا کارخانه‌های بیشتری به وجود می‌آمد.

این جریان تا مدتی دراز ادامه داشت و به استعمار کشورهای صنعتی از بازارهای کشورهای دوردست و عقب مانده كمك می‌داد. در طی چند سال اخیر این جریان ظاهراً متوقف گردید. شاید در سیستم سرمایه‌داری کنونی دیگر جایی برای بسط و توسعه صنایع وجود ندارد و ناچار باید تغییری در این سیستم موجود صورت پذیرد.

صنایع تازه به «تولید کثیر» می‌پردازند اما آن‌کارها فقط در صورتی ممکن است ادامه یابد که توده‌های مردم بتوانند کالاهایی را که به این ترتیب و به مقداری زیاد تولید می‌شوند بخرند و مصرف کنند. اگر توده‌های مردم زیاد فقیر یا بیکار باشند نخواهند توانست این کالاها را خریداری کنند.

اما با وجود تمام مشکلات، ترقیات فنی و صنعتی بطور مداوم و لاینقطع ادامه دارد و موجب می‌شود که ماشین‌ها هر روز بیش از پیش جای انسان را بگیرند و تعداد بیشتری کارگر بیکار شوند. از سال ۱۹۲۹ به بعد بحران و رکود فوق‌العاده‌ای در دادوستد تمام جهان پیش آمد اما حتی این بحران مانع پیشرفت و تکامل فنی نگشت. گفته می‌شود که از سال ۱۹۲۹ آنقدر پیشرفت فنی در ایالات متحده آمریکا صورت گرفته است که میلیون‌ها مردمی که از کار رانده شده‌اند، حتی اگر سطح تولید سال ۱۹۲۹ نیز محفوظ بماند هرگز نخواهند توانست

به‌کار بازگردند و کاری پیدا کنند.

این یکی از دلایل متعددی است که مسئله بزرگ بیکاری را در سراسر جهان و مخصوصاً در کشورهای مترقی صنعتی به‌وجود آورده است. این مسئله‌ای عجیب و معکوس است زیرا تولید بیشتر به‌وسیله ماشین‌های تازه و جدید به‌معنی تولید ثروت بیشتر برای ملت و سطح عالی‌تر زندگی برای هر فرد می‌باشد اما بطوری که دیده می‌شود به‌جای چنین پیشرفتی موجب فقر و رنجی هولناک گشته است.

ممکن است شخص فکر کند که پیدا کردن يك راه علمی برای این مسئله نباید دشوار باشد. شاید هم واقعاً دشوار نیست. اما دشواری واقعی وقتی ظاهر می‌شود که بکوشیم راه حلی علمی و منطقی را به‌کار بندیم. زیرا در چنین صورتی صاحبان بسیاری از منافع موجود و مستقر زیان می‌بینند و آنها هم به‌اندازه‌ای نیرومند هستند که بر حکومت‌ها و دولت‌های خود مسلط می‌باشند و مانع‌کار می‌شوند. بعلاوه این مسئله اصولاً جنبه بین‌المللی دارد و امروز رقابت‌های ملی مانع حل بین‌المللی مشکلات می‌باشند.

روسیه شوروی برای حل این قبیل مسائل روش‌های علمی را به‌کار می‌بندد اما از آنجا که ناچار است در داخل حدود خود عمل‌کند و سایر قسمتهای جهان، سیستم سرمایه‌داری دارند و با شورویها مخالف می‌باشند طبعاً مشکلاتش خیلی بیشتر از حال عادی می‌شود.

امروز دنیا صورت کاملاً بین‌المللی دارد هرچند که هنوز ساختمان سیاسی آن خیلی عقب‌مانده می‌باشد و صورت کوتاه‌نظرانه ملی را حفظ کرده است. وقتی که عاقبت سوسیالیسم پیروز شود ناچار دنیای بین‌المللی سوسیالیستی به‌وجود خواهد آمد.

عقربه‌های ساعت زمان به‌عقب باز نمی‌گردد به‌همین قرار ساختمان انترناسیونالیستی امروز، هرچند هم که ناکامل است نمی‌تواند به‌خاطر انزواطلبی‌های ملی از میان برود. کوشش برای توسعه و تقویت ناسیونالیسم، به‌آن صورت که فاشیست‌ها در کشورهای مختلف می‌کوشند عمل‌کنند، عاقبت محکوم به شکست است زیرا برخلاف خصوصیت اصلی و بین‌المللی اقتصاد امروز می‌باشد. البته ممکن است که با این شکست سراسر جهان را نیز با خود درهم بریزد و آنچه را تمدن جدید نامیده می‌شود با خود به‌فاجعه‌ای بزرگ و عمومی بکشد.

خطر يك چنین فاجعه‌ای به هیچوجه دور، یا تصورناپذیر نیست. بطوری که دیدیم، علوم، بسیاری چیزهای خوب را با خود همراه آورده است اما در عین حال علوم جنگ را نیز به شکل فوق‌العاده‌ای مهیب ساخته است. دولت‌ها و حکومت‌ها اغلب به بسیاری از جهات و جنبه‌های مفید علوم محض و علوم عملی توجه و اعتنایی نشان نمی‌دهند اما متأسفانه جنبه‌های جنگی علوم از نظرشان دور نمی‌ماند و آخرین اکتشافات علمی و فنی را برای مسلح‌ساختن و نیرومند کردن خود به کار می‌برند.

در تجزیه و تحلیل نهایی، اصولاً بیشتر دولت‌ها به زور متکی هستند و روشهای علمی و فنی چنان این قبیل حکومت‌ها را نیرومند می‌سازد که معمولاً بدون ترس از عواقب امور با کمال جباریت مردم را تحت فشار قرار می‌دهند. اکنون دیگر روزگار درازی است که دوران قیامهای عمومی برضد جباریت حکومت‌ها و ساختن سنگر و «باریکاد» و جنگ در کوچه و خیابان به آن صورت که در زمان انقلاب کبیر فرانسه روی می‌داد، سپری شده است. اکنون برای انبوهی مردم غیر مسلح و حتی مسلح، غیرممکن است که بتوانند با نیروهای سازمان‌یافته و مجهز دولتی بجنگند و مقابله کنند. ممکن است که خود ارتشهای دولتی، به آن صورت که در انقلاب روسیه اتفاق افتاد برضد حکومت شورش کنند اما اگر چنین اتفاقی نیفتد، نیروهای عادی مردم نمی‌تواند بازور عادی خود آنها را درهم بشکند. به این جهت است که مردمی که در راه آزادی مبارزه می‌کنند ناچار و مجبورند که روش‌های دیگر مسالمت‌جویانه و اقدامات وسیع و توده‌ای را به کار برند.

پس به طوری که می‌بینیم پیشرفت علوم به حکومت اولیگارش‌ی یا حکومت گروهی ثروتمندان منتهی می‌شود که بر دولت مسلط می‌شوند و آزادیهای فردی و افکار قدیمی قرن نوزدهم دربارهٔ دموکراسی بکلی از میان می‌رود.

چنین اولیگارش‌ی‌هایی در کشورهای مختلف به شکل‌های مختلف عمل می‌کنند. در بعضی جاها ممکن است ظاهراً به تمجید و ستایش از اصول دموکراسی پردازند (مثل کشورهای دموکراسی اروپای غربی و ایالات متحدهٔ آمریکا) و در بعضی جاها ممکن است علناً دموکراسی را هم محکوم کنند (مانند کشورهای فاشیستی). این دولت‌های مختلف اولیگارش‌ی بایکدیگر تصادم پیدامی‌کنند و ملت‌ها را به جنگ می‌کشانند.

يك چنین جنگی که امروز یادآور آینده روی دهد نه فقط خود این حکومت‌های اولیگارش‌ی ثروتمندان را نابود خواهد ساخت بلکه تمدن بشری را نیز نابود می‌کند یا شاید هم از میان خاکسترهای آن يك نظام سوسیالیستی بین‌المللی به آن صورت که فلسفه مارکسیستی انتظار دارد بیرون آید. جنگ و حقایق نفرت‌انگیز آن چیز خوبی نیست و به همین جهت است که حقیقت آن در پشت کلمات زیبا و عبارات خوش‌ظاهر و موسیقی شورانگیز و لباسهای پرزرق و برق نظامی پنهان می‌گردد. اما بسیار لازم است که تا اندازه‌ای بدانیم جنگ امروز چه معنی دارد؟ جنگ اخیر، جنگ جهانی (اول)، وحشت نفرت‌انگیز خود را تا درون خانه‌های مردم عادی کشاند و گفته می‌شود که جنگ گذشته در برابر جنگ احتمالی آینده هیچ بود. زیرا اگر فنون علمی و فنی، صنایع را در چند سال گذشته ده برابر جلو برده‌اند، علوم و فنون جنگی صد برابر پیش رفته‌اند.

جنگ امروز دیگر جنگ نیروهای پیاده‌نظام یا حملات سواران نیست. دیگر نیروهای پیاده و سوار سابق تقریباً بیفایده شده و در جنگ‌های کنونی مانند تیر و کمان‌های روزگارهای قدیم گشته‌است. اکنون جنگ با ماشین‌های عظیم، با تانک‌ها، هواپیماها و بمب‌ها صورت می‌گیرد و مخصوصاً بمب و هواپیما بیشتر به کار می‌رود. هواپیماها چه از لحاظ سرعت و چه از لحاظ قدرت خرابی هر روز تکامل بیشتر پیدا می‌کنند. اگر جنگی شروع شود، انتظار می‌رود که ملل داخل در جنگ بلافاصله مورد حمله نیروهای هوایی قرار گیرند. هواپیماها بلافاصله پس از اعلان جنگ و چه بسا پیش از اعلان جنگ یورش خود را شروع می‌کنند تا بتوانند بردشمن پیشدستی داشته باشند.

بمب‌های عظیم با قدرتهای ویران‌کننده شگرف بر شهرها و کارخانه‌ها افکنده خواهد شد. ممکن است که بعضی هواپیماها به هنگام هجوم و ازگون و نابود شوند اما آنچه باقی می‌ماند کافی خواهد بود که بمب‌های خود را بر روی ملت متخاصم فرو ریزد. و همین بمب‌ها کافی است که مناطق بسیار وسیعی را نابود کند و هر موجود زنده را که در حدود تأثیرش قرار گیرد بکشد.

با بمبارانهای هوایی گروه کثیری از مردم عادی غیرنظامی به فجیع‌ترین شکل و دردناک‌ترین صورتی نابود می‌شوند و رنج‌های بیشمار و تحمل‌ناپذیر روحی به وجود می‌آید. این کارها همزمان یکدیگر

و متقابلاً در شهرهای بزرگ و مراکز صنعتی هردو طرف رقیب که با یکدیگر می‌جنگند اتفاق می‌افتد.

در یک جنگ احتمالی اروپایی، لندن و پاریس و برلین ممکن است ظرف چند روز یا چند هفته به‌صورت ویرانه‌های عظیم مبدل گردد.^۱

ممکن است چیزهای خیلی بدتر هم اتفاق بیفتد. ممکن است بمب‌هایی که از هواپیماها فرو می‌افتد انواع میکروب‌های بیماری‌های مهیب و هولناک را پخش کنند بطوری‌که تمام مردم یک شهر یا منطقه به آن بیماری‌ها دچار شوند. این نوع «جنگ میکروبی» ممکن است به شکلی دیگر نیز انجام شود. مثلاً به‌صورت آلوده ساختن مواد خواربار و آب‌های آشامیدنی، یا با استفاده از حیوانات مانند پخش کردن موش-های حامل میکروب طاعون و غیره.

تمام این چیزها وحشتناک و عجیب و باورنکردنی جلوه می‌کند و در واقع هم چنین است. حتی یک حیوان و یک گول بیابانی چنین چیزهایی را نمی‌پسندد اما در موقعی که از یکدیگر می‌ترسند و به‌خاطر مرگ و زندگی خود با هم می‌جنگند حتی چیزهایی بسیار باورنکردنی هم اتفاق می‌افتد. خود ترس از این‌که کشور دشمن ممکن است چنین روش‌های ناپسند و حیوانی را به‌کار برد، هرکشور را وادار می‌سازد که این روش‌ها را بپذیرد و حتی زودتر از دیگران بکار بندد. زیرا سلاح‌های کنونی به‌قدری مهیب هستند که کشوری که زودتر آن‌ها را به کار برد می‌تواند بر حریف خود امتیازات بیشتری داشته باشد. و ترس هم چشمان گشاده دارد.

عملاً در دوران جنگ گازهای سمی با وسعت زیاد مورد استفاده قرار گرفت و بطوری‌که مشهور است دولت‌های مقتدر اکنون کارخانه‌های بزرگی برای تهیه گازهای جنگی تأسیس کرده‌اند. یکی از نتایج شگفت‌انگیز تمام این چیزها آن است که در جنگ آینده، پیکارهای واقعی در جبهه‌ها و میدان‌های جنگ صورت نخواهد گرفت. زیرا احتمال دارد

۱- بسیاری از آنچه نهرودر این نامه در جنگ پیش‌بینی کرده است متأسفانه در دوران جنگ دوم جهانی به‌ثبوت رسید و بطوری‌که معلوم شد خسارات و تلفات جنگ دوم جهانی چند برابر جنگ اول بود. اکنون که دوران سلاح‌های اتمی و موشک‌های دور پرواز قاره‌پیما می‌باشد مخاطرات جنگ بیش از پیش شده است

که ارتش‌ها در جبهه‌ها در مقابل یکدیگر سنگربندی کنند و به پناهگاه‌های زیرزمینی بروند و روبه‌روی هم مستقر شوند اما جنگ واقعی در پشت جبهه‌ها، در شهرها و خانه‌ها به‌کشتار بپردازد و اهالی غیرنظامی را از میان ببرد.

ممکن هم هست که در زمان جنگ سالم‌ترین و بی‌خطرترین جاها همان جبهه‌ها باشد زیرا در آنجاها سربازان از حملات هوایی و گازهای سمی و آلودگی‌های میکروبی حمایت خواهند داشت و مصون خواهند بود در صورتی که برای مردان و زنان و کودکانی که در پشت جبهه‌ها هستند چنین حمایت‌هایی وجود ندارد.

آیا نتیجه تمام این چیزها چه خواهد بود؟ ویرانی عمومی جهانی؟ پایان یافتن ساختمان زیبای فرهنگ و تمدن بشری که در طی قرن‌ها با مساعی فراوان به‌وجود آمده است؟

هیچکس نمی‌داند که در آینده چه اتفاق خواهد افتاد. ما نمی‌توانیم نقاب چهره آینده را از هم بدریم. اما می‌توان دید که دو جریان در جهان امروز تکامل می‌پذیرد که رقیب و متضاد یکدیگر هستند. یکی از آن‌ها جریان توسعه همکاری و تکامل عقل و بالا بردن تمدن بشری است و دیگری جریان ویران‌کننده‌ای است که همه چیز را ویران می‌سازد و در واقع یک نوع کوشش برای خودکشی جامعه بشری می‌باشد.

این هر دو جریان با سرعتی روزافزون پیش می‌روند هر دو خود را با سلاح علم و دانش و فنون جدید مجهز می‌سازند. آیا کدام یک پیروز خواهند شد؟

۱۹ ژوئیه ۱۹۳۳

هرچه بیشتر به نیرویی که علوم در اختیار بشر گذارده و استفاده‌هایی که بشر از آن می‌برد بیندیشیم، بیشتر متعجب می‌شویم، زیرا وضع امروزی دنیای سرمایه‌داری در واقع حیرت‌انگیز است. علم به وسیلهٔ رادیو صدای ما را تا دورترین نقاط می‌رساند. به وسیلهٔ تلفن بی‌سیم با مردمی که در آن سوی کرهٔ خاک هستند صحبت می‌کنیم و به زودی خواهیم توانست حتی خود آنها را نیز به وسیلهٔ «تلویزیون» ببینیم. علم با وسایل فنی و عالی و کاملی که به وجود آورده است می‌تواند تمام احتیاجات بشری را با کمال وفور فراهم سازد و بیماری فقر را که همیشه گریبانگیر بشر بوده است از جهان ریشه‌کن سازد. از نخستین دوران زندگی بشر و از اول تاریخ، انسان همیشه کوشیده است وسایلی پیدا کند که زحمت زندگی روزانه او را که برایش طاقت‌فرسا بوده تقلیل دهد. همواره در رؤیاهای خود به «الدورادو» یا سرزمین بهشتی موعودی می‌اندیشیده است که در آن جویهای شیر و عسل جریان یابد و همهٔ نعمات وافر باشد.

همه تصور می‌کردند که در روزگاران گذشته چنین چیزی وجود داشته و از میان رفته است و بعد بامنتهای امید به آینده می‌نگریسته‌اند تا بهشتی به وجود آید که در آن صلح و شادمانی برقرار باشد.

وقتی که علوم تازه فرا رسید وسایل وفور نعمت را در اختیار انسان نهاد معینا در میان وفوری که به وجود آمده است و می‌تواند بیشتر هم باشد. هنوز هم اکثریت عظیم جامعهٔ بشری در فقر و تیره روزی به سر می‌برد. آیا این وضع تضادی شگفت‌انگیز نیست؟

در حال حاضر جامعهٔ بشری عملاً از علوم و وفور نعمتی که هدیه آورده‌اند به‌درد سر افتاده است. اکنون دیگر در میان علم و زندگی امروزی سازشی وجود ندارد. میان شکل سرمایه‌داری جامعه و تولیدات

علوم و فنون و روش‌های تازه تولید تضاد نمایانی به وجود آمده است. جامعه بشری آموخته است که چگونه می‌تواند تولید را بیشتر کند اما نیاموخته است که آنچه را تولید می‌کند چگونه باید به درستی توزیع کند.

پس از این مقدمه مختصر باید اکنون یکبار دیگر نظری به اروپا و آمریکا بیفکنیم.

قبلاً درباره مشکلات و آشفتگی‌هایی که در نخستین سال‌های پس از جنگ در اروپا و آمریکا پیش آمد مطالبی برایت گفته‌ام. کشورهای مغلوب یعنی آلمان و کشورهای کوچک اروپای مرکزی بر اثر اوضاع پس از جنگ وضع بسیار بدی داشتند. پول این کشورها متزلزل و بی‌ارزش گشت و همراه سقوط آن، طبقات متوسط این کشورها نیز به سختی آسیب دیدند.

وضع کشورهای فاتح و دولت‌هایی که از دیگران طلبکار بودند نیز بهتر نبود. هر یک از آنها مبالغی به آمریکا مقروض بودند و مبالغ هنگفتی هم قرض‌های داخلی داشتند که بر اثر جنگ پیش آمده بود. بار سنگین قروض دو گانه آنها را در فشار می‌گذاشت و متزلزل می‌ساخت. آن‌ها امیدوار بودند که بابت غرامات جنگ پول‌هایی از آلمان بگیرند و آن را لااقل برای پرداخت قروض خود به مصرف برسانند اما این امید خیلی منطقی و بجا نبود زیرا آلمان کشوری نبود که بتواند قروض خود را بپردازد.

تا مدتی با پرداخت وام از طرف آمریکا به آلمان، مشکلات حل می‌شد زیرا آلمان با این پول‌ها و اعتبارات که از آمریکا وام می‌گرفت غرامات خود را به انگلستان و فرانسه و دیگران می‌پرداخت و آن‌ها هم به نوبه خویش همان‌ها را به عنوان پرداخت قروض خود به آمریکا باز می‌گرداندند.

در طی دهسال پس از جنگ ایالات متحده تنها کشور مرفه جهان بود. به نظر می‌رسید که آمریکا در پول غوطه می‌زند و همین رفاه‌فراوان آمریکا موجب می‌گشت که امیدهای بزرگ در دل بپروراندند و به قمار کردن با وام‌ها و سهام شرکت‌ها بپردازند.

احساس کلی در دنیای سرمایه‌داری آن بود که بحران اقتصادی مانند دورانهای قبلی سقوط قیمت‌ها، خواهد گذشت و دنیا دوباره ندریجاً رونق خواهد گرفت. در واقع چنین به نظر می‌رسد که زندگی

سرمایه‌داری بطور مداوم از رونق به بحران و از بحران به رونق می‌رود. مدت‌ها پیش بعضی از دانشمندان اجتماعی گفته بودند که چنین وضعی نتیجه طبیعی روش‌های غیرعلمی و اقتصاد بدون برنامه سرمایه‌داری است.

معمولاً در دوران رونق صنایع، قیمت کالاها به بالا می‌رود و در نتیجه هرکس می‌خواهد هرچه بیشتر کالا تولید کند و از بازار پررونق سود ببرد. بر اثر این تلاش «تولید اضافی» به وجود می‌آید یعنی مقدار کالایی که تولید می‌شود بیش از اندازه‌ای است که بتواند فروش برود. به این ترتیب مقادیر عظیمی کالا در انبارها می‌ماند، بحران فرا می‌رسد و صنایع ناچار می‌شوند کار خود را کندتر و کمتر کنند.

آنگاه پس از یکدوران سکون و تولید کمتر، همین‌که تدریجاً ذخایر انبار شده قبلی مصرف شد، دوباره صنایع به کار می‌افتند و بازار رونق می‌گیرند و با سرعت کالا تولید می‌کنند. این جریان دردنیای سرمایه‌داری بطور منظم تکرار می‌شود. به این جهت هنگام بحرانی که تقریباً دهسال پس از جنگ فرا رسید نیز مردم امیدوار بودند که این بحران نیز به زودی خواهد گذشت و باز زندگی اقتصادی رونق خواهد گرفت.

اما در سال ۱۹۲۹ ناگهان اوضاع خیلی بدتر شد. آمریکا پرداخت وام به آلمان و دولت‌های آمریکای جنوبی را متوقف ساخت و به جریان کاغذبازی و دادن اعتبارات و استرداد وام‌ها پایان داد. کاملاً پیدا بود که سرمایه‌داران آمریکایی وام دادن خود را تا ابد ادامه نخواهند داد زیرا این امر فقط مطالبات ایشان را زیاده‌تر می‌کرد و هرگز ممکن نبود که طلب‌هاشان پرداخت شود.

تا این زمان آنها از آن جهت وام می‌دادند که پول‌های فراوانی داشتند و نمی‌دانستند آنها را چگونه مصرف کنند و این وفور پول‌های پس‌انداز شده موجب می‌گشت که معاملات بزرگی به صورت سفته‌بازی و خرید و فروش سهام و غیره در بورس‌ها صورت می‌گرفت. تب شدید قماربازی همه را فرا گرفته بود و هرکس می‌خواست زودتر ثروتمند شود.

متوقف شدن پرداخت وام به آلمان، بلافاصله موجب بروز بحران گردید و بعضی از بانک‌های آلمانی ورشکست شدند. تدریجاً جریان پرداخت غرامات به کشورهای فاتح، و پرداخت قروض این کشورها هم

متوقف گشت. بسیاری از حکومت‌های آمریکای جنوبی و کشورهای کوچک دیگر از پرداخت تعهدات خود عاجز گشتند. پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا که ملاحظه می‌کرد وضع خطرناکی پیش آمده و تمام دستگاه اعتبارات و پرداخت‌های متقابل فرو می‌ریزد و واژگون می‌شود در ماه ژوئیه سال ۱۹۳۱ مدت يك سال مهلت اعلان کرد، مفهوم این امر آن بود که تمام پرداخت‌ها و تعهدات میان حکومت‌های مختلف تا يك سال پرداخت نمی‌شد و به این ترتیب برای تمام کشورهای مقروض مهلتی پیش می‌آمد که خود کمکی بود.

در این ضمن، در اکتبر ۱۹۳۹ واقعه شگفت‌انگیزی در آمریکا روی نمود. قماربازی‌هایی که در بورس‌ها صورت می‌گرفت قیمت سهام و غیره را به شکل غیرطبیعی و مضحک و بی‌تناسبی بالا برد و ناگهان قیمت‌ها سقوط کرد. در محافل مالی نیویورک بحران بزرگی پیش آمد و از آن زمان دوران رونق آمریکا هم به پایان رسید. آمریکا هم در ردیف سایر ملل قرار گرفت که از سقوط قیمت‌ها رنج می‌بردند. از آن پس رکود بزرگ بازرگانی و بحران داد و ستد در سراسر جهان گسترش یافت. البته نباید تصور کرد که معاملات بورس یا بحران محافل مالی نیویورک موجب سقوط قیمت‌ها در آمریکا یا رکود داد و ستد گشت. بلکه این حادثه در واقع مثل بار بسیار مختصری بود که دیگر مقاومتی برای تحمل آن وجود نداشت.^۱

دلایل واقعی این امر خیلی عمیق‌تر بود. بازرگانی و داد و ستد در سراسر جهان رو به کم شدن نهاد. قیمت‌ها، مخصوصاً قیمت محصولات کشاورزی به سرعت تقلیل یافت. گفته می‌شد که در همه چیز «تولید اضافی» به وجود آمده است. اما معنی این حرف در واقع آن بود که مردم پول کافی ندارند تا کالاهای تولید شده را خریداری کنند، یعنی میزان مصرف کالاها کمتر از تولید می‌باشد. چون کالاهای صنعتی نمی‌توانست به فروش برسد طبعاً جمع و انبار می‌شد و کارخانه‌هایی که آنها را می‌ساختند طبعاً تعطیل می‌شدند. کارخانه‌ها نمی‌توانستند باز

۱- در متن کتاب اصطلاح «آخرین کاه بر پشت شتر» به کار رفته است که مفهوم آن این است که شتری آنقدر بار می‌شود و بارش سنگین می‌گردد که حتی اگر يك پرکاه بر آن اضافه شود تحمل نمی‌آورد و پشتش می‌شکند. در زبان فارسی، اصطلاح «بیمانه لبریز» را داریم که دیگر حتی جای «يك قطره» هم ندارد.

هم کالاهای بیشتری بسازند که به فروش نمی‌رسید. در نتیجه این وضع چون کارخانه‌ها تعطیل می‌شد، بیکاری به شکلی بیسابقه در اروپا و آمریکا و جاهای دیگر افزایش یافت. تمام کشورهای صنعتی به‌چنین وضعی گرفتار شدند. کشورهای کشاورزی نیز که مواد خواربار و مواد خام برای صنایع و برای بازار جهانی تهیه می‌کردند دچار بحران گشتند. بدین‌قرار هند هم تا اندازه‌ای از این وضع رنج می‌برد اما سقوط قیمت‌ها مخصوصاً موجب رنج و خسارت طبقات کشاورزان و دهقانان می‌گشت.

معمولاً پایین آمدن قیمت مواد خواربار موجب مسرت مردم می‌شود زیرا به این ترتیب می‌توانند مواد خوراکی مورد احتیاج خود را به قیمت ارزانتری به‌دست آورند. اما درسیستم سرمایه‌داری دنیا وضعی آشفته و درهم برهم پیدا کرده است و وفور مواد غذایی به‌صورت کیفی ناگوار در می‌آید. زیرا دهقان ناچار بود مال‌الاجاره زمین یا مالیات دولت را با پول نقد بپردازد، برای به‌دست آوردن این پول نقد باید محصولات خود را می‌فروخت. اما قیمت محصولات به‌قدری پایین آمده بود که حتی با فروش تمام محصول جمع‌آوری شده هم پول به‌اندازه کافی به‌دست نمی‌آمد، اغلب دهقانان به‌علت نپرداختن سهم مالکانه با مالیات دولتی از زمین‌ها و کلبه‌های اندوهِبارخود نیز بیرون‌رانده می‌شدند و حتی اسباب و اثاث ناچیز خانه‌شان ضبط و حراج می‌شد تا مال‌الاجاره زمین تأمین گردد. به این ترتیب حتی وقتی که خواربار بسیار ارزان بود حتی کسانی که آن را تولید کرده بودند گرسنگی می‌کشیدند و بی‌خانمان می‌شدند.

همبستگیهای جهانی موجب می‌گشت که این رکود بازارها و سقوط قیمت‌ها در همه‌جا توسعه‌پذیرد و اثر بگذارد. تصور می‌کنم شاید فقط ناحیه‌ای مثل تبت که از دنیای خارجی جدا است از آسیب این بحران مصون می‌ماند. همراه داد و ستد بازرگانی جهانی بیشتر تقلیل می‌یافت. این وضع همچون بیماری فلجی بود که تمامی سازمان اجتماع را ناتوان می‌ساخت.

شاید برای آن که بهتر بتوانی تصویری از این بحران و تقلیل بازرگانی و داد و ستد داشته باشی بهتر است ارقامی را که از طرف جامعه ملل درباره وضع بازرگانی جهانی انتشار یافته است مطالعه کنی، واحد این ارقام یک میلیون دلار طلا است و مربوط به سه‌ماهه اول هر

سال می باشد.

واردات	صادرات	واردات	صادرات	سه ماهه اول سال
۷۳۱۷	۱۵۲۸۹	۷۳۶۴	۶۵۲۰	۱۹۲۹
۳۰۲۷	۶۴۶۱	۲۳۶۴	۱۳۸۸۴	۱۹۳۰
۲۵۵۲	۵۳۸۱	۵۱۵۴	۹۶۸۵	۱۹۳۱
۲۸۲۹	۶۴۶۱	۳۴۳۴	۳۰۲۷	۱۹۳۲
۲۸۲۹	۵۳۸۱	۲۵۵۲	۲۵۵۲	۱۹۳۳

این ارقام به ما نشان می دهد که چگونه داد و ستد بطور روز افزون کمتر می شد و در سه ماهه اول ۱۹۳۳ به ۳۵ درصد یعنی تقریباً يك سوم آنچه چهار سال پیش از آن بود تقلیل یافت اکنون ببینیم این ارقام خشک درباره داد و ستد و بازرگانی جهانی، آیا از لحاظ انسانی چه معنی دارند؟

این ارقام به ما می گویند که مردم رویهمرفته آنقدر فقیر هستند که نمی توانند آنچه را تولید می کنند بخرند و مصرف کنند. می گویند که گروه های کثیری از کارگران بیکار می باشند و با حداکثر کوشش و منتهای حسن نیت هم نمی توانند کاری به دست آورند.

تنها در اروپا و ایالات متحده آمریکا ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر کارگر بیکار بودند. بریتانیا به تنهایی در حدود ۳ میلیون نفر و ایالات متحده بیش از ۱۳ میلیون کارگر بیکار داشتند.

هیچکس نمی داند که تعداد بیکاران در هند و سایر کشورهای آسیایی چقدر است؟ احتمال دارد که در هند به تنهایی تعدادشان به اندازه مجموع بیکاران اروپا و آمریکا برسد.

به این ارقام عظیم و به تعداد فوق العاده بیکاران در سراسر جهان بیندیش و به نظر بیاور که خانواده هاشان نیز به ایشان بستگی دارند، آنوقت می توانی از اندازه رنجی که رکود بازرگانی به وجود آورده است تصویری داشته باشی.

در بسیاری از کشورهای اروپا بیمه های دولتی برای کارگران وجود دارد و به کارگرانی که نامشان در سازمانها ثبت شده است و بیکار می شوند مقداری کمک هزینه بیکاری پرداخت می گردد. در ایالات متحده، از راه جمع آوری اعانات و اقدامات نیکوکاری به ایشان کمک داده می شود. اما این کمک هزینه ها و این دستگیریهما خیلی زیاد نیست و بسیاری از کارگران حتی از همین چیزها هم محروم هستند و گرسنگی

می‌کشند. در بعضی از نواحی مرکزی شرقی اروپا اوضاع واقعا مهیب بود. در میان کشورهای صنعتی، ایالات متحده آمریکا آخرین کشوری بود که تحت تأثیر رکود بازار جهانی قرار گرفت اما عکس العمل این واقعه در آنجا از همه بیشتر بود. مردم آمریکا با رکودهای ممتد بازرگانی و با سختیهای حاصل از آن عادت نداشتند. آمریکای مغرور و ثروتمند از این ضربت شدید گیج شد.

به همان نسبت که تعداد بیکاران افزایش می‌یافت و میلیون‌ها نفر به دنبال هم به صفوف بیکاران افزوده می‌شدند روحیه ملت هم شکست برمی‌داشت. اعتماد به بانک‌ها و اعتماد به سرمایه‌گذاری‌ها متزلزل گردید. مردم پول‌هاشان را از بانک‌ها و شرکت‌ها بیرون می‌کشیدند. بانک‌ها هم اصولا بر اساس اعتماد و اعتبار به وجود می‌آیند و کار می‌کنند، اگر اعتماد از میان برود بانک نیز با آن از میان می‌رود. به همین جهت در آمریکا هزاران ورشکستگی بانکی پیش آمد و هر ورشکستگی بحران را شدیدتر و اوضاع را وخیم‌تر می‌ساخت.

گروه‌های کثیری از مردان و زنان بیکار سرگردان و در به‌در، در جستجوی کار از شهری به شهری می‌رفتند. آنها در طول جاده‌های بزرگ پای پیاده در حرکت بودند و از عابریان اتومبیل‌دار و سواره درخواست می‌کردند ایشان را مقداری همراه ببرند. یا اغلب خود را به ایوان‌های قطارهای راه‌آهن‌کنندرو باربری می‌آویختند. از آن‌هم‌زننده‌تر و دردآورتر گروه‌های کثیر پسران و دختران جوان و حتی کودکانی بودند که به تنهایی یا در دسته‌های کوچک در سراسر کشور سرگردان و آواره می‌گشتند. درحالی که اشخاص بالغ و مردان لایقی بیکار بودند و عمرشان بیموده می‌گذشت و کارخانه‌های نمونه و عالی هم تعطیل و بسته بودند.

معمدا طبیعت سرمایه‌داری طوری است که در همان موقع دکان‌های کوچک و تیره و تاریک افزایش می‌یافت و کودکان دوازده تا شانزده ساله در آنجاها در هر روز از ۱۰ تا ۱۲ ساعت در مقابل‌مزدی ناچیز به کار گمارده می‌شدند. بعضی کارفرمایان از فشار فراوان بیکاری به نفع خود استفاده می‌کردند و این دختران و پسران جوان و گرسنه را ساعت‌های دراز در کارخانه‌های خود به کار می‌گرفتند. بدین ترتیب می‌بینیم که رکود بازرگانی بدون اعتنا به قوانین و مقررات کار، از نوکارکردن کودکان را در آمریکا برقرار می‌ساخت

در حالیکه قوانین رسمی چنین کاری را ممنوع می‌داشت همچنانکه بسیاری قوانین دیگر نیز نقض می‌گشت یا مورد سوء استفاده قرار می‌گرفت.

به‌یاد بیاور که در آن موقع مواد خواربار یا کالاهای ساخته‌شده صنعتی در آمریکا یا در سایر جاهای جهان کم نبود. بلکه برعکس شکایت از این بود که مقدار آن‌ها خیلی زیاد است و به اصطلاح «تولید اضافی» به وجود آمده است. یکی از علمای مشهور اقتصاد انگلستان به نام «سر هنری استراکش» در ژوئیه ۱۹۳۱ یعنی در دومین سال رکود عظیم و بحران اقتصادی اظهار داشت که در بازارهای جهانی آنقدر کالا موجود است که تمام مردم جهان می‌توانند در همان سطح زندگی که داشتند تا دو سال و سه‌ماه دیگر هم زندگی کنند بدون اینکه هیچ‌کار دیگری انجام‌شود. معیناً در همین دوران محرومیت و گرسنگی با وسعت و اندازه‌ای که در دنیای صنعتی جدید بی‌سابقه بود وجود و رواج داشت.

همزمان با این محرومیت و گرسنگی عملاً مقادیر هنگفتی مواد غذایی نابود می‌گشت. خرمن‌ها درو نمی‌شد و در مزارع می‌پوسید، میوه‌ها را از درخت‌ها نمی‌چیدند و جمع‌آوری نمی‌کردند. بسیاری مواد عملاً و تعمداً نابود می‌شد. برای اینکه تصویری داشته باشی فقط يك مثال برایت ذکر می‌کنم: از ماه ژوئن ۱۹۳۱ تا ماه فوریه ۱۹۳۳ بیش از ۱۴۰۰۰،۰۰۰ کیسه قهوه در برزیل نابود شد. و چون هر کیسه ۱۳۲ پوند وزن دارد مجموعاً بیش از ۱،۸۴۸،۰۰۰،۰۰۰ پوند قهوه به این ترتیب نابود شد. ۲ اگر این قهوه را میان تمام مردم جهان تقسیم می‌کردند هر کس برای خود يك پوند (تقریباً نیم کیلو) قهوه می‌داشت. اما خوب می‌دانیم کسانی که باکمال اشتیاق خواستار قهوه بودند نمی‌توانستند آن‌را خریداری کنند.

غیر از قهوه، مقادیر هنگفتی گندم، پنبه و چیزهای دیگر نیز نابود شد.

اقداماتی صورت گرفت که مقدار تولید محصولات در آینده نیز از راه محدود ساختن کشت پنبه و لاستیک و چای و غیره کمتر شود. تمام این ناپودکاریها و محدودیت‌ها برای آن انجام می‌گرفت که قیمت محصولات

۲- هر پوند تقریباً ۴۵۴ گرم می‌باشد و رقم قهوه‌ای که نابود شد در حدود ۹۰۰،۰۰۰،۰۰۰ کیلوگرم می‌شود.

کشاورزی ترقی کند و بر اثر کمبود مواد خوربار و محصولات کشاورزی مقدار تقاضا بیشتر شود و قیمت‌ها را بالاتر ببرد.

بدیهی است چنین وضعی برای کشاورزانی که کالایشان را در بازار می‌فروختند بهتر و سودآور می‌بود اما طبیعاً بر ضرر مصرف‌کننده تمام می‌شد. به راستی که دنیای زمان ما شگفت‌انگیز است. اگر تولید کم باشد قیمت‌ها آنقدر گران می‌شود که بیشتر مردم نمی‌توانند چیزی بخرند و دچار محرومیت خواهند شد. اگر تولید بیش از اندازه باشد و فور نعمت فراهم شود، قیمت‌ها به قدری پایین می‌آید که صناعت و کشاورزی مختل می‌گردد و بیکاری به وجود می‌آید و طبیعاً شخص بیکار نمی‌تواند چیزی بخرد زیرا پولی برای خرید ندارد! در هر دو صورت چه کمبود باشد و چه فراوانی، نصیب توده‌های مردم محرومیت و تنگدستی است.

همانطور که گفتم در آمریکا و در جاهای دیگر در دوران رکود و بحران، محصولات و کالاها کم نبود، کشاورزان و دهقانان محصولات کشاورزی داشتند که نمی‌توانستند بفروشند و اهالی شهرها نیز کالاهای صنعتی داشتند که به فروش نمی‌رسید، در حالیکه هر يك به کالاهای دیگری احتیاج داشت. هر دو طرف پول برای خرید نداشتند تدریجاً روش مبادلهٔ جنس به جنس رواج یافت. بدین قرار در آمریکای صنعتی و مترقی و سرمایه‌داری، بسیاری مردم به روش‌های باستانی معاوضهٔ اجناس باز گشتند که در روزگارهای قدیم و دورانی که هنوز پول اختراع نشده بود وجود داشت.

صدها مؤسسه و سازمان معاوضه و مبادله در آمریکا توسعه یافت. وقتی که سیستم مبادلات سرمایه‌داری به علت کمبود پول در هم فرو ریخت مردم زندگی خود را بدون پول سامان دادند و کالا و کار خود را بدون واسطهٔ پول مبادله می‌کردند، انجمن‌های مبادله و معاوضه به وجود آمد که به وسیلهٔ صدور گواهینامه به کار مبادله و معاوضه کمک می‌دادند. از جمله موارد جالب معاوضه اجناس آن بود که يك شیر فروش مقداری شیر و کره و تخم مرغ به عنوان هزینهٔ تحصیلی فرزندانش به يك دانشگاه تحویل می‌داد.

در کشورهای دیگر نیز معاوضه اجناس گمابیش توسعه یافت. حتی در میان ملت‌ها نیز روش مبادلهٔ کالا به کالا صورت می‌گرفت زیرا روش مبادلات بر اساس غامض پول‌های بین‌المللی در هم شکسته بود. به این

ترتیب بوده که مثلاً انگلستان در مقابل چوبی که از کشورهای اسکاندیناوی دریافت می‌داشت زغال سنگ تحویل می‌داد و کشور کانادا، در مقابل نفت شوروی آلومینیوم تحویل می‌داد و ایالات متحده در مقابل قهوه برزیل، به آن کشور گندم می‌فرستاد.

بر اثر سقوط قیمت‌ها، کشاورزان امریکا به شدت خسارت دیدند به طوری که نمی‌توانستند پولهایی را که از بانکها در مقابل رهن گذاردن املاکشان وام گرفته بودند مسترد دارند، بانکها هم سعی کردند از راه تصاحب و فروش این املاک مطالبات خودشان را وصول کنند اما دهقانان به چنین چیزی تن نمی‌دادند و کمیته‌های اقدامی تشکیل دادند تا به مقابله پردازند و از فروش اراضی خود جلوگیری کنند. نتیجه آن شد که هیچکس جرأت نمی‌کرد در حراج اراضی کشاورزان شرکت جوید و املاک ایشان را بخرد. بانکها هم ناچار شدند با شرایط کشاورزان موافقت کنند و به ایشان مهلت بیشتر بدهند.

این شورش کشاورزی که در مناطق کشاورزی «میدل‌وست» آمریکا توسعه یافت بسیار پرمعنی بود و نشان می‌داد که چگونه توسعه بحران اقتصادی حتی این کشاورزان محافظه‌کار و قدیمی آمریکا را که مدت‌ها ستون فقرات کشور بوده‌اند به اتخاذ روشهای انقلابی و نظرهای خشونت‌آمیز می‌کشاند. نهضت آنها مخصوص کشور خودشان بود و به هیچوجه با سوسیالیسم و کمونیسم ارتباط نداشت. ناکامیهای اقتصادی این طبقات متوسط کشاورزان را که حقوق مالکیت داشتند به صورت دهقانی درآورد که فقط زمین را می‌کاشتند و دارایی ناچیزی به دست می‌آوردند. در میان شعارهای آنها جملات پرمعنی دیده می‌شد مانند: «حقوق انسانی مافوق حقوق قانونی و مالکیت است»، «زمین‌های رهنی بیش از هر چیز به زنان و کودکان تعلق دارد».

در مورد این رکود بزرگ و بحران اقتصادی با تفصیل بیشتری درباره ایالات متحده آمریکا گفتگو کردم زیرا آمریکا از جهات مختلف کشوری جذاب و خیره‌کننده است. آمریکا از تمام کشورهای سرمایه‌داری پیش‌تر است و مانند اروپا و آسیا ریشه‌های فئودالی ندارد. به همین جهت تغییرات آمریکاهم خیلی سریع است. کشورهای دیگر کما-بیش با محرومیت توده‌های مردم عادت دارند در صورتی که در آمریکا این وضع آنها با این وسعت و گسترش فراوان عنصری بسیار تازه و گیج‌کننده بود. وقتی که آمریکا چنین وضعی داشت می‌توان تصور کرد

که وضع دیگران در دوران بحران چگونه بوده است. بعضی‌ها وضعشان خیلی بدتر و بعضی کمی بهتر بود. روی هم‌رفته کشورهای کشاورزی و عقب‌مانده در این بحران به‌اندازه کشورهای صنعتی آسیب ندیدند. همان عقب‌ماندگی ایشان تا اندازه‌ای موجب نجاتشان می‌گشت. تنها نگرانی آنها سقوط قیمت‌های محصولات کشاورزی بود که موجب دشواری وضع دهقانان می‌شد.

استرالیا که بیشتر کشوری کشاورزی است نتوانست قروضش را به بانکهای انگلستان مسترد دارد و به‌خاطر سقوط قیمت‌ها تالب پرتگاه ورشکستگی رسید و برای آن‌که بتواند خود را نجات دهد ناچار گشت شرایط دشوار و سنگین بانکداران انگلیسی را بپذیرد.

در موقع رکود بازار و بحران اقتصادی طبقه‌ای که خیلی سود می‌برد و بر دیگران مسلط می‌گردد طبقه بانکداران می‌باشد که می‌تواند با دادن وام و اعتبار، دیگران را نجات‌دهد یا با ندادن پول و وام موجب ورشکستگی ایشان شود. در آمریکای جنوبی متوقف شدن پرداخت وام از طرف ایالات متحده آمریکا و رکود بازرگانی، بحرانی پیش‌آورد که موجب واژگون شدن بسیاری از حکومت‌های جمهوری یا به‌عبارت صحیح‌تر تغییر بسیاری از دیکتاتورهایی که در آنجا حکومت می‌کردند گشت. در سراسر آمریکای جنوبی و از جمله در کشورهای «آ.ب.ث» (آرژانتین، برزیل، شیلی) انقلابهایی روی داد. این انقلابها مانند تمام انقلابهای معمولی آمریکای جنوبی بیشتر از نوع انقلابهای درباری بود که فقط دیکتاتورها و گروه حاکمه‌ای را که در رأس امور قرار داشتند تغییر می‌داد. در آنجا معمولاً شخص یا گروهی که بر ارتش و پلیس مسلط است بر تمام کشور حکومت می‌کند.

کشورهای آمریکای جنوبی همه در زیر بار وامهای سنگین بودند و اغلب نمی‌توانستند وامهای خود را بپردازند.

علل بحران چه بود؟

۴۱ ژوئیه ۱۹۴۳

رکود عظیم و بحران اقتصادی گلوی جهان را گرفته بود و تقریباً تمام فعالیت‌ها را به‌خفقتان انداخت و کند ساخت. چرخهای صنایع در بسیاری جاها متوقف گشت. مزارعی که خواربار یا محصولات دیگر در آنها کاشته می‌شد و می‌رویید متروک و کشت نشده باقی ماند. درختهای کائوچو همچنان صمغ‌های گرانبهای خود را بیرون می‌دادند اما هیچکس نبود که آنها را جمع‌آوری کند. دامنه‌های کوهستانی که بامنظره زیبای بوته‌های چای جلوه‌ای دل‌انگیز داشت با گیاههای وحشی پوشیده شد و کسی نبود که به آنها رسیدگی کند. درعین‌حال کسانی که به این کارها می‌پرداختند به صفوف ارتش‌های عظیم بیکاران می‌پیوستند و در انتظار پیدا کردن کاری بودند که پیدا نمی‌شد و سرگردان و ناامید باگرسنگی و محرومیت روبرو می‌شدند. در بسیاری از کشورها تعداد خودکشی‌ها به مقدار زیاد بالا رفت و زیاد شد.

بطوری که گفتم تمام صنایع تحت تأثیر رکود و بحران قرار گرفتند اما یک رشته از صنایع هیچ آسیبی ندید و آنها صنایع تسلیحات بود که همچنان برای ارتش‌ها و نیروهای دریایی و هوایی کشورهای مختلف سلاح‌های گوناگون و تجهیزات و مواد جنگی می‌ساخت. این صنایع جنگی تحت تأثیر بحران قرار نمی‌گرفت زیرا از رقابتها و تصادمات ملی سود می‌برد و در دوران بحران هم این رقابتها بیشتر می‌شد.

فقط یک منطقه بزرگ جهان از تأثیر مستقیم رکود و بحران جهانی مصون ماند و آن اتحاد شوروی بود. در آنجا بیکاری وجود نداشت بلکه به‌مناسبت اجرای برنامه پنجساله کار خیلی بیشتر و جدی‌تر انجام می‌گرفت. اتحاد شوروی از منطقه‌ای که تحت نفوذ و تسلط سرمایه‌داری قرار داشت بیرون بود و اقتصادش هم بکلی متفاوت بود. اما همانطور که قبلاً برایت گفتم بطور غیر مستقیم از عواقب این

بحران جهانی آسیب می‌دید زیرا بحران جهانی موجب سقوط قیمت‌های محصولات کشاورزی می‌شد که شوروی در خارج می‌فروخت و با آن برای خود ماشین‌آلات صنعتی می‌خرید.

اکنون ببینیم علل این رکود عظیم و بحران جهانی که در نوع خود به اندازه جنگ جهانی زیان داشت چه بود؟

این بحران را بحران سرمایه‌داری می‌گویند زیرا بر اثر آن تمام دستگاه غامض سرمایه‌داری به شدت شکست برداشت. اما چرا کاپیتالیسم به این صورت عمل می‌کند؟ آیا این بحرانی گذران و موقتی بود که سرمایه‌داری از آن سالم بیرون می‌جست یا آغاز دوران احتضار و مرگ نهایی این سیستم اقتصادی بود که مدتی دراز بر جهان مسلط بوده است؟

سؤالات بسیاری از این قبیل مطرح می‌شود که بسیار جالب و جذاب است زیرا آینده جامعه بشری و حتی آینده خودمان به پاسخ این سؤالات بستگی دارد.

در دسامبر ۱۹۳۲ حکومت بریتانیا یادداشتی برای حکومت آمریکا فرستاد و درخواست کرد که وامهای جنگی دریافت نگردد. در این نامه یادآوری می‌شد که داروهایی که به کار رفته بیماری را سخت‌تر کرده است. حکومت بریتانیا می‌گفت «در همه جا مالیات‌ها با کمال بیرحمی افزایش یافته و هزینه‌ها با کمال شدت و دقت کمتر شده معاهدات دایبری که بر علاج آشفته‌گی‌ها اتخاذ می‌گشت فقط اوضاع را وخیم‌تر ساخته است.» سپس در این یادداشت گفته می‌شد که «این خسارات و رنج‌ها نتیجه خست طبیعت نیست. پیروزی علوم فیزیکی و مادی هر روز گسترش بیشتر پیدا می‌کند و امکانات برای تولید ثروت واقعی به شکلی بی‌سابقه زیاده‌تر شده است.» بدین‌قرار گناه از طبیعت نبود بلکه از خود انسان و از سیستم نامناسبی بود که به وجود آورده بود.

به آسانی نمی‌توان این بیماری سرمایه‌داری را درست تشخیص داد یا داروی مشخص و قاطعی برای آن تجویز کرد. دانشمندان اقتصاد که باید در این باره اطلاعات کامل داشته باشند در میان خود اختلاف فراوان دارند و علل مختلف و داروهای مختلف پیشنهاد می‌کنند. تنها کسانی که در این مورد نظری روشن دارند ظاهراً کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها هستند که این ورشکستگی سرمایه‌داری را دلیل درست بودن نظریه‌های خودشان می‌دانند.

کارشناسان سرمایه‌داری در مقابل این وضع علناً دچار سرگیجه شده‌اند. «مونتاک نورمن» که از بزرگترین و لایق‌ترین کارشناسان امور مالی بریتانیا است و مدیر «بانک انگلستان» می‌باشد در يك اجتماع عمومی گفت: «مسائل اقتصادی بزرگتر از اندازه فهم من است. مشکلات به‌قدری پر دامنه و به‌قدری تازه و بی‌سابقه است که من باکمال جهل و ناتوانی و حقارت به آن می‌پردازم زیرا بیش از اندازه توان من می‌باشد. امیدوارم وقتی آینده فرامی‌رسد، بتوانیم در انتهای دالان تاریکی که در آن قرار گرفته‌ایم روشنایی را که بعضی‌ها توانسته بودند به‌ما نشان بدهند ببینیم.» اما این روشنایی هم نقش سرابی بیش نیست و فقط صورتی خیالی از آرزوهای ما می‌باشد که ما را مجذوب خویش می‌کند و بعد ناکام می‌سازد.

«سراوکلاند جیدس» یکی از سیاستمداران بریتانیا گفته است که «مردم متفکر عقیده دارند که تجزیه و فروریختگی جامعه شروع شده است. در اروپا ما می‌دانیم که دورانی به‌پایان می‌رسد و در حال مرگ است.»

آلمانی‌ها می‌گفتند که غرامات جنگی که برآلمان تحمیل شده علت اصلی بحران می‌باشد. عده زیاد دیگری عقیده داشتند که بحران نتیجه وجود وام‌های جنگی است که چه در میان کشورهای مختلف و چه در داخل ملت‌ها بار سنگینی را تشکیل می‌دهد و تمام صنایع را از میان می‌برد. بدینسان جنگ مهم‌ترین مسئول آشفتگی جهانی شمرده می‌شود.

بعضی از دانشمندان اقتصاد معتقد بودند که آشفتگی واقعی در روش شگفت‌انگیز پول می‌باشد. سقوط قیمت‌ها به‌علت کمبود پول متکی به طلا است و طلا هم از آن‌جهت کم شده است که از یکسو به اندازه کافی از معادن استخراج نمی‌شود و از سوی دیگر دولت‌های مختلف آن را جمع‌آوری و ذخیره می‌کنند. بعضی دیگر می‌گفتند همه این ناراحتی‌ها به‌علت ناسیونالیسم اقتصادی، وجود عوارض و مرزهای گمرکی و این قبیل چیزها است که مانع بازرگانی و داد و ستد بین‌المللی می‌شود. کسان دیگری عقیده داشتند که پیشرفت علوم و فنون موجب بحران می‌باشد زیرا بر اثر تکامل ماشین‌ها احتیاج به‌کارگر کم شده است و بیکاری افزایش یافته است.

درباره این نظرها و نظریه‌های دیگری که وجود دارد می‌توان حرف—

های فراوان گفت و چه بسا که همه آنها کمابیش در بحران شدید جهانی اثر داشته‌اند اما به دشواری می‌توان تمام مسئولیت بحران را به‌عهده یکی از این دلایل شمرد. در واقع بسیاری از این «علل» خود از جمله «نتایج» بحران بوده‌اند که در ضمن به تشدید آن نیز کمک می‌کرده‌اند.

علت اصلی بحران باید در جای عمیق‌تری باشد. این بحران با شکست در جنگ بستگی نداشت زیرا گریبانگیر کشورهای فاتح نیز بود، بافقر ملی نیز مربوط نبود زیرا آمریکا که غنی‌ترین کشور جهان است بیش از همه از آن رنج می‌برد. بدون تردید جنگ جهانی در تسریع بحران اثر داشته است و چه بخاطر بارسنگین و امپا و چه بخاطر وضع تقسیم و امپا در میان کشورهای وام‌دهنده در تشدید بحران مؤثر واقع شده است. همچنین در دوران جنگ قیمت‌ها ترقی کرد و تا چند سال پس از جنگ هم بطور مصنوعی بالا نگهداشته می‌شد و ناچار می‌بایست روزی سقوط کند. به این جهت جنگ از چندین جهت مختلف در پیش‌آمدن بحران اثر داشته است اما باید بازهم عمیق‌تر مطلب را مطالعه کرد.

گفته می‌شود که «تولید اضافی» موجب آشفته‌گی‌ها شده است. این کلمه در واقع موجب گمراهی می‌گردد زیرا در موقعی که میلیونها نفر دچار کمبود وسایل زندگی هستند وحتی از ضروریات زندگی محروم می‌باشند هرگز نمی‌توان گفت «تولید اضافی» وجود دارد. صدها میلیون نفر در هند به‌اندازه کافی پارچه گیر نمی‌آورند که بدنشان را بپوشانند و درعین‌حال شنیده می‌شود مقادیر هنگفتی پارچه در کارخانه‌های بافندگی و انبارها مانده است و به اصطلاح «تولید اضافی» پارچه به‌وجود آمده است.

توضیح واقعی این امر آن است که مردم آنقدر فقیر هستند که قادر به‌خرید پارچه نمی‌باشند نه این‌که به‌پارچه احتیاج ندارند. توده‌های مردم پول ندارند. این بی‌پولی هم از آن‌جهت نیست که پول در دنیا از میان رفته است بلکه وضع توزیع پول در میان مردم جهان تغییر یافته و دائماً هم تغییر می‌یابد یعنی در توزیع ثروت نابرابری وجود دارد. دریکسو کثرت ثروت وجود دارد و صاحبان این ثروت‌ها نمی‌دانند آنها را چگونه مصرف کنند اینها فقط این پول‌ها را جمع می‌کنند و حسابهای بانکی‌شان زیادت‌ر می‌شود. این پول برای خرید

احتیاجات و لوازم زندگی در بازارها صرف نمی‌شود و به جریان نمی‌افتد. از سوی دیگر پول وجود ندارد و به علت نبودن پول حتی مایحتاج ضروری زندگی را نمی‌توان خرید.

این حرف خیلی عادی به نظر می‌رسد که گفته شود غنی و فقیر در دنیا وجود داشته‌اند و دارند. این حقیقتی است که محتاج استدلال نیست، غنی و فقیر از ابتدای تاریخ در جهان بوده‌اند، پس چرا باید وجود فقیر و غنی موجب بحران بزرگ کنونی باشد و این وضع مسئول آن به‌شمار آید؟

خیال می‌کنم در یکی از نامه‌های سابقم گفتم که اصولاً اساس سیستم سرمایه‌داری نیز تشدید نابرابری‌ها در توزیع ثروت می‌باشد. در دوران فئودالی اوضاع و احوال تقریباً ساکن و یکسان بود یا خیلی به‌کندی تغییر می‌یافت. در دوران سرمایه‌داری به‌علت وجود ماشین‌ها و صنایع بزرگ و بازار جهانی حرکت و تغییرات خیلی بیشتر و سریعتر شد و ثروت در دست افراد یا گروه‌هایی متمرکز می‌گشت. افزایش نابرابری در توزیع ثروت به‌اضافه بعضی عوامل دیگر به مبارزه تازه میان «کار» و «سرمایه» در کشورهای سرمایه‌داری منتهی گشت.

در این کشورها سرمایه‌داران با دادن بعضی امتیازات به کارگران، مانند افزایش دستمزد و به‌وجود آوردن شرایط بهتر کار و غیره، از شدت مبارزه می‌کاستند اما این امتیازات به‌علت استثماری که از نواحی مستعمره و عقب‌مانده صورت می‌گرفت داده می‌شد. به این ترتیب بود که استثمار آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و اروپای شرقی به کشورهای صنعتی اروپای غربی و آمریکای شمالی کمک می‌داد که ثروت هنگفتی جمع‌آوری کنند و قسمتی از آن را هم به کارگران کشور خودشان بدهند.

وقتی که بازارهای تازه کشف شد صنایع تازه هم توسعه یافت یا صنایع قدیمی تکامل پیدا کرد. امپریالیسم صورت متجاوزانه جستجوی بازارهای تازه را به‌خود گرفت تا بتواند مواد خام برای صنایع به دست آورد. رقابت میان کشورهای مختلف صنعتی آن‌ها را به تصادم با یکدیگر می‌کشاند. در موقعی که عملاً تمام جهان تحت تسلط استثمار گرانه سرمایه‌داری قرار گرفت دیگر امکان توسعه بازارها به‌پایان رسید و تصادم و رقابت میان قدرتمندترین سرمایه‌داری به‌جنگ منتهی گشت.

تمام این چیزها را سابقاً برایت گفته‌ام اما از آن‌جهت آن‌ها را تکرار می‌کنم که بحران جهانی و علل آن‌را بهتر درک کنی.

در دوران توسعه سرمایه‌داری و رشد امپریالیسم و استعمار بحرانهای متعددی در «غرب» به‌وجود آمد که نتیجه جمع‌آوری فوق‌العاده پول در یکسو و نداشتن پول برای خرج کردن در سوی دیگر بود. اما از آن‌جهت که پول‌های جمع‌آوری و پس‌انداز شده سرمایه‌داران، برای توسعه و استثمار نواحی عقب مانده صرف می‌شد این بحران‌ها از میان می‌رفت زیرا در این نواحی عقب‌مانده بازارهایی ایجاد می‌شد که مصرف کالاها را زیاده‌تر می‌ساخت.

گفته می‌شود که امپریالیسم (استعمار) مرحله نهایی کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) است و در حال عادی جریان استثمار همچنان ادامه دارد تا تمامی جهان صنعتی شود. اما مشکلاتی در این راه به‌وجود می‌آمد. مهمترین دشواری رقابت شدید و سیمانۀ قدرت امپریالیستی بایکدیگر بود که هر یک می‌خواستند در استثمار ملل دیگر سهم بزرگتر و بیشتری برای خود داشته باشند. یک دشواری دیگر رشد احساسات تازه ناسیونالیستی در کشورهای مستعمره و رشد و توسعه صنایع در این قبیل کشورها بود که سبب می‌شد خودشان تا اندازه‌ای کالا برای بازارهای داخلی‌شان تهیه کنند. تمام این جریان‌ها، بطوری‌که دیدیم، به جنگ بزرگ جهانی منتهی شد، اما جنگ مشکلات سرمایه‌داری را نمی‌توانست حل کند و حل نکرد.

پس از جنگ یک قسمت بزرگ جهان، یعنی اتحاد شوروی بکلی از دنیای سرمایه‌داری جدا شد و دیگر بازاری نبود که بتواند مورد استثمار واقع شود. در شرق هم ناسیونالیسم رشد پیدا کرد و صورت جدی‌تر و خشن‌تری گرفت. و ضمناً صنایع جدید توسعه یافت. پیشرفت‌های عظیم و فوق‌العاده علوم و فنون در دوران جنگ و پس از جنگ به‌نابرابری در توزیع ثروت کمک کرد و بیکاری وسیعی به‌وجود آورد. وام‌های جنگی نیز عامل مهمی بود.

این وام‌های جنگی مبالغ‌ه‌نگفتی بود و باید به‌یاد آورد که این وام‌ها به‌هیچ‌وجه ثروتی به‌وجود نمی‌آورد. اگر کشوری از کشور دیگر وام بگیرد که مثلاً راه‌آهن بسازد یا تأسیسات آبیاری ایجاد کند، یا کار دیگری از این قبیل انجام دهد که به‌نفع کشور باشد در مقابل پولی که وام گرفته و خرج کرده‌چیزی دارد که با ارزش است. در واقع این

کارهای انجام شده عملاً بیش از پولی که برای ساختن آنها خرج و صرف شده ثروت به وجود می‌آورد و به همین جهت «کارهای تولیدی» نامیده می‌شود. اما پولی که در دوران جنگ و ام‌گرفته شد برای چنین مصارفی نبود. مصارف آن پولها نه فقط «تولیدی» نبود بلکه «ویران کننده» بود.

مبالغ هنگفتی پول خرج شد و توده‌ای از ویرانیهای عظیم پشت سر خود باقی گذاشت. به این جهت وامهای جنگی مطلقاً بی‌مهوده و بی‌ثمر بود و فقط باری سنگین را تشکیل می‌داد. وامهای جنگی بر سه نوع بود: یکی غرامت که کشورهای مغلوب ناچار بودند به فاتحان بپردازند، دیگر وامهایی که کشورهای داخل درجنگ به یکدیگر داشتند و مخصوصاً به آمریکا مدیون بودند، و سومی وامهای ملی که حکومت هر کشور از مردم خود کشور گرفته بود.

هر يك از این سه نوع وام مبلغ بزرگی بود اما برای هر حکومت رقم وامهای ملی از همه بیشتر بود. بدین ترتیب بود که وامهای ملی بریتانیا پس از جنگ به رقم هنگفت ۶،۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره می‌رسید. حتی پرداخت سود چنین وامی خود باری دشوار می‌باشد و لازمه اش تحمیل مالیاتهای سنگین خواهد بود.

آلمان به وسیله به وجود آوردن انفلاسیون و تورم پولی که موجب از میان رفتن پول قدیمی کشور می‌شد وامهای داخلیش را از میان برد و به این ترتیب از شر این قبیل وامها آسوده شد البته در این میان کسانی که وام داده بودند سخت زیان دیدند. فرانسه نیز همین روش انفلاسیون را، منتهی نه به وسعت آلمان، به کار بست و ارزش پول خود را به يك پنجم آنچه بود تقلیل داد و به این ترتیب یکباره وام‌های داخلیش را به يك پنجم پایین آورد. اما این کار را نمی‌شد در مورد وام به کشورهای دیگر (یعنی غرامات جنگ و وامهای دولتی به کشورهای خارجی) نیز عمل کرد زیرا این وامها باید باطلا یا با محاسبه طلا پرداخت شود.

پرداخت قروض دولتی کشوری به کشور دیگر مفهومش این است که کشور پرداخت کننده به اندازه وامهای خود پول خود را از دست می‌دهد و فقیرتر می‌شود. در صورتی که پرداخت قروض ملی که در داخل کشور گرفته شده چنین تغییری برای کشور به وجود نمی‌آورد زیرا پول به هر صورت در داخل کشور باقی می‌ماند و بیرون نمی‌رود.

با این وصف همین وضع هم تغییر عمده‌ای به وجود می‌آورد زیرا این قروض را دولت‌ها از راه بالا بردن و افزایش مالیات‌ها مسترد می‌داشتند. این مالیات‌ها را هم فقیران و هم ثروتمندان می‌پرداختند. اما کسانی که به دولت پول قرض داده بودند پولداران بودند که پول خود را پس می‌گرفتند. یعنی غنی و فقیر هر دو مالیات و پول می‌دادند تا به ثروتمندان داده شود. در نتیجه ثروتمندان آنچه را به صورت مالیات به دولت داده بودند پس می‌گرفتند و مبالغی خیلی بیشتر هم دریافت می‌داشتند در صورتی که فقیران مالیات می‌دادند و هیچ چیز پس نمی‌گرفتند. یعنی ثروتمندان تدریجاً ثروت بیشتر بدست می‌آوردند و فقیران فقیرتر می‌شدند.

اگر کشورهای مقروض اروپا تمام یا مقادیری از وام‌های خود را به آمریکا پس می‌دادند تمام این پول‌ها به جیب بانکداران و ثروتمندان بزرگ آمریکا می‌رفت. بدین قرار وام‌های جنگی وضع بدی را که قبلاً وجود داشت بدتر و وخیم‌تر می‌ساخت و مبالغ هنگفت بیشتری پول فقیران را به ثروتمندان منتقل می‌کرد. ثروتمندان هم می‌خواستند این پول‌های تازه را در جایی به کار بیندازند و سودهای بیشتر بدست آورند زیرا هیچ صاحب ثروت و سرمایه‌داری نمی‌خواهد پول و ثروتش بی‌ثمر و بی‌کار بماند. اینها پول‌های خود را برای ایجاد کارخانه‌ها و صنایع تازه و هزینه‌های سرمایه‌داری دیگر مصرف می‌کردند که بطور کلی با وضع مردمی که فقیرتر شده بودند سازگار نبود. همچنین پول‌های تازه خود را برای خرید و فروش‌های سهام در بورس‌ها که یکنوع قمار و سفته بازی بود به کار می‌بردند.

آن‌ها می‌توانستند و حاضر بودند که پول‌ها و سرمایه‌های تازه خود را برای تهیه و تولید مقادیر هنگفتی کالا و کالاهای مورد نیاز توده‌های مردم، صرف کنند. اما وقتی که توده‌های مردم پول نداشتند که این کالاها را بخرند تولید آنها چه فایده می‌داشت؟ به این ترتیب بود که به اصطلاح «تولید اضافی» به وجود می‌آمد. کالاهای تولید شده به فروش نمی‌رسید، صنایع ضررمی‌داد و بعضی کارخانه‌ها ناچار تعطیل می‌شد. سرمایه‌داران که از این وضع به وحشت افتادند سرمایه‌گذاری در صنایع را متوقف ساختند و پول‌های خود را به صورت راکد در بانک‌ها نگاهداشتند بدین ترتیب بیکاری توسعه و عمومیت یافت و رکود داد و ستد و تولید، جهانگیر شد.

علل مختلفی را که برای بحران ذکر می‌شد جدا جدا برایت گفتم و بحث کردم اما بدیهی است که همه آنها باهم اثر می‌گذاشتند و رکود صنعتی و بحران را خیلی بزرگتر از تمام بحرانهای قبلی ساختند. اصولاً بحران نتیجه توزیع نابرابر اضافه سودی بود که بوسیله سرمایه‌داری تولید می‌شد. به عبارت دیگر توده‌های مردم به اندازه کافی پول به عنوان دستمزد و حقوق دریافت نمی‌داشتند که بتوانند چیزهایی را که کارشناسان تولید می‌کردند خریداری کنند. ارزش محصولاتی که به وجود می‌آمد بیش از مجموع پولی بود که به آنها پرداخت می‌شد. پولی که اگر در دست توده‌های مردم می‌بود برای خرید این کالاها مصرف می‌شد در دست چندتن نسبتاً معدود که بسیار ثروتمند بودند متراکم شده بود که نمی‌دانستند با آن چه بکنند.

همین پولهای فوق‌العاده و اضافی بود که به صورت وامها از آمریکا به آلمان و اروپای مرکزی و آمریکای جنوبی منتقل می‌گشت. همین وامهای خارجی بود که اروپای جنگجو و دستگاه سرمایه‌داری را تا چندسالی راه می‌برد و می‌چرخاند و در عین حال خود یکی از علل بحران بود، و متوقف شدن همین وامهای خارجی هم بود که عاقبت درهم ریختگی عظیمی به وجود آورد.

اگر این تشخیص بحران و بیماری سرمایه‌داری درست باشد درمان و علاج آن هم فقط چیزی است که برابری درآمدها را به وجود آورد یا لااقل در راه تبدیل درآمدها بکوشد. برای چنین منظوری باید سوسیالیسم پذیرفته شود و سوسیالیسم هم تا وقتی که شرایط و موقعیت مناسب به وجود نیاید و مردم را مجبور به قبول آن نسازد خود به خود برقرار نخواهد شد.

درباره سرمایه‌داری از روی برنامه، یادواره همکاری و ترکیب بین‌المللی برای استثمار نواحی عقب‌مانده و نظایر آن صحبت‌هایی می‌شود. اما درپشت تمام این حرف‌ها رقابت‌های ملی و مبارزه قدرت‌های امپریالیستی بر سر بازارهای جهانی با خشونت و شدت بیشتر رشد پیدا می‌کند.

این طرح برنامه‌ها که از آن صحبت می‌شود برای چیست؟ در واقع برای آن است که یکی می‌خواهد از دیگری سود ببرد و بهره‌کشی کند. اساس سرمایه‌داری بر سودجویی شخصی است و «رقابت» شعار آن می‌باشد رقابت هم با طرح برنامه جور در نمی‌آید.

علاوه بر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، بسیاری مردم دیگر هم کم‌کم دربارهٔ مؤثر و مفید بودن سیستم سرمایه‌داری در شرایط و اوضاع واحوال کنونی تردید دارند. بعضی‌ها حتی پیشنهادهای هیجان‌انگیزی مطرح می‌سازند که نه فقط باید سیستم سودجویانه کنونی کنار گذاشته شود بلکه باید اصولاً سیستم قیمت‌گذاری اشیاء و کالاها که طبق آن خرید و فروش به وسیلهٔ پول صورت می‌گیرد نیز متروک گردد. این‌ها موضوع بسیار جالب و جذابی است که نمی‌توان در اینجا مطرح ساخت و بعضی از آنها هم خیلی خیالبافانه است. من مخصوصاً از آن جهت به این موضوع‌ها اشاره می‌کنم که نشانت بدهم چگونه ذهن و فکر اشخاص بر اثر بحران به تکان آمده است و حتی پیشنهادهای بسیار انقلابی از طرف کسانی که به هیچوجه انقلابی نیستند مطرح می‌گردد.

«دفتر بین‌المللی کار» که مرکز آن در شهر ژنو است اخیراً پیشنهاد ساده‌ای برای تقلیل فوری بیکاری مطرح ساخت. بنابراین پیشنهاد ساعات کار برای کارگر باید در هر هفته به ۴۰ ساعت محدود گردد. در نتیجه میلیون‌ها نفر کارگر اضافی لازم خواهند بود و به همان نسبت از تعداد بیکاران کم خواهد شد. تمام نمایندگان کارگران در سازمان دفتر بین‌المللی کار از این پیشنهاد استقبال و هواداری کردند اما حکومت بریتانیا با آن مخالف بود و توانست با کمک آلمان و ژاپن آن را معوق بگذارد. روش بریتانیا در سازمان بین‌المللی کار در دوران سالهای پس از جنگ همیشه مرتجعانه بوده است.

بحران ورکود اقتصادی موضوعی جهانی است و تصور می‌شود که علاج آن هم باید بین‌المللی باشد. کشورهای مختلف کوشش‌هایی به عمل آوردند که راهمایی برای همکاری پیدا کنند اما تاکنون تمام این فعالیت‌ها ناکام گشته است و بدین‌قرار هر کشور درحالی که از حل مشکلات بین‌المللی مایوس می‌باشد می‌کوشد که با اتخاذ ناسیونالیسم اقتصادی یک راه علاج ملی برای خود پیدا کند. و می‌گویند اگر بازرگانی و دادو ستد جهانی از میان رفته است لااقل بازرگانی در داخل کشور خود را توسعه دهیم و مانع ورود کالاهای خارجی شویم.

چون وضع بازرگانی صادراتی مشکوک و نامطمئن می‌باشد هر کشور نیروی خود را در بازارهای داخلی خویش متمرکز می‌کند. عوارض گمرکی برای جلوگیری از ورود کالاهای خارجی وضع گشته

یا افزایش یافته است و خود این امر به بازرگانی و داد و ستد بین‌المللی آسیب بیشتر وارد می‌سازد زیرا سدهایی در راه بازرگانی جهانی به وجود می‌آورد. اروپا و آمریکا و تاندازه‌ای آسیا از این دیوارهای گمرکی پر شده است.

یکی دیگر از نتایج وضع عوارض گمرکی افزایش هزینه زندگی است زیرا قیمت مواد خواربار و مایحتاج زندگی و هرچیزی که به این ترتیب مورد حمایت قرار می‌گیرد بالا رفته است. برقراری عوارض و موانع گمرکی موجب به وجود آمدن انحصارهای ملی می‌گردد و مانع رقابت خارجی می‌شود یا لاقلاً آن را خیلی دشوارتر می‌سازد. وقتی که سیستم انحصاری برقرار گردید قیمت‌ها هم بالاتر می‌رود. بابرقراری عوارض و موانع گمرکی صنایع یا به عبارت صحیح‌تر صاحبان صنایعی که به این ترتیب مورد حمایت قرار می‌گیرند ممکن است سود ببرند اما این سود تا اندازه زیاد به زیان مردمی است که کالاهای آنها را خریداری می‌کنند زیرا ناچارند قیمت‌های گرانتری بپردازند. بدینسان وضع عوارض گمرکی موجب سود و منفعت بعضی طبقات می‌شود و منافع مستقیمی به وجود می‌آورد و صاحبان صنایعی که از این وضع سود می‌برند می‌خواهند آن را محفوظ نگاهدارند.

به همین شکل است که در هند صنایع پارچه‌بافی در مقابل واردات صنایع بافندگی ژاپن مورد حمایت قرار گرفته‌اند. این وضع برای صاحبان صنایع بافندگی بسیار خوب و مفید است زیرا در غیر این صورت نمی‌توانستند با ژاپن رقابت کنند ولی اکنون محصولات خود را با قیمت گرانتری می‌فروشند. صنایع قند و شکر هند نیز به همین ترتیب و با وضع عوارض گمرکی برای محصولات خارجی، مورد حمایت واقع شده‌اند و در نتیجه در همه‌جای هند مخصوصاً در ایالات بزرگ «ولایات متحد» و «بیهار» کارخانه‌های قندسازی و شکر سازی فراوان به وجود آمده و رشد یافته است. بدین قرار منافع مستقیمی به وجود آمده است بطوری که اگر عوارض گمرکی قند و شکر لغو شود صاحبان این منافع زیان خواهند دید و ممکن است بسیاری از کارخانه‌های تازه قند و شکر سازی ورشکست شوند.

اکنون دو نوع انحصار توسعه یافته است: یکی انحصارهای خارجی که به وسیله وضع عوارض گمرکی در میان ملل به آن کمک شده و دیگری انحصارهای داخلی که شرکت‌های بزرگ در داخل هر

کشور تدریجاً شرکتها و سازمان‌های کوچکتر را از میان برمی‌دارند و در خود تحلیل می‌برند. بدیهی است توسعه انحصارها جریان تازه‌ای نیست. این کار از سال‌ها پیش و حتی قبل از جنگ جهانی شروع شده بود. منتها اکنون سرعت توسعه انحصارها بیشتر شده است. عوارض گمرکی اکنون در بسیاری از کشورها برقرار گشته است. انگلستان تنها کشور بزرگی بود که تا کنون از بازرگانی آزاد و بدون عوارض گمرکی هواداری می‌کرد. اما حالا بریتانیا هم ناگزیر گشته است که این سنت قدیمی خود را رها کند و به‌صفت سایر کشورها که عوارض گمرکی وضع کرده‌اند به‌پیوندد. این اقدام سبب گشته است که به‌بعضی صنایع بریتانیا کمک شود. تمام این اقدامات هر چند موجب به‌وجود آمدن کمک موقتی و محلی گشته است از نظر جهانی و بطور کلی وضع را بدتر کرده است. زیرا نه فقط موجب تقلیل داد و ستد و بازرگانی جهانی می‌شود بلکه نابرابری در توزیع ثروت را نیز حفظ و تشدید می‌کند. این وضع موجب افزایش رقابت میان ملت‌ها می‌گردد و هر یک عوارض خود را در برابر عوارض دیگران بالا می‌برد و در نتیجه «جنگ عوارض» به‌وجود آمده است.

از آنجا که بازارهای جهانی کمتر و محدودتر می‌شوند و بیشتر مورد حمایت‌های ملی قرار می‌گیرند مبارزه برسر به‌دست آوردن بازارها شدت می‌پذیرد و کارفرمایان به‌کارگران خود فشار بیشتر وارد می‌کنند تا از مزدشان بکاهند و در نتیجه بتوانند کالاهای خود را با قیمت ارزان‌تری بسازند و با کشورهای دیگر بهتر رقابت کنند. بدین قرار رکود بازارها افزایش می‌یابد و صفوف بیکاران گسترده‌تر و بزرگتر می‌شود زیرا هرچه میزان دستمزدها تقلیل یابد نیروی خرید کارگران هم کمتر می‌شود و کمتر می‌توانند جنس بخرند.

مبارزه آمریکا و انگلستان بر سر رهبری

۲۵ ژوئیه ۱۹۳۳

برایت گفتم که در دوران رکود داد و ستد و بحران اقتصادی، بازرگانی جهانی به میزان یک سوم آنچه بود تقلیل یافت و در همان سطح پایین باقی ماند. داد و ستد و بازرگانی داخلی کشورها نیز کمتر شد زیرا قدرت خرید مردم کم می‌شد. بیکاری افزایش می‌یافت و نگاهداری میلیون‌ها کارگر بیکار بار سنگینی برای حکومت‌های مختلف به وجود می‌آورد. با وجود وضع مالیات‌های سنگین بسیاری از حکومت‌ها نمی‌توانستند خود را به خوبی اداره کنند زیرا درآمدها کم شده بود و هزینه‌ها هرچند که در موارد مختلف صرفه‌جویی می‌کردند یا دستمزدها را پایین می‌آوردند، زیاد بود. قسمت عمده‌ای از هزینه‌ها برای نگاهداری ارتش‌ها و نیروهای دریایی و هوایی و برای پس‌دادن وام‌های داخلی و خارجی صرف می‌شد. در تمام کشورها کسر بودجه وجود داشت. یعنی میزان هزینه‌ها بیش از درآمدها بود. این کسر بودجه را فقط ممکن بود از راه وام گرفتن بیشتر یا صرف پول‌ها از ذخایر دیگری که وجود داشت جبران کرد. در نتیجه وضع مالی کشور مربوط ضعیف و متزلزل می‌گشت.

در عین حال مقادیر فراوانی کالای فروش نرفته باقی بود زیرا مردم پول کافی برای خرید آنها نداشتند. در موارد بسیار این مقادیر اضافی خواربار و سایر مواد عمده از بین برده می‌شد در حالی که مردمی در جاهای دیگر به شدت به آنها محتاج بودند.

بحران ورشکستگی همه جهان (غیر از اتحاد شوروی) را دربر گرفت. معینا کشورهای مختلف حاضر نبودند به همکاری بین‌المللی پردازند تا آن‌را پایان دهند. هر کشور فقط در فکر خود بود و می‌کوشید بر دیگران چیره شود و حتی سعی داشت از گرفتاری و تیره روزی دیگران استفاده کند. این طرز اقدام فردی و خودخواهانه و بعضی

چاره جوییهایی نسبی دیگر که صورت می‌گرفت وضع را وخیم‌تر می‌ساخت. صرف‌نظر از رکود اقتصادی دو عامل جهانی دیگر نیز وجود داشت که در تشدید بحران اثر می‌گذاشت: یکی رقابت و خصومت جهان سرمایه‌داری با اتحاد شوروی و دیگری رقابت میان انگلستان و آمریکا. بحران سرمایه‌داری تمام کشورها را ضعیف‌تر و فقیر ساخت و از لحاظی احتمال جنگ را کمتر کرد. هر کشور سرگرم آن بود که در خانه خود نظامی به‌وجود آورد و پولی برای صرف کردن در راه ماجراهای جنگی نداشت و معیناً عجب آن است که خود همین بحران خطر جنگ را نیز افزایش می‌داد زیرا ملت‌ها و حکومت‌ها را مایوس و گرفتار می‌ساخت و در چنین مواقعی حکومت‌ها می‌کوشند مشکلات داخلی‌شان را با جنگهای خارجی مخفی سازند و حل کنند.

مخصوصاً این وضع وقتی پیش می‌آید که يك دیکتاتور یا گروهی از ثروتمندان زمام قدرت کشوری را در دست دارند. این قبیل دیکتاتورها یا گروه‌های معدود حاکمه پیش از آن‌که برکنار روند کشور خود را در ورطه جنگ فرو خواهند برد تا به این وسیله توجه مردم کشور را از مشکلات داخلی به‌حوادث جنگ معطوف سازند. به این جهت است که همواره امکان يك نوع جنگ مسلکی بر ضد اتحاد شوروی و کمونیسم وجود دارد زیرا در چنین صورتی محتملاً بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری به یکدیگر نزدیک خواهند شد.

اتحاد شوروی بطوری‌که برای گفتن مستقیماً دستخوش بحران سرمایه‌داری نگشت و چون با برنامه‌های پنجساله خود مشغول بود می‌کوشید به هر قیمت که باشد از جنگ اجتناب کند.

رقابت میان آمریکا و انگلستان نیز که یکی از عوامل مهم امور جهانی است پس از جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. این دو کشور، بزرگترین قدرتهای جهانی کنونی هستند و هر يك از آنها می‌خواهد بر امور جهان مسلط باشد. پیش از جنگ جهانی انگلستان اولویت مسلم و بی‌چون و چرا داشت. اما جنگ ایالات متحده را جلو آورد و غنی‌ترین و مقتدرترین کشور جهان ساخت. به این جهت آمریکا از همان وقت حق خود می‌شمارد که مقام شایسته خود را در جهان احراز کند یعنی رهبری جهان را در دست‌خود بگیرد. آمریکا دیگر به انگلستان اجازه نخواهد داد که در رأس امور و جریانهای جهانی باشد.

انگلستان هم خود به‌خوبی توجه دارد که اکنون دیگر زمانه عوض

شده است. و به این جهت می‌کوشد از راه جلب دوستی آمریکا خود را با مقتضیات تازه سازش دهد. به همین جهت بود که از اتفاق با ژاپن برای خوشامد آمریکا صرفنظر کرد و امتیازات تسلی‌بخش دیگری هم به آمریکا داد. با این‌همه انگلستان حاضر نبود که از موقعیت و منافع خاص خود و مخصوصاً رهبری امور مالی جهان صرفنظر کند زیرا عظمت و امپراطوری بریتانیا به آن بستگی داشت، و درست همین رهبری امور مالی است که آمریکا خواستار آن می‌باشد.

تصادم میان دو کشور اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. در ماورای کلمات نرم و عبارات مطبوع، که ظاهراً میان طرفین مبادله می‌شد. بانکداران دو کشور با پشتیبانی حکومت‌های خود بر سر هدف بزرگ رهبری جهانی در امور مالی و صنعتی با یکدیگر می‌جنگیدند. در این مبارزه ظاهراً آمریکا دستی قوی‌تر و امکاناتی بیشتر داشت اما آزمایش‌ها و تجارب ممتد، انگلستان را بازیکن بهتری ساخته بود.

موضوع وام‌های جنگی بر رقابت شدید میان دو کشور افزوده می‌شد. در انگلستان به آمریکاییها دشنام می‌دادند و آنها را «شیلوک»^۱ هایی می‌نامیدند که خواستار یک کیلو گوشتشان هستند.

واقعیت این بود که وامهای زمان جنگ را حکومت بریتانیا از بانکهای خصوصی آمریکا گرفته بود که به صورت پول یا اعتبار در دوران جنگ به بریتانیا داده شده بود. حکومت ایالات متحده فقط در این میان از حکومت بریتانیا ضمانت کرده بود. بدین قرار موضوع صرفنظر کردن حکومت آمریکا از مطالباتش در میان نبود. اگر انگلستان وام‌های خود را نمی‌پرداخت یا از پرداخت آن معاف می‌شد حکومت ایالات متحده که برای دادن این وامها ضمانت کرده بود می‌بایست آنها را بپردازد کنگره ایالات متحده آمریکا هم دلیلی نمی‌دید که مخصوصاً در دوران بحران اقتصادی بار این تعهدات اضافی را هم به عهده بگیرد. بدین قرار منافع اقتصادی انگلستان و آمریکا در جهات مختلف سوق می‌یافت و کشش منافع اقتصادی هم از هرکشش دیگر نیرومندتر است. میان دو کشور چیزهای مشترک بسیار وجود دارد. معیناً این تصادم اجتناب‌ناپذیر هم وجود دارد که در آن قدرت و منابع و ذخایر ایالات متحده خیلی بیشتر است. این تصادم و مبارزه ممکن است به

۱- اشاره به «شیلوک» رباخوار نمایشنامه «تاجر ونیزی» اثر شکسپیر می‌باشد که قبلاً هم ذکرش به میان آمد.

صورت حادثه و شدیدتری درآید.

در غیر این صورت انگلستان باید به صورت تدریجی اما مداوم امتیازاتی به ایالات متحده واگذار و به این ترتیب، موقعیت این کشور استوارتر خواهد شد.

واگذاری بسیاری از منافعی که انگلستان برای خود داشته است، از دست دادن سود و منفعتی که از استثمار امپریالیستی حاصل می‌شد، عقب نشستن از مقام درجه اول در جهان و دستخوش حسن نیت آمریکا بودن، برای انگلیسی‌ها به هیچوجه مطبوع نیست و بدون مبارزه‌ای شدید به چنین وضعی تسلیم نخواهند شد. این فاجعه‌ای است که امروز در برابر بریتانیا قرار دارد.

تمام سرچشمه‌های قدرت سابق بریتانیا روبه‌خشکی نهاده‌اند و درآینده خواه ناخواه با انحطاط همراه خواهد بود. اما مردم انگلستان که طی چند نسل با تسلط بر جهان عادت کرده‌اند آماده نیستند که این سرنوشت مقدر خود را بپذیرند و اکنون سرگرم مبارزه‌ای جسورانه برای مقابله با آن هستند و این مبارزه را دنبال خواهند کرد.

در این نامه به دو رقابت بزرگ که در جهان امروز وجود دارد اشاره کردم زیرا این موضوع به روشن ساختن بسیاری از حوادثی که روی می‌دهد کمک می‌کند. اما باید دانست که رقابت‌های جهان به همین‌ها محدود نمی‌شود. بدیهی است که رقابت‌های گوناگون و فراوان دیگر هم وجود دارد. اصولاً اساس و سیستم سرمایه‌داری و استثمار بر مسابقه و رقابت نهاده شده است.

اکنون باز به مطالعه جریان حوادث در دوران رکود اقتصادی و بحران جهانی بپردازیم.

منطقه «راین» (راینلاند) در آلمان که به علت عدم پرداخت غرامات از طرف آلمان به وسیله فرانسه و بلژیک اشغال شده بود در ماه ژوئن ۱۹۳۰ تخلیه شد تا برای آلمانیها کمکی باشد، اما این تخلیه دیرتر از آن صورت گرفت که نشانی از حسن نیت بشمار آید زیرا شبح مهیب رکود اقتصادی و بحران همه‌جا و همه‌چیز را تیره ساخته بود.

چون وضع داد و ستد جهانی وخیم شده بود. مقروضان پول بدست نمی‌آوردند و کار پرداخت غرامات و دیون خیلی دشوارتر و حتی غیرممکن شد. برای این‌که مشکلات عدم پرداخت موقتاً تخفیف یابد

پرزیدنت «هور» رئیس جمهوری آمریکا مدت یکسال مهلت تعیین کرد. در این ضمن کوشش‌هایی به عمل آمد که تمامی موضوع وام‌های جنگی مورد تجدید نظر قرار گیرد اما کنگره آمریکا با چنین تجدید نظری مخالف بود.

حکومت فرانسه نیز در مورد دریافت غرامات از آلمان با شدت رفتار می‌کرد. حکومت بریتانیا که هم مقروض و هم طلبکار بود از این نظر هواداری می‌کرد که هم غرامات و هم وام‌های جنگی ملغی شود. و حسابها صاف شود. هر کشور به شکلی دیگر و موافق منافع خودش پیشنهادی مطرح می‌ساخت و نتیجه آن می‌شد که اقدام مشترکی صورت نمی‌گرفت و مقدور نبود.

در اواسط سال ۱۹۳۱ یک ورشکستگی بزرگ در آلمان پیش آمد و بانکها ورشکست شدند. این وضع سبب شد که در انگلستان هم بحرانی روی نمود زیرا دیگر نمی‌توانست تعهداتش را بپردازد بریتانیا هم در لب پرتگاه ورشکستگی قرار گرفت. بر اثر دشواریهای شدید، حکومت حزب کارگر که بر سر کار بود و «رمزی مک دونالد» ریاست آن را عهده داشت وضع خود را تغییر داد و به اصطلاح یک «حکومت ملی» به وجود آورد که حزب محافظه کار هم در آن شرکت جست و تسلط داشت. اما حکومت ملی هم نتوانست ارزش پول انگلستان (پوند) را محفوظ نگاهدارد.

در حدود همان زمانها ملاحان انگلیسی در ناوگان اقیانوس آرام بر سر تقلیل دستمزدها شورش کردند. این شورش مسالمت‌آمیز تأثیری عمیق در انگلستان و اروپا به وجود آورد.

خاطره انقلاب روسیه و شورشهای ملاحان در آنجا در ذهن همه کس تجدید می‌گشت، سرمایه‌داران انگلیسی از ترس تصمیم گرفتند پیش از آن که ناکامی و خطری فرا رسد سرمایه‌های خود را نجات دهند و مبالغ هنگفتی به کشورهای خارجه بفرستند. در میان مردم ثروتمند، احساسات وطن‌دوستی نمی‌تواند در مقابل خطر از دست رفتن پول و منافع مستقر ایستادگی داشته باشد.

وقتی که سرمایه‌های انگلیسی به خارج منتقل گشت قیمت پوند انگلیسی عملاً سقوط کرد و عاقبت در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ انگلستان ناچار شد که سیستم پول متکی به طلا را رها کند یعنی برای نجات طلاهای خود ارزش پوند انگلیسی را از طلا جدا ساخت از آن زمان

دیگر کسانی که اسکناسهای لیره استرلینگ داشتند نمی‌توانستند در مقابل آن طلا دریافت دارند.

این تقلیل ارزش پوند انگلیسی از لحاظ امپراطوری بریتانیا و موقعیت جهانی انگلستان واقعه بسیار مهمی بود. مفهوم این امر آن بود که لااقل بطور موقتی هم که باشد انگلستان رهبری مالی جهان را رها می‌کند و لندن که از لحاظ پولی مرکز و پایتخت جهان بود دیگر موقعیت سابق خود را ندارد.

در سال ۱۹۲۵ انگلستان برای حفظ موقعیت جهانی خویش، ارزش پول خود را براساس طلا حفظ کرد، در حالی که این امر موجب انحطاط صنایع و به‌وجود آمدن بیکاری و اعتصابات کارگران صنایع زغال سنگ و غیره می‌شد. اما تمام تدابیر بریتانیا بی‌ثمر بود و پوند انگلیسی به‌علت وقایعی که در کشورهای دیگر اتفاق می‌افتاد ناچار گشت ارزش طلائی خود را رها کند. این واقعه به‌ظاهر شروعی برای پایان امپراطوری بریتانیا بود و در سراسر جهان به‌همین معنی تعبیر می‌گشت. تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۳۱ به‌عنوان آغاز این ماجرای تاریخی، اهمیت فراوان کسب کرد.

اما انگلستان جنگجویی پرتوان بود و هنوز امپراطوری بیچاره و ناتوانی را در اختیار خود داشت که از آن پول بیرون بکشد. انگلستان توانست با بیرون کشیدن مقادیر هنگفتی طلا از هند و از مصر یعنی دوکشوری که تحت تسلطش بودند بحران خود را تا اندازه زیاد جبران کند صنایعش بر اثر پایین آمدن قیمت پوند رونق گرفت و توانست مصنوعاتش را به‌قیمت ارزانتری در خارجه بفروشد و به این ترتیب به‌شکل نمایانی وضع خود را جبران کرد.

مسئله گرامات و وامهای جنگی هنوز حل نشده باقی است. کاملاً نمایان بود که آلمان نمی‌تواند گرامات را بپردازد و رسماً هم از پرداخت آنها خودداری کرد. عاقبت در کنفرانسی که در شهر «لوزان» در سال ۱۹۳۲ تشکیل شد گرامات به‌ارقام ناچیزی تقلیل داده شد به‌امید آن که ایالات متحده نیز به‌همین ترتیب وامهای جنگی را کم خواهد کرد. اما ایالات متحده حاضر نبود وامهای جنگی را با گرامات مربوط سازد یا از آن صرف‌نظر کند. این وضع باز هیاهویی به‌وجود آورد و مردم اروپا را نسبت به آمریکا خشمگین ساخت.

موعد پرداخت اقساط وامها به ایالات متحده در دسامبر ۱۹۳۲

فرا رسید زیرا مهلت یکساله تمام شده بود. با وجود درخواستهای فصیح و گویای انگلستان و فرانسه و دیگران، آمریکا اصرار داشت که مبالغ تعهد شده پرداخت گردد. پس از مدتی گفتگو انگلستان قسط وام خود را پرداخت اما متذکر شد که آخرین پرداخت او خواهد بود. فرانسه و بعضی کشورهای دیگر وام خود را نپرداختند و از پرداخت آن خودداری کردند. به دنبال این وضع توافق تازه‌ای صورت نگرفت.

ماه گذشته، یعنی ژوئن ۱۹۳۳ دوباره موعد پرداخت قسط بعدی وامها فرا رسید. فرانسه باز هم از پرداخت سهم خود ناتوان بود و خودداری کرد. آمریکا نسبت به انگلستان با سخاوتمندی رفتار کرد و پذیرفت که انگلستان مبلغ ناچیزی بپردازد تا بعد درباره تمامی مسئله تصمیم گرفته شود.^۲

این موضوع بسیار جالب است که دولت‌های بزرگ و ثروتمند سرمایه‌داری مانند انگلستان و فرانسه خودشان می‌کوشند قروضی را که مدیون هستند و باید به دیگران بپردازند موافق سیستم خاص خود از میان ببرند اما وقتی که شوریها از پرداخت دیون حکومت تزاری خودداری کردند هیجان و هیاهو راه انداختند و روش شوریها را محکوم ساختند.

در هند نیز وقتی که کنگره ملی پیشنهاد می‌کند که مبالغی که هند به اصطلاح به انگلستان مدیون است قابل پرداخت نمی‌باشد، محافل وابسته به حکومت با هیاهوی تقدس مآبانه می‌گویند که باید دادگاههای بیطرف این موضوع را رسیدگی کنند و درباره آن تصمیم بگیرند. یکی از موارد دیگر این امر، عدم پرداخت تعهدات ملی ایرلند به انگلستان می‌باشد که به تصادم و اختلاف نظر جدی و جنگ بازرگانی میان آنها منتهی گشت که هنوز ادامه دارد.

در این نامه چندبار به رهبری مالی انگلستان و مبارزه آمریکا بر سر این موضوع و بحران بانکی و ورشکستگی مالی کشورهای مختلف اشاره کردیم.

ممکن است بپرسی که آیا این عبارات نامفهوم و کلمات نامأنوس

۲- در طی پنج سال بعد یعنی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ انگلستان و فرانسه به هیچوجه مبلغی برای استرداد وامهای خود به ایالات متحده نپرداختند. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که بطور غیر رسمی قبول شده است که این وامها پرداخت شدنی نیست و باید نادیده گرفته شود و فراموش گردد. (یاداشت مؤلف)

چه معنی دارند. زیرا تردید دارم که تو معانی آنها را به درستی بدانی، شاید این موضوع برایت جالب نیست اما اکنون که این همه در این باره نوشته‌ام احساس می‌کنم که باید آن را کاملاً برایت روشن سازم و توضیح دهم.

چه به این مسائل علاقه داشته باشیم و چه نداشته باشیم امور و حوادث مالی در زندگی ما، هم از نظر ملی و هم از نظر فردی تأثیر فراوان دارد، بنابراین لازم است دربارهٔ چیزی که در حال و آیندهٔ ما اثر می‌گذارد اطلاعاتی داشته باشیم.

سیاری از مردم به سیستم مالی سرمایه‌داری با هیبت و احترام فراوان می‌نگرند و تحت تأثیر طرز کار مرموز آن قرار می‌گیرند. به نظر آن‌ها این سیستم مبهوت‌کننده، دقیق‌تر و حساس‌تر و غامض‌تر از آن است که بتوان از آن سر درآورد و از این‌رو، این موضوع‌ها را برای کارشناسان امور مالی و بانکداران و نظایر ایشان می‌گذارند. بدون تردید این موضوع‌ها جالب و غامض هستند اما غامض بودن لزوماً صفت خوبی نیست، در هر صورت اگر بخواهیم وضع کنونی را درک کنیم و بفهمیم باید اطلاعات و تصویری از این امور کسب کنیم. بدیهی است من نمی‌خواهم تمام سیستم مالی سرمایه‌داری را برای تو تشریح کنم. این کار از حدود مقدمات من بیرون است زیرا من در این رشته کارشناس و متخصص نیستم و فقط یک دانشجو می‌باشم. به این جهت فقط چند واقعه را برایت نقل می‌کنم که امیدوارم به تو کمک دهد تا بتوانی بعضی از حوادث جهانی و اخباری را که در روزنامه‌ها می‌بینی با هوشیاری بیشتر و بهتر درک کنی. شاید ناچار باشم بعضی مطالب را که سابقاً هم برایت گفته‌ام دوباره تکرار کنم اما اهمیتی ندارد زیرا به فهم موضوع کمک خواهد داد. به یاد داشته باش که اصولاً سیستم وجود کمپانی‌ها و شرکت‌های خصوصی که در آنها سهامی وجود دارد و بانک‌های خصوصی و بورس‌ها که در آنها سهام خرید و فروش می‌شود همه از خصوصیات سیستم سرمایه‌داری است. در اتحاد شوروی سیستم مالی و صنعتی بکلی متفاوت است. در آنها این قبیل شرکت‌ها و کمپانی‌ها و بانک‌های خصوصی و بورس‌ها وجود ندارد. در آنجا تقریباً همه چیز متعلق به دولت و تحت کنترل و تسلط دولت است و بازرگانی خارجی هم اصولاً براساس مبادلهٔ کالا به کالا و معاملات پایاپای صورت می‌گیرد.

بطوری که می‌دانی در داخل هرکشور معاملات و داد و ستد و کارهای بزرگ به وسیله چک‌های بانکی و مقدار کمتری هم به وسیله اسکناس‌ها انجام می‌شود. طلا و نقره به ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرند مگر برای خریدهای کوچک. عملاً طلا به آسانی به دست نمی‌آید این پولهای کاغذی در واقع نماینده اعتبار هستند و تا وقتی که مردم به بانک یا حکومتی که این پولها را منتشر می‌سازد اعتماد دارند، این پولها با ارزش می‌باشند و به جای پول نقد برای معاملات به کار می‌روند. اما این اسکناس‌ها و پولهای کاغذی برای معاملات و پرداخت‌های کشوری به کشور دیگر مفید نیست و به کار نمی‌رود زیرا هرکشور برای خود پول ملی جداگانه‌ای دارد. به این جهت اساس پرداخت‌های بین‌المللی طلا می‌باشد که به عنوان فلزی کمیاب چه به صورت سکه‌های طلا و چه به صورت غیرمسکوک که معمولاً «شمش» نامیده می‌شود ارزشی استوار دارد و می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد. اما اگر عملاً کشوری بخواهد برای پرداخت‌های خود به کشورهای دیگر مبلغ نقد طلا را به کار برد گرفتاری‌های فراوان به وجود می‌آید و بازرگانی بین‌المللی نمی‌تواند توسعه پذیرد.

بعلاوه در چنین صورتی مبلغ طلایی که در دنیا وجود دارد معاملات جهانی را محدود خواهد ساخت زیرا وقتی حجم معاملات به اندازه مقدار موجود طلا در دنیا باشد دیگر بازرگانی خارجی نمی‌تواند توسعه بیشتر داشته باشد و متوقف می‌گردد تا مقداری از طلاهای که برای خرید و معامله صرف شده آزاد شود و بازگردد و دوباره بتوان معامله‌ای انجام داد. به همین جهت در عمل هم وضع بازرگانی جهانی چنین نیست و معاملات با مبادله طلا انجام نمی‌شود.

در سال ۱۹۲۹ مجموع پول طلای موجود در دنیا معادل یازده میلیارد دلار بود. در همان سال ارزش مجموع کالاهای مبادله شده در جهان به ۳۲ میلیارد دلار می‌رسید. بعلاوه وامهای خارجی وجود داشت که معادل ۴ میلیارد دلار بود. همچنین پرداخت‌های بین‌المللی دیگری مانند هزینه‌های سیاحان و توریست‌ها، هزینه‌های حمل و نقل بین‌المللی، و پول‌هایی که مهاجران به کشورهای خود می‌فرستادند نیز بود. بدین قرار مجموع پرداخت‌های بین‌المللی به حدود ۴۰ میلیارد دلار می‌رسید که تقریباً چهار برابر پول طلای موجود در جهان بود.

باید دید این پرداخت‌های بین‌المللی چگونه انجام می‌گرفت؟

زیرا عملاً تمام این پرداخت‌ها نمی‌توانست با پول طلا انجام شود. معمولاً این پرداخت‌ها به وسیلهٔ یک نوع پول یا اوراق اعتباری مانند چک‌های بانکی یا اسناد مبادلات که بازرگانان به‌عنوان سند وام خود در مقابل دریافت کالا به‌خارج می‌فرستند صورت می‌گیرد. این کار به وسیلهٔ بانک‌هایی که به‌امور مبادلات می‌پردازند انجام می‌شود. بانک مبادلاتی با خریداران و فروشندگان در کشورهای مختلف تماس دارد و حساب‌های آنها را به وسیلهٔ صدور گواهینامه‌های دریافت پول مبادلات واریز و تسویه می‌کند و این گواهینامه‌ها با ارزش هستند و معادل پول به‌شمار می‌روند.

اگر بانک موقعی به‌اندازهٔ کافی گواهینامه‌های لازم یعنی پول برای واریز حساب‌های خارجی نداشته باشد از محل اسناد بهادار دیگر مانند اوراق بهادار یا وام‌های دولتی یا سهام کمپانی‌های بین‌المللی و نظایر آن‌ها پرداخت‌ها را انجام می‌دهد. این سهام را می‌توان فروخت یا با یک پیام تلگرافی به دیگری منتقل ساخت و به این ترتیب پرداخت پول اجناس خریداری‌شده و معاملات بازرگانی میان‌کشورها با وساطت بانک‌ها با سرعت انجام می‌شود بدون آن‌که عملاً مبالغی طلا مبادله‌شود. پرداخت‌های کنونی در بازرگانی بین‌المللی عملاً به‌وساطت بانک‌های مرکزی مبادلات و به وسیلهٔ اوراق بازرگانی اعتبارنامه‌های مبادلاتی و اوراقی از قبیل برگه‌های وام و اوراق بهادار و سهام و غیره صورت می‌گیرد. این بانک‌ها باید به‌مقدار کافی اوراق و اسناد بهادار و ضمانت‌نامه‌های بانکی در اختیار خود داشته باشند تا بتوانند احتیاجات دادوستد بازرگانی روزانه را تأمین کنند به‌همین جهت در هر هفته بیلان و فهرستی از موجودی طلا و اسعار خارجی و اوراق بهادار خود را چاپ و منتشر می‌کنند. معمولاً برای پرداخت‌ها هرگز طلا به‌خارج فرستاده نمی‌شود اما هر وقت وضعی پیش بیاید که ارسال خود طلا از پرداخت به‌وسایل دیگر با صرفه‌تر و ارزانتر باشد بانکداران طلا می‌فرستند.

در کشورهایی که پول ملی براساس طلا متکی باشد هرکس می‌تواند درخواست کند که پرداخت‌هایش با طلا صورت گیرد. بدین‌قرار این قبیل پول‌ها ارزش بین‌المللی پیدا می‌کنند و می‌توانند برای مبادلات به‌کار روند زیرا در هر موقع قابل تبدیل به طلا هستند. تنها اختلاف فقط در هزینهٔ ارسال طلا از کشوری به‌کشور دیگر

می‌باشد زیرا اگر کسی که پول با ارزش بین‌المللی در اختیار خود دارد، قیمت طلا در کشور خودش بیشتر باشد به آسانی می‌تواند در کشوری دیگر طلا بخرد و پول‌هایش را با طلا مبادله کند. این خلاصه سیستم پول براساس طلا می‌باشد. در چنین سیستمی ارزش پول کشورهای مختلف ثابت بود و ثابت باقی می‌ماند. به این جهت بود که بازرگانی بین‌المللی هم رواج پیدا می‌کرد. این وضع در تمام دوران قرن نوزدهم درست تا زمان جنگ جهانی وجود داشت. اما امروز دیگر این سیستم در هم شکسته است و در نتیجه پول شکل دشواری به خود گرفته است و بیشتر پول‌های ملی غیر ثابت شده‌اند.

معمولاً و بطور کلی صادرات هر کشور تقریباً با وارداتش برابری می‌کند. به عبارت دیگر هر کشور در واقع پول کالاهایی را که وارد می‌کند با کالاهایی که به خارج می‌فرستد می‌پردازد. اما این مطلب کاملاً صحیح نیست و اغلب پیش می‌آید که واردات کشوری بیش از صادراتش می‌باشد و به اصطلاح برای تعادل کمبود دارد در این صورت کشور باید از محل دیگری پول تهیه کند و قیمت کالاهای وارداتی از خارج را بپردازد.

جریان رفت و آمد کالا میان کشورهای مختلف هرگز جریانی منظم نیست. اغلب تفاوت زیاد پیدا می‌کند و صعود و نزول دارد و چون وضع مبادله کالا تغییر می‌کند درخواست و تهیه اعتبارهای اسنادی و اوراق بهادار بانکی نیز تغییر می‌پذیرد.

اغلب پیش می‌آید که کشوری مقداری زیاد از این نوع اسناد بهادار و اعتبارنامه‌های مبادلات جنسی از یک نوع معین دارد که بیش از اندازه احتیاجش می‌باشد و اوراق بهادار نوع دیگر کمتر از میزان احتیاج خود دارد. مثلاً ممکن است فرانسه اعتبارات مالی به‌مارک آلمانی، در آلمان زیاد داشته باشد اما اعتبارات دلاری به اندازه کافی نداشته باشد که حساب‌هایش را با آمریکا تسویه کند. در این موقع فرانسه مقداری از اعتبارات مارک آلمانی خود را می‌فروشد و به جای آن اعتبارات دلاری آمریکایی می‌خرد. برای این‌که چنین کاری انجام پذیرد باید یک بازار مرکزی برای این قبیل معاملات وجود داشته باشد که در آنجا بتوان مبادلات بین‌المللی را انجام داد. یک چنین بازار می‌تواند فقط در کشوری وجود داشته باشد که سه صفت در آن جمع باشد:

۱- بازرگانی خارجیش باید بسیار وسیع و متنوع باشد تا همیشه

اعتبارات مبادلاتی فراوان از همه نوع در اختیارش باشد.

۲- باید انواع اوراق وام‌های ضمانت‌شده نیز در آنجا به دست آید یعنی باید بزرگترین بازار سرمایه باشد.

۳- ضمناً باید بزرگترین بازار طلا نیز باشد تا در صورتی که اعتبارات اسنادی و اوراق بهادار وام‌های ضمانت‌شده و غیره کم بیاید و کافی نباشد طلا به‌آسانی فراهم شود.

در تمام قرن نوزدهم انگلستان تنها کشوری بود که این سه شرط را در خود جمع داشت. چون از لحاظ صنعتی نخستین مقام را داشت و ضمناً امپراطوری پهناوری نیز به‌عنوان مناطق انحصاری در اختیارش بود. حجم معاملات بازرگانی خارجیش از تمام کشورهای جهان بیشتر می‌شد. انگلستان کشاورزی خود را فدای صنایعش ساخت که دائماً در حال رشد بود. کشتی‌هایش کالاهای مختلف و اسناد اعتباری در مقابل کالاهای فروخته‌شده را از تمام بنادر جهان همراه می‌آوردند. انگلستان به‌علت همین توسعه و تکامل عظیم صنعتی بزرگترین بازار سرمایه جهان گشت و انواع اوراق بهادار جهانی و اوراق وام‌های ضمانت‌شده در آنجا متراکم گردید.

علل دیگری که به این موقعیت انگلستان کمک می‌داد آن بود که دوسوم معادن طلای دنیا در داخل امپراطوری بریتانیا یعنی در آفریقای جنوبی، استرالیا، کانادا و هند بود. این معادن طلا همیشه در لندن بازار فروشی آماده داشتند و بانک انگلستان تمام طلایی را که این کشورها تهیه می‌کردند به‌قیمت ثابت می‌خرید.

بدین‌قرار ناحیه مرکزی‌لندن (سیت اف لندن) مرکز بازرجانی برای اسناد اعتباری مبادلات و اوراق بهادار و طلا و غیره شد. لندن پایتخت مالی جهان شد و هر حکومت یا بانکدار دنیا که می‌خواست حسابی در خارجه باز کند و در کشور خود وسیله‌ای پیدا نمی‌کرد به‌لندن می‌آمد و در آنجا انواع اوراق و اسناد بهادار بازرگانی و مالی و پول طلا در اختیارش بود.

اگر مثلاً دانمارک یا سوئد می‌خواستند چیزی در آمریکای جنوبی خریداری کنند، قرارداد مبادله و خرید و فروش آنها به‌پوند انگلیسی بسته می‌شد هرچند که اجناس آنها هرگز به‌لندن هم نمی‌آمد. این معاملات برای انگلستان بسیار پرسود بود زیرا تمام دنیا برای این خدمات بانکی سهمی به انگلستان می‌پرداخت و این سودی مستقیم بود.

بعلاوه تجارتخانه‌های بزرگ خارجی حساب‌های خود و اعتبارات پرداخت‌های خود را در بانکهای انگلستان انجام می‌دادند و به وسیله این بانکها می‌پرداختند. سرمایه‌هایی که به این ترتیب در این بانکها سپرده می‌شد برای بانکها سودآور بود زیرا آنها را برای مدت‌های کوتاه به سایر مشتریان خود وام می‌دادند و در مقابل سودی به نفع خود دریافت می‌داشتند.

همچنین بانکهای انگلستان از تمام امور صنعتی و بازرگانی خارجی و معاملات مهمی که انجام می‌شد با خبر می‌گشتند. آنها از روی اعتبارات اسنادی و اوراق مبادلاتی که به دستشان می‌رسید با خبر می‌شدند که مثلاً بازرگانان آلمانی یا فلان بازرگان در کشوری دیگر چه قیمتی برای کالای خود تعیین کرده و حتی کالایش را در کجا و به چه کسی فروخته است. این اطلاعات نیز برای صاحبان صنایع بریتانیا بسیار مفید بود زیرا به این وسیله می‌توانستند رقبای صنعتی خارجی خود را به آسانی از میدان به در کنند.

بانک‌های انگلیسی برای این که قدرت خود را توسعه دهند و بازرگانی جهانی توسعه یابد شعبات و نمایندگی‌هایی در سراسر جهان باز کردند. این شعبات صرفنظر از آن که کشورهای خارجی را زیر نفوذ صنایع بریتانیا می‌آوردند خدمات پزسود دیگری هم انجام می‌دادند که از نظر بریتانیا بسیار مهم بود.

آن‌ها در هر کشور درباره تمام مؤسسات صنعتی و بازرگانی به تحقیق می‌پرداختند و اطلاعاتی جمع‌آوری و ضبط می‌کردند. بطوری که هر وقت مؤسسه‌ای برای مبادله و خرید و فروش کالا درخواست بازکردن اعتبار می‌کرد بانک اصلی انگلیسی یا نماینده محلیش ارزش و اعتبار اسناد او را می‌دانست و می‌توانست اگر صلاح می‌دانست آن را تضمین کند. این امر «پذیرش» اعتبار نامیده می‌شود زیرا بانک ارزش اعتبار باز شده را می‌پذیرفت و تضمین می‌کرد. موقعی که بانک ارزش این سند اعتباری را تضمین می‌کرد به آسانی می‌شد آن را فروخت یا به دیگری منتقل کرد زیرا شهرت و اعتبار بانک در پشت سرش قرار داشت.

بدون چنین تضمین یا پذیرشی از طرف يك بانک معتبر، اسناد اعتباری يك مؤسسه ناشناس نمی‌توانست در بازار دوردستی چون لندن یا جای دیگر خریداری پیدا کند چون هیچ‌کس این مؤسسه محلی

را نمی‌شناخت. بانکی که این اسناد اعتباری را می‌پذیرفت و تضمین می‌کرد طبعاً خود را باخطری مواجه می‌ساخت اما بدیهی است وقتی چنین کاری می‌کرد که قبلاً به وسیله شعبه یا نمایندگی محلی خود تحقیقات کامل به عمل آورده بود.

سیستم «پذیرش» اسناد اعتباری از يك سو کار انتقال اسناد معاملات و مبادلات را آسانتر می‌کرد و به توسعه بازرگانی جهانی کمک می‌داد و از سوی دیگر تسلط «لندن» را بر بازرگانی جهان استوارتر می‌ساخت. هیچ کشور دیگری نبود که بتواند به این اندازه چنین پذیرش‌هایی بدهد زیرا بانک‌های هیچ کشور این همه شعبات در خارجه نداشتند.

بدینسان مدتی بیش از ۱۰۰ سال لندن پایتخت مالی و اقتصادی جهان بود و تمام رشته‌های امور مالی و بازرگانی جهان در دست لندن قرار داشت. در آنجا پول فراوان بود و به همین جهت با نرخی ارزانتر و شرایطی مساعد وام داده می‌شد. این امر بانکداران تمام جهان را به لندن می‌کشاند. تمام اطلاعات درباره دادوستد و بازرگانی و اوضاع مالی از چهارگوشه دنیا برای «مدیر بانک انگلستان» می‌رسید و او بایک نگاه مختصر به دفاتر و اوراق بایگانش می‌توانست بگوید که وضع اقتصادی هرکشوری چگونه است. در واقع گاهی اوقات اطلاعات او درباره اوضاع اقتصادی کشوری از حکومت و زمامداران خود آن کشور بیشتر بود.

این بانک می‌توانست به وسیله طفره رفتن از خرید یا فروش اوراق قرضه تضمین شده دولتی از حکومت‌های مختلف با دادن وام‌های کوتاه مدت به آن‌ها در سیاست این حکومت‌های خارجی اثر بگذارد و آن‌ها را تحت فشار قرار دهد یا به ایشان کمک کند.

جریان این دادن یا ندادن کمک‌ها و تسهیلات مالی و اقتصادی که «امور عالی مالی» نامیده می‌شود یکی از مؤثرترین روش‌ها برای اعمال فشار در دست قدرت‌های امپریالیستی بوده و هست. پیش از جنگ جهانی (اول) وضع چنین بود. «سیتی آف لندن»^۱

۱- سیتی آف لندن - نام ناحیه مرکزی شهر لندن است که کانون بانکها و سرمایه‌داران می‌باشد و مظهر سرمایه‌داری انگلستان است. همچنان که «وال استریت» در نیویورک مرکز بانکهای بزرگی است و مظهر سرمایه‌داری آمریکا به شمار می‌رود.

مرکز و مظهر اقتدار و رونق امپراطوری بریتانیا به‌شمار می‌رفت. اما جنگ تغییرات فراوانی پیش آورد و نظم قدیمی راواژگون ساخت. جنگ به پیروزی انگلستان منتهی گشت اما این پیروزی برای لندن و انگلستان به‌قیمت بسیار گزافی تمام شد. آنچه پس از جنگ اتفاق افتاد موضوعی است که باید در نامه بعدی برایت بگویم.

۴۷ ژوئیه ۱۹۴۳

جنگ جهانی دنیا را به سه بخش تقسیم کرد: دو قسمت کشور-هایی که با هم در جنگ بودند و سومی کشورهای بی طرف. میان دو قسمتی که با هم می جنگیدند دادوستد و رابطه ای وجود نداشت جز اقدامات مخفیانه جاسوسی که هر یک در دیگری انجام می داد. بدیهی است در نتیجه جنگ، بازرگانی بین المللی به شدت آسیب دید و کم شد. متفقین چون بر دریاها تسلط داشتند می توانستند با مستعمرات و کشورهای بیطرف مقداری دادوستد داشته باشند اما همین امر هم خیلی محدود بود زیرا زیر دریاییهای آلمانی کار حمل و نقل دریایی متفقین را مختل می ساختند.

تمام منابع کشورهای داخل در جنگ برای جنگ به مصرف می رسید و مبالغ هنگفتی خرج می شد. مدتی نزدیک یکسال ونیم انگلستان و فرانسه به متفقین فقیرتر خود کمک مالی می دادند. این هردو کشور پولهایی از داخل کشور خود وام می گرفتند یا اوراق بهاداری در آمریکا می فروختند و این پولها را برای جنگ و برای وام دادن به متفقین خود صرف می کردند.

سپس فرانسه قدرت مالیش تمام شد و نتوانست به دیگران کمک دهد. از آن موقع انگلستان مدت یکسال و سه ماه دیگر به تنهایی بار مالی جنگ را تحمل می کرد تا این که در ماه مارس ۱۹۱۷ ذخایر مالی این کشور هم ته کشید زیرا نتوانست مبلغ ۵۰ میلیون لیره راکه می بایست در این موقع به ایالات متحده پرداخت کند بپردازد.

از خوشبختی انگلستان و فرانسه و متفقین ایشان در چنین موقع حساسی که برای هیچیک از آنها ذخیره مالی باقی نمانده بود ایالات متحده وارد جنگ شد و به صف آنها پیوست. از آن به بعد تا پایان جنگ، آمریکا برای مصارف جنگی متفقین پول می داد. آمریکا به عنوان

دفاع از «آزادی» و به خاطر «پیروزی» مبالغ هنگفتی پول از مردم به صورت مالیات و وام و غیره گرفت و این پولها را با سهل انگاری و لخرچی می کرد یا به متفقین خود وام می داد. در نتیجه، همانطور که برایت گفته ام، وقتی جنگ پایان یافت ایالات متحده صرفا جهان شده بود و تمام کشورها به او مقروض بودند.

در موقعی که جنگ شروع شد حکومت ایالات متحده آمریکا مبلغ ۵ میلیارد دلار به اروپا مقروض بود، وقتی که جنگ به پایان رسید ۱۰ میلیارد دلار از اروپا طلب داشت. این تنها سودی نبود که آمریکا در دوران جنگ به دست آورد، بلکه بازرگانی خارجی آمریکا هم در دوران جنگ توسعه یافت و تا اندازه ای جای بازرگانی انگلستان و آلمان را گرفت و با بازرگانی بریتانیا برابر شد. همچنین دوسوم طلای جهان و مقادیر هنگفتی اسناد وامهای دولتی و اوراق بهادار کشورهای مختلف در ایالات متحده جمع شد.

بدینسان ایالات متحده از لحاظ مالی وضعی بسیار استوار و نیرومند پیدا کرد و می توانست هر کشوری را که به او مقروض بود فقط با درخواست مطالباتش، ورشکست کند. به این جهت طبیعی بود که آمریکا به رقابت با موقعیت سابق لندن بپردازد که پایتخت مالی جهان بود و بخواهد که این مقام را برای خود به دست آورد. آمریکا می خواست نیویورک، که اکنون ثروتمندترین شهر جهان بود جای لندن را بگیرد و به این ترتیب مبارزه شدیدی میان بانکداران و مقامات مالی نیویورک و لندن شروع شد که حکومت های دو کشور هم در پشت سر آنها بودند.

فشار آمریکا موقعیت «پوند» انگلیسی را متزلزل ساخت. بانک انگلستان نمی توانست در مقابل اسکناسهای خود پول طلا تحویل دهد و پوند استرلینگ که به این ترتیب ارزش طلائی و قابلیت تبدیل خود به طلا را از دست داده بود قیمتش تغییر می یافت و کم می شد. قیمت فرانک فرانسه نیز سقوط کرد در دنیایی بی ثبات فقط دلار آمریکایی بود که همچون صخره ای استوار و پابرجا به نظر می رسید.

هرکس تصور می کرد که چنین وضعی امور مالی و پولی و معاملات طلا از لندن به نیویورک منتقل می شود. اما هرچند عجیب به نظر می رسد این امر اتفاق نیفتاد و اسناد اعتباری مبادلات بازرگانی

و طلاهایی که از معادن جهان استخراج می‌شد باز هم به‌لندن می‌رفت. این وضع به‌این دلیل نبود که مردم «پوند» استرلینگ انگلیسی را بر «دلار» آمریکایی ترجیح می‌دادند بلکه به‌آن دلیل بود که «دلار» به‌آسانی به‌دست نمی‌آمد و همه‌جا در دسترس مردم نبود.

لا بد به‌یاد داری که دربارهٔ سیستم «پذیرش» اعتبار که بانک‌های انگلیسی در سراسر جهان به‌وسیلهٔ شعبه‌ها و نمایندگی‌های خود عمل می‌کردند، مطالبی برای گفتن، بانک‌های آمریکایی چنین شعبات یا نمایندگی‌های خارجی نداشتند و بدین قرار وسیله‌ای در اختیارشان نبود که بتوانند اسناد اعتباری مبادلات و معاملات خارجی را از راه «پذیرش» آنها به‌دست آورند و در نتیجه طبعاً این قبیل اسناد به‌وسیلهٔ شعبات بانک‌های انگلیسی به‌لندن می‌رفت.

بانکداران آمریکایی برای غلبه بر این دشواری بلافاصله شعبات و نمایندگی‌هایی در کشورهای خارجی افتتاح کردند و در بسیاری از شهرهای بزرگ ساختمان‌های عالی و زیبا برای این شعبات به‌وجود آمد اما باز هم دشواری دیگری وجود داشت. کار «پذیرش» فقط به‌وسیلهٔ اشخاصی آزموده و پرورش یافتهٔ مقدور بود که دربارهٔ اوضاع محلی و مؤسسات محلی کشورهای مختلف اطلاعات کافی داشته باشند. بانک‌های انگلیسی در مدت بیش از یکصد سال فعالیت و رشد خود چنین اطلاعاتی داشتند و به‌آسانی نمی‌شد از این لحاظ به‌آنها رسید و با ایشان رقابت کرد.

در این موقع آمریکاییها برای مقابله با لندن به‌همکاری با، بانک‌های فرانسوی و سویسی و هلندی پرداختند اما باز هم نتیجهٔ نمایانی به‌دست نیاوردند. فرانسه هرچند کشوری بسیار غنی بود که مقدار زیادی سرمایه به‌خارج می‌فرستاد هرگز به‌سازمان دادن و جمع‌آوری اسناد اعتباری بازرگانی توجهی نشان نمی‌داد.

بدین‌گونه مبارزه میان نیویورک و «سیتی‌آف‌لندن» ادامه یافت و رویهم‌رفته لندن خیلی آسیب ندید. در سال ۱۹۲۴ عامل تازه‌ای به نفع نیویورک ظاهر شد یعنی «مارک» آلمانی پس از گذراندن دوران انفلاسیون از تو تثبیت شد. سرمایه‌های آلمانی که در دوران انفلاسیون از کشور بیرون رفته بود و به بانک‌های سویس و هلند منتقل شده بود دوباره به بانک‌های آلمانی باز گشت. (معمولاً به‌هنگام خطر همیشه سرمایه‌ها می‌گریزند و از کشور بیرون می‌روند!)

اکنون آلمان می‌توانست به‌گروه مالی آمریکا بپیوندد و این وضع تفاوت محسوسی برای لندن به‌وجود می‌آورد. زیرا اکنون تعداد زیادی از اسناد مبادلاتی به‌دار آمریکا را می‌شد با اسناد به‌دار اروپایی، در آلمان و بدون رجوع به‌لندن مبادله کرد. بعلاوه پول لندن هنوز ثابت نبود یعنی پوند استرلینگ ارزش ثابتی به‌تناسب طلا نداشت و از ارزش طلائی جدا شده بود.

محافل مالی و سرمایه‌داران «سیتی‌آف‌لندن» وضع خود را خطرناک دیدند و متوجه شدند که معاملات پر سود و مفید در مبادلات بین‌المللی به‌نیویورک و متفقین اروپاییش منتقل خواهد گشت و لندن عقب خواهد ماند. نخستین اقدامی که می‌بایست برای جلوگیری از چنین اتفاقی صورت گیرد آن بود که رابطه «پوند» با طلا از نو تثبیت شود. این امر دوباره معاملات مفید اسناد اعتباری و مبادلات را متوجه لندن می‌ساخت. به‌این جهت بود که در سال ۱۹۲۵ ارزش پوند نسبت به‌طلا تثبیت گشت.

تثبیت نرخ «پوند» نسبت به‌طلا برای بانکداران و وام‌دهندگان انگلیسی پیروزی بزرگی بود زیرا وجود پوند با ارزش‌تر به‌معنی درآمد بیشتری برای ایشان بود اما این وضع برای صنایع انگلستان خوب نبود چون قیمت کالاهای انگلیسی را در خارجه بالا می‌برد و صاحبان صنایع انگلیسی نمی‌توانستند در این صورت با آمریکا و آلمان و سایر کشورهای صنعتی، در بازارهای خارجی رقابت کنند.

اما انگلستان عمداً تا اندازه‌ای صنایعش را فدای بانک‌هایش یا به‌عبارت صحیح‌تر فدای اولویت در مبادلات اسناد بازرگانی بازارهای جهانی ساخت. به‌این‌ترتیب حیثیت و اعتبار پوند بالا رفت اما، بطوری که به‌یادداری، این وضع در داخل انگلستان مشکلات و آشفتگی‌های ناگوار به‌بار آورد و ضربتی بر صنایع انگلستان وارد ساخت. بیکاری توسعه یافت، معادن زغال‌مدتها تعطیل گشت. اعتصابات عمومی پیش آمد و دستمزدهای کارگران کمتر شد.

گفتم که ارزش پوند تثبیت گشت اما این کار کافی نبود. انگلستان مبالغ هنگفتی به‌آمریکا مقروض بود که تاریخ قطعی نداشت و آمریکاییان می‌توانستند هر وقت میل داشته باشند مطالبه کنند. ایالات متحده می‌توانست با درخواست پرداخت قروض انگلستان را در وضع دشواری بگذارد و بازهم «پوند» را متزلزل سازد. به‌این جهت

گروهی از سیاستمداران ممتاز بریتانیا واز جمله «استانلی بالدوین» با عجله رهسپار نیویورک گشتند تا شرایطی برای پرداخت وام‌های جنگی خود بگذارند و آن‌ها را بصورت پرداخت‌های اقساطی درآورند. تمام کشورهای اروپایی به آمریکا مقروض بودند و راه صحیح برای آن‌ها این بود که با یکدیگر مشورت کنند و بعد با ایالات متحده تماس بگیرند تا بتوانند مساعدترین شرایط را به نفع خود به دست آورند اما حکومت بریتانیا به اندازه‌ای دربارهٔ وضع خود برای نجات «پوند» و حفظ رهبری مالی لندن نگران و شتابزده بود که دیگر فرصتی برای مشورت با فرانسه و ایتالیا نداشت و می‌خواست هرچه زودتر و به هر قیمتی هست ترتیباتی برای پرداخت‌های خود بدهد. انگلیسی‌ها در این منظور خود موفق شدند اما به قیمتی سنگین، و ناچار گشتند تمام شرایط دشواری را که ایالات متحده تعیین کرده بود بپذیرند. در صورتی که بعداً فرانسه و ایتالیا برای پرداخت قروضشان شرایط مساعدتری به دست آوردند.

این مساعی سخت و جدی توانست موقعیت «پوند» و اعتبار «سیتی آف لندن» را نجات دهد اما مبارزه میان لندن و نیویورک در تمام بازارهای جهان ادامه یافت. نیویورک که پول فراوانی در اختیار خود داشت قرض‌های طولی‌المدت با سود ناچیز پیشنهاد می‌کرد و به یاری کشورها که معمولاً در بازار لندن وام می‌گرفتند از جمله کانادا، آفریقای جنوبی و استرالیا که دومینیون‌های انگلستان بودند متوجه نیویورک گشتند.

لندن نمی‌توانست در زمینه وام‌های طولی‌المدت با نیویورک رقابت کند به این جهت کوشید اعتبارات و وام‌های کوتاه مدت به بانک‌های اروپای مرکزی بدهد. معمولاً تجارت و حیثیت بانکی در مورد وام‌های کوتاه مدت بیشتر اهمیت دارد و این امر به نفع لندن بود. بدین‌قرار بود که بانک‌های لندن روابط نزدیکی با بانک‌های «وین» برقرار ساختند و به وسیلهٔ این بانک‌های اطریشی، با بانک‌های اروپای مرکزی و جنوب شرقی اروپا یعنی منطقهٔ دانوب مربوط گشتند. نیویورک نیز معاملاتی با بانک‌های این منطقه انجام می‌داد.

این زمان دوران عنان گسیختگی و هجوم دیوانه‌وار مالی بود، به علت رقابت لندن و نیویورک مبالغ عظیمی پول به سوی اروپا سرازیر گشت و تعداد میلیونرها و میلیاردرها به سرعت افزایش یافت.

راه میلیونر شدن بسیار ساده بود. مثلاً شخصی متهور و جسور دریکی از این کشورها امتیازی برای ساختن راه آهن یا کارهای بزرگ از این قبیل، یا انحصاری مثلاً برای ساختن و فروش کبریت به دست می آورد. بعد شرکت و کمپانی بزرگی برای این امتیاز ترتیب می داد و این کمپانی مقداری سهام منتشر می ساخت و می فروخت. بانک های بزرگ نیویورک یا لندن براساس وجود این سهام مبالغی پول و اعتبار می دادند. به این ترتیب استفاده گران مبالغ هنگفتی پول در نیویورک به دلار و باسود ناچیز ۲ درصد وام می گرفتند و بعد همین پول را در برلین باسود ۶ درصد یا در «وین» باسود ۸ درصد به وام می دادند - با این وسیله زیرکانه و با استفاده از پول دیگران - این قبیل اشخاص بسیار ثروتمند می شدند.

یکی از معروفترین اشخاص از این نوع يك نفر سوئدی به نام «ایوان کروگر» بود که به نام «سلطان کبریت» مشهور بود زیرا انحصار تهیه و فروش کبریت را در دست داشت. «کروگر» اعتبار و حیثیت فراوانی به دست آورد اما بعداً معلوم شد که او کلاهبردار فریبکاری بیش نیست و مبالغ هنگفتی اختلاس کرده است و در موقعی که در آستانه ورشکستگی بود خودکشی کرد.

عده دیگری از معامله گران و پولداران معروف آن زمان نیز به خاطر همین قبیل روش های نادرست خود گرفتار مشکلاتی گشتند. این رقابت و مسابقه انگلستان و آمریکا در اروپای مرکزی و شرقی يك فایده داشت. پول هایی که به این ترتیب به این نواحی سرازیر می گشت در سال های پیش از فرارسیدن بحران ۱۹۲۹ توانست در احیای اروپا نقش عمده ای داشته باشد و به این منظور کمک دهد.

در این ضمن در سال های ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در فرانسه يك انفلاسیون و تورم پولی پیش آمد و ارزش فرانک به مقدار هنگفتی تنزل کرد. و پولداران فرانسه «معمولاً هر بورژوازی کوچک فرانسه مبالغی پول پس انداز دارد» از ترس آن که به علت سقوط ارزش فرانک پول و سرمایه شان را از دست بدهند، سرمایه های خود را به خارج فرستادند. با این پولها مبالغ هنگفتی اوراق قرضه تضمین شده خارجی و اسناد اعتباری معاملات خارجی خریداری شد.

در سال ۱۹۲۷ قیمت فرانک دوباره تثبیت گشت و با معیار طلا تعیین گردید اما قیمت فرانک تازه، يك پنجم فرانک سابق بود.

کسانی که اوراق بهادار و سهام خارجی داشتند اکنون با کمال اشتیاق می‌خواستند آنها را با فرانک مبادله کنند. زیرا در مدتی کوتاه معامله خوبی انجام داده بودند و در واقع پنج برابر سرمایه اصلی‌شان ثروت به دست می‌آوردند و به هیچوجه از انفلاسیون آسیبی ندیده بودند در صورتی که اگر پولهایشان را نگاه می‌داشتند در جریان تورم پولی زیان می‌دیدند.

حکومت فرانسه تصمیم گرفت از این فرصت استفاده کند و به این منظور تمام این قبیل اوراق بهادار خارجی را از فرانسویان خرید و در مقابل از اسکناس‌های فرانک تازه تحویل داد. در نتیجه حکومت فرانسه ناگهان ثروت بین‌المللی هنگفتی به دست آورد و در آن زمان بیش از کشورهای دیگر اوراق و اسناد بهادار بین‌المللی در اختیار داشت. فرانسه نه میل داشت و نه می‌توانست برای رهبری مالی جهان با آمریکا یا انگلستان رقابت کند اما در وضعی بود که می‌توانست در هردوی آنها نفوذ داشته باشد.

فرانسوی‌ها مردمی محتاط هستند و حکومتشان هم همینطور است. آنها ترجیح می‌دهند که سودهای کمتر ولی مطمئن و کم خطر داشته باشند تا این‌که به کارهای پرسود و پرمخاطره بپردازند که احتمالاً خطر از بین رفتن ثروتشان را دربر داشته باشد. به این جهت حکومت فرانسه با کمال احتیاط و ملاحظه اضافه پولش را به مؤسسات بزرگ و مطمئن لندن با سودی ناچیز وام داد، یعنی از آنها فقط ۲ درصد سود می‌گرفت. انگلیسیها این اعتبارات را به بانکهای آلمانی با ۵ تا ۶ درصد سود واگذار می‌کردند و آنها به نوبه خود همین پول را با سود ۸ تا ۹ درصد به بانک‌های وین می‌دادند و بالاخره این پول‌ها با سود ۱۲ درصد به مجارستان یا کشورهای بالکان می‌رسید!

هرچه خطر بیشتر می‌بود میزان سود هم بیشتر بود اما بانک فرانسه ترجیح می‌داد که با خطری مواجه نشود و با همان سود مختصر بسازد و در مقابل با بانکها و مؤسسات مطمئن بریتانیا سروکار داشته باشد. بدین ترتیب فرانسه مبالغ هنگفتی پول و از جمله مقادیر زیادی اوراق بهادار و اسناد اعتباری را که به لندن فروخته بود به انگلستان منتقل کرد و این موضوع برای لندن کمک مؤثری بود که در مبارزه با نیو بورك مفید واقع می‌شد.

در این ضمن رکود و بحران اقتصادی فرا رسید و قیمت محصولات

کشاورزی سقوط کرد. در پاییز ۱۹۳۰ قیمت گندم به قدری پایین آمده بود که بانکهای اروپای شرقی نتوانستند مطالباتشان را از وامداران وصول کنند، در نتیجه نتوانستند پولی را که به «پوند» و «دلار» در بانکهای «وین» وام گرفته بودند بپردازند و این امر موجب گشت که بانکهای «وین» دچار بحران گشتند و بزرگترین بانک «وین» به نام «کردیت آنشتالت» ورشکست شد.

ورشکستگی بانکهای اطریش، بانکهای آلمان را متزلزل ساخت و به نظر می‌رسید که مارک آلمانی باز دچار ورشکستگی می‌شود. چنین وضعی برای سرمایه‌های انگلیسی و آمریکایی که در آلمان بود خطر داشت و به همین جهت بود که پرزیدنت «هوور» رئیس جمهوری آمریکا یک سال مهلت برای پرداخت وامها و غرامات تعیین کرد. زیرا اگر برای پرداخت غرامات پافشاری می‌شد آلمان با ورشکستگی کامل مواجه می‌گشت. معینا حتی این تدابیر مفید واقع نشد چون آلمان نتوانست حتی قرضهای خصوصیش به کشورهای دیگر را نیز بپردازد و ناچار می‌بایست در این مورد نیز مهلتی داده می‌شد.

مفهوم این امر آن بود که مبالغ هنگفتی از پولهای بانکهای انگلستان که به صورت وامهای کوتاه مدت به آلمان داده شده بود از آنجا باز نگشت و به اصطلاح منجمد و «یخزده» گشت. وضع بانکداران لندن دشوار شد زیرا ناچار بودند تعهدات خود را بپردازند و امید داشتند که پولهایشان از آلمان وصول شود.

در این موقع آمریکا و فرانسه به کمک بانکداران لندن آمدند و ۱۳۰ میلیون لیره به آنها وام دادند اما دیگر دیر شده بود زیرا ترس و نگرانی در محافل مالی لندن شیوع یافته بود و موقعی که چنین ترسی به وجود می‌آید که هرکس می‌کوشد پول خود را از بانک پس بگیرد و بیرون بکشد. در نتیجه ۱۳۰ میلیون لیره‌ای که وام گرفته شده بود به سرعت از میان رفت. باید بیاد داشته باشی که از سال ۱۹۲۵ قیمت لیره با طلا تثبیت شده بود و هرکس می‌توانست به جای پول و مطالبات خود یا در مقابل اسکناس لیره، طلا مطالبه کند.

حکومت بریتانیا که در این وقت حکومت حزب کارگر بود تصمیم گرفت پول بیشتری وام بگیرد و باکمال نگرانی و اضطراب به بانکداران نیویورک و فرانسه رجوع کرد. اما به نظر می‌رسید آنها فقط با تحمیل بعضی شرایط حاضرند وام بدهند. از جمله این که حکومت بریتانیا

باید متعهد می‌شد که از پرداخت‌های خود برای کارگران و برای خدمات اجتماعی و غیره صرفه‌جویی کند و شاید هم پیشنهاد شد که از دستمزدهای کارگران کاسته شود. این پیشنهادها در واقع مداخله بانکداران خارجی در امور داخلی بریتانیا بود و می‌خواستند از این موقعیت برضد حکومت حزب کارگر استفاده کنند.

«رمزی مکدونالد» نخست‌وزیر و رئیس حکومت حزب کارگر، به این پیشنهادها تسلیم شد و در واقع به حزب خود خیانت کرد و حکومت دیگری تشکیل داد که محافظه‌کاران در آن شرکت کردند و بیشتر از طرف آن حزب هواداری می‌شد. این حکومت تازه «حکومت ملی» نامیده می‌شد و به اصطلاح برای مقابله با بحران تشکیل گردید. این اقدام «رمزی مکدونالد» یکی از بزرگترین نمونه‌های نمایان‌گریز و خیانت، در تاریخ نهضت کارگری اروپا می‌باشد.

«حکومت ملی» به اصطلاح برای نجات «پوند» به وجود آمد و آمریکا و فرانسه وعده دادند که وام‌هایی به این حکومت بپردازند اما حتی با این کمک‌ها هم نمی‌شد «پوند» را نجات داد. بطوری که قبلاً هم گفتم در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۱ حکومت بریتانیا ناچار شد بستگی «پوند» را باطلا نقض کند و پوند دوباره به صورت پولی بی‌ثبات درآمد که قیمتش به سرعت سقوط کرد و به ۱۴ شلینگ طلا پایین آمد یعنی تقریباً یک‌سوم ارزش سابق خود را از دست داد.

این واقعه و این تاریخ در جهان اثر عمیقی به وجود آورد. اروپا آن را نشانه‌ای از نزدیکی انقراض امپراطوری بریتانیا شمرد زیرا مفهوم آن پایان تسلط بریتانیا بر بازار پولی جهان بود. اما این انتظار یا آرزو (زیرا صرف‌نظر از آسیا، اروپا و آمریکا هم به امپراطوری بریتانیا علاقه زیاد ندارند و با آن مخالف هستند) هنوز کمی زود بود. سقوط ارزش «پوند» پول بسیاری از کشورها را متزلزل ساخت زیرا این کشورها اسکناس‌های پوند را بجای طلا و معادل باطلا پذیرفته بودند و نگاه می‌داشتند چون در هر موقع می‌توانستند آن را با طلا مبادله کنند. اما اکنون که پوند استرلینگ برابری و ارزش طلایی خود را از دست داده بود و نمی‌توانست با طلا مبادله شود قیمتش ۳۰ درصد پایین آمده بود. در نتیجه پول سایر کشورها هم به همین نسبت سقوط می‌کرد و آنها نیز به دنبال انگلستان ناچار می‌شدند پیوند پول خود را با طلا از میان ببرند.

در این موقع فرانسه وضع استواری داشت. سیاست احتیاط‌آمیزش اکنون ثمر مفید خود را نشان می‌داد. در موقعی که اعتبارات آمریکا و خیلی بیش از او انگلستان، در آلمان یخ‌زده و «منجمد» شده بود و این دو کشور به پول احتیاج داشتند. فرانسه مقادیر هنگفتی پول به صورت فرانک معادل با طلا و اسناد و اوراق بهادار بین‌المللی در اختیار خود داشت، اکنون حکومت‌های آمریکا و انگلستان هر دو نسبت به فرانسه اظهار علاقه می‌کردند و سخت می‌کوشیدند که او را به همراهی خود برضد دیگری بکشانند. اما فرانسه بسیار محتاط، این پیشنهادهای را رد می‌کرد و حاضر نبود با هیچکدام یکباره کنار بیاید و در نتیجه هر دو طرف بیشتر چانه می‌زدند و شرایط بهتری پیشنهاد می‌کردند.

در آخر سال ۱۹۳۱ در انگلستان انتخابات عمومی پارلمان تجدید شد و «حکومت ملی» یعنی در واقع حزب محافظه‌کار پیروزی درخشانی به دست آورد. حزب کارگر تقریباً از میان رفته بود.

بورژوازی و سرمایه‌داری بریتانیا از داستانهای گوناگونی که ساخته شده بود و می‌گفتند اگر کارگران در انتخابات پیروز شوند سرمایه‌ها را ضبط می‌کنند به وحشت افتاده بودند. شاید هم ترس از قیام کوتاه مدت ملاحان در ناوگان اقیانوس آرام که به خاطر تقلیل مزدشان شروع شد صورت وحشت از انقلاب را پیدا کرد و به این جهت این طبقه از «حکومت ملی» که در واقع زیر نفوذ حزب محافظه‌کار بود هواداری کردند.

با وجود بحران و مخاطراتی که پس از سقوط پوند پیش آمد، سه کشور بزرگ آمریکا، انگلستان و فرانسه یا به عبارت صحیح‌تر، بانکداران آنها نتوانستند با هم توافق و همکاری کنند، هر یک از آنها دست تنها بازی خود را دنبال می‌کرد و امیدوار بود وضع خود را با خراب کردن وضع دیگران، بهتر سازد. آنها می‌توانستند به جای آن که بر سر رهبری مالی جهان رقابت و مبارزه کنند نیروهای خود را به هم پیوند دهند و یک بازار مشترک برای مبادلات جهانی به وجود آورند. اما هر یک ترجیح می‌داد که راه خود را دنبال کند. بانک انگلستان کوشید مقام از دست رفته لندن را برایش تجدید کند و هر چند استرلینگ اکنون ارزش مبادله با طلا را از دست داده بود این بانک توانست در منظور خود تا اندازه زیاد موفق شود و موجب حیرت جهانیان گردد.

در موقعی که انگلستان پول خود را از طلا جدا ساخت، بانکهای

رسمی کشورهای دیگر (که بانک‌های مرکزی نامیده می‌شوند). اسکناس‌ها و اوراق بهادار خود را که به لیره استرلینگ بود فروختند تا به‌جای آن طلا به دست آورند. آن‌ها تا این زمان اسکناس‌های پوند استرلینگ را نگاه می‌داشتند زیرا در هر موقع قابل تبدیل به طلا بود و بدین قرار همچون طلا حساب می‌شد. اما وقتی که مقدار زیادی از این پوندهای کاغذی فروخته شد قیمت آن در مقابل طلا به سرعت و تا ۳۰ درصد سقوط کرد. این سقوط قیمت سبب می‌شد که بسیاری از وامداران به بریتانیا، از جمله حکومت‌ها و صاحبان مؤسسات بزرگ اقتصادی وام‌های خود را به صورت طلا به انگلستان بپردازند زیرا در واقع ۳۰ درصد از مقدار وامشان کم می‌شد. اما به این ترتیب مقدار زیادی طلا به انگلستان آمد و موجب اعتبار انگلستان شد.

اما مقادیر اصلی و هنگفت طلا از هند و از مصر به انگلستان انتقال یافت. این دو کشور بیچاره و فقیر که اسیر و دستخوش اراده بریتانیا بودند ناچار گشتند به کمک انگلستان ثروتمند بروند و ذخایر پنهانی آنها برای تحکیم موقعیت مالی بریتانیا صرف شد. این‌ها نمی‌توانستند در این موارد چیزی بگویند و اقدامی نکنند. میل یا منافع آن‌ها در برابر احتیاجات انگلستان به حساب نمی‌آمد و ناچیز می‌نمود. داستان «روپیه» (پول هند) بیچاره دراز و از نظر هند بسیار غم‌انگیز است. بارها ارزش تبدیل این پول به‌خاطر منافع حکومت بریتانیا و سرمایه‌داران بریتانیا تغییر داده شد. اکنون نمی‌خواهم در اینجا به تفصیل این امور پولی بپردازم جز این که باید بگویم فعالیت‌های حکومت بریتانیا در سال‌های پس از جنگ، از لحاظ مالی برای هند به قیمت بسیار گزافی تمام شد.

سپس در سال ۱۹۲۷ بر سر تعیین نسبت و ارزش «روپیه» با پوند استرلینگ و طلا گفتگوها و اختلافات فراوان پیش آمد. در آن موقع پوند استرلینگ نسبت به طلا تثبیت شده بود و همچون طلا به شمار می‌رفت. این گفتگوها «اختلافات نسبت ارزش» نامیده می‌شد زیرا حکومت بریتانیا که بر هند هم مسلط بود نمی‌خواست ارزش هر روپیه هند را «یک شلینگ و شش پنس» تثبیت کند و افکار عمومی هند متفقاً خواستار آن بود که هر روپیه به «یک شلینگ و چهار پنس» تثبیت شود.^۱

۱- هرلیره یا پوند انگلیسی ۲۰ شلینگ و هرشلینگ ۱۲ پنس می‌باشد

این همان مسئله قدیمی بود که آیا باید ارزش پول بالاتر تثبیت شود و در نتیجه بانکداران و وام‌دهندگان و پولداران سود ببرند و واردات خارجی به کشور زیادتر شود یا این که باید قیمت ارزانتری برای پول تعیین شود تا بار قرض‌داران سبکتر گردد و صنایع داخلی رونق بگیرد و صادرات زیاد شود.

حکومت انگلیسی هند بدون اعتنا به عقاید و منافع هند نظر خود را تحمیل ساخت و هر روپیه هندی را معادل یک شلینگ و شش پنس طلا تثبیت کرد. به نظر بسیاری از مردم این تعیین قیمت یک دفلاسیون بود و قیمت روپیه کمی بیش از قیمت واقعی تثبیت گردید. تنها کشوری که چنین کاری کرده بود انگلستان بود که در سال ۱۹۲۵ دفلاسیون را انتخاب کرد و بطوری که دیدیم نرخ لیره را برای تبدیل با طلا تثبیت کرد و منظورش این بود که با این اقدام رهبری مالی خود را بر جهان حفظ کند و در این راه بسیاری چیزها را فدا ساخت و مشکلات فراوان پیش آمد. در صورتی که فرانسه و آلمان و کشور-های دیگر انفلاسیون را انتخاب کردند تا وضع اقتصادی خود را بهتر سازند.

تعیین ارزش بیشتر و بالاتر برای «روپیه» به معنی زیادتر شدن ارزش سرمایه‌های بریتانیایی بود که در هند به کار افتاده است. همچنین به معنی باری برای صنایع هند می‌باشد زیرا قیمت کالاهای هند کمی بالاتر می‌رود و گران می‌شود. مافوق همه باری اضافی برای تمام دهقانان و مالکانی است که به صرافان و بانکداران مقروضند، زیرا چون ارزش پول بیشتر شده است ارزش مقدار قرض ایشان نیز بالاتر رفته است.

اختلاف دوپنس میان یک شلینگ و شش پنس با یک شلینگ و چهار پنس معادل افزایش ۱۲/۵ درصد بر ارزش روپیه می‌باشد. اگر فرض کنیم که مجموع وام‌های کشاورزی هند ۱۰ میلیارد روپیه باشد یکباره ۱۲/۵ درصد یعنی ۱۲۵۰ میلیون روپیه مقدار آن زیادتر می‌شود که رقم بسیار هنگفتی است.

از لحاظ رقم پولی این وام‌ها مثل سابق همان که بوده‌اند باقی می‌مانند اما از لحاظ قیمت محصولات کشاورزی مقدار قرضها بیشتر می‌شود. ارزش واقعی هر پول قدرت خرید آن است یعنی این که می‌توان با آن چه مقدار گندم یا پارچه یا سایر مایحتاج زندگی را خرید.

اگر پول را به حال خود بگذارند ارزش واقعی خود را نشان می‌دهد. وقتی که قدرت خرید پول کم شود ارزش پول هم کم می‌شود. اما اگر بطور مصنوعی ارزش بیشتری برای آن قائل شوند مفهومش این است که قدرت خرید مصنوعی برایش به وجود می‌آورند که با واقعیت تطبیق نمی‌کند. دهقانان می‌دیدند که اکنون مقادیر بیشتری از محصول کار و درآمدها برای پرداخت وام‌ها و سود وام‌هاشان صرف می‌شود و مبالغ کمتری برای خودشان می‌ماند. به این جهت تثبیت نرخ روپیه در یک شلینگ و شش پنس فشار بر دهقانان را بیشتر ساخت.

در سال ۱۹۳۱ لیره استرلینگ از ارزش معادل طلائی خود جدا شد. طبعاً روپیه نیز از معادل طلائی خود جدا می‌شد اما رابطه روپیه و لیره به همان صورت سابق نگاهداشته شد. یعنی باز هم همان یک شلینگ و شش پنس برای ارزش هر روپیه باقی ماند اما در واقع ارزش طلائی آن کمتر شده بود. رابطه قیمت روپیه با پوند انگلیسی از آن جهت محفوظ نگاهداشته شد که سرمایه‌های انگلیسی که در هند هستند آسیب نبینند، زیرا اگر روپیه آزاد می‌بود احتمالاً قیمتش بیشتر سقوط می‌کرد و موجب زیان و خسارت سرمایه‌های انگلیسی که به استرلینگ بود می‌گشت، اما در وضع کنونی که رابطه روپیه با پوند محفوظ ماند فقط سرمایه‌های غیرانگلیسی که در هند بود مانند سرمایه‌های آمریکایی و ژاپنی و غیره ضرر می‌کردند زیرا به مقدار کمتری طلا مبدل می‌شدند. یک استفاده بزرگ دیگر که انگلستان از این اقدام و از پیوسته نگاهداشتن روپیه هند با پوند انگلیسی به دست می‌آورد آن بود که می‌توانست بهای مواد خام مورد احتیاج صنایع خود را با پول انگلیسی بپردازد و هرچه منطقی‌تر نفوذ استرلینگ بزرگتر می‌بود برای تحکیم موقعیت جهانی پوند بهتر بود.

وقتی که ارزش روپیه در اثر پیوند داشتن با پوند پایین آمد طبعاً در بازار داخلی قیمت طلا بالاتر می‌رفت یعنی با همان مقدار طلا که قبلاً ممکن بود مبلغی روپیه به دست آورد حالا مبالغ بیشتری روپیه به دست می‌آمد. زندگی سخت و دشواری که در کشور به وجود آمده بود مردم را وادار می‌ساخت حالا که قیمت طلا بالاتر رفته است هرچه طلا به صورت زیورآلات و غیره داشتند بفروشدند تا بتوانند پول بیشتری به دست آورند و قروض خود را بپردازند.

به این ترتیب بود که مقادیر هنگفتی طلا به صورت جریان‌های

کوچک از سراسر کشور به سوی بانک‌ها می‌رفت و بانک‌ها با خرید این طلاها سود می‌بردند زیرا آن‌ها را در بازار لندن می‌فروختند. ضمناً جریانی از طلا منظم‌اً به لندن می‌رفت و مقادیر هنگفتی طلا در آنجا جمع‌آوری شد. این جریان هنوز هم ادامه دارد. همین طلاها که از هند بیرون کشیده می‌شود و طلاهای دیگری که با نظیر این اقدامات از مصر بیرون کشیده شد موقعیت بانک انگلستان و اوضاع مالی بریتانیا را نجات داد و توانستند در سپتامبر ۱۹۳۱ با استفاده از همین طلاها پول‌هایی را که از آمریکا و فرانسه وام گرفته بودند رد کنند و خود را از ورشکستگی نجات دهند.

مطلب جالب توجه این است که در همان موقع که هر کشور از جهان و از جمله ثروتمندترین کشورها به سختی می‌کوشد طلایی را که در کشور دارد حفظ کند و حتی برمقدار آن بیفزاید در هند کاملاً برعکس عمل می‌شود. حکومت‌های آمریکا و فرانسه مقادیر هنگفتی طلا در زیر زمین‌ها و سرداب‌های بانک‌های خود نگاهداری می‌کنند. جریان شگفت‌انگیزی پیش آمده است. در معادن طلا با زحمت بسیار طلا را استخراج می‌کنند تا دوباره آن را در اعماق زیر زمین‌های بانک‌ها مخفی و پنهان سازند.

بسیاری کشورها از جمله دومینیون‌های بریتانیا خروج طلا را از قلمرو خودشان ممنوع ساخته‌اند یعنی هیچ کس اجازه ندارد طلا را از کشور بیرون ببرد. انگلستان مقیاس طلا را که برای تبدیل پوند استرلینگ وجود داشت رها کرد تا بتواند طلا را در داخل کشور خود نگاهدارد اما در هند برعکس رفتار می‌شود و چنین عمل نمی‌کنند زیرا سیاست مالی هند فدای منافع انگلستان می‌شود.

اغلب درباره طلا و نقره‌یی که در هند ذخیره و احتکار می‌شود زیاد صحبت می‌کنند و شاید این حرف‌ها تا اندازه‌ای درباره یک مشت ثروتمندان کشور درست باشد. اما توده‌های مردم هند آنقدر فقیر هستند که نمی‌توانند هیچ چیز ذخیره کنند. طبقات مرفه‌تر و دهقانی که کمی ثروتمند هستند ممکن است مقدار مختصری زیورآلات طلا و نقره داشته باشند که «ذخیره» ایشان حساب می‌شود. برای آنها تسهیلات بانکی وجود ندارد و همین زیورآلات محدود، یک نوع ذخیره و پس‌انداز برای ایشان بوده است. اکنون بر اثر فشار بحران اقتصادی و بالا رفتن ارزش طلا همین زیورآلات مختصر هم از دست مردم بدر می‌رود. اگر

يك حكومت ملی واقعی در هند می‌بود این طلاها را در کشور و به عنوان ذخایر اعتبار کشور نگاه می‌داشت زیرا طلا تنها وسیله رسمی برای پرداختهای بین‌المللی می‌باشد.

اکنون به داستان خود درباره مبارزه «پوند» با «دلار» باز گردیم. بانک انگلستان با وسایلی که گفتم و با تدابیر زیرکانه دیگری که در اینجا احتیاجی به ذکرش نیست توانست موقعیت خود را بطوری محسوس و نمایان استوار سازد. در اوایل سال ۱۹۳۲ خوشبختی دیگری هم برایش فراهم شد زیرا به علت آن‌که پولها و اعتبارات ایالات متحده نیز در آلمان «منجمد» شده بود در آن کشور نیز بحران بانکی پیش آمد.

در دوران بحران بسیاری از آمریکایی‌ها دلارهای خود را فروختند و به جای آن اوراق بهادار به لیره استرلینگ خریدند. بدین ترتیب حکومت بریتانیا مقادیر زیادی اوراق بهادار دلاری به دست آورد که بعداً آن‌ها را در نیویورک به بانک دولتی آمریکا عرضه داشت و در مقابل طلا دریافت داشت. چون دلار هنوز معادل طلا بود هرکس می‌توانست در مقابل اسکناس دلار، یا اوراق بهادار دلاری، طلا مطالبه کند. از این راه ذخایر طلای انگلستان بدون آن که با واقعه ناگوار دیگری مواجه شود یا بدون این که پوند استرلینگ تنزل قیمت پیدا کند زیادتر شد در حالی که پوند استرلینگ دیگر متکی به طلا نبود. «سیتی آف لندن» که مقادیر زیادی اوراق بهادار و اسناد اعتباری به چنگ آورده بود دوباره مرکز بزرگ و بازار جهانی مبادلات بین‌المللی شد. نیویورک موقتاً شکست خورده بود. مخصوصاً که به علت بحران بانکی بزرگی که در آمریکا پیش آمد، همانطور که در یکی از نامه‌های سابقم گفتم هزاران بانک کوچک آمریکایی ورشکست شده بودند.

دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند پیوسته باشد

۲۸ ژوئیه ۱۹۳۳

چه داستان طولانی و مفصلی درباره رقابت‌ها و بازی‌های مالی برایت گفته‌ام و می‌دانم که متأسفانه تو از این جهت از من سپاسگزار هم نیستی! امور بین‌المللی همچون کلاف به هم پیچیده و غامضی است که از هم گشودن آن آسان نیست یا موقعی که به آن وارد شدیم نمی‌توان به سادگی و آسانی از آن بیرون رفت. بسیار کوشیده‌ام که فقط مختصری از آنچه کمابیش در سطح ظاهری جریان‌ها بود نشان دهم در صورتی که بسیاری از آنچه اتفاق می‌افتد هرگز ظاهر نمی‌شود و در روشنایی قرار نمی‌گیرد.

در دنیای تازه، بانکداران و مقامات مالی نقش بسیار مهمی دارند. حتی اکنون دیگر دوران خداوندان صنایع سپری شده است. اکنون بانکداران بزرگ هستند که بر همه چیز مسلط می‌باشند. صنایع، کشاورزی، راه‌آهن‌ها، سیستم‌های حمل و نقل و حتی تاندازه زیاد، حکومت‌ها را زیر نظارت دارند.

برای آن که صنعت یا بازرگانی پیشرفت کند به اعتبارات مالی روزافزون احتیاج دارد و بانکها هستند که این اعتبارات را در موارد خاص بیشتر یا کمتر می‌کنند و در هر حال بر آن نظارت دارند.

صاحبان صنایع و صاحبان کشاورزی هر دو ناچارند برای گرفتن وام و به دست آوردن پول و گرداندن کارهای خود به بانکها رجوع کنند. بانکداران نه فقط از راه وام‌دادن پول و بطور مستقیم سود می‌برند بلکه تدریجاً بر صنایع و کشاورزی هم مسلط می‌شوند و نفوذ بیشتر پیدا می‌کنند.

بانکداران می‌توانند از راه ندادن وام یا پس گرفتن و تجدید نکردن وام‌هاشان در مواقع حساس تمام زندگی و کار قرض‌کننده را واژگون و آشفته سازند یا او را ناچار سازند که به شرایطشان تن

دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند پیوسته باشد □ ۱۷۴۴

در دهد. این موضوع چه در داخل يك کشور و چه در امور بین‌المللی صحیح است زیرا بانک‌های بزرگ بین‌المللی به حکومت‌های کشورهای مختلف هم وام می‌دهند و در نتیجه آنها را تحت نفوذ خود درمی‌آورند و می‌توانند به‌ایشان فشار وارد کنند. به‌این ترتیب است که بانکداران نیویورک حکومت‌های بسیاری از کشورها را در آمریکای مرکزی و جنوبی تحت نفوذ و تسلط خود دارند.

یکی از خصوصیات مهم بانک‌های بزرگ آن است که چه در مواقع خوبی، چه در مواقع بدی اوضاع اقتصادی سود می‌برند. در زمان‌های رونق کار، آنها بطور کلی از رونق امور اقتصادی و جریان داد و ستد پول و وام‌دادن پول مستقیماً سود می‌برند. در دوران‌های رکود و بحران و بدی اوضاع اقتصادی آنها پول‌های خود را نگاه می‌دارند و به‌خطر نمی‌اندازند و از این راه بحران‌ها را تشدید می‌کنند زیرا بدون اعتبارات مالی گرداندن بسیاری از کارها دشوار است.

در این مواقع بانک‌های بزرگ از راه‌های دیگر سود می‌برند. چون در این مواقع قیمت‌ها سقوط می‌کند و از جمله قیمت زمین و کارخانه‌ها و غیره پایین می‌آید و بسیاری از صاحبان صنایع ورشکست می‌شوند و اموالشان به‌قیمت ارزان به‌فروش می‌رسد بانکها وارد میدان می‌شوند و همه‌چیز را به‌قیمت‌های ناچیز می‌خرند و از آن سود می‌برند! بدین‌قرار دوران‌های منظم رونق اقتصادی و بحران اقتصادی که در سرمایه‌داری پشت سرهم فرا می‌رسد هر دو به‌نفع بانکداران است.

در رکود عظیم و بحران بزرگ اقتصادی که اکنون گریبانگیر جهان است بانک‌های بزرگ همچنان منافع هنگفت به‌دست آورده‌اند و به سهامداران خود سودهای کلان پرداخته‌اند. راست است که هزاران بانک در ایالات متحده آمریکا و بعضی از بانک‌های بزرگ در اطریش و آلمان ورشکست شدند. اما بانک‌هایی که در آمریکا ورشکست شدند همه بانک‌های کوچک بودند و ظاهراً سیستم بانکداری آمریکا خیلی خوب نیست. بانک‌های بزرگ نیویورک همه وضعشان خوب بود و در انگلستان هم ورشکستگی بانکی پیش نیامد.

بدین‌قرار در جهان سرمایه‌داری کنونی بانکها اربابان واقعی هستند و به‌همین جهت است که دوران ما را «عصر مالی» می‌نامند که پس از «عصر صنعتی» فرا رسیده است. میلیونرها و میلیاردرها

در کشورهای غربی و مخصوصاً در آمریکا که سرزمین میلیونها است زیاد می‌شوند و مورد ستایش و تجلیل قرار می‌گیرند. اما هر روز بیشتر معلوم می‌شود که روش‌های «امور مالی عالی» بسیار مشکوک می‌باشد و با آنچه معمولاً سرقت و راهزنی نامیده می‌شود فقط بخاطر وسعت و عظمت میدان عملشان تفاوت دارند.

انحصارهای بزرگ تمام مؤسسات و شرکتهای کوچک را از میان برمی‌دارند و با عملیات بزرگ مالی که عده کمی از آن سر در می‌آورند، سرمایه‌داران کوچکتر را که سرمایه‌شان محدود است می‌چاپند. اخیراً بعضی از بزرگترین سرمایه‌داران در اروپا و آمریکا به مردم شناسانده شدند و چهره واقعی آنها به هیچوجه مطبوع و خوشایند نبود.

بطوری که دیدیم مبارزه بر سر رهبری مالی جهان میان انگلستان و آمریکا موقتاً به پیروزی «سیتی آف لندن» پایان یافت. اما آیا پاداش این پیروزی چه بود؟ وقتی این مبارزه ده تا دوازده سال طول کشیده بود دیگر پیروزی آن اهمیت زیاد نداشت.

از آنجا که بازرگانی جهانیان تقلیل یافت، سودی هم که در رهبری مالی جهان وجود داشت تقلیل پیدا کرد. اسناد اعتباری مبادلات کمتر شد و در عین حال اوراق قرضه تضمین شده نیز ارزش و اعتبارشان کم میشد. به ندرت اوراق سهام و قرضه‌های تضمین شده تازه انتشار می‌یافت. اما در عین حال پرداخت منظم سود برای مبالغ هنگفت وام‌های خصوصی و عمومی بجای خود باقی بود و کشورهای مقروض حتی برای پرداخت سود و وام‌های خود به مشکلات فراوان گرفتار می‌شدند. چون وسیله‌ای برای پرداختهای بین‌المللی نبود همه ناچار می‌بایست تعهدات خود را با طلا بپردازند و قیمت طلا افزایش یافت اما طلا هم از دست کشورهای فقیر بیرون می‌رفت و به کشورهای غنی‌تر که پول استوارتری داشتند منتقل می‌گشت.

در آمریکا تمام این جمع‌آوری و تراکم طلا و ثروت و آخرین سیستم صنایع نتوانست وقتی که رکود اقتصادی و بحران فرا رسید کمکی باشد. سرزمین بزرگ امکانات نامحدود که مردان و زنان گوناگون را از نقاط دور دست جهان به خود جلب می‌کرد به سرزمین ناکامی و حرمان مبدل گشت. معلوم شد که مؤسسات و معامله‌گران بزرگ امور مالی که امور کشور را می‌گرداندند همه دستخوش

دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند بی‌پوسته باشد □ ۱۷۲۵

فساد هستند و اعتماد به‌رهران امور مالی و صنعتی متزلزل گردید. پرزیدنت «هور» رئیس جمهوری آمریکا که با سرمایه‌داران بزرگ دوست بود محبوبیت خود را بکلی از دست داد و منفور گشت. در انتخابات ریاست جمهوری که در نوامبر ۱۹۳۲ صورت‌گرفت «فرانکلین روزولت» او را شکست داد.

در اوایل مارس ۱۹۳۳ یکبار دیگر بحران بانکی آمریکا را مورد حمله قرار داد. این امر موجب شد که ایالات متحده آمریکا نیز بستگی دلار با طلا را رها کند در نتیجه هر چند که آمریکا بیش از هر کشور دیگر طلا داشت ارزش دلار سقوط کرد. هدف این تصمیم ایالات متحده آن بود که باری را که بر صنایع و کشاورزی فشار می‌آورد سبک سازد و گرچه بانکها زیان می‌دیدند به‌دوکاران کمک شود. این درست خلاف روشی بود که حکومت بریتانیا در هند با وجود مخالفت عمومی مردم هند، عملاً می‌کرد. در ژوئن ۱۹۳۳ کوشش دیگری به‌عمل آمد که دنیای سرمایه‌داری به‌هم نزدیکتر شود و پیوند یابد تا بتواند بسیاری مسائل را که در برابرش قرار داشت حل کند. به‌این منظور یک کنفرانس اقتصادی جهانی در لندن تشکیل شد و نمایندگان آن از «دنیایی که در آن بر ترسها غلبه شود» سخن می‌گفتند و اعلان خطر می‌کردند که «اگر کنفرانس با شکست مواجه گردد تمامی سازمان سرمایه‌داری درهم فرو خواهد ریخت و از هم خواهد گسست.» اما با وجود تمام این اعلان خطرها و مخاطرات، دولتهای بزرگ و مقتدر نتوانستند به‌همکاری با یکدیگر بپردازند و هر یک می‌کوشید که راه خود را دنبال کند. کنفرانس شکست خورد و هر کشور را دستخوش ناسیونالیسم اقتصادی باقی گذاشت.

برای انگلستان غیرممکن بود که بتواند به‌خود متکی باشد و تمام احتیاجاتش را تأمین کند زیرا در آنجا به‌اندازه کافی مواد خواربار برای ادامه زندگی وجود ندارد. مواد خام برای چرخاندن صنایعش نیز ازخارج می‌آید. به‌این جهت انگلستان کوشید ناسیونالیسم اقتصادی را در مقیاس امپراطوری تحقق بخشد و تمامی امپراطوری بریتانیا را به‌صورت یک واحد اقتصادی در آورد که قیمت‌های آن براساس استرلینگ متکی باشد. به‌این منظور یک «کنفرانس امپراطوری بریتانیا» در سال ۱۹۳۲ در «اتاوا» (کانادا) تشکیل گردید. اما حتی در آنجا هم دشواریهایی پیش آمد. زیرا

کانادا و استرالیا و آفریقای جنوبی که دومینیونهای انگلستان بودند حاضر نبودند از هیچ چیز خود به خاطر منافع انگلستان صرف نظر کنند. بلکه برعکس بریتانیا بود که ناچارگشت با درخواست آنها موافقت کند. هند در این کنفرانس رسماً مجبور گشت که برای کالاهای بریتانیایی امتیازات بیشتر قائل شود هر چند هم که مردم هند به شدت با این امر مخالف بودند. حوادث بعدی نشان داد که کنفرانس «اتاوا» برای انگلستان موفقیت آمیز نبود و در آن چه میان دومینیونها و انگلستان و چه میان هند و انگلستان اختلافات و تصادمات بسیار پیش آمد. در این ضمن خطر مهیب و ترس آور دیگری برای صنایع و بازارهای امپراطوری انگلستان ظهور کرد. کالاهای ارزان قیمت ژاپن به صورتی سیل آسا به همه جا سرازیر گشت و به قدری ارزان بود که حتی عوارض گمرکی که وضع می شد نمی توانست آنها را از میدان رقابت بدر کند. این ارزانی کالاهای ژاپنی به علت سقوط قیمت «ین» (پول ژاپنی) و دستمزدهای ناچیزی بود که در ژاپن به کارگران می پرداختند. این کارگران بیشترشان دخترانی بودند که با حقوق بسیار کم کار می کردند. همچنین صنایع ژاپن از دولت کمکهای مالی دریافت می داشتند و مؤسسات حمل و نقل دریایی ژاپن هم کالاهای آنها را به قیمت ارزان حمل می کردند. يك واقعیت دیگر هم این بود که صنایع ژاپن خیلی تازه بود و خوب کار می کرد در صورتی که بسیاری از صنایع انگلستان قدیمی شده بود و نمی توانست با آنها رقابت داشته باشد.

چون عوارض و موانع گمرکی نتوانستند راه ورود کالاهای ژاپنی را مسدود سازند، بازارها بکلی به روی این کالاها بسته شد و يك سیستم سهمیه وضع شد که بنابراین به مقدار محدودی کالاهای ژاپنی اجازه ورود داده می شد.

وقتی که کالاهای ژاپنی به این ترتیب از بازارهای جهان بیرون رانده می شد آیا بر سر صنایع عظیم ژاپن چه می آمد؟ بدین قرار تمام سیستم اقتصادیش ناچار درهم می ریخت و کوشش برای فروش این کالاها هم ممکن بود به تصادمات شدید اقتصادی و حتی جنگ منجر گردد. این وضع نتیجه اجتناب ناپذیر جریان حوادث در سیستم سرمایه داری است که بر اساس رقابتها و مسابقه های تباہ کننده نیرو، متکی می باشد.

دنیای سرمایه‌داری نمی‌تواند پیوسته باشد □ ۱۷۴۷

به‌همین قرار اگر بازارهای بریتانیا به‌روی کالاهای سایر کشورهای اروپایی بسته می‌شد موجب ورشکستگی بعضی از این کشورها می‌گشت. بدینسان معلوم شد تمام اقداماتی که هر کشور برای رفع گرفتاری‌های فوری خود به‌عمل آورده است و می‌آورد با منافع سایر کشورها و با منافع دادوستد جهانی تضاد و تصادم پیدا می‌کند و بالاخره به تصادمات و آشفتگی‌های بزرگ منتهی می‌شود.

۴۹ ژوئیه ۱۹۳۳

اکنون ترا از میان گزارش‌های ممتد و کسالت‌انگیز رکود بازرگانی و بحران اقتصادی بیرون می‌برم و به شرح دو واقعه پراهمیت که اخیراً روی داد می‌پردازم. این دو واقعه یکی انقلاب در اسپانیا و دیگری پیروزی نازی‌ها در آلمان است.

اسپانیا و پرتغال گوشه جنوب غربی اروپا را تشکیل می‌دهند و بطوری که دیدیم در زمان‌های سابق در اروپا و در تاریخ جهان نقش عمده‌ای داشتند. آن‌ها نیروی خود را در ماجرای استعماری و به دست آوردن مستعمرات تباه کردند و خود را فرسوده ساختند. در موقعی که اروپای غربی از لحاظ صنایع و از جهات دیگر در قرن نوزدهم توسعه و تکامل می‌یافت آن‌ها عقب ماندند و همچنان تحت تسلط و نفوذ مذهبی قرار داشتند.

اسپانیا با تمایلات ناسیونالیستی خود بر ناپلئون غلبه کرد اما نتوانست از افکار و آرمان‌هایی که انقلاب فرانسه همراه آورده بود بهره‌مند شود. در موقعی که فرانسه فئودالیسم را از میان برمی‌داشت و سیستم مالکیت زمین خود را بکلی تغییر می‌داد اسپانیا همچنان به صورت نیمه فئودالی باقی ماند. اشرافی در آن بودند که املاکی پهناور داشتند و از انواع امتیازات خاص بهره‌مند می‌گشتند.

کلیسای کاتولیک رم نیز بر اسپانیا مسلط بود و این تسلط نه فقط جنبه روحانی و مذهبی داشت بلکه بر اراضی و دادوستد و بازرگانی و آموزش و پرورش اسپانیا نیز مسلط بود. کلیسا یکی از بزرگترین مالکان اسپانیا به شمار می‌رفت که املاک پهناوری داشت و با وسعت زیادی به کار معاملات و بازرگانی می‌پرداخت. آموزش هم بکلی زیر نفوذ و نظارت کلیسا بود.

افسران ارتش در اسپانیا طبقه ممتازی به شمار می‌رفتند و

امتیازات خاص داشتند. نسبت افسران نسبت به سایر صنوف خیلی زیاد و به يك هفتم می‌رسید.

در میان روشنفکران، عناصر مترقی و آزادمنشی بودند. يك نهضت کارگری که به گروههای سندیکالیست، سوسیالیست و آنارشیست تقسیم می‌شدند در حال رشد بود. امامت قدرت واقعی در دست کلیسا و ارتش و اشراف بود. در «کاتالونیا» (ایالت شمال شرقی اسپانیا) و ناحیه «باسک» در شمال هم نهضتهای نیرومندی برای به دست آوردن خود مختاری وجود داشت.

حکومت‌های هردو کشور اسپانیا و پرتغال کمابیش سلطنت‌های استبداد و مطلقه بود که مجامع پارلمانی ضعیف و کم تأثیری هم داشتند. در اسپانیا این مجلس «کورتس» نام داشت.

در اسپانیا در سالهای پس از ۱۸۷۰ يك حکومت جمهوری تأسیس گشت که عمرش کوتاه بود و موفقیت زیاد نداشت و در نتیجه پادشاه به کشور بازگشت و باز تمام قدرت استبدادی را به دست آورد. جنگهای اسپانیا با ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۹۸ موجب گشت که اسپانیا تقریباً تمام مستعمراتش را از دست بدهد. مستعمرات اسپانیا فقط به قسمتی از مراکش در گوشه شمال غربی آفریقا که به خود اسپانیا نزدیک بود محدود گشت.

پرتغال هنوز برای خود مستعمراتی در آفریقا دارد. بعلاوه نواحی کوچکی مانند «گوا» را نیز در هند متصرف می‌باشد.

در پرتغال در سال ۱۹۱۰ پادشاه از سلطنت خلع شد و حکومت جمهوری تأسیس گشت. از آن به بعد شورشهای متعدد در آنجا روی داده است که هواداران سلطنت می‌کوشیدند شاه را به سلطنت باز گردانند و جناح چپ کشور می‌کوشیده است بردیکتاتورها و حکومت‌های ارتجاعی غلبه کند. معیناً جمهوری همچنان به هر صورت بود ادامه یافت و معمولاً تحت تسلط و استیلای گروهی از نظامیان قرار داشت.

در دوران جنگ جهانی، پرتغال در صف متفقین قرار گرفت و با قروض سنگین از جنگ بیرون آمد که کشور را تا لب پرتگاه ورشکستگی کشاند. حکومت کنونی پرتغال بسیار ارتجاعی و متمایل به فاشیست‌هاست. در «گوا» مستعمره پرتغال در هند هر نوع فعالیت سرکوب می‌شود و هیچگونه آزادی مدنی وجود ندارد.

اسپانیا در دوران جنگ جهانی بیطرف ماند و از وضع خود سود برد. کالاهایش را به هر دو طرف وارد در جنگ می‌فروخت و صنایع کشور توسعه یافت. در سال‌های پس از جنگ رکود اقتصادی و بیکاری در کشور پیش آمد و موجب ناراحتیهای اجتماعی گشت. در حدود همان زمان‌ها در سال ۱۹۲۱ قیام عبدالکریم ریف در مراکش آغاز شد و بطوری که قبلاً گفتم عبدالکریم واحدهای ارتش اسپانیا را به شدت درهم می‌شکست. اما بعد فرانسوی‌ها دخالت کردند و عبدالکریم را شکست دادند و مراکش را برای اسپانیا نجات دادند.^۱ در دوران جنگهای مراکش بود که «پریمو دوریورا» خود را پیش انداخت و در سال ۱۹۲۳ دیکتاتور اسپانیا شد و قانون اساسی را معلق ساخت. حکومت «ریورا» شش سال ادامه یافت اما تدریجاً اعتماد ارتش را از دست داد و ناچار گشت پس از بحران مالی سال ۱۹۲۹ استعفا دهد. در تمام این مدت «الفونسو» پادشاه اسپانیا هم در مقام خود باقی بود و از گروه‌های ارتجاعی هواداری می‌کرد و می‌کوشید موقعیت خود را استوار سازد و حفظ کند.

اسپانیولی‌ها مردمی بسیار منفرد هستند. گروه‌های مترقی‌ایشان نیز اغلب در میان خودشان منازعه دارند. از دوران «باکونین» رهبر آنارشیست روس، فلسفه آنارشیستی برای طبقه کارگر تازه این کشور جذبه بیشتر یافت و اتحادیه‌های کارگری به سبک انگلستان و آلمان در اسپانیا رواج زیاد پیدا نکرد. «آنارکو - سندیکالیست»ها یعنی هواداران مختلف افکار آنارشیستی و هواداران نهضت‌های اتحادیه‌ها گروه‌های نیرومندی مخصوصاً در ایالت «کاتالونیا» ترتیب دادند. سایر گروه‌های مترقی اسپانیا عبارت بودند از دموکراتهای لیبرال، سوسیالیست‌ها، و حزب کوچک کمونیست که در حال رشد بود. تمام این گروه‌ها هوادار جمهوری بودند. تجربه تلخ حکومت دیکتاتوری «پریمو دوریورا» تمام این گروه‌های جمهوریخواه را باهم متفق ساخت و به همکاری با یکدیگر پرداختند.

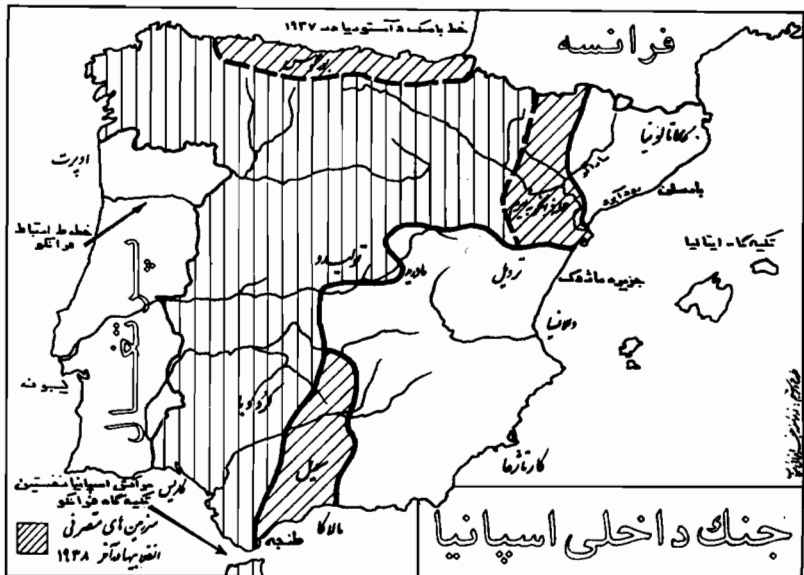
در انتخابات شهرداری‌ها در سال ۱۹۳۱ این گروه‌های متفق پیروزی درخشانی به دست آوردند. همین پیروزی کافی بود که شاه

۱- دخالت فرانسویها از آن جهت بود که قسمتی از مراکش هم در دست فرانسه بود و آنها می‌ترسیدند که عبدالکریم در صورت پیروزی تمام مراکش را آزاد سازد.

انقلاب در اسپانیا □ ۱۳۳۱

را متوحش سازد (پادشاه اسپانیا از نسل خاندان‌های بوربن فرانسوی و هابسبورگ اطریش بود). در این موقع شاه با عجله از کشور گریخت. جمهوری اسپانیا اعلان شد و يك حکومت موقتی در ۱۴ آوریل ۱۹۳۱ تشکیل گردید و بدین قرار انقلاب اسپانیا با شکلی مسالمت‌آمیز پیروز شد.

پیروزی انقلاب در اسپانیا به‌نخستین انقلاب روسیه در ماه مارس (فوریه) ۱۹۱۷ شباهت بسیار داشت. دستگاه سلطنتی قدیمی اسپانیا مانند سلطنت تزارها در روسیه زنگ زده و پوسیده بود و حتی بدون آن‌که بکوشد با مخالفان خود مواجه شود یا مقاومتی کند در



هم فروریخت و متلاشی شد. در هردو مورد، انقلاب مظهر تمایلاتی برای از میان بردن بقایای فئودالیسم و تغییر وضع مالکیت زمین بود و فشار انقلاب بیشتر از طرف دهقانان فقیر وارد می‌شد.

در اسپانیا نیروی کلیسا و مذهب حتی بیش از روسیه باری سنگین و ناگوار تلقی می‌شد. این هردو انقلاب شرایط بی‌ثبات و متزلزلی داشتند که در آن‌ها نیروهای مختلف به‌جهت‌های مختلف کشیده می‌شدند. در هردو مورد قیام‌های متعدد از طرف نیروهای افراطی

دست راست و نیروهای افراطی دست چپ اتفاق می افتاد. در روسیه این عدم ثبات عاقبت به پیروزی انقلاب نوامبر (اکتبر) بلشویک ها منتهی گشت. در اسپانیا هنوز این عدم ثبات ادامه دارد.

در قانون اساسی جدید اسپانیا بعضی چیزهای جالب توجه هست. طبق این قانون اسپانیا فقط يك مجلس قانونگذاری دارد که همان «کورتس» نامیده می شود و نمایندگان با آراء عمومی انتخاب می شوند. یکی از خصوصیات منحصر بفرد قانون اساسی اسپانیا آن است که رئیس جمهوری حق ندارد بدون تصویب جامعه ملل اعلان جنگ بدهد. تمام مقررات و قراردادهای بین المللی که در جامعه ملل به تصویب نماینده اسپانیا هم برسد در اسپانیا بلافاصله ارزش قانونی خواهد داشت و قوانین پارلمانی را که با آنها ناسازگار و متناقض باشد بی اثر خواهد ساخت.

حکومت جمهوری تازه اسپانیا، يك حکومت چپ لیبرال دموکرات با تمایلات مختصر سوسیالیستی توصیف می شد. نخست وزیر و مرد نیرومند این حکومت «مانوئل آزان» بود.

این حکومت ناگزیر بود که بلافاصله با مسائل دشوار مواجه شود و درباره زمین، کلیسا و ارتش تصمیم بگیرد. به این منظور قوانین جالب و مؤثری در مجلس «کورتس» تصویب شد اما عملاً اقدامات زیاد صورت نگرفت. مثلاً مجلس مقرر می داشت که هیچ خانواده نمی تواند بیش از ۲۵ جریب زمین آبیاری شده داشته باشد آن هم فقط در صورتی که مورد کشت و بهره برداری باشد. معیناً با وجود این قانون عملاً مالکان بزرگ همچنان اراضی را در تصرف خود داشتند و فقط املاک سلطنتی و املاک چندتن از اشراف سرکش و شورشی ضبط و تقسیم شد.

همچنین مجلس اموال و املاک کلیسا را ملی ساخت اما این اقدام هم عملی نگشت. جز بعضی محدودیت های کوچک در مورد آموزش، در آزادی اقدام کلیسا دخالتی صورت نگرفت. بعضی از امتیازات افسران ارتش لغو گشت و بسیاری از آن ها کنار گذاشته شدند ولی حقوق بازنشستگی هنگفتی به ایشان پرداخت می شد.

در ژانویه ۱۹۳۲ قیامی بزرگ از طرف آنارشیست ها و سندیکالیست ها در ایالت «کاتالونیا» آغاز شد که به وسیله حکومت سرکوب گشت. کمی بعد در همان سال يك قیام دیگر دست راستی پیش آمد.

نتیجه کار حکومت جمهوری در نخستین سالهای وجودش روی هم رفته خوب بوده است و مخصوصاً در زمینه توسعه آموزش اقدامات مثبتی انجام داده است. همچنین برای حل مسئله زمین و بهبود زندگی کارگران اقداماتی صورت گرفته است. اما در مورد اصلاحات ارضی پیشرفت خیلی کند بوده است و دهقانان ناراضی هستند. در ضمن صاحبان منافع مستقر و عناصر ارتجاعی هنوز نیرومند می‌باشند و جمهوری را تهدید می‌کنند. حکومت لیبرال کشور با آنها به ملایمت رفتار کرده است.

یادداشت مؤلف (در نوامبر ۱۹۳۸)

در سال ۱۹۳۳ (که نامۀ بالا نوشته شد) عناصر ارتجاعی نیروهای خود را تقویت کردند و اتحاد دست راستیها موجب گشت که در انتخابات آن سال اکثریت به دست آورند. به دنبال این پیروزی يك حکومت ارتجاعی بر سر کار آمد و موضوع اصلاحات ارضی را متوقف ساخت، به تقویت نفوذ کلیسا کمک کرد و بسیاری از اقدامات مثبت را که به وسیله حکومت سابق صورت گرفته بود از میان برد.

وجود این حکومت موجب گشت که گروه‌های مترقی و دست‌چپ متفق شوند تا بتوانند به مقابله با ارتجاع بپردازند. در اکتبر ۱۹۳۴ شورش‌هایی در سراسر اسپانیا صورت گرفت اما حکومت توانست آن‌ها را فرو نشاند و نیروهای دست‌چپی را سرکوب سازد.

سپس نیروهای چپ موقعیت خود را تحکیم کردند و يك «جبهه مردم» شامل لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها، آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها ترتیب دادند. در فوریه ۱۹۳۶ این «جبهه مردم» در انتخابات مجلس «کورتس» پیروز گشت و دولت تازه را تشکیل داد. احساس می‌شد که این دولت تازه اقدامات جدی‌تری برای حل مسئله زمین و کم کردن قدرت و نفوذ کلیسا به عمل خواهد آورد و مانند حکومت لیبرال سابق نسبت به صاحبان منافع مستقر با ملایمت و سهل‌انگاری رفتار نخواهد کرد.

به دلایل فوق نیروهای ارتجاعی تصمیم به مقاومت گرفتند. موسولینی و آلمان هیتلری نازی هم کمک‌هایی به ایشان دادند.

در ژوئیه ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو شورشی را در مراکش اسپانیا شروع کرد. در این شورش از ارتش‌های مراکشی کمک می‌گرفت و

به آن‌ها وعده داد که پس از پیروزی به مراکش اسپانیا استقلال بدهد. افسران ارتش اسپانیا و قسمت عمده‌ای از ارتش بافرانکو موافق بودند و حکومت مرکزی بلادفعا و ناتوان به نظر می‌رسید. به این جهت حکومت از توده‌های مردم دعوت کرد که مسلح شوند و اگر هیچ چیز به دست نمی‌آوردند حتی با مشت برهنه خود به جنگ و دفاع پردازند. به این دعوت پاسخی عالی داده شد و مخصوصاً در «مادرید» و «بارسلون» مردم از آن استقبال کردند. به این ترتیب حکومت و جمهوری نجات یافت اما فرانکو قسمت عمده‌ای از اسپانیا را به تصرف آورد.

از همان وقت در اسپانیا جنگ داخلی ادامه دارد. ایتالیا و آلمان کمک‌های فراوان به فرانکو می‌دهند و برایش ارتش، هواپیما، خلبان و تجهیزات می‌فرستند. جمهوری اسپانیا نیز واحدهایی از داوطلبان بین‌المللی برای کمک خود ترتیب داد و در ضمن یک ارتش تازه و عالی اسپانیایی هم به وجود آورد.

حکومت‌های انگلستان و فرانسه اظهار داشته‌اند که سیاست عدم مداخله را پیش می‌گیرند اما این سیاست عملاً به نفع فرانکو می‌باشد و به او کمک کرده است.

جنگهای داخلی اسپانیا ماجراهای مهیب و هولناک فراوان داشته است و در آن بسیاری مردم بر اثر بمباران‌های مهیب هوایی شهرهای بلادفعا و مردم غیرنظامی که به وسیله هواپیماهای ایتالیایی و آلمانی و برای کمک به فرانکو صورت می‌گرفته است کشته شده‌اند. دفاع از مادرید در مقابل هجوم فرانکو عالی و دلیرانه بود و مشهور گشت. فعلاً فرانکو بر سه چهارم اسپانیا مسلط است اما جمهوریخواهان به شکل مؤثری در برابرش ایستادگی می‌کنند. جمهوریخواهان نیروی نظامی خوبی دارند ولی از حیث خواربار درمضیقه هستند.

جنگهای داخلی اسپانیا بیش از آن که جنبه تصادمات داخلی و ملی را داشته باشد به علت مداخلات نیروها و تسلیحات خارجی مظهر مبارزه میان دموکراسی و فاشیسم شده است و به این جهت به شکل وسیعی توجه و همدردی جهانیان را به خود جلب کرده است.

پیروزی نازی در آلمان

۳۱ ژوئیه ۱۹۴۳

انقلاب اسپانیا بعضی اشخاص را متعجب و متحیر ساخت اما در واقع هیچ چیز تعجب‌انگیز در آن وجود نداشت. این انقلاب به شکلی طبیعی روی نمود و کسانی که از نزدیک شاهد وقایع بودند و حوادث را عمیقاً می‌دیدند می‌دانستند که این انقلاب اجتناب‌ناپذیر است. سیستم قدیمی تسلط و نفوذ شاه و فئودالیسم و کلیسا زنگ‌زده و فرسوده شده بود و دیگر قدرتی در آن باقی نبود. آن وضع به هیچوجه با اوضاع و احوال دنیای تازه سازگاری نداشت و به همین جهت همچون میوه رسیده‌ای که خود به خود از شاخه فرو می‌افتد با مختصر تکانی درهم فرو ریخت.

در هند نیز هنوز این قبیل بقایای فئودالی که متعلق به روزگارهای گذشته می‌باشند باقی هستند و اگر قدرت خارجی آن‌ها را به زور نگاه نمی‌داشت و حمایت نمی‌کرد با کمال سرعت و سهولت از میان می‌رفتند.

تغییراتی که اخیراً در آلمان پیش آمد بکلی از نوع دیگر است و بدون تردید اروپا را تکان داد و بسیاری مردم را گیج و متحیر ساخته است. این واقعیت که ملتی با فرهنگ و بسیار مترقی همچون مردم آلمان اجازه بدهد که روش و رفتاری خشونت‌آمیز و وحشیانه صورت پذیرد واقعاً حیرت‌انگیز می‌باشد.

هیتلر و نازی‌های هوادارش در آلمان پیروز شدند. گفته می‌شود اینها «فاشیست» هستند و پیروزی ایشان پیروزی نیروهای ضد انقلاب و عقب‌نشینی نسبت به انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و آنچه به دنبال آن روی داد می‌باشد. تمام این حرف‌ها درست است و در هیتلریسم تمام خصوصیات فاشیسم که قبلاً برایت گفته‌ام وجود دارد. ارتجاع سبع و حملات وحشیانه نسبت به تمام عناصر لیبرال و آزادی‌طلب

و مخصوصاً کارگران مترقی در هیتلریسم جمع است، معیناً در آن چیزی بیش از ارتجاع وجود دارد و یک نوع احساس کلی‌تر براساس تمایلات توده‌ها نیز در آن هست که حتی از فاشیسم ایتالیا نیرومندتر می‌باشد. این احساسات و تمایلات توده‌ای، تمایلات کارگران نیست بلکه تمایلات توده‌های طبقات متوسطی می‌باشد که وضع خود را از دست داده‌اند و گرسنگی می‌کشند و در نتیجه به‌سوی اقدامات انقلابی گراییده‌اند.

در یکی از نامه‌های سابقم که دربارهٔ ایتالیا بود فاشیسم را مورد بحث قرار دادیم و متذکر شدم وقتی فاشیسم ظهور می‌کند که یک دولت سرمایه‌داری در دوران بحران اقتصادی مورد تهدید انقلاب اجتماعی قرار می‌گیرد. طبقات سرمایه‌داران صاحب ثروت و مالک می‌کشند از راه به‌وجود آوردن نهضت توده‌ها در اطراف هسته‌ای از افراد قشرهای پایین طبقات متوسط، خود را حفظ کنند. در این موارد شعارهای ضد سرمایه‌داری برای گمراه ساختن مردم به‌کار می‌رود تا توده‌های دهقانان و کارگران سرگردان که نظر و سازمان روشنی ندارند جلب شوند.

وقتی که فاشیسم با این نیرنگ به قدرت رسید وزمام حکومت را به‌دست آورد تمام سازمان‌های دموکراتیک را از میان می‌برد و مخالفان خود را نابود می‌سازد و مخصوصاً تمام سازمان‌های کارگری را درهم می‌کوبد. بدین‌قرار حکومت فاشیستی اصولاً برخشونت و شدت عمل و تجاوز متکی است.

وقتی حکومت فاشیستی روی کار آمد به هواداران خود که از طبقات متوسط می‌باشند در دولت تازه کار می‌دهد و آن‌ها را راضی می‌سازد و معمولاً تا اندازه‌ای هم صنایع را تحت نظارت در می‌آورد تا به اصطلاح اقداماتی به نفع کارگران صورت گیرد. اما در واقع سرمایه‌داری است که محفوظ می‌ماند.

تمام این چیزها به همان صورت که انتظار می‌رفت در آلمان نیز صورت گرفت اما آنچه حیرت‌انگیز می‌باشد نیروی فوق‌العادهٔ ضرورتی است که در پشت این حوادث وجود داشت و تعداد کثیر مردمی است که به هیتلر پیوستند.

پیروزی نیروی ضد انقلابی نازی در مارس ۱۹۳۳ صورت گرفت اما من ترا کمی عقب‌تر خواهم برد تا بتوانی آغاز کار این

نهضت را نیز ببینی:

انقلاب ۱۹۱۸ آلمان امری غیر واقعی بود و اصولاً انقلاب نبود. کایزر (قیصر) از آلمان بیرون رفت و حکومت جمهوری اعلان شد اما سیستم قدیمی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ادامه یافت. تا چند سالی سوسیال دموکراتها بر حکومت نظارت و تسلط داشتند. اما آنها از ارتجاع قدیمی و از منافع مستقری که در آلمان وجود داشت سخت می ترسیدند و همیشه می کوشیدند با آنها سازش کنند و کنار بیایند. سوسیال دموکراتها دستگاه عظیم و نیرومندی به صورت حزب در پشت سر خود داشتند که میلیون ها نفر عضو داشت، همچنین اتحادیه های کارگران نیز در اختیارشان بود و بسیاری از مردم هم هوادار ایشان بودند با اینهمه سیاستشان در مقابل عناصر ارتجاعی همواره سیاست دفاعی بود و فقط نسبت به جناح های مترقی و افراطی خود و نسبت به حزب کمونیست سیاست تند و شدید و متجاوزانه داشتند.

سوسیال دموکرات های آلمان به قدری وظیفه خود را بد عمل کردند که بسیاری از هواداران شان ایشان را ترك گفتند. کارگرانی که از ایشان جدا شدند به حزب کمونیست پیوستند که به تدریج قدرت یافت و چندین میلیون نفر عضو پیدا کرد. طبقات متوسطی که از سوسیال دموکراتها جدا گشتند به احزاب ارتجاعی ملحق شدند میان سوسیال دموکراتها و کمونیستها همواره اختلاف و کشمکش وجود داشت و هر دو را تضعیف می ساخت.

وقتی که انفلاسیون عظیم در سال های پس از جنگ پیش آمد و پول را بی اعتبار ساخت صاحبان صنایع و مالکان اراضی در آلمان از آن هواداری می کردند. مالکان اراضی که مقادیر هنگفتی مقروض بودند و املاکشان در گرو بود و امه های خود را با این پولهای متورم که در واقع بی ارزش بود پرداختند و دوباره املاکشان را به چنگ آوردند. صاحبان کارخانه های بزرگ هم، مؤسسات خود را توسعه دادند و «تراست» های بزرگ صنعتی به وجود آمد. بر اثر انفلاسیون، کالاهای آلمانی در خارج از کشور به قدری ارزان شد که در هر جا فوری برای خود بازار پیدا می کرد و در نتیجه بیکاری در آلمان از میان رفت.

طبقات کارگر آلمان در اتحادیه های کارگری نیرومند سازمان یافته بود که توانستند هر چند ارزش مارک سقوط می کرد، دستمزدها را بالا نگاهدارند. در نتیجه، انفلاسیون فقط طبقات متوسط مردم آلمان

را از پا درمی‌آورد و به فقر و تهیدستی می‌کشاند و همین طبقه مضمحل شده در سالهای ۲۴-۱۹۲۳ بود که نخستین بار به هیتلر پیوست. وقتی که دوره بحران فرا رسید و رکود توسعه یافت و بانکها ورشکست شدند بیکاری افزایش پیدا کرد. باز عده بسیار دیگری به هیتلر پیوستند و سازمان او پناهگاهی برای تمام ناراضی‌ها شده بود. يك طبقه بزرگ دیگر که هیتلر از آن نیرو می‌گرفت افسران ارتش سابق بودند. پس از جنگ و شکست آلمان، ارتش آلمان بنا بر مقررات پیمان ورسای، منحل شده بود. هزاران نفر افسران ارتش بیکار شده بودند و نمی‌دانستند چه بکنند. به این جهت به ارتشهای خصوصی مختلفی که به وجود آمد از جمله به واحدهای شبه نظامی «گروههای طولقان» نازیها و به «کلاخود پولادین»ها که از طرف ناسیونالیستهای محافظه‌کار تشکیل شده بود و هوادار بازگشت «کایزر» بودند می‌پیوستند.

اکنون ببینیم آدلف هیتلر که بود؟

جالب توجه آن است که هیتلر تا یکی دو سال پیش از آن که زمام قدرت را به دست آورد، حتی تابعیت آلمانی نداشت. او یکی از آلمانیهای اطریش بود که در زمان جنگ با مقام حقیری در ارتش اطریش جنگیده بود. پس از جنگ، هنگام تشکیل جمهوری آلمان، هیتلر در یکی از قیامهای بی‌نتیجه ارتجاعی برضد جمهوری که «پوچ» نامیده می‌شد شرکت کرد و هرچند پس از این واقعه به مدتی زندان محکوم گشت از طرف مقامات دولتی با او به ملایمت رفتار شد. سپس حزبی تشکیل داد که آن را «ناسیونال سوسیالیست» نامید، این حزب در واقع در مقابل حزب «سوسیال دموکرات» تشکیل شد، کلمه «نازی» هم از حروف مختلف دو کلمه «ناسیونال» و «سوسیالیست» اقتباس شده است.

این حزب هرچند به اصطلاح «سوسیالیست» نامیده می‌شد اما به هیچوجه با سوسیالیسم ارتباطی نداشت بلکه هیتلر آن‌چنان که بطور عادی فهمیده می‌شود یکی از دشمنان سوگند خورده سوسیالیسم بوده و هست.

حزب «نازی» برای علامت خود «سواستیکا» (صلیب شکسته) را انتخاب کرد این کلمه سانسیت است اما خود علامت از قدیمترین ایام در سراسر جهان وجود داشت و به کار می‌رفت. در هند این نقش

بسیار رایج است و مظهر فرخندگی و مبارکی به‌شمار می‌رود.^۱ نازیها، نیروی جنگجویی به‌نام «گروههای طوفان» تشکیل دادند که پیراهن‌های یکسان قهوه‌ای رنگ می‌پوشیدند. به‌این‌جهت نازیها اغلب به «پیراهن قهوه‌ایها» نامیده می‌شوند، همچنان‌که فاشیست‌های ایتالیایی را «پیراهن سیاهان» می‌نامیدند.

برنامه نازی‌ها روشن یا مثبت نبود. این برنامه بیشتر ناسیونالیستی بود و درباره عظمت آلمان و آلمانی‌ها تأکید داشت. از نظر سایر چیزها يك مشت مطالب درهم و برهم و کینه‌های گوناگون بود. نازی‌ها با پیمان ورسای مخالف بودند و آن را توهینی برای آلمان می‌شمردند، این موضوع بسیاری از آلمانی‌ها را مجذوب می‌ساخت. همچنین برنامه‌ای مخالف مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگران و نظایر آن داشتند، با یهودی‌ها نیز مخالفت می‌ورزیدند و آن‌ها را نژادی خارجی می‌شمردند که موجب انحطاط و پستی نژاد عالی و «آریایی» آلمانی شده‌اند. در ضمن برنامه نازی به‌شکل مبهمی ضد سرمایه‌داری هم بود اما این مخالفت فقط صورت دشنام دادن به سوداگران سودجو و ثروتمندان را داشت. تنها جهت سوسیالیستی در برنامه نازی‌ها فقط مقداری نظارت‌های دولتی بود و بس.

در ماورای تمام این چیزها يك فلسفه خشونت شدید و فوق‌العاده قرار داشت. نه فقط خشونت مورد تمجید و ستایش قرار می‌گرفت و تشویق می‌شد بلکه عالیت‌ترین وظیفه انسان به‌حساب می‌آمد. یکی از فیلسوفان معروف آلمان به‌نام «اوسوالد شینگلر» از مظاهری ممتاز این فلسفه می‌باشد. او می‌گوید: «انسان حیوانی شکاری، جسور، صنعتگر و بی‌رحم است... داشتن آرمانهای عالی از جبن و ترس می‌باشد... خصلت حیوانی و شکاری بودن عالیت‌ترین شکل محرک‌های حیات است.» او «عواطف همدردی و سازش و محبت و آرامش» را احساسات بی‌مزه می‌شمارد و می‌گوید «کینه عالیت‌ترین نوع احساس در انواع حیوان‌های شکاری می‌باشد. انسان باید مثل شیر باشد که هرگز هیچکس را در خانه‌اش برابر با خود تحمل نمی‌کند و نه مانند گاو مسالمت‌جو که بصورت گله‌ها به‌اینسو و آنسو رانده می‌شود.

۱- در ایران نیز نقش صلیب شکسته از قدیم‌ترین ایام وجود داشت حتی در دوران پس از اسلام هم ادامه یافت. شیعیان آن را به‌عنوان ترکیبی از چهاربار تکرار نام «علی» محترم می‌دارند.

بدیهی است برای چنین شخصی، جنگ عالیترین سرگرمی‌های شادی‌آفرین می‌باشد.

«اوسوالداشپنگلر» یکی از دانشمندترین مردان زمان خود می‌باشد. کتابهایی که او نوشته شخص را از اندازه اطلاعات و دانشی که در خود دارد متحیر می‌سازد. مبعداً تمام این دانش و معرفت او را به این استنتاج‌های عجیب و نفرت‌انگیز کشانده است.

من از آن‌جهت جملاتی از او نقل کردم که برای فهم روحیاتی که در پشت هیتلریسم وجود دارد به‌ما کمک می‌دهد و دلایل بیرحمی و خشونت فوق‌العاده‌ای را که در رژیم هیتلری هست تشریح می‌کند. بدیهی است نباید تصور کرد که تمام نازیها چنین افکاری دارند اما رهبران و عناصر متجاوز آنها چنین فکر می‌کنند و سرمشق‌هایی برای دیگران به‌وجود می‌آورند. شاید درست‌تر آن باشد که بگوییم يك نازی متوسط اصلاً فکر نمی‌کند. او فقط دستخوش فقر و تیره روزی خود و تحقیر ملی و خشم از وضع موجود می‌باشد. (اشغال ناحیه «رور» از طرف فرانسه که سابقاً گفتم خشم و ناراحتی شدیدی در آلمان به‌وجود آورد).

هیتلر سخنوری توانا است و در شنوندگانش هیجان شدید بر می‌انگیزد و برای هر اتفاقی مارکسیست‌ها و یهودی‌ها را مسئول می‌شمارد. اگر فرانسه یا کشورهای دیگر با آلمان بدرفتاری می‌کردند دلیلی می‌شد که عده بیشتری به نازیها بپیوندند زیرا آنها مدعی بودند که از شرافت آلمان دفاع می‌کنند. اگر هم اوضاع اقتصادی وخیم می‌گشت باز کسان دیگر و بیشتری به‌سوی حزب نازی رو می‌نهادند به امید آن‌که اوضاع را عوض خواهد کرد.

حزب سوسیال دموکرات به‌زودی تسلطش را بر حکومت از دست داد و گروه دیگری به‌نام «حزب مرکزی کاتولیک» زمام قدرت را به‌دست آورد زیرا دیگران همه با هم رقابت داشتند. هیچ حزب به‌تنهایی آنقدر نیرومند نبود که دسته‌های دیگر را در «رایشستاگ» (پارلمان آلمان) نادیده بگیرد. به‌این جهت انتخابات مکرر و متعدد همراه با دسته‌بندی‌ها و توپلنه‌ها و بازی‌های احزاب صورت می‌گرفت.

رشد و افزایش قدرت نازی‌ها، به‌قدری سوسیال دموکرات‌ها را متوحش ساخت که از حزب مرکزی کاتولیک هواداری کردند و ژنرال پیر «فن‌هیندنبورگ» را برای ریاست جمهوری برگزیدند. با وجود

رشد و توسعه قدرت نازی‌ها هنوز هم دو حزب کارگری یعنی حزب سوسیال دموکراتیک و حزب کمونیست نیرومند بودند و هر یک برای خود میلیون‌ها نفر عضو و هوادار داشتند اما نمی‌توانستند حتی در مقابل خطر دشمن خطرناک مشترک با یکدیگر به همکاری بپردازند.

از یکسو کمونیست‌ها خاطرۀ فشارها و خشونت‌هایی را که سوسیال دموکرات‌ها در دوران قدرتشان از ۱۹۱۸ به بعد نسبت به کمونیست‌ها نشان داده بودند به یاد می‌آوردند و در خاطر داشتند که در هر موقع بحرانی سوسیال دموکرات‌ها با گروه‌های ارتجاعی همراه و همداستان می‌شدند.

از سوی دیگر حزب سوسیال دموکرات هم مانند حزب کارگر بریتانیا که در جنگ بین‌الملل دوم با یکدیگر همکاری داشتند حزبی ثروتمند و پرگسترش بود که بر بسیاری از امور نفوذ و سرپرستی داشت و نمی‌خواست با هیچ خطری مواجه شود که امنیت و موقعیت ممتازش را تهدید کند. به همین جهت از دست بردن به هر اقدامی که مخالف قانون باشد یا از پرداختن به اقدام مستقیم و جدی می‌ترسید. و بیشتر نیروهایش را برای مبارزه با کمونیست‌ها صرف می‌کرد. در عین حال این هر دو حزب مارکسیست بودند و از جهاتی به یکدیگر شباهت داشتند.

بدینسان آلمان بصورت اردوگاهی از نیروهای مختلف درآمد که همه با یکدیگر متعادل بودند. شورش‌های فراوانی روی می‌داد و قتل‌هایی اتفاق می‌افتاد مخصوصاً این کشتارها بیشتر به وسیلۀ نازی‌ها صورت می‌گرفت که کارگران فعال کمونیست را می‌کشتند. بعضی اوقات هم کارگران انتقام می‌گرفتند.

هیتلر در جمع‌آوری عناصر گوناگون و مختلف که قدر مشترکی با یکدیگر نداشتند موفقیت‌نمائی به دست آورد. در حزب او قشرهای پایین طبقات متوسط به صاحبان صنایع بزرگ از یکسو و دهقانان ثروتمند و دیگران از سوی دیگر همه با هم اتحادی شگفت‌انگیز را بوجود می‌آوردند. صاحبان صنایع بزرگ از هیتلر هواداری می‌کردند و به او پول می‌دادند زیرا او به سوسیالیسم دشنام می‌داد و به نظر می‌رسید که تنها کسی است که می‌تواند در مقابل پیشرفت مارکسیسم یا کمونیسم ایستادگی کند. قشرهای فقیر طبقات متوسط و دهقانان و حتی بعضی از کارگران هم به خاطر شعارهای ضد کاپیتالیستی دور او

جمع می‌شدند.

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ مارشال هیندنبورگ، رئیس جمهور پیر آلمان (که در آن وقت ۸۶ سال داشت) از هیتلر دعوت کرد که صدراعظم شود یعنی عالیترین مقام نیروی اجرایی آلمان را که معادل نخست‌وزیری است عهده‌دار گردد. در واقع به این ترتیب اتحادی میان نازی‌ها با ناسیونالیستهای ارتجاعی صورت می‌گرفت. اما به زودی روشن شد که تمام قدرت در دست نازیها است و هیچکس دیگر به حساب نمی‌آید. در انتخابات عمومی که صورت گرفت نازی‌ها و متفقین ایشان یعنی ناسیونالیست‌ها در مجلس رایشتاگ اکثریت نمایانسی به دست آوردند. اگر اکثریت هم به دست نیاورده بودند برای ایشان اهمیتی نداشت زیرا با خشونت بسیار تمام مخالفانشان را در پارلمان دستگیر کردند و همه را زندانی ساختند. بدین ترتیب بود که تمام نمایندگان کمیونسیت و بسیاری از سوسیال‌دموکراتها از مجلس رایشتاگ بیرون برده شدند.

درست در همین موقع عمارت رایشتاگ آتش گرفت و بکلی سوخت. نازی‌ها می‌گفتند که این حریق کار کمیونسیت‌هاست و توطئه‌ای برضد دولت بوده است. کمیونسیت‌ها به شدت منکر این اتهام شدند و می‌گفتند خود رهبران حزب هیتلر این حریق را به پا کردند تا بهانه‌ای برای حمله بر مخالفانشان فراهم سازند.

سپس ترور نازی یا به اصطلاح «ترور قهوه‌ای»^۲ در سراسر آلمان آغاز گشت. ابتدا پارلمان تعطیل شد (هرچند که نازی‌ها در آن اکثریت داشتند). و تمامی قدرت در دست هیتلر و اعضای کابینه‌اش قرار گرفت. آنها نمی‌توانستند قانون وضع کنند و هر کار که میل داشتند انجام دهند.

به این ترتیب قانون اساسی جمهوری وایمار از بین برده شد و تمام مظاهر دموکراسی علناً از میان رفت. آلمان تا این زمان به صورت یک نوع حکومت فدرال بود اما شکل حکومت فدرال هم پایان یافت و قدرت حکومتی تمام آلمان در برلین متمرکز گشت. در هر مقامی یک نفر دیکتاتور مطلق‌العنان منصوب گشت که فقط تابع دیکتاتور مافوق خود بود و بدیهی است که هیتلر دیکتاتور عالی و مافوق همه بود.

۲- بخاطر آن که نازی‌ها پیراهن قهوه‌ای و لباس متحدالشکل قهوه‌ای رنگ می‌پوشیدند.

در حالی که این تغییرات صورت می‌پذیرفت، دسته‌های نظامی نازی یعنی «گروه‌های طوفان»^۳ به‌چپاول و غارت در سراسر آلمان پرداختند و حکومت خشونت و وحشت فوق‌العاده وحشیانه و حیرت‌انگیزی را برقرار ساختند که در نوع خود بی‌نظیر بود. پیش از آن هم حکومت‌های ترور و وحشت وجود داشت «ترور سرخ» (به‌وسیله نیرو-های انقلابی) و ترور سفید (از طرف نیروهای ضد انقلابی) سابقه داشت اما این قبیل ترورها وقتی پیش می‌آمد که کشور یا گروه حاکم‌های با مخاطرات بزرگ مواجه می‌گشت و در جنگ‌های داخلی بامسئله مرگ و زندگی روبرو می‌شد. معمولاً آن ترورها عکس‌العمل خطرات مهیب و به‌علت ترس دائمی بود.

در مقابل نازی‌ها چنین مخاطراتی وجود نداشت و هیچ بهانه‌ای هم برای ترس ایشان نبود. آن‌ها برحکومت مسلط بودند و هیچ‌نوع مخالفت یا مقاومت مسلحانه هم در برابر خود نداشتند. بدین‌قرار «ترور قهوه‌ای» عکس‌العمل هیجان‌های فوق‌العاده و ترس نبود بلکه اقدامی عمدی و خون‌سردانه بود که با کمال توحش و خشونت می‌خواست هرکس را که با نازی‌ها همراه و موافق نیست از میان بردارد. فایده ندارد که فهرستی از اعمال خشونت‌آمیز و نفرت‌انگیزی که در آلمان پس از روی کار آمدن نازی‌ها صورت گرفته است و هنوز هم ادامه دارد نقل شود. حملات وحشیانه، کتک زدن‌ها، شکنجه‌ها، تیراندازی‌ها و کشتارها به‌میزان بسیار وسیع برضد مردان و زنان بدون تفاوت جریان داشته است. گروه‌های عظیمی از مردم به زندان‌ها و به اردوگاه‌های اسیران فرستاده شدند و با آن‌ها فوق‌العاده بدرفتاری می‌شود.

کمونیست‌ها مورد حملات بسیار شدید و سبعانه قرار گرفتند اما با سوسیال‌دموکرات‌های اعتدالی کمی بهتر رفتار شد. یهودی‌ها به قصد کشت‌مورد حمله واقع می‌شدند و پاسیفیست‌ها (دوستداران صلح و آشتی)، لیبرال‌ها، هواداران اتحادیه‌ها، و انترناسیونیست‌ها سایر کسانی بودند که دستخوش حملات نازی‌ها می‌گشتند.

نازی‌ها علناً می‌گفتند که جنگی برای ریشه‌کن ساختن مارکسیسم و مارکسیست‌ها و عملاً برضد تمام «چپ‌ها» شروع کرده‌اند. یهودی‌ها

۳- افراد این گروه‌های طوفان به‌علت حروف اول کلمات گروه‌های طوفان در زبان آلمانی، اس‌اس نامیده می‌شدند و به‌همین نام معروف شدند.

نیز می‌بایست از تمام کارها و مشاغل و مقامات برکنار شوند. هزاران نفر استاد و معلم و موسیقیدان و قانون‌دان و قاضی و پزشک و پرستار یهودی از کارهای خود عزل و اخراج شدند. دکانداران یهودی مورد تحریم قرار می‌گرفتند و کارگران یهودی از کارخانه‌ها بیرون رانده می‌شدند.

نازی‌ها به‌نابود کردن کتابهایی که تأیید نمی‌کردند نیز پرداختند و آنها را در میدان‌های عمومی می‌سوزاندند. روزنامه‌ها با کمال خشونت و برای کمترین اختلاف نظر یا انتقاد توقیف و تعطیل می‌شدند. خبر هیچ یک از وقایع هولناک وحشت و تروری که در کشور رواج داشت اجازه انتشار نمی‌یافت. حتی زمره کردن پنهانی این اخبار هم با کیفر شدید مواجه می‌شد.

تمام سازمان‌ها و احزاب، جز سازمان‌های حزب نازی ممنوع شدند. حزب کمونیست پیش از همه و بعد از حزب سوسیال‌دموکرات و به دنبال آن‌ها حزب مرکزی کاتولیک و بالاخره ناسیونالیست‌ها که متفکین نازی‌ها بودند ممنوع گشتند. اتحادیه‌های کارگری عظیم آلمان که مظهر کار وفداکاری و قربانی‌های نسل‌ها کارگران آلمان بود همه درهم شکست و دارایی و اموالشان ضبط شد. فقط یک حزب، و یک سازمان می‌توانست باقی باشد، آنهم حزب نازی بود.

فلسفه عجیب نازی گلوی همه کس را می‌فشرد، معینا ترس از ترور نازی به‌اندازه‌ای بود که هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد سر بلند کند، آموزش و پرورش، تئاتر، هنر، علوم، همه می‌بایست نشان نازی داشته باشد و در خدمت حزب نازی باشد.

هرمان گورینگ یکی از رهبران عالی‌رتبه حزب هیتلر می‌گوید: «آلمان واقعی با خون خود می‌اندیشد!». یکی دیگر از رهبران نازی می‌گوید «دوران خرد محض و علوم بدون تمایل سپری شده است». به‌کودکان آلمان تعلیم داده می‌شود که هیتلر، مسیح ثانوی است که از خودعیسی مسیح هم بزرگتر است. حکومت نازی به‌توسعه آموزش و دانش در میان مردم و بخصوص در میان زنان توجه زیاد ندارد. در نظر هیتلری‌ها جای زن در خانه و مطبخ است و مهمترین وظیفه‌اش زاییدن فرزند می‌باشد تا در راه دولت بجنگد و کشته شود.

دکتر «یوزف گوبلس» یکی دیگر از رهبران نازی که وزیر «تبلیغات و هدایت افکار عمومی» است گفته است «جای زن در خانواده

است و کارش این است که برای وطن و مردم وطنش فرزند تهیه کند... آزادی زنان خطری برای دولت می باشد. زن باید کارهایی را که برای مردان است به مردان بسپارد.» همچنین، همین دکتر گوبلس می گوید که روش او در «هدایت و روشن ساختن افکار عمومی» چه و چگونه است و می گوید «قصد من آن است که مطبوعات را همچون پیانویی به کار برم.» در ماورای تمام این وحشیگری ها و خشونت ها و آتش ها و صاعقه ها محرومیت و گرسنگی طبقات متوسطی که موقع و مقام و ثروت خود را از دست داده اند قرار دارد. در واقع نهضت نازی مبارزه ای برای به دست آوردن کار و نان بود. اخراج استادان و معلمان و پزشکان و پرستاران و غیره که یهودی بودند از آن جهت بود که آلمانیها به اصطلاح «آریایی» نمی توانستند با آن ها برابری کنند و به این جهت با عطش و حسد به کامیابی های آن ها می نگرستند و می خواستند پست ها و مقامهای ایشان را بگیرند. دکانهای یهودیان بسته می شد زیرا آن ها در کسب و کار توانایی داشتند و رقیبانی سرسخت و پیروز بودند. بسیاری از مغازه ها و دکانهای غیر یهودیان نیز بسته شد و صاحبان شان از طرف نازی ها بازداشت شدند و بهانه این اقدام آن بود که صاحبان این مغازه ها مظنون به استفاده جویی و تعیین قیمت های گزاف بوده اند. دهقانان هوادار نازی ها با عطش فراوان و مشتاقانه به املاک بزرگ «پروس شرقی» چشم دوخته بودند و می خواستند آن ها را میان خودشان تقسیم کنند.

یکی از خصوصیات جالب برنامه نازیها پیشنهاد برای محدود ساختن حداکثر حقوق های دولتی به ۱۲۰۰۰ مارک در سال بود که من نمی دانم این تصمیم را چگونه عملی ساخته اند. حقوق کنونی صدراعظم آلمان در هر سال ۲۶۰۰۰ مارک می باشد. پیشنهاد شده است که حتی حقوق مدیران یا کارکنان کمپانیهای خصوصی که از دولت کمک دریافت می دارند نباید در سال از ۱۸۰۰۰ مارک تجاوز کند در صورتی که این قبیل اشخاص معمولاً حقوقهای بسیار هنگفت و گزاف دریافت می داشته اند.

می توان این ارقام را با حقوقهای گزافی که مردم فقیر هند به مأموران عالیرتبه حکومت بریتانیایی هند می پردازند مقایسه کرد. کنگره ملی هند در دوران اجلاسهایش در کراچی پیشنهاد کرد که حداکثر حقوق کارکنان دولت به ۵۰۰ روپیه در ماه محدود شود.

نباید تصور کرد که فقط همین خشونت و ترور عامل پیروزی نهضت نازی می‌باشد. بدون تردید در میان بسیاری از آلمانی‌ها، صرفنظر از اکثریت عظیمی از کارگران، نسبت به هیتلر احساسات شورانگیز وجود دارد. اگر ارقام آخرین انتخابات را ملاک سنجش قرار دهیم او ۵۲ درصد از مردم آلمان را پشت سر خود دارد و ۴۸ درصد بقیه یا لااقل قسمت عمده‌ای از آن‌ها را با ترور و خشونت خفه می‌سازد. هیتلر با این ۵۲ درصد از آراء عمومی که به هواداری خود دارد محبوبیت فراوان کسب کرده است. کسانی که به آلمان می‌روند از محیط روحی که در آنجا به وجود آمده و صورت یکتو نوع احیای مذهبی را دارد صحبت می‌کنند. آلمانی‌ها احساس می‌کنند که بر اثر زمامداری هیتلر سال‌های دراز حقارت و توهین و فشار که با پیمان ورسای بر آلمان تحمیل شده بود سپری گشته است و اکنون می‌توانند دوباره آزادانه نفس بکشند.

اما نیمه دیگر آلمان یا حدود نیمی از آلمان که تحت فشار است بکلی طور دیگری فکر می‌کند، طبقه کارگر آلمان کینه و خشم فراوانی را در درون سینه خود می‌پروراند و از ترس انتقام هولناک و تسلط سبعانه نازی‌ها آن‌را ظاهر نمی‌سازد. آنها رویهمرفته در مقابل نیروی ترور و فشار تسلیم شده‌اند و با غم و اندوه تماشاگر از میان رفتن تمام چیزهایی هستند که با کار و فداکاری ایشان به وجود آمده بود. یکی از حیرت‌انگیزترین چیزهایی که در طی ماههای اخیر در آلمان پیش آمد، انقراض و زوال حزب بزرگ سوسیال دموکراتیک آلمان بود که بدون کوچکترین کوشش برای مقاومت از میان رفت، این حزب قدیمی‌ترین و بزرگترین و با سازمان‌ترین احزاب طبقه کارگر در اروپا بود و ستون فقرات انترناسیونال دوم حساب می‌شد. معجزه در کمال آرامی و بدون کوچکترین اعتراض - هرچند اعتراض خالی و بدون عمل هم کاری کاملاً بی‌سوده و بی‌ثمر است - در مقابل تمام توهین‌ها و دشنام‌های ناروا با ضعف و ناتوانی سکوت کرد و عاقبت هم بکلی خاموش شد.

رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان قدم به قدم در مقابل نازی‌ها عقب نشستند، به امید این‌که این تسلیم شدن و تحمل حقارت کردن ممکن است لااقل چیزی را برای ایشان نجات دهد و باقی بگذارد. اما خود همین تسلیم شدن سلاحی برضد خودشان شد زیرا نازی‌ها به

کارگران متذکر می‌شدند و نشان می‌دادند که رهبران ایشان چگونه در مقابل مخاطرات نالایق هستند و در کمال پستی می‌گریزند.

در تاریخ ممتد مبارزات طبقات کارگر اروپا چندین پیروزی و بسیاری شکست‌ها وجود دارد اما هرگز یک چنین تسلیم پست و گریز از هدف‌های کارگران بدون کوچکترین و کمترین کوششی برای مقاومت سابقه نداشته است. حزب کمونیست کوشید که در مقابل نازی‌ها مقاومت کند و از کارگران خواست که به اعتصاب بپردازند اما رهبران سوسیال‌دموکرات از آن‌ها هواداری نکردند و در نتیجه اعتصاب هم ناکام گشت. نهضت کارگری آلمان هر چند به ظاهر در هم شکسته و سرکوب شده اما پنهانی ادامه دارد و توسعه می‌پذیرد. با وجود سیستم جاسوسی نازی‌ها ظاهراً روزنامه‌های مخفی در چندین صد هزار نسخه پخش و توزیع می‌شوند. بعضی از رهبران سوسیال‌دموکرات آلمان هم که توانستند از آلمان بگریزند می‌کوشیدند مقداری فعالیت‌های تبلیغاتی را با روشهای مخفی از خارج دنبال کنند.

طبقه کارگر آلمان بیش از همه از «ترور قهوه‌ای» رنج کشید. اما افکار عمومی جهانیان بیشتر بر اثر سوء رفتار نسبت به یهودیان به هیجان آمد. دلیل این امر آن است که اروپا با جنگهای طبقاتی عادت داشت و همیشه احساس همدردی با احساس طبقاتی مربوط می‌شود و به این جهت اروپای سرمایه‌داری درباره فشاری که نسبت به طبقه کارگر آلمان وارد می‌شد عکس‌العمل مهمی اظهار نمی‌داشت. در صورتی که تضییقات و حملات نسبت به یهودیان جنبه نژادی داشت و از نوع چیزهایی بود که در قرون وسطا اتفاق می‌افتاد یا در این اواخر در کشورهای عقب‌مانده مانند روسیه تزاری روی می‌داد.

تضییقات و فشارهای رسمی که نسبت به تمام افراد یک نژاد صورت می‌گرفت در افکار عمومی اروپا و آمریکا اثر گذاشت و عکس-العمل شدیدی به وجود آورد. مخصوصاً این تکان افکار عمومی از آن جهت بیشتر و شدیدتر می‌شد که در میان یهودیان آلمان تعدادی از مشهورترین مردان جهان، دانشمندان بزرگ، پزشکان، قانون‌دانان، موسیقیدانان و نویسندگان عالیقدر بودند که در رأس آنها نام بزرگ «آلبرت آینشتاین» می‌درخشید. این اشخاص آلمان را وطن خود می‌شمردند و در تمام عالم هم آلمانی به حساب می‌آمدند. هر کشور جهان به وجود چنین اشخاصی افتخار می‌کرد اما نازی‌ها، تحت تاثیر احساسات شدید

و جنون آمیز نژادی آن‌ها را بیرون راندند و به این مناسبت فریاد اعتراض از سراسر جهان برخاست. سپس دکانها و مغازه‌های یهودیان و پیشه‌وران یهودی مورد تحریم رسمی قرار گرفت و عجب آن‌که نازی‌ها به این یهودی‌ها اجازه خروج از آلمان هم نمی‌دادند، و ناچار بودند گرسنگی بکشند و نابود شوند. عاقبت فشار افکار عمومی جهان موجب گشت که ظاهراً در روشهای شدید خود نسبت به یهودیان تعدیلی به وجود آورند اما سیاست ضد یهودی ایشان همچنان ادامه یافت.

قوم یهودی هم هرچند در سراسر جهان پراکنده شده است و در هیچ‌جا هیچ ملت واحد یا سرزمینی نیست که ملت و وطن یهود معرفی شود، ملت ناتوانی نیست که نتواند به اقدامات تلافی‌جویانه بپردازد. یهودیان قسمت عمده‌ای از امور اقتصادی و مالی جهان را زیر تسلط خود دارند و به این جهت آرام و بی‌سر و صدا کالاهای آلمانی را تحریم کردند. و نه فقط به این کار پرداختند بلکه در کنفرانسی که در ماه مه ۱۹۳۳ در نیویورک تشکیل شد قطعنامه‌ای به تصویب رسید که مقرر می‌داشت: «تمام کالاها و مواد و محصولات صنعتی که در آلمان تهیه یا تکمیل می‌شود یا به نحوی به آلمان مربوط می‌شود، همچنین حمل و نقل با کشتی‌های آلمانی و وسایل حمل و نقل آلمانی و تمام محصولات بهداشتی و تفننی و چیزهای دیگر آلمانی تحریم می‌گردد و بطور کلی از هر اقدام که به نحوی از انحاء کمکی برای رژیم کنونی آلمان باشد خودداری خواهد شد.»

این یکی از عکس‌العملهای هیتلریسم در خارج از آلمان بود. عکس‌العمل‌های دیگری هم پیش آمد که عواقب شدیدتری به وجود آورد. نازی‌ها پیمان ورسای را نفی می‌کردند و می‌گفتند مخصوصاً باید از لحاظ مرزهای شرقی آلمان در آن تجدیدنظر شود زیرا به وجود آوردن دالان دانتزیک برای لهستان قسمتی از سرزمین آلمان را از سایر نواحی آلمان جدا می‌سازد. همچنین با هیاهوی بسیار خواستار آن بودند که از لحاظ نظامی و تسلیحاتی با دیگران برابر باشند. (لابد به یاد داری که با پیمان ورسای آلمان تا اندازه زیادی خلع سلاح شد.)

نطق‌های آتشین و صاعقه‌آسای هیتلر که بوی خون می‌داد و تهدید تجدید تسلیحات آلمان را در برداشت سراسر اروپا و مخصوصاً فرانسه را منقلب می‌ساخت زیرا فرانسه بیش از هرکشور دیگر از یک آلمان مسلح و قوی می‌ترسید. به این مناسبت چند روزی در اروپا احساس

می‌شد که به‌زودی جنگ درخواهد گرفت. ناگهان ترس از نازی‌ها سبب گشت که در گروه‌بندی دولت‌ها و قدرت‌های اروپایی تغییری صورت پذیرد. فرانسه روشی بسیار دوستانه نسبت به روسیه شوروی اتخاذ کرد. تمام کشورهای که با پیمان ورسای به‌وجود آمده بودند یا از آن سود می‌بردند مانند لهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و رومانی، از ترس آن‌که پیمان ورسای لغو شود به یکدیگر پیوستند و به شوروی نزدیکتر شدند.

در اطریش وضع شگفت‌انگیزی پیش آمد. در آنجا يك صدراعظم فاشیست به نام «دولفوس» زمامدار بود اما فاشیسم او با فاشیسم هیتلر تفاوت داشت. نازی‌های هوادار هیتلر در اطریش نیرومند بودند. اما دولفوس با آنها مخالفت می‌ورزید.

ایتالیا از پیروزی هیتلر حسن استقبال کرد اما جاه‌طلبی‌های هیتلر را تشویق نمی‌کرد. در انگلستان که مدت چند سال روش دوستانه نسبت به آلمان پیش گرفته شده بود مردم احساسات ضد آلمانی پیدا می‌کردند و دوباره آنها را «هون‌های وحشی» می‌نامیدند. آلمان هیتلری بکلی از اروپا جدا شد و تنها ماند. کاملاً نمایان بود که اگر جنگی درگیرد، آلمان غیر مسلح در مقابل ارتش نیرومند فرانسه از پا در خواهد آمد و نابود خواهد شد. به این جهت هیتلر تاکتیک‌های خود را تغییر داد و لحنی صلح‌آمیز پیش گرفت. موسولینی هم به کمک او آمد و وعده کرد پیمانی میان چهار قدرت بزرگ اروپایی یعنی فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا به‌وجود آورد.

این پیمان عاقبت در ژوئن ۱۹۳۳ میان چهار دولت مقتدر امضا شد در حالی‌که فرانسه تا مدتی از امضای آن تردید داشت. تا آنجا که ظاهر عبارات این پیمان نشان می‌دهد پیمانی بی‌خطر است و فقط حاکی از آن است که چهار دولت امضاءکننده پیمان دربارهٔ امور بین‌المللی و مخصوصاً در مورد هر تغییر و تجدید نظری در پیمان ورسای بایکدیگر مشورت خواهند کرد. معیناً این اقدام اصولاً کوششی بود برای به وجود آوردن يك گروه نیرومند ضد شوروی. فرانسه ظاهراً این پیمان را با بی‌میلی امضا کرد.

شاید به همین جهت و برای پاسخی به آن بود که پیمان عدم تجاوزی در اول ژوئیه ۱۹۳۳ در لندن میان شوروی و همسایگانش امضاء شد. و جالب توجه است که فرانسه نسبت به این پیمان شوروی علاقه و

موافقت فراوانی اظهار می‌داشت.

برنامه اصلی و اساسی هیتلر که در ضمن برنامه اساسی سرمایه‌داری آلمان هم می‌باشد، آن است که قهرمان اروپا برای مبارزه با روسیه شوروی بشود. اگر آلمان بخواهد سرزمین‌های بیشتری به دست آورد ناچار این اراضی را باید در اروپای شرقی یا اراضی اتحاد شوروی تصاحب کند. پیش از این که چنین اقدامی صورت پذیرد آلمان باید مسلح شود و به این جهت باید در پیمان ورسای تجدیدنظر صورت گیرد تا برای آلمان چنین امکانی به وجود آید یا لاقلاً مطمئن شود که کسی در مسلح شدن او دخالت نخواهد کرد. در این مورد هیتلر به پشتیبانی و هواداری ایتالیا امیدوار است. اگر هواداری انگلستان را نیز به دست آورد کارش آسان خواهد شد زیرا در این صورت خواهد توانست هنگام مذاکرات و مباحثات چهاردولت، مخالفت‌های احتمالی فرانسه را بلاثر سازد.

به این جهت است که هیتلر می‌کوشد هواداری انگلستان را برای خود جلب کند و به همین منظور است که علناً می‌گوید که اگر تسلط انگلستان بر هند ضعیف شود، ضایعه و فاجعه عظیمی خواهد بود. خود سیاست ضد شوروی هیتلر هم برای حکومت بریتانیا بسیار جذاب است زیرا همانطور که برایت گفتم، امپریالیسم بریتانیا از هیچ چیز به اندازه روسیه شوروی نفرت ندارد و بیزار نیست. اما مردم انگلستان چنان از فعالیت‌های نازی‌ها نفرت پیدا کرده‌اند که مدتی طول خواهد کشید تا بتوان آنها را برای قبول پیشنهادی برای تأیید هیتلریسم قانع و راضی ساخت.

بدین قرار آلمان نازی کانون طوفانی برای اروپا شده است که وجودش برترس‌های دیگری که دنیا را در خود گرفته است افزوده می‌شود. آیا در خود آلمان چه اتفاق خواهد افتاد؟ و آیا رژیم «نازی» ادامه خواهد یافت؟

آنچه مسلم است در آلمان مخالفت و نفرت شدیدی نسبت به نازی‌ها وجود دارد و توسعه می‌پذیرد امروز روشن است که هرگونه مخالفت سازمان یافته‌ای از میان رفته و سرکوب شده است. در آلمان هیچ حزب یا سازمان دیگری وجود ندارد و نازی‌ها بر همه جا و همه چیز مسلط هستند. به نظر می‌رسد که در میان خود نازی‌ها هم، دو گروه متفاوت هستند: یکی عناصر سرمایه‌دار و صاحبان صنایع بزرگ و غیره که جناح

راست را تشکیل می‌دهند و دیگری اکثریت‌کسانی که صفوف عادی حزب را تشکیل می‌دادند و گروه‌هایی از کارگران هم به‌ایشان ضمیمه شده‌اند و مجموعاً جناح چپ را به‌وجود می‌آورند. مردمی که هیتلر را به اقدامات انقلابی می‌کشاندند تمایلات اصلاح‌طلبانه ضد سرمایه‌داری داشتند و به همین جهت تدریجاً بسیاری از سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها را هم به‌داخل حزب پذیرفتند.

جناح‌های راست و چپ نهضت نازی بایکدیگر قدر مشترکی ندارند موفقیت بزرگ هیتلر در آن بوده است که توانسته این دو جناح متضاد را باهم نگاهدارد و هر یک را به اقدام برضد دیگری برانگیزد. فقط تا موقعی ممکن بود این دو جناح باهم پیوسته بمانند که دشمن مشترکی در برابرشان وجود می‌داشت. و اکنون که در داخل آلمان دشمن مشترکی وجود ندارد، خواه‌ناخواه اختلاف میان آنها توسعه خواهد یافت. این تصادم به‌خوبی محسوس بود. جناح چپ نازی‌ها درخواست داشت که چون نخستین انقلاب با پیروزی پایان یافته است اکنون باید «دومین انقلاب» آغاز گردد که باید برضد سرمایه‌داری و مالکان بزرگ و غیره باشد ولی هیتلر با این دومین انقلاب با کمال شدت مخالفت کرد و آن را از میان برد و بدین‌قرار بطور قاطع در صف سرمایه‌داران و مالکان جناح راست قرار گرفت. از آنجا که بیشتر دستیارانش اکنون مقامهای عالی را اشغال کرده‌اند و برای خود وضعی آسوده و مرفه دارند به‌هیچ‌وجه تغییرات تازه‌ای نمی‌خواهند.

آنچه درباره‌ی هیتلریسم برایت‌نوشتیم بسیار مفصل شده است. اما قبول می‌کنی که پیروزی نازی‌ها در آلمان و عواقبی که به‌وجود آورده است برای اروپا و برای تمام جهان نتایج دامنه‌داری در بر خواهد داشت. بدون تردید نهضت نازی فاشیستی است و خود هیتلر هم نمونه کامل و مشخص یک فاشیست می‌باشد. اما نهضت نازی بیش از فاشیسم ایتالیا توسعه داشته و با اصلاح‌طلبی همراه بوده است. آینده نشان خواهد داد که آیا عناصر اصلاح‌طلب در آن تغییراتی به‌وجود خواهند آورد و یا سرکوب خواهند شد و از میان خواهند رفت.

نظریه‌های اصولی و خشک مارکسیستی تا اندازه‌ای با رشد نهضت نازی تغییر یافته و دچار ابهام شده است. بنابراین نظریه مارکسیستی تنها طبقه انقلابی واقعی، طبقه کارگر است و موقعی که اوضاع اقتصادی وخیم‌تر می‌شود، طبقه کارگر، عناصر ناراضی و از دست‌رفته

قشرهای پایین طبقات متوسط را به خود جلب خواهد کرد و عاقبت انقلاب کارگری صورت خواهد گرفت اما واقعیات نشان داد که در آلمان حوادث دیگری اتفاق افتاد. کارگران آلمان در موقعی که بحران فرا رسید به هیچوجه جنبه انقلابی نداشتند و طبقات انقلابی بیشتر از قشرهای پایین طبقات متوسط که موقعیت خود را از دست داده و ناراضی شده بودند تشکیل می‌شد. این وضع بانظریه اصلی مارکسیسم جور نمی‌آید.

بعضی مارکسیست‌های دیگر می‌گویند که نباید به مارکسیسم به صورت نظریه‌ای جامد و قالبی یا مذهبی نگریست که یکباره مانند مذاهب مدعی بیان تمام حقایق می‌باشد. مارکسیسم در واقع يك نوع فلسفه تاریخ و راهی برای نگرستن به تاریخ و تشریح و پیوند دادن حوادث تاریخ به یکدیگر است. ضمناً روشی برای اقدام برای وصول به سوسیالیسم یا عدالت اجتماعی نیز می‌باشد. بدین قرار اصول آن می‌تواند از راههای مختلف با مقتضیات مختلف و شرایط خاص و متغیر در زمان‌های مختلف و کشورهای مختلف انطباق پذیرد.

یادداشت مؤلف (نوامبر ۱۹۳۸):

از موقعی که نامه بالا در پنجسال و سه ماه پیش نوشته شد، هیچ چیز به اندازه رشد و افزایش قدرت و حیثیت آلمان نازی تحت رهبری هیتلر، در سیاست جهانی نمایان نبوده است. هیتلر امروز بر اروپا مسلط است و دولت‌های مقتدر و بزرگ یا آنان که به ظاهر بزرگ بودند در برابر او سر فرود آوردند و از تهدید او بر خود می‌لرزند. بیست سال پیش آلمان شکست یافت، از پا درآمد و سرکوب شد. و اکنون بدون هیچگونه پیروزی نظامی یا جنگ هیتلر آن را به صورت کشوری فاتح و پیروز درآورده است. پیمان ورسای فرورده و مدفون شده است.

نخستین منظور هیتلر پس از روی کار آمدن و زمامداریش سرکوب کردن و از میان بردن مخالفانش در داخل آلمان و تحکیم موقعیت حزب نازی بود. پس از آن که تمام آلمان را «نازی» کرد تصمیم گرفت به تمایلات چپی در داخل صفوف نازی که خواستار يك انقلاب دوم و ضد سرمایه‌داری بود پایان دهد. به این مناسبت سازمان‌های پیراهن‌قهوه‌ای‌ها منحل‌گشت و در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ رهبران آنها تیرباران شدند. بسیاری

از آلمانیهای دیگر و از جمله ژنرال فون شلایخر که زمانی صدراعظم آلمان بود نیز کشته شد.

در اوت ۱۹۳۴ «فون هیندنبورگ» رئیس جمهور آلمان درگذشت و هیتلر مقام او را احراز کرد در حالی که هم رئیس جمهوری و هم صدراعظم بود. از آن پس مردمطلق العنان آلمان گشت که با لقب «فورر» یا «رهبر مردم آلمان» نامیده می‌شد.

در میان مردم ناکامی و حرمان خیلی زیاد بود و به این جهت سازمانهای نیکوکاری وسیع تشکیل گردید که تقریباً اجباری بود، تا به مردم حرمان زده کمک بدهند. همچنین اردوگاههای کار اجباری تشکیل شد که کارگران بیکار به آنجا اعزام می‌شدند. تعداد زیادی از یهودیان به‌زور از کارهای خود اخراج گشتند و مقام‌های آن‌ها به آلمانی‌ها واگذار گردید. وضع اقتصادی آلمان بهتر نشد و حتی بدتر هم شد اما بیکاری به‌ظاهر از میان رفت. در این ضمن تجدید تسلیحات به‌شکلی مخفی ادامه یافت و ترس از آلمان افزایش پیدا کرد.

در اوایل سال ۱۹۳۵ در حوزه «سار» مراجعه به‌آراء عمومی صورت گرفت و اکثریت قاطع و هنگفتی به‌نفع الحاق به‌آلمان رأی دادند و این ناحیه به آلمان ضمیمه شد. در ماه مه آن سال هیتلر علناً ماده مربوط به‌خلع سلاح آلمان، در پیمان ورسای را زیر پا گذاشت و فرمان خدمت نظامی اجباری را صادر کرد و برنامه عظیمی برای تجدید تسلیحات آغاز گردید. هیچیک از دولت‌های بزرگ و مقتدر «جامعه ملل» کاری در این مورد نکردند زیرا همه را ترس فرا گرفته بود و مخصوصاً فرانسه سخت وحشت زده بود.

فرانسه درباره انقصاد يك پیمان اتحاد باروسیه شوروی به‌مذاکره پرداخت. اما حکومت بریتانیا ترجیح داد که با آلمان نازی همراه شود و در ماه ژوئن ۱۹۳۵ يك پیمان دریایی امضا کرد. این حوادث عواقب شگفت‌انگیزی به‌وجود آورد. فرانسه که احساس می‌کرد انگلستان از کنار او می‌گریزد، به‌سوی ایتالیا متوجه گشت و موسولینی که فکر می‌کرد موقع و فرصت خوبی برایش فراهم شده است هجوم به‌حشبه را آغاز کرد.

در ماه مارس ۱۹۳۸ هیتلر به‌سوی اطریش حرکت کرد و «آنشلوس» یا الحاق واتحاد اطریش و آلمان را اعلان داشت. باز هم «جامعه ملل» اقدامی به‌عمل نیاورد. در اطریش هم فعالیت دامنه‌دار و بسیار خشن

و وحشیانه برضد یهودیان آغاز گشت.

سپس چکوسلواکی هدف تجاوز نازی‌ها قرار گرفت و تا چند ماه مسئله آلمانی‌های «سودت» اروپا را به هیجان آورده بود. انگلستان به سیاست نازی کمک بسیار می‌داد و فرانسه هم جرأت نداشت برضد این سیاست به عملی پردازد. عاقبت بر اثر تهدید شروع جنگ فوری، فرانسه از حمایت چکوسلواکی که متفقد بود شانه خالی کرد و انگلستان هم در این خیانت سهیم بود. با پیمانی که در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ میان آلمان و انگلستان و فرانسه و ایتالیا منعقد شد سرنوشت چکوسلواکی مسلم گشت. نواحی «سودت» و بسیاری از نواحی دیگر چکوسلواکی از طرف آلمان اشغال شد و با استفاده از این فرصت، لهستان و مجارستان هم قسمت‌هایی از چکوسلواکی را تصاحب کردند. بدین قرار اروپا به شکل تازه‌ای تقسیم گشت که در آن فرانسه و انگلستان قدرتهای درجه دوم می‌شدند و آلمان نازی تحت حکومت هیتلر به شکلی پیروزمندانه بر دیگران اولویت و تسلط داشت.

۴۰ اوت ۱۹۳۲

برایت گفتم که کنفرانس اقتصادی جهانی که در لندن تشکیل شد با شکست مواجه گشت. کنفرانس به پایان رسید و نمایندگان شرکت کننده در آن به کشورهاشان بازگشتند در حالی که امیدوار بودند دوباره در موقعیت مناسب تری یکدیگر را باز یابند و با هم ملاقات کنند.

یکی دیگر از کوششهایی که در زمینه همکاری جهانی با شکست مواجه گشت کنفرانس خلع سلاح بود. این کنفرانس بنا بر میثاق جامعه ملل می بایست تشکیل شود. پیمان ورسای مقرر می داشت که آلمان (و سایر کشورهای مغلوب در جنگ مانند اطریش و مجارستان) خلع سلاح شوند. آلمان حق نداشت که نیروی دریایی یا هوایی یا ارتشی بزرگ نگاهداری کند همچنین پیشنهاد شده بود که سایر کشورها هم باید تدریجاً خلع سلاح شوند تا تسلیحات در همه جا به حداقل و فقط برای ضرورت حفظ امنیت داخلی ملت ها تقلیل پذیرد. نخستین قسمت این برنامه که خلع سلاح آلمان بود بلافاصله اجرا گشت. اما قسمت دوم آن که خلع سلاح عمومی بود به صورت امیدی عالی باقی ماند و هنوز هم باقی است. برای انجام همین دومین قسمت برنامه بود که کنفرانس خلع سلاح بالاخره سیزده سال پس از امضای پیمان ورسای تشکیل شد. اما پیش از آن که کنفرانس عمومی تشکیل گردد کمیسیون های تدارک کنفرانس، سالها درباره این موضوع به اصطلاح مطالعه می کردند.

سرانجام در اوایل سال ۱۹۳۲ کنفرانس خلع سلاح تشکیل گشت. ماهها از پی هم و سالها از پی هم با مطالعه پیشنهادهای مختلف که همه را رد می کرد و قرائت گزارشهای مختلف و استماع استدلالهای بی شمار و بی پایان وقت صرف می شد. این کنفرانس در واقع به جای

آن که کنفرانس خلع سلاح باشد، صورت کنفرانس تسلیحاتی را به خود گرفت. هیچگونه موافقتی نمی‌توانست به‌وجود آید زیرا هیچ کشوری حاضر نبود مسئله را از لحاظ وسیعتر و جنبه جهانی آن مطرح سازد. هر کشوری می‌خواست که دیگران خلع سلاح شوند و تجهیزات و قدرت نظامی خود را تقلیل دهند اما اوهمچنان قدرت خود را حفظ کند. تقریباً تمام کشورها روش خودخواهانه داشتند اما مخصوصاً روش ژاپن و بریتانیا از این لحاظ بیش از دیگران مفرضانه بود و مشکلات فراوانی به‌وجود می‌آورد. در همان موقع که کنفرانس مشغول کار بود ژاپن بدون اعتنا به «جامعه ملل» جنگ خونین و متجاوزانه خود را در منچوری دنبال می‌کرد. دو جمهوری از کشورهای آمریکای جنوبی نیز با یکدیگر می‌جنگیدند و انگلیسها بمبهای خود را بر سر افراد قبایل نواحی شمالغربی هند فرو می‌ریختند. مخالفت آمریکا نسبت به تجاوز ژاپن بر چین به علت روش بریتانیا که نسبت به ژاپن دوستانه رفتار می‌کرد بلااثر می‌شد.

از پیشنهادهای مختلف که برای خلع سلاح مطرح گشت سه پیشنهاد عمده از طرف روسیه شوروی و ایالات متحده آمریکا و فرانسه داده شد. روسیه شوروی پیشنهاد می‌کرد که بطور کلی تمام کشورها تسلیحات خود را ۵۰ درصد تقلیل دهند. آمریکا پیشنهاد می‌کرد که یک ثلث از تسلیحات کاسته شود. اما انگلستان با این هردو پیشنهاد مخالفت می‌کرد و می‌گفت نمی‌تواند از تسلیحات و نیروهای نظامی خود و مخصوصاً نیروهای دریایی خود کم کند زیرا این نیروها فقط برای منظورهای پلیسی و حفظ امنیت به‌کار می‌روند.

فرانسه با خاطراتی که از تجاوزهای مکرر آلمان داشت دائماً درباره «امنیت» تأکید می‌کرد یعنی می‌خواست ترتیبی داده شود که تجاوز را اگر غیرممکن نمی‌سازد لاقلاً دشوار سازد. فرانسه پیشنهاد می‌کرد که یک نیروی بین‌المللی تحت سرپرستی جامعه ملل تشکیل شود که برضد متجاوز به‌کار رود و هر ملت هم فقط نیروی مختصری برای امنیت داخلی خود نگاهدارد و تمام نیروهای هوایی تحت فرمان جامعه ملل قرار گیرد. با این پیشنهاد هم مخالفت شد زیرا گفته می‌شد تمام قدرت در دست دولت‌های بزرگ قرار خواهد گرفت که بر جامعه ملل مسلط هستند و در نتیجه فرانسه براروپا مسلط خواهد گشت.

آیا متجاوز کیست؟

این سؤال یکی از مسائل دشوار بود زیرا معمولاً هرملت متجاوز مدعی می‌شود که به اقدامات دفاعی می‌پردازد. ژاپن در منچوری و ایتالیا در حبشه قبول نداشتند که متجاوز هستند. در جنگ بزرگ جهانی هم هرکشور مخالفان و دشمنان خود را متجاوز می‌شمرد. بنابراین لازم بود که توصیفی جامع و قاطع و روشن دربارهٔ تجاوز و متجاوز به عمل آید تا در صورت لزوم اقدام برضد متجاوز، تکلیف روشن باشد. روسیه شوروی توصیفی را مطرح ساخت که بنا بر آن اگر شوروی نیروهایش را به داخل مرزهای کشوری دیگر بفرستد یا سواحل کشور دیگری را در محاصره بگیرد متجاوز به‌شمار می‌آید. پرزیدنت روزولت رئیس جمهوری آمریکا و کمیته‌ای که از طرف جامعهٔ ملل تعیین شده بود نیز «متجاوز» را به همین شکل توصیف می‌کردند. همین توصیف هنگام امضای قراردادهای عدم تجاوز میان شوروی و همسایگانش نیز پذیرفته شد. بیشتر کشورها چه بزرگ و چه کوچک، و از جمله فرانسه با این توصیف موافق بودند. اما ژاپن از این توصیف سخت ناراضی بود و انگلستان هم آن را نمی‌پذیرفت و می‌خواست موضوع همچنان مبهم بماند. ایتالیا هم از انگلستان هواداری می‌کرد.

پیشنهاد انگلستان برای خلع سلاح مبنی بر آن بود که برای انگلستان لازم نیست که تسلیحاتش را تقلیل دهد بلکه سایر کشورها باید خلع سلاح شوند. در مورد بمبارانهای هوایی همه‌کس با تحریم کامل آنها موافق بود اما انگلستان شرطی با این عبارت اضافه کرد که «مگر برای منظوره‌های پلیسی و امنیت در نواحی شورشی.» که منظور آن بود دستش برای به‌کار بردن بمباران در داخل قلمرو امپراطوریش باز بماند. این شرط از طرف دیگران قبول نشد و در نتیجه تمامی موضوع تحریم و الغای کامل بمبارانها از میان رفت. آلمان هم طبعاً درخواست می‌کرد که مساوی دیگران باشد، یا باید به او اجازه داده شود که از نو و تا حدود دیگران مسلح گردد، یا دیگران می‌بایست خلع سلاح شوند و تسلیحاتشان به‌میزان آلمان محدود شود. این استدلال پاسخی نداشت. زیرا میثاق جامعهٔ ملل تصریح می‌کرد که خلع سلاح آلمان مقدمه‌ای برای خلع سلاح دیگران می‌باشد. در موقعی که این مباحثات جریان داشت نازیها در آلمان روی کار آمدند و روش تجاوزآمیز و تهدیدکنندهٔ آنها فرانسه و دیگران را به وحشت انداخت و به‌سخت‌گیری بیشتر واداشت و هیچ‌یک از دو صورت

پیشنهاد آلمان پذیرفته نشد.

علاوه بر مشکلات عادی که در راه خلع سلاح وجود دارد، در پشت صحنه‌ها نیز توطئه‌ها و دسیسه‌هایی صورت می‌گیرد که مخصوصاً به وسیلهٔ مأموران مخفی و عمال صنایع اسلحه سازی که حقوقبای گزاف دریافت می‌دارند انجام می‌شود. دردنیای سرمایه‌داری جدید، تهیه و فروش اسلحه و وسایل کشتار و نابودی یکی از پر رونق‌ترین صنایع می‌باشد. این سلاحها برای حکومت‌های مختلف ساخته می‌شود زیرا معمولاً حکومت‌ها هستند که با یکدیگر به‌چنگک می‌پردازند در حالی که سلاحها را مؤسسات خصوصی تهیه می‌کنند.

صاحبان اصلی این مؤسسات اسلحه سازی ثروتهای هنگفت بدست می‌آورند و معمولاً با دولتها خیلی نزدیک هستند. دربارهٔ «سربازیل زاهاروف» که یکی از این قبیل اشخاص بود در یکی از نامه‌های سابقم مطالبی برایت گفتم. سهام شرکتها و مؤسسات اسلحه‌سازی سودهای هنگفتی می‌دهند و به‌این جهت اغلب خریداران فراوان دارد و بسیار گران است. بسیاری از شخصیت‌های ممتاز در زندگی عمومی و حکومت‌ها در این قبیل مؤسسات سهامدار هستند. چنگک و تدارکات جنگی به‌معنی سود و استفاده برای مؤسسات اسلحه سازی می‌باشد. آنها بطور کلی به‌تجارت مرگ مشغولند و دستگاههای کشنده و ماشینهایی نابودکننده خود را به‌هرکس که خریدار باشد بدون هیچگونه تفاوتی می‌فروشند. در موقعی که جامعهٔ ملل روش ژاپن را در تجاوز بر چین محکوم می‌ساخت، مؤسسات اسلحه‌سازی انگلستان و فرانسه و دیگران، آزادانه و بدون ملاحظه، هم به‌ژاپن و هم به‌چین اسلحه می‌فروختند.

روشن است که خلع سلاح واقعی به‌معنی زیان و نابودی صاحبان این صنایع می‌باشد و داد و ستد ایشان از میان می‌رود. به این جهت است که آنها باتمام مساعیشان می‌کوشند از آنچه برای ایشان ضایعه و مصیبتی بزرگ خواهد بود جلوگیری کنند. درواقع آنها اقدامات خیلی بیشتری به‌عمل می‌آورند.

کمیسونی از طرف «جامعهٔ ملل» تعیین گشت که دربارهٔ وضع و کار مؤسسات خصوصی اسلحه‌سازی به‌تحقیق بپردازد و پس از تحقیقات و مطالعات خود به‌این نتیجه رسید که این مؤسسات و صاحبان این صنایع در به‌وجودآوردن ترس از چنگک و متقاعد ساختن کشور-

های خودشان برای اتخاذ سیاستهای جنگی نقش عمده‌ای داشته‌اند و دارند. همچنین معلوم گشت که این مؤسسات اخباری دروغ و گزارش‌های جعلی دربارهٔ هزینه‌های نظامی و قدرت نظامی و دریایی و هوایی کشورهای مختلف منتشر می‌سازند تا دیگران را به افزایش هزینه‌های نظامی و خرید مهمات جنگی وادار سازند. این‌ها کوشیده‌اند و می‌کوشند که کشوری را برضد کشوری دیگر برانگیزند و به ایجاد مسابقهٔ تسلیحاتی میان آنها کمک می‌دهند.

صاحبان این صنایع به مأموران عالی‌رتبهٔ دولت‌ها رشوه‌های گزاف پرداخته‌اند و نویسندگان روزنامه‌ها را خریده‌اند تا بتوانند در افکار عمومی اثر بگذارند. بعد هم با یکدیگر تراستها و انحصارهای بین‌المللی تشکیل داده‌اند تا قیمت اسلحه و مهمات و غیره را بالا ببرند و سودهای بیشتر به‌چنگ آورند. کمیسیون جامعهٔ ملل پیشنهاد کرد که صنایع اسلحه‌سازی خصوصی و غیر دولتی باید متوقف شود اما در این مورد هم باز حکومت بریتانیا با کمال سرسختی مخالفت کرده است.

این صنایع و مؤسسات اسلحه‌سازی در کشورهای مختلف همه با هم ارتباط نزدیک دارند. آنها احساسات وطن‌پرستی را برمی‌انگیزند و با مرگ بازی می‌کنند در حالی که خودشان بی‌وطن هستند و برای کارشان به هیچ چیز پای‌بند نمی‌باشند و یک نوع انترناسیونال دارند که «انترناسیونال مخفی» نامیده شده است.

بسیار طبیعی است که این اشخاص تمام مساعی خود را برای جلوگیری از به‌وجود آمدن موافقتی دربارهٔ خلع سلاح به‌کار ببرند. مأموران و عمال آنها در محافل عالی سیاسی رفت و آمد دارند، همین قیافه‌های شوم هنگام کنفرانس خلع سلاح در ژنو هم دیده می‌شدند که می‌کوشیدند از پشت پرده سر نخ‌ها را بکشند و نمایندگانی را که در دست آنها همچون عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودند به‌اقدام و گفتار وادارند.

اغلب دستگاههای جاسوسی و فعالیت‌های مخفی حکومت‌های مختلف هم با این «انترناسیونال مخفی» اتحاد و همکاری نزدیک دارد. هر کشور و هر حکومت جاسوسانی را به‌کار وامی‌دارد تا از اسرار پنهانی کشورهای دیگر اطلاعاتی کسب کند. گاهی اوقات جاسوس‌ها گرفتار و رسوا می‌شوند و در این مواقع فوراً حکومت‌های خودشان

منکر ارتباط با ایشان می‌گردند.

«آرتور پونسونبی» که چند سال پیش معاون وزارت امورخارجه بریتانیا بود و اکنون «لرد پونسونبی» شده است در ماه مه ۱۹۲۷ با اشاره به همین فعالیت‌ها در مجلس عامه بریتانیا گفت: «در موقعی که ما بر اسب عالی اخلاق سوار می‌شویم باید این واقعیات را در نظر بگیریم که جعل اخبار، سرقت، دروغگویی، رشوه‌دادن، و فساد در تمام وزارتخانه‌های امورخارجه و تمام حکومت‌های جهان رواج دارد... منظور این است که اگر از لحاظ مقررات عادی اخلاقی سنجیده شود نمایندگان ما در خارجه اگر نتوانند اسرار پنهانی را از بایگانی‌های مخفی کشوری که به آنجا می‌روند به دست آورند در واقع به بی‌لیاقتی در انجام وظایف خود متهم می‌شوند.»

از آنجا که این دستگاه‌ها فعالیتشان مخفیانه است، بازرسی کردن کار آنها دشوار می‌باشد. آنها در سیاست خارجی کشورهای خودشان نفوذ و تأثیر فراوان دارند. این قبیل سازمانها وسیع و نیرومند می‌باشند. سازمان «انتلیجنت سرویس» با فعالیت‌های مخفی بریتانیا شاید امروز از همه قوی‌تر باشد و شعب و شاخه‌های بیشتر دارد. یکی از نمونه‌های کار آنها این است که یکی از جاسوسان مشهور انگلیسی یکی از مقامات عمده حکومت شوروی را در روسیه بدست آورد!

«سر ساموئل هورث» وزیر کابینه انگلستان در دوران جنگ ریاست سازمان عملیات مخفی و انتلیجنت سرویس را در روسیه تزاری به عهده داشت و اخیراً با کمال غرور اظهار داشت که دستگاه خبرآوری او به قدری خوب عمل می‌کرد که او خیلی پیش از دیگران از کشته شدن «راسپوتین» کشیش فاسد و بانفوذ روسی مطلع گشت.

مشکل واقعی در برابر کنفرانس خلع سلاح این بوده است که بطور کلی کشورها دو دسته می‌باشند: کشورهای راضی و کشورهای ناراضی، کشورهای مسلط و کشورهای اسیر، کشورهایی که می‌خواهند وضع موجود باقی بماند و ادامه یابد و کشورهایی که خواستار تغییر وضع می‌باشند، بدیسی است میان این دو گروه نمی‌تواند تعادلی به وجود آید همچنانکه در يك جامعه، میان طبقه حاکمه و طبقه اسیر هم نمی‌تواند سازش ثابتی برقرار گردد.

جامعه ملل رویهمرفته مظهر و نماینده قدرتهای مسلط می‌باشد و به این جهت می‌کوشد وضع موجود را حفظ کند. پیمانهای امنیت و

کوشش برای تعریف و توصیف ملت «متجاوز» همه به منظور حفظ اوضاع موجود می‌باشند. احتمال دارد که هراتفاقی هم که بیفتد جامعه ملل هرگز یکی از قدرتهای بزرگی را که بر این سازمان مسلط هستند «متجاوز» معرفی نخواهد کرد. و همیشه کوشش می‌شود که طرف مقابل «متجاوز» قلمداد شود.

عناصر صلح‌طلب و کسانی که می‌خواهند از جنگ جلوگیری کنند با پیمان‌های امنیت موافق هستند و از آنها استقبال می‌کنند و به این جهت از یک لحاظ به حفظ وضع موجود و غیرعادلانه جهان کمک می‌دهند. وقتی که در اروپا وضع چنین است در آسیا و آفریقا که قدرت‌ها و دولت‌های امپریالیستی نواحی و سرزمینهای پهناوری را متصرف شده‌اند طبعاً بیشتر خواهان حفظ وضع موجود می‌باشند و در اینجاها حفظ وضع موجود به معنی ادامه تسلط و استثمار امپریالیستی و استعمارگرانه خواهد بود.

ایالات متحده آمریکا تا کنون از اتحادیه‌ها و دسته‌بندیهای اروپایی به منظور حفظ وضع موجود دوری جسته است.

هیچ چیز به اندازه شکست کوشش‌هایی که در راه خلع سلاح صورت می‌گیرد مسخره‌گی و دروغین بودن وضع جهان امروز را فاش نمی‌سازد. همه‌کس از صلح صحبت می‌کند و در عین حال خود را برای جنگ آماده می‌سازد. پیمان «کیلوگ - بریان» جنگ را غیرقانونی ساخته است اما چه کسی آن را به یاد می‌آورد؟

یادداشت مؤلف

پیشنهادی که آلمان به کنفرانس خلع سلاح داد، رد شد و به این جهت در اکتبر ۱۹۳۳ آلمان از کنفرانس خلع سلاح بیرون رفت و از عضویت در جامعه ملل نیز کناره گرفت و از همان زمان از جامعه ملل بیرون می‌باشد ژاپن نیز بر سر موضوع منچوری از جامعه ملل بیرون رفت، ایتالیا هم به علت روش جامعه ملل، نسبت به تجاوزش بر حبشه از جامعه ملل جدا شده است.

بدین قرار سه دولت بزرگ و مقتدر از جامعه ملل جدا شده‌اند. در چنین وضعی هرگونه اتخاذ تصمیم بین‌المللی درباره خلع سلاح و تحت سرپرستی جامعه ملل تقریباً غیرممکن می‌باشد. عملاً هم پس از شکست کنفرانس خلع سلاح، تجدید تسلیحات با وسعت زیاد در تمام

۱۷۶۳ □ نگاهی به تاریخ جهان

کشورها شروع شده است.

آلمان به تاسیس ارتش و نیروی هوایی عظیمی پرداخته است.
انگلستان، فرانسه، ایالات متحده آمریکا و کشورهای دیگر هم مبالغ
اضافی هنگفتی برای تسلیحات خود اختصاص داده‌اند.

پرزیدنت روزولت در جستجوی راه علاج

۴ اوت ۱۹۳۳

می‌خواهم پیش از آن که این داستان دراز به پایان برسد که ناچار نمی‌توان پایان آن را زیاد به تأخیر انداخت. نگاه دیگری به ایالات متحده آمریکا بیفکنی. اکنون در آنجا آزمایشی بزرگ و جذاب در جریان است که دنیا نگران آن می‌باشد زیرا تحولات آینده کاپیتالیسم به آن بستگی دارد.

باید تکرار کنم که ایالات متحده آمریکا از تمام کشورهای سرمایه‌داری خیلی پیش‌تر است. ثروتش از همه بیشتر می‌باشد و از لحاظ صنایع و فنون هم از دیگران جلوتر است. آمریکا به هیچ‌کشوری مقروض نیست و فقط به اتباع خودش قرضهای داخلی دارد. بازرگانی صادراتش بسیار زیاد و در حال رشد است و در عین حال قسمت ناچیزی معادل ۱۵ درصد بازرگانی عظیم داخلی می‌باشد.

این کشور به تنهایی تقریباً به اندازه قاره اروپا وسعت دارد اما تفاوت‌های بزرگ میان آنها است زیرا اروپا به مملتها و کشورهای کوچک تقسیم شده است که هر يك برای خود دیوارهای مرتفعی از عوارض گمرکی در مرزهای خود به وجود آورده‌اند در حالی که ایالات متحده چنین مرزهایی در داخل خود ندارد که مانع داد و ستد بازرگانی شود. به همین جهت بازرگانی داخلی آمریکا خیلی بیش از بازرگانی اروپا توسعه یافت و از این جهات بر کشورهای فقیر و مقروض اروپا خیلی امتیاز دارد. در آمریکا طلای فراوان، پول فراوان و کالای فراوان هست.

معینا با تمام اینها بحران سرمایه‌داری‌گریبان آمریکای ثروتمند را نیز گرفت و تمام غرورش را بر باد داد. سرنوشت مقدر، بر سر مردمی که فعالیت و نیروشان حدی نمی‌شناخت فرود آمد. کشور رویهمرفته ثروتمند باقی بود، پول از میان نرفته بود، اما تمام پول‌ها در چندجا

انباشته بود. در نیویورک صدها میلیون ثروت وجود داشت. «ج. پی. یرپونت مورگان» بانکدار بزرگ هنوز باکشتی خصوصی لوکس و زیبایش که بیش از ۶۰۰۰۰۰ روبره استرلینگ تمام شده به گردش و تفریح می‌پرداخت و با اینهمه نیویورک «شهر تشنه» توصیف می‌شد.

سازمان شهرداری شهر بزرگی مانند شیکاگو عملاً ورشکست بود و نمی‌توانست دستمزد و حقوق هزاران نفر کارکنان و کارگرانش را بپردازد. در عین حال در همین شیکاگو یک بازار مکاره و نمایشگاه عظیم جهانی ترتیب داده شد که «قرن پیشرفت و ترقی» نام داشت. این تضادها فقط به ایالات متحده آمریکا محدود نیست. اگر به لندن بروی ثروت و تجمل طبقات ممتاز انگلیسی به شکلی فوق‌العاده به چشم می‌زند. البته نه در محله‌های فقیر و کثیف. ولی اگر به لانکاشایر (که مرکز صنایع بافندگی است) یا نواحی دورتر شمالی و مرکزی انگلستان، یا به بنادر ایالات «ولز» و «اسکاتلند» بروی، صفهای دراز کارگران بی‌کار و چهره‌های فرسوده و ماتمزده و شرایط دشوار و تیره زندگی را خواهی دید.

یکی از خصوصیات نمایان سالهای اخیر آمریکا رشد جنایات و مخصوصاً افزایش انواع «کانگستر»ها است یعنی دزدانی که باهم به صورت یک گروه کار می‌کنند و هرکس را که در راه ایشان قرار گیرد به ضرب گلوله از پا درمی‌آورند. گفته می‌شود از وقتی که قانونی برای منع و تحریم مشروبات الکلی تصویب شد عملیات کانگستری خیلی بیشتر شده است.

منع و تحریم مشروبات الکلی کمی پس از جنگ جهانی صورت قانون به خود گرفت و این امر تا اندازه‌ای به آن جهت بود که کارفرمایان بزرگ می‌خواستند کارگران‌شان از صرف این مشروبات احتراز کنند تا بهتر بتوانند به کار بپردازند. اما ثروتمندان خودشان به این قوانین اعتنایی نداشتند و مشروبات را بطور قاچاق و غیر قانونی از خارجه وارد می‌کردند. بطوری که کم‌کم یک تجارت عظیم غیرقانونی برای مشروبات الکلی به وجود آمد و توسعه یافت.

این تجارت و دادوستد غیرقانونی «بوت‌لگینگ» نامیده می‌شد که هم شامل قاچاق و حمل مخفیانه مشروبات الکلی از خارجه و هم تولید و تهیه مخفیانه در داخله آمریکا می‌گشت. معمولاً این مشروبات

که مخفیانه تهیه می‌شد خیلی بدتر و زیان‌بارتر از الکل واقعی و طبیعی بود. اماکن خرید و فروش و مصرف این مشروبات «اسپیک - ایزی» (آسان حرف بزن) نام داشت که در آنجاها مشروبات با قیمت‌های خیلی گزاف خرید و فروش می‌شد و هزاران میخانه مخفی از این نوع در تمام شهرهای بزرگ آمریکا به‌وجود آمد.

بدیهی است تمام این کارها مخفیانه و غیرقانونی بود و برای جریان افتادن آن به مأموران پلیس و سیاستمداران و مقامات دولتی رشوه‌های کلان داده می‌شد، گاهی هم آنها را تهدید می‌کردند و در فشار می‌گذاشتند و می‌کشتند. این عملیات وسیع که برخلاف قانون جریان داشت به‌رشد و افزایش گروههای گانگستران کمک می‌داد. منع استعمال مشروبات الکلی از یکسو برای کارگران و مردمان روستاها مفید بود و از سوی دیگر مفاسد بزرگی به‌بار می‌آورد و تجارت قاچاق «بوت‌لگینگ» توسعه می‌یافت. تمامی مردم آمریکا در مقابل این موضوع به‌دوگروه تقسیم شده بودند. طرفداران تحریم مشروبات «خشک‌ها»، و کسانی که با این تحریم مخالف بودند «ترها» نامیده می‌شدند.

از جمله جنایات بسیار هیجان‌انگیز و ناراحت‌کننده گانگسترها سرقت کودکان خردسال ثروتمندان بود که آنها را مخفی می‌ساختند تا در مقابل دریافت پول و فدیهای آزادشان کنند. چندی پیش فرزند «لیندبرگ» خلبان مشهور به‌همین ترتیب سرقت شد که موجب حیرت و اندوه جهانیان گردید و این کودک خردسال تا سرحد مرگ مورد خشونت قرار گرفت و کشته شد.

تمام این چیزها به‌انضمام رکود و بحران اقتصادی و آفتابی - شدن این حقیقت که بسیاری از مأموران عالی‌رتبه و صاحبان صنایع و بانکها و غیره فاسد و نالایق هستند اعصاب مردم آمریکا را به هیجان می‌آورد و درهم می‌شکست. به‌همین جهت هنگام انتخابات ریاست جمهوری در نوامبر ۱۹۳۲ میلیونها نفر مردم آمریکا متوجه «روزولت» گشتند و امیدوار بودند که او بتواند کمکی برای بهبود اوضاع بدهد. روزولت از جمله «ترها» و طرفدار الفای تحریم مشروبات و از حزب دموکرات آمریکا بود که به‌ندرت رئیس‌جمهوری از این حزب انتخاب شده است.

مقایسه‌کردن کشورهای مختلف و در نظر داشتن خصوصیات

مشخصه آنها همیشه بسیار مفید است به این جهت می توان حوادث اخیر ایالات متحده را با آلمان و انگلستان مقایسه کرد. مقایسه آمریکا با آلمان وجه مشابهت بیشتری پیدا می کند زیرا این هردو کشور هرچند بسیار صنعتی هستند تعداد کشاورزانشان هم زیاد است. در آلمان تعداد کشاورزان ۲۵ درصد جمعیت کشور است و در ایالات متحده ۵۰ درصد. این کشاورزان در تعیین سیاست ملی نقش عمده و مؤثری دارند در صورتی که در انگلستان چنین نیست زیرا تعداد کشاورزان خیلی کم است و چندان اهمیتی ندارد ولی در این اواخر کوشش می شود که تعداد ایشان افزایش یابد.

یکی از علل عمده نهضت نازی در آلمان رشد تعداد افرادی از قشرهای پایین طبقات متوسط بود که زندگی خود را از دست می دادند و تعداد آنها پس از انفلاسیون و تورم پولی آلمان به سرعت زیاد می شد. همین طبقه بود که در آلمان احساس انقلابی پیدا می کرد. در آمریکا هم همین طبقه در حال رشد است و «پرولتاریای یقه سفید» نامیده می شود تا از «پرولتاریای کارگری» که کمتر یقه سفید به کار می برد متمایز باشد.

یکی دیگر از جهات مقایسه، بحران پولی می باشد. «مارک» آلمان و «پوند» انگلیسی و «دلار» آمریکایی از وابستگی به طلا جدا شدند و انفلاسیون پیش آمد و بانکها ورشکست شدند. در انگلستان ورشکستگی بانکی پیش نیامد زیرا در آنجا بانک های کوچک زیاد نیست و چند بانک بزرگ بر تمام امور بانکی مسلط هستند.

از جهات دیگر هم جریان حوادث در این سه کشور به یکدیگر شباهت دارد، ابتدا در آلمان بحران پیش آمد. بعد در انگلستان و بعد در ایالات متحده، در پشت سر «نازی ها» در آلمان و «حکومت ملی» در بریتانیا هنگام انتخابات ۱۹۳۱ و پرزیدنت روزولت در انتخابات نوامبر ۱۹۳۲، در هر سه کشور کمابیش طبقات یکسانی وجود داشتند. این ها افرادی از قشرهای پایینی طبقه متوسط بودند که اغلیشان سابقاً در احزاب دیگر بودند ولی علل اقتصادی جای ایشان را تغییر داد.

بدیهی است این مقایسه را نباید خیلی توسعه داد. نه برای آن که تفاوت های ملی در این سه کشور وجود دارد بلکه از آن جهت که اوضاع در انگلستان و آمریکا هنوز به اندازه آلمان تکامل نیافته است.

اما مطلب اینجا است که نفوذهای اقتصادی یکسانی در این هر سه کشور که از لحاظ صنعتی بسیار تکامل یافته‌اند دست‌اندر کار می‌باشد و طبعاً نتایجی هم که به بار می‌آورند کمابیش یکسان خواهد بود. در صورتی که در فرانسه (یا در کشورهای دیگر) تغییرات به این اندازه و بدین‌گونه نیست زیرا فرانسه هنوز بیشتر جنبه کشاورزی و کمتر جنبه صنعتی دارد.

روزولت در ماه مارس ۱۹۳۳ ریاست جمهوری آمریکا را عهده‌دار گشت و بلافاصله با بحران بانکی شدیدی مواجه شد و این امر غیر از رکود و بحران بزرگ کلی بود که ادامه داشت. چند هفته بعد روزولت وضع کشور را در موقعی که او به ریاست جمهوری رسید به صورت کشوری که «وجب به‌وجب به‌سوی مرگ می‌رفت» توصیف کرد.

روزولت به اقدامات سریع و قاطعی پرداخت. از کنگره آمریکا درخواست کرد در مورد بانک‌ها و صنایع و کشاورزی اختیاراتی به او بدهد و کنگره هم که تحت تأثیر بحران و نفوذ افکار عمومی از روزولت هواداری می‌کرد، این اختیارات را به او داد. روزولت عملاً دیکتاتور آمریکا (منتهی دیکتاتوری دموکرات) شد و هرکس در انتظار آن بود که او به اقدامات فوری پردازد تا همه را از وضع مصیبت‌بارشان نجات دهد. او هم با سرعت برق اقداماتی کرد و در ظرف چند هفته با فعالیت‌های گوناگونی آمریکا را تکان داد و اعتماد خیلی بیشتری نسبت به خودش در میان مردم به‌وجود آورد.

از جمله اقدامات بسیار قاطع برزیدنت روزولت اینها بود:

۱- اجازه داد که دلار از بستگی باطلا جدا شود و قیمت‌ش تنزل پیدا کند بدین ترتیب تا اندازه‌ای انفلاسیون پیش آمد و بار وامداران سبک شد.

۲- با پرداخت مبالغ نقدی به کشاورزان کمک داد و مبلغ عظیم ۲۰۰۰ میلیون دلار (دو میلیارد دلار) برای کمک به کشاورزان اختصاص داد.

۳- فوراً ۲۵۰۰۰ نفر را به کارهای عمومی مانند خدمات جنگلی و کارهای جلوگیری از طغیان رودها گماشت. این امر تا اندازه‌ای از تعداد بیکاران می‌کاست.

۴- از کنگره خواست که ۸۰۰ میلیون دلار برای کمک به

بیکاران اختصاص داده شود و باین تقاضا موافقت شد.

۵- مبلغ هنگفت ۳۰۰۰ میلیون دلار اعتبار تعیین کرد که باید وام گرفته می‌شد و صرف کارهای عمومی می‌گشت تا بیکاری تخفیف پذیرد.

۶- باکمال سرعت قانون منع و تحریم مشروبات الکلی را ملغی ساخت.

تمام این مبالغ هنگفت می‌بایست به وسیله وام از ثروتمندان گرفته می‌شد. تمام سیاست روزولت آن بود و هست که قدرت خرید مردم را زیاد کند. وقتی که مردم پول در دستشان باشد به خرید کالا می‌پردازند و پول به جریان می‌افتد و رکود بازرگانی خود به خود تخفیف می‌پذیرد. به همین منظور می‌باشد که به اجرای طرح‌های دامنه دار کارها و خدمات عمومی پرداخته است تا کارگران بیکار مشغول کار شوند و پولی به دست آورند. و باز به همین منظور است که می‌کوشد مزد کارگران را زیاد کند و از ساعات کارشان بکاهد. وقتی از ساعات کار هر کارگر در روز کاسته شود معنیش این است که تعداد بیشتری کارگر مشغول کار خواهند شد.

این روش درست مخالف روش کارفرمایان در زمانهای بحران و رکود اقتصادی بود. آن‌ها تقریباً همیشه می‌کوشیدند که از میزان مزدها بکاهند و بر ساعات کار بیفزایند تا کالاهایشان به قیمت ارزانتری تمام شود و بتوانند آن را راحت تر بفروشند. اما روزولت می‌گفت اگر ما می‌خواهیم کالاها را با میزان و مقدار توده‌ها تولید کنیم باید به توده‌ها هم قدرت خرید آن‌ها را بدهیم و برای این منظور باید دستمزد های عالیتری میان توده‌ها توزیع و تقسیم کنیم.

همچنین حکومت روزولت وامی به روسیه شوروی پرداخت تا بتواند پنبه آمریکا را خریداری کند. دو کشور به مذاکراتی برای امکان مبادلات جنسی وسیع میان خود پرداختند.

تاکنون آمریکا دولتی کاملاً سرمایه‌داری و کاپیتالیستی بوده است که در آن رقابت کامل و نامحدود وجود داشته است و به دولت «اندویدوآلیست» و فعالیت‌های آزاد و نامحدود فردی معروف بوده است.

سیاست جدید روزولت با این اصول کلی سازش ندارد زیرا از راه‌های مختلف به دخالت در کارهای صنایع و بازرگانی و کشاورزی و غیره پرداخته است یعنی عملاً مقدار زیادی نظارت دولتی را در کار صنایع

برقرار ساخته است منتهی نام دیگری بر آن نهاده است. در واقع يك نوع سوسیالیسم دولتی به وجود آورده است که ساعات کار و شرایط کار را تنظیم می‌کند و صنایع را تحت نظارت قرار می‌دهد و مانع مسابقه کشنده و نابودکننده دیگران می‌گردد. روزولت این روش را «همکاری در تنظیم برنامه و نظارت در اجرای برنامه» می‌نامد.

این روش اکنون با همان حرارت و نیروی خاص آمریکایی پیش می‌رود و دنبال می‌شود. کارکردن کودکان ممنوع شده است و به کودکان تا ۱۶ سالگی نباید کار رجوع شود.

شمارهای «مزد بیشتر و ساعات کار کمتر» مطرح گشته است. این فعالیت و تبلیغات «افزایش رفاه» نامیده می‌شود و تبلیغات دامنه‌داری در سراسر کشور صورت می‌گیرد. هواپیماها پیامهای تبلیغاتی در این باره برای کارفرمایان و دیگران فرو می‌ریزند.

در هر رشته جداگانه از صنایع خواسته شده است که خودشان «مقرراتی» برای مزد بیشتر و غیره وضع کنند و آن را به مرحله عمل درآورند اما اگر نتوانند خودشان چنین کاری را انجام دهند حکومت به شکلی ملایم آن‌ها را تهدید کرده است که این کار را خود انجام خواهد داد.

از کارفرمایان فردی خواسته شده است که پیمان‌هایی با کارگران خود امضا کنند که مزد بیشتر و ساعات کار کمتر برای ایشان در نظر گرفته شود. به کارفرمایانی که در این زمینه پیشقدم باشند نشانهای افتخار اهداء می‌شود و برای تجلیل از آن‌ها حلقه‌های افتخار ایشان در ادارات پست هر شهر نصب می‌گردد.

تمام این اقدامات موجب شده است که قیمت‌ها بالا برود و دادوستد رونق بیشتری بگیرد اما پیشرفت واقعی در احساسات و روحیات مردم است. احساس شکست کم‌کم از میان می‌رود و در میان توده‌های مردم و مخصوصاً طبقات متوسط اعتقاد به پرزیدنت روزولت افزایش می‌یابد. او را با پرزیدنت «لینکلن» قهرمان بزرگ آمریکا مقایسه می‌کنند که در هنگامی بحرانی در دوران جنگهای داخلی مقام ریاست جمهوری را عهده‌دار شد.

حتی در اروپا مردم کم‌کم متوجه او شده‌اند و انتظار دارند که او رهبری جهانی را برای از میان بردن بحران اقتصادی عهده‌دار شود. اما او در کنفرانس اقتصادی جهانی لندن در میان نمایندگان

سایر کشورها محبوبیتی نیافت زیرا به نمایندگان خود دستور داد که قبول نکنند که دلار با طلا بستگی پیدا کند و با هیچ چیز که در اجرای طرح‌های بزرگ او در ایالات متحده تضاد پیدا کند موافقتی نشان ندهند.

سیاست روزولت مسلماً سیاست «ناسیونالیسم اقتصادی» می‌باشد و هدفش آن است که اوضاع آمریکا را بهتر سازد. بعضی حکومت‌های اروپایی این سیاست را دوست نمی‌دارند و مخصوصاً بانکداران از آن ناراضی هستند. حکومت بریتانیا تمایلات مترقیانه روزولت را تأیید نمی‌کند. بریتانیا بیشتر هوادار بانکداران و سرمایه‌داران بزرگ است.

روزولت نقشی جدی‌تر و مؤثرتر از پیشینیان خود در امور جهانی اجرا می‌کند. در موضوع خلع سلاح و سایر مسائل بین‌المللی روشی روشن‌تر و مترقی‌تر از روش بریتانیا اتخاذ کرده است. تهدید مؤدبانه‌ای که نسبت به هیتلر نشان داد موجب گشت که لحن او ملایم‌تر شود، همچنین تماس با اتحاد شوروی را آغاز کرد و ادامه می‌دهد. مسئله بزرگ امروز در آمریکا و جاهای دیگر این است که آیا روزولت موفق خواهد شد؟ او کوشش دلیرانه‌ای انجام می‌دهد که سرمایه‌داری بتواند ادامه پیدا کند. اما موفقیت او به معنی آن است که سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ (بیگ‌بیزنس) از مقام خود سقوط کنند و به نظر نمی‌رسد که آن‌ها به چنین وضعی تن در دهند. سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ آمریکایی در جهان امروز بزرگترین و مقتدرترین صاحبان منافع مستقر هستند و حاضر نیستند که فقط در مقابل دستور یا خواهش پرزیدنت روزولت از قدرت و امتیازات خود دست بکشند. فعلاً وضع آرام است زیرا افکار عمومی و محبوبیت پرزیدنت روزولت بر امور مسلط است اما آن‌ها در کمین فرصت هستند. اگر پیشرفت محسوسی در اوضاع آمریکا حاصل نشود افکار عمومی از پرزیدنت روزولت روگردان خواهد شد و در آنوقت سرمایه‌داران و بانکداران بزرگ علناً به میدان می‌آیند.

بسیاری از ناظران با صلاحیت تصور می‌کنند که پرزیدنت روزولت دست به کار نمی‌ماند و برده است و نخواهد توانست موفق شود. شکست او موجب خواهد شد که «بیگ‌بیزنس» (سرمایه‌داری بزرگ) دوباره بر امور مسلط شود و احتمالاً قدرتی بیش از پیش به

دست آورد زیرا دستگاه سوسیالیسم دولتی که روزولت به وجود آورده است در این موقع برای سود و منفعت خصوصی آنها مورد استفاده قرار خواهد گرفت. نهضت کارگری در آمریکا زیاد قوی نیست و ممکن است به آسانی سرکوب شود.

یادداشت مؤلف (در ۱۹۳۸)

کوشش عظیم پرزیدنت روزولت برای غلبه بر بحران اقتصادی و انطباق دادن کاپیتالیسم با اوضاع و شرایط تازه هر چند تغییرات اساسی به وجود نیاورد اما موفقیت نسبی حاصل کرد. اوضاع آمریکا بهبود یافت.

کوشش روزولت اصولاً بر اساس اجرای طرح‌های بزرگ کمکی و انتقال قسمتی از سود صنایع به کارگران بود که این کار می‌بایست از راه قانع ساختن کارفرمایان به پرداختن مزد بیشتر و برقراری ساعات کار کوتاه‌تر صورت می‌گرفت. کارفرمایان بزرگ مخصوصاً «فورده» با این نظر مخالف بودند و آن را حمله‌ای به آزادی خودشان تلقی می‌کردند. مقرراتی که می‌بایست برای صنایع و کشاورزی تهیه شود با ناکامی مواجه گشت و اعتصابهای متعدد پیش آمد. کارگران آمریکایی قدرت بیشتر یافتند و بیشتر فهم طبقاتی پیدا کرده‌اند و روحیه تازه‌ای در آنها رشد یافته است. اعضای اتحادیه‌های کارگران هم خیلی بیشتر شده‌اند.

وقتی که وضع اقتصادی بهتر شد، «بیگ‌بیزنس» (سرمایه‌داری بزرگ) هم مقاومت بیشتری در مقابل روزولت نشان داد. دادگاه عالی آمریکا مؤثرترین قسمت‌های دو قانون مهمی که روزولت وضع کرد: یکی «قانون بهبود ملی» و دیگری «قانون تعدیل کشاورزی» را مخالف قانون اساسی آمریکا و غیرقابل اجرا معرفی کرد. بدین قرار «نیو دیل» (طرح نو روزولت) در واقع با مشکلات فراوان مواجه گردید و خنثی شد.

در سال ۱۹۳۶ روزولت برای دومین بار با اکثریتی هنگفت به ریاست جمهوری انتخاب شد. مبارزه او با سرمایه‌داری بزرگ (بیگ‌بیزنس) ادامه دارد. اما کنگره آمریکا دیگر تحت نفوذ و تسلط او نیست و در موارد گوناگون با او مخالفت نشان داده است.

حوادث اخیر را تا اندازه‌ای با جزئیاتشان از نظر گذراندیم و بسیاری از نیروها و تمایلاتی را که به‌دنیای متغیر ما شکل می‌دهد دیدیم. در میان واقعیات نمایانی که در این زمان وجود دارد دو مطلب هست که قبلاً هم متذکر شدم ولی شایسته توجه بیشتری است. این دو، یکی شکست نهضت کارگری به‌شکل سابق و نوع قدیمی سوسیالیسم در سالهای پس از جنگ، و دیگری انحطاط و شکست پارلمانها می‌باشد. قبلاً برایت گفتم که چگونه سازمان کارگری که «انترناسیونال دوم» را تشکیل می‌دادند موقعی که جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ آغاز گشت، درهم شکستند. این امر نتیجه ضربت ناگهانی جنگ بود که احساسات شدید ملی را برانگیخت و جنون موقتی جنگ همه مردم را در بر گرفت. اما در چهار سال اخیر حوادثی دیگر و بسیار پرمعنی روی داده است که از نظر فهم موقعیت نهضت کارگری اهمیت دارد. در این چهار سال اخیر بزرگترین بحران اقتصادی در دنیای سرمایه‌داری پیش آمد که هرگز سابقه نداشت و در نتیجه فقر و تیره‌روزی کارگران به‌شکل روزافزونی افزایش یافت. معجزاً این وضع ناگوار بطور کلی در همه‌جا و مخصوصاً در انگلستان و ایالات متحده، موجب تقویت و توسعه احساسات انقلابی در میان توده‌های کارگران شد. ظاهراً شکل قدیمی کاپیتالیسم درحال درهم‌شکستن است. از لحاظ «اوبژکتیو» یعنی آنطور که واقعیات ظاهری نشان می‌دهد شرایط و اوضاع برای تغییرات بزرگ و به‌وجود آمدن اقتصاد سوسیالیستی مساعد و آماده می‌باشد. اما اکثریت عظیم مردمی که باید مخصوصاً خواستار چنین وضعی باشند یعنی کارگران تمایلی به انقلاب نشان نمی‌دهند. احساسات انقلابی در میان کشاورزان محافظه‌کار آمریکایی، و بطوری که چند بار برایت گفته‌ام، میان قشرهای پایینی

طبقات متوسط اغلب کشورها، بیشتر است تا درمیان کارگران. این طبقات باشندت بیشتر و گستاخانه ترومتجاوزانه تر عمل می کنند، این وضع در آلمان به خوبی نمایان است و به میزان کمتری در انگلستان، در ایالات متحده آمریکا و در جاهای دیگر هم نمایان است. تفاوت اندازه میان ایشان با خصائل ملی آنها و به مراحل مختلف توسعه بحران در کشورهای مختلف بستگی دارد.

باید دید چرا کارگران که در نخستین سالهای پس از جنگ آنقدر انقلابی بودند، تا این اندازه خاموش شده اند و به هرچه حوادث برای ایشان پیش آورد تسلیم می شوند؟ چرا حزب سوسیال دموکرات آلمان بدون هیچ گونه مبارزه و مقاومتی درهم شکست و اجازه داد که نازیها در کمال سهولت نابودش کنند؟ چرا حزب کارگر انگلستان این قدر محتاط و ارتجاعی است؟ و چرا کارگران آمریکا از آنها هم بیشتر ارتجاعی می باشند؟

اغلب رهبران کارگران به خاطر بی لیاقتی شان و مخصوصاً به خاطر خیانت به منافع طبقه کارگر مورد اتهام قرار می گیرند و مسئول این وضع شمرده می شوند. بدون گفتگو بسیاری از ایشان شایسته دشنام هایی که به ایشان داده می شود هستند و بسیار تأسف آور است که دیده می شود آنها از عقاید خود دست می کشند و نهضت کارگری را وسیله و تکیه گاهی برای ارضای جاه طلبی های خود قرار می دهند. متأسفانه فرصت طلبی و خودخواهی (اپورتونیزم) در تمام مظاهر فعالیت های بشری به چشم می خورد. اما وقتی که فرصت طلبی و خودخواهی، امیدها و آرمانها و فداکاری های میلیون ها نفر مردم ستم کشیده و رنجبر را برای پیشرفت ها و منافع شخصی مورد بهره برداری قرار می دهد یکی از بزرگترین فاجعه های بشری می شود.

البته ممکن است رهبران کارگران، شایسته سرزنش باشند اما بالاخره رهبران هم نتیجه ای از اوضاع و شرایط نهضت ها می باشند. معمولاً هرکشور حکومت و حکمرانانی دارد که شایسته آنها است و هر نهضت هم رهبرانی دارد که در تجزیه و تحلیل نهایی مظهر و نماینده واقعی آرزوها و آرمان های آن هستند.

حقیقت این است که در این کشورهای سرمایه داری، رهبران کارگران و پیروان ایشان سوسیالیسم را آرمانی زنده نمی شمارند که خواهان فوری آن باشند. کاپیتالیسم، دست و پای سوسیالیسم را

برای آنها به‌بندافکننده است. استثمار کشورهای مستعمره ثروت فراوانی برای سرمایه‌داران آن کشورها به‌وجود می‌آورد که سهم مختصری از آن را هم به‌کارگران می‌پردازند و به‌این جهت کارگران امیدوارند کاپیتالیسم سطح زندگی آنها را بالا ببرد. در نظر آنها سوسیالیسم آرزو و آرمانی دوردست و نوعی بهشت رؤیایی می‌باشد که باید بعدها تحقق پذیرد نه امروز. به‌همین جهت مانند تصور قدیمی دربارهٔ بهشت محصول و آلت دست سرمایه‌داری شده است.

بدین قرار احزاب کارگری، اتحادیه‌های کارگری، موسیال دموکرات‌ها، انترناسیونال دوم، و تمام سازمان‌های مشابه آنها، وقت خود را بیهوده برای اصلاحات کوچک و ناچیز صرف می‌کردند و اساس سازمان کاپیتالیستی را همچنان دست نخورده باقی می‌گذاشتند. ایده‌آلیسم و آرمان‌های عالی را تدریجاً از دست دادند و به‌صورت دستگاه‌های بوروکراتیک بی‌حاصلی درآمدند که در آنها روح یا قدرت واقعی وجود نداشت.

حزب کمونیست که سازمان تازه‌ای از نهضت کارگری بود وضع دیگری داشت. پیام این حزب برای کارگران، زنده‌تر و فعال‌تر بود و کارگران را بیشتر جلب می‌کرد مخصوصاً که در پشت سر آن جذبۀ اتحاد شوروی هم وجود داشت. معیناً حتی این حزب هم در کشورهای سرمایه‌داری موفقیت فراوان به‌دست نیاورد و نتوانست توده‌های کارگران را در اروپا یا آمریکا، به‌حرکت آورد. در آلمان و در فرانسه این حزب تا اندازه‌ای قدرت یافت اما بطوری که دیدیم نتوانست از این قدرت استفاده کند، یا لاقلاً در آلمان چنین بود. از نظر بین‌المللی کمونیست‌ها در سال ۱۹۲۷ در چین و در سال ۱۹۳۳ در آلمان شکست‌های بزرگ خوردند.

باید دید چرا در این دوران رکود اقتصادی و بحران‌های مکرر و تقلیل دستمزدها و توسعهٔ بیکاری که باید احزاب کمونیست توسعه داشته باشند، با شکست مواجه شده‌اند؟

پاسخ به‌این سؤال آسان نیست. بعضی‌ها می‌گویند که این عدم موفقیت به‌علت تاکتیک‌های نادرست و روش‌های اقدام اشتباه‌آمیز بوده است بعضی‌ها هم عقیده دارند که احزاب کمونیست به‌حکومت شوروی بستگی زیاد داشته‌اند و به‌این جهت سیاستشان بیش از آن‌که جنبهٔ بین‌المللی داشته باشد تابع سیاست ملی اتحاد شوروی بوده است.

اما این پاسخ‌ها به‌شواری ممکن است بتواند وضع را توضیح دهد. واقعیت این است که حزب کمونیست در میان کارگران رواج پیدا نکرد بلکه افکار کمونیستی به‌مقدار زیاد مخصوصاً میان طبقات تحصیل‌کرده توسعه یافت. در همه‌جا، حتی در میان هواداران کاپیتالیسم یک نوع انتظار و ترس وجود داشت و تصور می‌شد که بحران اقتصادی به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر به‌نوعی از کمونیسم منتهی خواهد شد. بطور کلی همه قبول داشتند که نوع قدیمی کاپیتالیسم دورانش سپری شده است. این روش اقتصاد سودجویانه، این سیاست غارت فردی، که در آن هیچ‌گونه نقشه‌ای وجود ندارد و در آن نیروها تباه می‌شود و تناقضات و تصادمات و بحران‌های ادواری همیشگی است باید از میان برود و بجایش باید نوعی اقتصاد سوسیالیستی موزون و با برنامه یا اقتصاد تعاونی برقرار گردد.

مفهوم این حرف لزوماً آن نیست که طبقه کارگر پیروز شود زیرا ممکن است دولتی باشکله نیمه سوسیالیستی تشکیل گردد که بیشتر به‌سود طبقات مالک و دارا باشد. سوسیالیسم دولتی، و کاپیتالیسم دولتی خیلی به‌هم شبیه هستند تنها مسئله متفاوت آنها این است که آیا چه کسانی دولت را در اختیار دارند و چه کسانی از آن سود می‌برند؟ آیا تمامی جامعه از دولت بهره‌مند می‌شود یا فقط طبقه‌ای مشخص و دارا؟

در حالی که روشنفکران سرگرم مباحثات خود بودند، قشرهای پایینی طبقات متوسط یا به‌اصطلاح «خرده بورژوازی» در کشورهای صنعتی غربی به‌اقدام پرداختند. این طبقات به‌شکلی مبهم احساس می‌کردند که سرمایه‌داری و سرمایه‌داران آنها را استثمار می‌کند و به‌این جهت نسبت به‌آنها خشمگین بودند اما ترس از این که طبقه کارگر یا کمونیسم روی کار بیاید و زمام اختیار را به‌دست بگیرد خیلی بیشتر بود.

کاپیتالیسم هم معمولاً با این قبیل احساسات فاشیستی و فعالیت‌ها موافقت داشت زیرا احساس می‌کرد که راه دیگری برای متوقف ساختن کمونیسم ندارد. تدریجاً تقریباً تمام کسانی که از کمونیسم می‌ترسیدند با این احساس که فاشیسم سببی علیه کمونیسم می‌باشد همراه و متحد گشتند. کمابیش به‌این ترتیب بود که در هر جا کاپیتالیسم به‌خطر می‌افتاد و در مقابل کمونیسم قرار می‌گرفت یا احتمال پیروزی

کمونیسم وجود داشت، فاشیسم توسعه می‌یافت. در میان این دو قدرت فاشیسم و کمونیسم، حکومت‌های پارلمانی از میان می‌رفتند.

همین‌جاست که به‌دومین مطلب نمایانی که در ابتدای این نامه اشاره کردم یعنی انحطاط و شکست پارلمان‌ها می‌رسیم.

در نامه‌های سابق مطالب بسیاری دربارهٔ رواج دیکتاتوری و شکست دموکراسی نوع قدیمی برایت گفته‌ام. این مطلب در روسیه، ایتالیا، اروپای مرکزی و اکنون در آلمان نیز نمایان است که در آنجا حکومت پارلمانی حتی پیش از آن که نازیها قدرت حکومتی را به‌دست آورند دچار شکست شد. در ایالات متحده دیدیم که چگونه «کنگره» که پارلمان آمریکا است به پرزیدنت روزولت اختیارات وسیعی واگذار کرد. این جریان حتی در فرانسه و انگلستان، دو کشور اروپایی که قدیمی‌ترین و باثبات‌ترین سنن دموکراسی را دارند نیز نمایان است. بد نیست مورد انگلستان را بیشتر مطالعه کنیم.

روش اقدام انگلیسی‌ها باروش‌های مردم روی قارهٔ اروپا بکلی متفاوت است. آنها همواره می‌کوشند ظواهر قدیمی را حفظ کنند و به همین جهت تغییرات آنها زیاد نمایان نیست. در چشم يك ناظر عادی، پارلمان بریتانیا همچنان مانند سابق به‌کار خود ادامه می‌دهد اما واقعیت این است که تغییرات عظیمی در آن روی داده است.

در زمانهای سابق مجلس عامهٔ بریتانیا مستقیماً قدرت را به‌کار می‌بست و يك عضو عادی و متوسط پارلمان می‌توانست در این مورد کاملاً اظهار نظر کند. اما اکنون کابینهٔ وزیران و هیئت دولت است که دربارهٔ هر موضوع مهم تصمیم می‌گیرد و مجلس عامه در مقابل این تصمیم فقط می‌تواند «بلی» یا «نه» بگوید.

بدیهی است مجلس می‌تواند با دادن رأی منفی هیئت حکومت را ساقط و برکنار کند اما این اقدام بسیار جدی و مؤثری است که به‌ندرت روی می‌دهد زیرا موجب آشفتگی‌های فراوان می‌شود و به‌دنبال آن باید انتخابات تجدید گردد. اکنون وضع طوری است که اگر حکومتی در مجلس عوام اکثریت داشته باشد تقریباً می‌تواند هرکار که می‌خواهد انجام دهد و مجلس را هم با آن موافق سازد و صورت قانونی به آن ببخشد. بدین قرار قدرت از قوهٔ قانونگذاری به قوهٔ اجرایی منتقل گشته است و هنوز هم جریان این انتقال قدرت ادامه دارد. همچنین اکنون پارلمان آنقدر کارهای مختلف در برابر خود

دارد و با چنان مسائل غامضی مواجه می‌شود که عملاً رسم چنین شده است که پارلمان فقط دربارهٔ اصول کلی هر اقدام یا قانون تصمیم می‌گیرد و اتخاذ تصمیم دربارهٔ جزئیات آن را به‌عهدهٔ دستگاه اجرایی حکومت یا ادارات و قسمت‌هایی از دستگاه حکومت واگذار می‌کند. بدین ترتیب قدرت نیروی اجرایی به مقدار زیاد افزایش یافته و در موارد حساس، به‌هنگام ضرورت می‌تواند هرکار که بخواهد انجام دهد و بدینسان پارلمان بیش از پیش تماس و ارتباط خود را با فعالیت‌های مهم دولتی از دست می‌دهد.

اکنون مهمترین کار پارلمان انگلستان آن است که به انتقاد از تصمیمات دولت و طرح سوالات و اقدام به تحقیقات بپردازد و بالاخره هم سیاست کلی حکومت را تأیید کند.

«هارولد. ج. لاسکی» متفکر و استاد معروف انگلیسی می‌گوید: «حکومت ما یک نوع دیکتاتوری نیروی اجرایی می‌باشد که ترس از شورش و عصیان پارلمان آن را تا اندازه‌ای تعدیل می‌کند.»

سقوط ناگهانی حکومت حزب کارگر انگلستان در اوت ۱۹۳۱ به‌شکل عجیبی روی داد که نشان می‌دهد پارلمان انگلستان تا چه اندازه در این مورد بیکاره و بی‌اثر می‌باشد. معمولاً در انگلستان وقتی حکومت سقوط می‌کند که مجلس عامه شکست بخورد. در سال ۱۹۳۱ هیچ مسئله و موضوعی در برابر مجلس قرار نگرفت. هیچکس نمی‌دانست چه حوادثی جریان دارد و روی می‌دهد حتی بعضی از خود اعضای کابینه هم اطلاعی نداشتند.

«رمزی مکدونالد» که نخست‌وزیر بریتانیا بود مخفیانه مذاکراتی با رهبران احزاب دیگر انجام داد و همه باهم به دیدن شاه رفتند و ناگهان کابینهٔ قدیمی از میان رفت و کابینهٔ تازه‌ای به‌جای آن به‌وجود آمد که خبرش در روزنامه‌ها منتشر شد! بعضی از اعضای کابینهٔ سابق اولین بار با خواندن روزنامه‌ها از این وقایع خبر یافتند.

تمام این چیزها در انگلستان تازگی داشت و روشی غیر دموکراتیک بود. این حقیقت که پارلمان عاقبت این تغییرات را تصویب کرد تفاوتی در غیر دموکراتیک بودن آنها به‌وجود نمی‌آورد. این روش دیکتاتوری بود.

بدینسان حکومت حزب کارگر شبانه جای خود را به حکومت تازه‌ای که به اصطلاح «حکومت ملی» نامیده می‌شد سپرد که در آن

عناصر محافظه‌کار اکثریت داشتند و چند نفر وزیر از احزاب لیبرال و کارگر هم بودند تا رنگ ملی به آن بخشند و «رمزی مکدونالد» هر چند از حزب کارگر اخراج گشت همچنان نخست‌وزیر باقی ماند. معمولاً چنین حکومت‌های «ملی» در مواقعی به وجود می‌آیند که ترس از تغییرات بزرگ سوسیالیستی در پیش باشد و موقعیت طبقات ثروتمند را متزلزل سازد یا بارهای سنگینی برای ایشان به وجود آورد. در ماه اوت ۱۹۳۱ چنین وضعی در انگلستان پیش آمد زیرا بحرانی روی داد که کمی بعد هم موجب گشت «پوند» انگلیسی پیوستگی خود را با طلا از دست بدهد. عکس‌العمل این وضع هم آن بود که نیروهای سرمایه‌داری موقعیت خود را برضد سوسیالیسم تحکیم کردند. «حکومت ملی» با تبلیغات خود توده‌های طبقات خرده بورژوازی متوسط را ترساند که اگر کارگران روی کار بیایند تمام ثروت و دارایی طبقات متوسط را از میان خواهند برد، و با این نیرنگ توانست هنگام تجدید انتخابات آراء این طبقات را به هواداری خود جلب کند و با اکثریت هنگفتی به حکومت باز گردد. «مکدونالد» و هوادارانش می‌گفتند که اگر «حکومت ملی» نباشد مسلماً کمونیسم پیروز خواهد شد.

بدینسان می‌بینیم که در انگلستان هم دموکراسی با شکل زمان‌های سابق از میان رفته است و پارلمان روبه انحطاط می‌باشد. در مواقعی که باید با مسائل مهمی که هیجان‌های مردم را برمی‌انگیزد مواجه گشت دموکراسی روبه انحطاط می‌رود و شکست می‌خورد. این هیجانها ممکن است بر اثر تصادفات و تضادهای مذهبی و ملی و نژادی پیش آید (مانند تصادم آریاییهای آلمانی در مقابل یهودیان) یا بالاتر از همه بر اثر تصادمات و تضادهای اقتصادی باشد (مانند تصادمات میان «داراه» و «ناداراه»).

لاپد به یاد داری که دیدیم در سال ۱۹۱۴ وقتی چنین تضادهای مذهبی و ملی در ایرلند میان ناحیه «اولستر» و سایر نواحی پیش آمد حزب محافظه‌کار بریتانیا عملاً از پذیرفتن تصمیم پارلمان سرپیچی کرد و حتی به تشویق جنگ داخلی پرداخت. بدین‌قرار تا وقتی که جریانهای به‌ظاهر دموکراتیک می‌توانند برای منظورهای طبقات «داراه» مفید واقع شوند این طبقات آنها را برای حفظ منافع خودشان به‌کار می‌برند. اما موقعی که همین جریانهای دموکراتیک در راه ایشان قرار

گیرد و منافع و امتیازات خاص ایشان را تهدید کند از دموکراسی روی گردان می‌شوند و روشهای دیکتاتوری را به کار می‌بندند.

احتمال بسیار دارد که پارلمان بریتانیا در آینده اکثریتی به دست آورد که هوادار تغییرات اجتماعی باشد. اگر چنین اکثریتی بخواهد با روش‌های پارلمانی به منافع مستقر طبقات «دارا» حمله کند بسیار ممکن است که صاحبان منافع حتی با خود پارلمان به مبارزه برخیزند و همانطور که در سال ۱۹۱۴ در مورد «اولستر» پیش‌آمد شورش و عصیان نسبت به تصمیم پارلمان را تشویق کنند.

پس می‌بینیم که طبقه «دارا» و متمتع تا وقتی هوادار پارلمان و دموکراسی می‌باشد که بتواند اوضاع موجود را حفظ کند. چنین وضعی رانمی‌توان «دموکراسی» شمرد. بلکه در واقع بهره‌کشی از فکر دموکراسی برای منظوره‌های غیر دموکراتیک می‌باشد. حقیقت این است که دموکراسی تا کنون امکان به وجود آمدن پیدا نکرده است زیرا اصولاً میان سیستم سرمایه‌داری و دموکراسی تضاد نمایانی وجود دارد. اگر دموکراسی معنی و مفهوم واقعی داشته باشد مفهومش برابری است و این برابری نباید فقط در مورد رأی دادن باشد بلکه باید با برابری اقتصادی و اجتماعی نیز همراه باشد. در صورتی که کاپیتالیسم و سرمایه‌داری درست مفهوم مخالف آن را دارد و اساسش بر آن است که چند نفری قدرت اقتصادی را به دست می‌آورند و آن را برای استفاده و سود شخصی خود به کار می‌برند. این‌ها قوانینی وضع می‌کنند که وضع ممتاز ایشان را حفظ و تقویت کند. هرکس که از این قوانین سرکشی و سرپیچی کند «ناقض قانون و نظم» و آشوب‌طلب معرفی می‌شود که جامعه باید او را به کیفرش برساند. بدین قرار در سیستم سرمایه‌داری، برابری وجود ندارد و آزادی هم که فقط در حدود قوانین کاپیتالیستی باشد مفهوم آزادی - حفظ و حراست کاپیتالیسم می‌باشد.

تضاد و تصادم میان کاپیتالیسم و دموکراسی ذاتی و مداوم است. اما این تضاد اغلب با تبلیغات گمراه‌کننده و شکل‌های ظاهری دموکراسی از قبیل پارلمان‌ها، و لقمه‌هایی که طبقات دارا بیش طبقات دیگر می‌اندازند تا آنها را راضی نگاهدارند، پنهان می‌ماند. ولی زمانی فرا می‌رسد که دیگر لقمه‌ای برای افکندن باقی نمی‌ماند و در آن موقع تضاد و تصادم میان دو گروه کاملاً نمایان می‌گردد.

اوج می‌گیرد زیرا اکنون مبارزه بر سر موضوع واقعی و اساسی یعنی قدرت اقتصادی دولت می‌باشد.

موقعی که چنین مرحله‌ای فرا می‌رسد تمام هواداران کاپیتالیسم که تاکنون با احزاب مختلف بازی می‌کردند با یکدیگر متفق و متحد می‌شوند تا با خطری که منافع مستقر ایشان را تهدید می‌کند به مقابله پردازند. در چنین موقعی لیبرال‌ها و گروه‌هایی از این نوع، از میان می‌روند و شکل ظاهراً دموکراسی هم کنار گذاشته می‌شود. اکنون در اروپا و در آمریکا همین مرحله فرا رسیده است و فاشیسم که به اشکال گوناگون در کشورهای مختلف مسلط است مظهر همین مرحله می‌باشد. در چنین وضعی کارگران چون آنقدر قدرت ندارند که بتوانند با این نیروهای تازه و تقویت شده کاپیتالیسم روبرو شوند وضع دفاعی به خود می‌گیرند.

معینا جالب توجه آن است که سیستم کاپیتالیستی متزلزل می‌باشد و نمی‌تواند خود را با دنیای تازه سازش دهد. و مسلم به نظر می‌رسد که اگر کاپیتالیسم بتواند زنده بماند ناچار باید تغییر پذیرد و شکلی خشن‌تر به خود گیرد. در نتیجه مرحله دیگری از تصادمات و تضادها فرا خواهد رسید. زیرا در هر نوع رژیم کاپیتالیستی، صنایع تازه و زندگی تازه خود به خود در واقع میدان نبردی است که در آن ارتشها دائماً بر ضد یکدیگر در حال جنگ و پیکار هستند.

بعضی اشخاص تصور می‌کنند که تمام این آشفتگی‌ها و تصادمات و تضادها و فقر و بی‌نوایی می‌تواند از میان برود به شرط آنکه چندتن اشخاص حساس و نیکوکار و باسرف و خیرخواه در حکومت‌های مختلف زمام امور را به دست بگیرند. اینها تصور می‌کنند که این همه تیره‌روزی‌کنونی نتیجه جنون‌ورذالت و پستی سیاستمداران و رجال دولتی است که اساس همه مصیبت‌ها را تشکیل می‌دهد. این اشخاص خیال می‌کنند که اگر عناصر درستکار و خیراندیش گردهم جمع آیند می‌توانند عناصر شرور و بدکار را نیز به نیکوکاری بکشانند و خواهند توانست اشتباهات راه و رفتارشان را به ایشان متذکر شوند.

این فکر نادرست و گمراه کننده است زیرا هرگز گناه از افراد نیست بلکه در سیستم‌هاست. تا وقتی که سیستم و رژیم ادامه دارد افراد ناچار موافق آن رفتار می‌کنند.

دسته‌ها و گروههایی که مقامهای مسلط یا ممتاز را در اشغال خود دارند، چه گروه‌های خارجی که بر ملت دیگر مسلط هستند و چه گروههای اقتصادی در داخل يك ملت، خودشان را با این تصور مزورانه راضی و دلخوش می‌سازند که مقام و موقعیت ممتازشان نتیجه شایستگی و پاداش لیاقتشان می‌باشد. هرکس که وضع و موقعیت آنها را تهدید کند در نظرشان رذل و پست و شورشی و ماجراجو است که می‌خواهد نظم را واژگون و مختل سازد و باید از میان برود. هرگز نمی‌توان گروه مسلط و حاکمی را معتقد و قانع ساخت که امتیازاتشان غیرعادلانه می‌باشد و باید از آن دست بکشند و صرف‌نظر کنند. گاهی اوقات ممکن است که بعضی افراد آنهم بسیار به‌ندرت به‌چنین تغییری تن دردهند اما گروه‌ها هرگز چنین تغییراتی را نمی‌پذیرند. از این رو تضادها و تصادمات و انقلاب‌ها، به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر فرا می‌رسند و رنج و تیره‌روزی فراوان را با خود همراه می‌آورند.

نظری نهایی به سراسر جهان

۱

۷ اوت ۱۹۴۳

تا وقتی که قلم و کاغذ و مرکب هست، نوشتن نامه‌ها هم پایان نخواهد داشت. نوشتن دربارهٔ حوادث جهان نیز پایانی ندارد زیرا جهان ما دائماً در حرکت است و مردان و زنان و کودکان که در آن هستند به شکلی ناگسستنی در زندگی خود می‌خندند، می‌گیرند، محبت و کینه می‌ورزند و با یکدیگر می‌جنگند. این داستانی است که همچنان ادامه دارد و خواهد داشت و به پایان نمی‌رسد.

در این زمان که در آن زندگی می‌کنیم چنین به نظر می‌رسد که جریان زندگی خیلی تندتر و سرعت تغییرات خیلی بیشتر شده است و تغییرات فراوان از پی هم فرا می‌رسند. حتی هم‌اکنون که من این سطور را می‌نویسم تغییرات صورت می‌پذیرد و چه بسا آنچه امروز می‌نویسم فردا کهنه و دور دست و نامناسب خواهد بود.

رود عظیم زندگی هرگز متوقف نمی‌شود بلکه همواره جریان دارد و گاهی اوقات هم مثل زمان ما طغیان می‌کند و با نیروی عظیم و شیطانی بدون اعتنا به تمایلات و آرزوهای ما بیرحمانه به پیش می‌غلطد. و ما را مورد استهزاء قرار می‌دهد و همچون خاشاکی بر روی امواج آبهای خروشانش بالا و پایین می‌برد در حالی که همچنان به پیش می‌تازد بدون آن که کسی بداند آیا به پرتگاهی عظیم خواهد رسید که در آنجا در موقع فرو ریختن به هزاران قطره خواهد شد یا آن که به دریای پهناور و گسترده و آرام و مرموزی خواهد رفت که در عین بی‌تغییری دائماً در درون خود تغییراتی خواهد داشت.

تاکنون خیلی بیش از آنچه ابتدا در نظر داشتم نوشته‌ام. قلم همچنان پیش می‌رفته است. اما بالاخره سیاحت طولانی ما به پایان رسید و آخرین مرحلهٔ ممتد آن‌را هم تمام کردیم. ما به «امروز» رسیده‌ایم و در آستانهٔ فردا ایستاده‌ایم.

بد نیست که اکنون دمی بیاساییم و نگاهی به جهان اطراف خود بیفکنیم و ببینیم در این روز هفتم ماه اوت سال یکهزار و نهصد و سی و سه مسیحی وضع جهان چگونه است؟

در هند گاندی جی دوباره بازداشت و زندانی شده و باز در زندان «یراودا» به سر می‌برد. مبارزهٔ نافرمانی عمومی هرچند آرامتر گشته، ادامه دارد و از نورفقای ما به زندانها فرستاده می‌شوند. در این میان «جاتیندرا موهن سن - گوپتا» رفیقی عزیز و دلیر، که يك ربع قرن پیش نخستین بار در دانشگاه کمبریج با او آشنا شدم، در اسارت و زندان حکومت بریتانیا درگذشت.

زندگی عاقبت به مرگ می‌انجامد اما کارهای بزرگی که زندگی را برای مردم هند با ارزش می‌سازد همچنان ادامه می‌یابد. هزاران نفر از پسران و دختران هند، که اغلب با استعدادترین و شایسته‌ترین فرزندان وطن می‌باشند در زندانها و اردوگاههای اسیران به سر می‌برند، و جوانی و نیروشان را در راه مبارزه با سیستم کنونی که هند را اسیر می‌سازد صرف می‌کنند. چه بسا ممکن بود که تمام این عمر و نیرو برای ساختمان وطنمان صرف شود.

در این جهان چه بسیار کارها که باید انجام پذیرد اما پیش از هر ساختمان مقداری خرابی باید انجام گیرد تا زمین برای ساختمان تازه پاک و آماده شود. هرگز نمی‌توان ساختمانی زیبا و تازه را بر روی دیوارهای سست و لرزان کلبه‌ای گلی برافراشت.

وضع دشوار کنونی هند را از آنجا می‌توان قضاوت کرد که در بعضی نواحی هند حتی در بنگال اشخاص باید طرز پوشیدن لباسشان را نیز با دستورها و فرمان‌های دولتی سازش دهند و گرنه به زندان می‌روند. در «چیتاگونگ» حتی پسر بچه‌های کوچک و (احتمالاً دختران کوچک نیز) که دوازده سال به بالا داشته باشند باید همیشه و هر جا می‌روند شناسنامه همراه داشته باشند.^۱

تصور نمی‌کنم که چنین دستور فوق‌العاده‌ای در هیچ‌جای دیگر حتی در آلمان نازی یا در مناطقی که تحت اشغال نیروهای نظامی دشمن

۱- در هند مردم معمولاً شناسنامه ندارند شناسنامه و همراه داشتن اجباری آن فقط برای جنایتکاران و محکومان و کسانی است که دائماً باید تحت نظارت و مراقبت پلیس باشند و به این جهت است که در متن کتاب همراه داشتن دائمی شناسنامه به صورت موضوعی فوق‌العاده بیان شده است.

هستند نیز وجود داشته باشد. در واقع تمامی ملت هند اکنون تحت حکومت بریتانیا مانند سربازانی که در مرخصی هستند می‌باشند که باید دائماً برگ مرخصی خود را همراه داشته باشند. در مرز شمال غربی هموطنان ما با بمبهای هواپیماهای انگلیسی بمباران می‌شوند. هموطنان ما در کشورهای دیگر شرمزده و منفور هستند و به ندرت درجایی آنها را می‌پذیرند یا از ایشان استقبال می‌کنند. این وضع تعجب‌آور نیست زیرا در موقعی که در خانه خودشان محترم نیستند چگونه ممکن است در جاهای دیگر محترم باشند.

هموطنان ما را از آفریقای جنوبی بیرون می‌رانند که در آنجا متولد و بزرگ شده‌اند. بعضی نواحی آن مخصوصاً در «ناتال» با کار و زحمت ایشان ساخته شده است. تمصبات و تبعیضات نژادی و تصادم اقتصادی دست به دست هم داده و این هندیان آفریقای جنوبی را پست و حقیر و بی‌خانمان و بی‌پناه ساخته است. آن‌ها یا باید به نواحی دیگر و از جمله به «گویان بریتانیا» بروند یا به هند باز گردند و گرسنگی بکشند. در هرحال حکومت اتحادیه آفریقای جنوبی در فکر آن است که آن‌ها را بیرون براند و به سرنوشت آینده ایشان می‌اندیشد.

در آفریقای شرقی، هندیان نقش عمده‌ای در ساختمان ناحیه «کنیا» و نواحی اطراف آن داشته‌اند اما اکنون در آنجا از ایشان استقبال نمی‌شود و این موضوع به خاطر مخالفت آفریقاییان نیست بلکه مشتی به اصطلاح کشاورزان اروپایی که در این نواحی مستقر شده‌اند با آنها مخالفت می‌کنند. بهترین نواحی و اراضی مرتفع برای این کشاورزان اروپایی ذخیره شده است. نه آفریقایی‌ها و نه هندی‌ها می‌توانند در این نواحی اراضی و املاکی داشته باشند.

وضع آفریقاییان بومی آنجا خیلی بدتر است، اصولاً تمام این اراضی به آنها تعلق داشت و منبع درآمد و زندگی ایشان بود. اما حکومت بریتانیا نواحی بسیار پهناوری را ضبط کرد و این اراضی را به رایگان به اروپاییانی که حاضر بودند در آنها مستقر شوند می‌داد. این اروپاییان تازه یا به اصطلاح کشاورزان اکنون در آنجا صاحبان اراضی وسیع و پهناوری شده‌اند. اینها مالیات بردرآمد یا هیچ نوع مالیات دیگری نمی‌پردازند. تقریباً تمام بار این مالیات‌ها بر دوش آفریقاییان بیچاره و ستمکش قرار دارد.

تعیین مالیات برای آفریقاییان آسان نبود زیرا آن بیچارگان

چیزی ندارند که مالیات بر آن تعلق بگیرد از این رو مالیاتها و عوارض برای ضروریات اساسی زندگی مانند آرد، پارچه و غیره تعیین می-گشت و به این ترتیب تعدادی مالیاتهای غیر مستقیم از آفریقایی بیچاره به زور گرفته می-شد. اما تحمیل فوق العاده دیگر، مالیات بر کلبه‌ها و مالیات سرانه می-باشد که هر فرد ذکور که شانزده سال داشته باشد باید برای خود و تمام وابستگانش از جمله برای زنان نیز بپردازد.

اصولا در همه جا اساس مالیاتها بر این است که مردم باید در مقابل ملك یا درآمدی که دارند مالیاتی بپردازند و چون آفریقایی تیره روز چیزی ندارد که به خاطر آن مالیاتی بپردازد برای بدنش مالیات وضع کرده اند! اما وقتی که این بیچاره پولی ندارد آیا چگونه می-تواند مالیات مقرر را که دوازده شلینگ در هر سال برای هر فرد تعیین شده است بپردازد؟ در وضع این مالیات حيله‌ای به کار رفته است زیرا به این ترتیب آفریقایی بدبخت و بی-پول مجبور می-گشت برای به دست آوردن پول و پرداخت مالیات در مزارع کشاورزی اروپاییان کار کند. ظاهر این وضع کار کردن برای تهیه پول و در مقابل دریافت مزد بود اما عملا به این وسیله کارگر ارزان برای کار در مزارع اروپاییان تدارک می-شد. آفریقاییان تیره روز گاهی اوقات ناچار بودند مسافتات فوق العاده‌ای حدود ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ کیلومتر را از داخل کشور طی کنند و به نواحی نزدیک ساحل دریا که مزارع اروپاییان در آنجا است بیایند. در این نواحی دور دست راه آهن وجود ندارد و راه آهن‌ها به مقدار کم و فقط در نواحی کنار دریا می-باشد. آفریقایی ستمکش ناچار است این راه دراز را پای پیاده طی کند و به مزارع اروپاییان بیاید تا پولی به دست آورد و «مالیات سرانه» را بپردازد.

درد و رنج این بیچارگان سیاه روز و این آفریقاییان استثمار شده خیلی بیش از آن است که بتوانم برایت بگویم. آن‌ها حتی نمی-توانند صدایشان را به گوش جهان خارج برسانند. داستان رنج آن‌ها دراز است و آنها در میان سکوتی مرگبار، جان می-کنند. بهترین زمین‌هاشان از ایشان گرفته شده است و ناچارند به صورت دهقانان اجاره کار بر روی زمینهای خودشان برای اروپاییان کار کنند. این مالکان اروپایی اربابان نیمه فئودالی هستند که هر نوع فعالیت را که خوششان نمی-آید برای آفریقاییان ممنوع ساخته‌اند.

آفریقاییان حق تشکیل هیچگونه انجمن و اجتماعی حتی برای

اصلاحات عادی ندارند. هر نوع جمع‌آوری پول در میان خودشان برای آنها ممنوع است حتی طبق دستور خاصی رقصیدن ایشان هم ممنوع شده است زیرا گاهی اوقات در رقصه‌اشان یا حرکات و آوازهای مخصوصشان اروپاییان را مسخره و انتقاد می‌کردند! دهقانان آفریقایی بسیار فقیر هستند و حق کاشتن چای یا قهوه را ندارند زیرا ممکن است محصول آن‌ها با محصولات اروپاییان رقابت کند.

سه سال پیش حکومت بریتانیا که در واقع فقط قیم و سرپرست آفریقاییها می‌باشد رسماً وعده داد که در آینده، آنها را دیگر از زمین‌هاشان محروم و رانده نخواهند شد. اما از بدبختی آفریقایی‌ها سال گذشته در «کنیا» معادن طلا کشف شد و به این جهت وعده رسمی و علنی بریتانیا فراموش گشت. مالکان و کشاورزان اروپایی به سوی زمینهای طلاخیز تاختند و کشاورزان و دهقانان را بیرون راندند و به استخراج طلا پرداختند. وعده حکومت بریتانیا به این صورت تحقق یافت! اکنون بریتانیا می‌گوید که این طلا برای استفاده آفریقاییان استخراج می‌شود و بکار می‌رود و به این جهت آنها از این که زمین‌هاشان را از دست می‌دهند ناراضی نیستند بلکه خیلی هم خوشوقتند!

این روش کاپیتالیستی استخراج معادن طلا و استثمار از ناحیه‌ای طلاخیز مسلماً باید بسیار خشن و شدید و فوق‌العاده باشد. مردم عملاً به یک منطقه وسیع طلاخیز هجوم می‌آورند و در آنجا هر کس قطعه زمینی را به تصرف خود می‌آورد و به کار استخراج می‌پردازد اما دیگر بسته به اقبال و شانس خودش است که در آن طلا پیدا شود یا نشود این روش کاملاً روش کاپیتالیستی می‌باشد. به نظر می‌رسد که راه استفاده و استخراج از یک معدن و ناحیه طلاخیز آن است که حکومت کشور آن منطقه را متصرف شود و آنجا را به نفع تمام دولت و جامعه کشور به شکلی منطقی مورد بهره‌برداری قرار دهد. این همان روشی است که اتحاد شوروی در تاجیکستان و سایر نواحی عمل می‌کند.

ضمن این نظر نهایی که به جهان می‌افکنیم درباره «کنیا» مطالب بیشتری گفتم زیرا در این نامه‌ها آفریقا مورد غفلت قرار گرفته است. به یاد داشته باش که آفریقا قاره‌ای پهناور است که نژادها و ملل مختلف آفریقایی در آن سکونت دارند که در طی صد سال خارجیان با کمال بیرحمی آن‌ها را استثمار کرده‌اند و هنوز هم این استثمار خشن و بیرحمانه ادامه دارد.

مردم آفریقا بسیار عقب‌مانده هستند اما مخصوصاً آنها را در این حال عقب‌ماندگی نگاه می‌دارند و به آن‌ها اجازه و امکان پیشرفت نمی‌دهند. هر موقع که چنین امکانی برای ایشان فراهم شده است، موفقیت‌های درخشانی داشته‌اند و لیاقت خود را نشان داده‌اند همچنان‌که اخیراً در یکی از دانشگاه‌های ساحل غربی آفریقا این مطلب روشن و مسلم گشت.

در باره کشورهای آسیای غربی مطالب فراوانی برایت گفته‌ام. در آنجا و در مصر مبارزه به‌خاطر آزادی به‌صورت‌های گوناگون و در مراحل مختلف دنبال می‌شود. همچنین است وضع آسیای جنوب شرقی و هند دور و اندونزی یعنی سیام، هندوچین، جاوه، سوماترا، هند هلند، و جزایر فیلیپین. در آنجاها جز در سیام که کشوری مستقل است در همه جا مبارزه دوجنبه دارد یکی جنبه ملی برضد تسلط خارجی برای به دست آوردن استقلال ملی و دیگری مبارزه طبقه محروم و رنجبر در راه برقراری برابری اجتماعی یا لاقلاً بهبود وضع اقتصادی.

در آسیای دور شرقی، کشور بزرگ چین در برابر متجاوزان ناتوان مانده است و به‌خاطر رقابت‌ها و اختلافات داخلی به‌قطعات متعدد تجزیه گشته است. یکی از این قسمت‌ها متوجه کمونیسم گشته است و قسمت‌های دیگر به‌شدت با کمونیسم مخالفت می‌کنند. در این ضمن ژاپن تقریباً به‌صورتی آرامش‌ناپذیر در چین به‌جلو می‌رود و تسلط خود را بر نواحی پهناوری از سرزمین چین استوار می‌سازد. اما چین در تاریخ متمدش هجوم‌های عظیم و خطرات بزرگ را از سر گذرانیده و زنده مانده و جای تردید نیست که هجوم ژاپن را نیز از سر خواهد گذراند و زنده خواهد ماند.

ژاپن امپریالیست نیمه فئودال که تحت تسلط نظامی می‌باشد و در عین حال از نظر صنعتی بسیار ترقی کرده است اختلاط شگفت‌انگیزی از گذشته و حال می‌باشد و سودای تشکیل امپراطوری جهانی را در سر می‌پروراند. اما در پشت رؤیاهای جهانگیرانه‌اش، واقعیت تهدید—انگیز اقتصادی و فقری مهیب برای جمعیت فراوان و روزافزونش که از آمریکا و حتی از مناطق خالی از سکنه استرالیا بیرون رانده می‌شوند، نهفته است. بعلاوه خصومت ایالات متحده آمریکا که مقتدرترین ملت امروز است راه تحقق رؤیاهای ژاپن را به‌شدت مسدود می‌سازد. اتحاد شوروی نیز مانع بزرگ دیگری برای توسعه ژاپن

در آسیا می‌باشد. بسیاری از ناظران روشن‌بین تصور می‌کنند و می‌دانند که در منچوری و در آب‌های عمیق اقیانوس آرام هیولای جنگی بزرگ نزدیک می‌شود.

سراسر آسیای شمالی، قسمتی از اتحاد شوروی است که در سایه برنامه‌های شوروی در آنجا دنیایی تازه و نظم‌ی تازه ساخته می‌شود. تعجب‌آور است که این سرزمین‌های عقب‌مانده که تمدن در راه پیشرفت خود آنها را متروک گذاشته بود و در آنها هنوز نوعی فئودالیسم قدیمی باقی بود و رواج داشت ناگهان به‌پیش‌جسته‌اند و به مرحله‌ای وارد شده‌اند که از ملل متمدنی و پیش‌افتاده غرب هم جلوتر است.

اتحاد شوروی در اروپا و آسیا اکنون به‌صورت تهدیدی بزرگ در برابر کاپیتالیسم متزلزل دنیای غربی ایستاده است. در حالی‌که رکود اقتصادی و بیکاری و انواع بحران‌ها کاپیتالیسم را فلج ساخته است و نظام قدیمی به‌خفقان افتاده است اتحاد شوروی صورت سرزمین امید و نیرو و شور و شوق را پیدا کرده که با حرارتی تب‌آلود به کار ساختمانی مشغول است و نظام سوسیالیستی را برقرار می‌سازد. این جوانی و زندگی که در شوروی وجود دارد و این پیشرفت سریع و فوق‌العاده اتحاد شوروی در بسیاری از متفکران سراسر جهان اثر می‌گذارد و آنها را مجذوب خود می‌سازد.

کشور ایالات متحده آمریکا که یکی دیگر از مناطق پهناور جهان است مظهر مشخصی از شکست کاپیتالیسم می‌باشد. در میان دشواری‌های بزرگ، بحران‌ها، اعتصاب‌های کارگری، بیکاری دامنه‌دار و بی‌سابقه، اکنون تلاش عظیمی را دنبال می‌کند تا شاید بتواند سیستم کاپیتالیستی را حفظ کند و از سقوط نجات دهد. نتیجه این آزمایش بزرگ در آینده معلوم خواهد شد. این نتیجه هرچه باشد در هر حال امتیازات فراوانی که این کشور کسب کرده است یعنی سرزمین پهناورش که از لحاظ تمام احتیاجات بشری غنی است و منابع فنی و صنعتی‌اش که از تمام کشورهای جهان بیشتر است و مردمان ورزیده و پرورش یافته‌اش، برایش باقی خواهد بود.

ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی در آینده نقش بسیار مهمی در امور جهانی خواهند داشت.

اما قاره بزرگ آمریکای جنوبی با ملل لاتینی‌اش بکلی با آمریکای

شمالی تفاوت دارد. برخلاف آمریکای شمالی در آنجا خرافات و تعصبات و تبعیضات نژادی وجود ندارد و نژادهای مختلف درهم می-آمیزند. نژادهای اروپای جنوبی یعنی اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، ایتالیایی‌ها، باسیاهان و سرخ‌پوستان که ساکنان اصلی و قدیمی قاره‌های آمریکا بوده‌اند مخلوط می‌شوند.

سرخ‌پوستان آمریکایی امروز در کانادا و ایالات متحده تقریباً از میان رفته‌اند اما در آمریکای جنوبی و مخصوصاً در کشور «ونزوئلا» هنوز تعداد زیادی از ایشان باقی هستند. بیشتر آنها دور از شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند.

شاید اگر بگویم که بعضی از این شهرهای آمریکای جنوبی مانند «بوئنوس آیرس» و «ریودوژانیرو» نه فقط بزرگ بلکه بسیار زیبا هستند، متعجب شوی. «بوئنوس آیرس» پایتخت آرژانتین بیش از دومیلیون و نیم جمعیت دارد. جمعیت «ریودوژانیرو» پایتخت برزیل نیز قریب دومیلیون نفر است.

در آمریکای جنوبی هرچند نژاد تازه‌ای از اختلاط نژادهای مختلف به وجود می‌آید طبقات حاکمه بیشتر از اشراف سفیدپوست هستند. معمولاً گروهی که بر ارتش و پلیس تسلط و نفوذ دارد حکومت می‌کند و بطوری‌که برایت گفتم انقلاب‌های متعدد و فراوانی در دستگاه حاکمه صورت می‌گیرد.

تمام کشورهای آمریکای جنوبی منابع معدنی بسیار غنی و سرشار دارند اما درعین حال همه درقرض‌های خود غوطه می‌زنند. چهار سال پیش ایالات متحده پرداخت وام به آنها را متوقف ساخت. آنها وضع بسیار بدی پیدا کردند و انقلاب‌های متعدد در همه‌جا پیش آمد. سه کشور عمده آمریکای جنوبی یعنی آرژانتین، برزیل و شیلی که به کشورهای «آ. ب. ث» معروف هستند نیز به‌خاطر دشواری‌های مالی دستخوش انقلاب شدند.

از تابستان ۱۹۳۲ در آمریکای جنوبی دو جنگ کوچک هم پیش آمده است اما این جنگ‌ها هم مانند هجوم ژاپن بر منچوری رسماً «جنگ» نامیده نمی‌شوند. از وقتی‌که میثاق جامعه ملل به وجود آمده و «پیمان صلح کیلوگ» و «پیمان‌های دیگری که جنگ را تحریم می‌کند» امضا شده معمولاً «جنگ» اتفاق نمی‌افتد. هر وقت کشوری به کشور دیگر هجوم می‌برد و مردم و اتباع آن کشور را می‌کشد و نابود می‌کند

این حوادث «تصادم» نامیده می‌شود و چون در پیمان‌ها و میثاق‌ها «تصادم» ممنوع و تحریم نگشته است همه خوشحال و راضی هستند! این جنگ‌های کوچک آمریکای جنوبی مانند جنگ منچوری اهمیت جهانی ندارند اما لااقل ثابت می‌کنند که چگونه دستگاه غامض حفظ صلح جهان از جامعه ملل گرفته تا پیمان‌ها و موافقت‌نامه‌های مختلف دیگر همه ضعیف و بی‌ثمر هستند. دیده می‌شود که یکی از اعضای جامعه ملل به‌عضوی دیگر هجوم می‌برد و جامعه ملل در کمال ناتوانی هیچ اقدامی نمی‌کند یا فقط به اقدامات ناچیزی می‌پردازد که ثمری به‌بار نمی‌آورد و نمی‌تواند منازعات را پایان دهد.

یکی از این جنگ‌ها یا «تصادم»های آمریکای جنوبی میان دو کشور «بلیوی» و «پاراگوئه» بر سر ناحیه‌ای جنگلی می‌باشد که «چاکو» نام دارد. یک فرانسوی بدله‌گو و شوخ گفته است: «جنگ میان بلیوی و پاراگوئه بر سر جنگل چاکو مرا به‌یاد دورد سرطاس و بی‌مو می‌اندازد که بر سر شانه‌ای باهم بجنگند.» این جنگ ابلهانه است اما خیلی هم بی‌جهت نیست. زیرا در این منطقه جنگلی منابع نفتی وجود دارد. بعلاوه رود «پاراگوئه» که از این جنگل می‌گذرد کشور بلیوی را به اقیانوس اطلس مربوط می‌سازد و بنابراین اهمیت زیاد دارد. دو کشور حاضر نشدند با یکدیگر سازش کنند و به‌این‌جهت هزاران نفر نفوس تاکنون تلف شده‌اند.

«تصادم» دیگر میان دو کشور «کلمبیا» و «پرو» بر سر دهکده کوچکی به‌نام «لاتیسیا» می‌باشد که «پرو» آن را گستاخانه متصرف شده است و تصور می‌کنم به‌این‌جهت در جامعه ملل مورد سرزنش و توبیخ قرار گرفت.

آمریکای لاتین (که شامل تمام آمریکای جنوبی و مرکزی و کشور مکزیک می‌شود) مذهب مسیحی کاتولیکی دارد وزیر نفوذ پاپ واتیکان می‌باشد. در مکزیک تصادمات شدیدی میان دولت و کشیشان کاتولیک پیش آمد. حکومت مکزیک هم مانند حکومت اسپانیا می‌خواست قدرت فراوان کلیسای کاتولیک رم را که در زمینه آموزش و تقریباً در همه چیز وجود دارد کم کند و از میان ببرد.

زبان اهالی آمریکای لاتین اسپانیایی است جز در برزیل که پرتغالی می‌باشد. به‌خاطر همین منطقه پهن‌اور که زبان اسپانیایی در آنجا رواج و رسمیت دارد، این زبان یکی از زبان‌های بزرگ امروز

نظری نهایی به سراسر جهان □ ۱۷۹۱

جهان به شمار می‌رود. این زبانی زیبا و آهنگین است که ادبیات تازه و زیبایی دارد و به خاطر اهمیت اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین از لحاظ بازرگانی نیز زبان مهمی به شمار می‌رود.

در نامه گذشته مان نگاه سریمی به قاره های آسیا و آفریقا و آمریکا افکندیم. نگاه به اروپا، اروپای آشفته و جنگجو که با تمام این احوال هنوز چیزهای خوب فراوان دارد، باقی مانده است.

انگلستان که تاکنون مهمترین قدرت جهانی بود، اولویت قدیمی خود را از دست داده است و باکمال سختی می کوشد تا مقام سابقش را حفظ کند. قدرت دریاییش که موجب امنیت و تسلطش بر دیگران شده بود و با کمک آن توانست امپراطوری پهناورش را به وجود آورد دیگر مثل سابق نیست. تا مدتی که هنوز خیلی دور نیست، نیروی دریایی انگلستان از هر کشور مقتدر دیگر بزرگتر و بیشتر بود. امروز انگلستان فقط مدعی است که می تواند در مورد لزوم با قدرت دریایی ایالات متحده برابری کند. در صورتی که ایالات متحده منابعی دارد که می تواند با کمال سرعت از انگلستان پیش بیفتد.

امروز نیروهای هوایی وجود دارد که حتی از نیروهای دریایی خیلی مهمتر است و از این لحاظ انگلستان خیلی ضعیفتر است. چند کشور هستند که تعداد هواپیماهای جنگیشان از بریتانیا بیشتر است. اولویت بازرگانی انگلستان نیز از میان رفته است بدون این که امیدی برای احیای آن وجود داشته باشد. صادرات عمده انگلستان که مقام اول را داشت تدریجاً و به شکلی روزافزون روبه انحطاط نهاده است. اکنون بریتانیا می کوشد که به وسیله برقراری عوارض سنگین و دیوارهای گمرکی لااقل بازارهای امپراطوری را برای کالاهای خودش حفظ کند. خود این امر مفهومی آن است که دیگر سودای جاه طلبانه تسلط بر بازرگانی خارج از امپراطوری را از دست داده است. اگر انگلستان در این قسمت محدودتر موفق هم بشود هرگز اولویت سابقش

را باز نخواهد یافت. آن اولویت برای همیشه از میان رفته است و موفقیت در داخل امپراطوری هم مشکوک و کوتاه مدت به نظر می‌رسد. انگلستان پس از مبارزه شدیدش با آمریکا، هنوز مرکز مالی و بازرگانی جهان است، و لندن هنوز مرکز مبادلات و دادوستد جهانی می‌باشد. اما حتی این پیروزی هم ارزش و درخشندگی سابقش را از دست داده است زیرا بحران اقتصادی ورکود عظیمی که پیش آمده است بازرگانی و دادوستد جهانی را خیلی کم کرده است.

انگلستان و کشورهای دیگر با سیاست ناسیونالیسم اقتصادی و برقراری عوارض گمرکی و غیره به این بحران و تقلیل بازرگانی جهانی کمک داده‌اند، حتی اگر بازرگانی جهانی توسعه پذیرد و سیستم کاپیتالیستی کنونی ادامه یابد بدون تردید رهبری امور مالی جهان خواه ناخواه از لندن به نیویورک منتقل خواهد شد. اما احتمال دارد که پیش از آن که چنین واقعه‌ای روی دهد اصولاً در سیستم کاپیتالیستی تغییراتی حاصل شود.

انگلستان برای قابلیت انطباق خود با موقعیت‌های متغیر شهرت یافته است. تا وقتی که اساس وضع اجتماعی انگلستان تکان نخورد و طبقه ثروتمند حاکمه‌اش بتواند امتیازاتش را محفوظ نگاهدارد این شهرت باقی خواهد ماند. اما باید دید که آیا انگلستان خواهد توانست که در مورد تغییرات اساسی اجتماعی هم قابلیت انطباق خود را حفظ کند؟ به دشواری می‌توان تصور کرد که چنین تغییراتی در انگلستان با آرامش و به‌شکلی مسالمت‌آمیز صورت پذیرد؛ آنان که قدرت و امتیازات دارند حاضر نخواهند بود که با میل خود و به‌آسانی آن‌ها را از دست بدهند و رهاکنند.

در عین حال که انگلستان دست و پای خود را از جهان بزرگ جمع می‌کند و به داخل امپراطوریش محدود می‌شود برای حفظ این امپراطوری پذیرفته است که تغییرات بزرگی در وضع و ساختمان آن صورت گیرد. دومینیون‌های بریتانیا هر چند از جهات گوناگون به سیستم مالی انگلستان بستگی دارند اما مقدار زیادی استقلال یافته‌اند. انگلستان بسیاری از امتیازات و منافع خود را به خاطر راضی نگاهداشتن دومینیون‌هایش قربانی کرده است. معذراً هنوز هم اختلافات و تصادماتی میان آنها وجود دارد و توسعه می‌پذیرد.

استرالیا دست و پایش بارشته‌های مالی «بانک انگلستان» بسته

شده است و ترس از هجوم ژاپن است که او را به انگلستان نزدیک و پیوسته نگاه می‌دارد. صنایع کانادا که در حال رشد و توسعه هستند با بعضی صنایع بریتانیا رقابت می‌کنند و حاضر نیستند در برابر آنها تسلیم شوند. بعلاوه کانادا با همسایه بزرگش، ایالات متحده، ارتباط نزدیک و پیوندهای روزافزون دارد. در آفریقای جنوبی هرچند رقابت‌ها و کینه‌های قدیمی کمتر شده است اما احساسات موافق برای هواداری از امپراطوری زیاد نیست.

ایرلند بر سر پای خود ایستاده است. جنگ بازرگانی ایرلند و بریتانیا هنوز ادامه دارد. وضع عوارض سنگین از طرف بریتانیا بر کالاها و محصولات ایرلندی که هدفش فشار آوردن بر ایرلند و وادار ساختن او به تسلیم بود نتایج معکوسی به بار آورد، زیرا موجب گشت که صنایع و کشاورزی ایرلند به سرعت توسعه پذیرد و ایرلند توانست تقریباً ملتی بی‌نیاز از خارج و متکی به خودش گردد.

در ایرلند کارخانه‌های تازه در همه‌جا ساخته شده است و اراضی چمن‌زار و مراتع سابق، از نو به صورت مزارع غلات و غیره درمی‌آید. خوارباری که به انگلستان صادر می‌شد اکنون در خود کشور مصرف می‌شود و سطح زندگی مردم بالا می‌آید بدین‌قرار «دووالرا» رهبر ایرلند در اجرای سیاست ملی خود پیروز شد و ایرلند امروز همچون خاری در چشم سیاست امپراطوری بریتانیا است. ایرلند سیاستی جسورانه دارد که نسبت به انگلستان بی‌اعتناست و روشش با مقررات کنفرانس امپراطوری که در «اتاوا» تشکیل شد به هیچ‌وجه سازش ندارد.

با این زمینه‌ها انگلستان از پیوند با دومینیون‌هایش و داد و ستد و بازرگانی با ایشان سود زیادی به دست نمی‌آورد. فقط می‌تواند هنوز از هند استفاده ببرد زیرا بازار وسیعی برای کالاهای بریتانیا می‌باشد. اما اوضاع سیاسی هند و مشکلات اقتصادی این کشور هم برای بازرگانی بریتانیا خیلی مساعد نیست. بدیهی است نمی‌توان با فرستادن مردم به زندان آنها را به خرید کالاهای انگلیسی وادار ساخت. آقای «استانلی بالدوین» اخیراً در منچستر گفت:

«روزگاری که ما می‌توانستیم برای هند دستور صادر کنیم و بگوییم چه موقع و در کجا کالاهایش را خریداری

کند سپری شده است. اکنون حسن نیت اساس تضمین بازرگانی و دادوستد می‌باشد. ماهرگز نمی‌توانیم بایستن منسوجاتمان به‌سرنیزه‌ها، کالاهای خود را به هند بفروشیم.»

صرف نظر از اوضاع داخلی هند، انگلستان ناچار است با رقابت شدید ژاپن در هند و در جاهای دیگر شرق و در بعضی دومینیونهایش نیز مقابله کند.

بدین‌قرار انگلستان به‌سختی می‌کوشد تمام امپراطوریش را به صورت یک واحد اقتصادی درآورد و تا آنجا که می‌تواند بعضی‌کشورهای کوچک مانند دانمارک و کشورهای اسکانندیناوی را نیز با این واحد اقتصادی پیوند دهد و به‌این ترتیب موقعیت سابق خود را محفوظ نگاهدارد. این سیاست بر اثر اجبار منطبق حوادث برانگلستان تحمیل شده است و هیچ راه دیگری هم برایش وجود ندارد.

حتی انگلستان برای این‌که بتواند در دوران جنگ احتمالی از خود دفاع کند ناچار است بیشتر به‌خودش متکی باشد. به‌این جهت است که اکنون به‌توسعه کشاورزی در داخل خاک خود پرداخته است.

هیچ‌کس هنوز نمی‌داند که سیاست ناسیونالیسم اقتصادی که انگلستان برای امپراطوری خود طرح کرده است تا چه اندازه موفقیت خواهد داشت. اگر این سیاست باشکست مواجه گردد، امپراطوری خواه ناخواه منقرض می‌شود و مردم انگلستان ناگزیر خواهند شد سطح زندگی پایین‌تری از آنچه دارند بپذیرند مگر آن‌که تحولاتی برای برقرار ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی در انگلستان صورت پذیرد.

حتی اگر این سیاست اقتصادی موفق گردد خطرات فراوان با خود خواهد داشت زیرا ممکن است موجب آسیب و خسارت بسیاری از کشورهای اروپایی شود که بازرگانیشان محدود خواهد شد و ورشکست می‌شوند. ورشکستگی این کشورها که به‌انگلستان مدیون می‌باشند به نوبه خود موجب تزلزل وضع انگلستان خواهد گشت.

همچنین تصادمات اقتصادی ناچار آمریکا و ژاپن را در مقابل انگلستان قرار خواهد داد. ایالات متحده آمریکا در زمینه‌های گوناگون با انگلستان رقابت خواهد کرد و در وضع کنونی جهان ایالات متحده با منابع غنی و پهناورش از لحاظ اقتصادی بسیار پیش خواهد رفت درحالی‌که انگلستان روبه انحطاط می‌باشد. در این جریان یا انگلستان

باید شکست خود را کاملاً بپذیرد و موقعیتی متناسب خویش احرار کند و یا به خطرات يك جنگ بزرگتر تن در دهد و به کوششی نهایی پردازد تا بتواند موقعیت سابق خود را حفظ کند. برای چنین منظوری هم او ضعیف‌تر از آن است که بتواند حریفانش را تهدید کند.

اتحاد شوروی حریف بزرگ دیگری برای انگلستان می‌باشد. این دو کشور در دو قطب مخالف سیاسی قرار دارند و بر روی یکدیگر می‌غزند و در سراسر اروپا و آسیا به تحریکات برضد یکدیگر می‌پردازند. ممکن است تا مدتی این دو قدرت در حال صلح باهم به سر برند اما بسیار دشوار است که بتوانند با هم سازش ممتد داشته باشند زیرا هر يك آرمانی کاملاً جداگانه دارند.

انگلستان یکی از قدرتها و دولت‌های راضی امروز است زیرا هرچه را می‌خواسته به دست آورده است اکنون ترس بریتانیا از آن است که این غنایم را از دست بدهد و این ترس هم کاملاً به مورد است. به این جهت است که به سختی می‌کوشد وضع موجود را حفظ کند و به همین جهت است که روش کنونی را دنبال می‌کند و «جامعه ملل» را برای همین منظور خود مورد استفاده قرار می‌دهد. اما جریان حوادث خیلی نیرومندتر از انگلستان یا هر کشور دیگر است.

بدون گفتگو انگلستان امروز کشوری نیرومند است اما باز هم بدون تردید به تدریج ضعیف می‌شود و به عنوان يك قدرت امپریالیستی روبه انحطاط و انقراض می‌رود. ما شاهد غروب و زوال امپراطوری عظیم بریتانیا هستیم.

اکنون از انگلستان به قاره اروپا برویم. در آنجا فرانسه هست که يك قدرت امپریالیستی دیگر می‌باشد و امپراطوری پهناوری در افریقا و آسیا دارد. از لحاظ نظامی فرانسه مقتدرترین ملت اروپا است. ارتش عظیمی دارد و رهبر گروهی از ملل اروپایی یعنی لهستان، چکوسلواکی، بلژیک، رومانی و یوگسلاوی می‌باشد. معیناً از روح نظامی و جنگجوی آلمان می‌ترسد و مخصوصاً از وقتی که رژیم هیتلری روی کار آمده است بیشتر نگران می‌باشد.^۱

۱- از وقتی که تجدید تسلیحات آلمان آغاز شده دیگر وضع فرانسه مثل سابق نیست. پس از امضای پیمان مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ فرانسه صورت يك کشور درجه دوم را پیدا کرده است. و گروه اتحادیه‌های اروپای مرکزیش نیز درهم شکسته است. (یادداشت مؤلف)

در واقع روی کار آمدن هیتلر موجب شد که تغییرات بزرگی در روابط فرانسه کاپیتالیست با روسیه شوروی حاصل شود. وجود دشمن مشترك سبب گشت که این دو کشور نسبت به یکدیگر خیلی بیشتر دوستانه رفتار کنند.

در آلمان حکومت توام با وحشت و فشار نازی‌ها ادامه دارد و هر روز گزارشهای تازه‌ای از خشونت‌های بیرحمانه و درندگیهای نازی‌ها می‌رسد. نمی‌توان گفت که این خشونت‌ها تاچه وقت ادامه خواهد داشت تاکنون چندین ماه از روی کار آمدن آن‌ها می‌گذرد و هیچ نوع تخفیفی در فشارها حاصل نشده است. این فشار و تضيیقات را به‌هیچوجه نمی‌توان نشانه ثبات حکومت دانست. احتمال دارد که اگر آلمان به اندازه کافی از لحاظ نظامی قوی می‌بود تاکنون جنگی در اروپا به راه افتاده بود. این جنگ ممکن است در سالهای آینده فرا رسد. هیتلر می‌گوید که او آخرین پناهگاه در مقابل کمونیسم می‌باشد و این حرف تا اندازه زیادی صحیح است زیرا در آلمان امروز اگر هیتلریسم نباشد مسلماً کمونیسم روی کار خواهد آمد.

ایتالیا زیر حکومت موسولینی عملاً روشی بسیار سرد و خودخواهانه در سیاست بین‌المللی اتخاذ کرده و مانند ملل دیگر عبارات پرهیزگارانه درباره صلح و حسن نیت راهم به کار نمی‌برد. ایتالیا با شدت و سرعت خود را برای جنگ آماده می‌سازد زیرا عقیده دارد که جنگ به زودی فرا خواهد رسید. در ضمن می‌کوشد موقعیت خود را تحکیم کند.

از آنجا که ایتالیا فاشیست است روی کار آمدن فاشیسم در آلمان را استقبال می‌کند و با هیتلری‌ها روابطی دوستانه برقرار کرده است. معیناً با هدف عمده سیاست آلمان یعنی اتحاد آلمان و اطریش مخالف است. چنین اتحادی آلمان را با ایتالیا هم مرز خواهد ساخت و موسولینی خیلی میل ندارد با برادر فاشیست آلمانی‌ش نزدیک باشد.^۲

اروپای مرکزی، گروهی از کشورهای کوچک می‌باشد که از بحران و دشواری‌های سال‌های پس از جنگ رنج می‌برند و اکنون نیز همه از روی کار آمدن هیتلر و نازی‌ها وحشت زده و نگران هستند. تمام

۲- در ماه مارس ۱۹۳۸ اطریش مورد هجوم آلمان قرار گرفت و مسخر گشت. موسولینی تحت فشار حوادث ناچار با این وضع موافقت کرد. اما ایتالیا قلباً به‌هیچوجه با این تغییرات موافق نیست (یادداشت مؤلف)

این کشورهای اروپای مرکزی و مخصوصاً هرچا مانند اطریش که آلمانی‌ها هم هستند احزاب نازی رشد می‌یابد. ولی احساسات ضدنازی نیز در حال رشد است و در نتیجه تصادماتی پیش می‌آید. همچنان‌که اکنون اطریش یکی از این میدانهای کشمکش و تصادم می‌باشد. چندی پیش، خیال می‌کنم در سال ۱۹۳۲ سه کشور چکوسلواکی، رومانی، و یوگوسلاوی، که در اروپای مرکزی و منطقه رود دانوب هستند و متمایل به فرانسه می‌باشند اتحادی با یکدیگر ترتیب دادند. این هرسه کشور از پیمانهای پس از جنگ سود برده‌اند و به این جهت می‌خواهند وضع کنونی محفوظ بماند و آنچه را به دست آورده‌اند حفظ کنند. به این منظور است که با یکدیگر متحد شده‌اند و در واقع یک اتحاد جنگی ترتیب داده‌اند که «اتحاد صغیر» نامیده می‌شود. این اتحاد صغیر که شامل سه کشور مزبور می‌شود، قدرت تازه‌ای در اروپا می‌باشد که عملاً هوادار فرانسه و مخالف آلمان است و با سیاست ایتالیا نیز مخالفت دارد.

پیروزی نازی‌ها در آلمان برای اعضای «پیمان صغیر» و برای لهستان اعلان خطری بود زیرا نازی‌ها نه فقط می‌خواستند در پیمان صلح و رسای تجدید نظر شود (که همه آلمانیها خواستار آن بودند) بلکه با لحنی سخن می‌گفتند که نشان می‌داد جنگ را نزدیک می‌سازد. بیانات نازی‌ها و روشهای دیگرشان بقدری تجاوز آمیز بود که حتی کشورهای طرفدار تجدید نظر در پیمان و رسای مانند اطریش و مجارستان نیز به وحشت افتادند.

در نتیجه هیتلریسم و ترس از آن تمام دولتهای اروپای مرکزی و شرقی که تاکنون به شدت با یکدیگر خصومت می‌ورزیدند یعنی اعضای پیمان صغیر، و لهستان و اطریش و مجارستان و کشورهای بالکانی، به هم نزدیکتر شدند. حتی صحبت از اتحاد اقتصادی میان ایشان نیز به میان آمد. این کشورها و مخصوصاً لهستان و چکوسلواکی پس از روی کار آمدن نازی‌ها در آلمان، نسبت به روسیه شوروی نیز روش دوستانه‌تر اتخاذ کردند. نتیجه این وضع آن بود که همین چند هفته پیش یک پیمان عمومی عدم تجاوز میان آنها با روسیه امضا شد.

در اسپانیا به طوری که برایت گفتم اخیراً انقلابی صورت گرفت. این انقلاب هنوز استقرار نیافته است و چنین به نظر می‌رسد که تغییرات دیگری را به دنبال داشته باشد.

بدین قرار می‌بینی که اکنون اروپا چگونه به صورت صفحه شطرنج شگفت‌انگیزی درآمده است که در آن اختلافات و کینه‌ها و گروه‌های ملت‌های رقیب یکدیگر بر روی هم می‌غرند. دربارهٔ خلع سلاح، مذاکرات بی‌پایان صورت می‌گیرد و معمداً در همه‌جا تسلیحات ادامه دارد و سلاح‌های تازه و مخوف جنگی و وسایل تازهٔ نابودی و مرگ عمومی، اختراع شده است.

همچنین صحبت‌های بسیار دربارهٔ همکاری بین‌المللی جریان دارد و کنفرانسهای فراوانی به این عنوان تشکیل شده است و می‌شود که همه نتایج ناچیزی داشته است. خود جامعهٔ ملل هم به شکل حقیری با شکست مواجه گشته است و آخرین تلاش برای گردآوردن ملت‌ها در کنفرانس اقتصادی جهانی نیز بدون هیچ‌گونه موفقیتی شروع شد و پایان یافت.

پیشنهادی مطرح شده است که کشورهای مختلف اروپا، یا به عبارت صحیح‌تر، تمام اروپا غیر از روسیه، باید با یکدیگر متحد شوند و یک نوع «ایالات متحدهٔ اروپا» را به وجود آورند. این نهضت به نام «پان-اروپ» یا وحدت اروپا معروف شده است و در واقع کوششی است برای تشکیل یک گروه و دسته‌بندی ضد شوروی و در عین حال رفع دشواری‌های بی‌شماری که از بودن این همه کشورها و ملت‌های کوچک ناشی می‌شود. اما کینه‌ها و نفرت‌های ملی در اروپا هنوز نیرومندتر از آن است که بگذارد هیچیک از کشورها و ملت‌ها چنین پیشنهادی را مورد توجه قرار دهند.

درواقع هر کشور بیش از پیش از دیگران دور و جدا می‌شود. بحران اقتصادی جهانی جریان این جدایی را تسریع کرده است زیرا هر کشور را به داخل دیوارهای ناسیونالیسم اقتصادی رانده است. هر یک در پشت سد‌های بلند عوارض گمرکی قرار گرفته‌اند و می‌کوشند تا آنجا که می‌توانند کالاهای خارجی را به کشور خود راه ندهند. بدیهی است که هیچ کشور نمی‌تواند کاملاً از کالاهای خارجی نیز بی‌نیاز باشد زیرا هیچکدام نمی‌توانند تمام احتیاجاتشان را در داخل کشورشان تأمین کنند. اما این تمایل در همه‌جا وجود دارد که هر کس هر چه بیشتر کالا در داخل کشور خود تهیه کند.

بعضی مواد اصلی هست که نمی‌تواند به علت خصوصیات اقلیمی و آب و هوا در تمام کشورها تولید شود. مثلاً انگلستان نمی‌تواند در

داخل خاک خود پنبه و کنف چای و قهوه و بسیاری چیزهای دیگر که آب و هوای گرمتری می‌خواهد به دست آورد. مفهوم این مطلب آن است که در آینده تجارت و داد و ستد بیشتر میان کشورهای آبی که آب و هوای مختلف دارند توسعه خواهد یافت که می‌توانند محصولات متفاوتی تولید کنند.

کشورهایی که کالاهای یکسان تولید می‌کنند به یکدیگر نیازی نخواهند داشت. بدین‌قرار در آینده بازرگانی و داد و ستد بیشتر میان کشورهای جنوبی و شمالی خواهد بود تا شرقی و غربی، زیرا آب و هوا میان شمال و جنوب تفاوت بیشتر دارد. کشوری که در منطقه گرمسیر استوایی قرار دارد با کشوری که در منطقه معتدل یا منطقه سردسیر قرار دارد به‌مبادله خواهد پرداخت نه باکشور دیگری که در منطقه گرمسیر استوایی باشد. همچنین دوکشور منطقه معتدل هم احتیاج کمتری به یکدیگر خواهند داشت.

بدیهی است که ملاحظات دیگری از قبیل منابع معدنی و زیر-زمینی کشورها نیز اهمیت دارد. اما بطور کلی مبادلات شمالی و جنوبی در داد و ستد بین‌المللی اهمیت خواهد داشت و داد و ستدهای دیگر بوسیله سدهای گمرکی و برقراری عوارض تدریجاً متوقف خواهد گشت. امروز این تمایل به شکل اجتناب ناپذیر در همه جا به نظر می‌رسد. این وضع آخرین مرحله انقلاب صنعتی نامیده می‌شود که در آن هرکشور به اندازه کافی صنعتی می‌شود. بدیهی است هنوز آسیا و آفریقا از این مرحله تکامل صنعتی خیلی دور هستند. فعلاً آفریقا عقب مانده تر و فقیرتر از آن است که بتواند هیچ‌نوع محصولات صنعتی را مصرف کند. سه منطقه بزرگی که ممکن است کالاهای صنعتی را مصرف کنند عبارتند از چین و هند و سیبری. به همین جهت است که کشورهای بزرگ صنعتی حریرخانه به این سه منطقه می‌نگرند که بازارهای بزرگ آینده هستند. این کشورها چون از بازارهای عادیشان محروم گشته‌اند «به سوی آسیا» کشیده می‌شوند تا بتوانند کالاهای اضافی خود را در آنجا به مصرف برسانند و از تزلزل کاپیتالیسم جلوگیری کنند.

اما استثمار و استفاده از آسیا اکنون زیاد آسان نیست. زیرا از یکسو کشورهای آسیایی خودشان صنعتی می‌شوند و از سوی دیگر رقابت بین‌المللی شدید است. انگلستان می‌خواهد هند را به صورت بازار مخصوص کالاهای خودش حفظ کند اما ژاپن و ایالات متحده و

آلمان هم به آن نظر دارند. وضع چین نیز به همین قرار است. بعلاوه در چین وضع آشفته حکومت کنونی و فقدان وسایل و راههای خوب ارتباطی کار بازرگانی و داد و ستد را دشوار می‌سازد.

روسیه شوروی آماده است که مقادیر زیادی از کالاهای صنعتی را از خارجه وارد کند. اما به روسیه شوروی با اعتبار کالا فروخته می‌شود و نمی‌خواهند که بلافاصله بهای کالا را پرداخت کنند. بعلاوه به زودی اتحاد شوروی تقریباً تمام چیزهای مورد احتیاجش را تهیه خواهد کرد و بکلی از خارج بی‌نیاز خواهد شد.

تمام تمایلات گذشته به سوی به وجود آوردن پیوندها و بستگی‌های بیشتر میان ملت‌ها و برقرار ساختن انترناسیونالیسم دامنه‌دارتر بوده است. هرچند که دولتهای ملی جداگانه باقی مانده‌اند ساختمان عظیم و جذاب روابط داد و ستد بین‌المللی بالا می‌رود و تکامل می‌پذیرد. این جریان با دولتهای ملی و ناسیونالیسم تضاد پیدا می‌کند. قدم طبیعی بعدی آن خواهد بود که یک سازمان انترناسیونال و سوسیالیستی در سراسر جهان به وجود آید.

کاپیتالیسم دورانش به سر آمده‌است و اکنون زمان آن فرا رسیده که به نفع سوسیالیسم کناره‌گیری کند. اما متأسفانه هرگز چنین برکناری ارادی صورت پذیر نیست. وقتی که بحران و انقراض، کاپیتالیسم را تهدید به سقوط می‌کند، به داخل صدف خود فرو می‌رود و می‌کوشد برخلاف تمایل طبیعی یعنی برخلاف توسعه پیوندها و بستگی‌های جهانی عمل کند. به این جهت است که ناسیونالیسم اقتصادی در همه جا و در هر کشور بطور جداگانه توسعه می‌پذیرد. اکنون مسئله این است که آیا این سیاست می‌تواند موفق شود یا نه؟ و اگر هم توفیقی به دست آورد تا چه وقت خواهد بود؟

سراسر دنیا اکنون به صورت اختلاطی شگفت‌انگیز درآمده و مجموعه‌ای از تضادها و حسادت‌ها و رقابت‌ها شده است. تمایلات تازه کاپیتالیستی برای رفع این مشکلات فقط موجب افزایش و شدت تضادها می‌شود. در هر قاره و در هر کشور طبقات محروم می‌خواهند در چیزهای خوب زندگی که با کمک خود ایشان تولید می‌شود و به وجود می‌آید سهیم باشند. آنها می‌خواهند آنچه جامعه به ایشان مدیون است و پرداخت آن مدتها به تعویق افتاده به ایشان داده شود.

این درخواستها در بعضی جاها با سروصدای زیاد و با شدت و

خشونت مطرح می‌شود و درجاهای دیگر با نرمی و ملایمت. اگر خشم و کینه و شدت و استثمار بیرحمانه‌ای که روزگاری دراز توده‌های مردم را دستخوش خود داشته است در نظر آوریم خواهیم دید نمی‌توانیم از آنها شکایت داشته باشیم که چرا به‌شکلی رفتار می‌کنند که خوشایند ما نیست. همواره با این مردم با حقارت رفتار شده و آنها را پست شمرده‌اند. هیچکس زحمت آن را به‌خود نداده است که به‌این طبقات محروم آداب و رسوم تالارهای پذیرایی را بیاموزد! قیام طبقات ضعیف و محروم در همه‌جا، طبقات متمتع و حاکمه را متوحش می‌سازد و به‌این جهت است که با یکدیگر متحد می‌شوند تا آنها را از میان بردارند. بدین ترتیب است که فاشیسم به‌وجود می‌آید و رشد می‌کند و استعمار و امپریالیسم هر نوع مخالفتی را سرکوب می‌سازد. جملات زیبا دربارهٔ دموکراسی و مصالح عمومی و قیمت و غیره همه کنار گذاشته می‌شود. حکومت طبقات متمتع حاکمه و صاحبان منافع مستقر، ماهیت خشن واقعی خود را به‌عریانی نمایان می‌سازد و چنانچه به‌نظر می‌آید در بعضی جاها به‌پیروزی هم می‌رسد.

بدین ترتیب دورانی خشن و نامطبوع فرا می‌رسد، دورانی از تسلط آهن و تجاوزات خشن و بیرحمانه، زیرا در همه‌جا مبارزه‌ای بر سر مرگ و زندگی، میان نظام قدیمی و نظام تازه درگیر می‌شود. در همه‌جا، چه در اروپا، چه در آمریکا و چه در هند، این قمارکلان جریان دارد و سرنوشت رژیم‌ها در وضعی است که تعادل آن خیلی زیاد نیست هرچند هم این وضع ظاهراً خیلی نمایان نباشد.

اصلاحات کوچک و ظاهری مسائل امروزی را حل نمی‌کند زیرا اکنون تمامی سیستم امپریالیستی و کاپیتالیستی از بنیان متزلزل گشته است و حتی نمی‌تواند تعهدات عادی خود یا درخواست‌هایی را که در برابرش قرار می‌گیرد تأمین کند.

تمام این تضادها و تصادمات بی‌شمار سیاسی و اقتصادی و نژادی افق دنیای امروز را تیره می‌سازد و سایهٔ جنگ را همراه می‌آورد. گفته می‌شود که بزرگترین تضاد امروزی جهان که از همه اساسی‌تر می‌باشد تضاد میان امپریالیسم و فاشیسم از یکسو، یا کمونیسم از سوی دیگر می‌باشد. این دو نیروی متضاد در سراسر جهان در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند و میان آنها جای سازشی نیست.

فئودالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، کمونیسم، و

اینهمه «ایسم»‌های دیگر وجود دارد و در ماورای تمام آنها «اپورتونیسیم» (خودپرستی و فرصت‌طلبی) پنهان می‌شود! معجزاً هنوز ایده‌آلیسم و علاقمندی به آرمان‌های عالی نیز برای کسانی که به آن پایبند هستند وجود دارد. البته نه ایده‌آلیسم میان تپه‌ی تصورات، و تخیل برانگیختن آشوب، بلکه ایده‌آلیسم عالی کارکردن در راه هدفی بزرگ و انسانی، و آرمانی ارجمند که آرزومند آن هستیم و می‌کوشیم تا تحقق پذیرد. «چرخ بر ناردشاو» نویسندهٔ عالیقدر در جایی می‌گوید:

«شادمانی واقعی زندگی در آن است که بدانید در راه منظوری به‌کار می‌روید که خودتان به‌عظمت آن اعتقاد داشته باشید، در آن است که پیش از آن‌که به‌صورت چیزی بی‌پرده و بی‌ثمر دور افکنده شوید مورد استفاده قرار گیرید، در آن است که به‌جای آن‌که همچون قطعه‌ی کلوخی تب‌زده و خود-خواه، مجموعه‌ای از رنج و اندوه باشید که دائماً شکایت کنید دنیا نمی‌خواهد طوری باشد که شما شادمان شوید، صورت یکی از نیروهای فعال و مثبت طبیعت را داشته باشید.»

تعمق در تاریخ به‌ما نشان می‌دهد که چگونه دنیا تدریجاً بیشتر و بیشتر صورتی واحد و به‌هم پیوسته پیدا کرده است که قسمت‌های مختلف آن به‌هم پیوند می‌یافته و پیوسته‌تر می‌شده است. بدون گفتگو دنیا اکنون واحدی به‌هم پیوسته و جدایی‌ناپذیر گشته است که هر قسمت آن در قسمت‌های دیگر اثر می‌گذارد و تحت تأثیر قسمت‌های دیگر قرار می‌گیرد. اکنون غیرممکن است که تاریخ جداگانه‌ای برای ملت‌های جداگانه نوشت. ما از آن مرحلهٔ زندگی گذشته‌ایم. امروز فقط یک تاریخ واحد جهانی می‌توان نوشت که رشته‌های جداگانهٔ تمام ملت‌ها را به‌هم مربوط سازد و بتواند نیروهای محرکهٔ واقعی آنها را کشف کند، چنین تاریخی می‌تواند مفید باشد.

حتی در روزگار قدیم و در دورانی که ملت‌ها با عوامل طبیعی و سدهای دیگر از هم جدا بودند دیدیم که چگونه نیروهای مشترک بین‌المللی که حتی در قاره‌های مختلف اثر می‌گذاشت به‌آنها شکل می‌داد. همیشه در تاریخ افراد و اشخاص بزرگ به‌حساب آمده‌اند و

اهمیت داشته‌اند زیرا در هر بحران مقدرات، عامل انسانی خواه‌ناخواه اثر دارد اما بزرگتر و مهم‌تر از هر فرد نیروهای عظیمی است که دست‌اندرکار می‌باشد و اغلب کورکورانه و گاهی اوقات هم بیرحمانه به‌پیش می‌رود و ما را با خود به‌این‌سو و آن‌سو می‌کشاند.

بدینسان «امروز» با ما است. نیروهای عظیمی دست‌اندر کارند و صدها میلیون نفوس بشری را به‌حرکت می‌آورند و این میلیون‌ها نفوس به‌صورت زلزله یا یکی از نیروهای واژگون‌کنندهٔ دیگر طبیعت به‌پیش می‌روند. ما هر قدر هم بکوشیم نمی‌توانیم پیشرفت آنها را متوقف سازیم، اما می‌توانیم در هر گوشهٔ جهان به‌سهم خود هر قدر هم که ناچیز باشد در سرعت این حرکت و تعیین‌جهت آن مؤثر واقع شویم. ما به‌تناسب طبایع مختلفمان با این نیروی عظیم و متحرک توده‌های چندین میلیونی مردم روبه‌رو می‌شویم. بعضی‌ها به‌وحشت می‌افتند. بعضی دیگر از آنها استقبال می‌کنند، بعضی به‌مبارزهٔ با آنها می‌پردازند، بعضی دیگر در کمال ناتوانی در مقابل سرنوشت مقدر تسلیم می‌شوند در حالی‌که بعضی هم می‌کوشند بر طوفان چیره شوند و تا آنجا که می‌توانند بر آن مسلط گردند و جهت مشخصی به‌آن بدهند و بخاطر مسرت و شادمانی حاصل از کمک فعال به‌پیشرفت عظیم جهانی، داوطلبانه خود را با مخاطرات بزرگ روبه‌رو می‌سازند.

در این قرن پر آشوب بیستم که يك ثلث آن گذشته است و این همه جنگ‌ها و انقلاب‌ها در خود داشته و دارد برای ما آرامشی وجود ندارد. موسولینی، فاشیست بزرگ می‌گوید: «تمامی دنیا در انقلاب است. حوادث خود، نیرویی عظیم دارند که به‌صورتی نرمش‌ناپذیر ما را به‌پیش می‌رانند.» تروتسکی، کمونیست بزرگ هم به‌ما هشدار می‌دهد که از این قرن انتظار آرامش و آسایش فراوان نداشته باشیم و می‌گوید: «روشن است که قرن بیستم آشفته‌ترین قرنی است که جامعهٔ بشری به‌خاطر دارد. هر يك از معاصران ما که بیش از هر چیز خواستار آرامش و آسایش هستند می‌بایست قرن دیگری را برای تولد خود انتخاب می‌کردند.»

تمام دنیا در تلاش است و سایهٔ جنگ و انقلاب در همه‌جا به‌نظر می‌رسد. وقتی که ما نمی‌توانیم از سرنوشت مقدر خود بگریزیم باید دید پس چگونه باید با آن روبه‌رو شد؟ آیا باید همچون شتر مرغ از

حوادث روگردان شویم؟^۳ یا آیا باید بکوشیم در طرح دادن به حوادث نقشی دلیرانه اجرا کنیم و اگر لازم شد با مخاطرات بزرگ روبرو شویم و لذت شرکت در ماجرای بزرگ و نجیبانه را به دست آوریم و احساس کنیم که «باقدم‌های تاریخ همگام هستیم»؟

همهٔ ما، یا لاقل کسانی که اندیشه و تفکری دارند همواره چشم به سوی «آینده» دارند و با کمال دقت مراقب هستند که چگونه به سوی ما می‌غلطد و به صورت «حال» درمی‌آید. بعضی‌ها با امید و دیگران با ترس به فرارسیدن آینده می‌نگرند.

آیا جهانی زیباتر و شادمانه‌تر در پیش خواهد بود که زیبایی‌ها و چیزهای خوب زندگی فقط برای گروهی معدود نباشد بلکه توده‌های بشری بتوانند آزادانه از آنها بهره‌مند شوند؟ یا آیا جهانی سخت‌تر و دشوارتر در پیش خواهیم داشت که حتی بسیاری از نعمت‌های کنونی تمدن بشری نیز به دنبال جنگهای وحشیانهٔ نابودکننده تباه خواهد گشت؟ این‌ها دو قطب مختلف تحولات آینده خواهند بود که هر دو ممکن است فرارستند و به نظر نمی‌رسد که راهی میانهٔ این دو، وجود داشته باشد.

در حالی که در انتظار آینده، و مراقب دیگران هستیم، باید کار کنیم تا دنیا را به آن صورتی که موافق دلخواه‌مان است در آوریم. تکامل انسان از آن مراحل ابتدایی و بدوی زندگی از راه تسلیم‌شدن با زبونی در برابر نیروهای طبیعت نبوده است بلکه این تکامل اغلب از راه مبارزه با نیروهای طبیعی و میل و کوشش برای تسلط‌یافتن بر آنها بخاطر پیشرفت بشری، صورت گرفته است.

«امروز» وضع چنین است، ساختن «فردا» در دست تو و نسل تو، یعنی میلیون‌ها دختر و پسر قرار دارد که در سراسر جهان رشد می‌کنند و خود را آماده می‌سازند تا سهم خود را در این «فردا» که فرا می‌رسد به‌عهده بگیرند.

۳- شتر مرغ سر خود را در میان ریکها پنهان می‌سازد و به‌دام می‌افتد. در زبان انگلیسی این مرغ بجای «کبک» در زبان فارسی به کار می‌رود که می‌گوییم «مثل کبک سر خود را در برف پنهان می‌کند» و نمی‌خواهد واقعیات پر مخاطره را ببیند.

۹ اوت ۱۹۳۳

دختر عزیزم، نامه‌ها را تمام کردیم و داستان طولانی ما به پایان رسید. دیگر احتیاجی به نوشتن نیست، اما میل این‌که آن‌ها را به شکلی زیباتر پایان دهم مرا وامی‌دارد که نامه دیگری هم بنویسم که «آخرین نامه» باشد.

حالا وقت تمام کردن این نامه‌ها هم بود زیرا پایان دوران دوساله زندانم نزدیک شده است. تا سی‌وسه روز دیگر باید آزاد شوم. احتمال هم دارد مرا کمی زودتر مرخص کنند. هنوز دوسال تمام زندانم تکمیل نشده است. اما سه‌ماه‌ونیم از دوران زندانم مانند تمام زندانیانی که رفتارشان خوب باشد، تخفیف داده شده است. گویا من طرز رفتاری شایسته داشته‌ام، در حالی‌که هیچ‌کاری نکردم که شایسته چنین ارفاقتی شده باشم.

بدین‌قرار ششمین دوران زندانم به پایان می‌رسد و باز دوباره به جهان پهناور بیرون، خواهم رفت. اما برای چه منظوری؟ وقتی که بیشتر رفقایم هنوز در زندان هستند و تمامی کشور همچو زندانی وسیع به نظر می‌آید. این آزادی ظاهری چه فایده دارد!

چه کوهی از نامه‌هایی که نوشته‌ام تشکیل شده‌است! چقدر مرکب «سوادشی»^۱ بر روی کاغذ «سوادشی» پراکنده کرده‌ام و از خود می‌پرسم آیا این کار ارزش داشت؟ آیا تمام این کاغذها و مرکب‌ها پیامی در بر خواهد داشت که برایت جالب باشد؟ البته تو می‌گویی آری، زیرا احساس می‌کنی که هر جواب دیگر ممکن است اسباب رنجش خاطر من شود و تو آنقدر به من علاقمند هستی که نمی‌خواهی چنین کاری کرده

۱- سوادشی به معنی ساخت داخل کشور می‌باشد. در دوران مبارزه ملی هند، کوشش می‌شد که مردم کالاها را به کار نبرند و هرچه بیشتر محصولات هند را که «سوادشی» نامیده می‌شد مصرف کنند.

باشی. در هر حال چه تو به این نامه‌ها اهمیتی بدهی و چه ندهی، نمی‌توانی شادمانی و مسرتی را که از نوشتن آن‌ها، در روزهای متعددی و در مدت دو سال دراز داشته‌ام از من بگیری.

وقتی من به زندان آمدم زمستان بود. زمستان جای خود را به بهار کوتاه سپرد که گرمای تابستان به زودی آن‌ها را نابود ساخت. و بعد، در موقمی که زمین خشک و سوخته شد و مردم و حیوان‌ها نفسشان به تنگنا افتاده بود فصل بارانهای موسمی فرا رسید و بارانهای خشک و جانبخش فروبارید. به دنبال آن پاییز آمد که آسمان به شکلی فوق‌العاده زیبا، آبی و روشن بود و بعد از ظهرهای مطبوعی همراه داشت.

دوران سال به پایان رسید و دوباره از نو آغاز گشت، زمستان و بهار و تابستان و فصل باران‌ها از پی هم آمدند. اکنون در اینجا نشسته‌ام برای تو و به یاد تو نامه می‌نویسم و به گذشتن فصل می‌نگرم و به صدای ضربات باران که برپام زندانم فرو می‌بارد گوش می‌دهم:

«ای نغمه شیرین باران.

بر روی زمین و بر روی بامها!

برای دلی افسرده.

آه! ای ترانه باران!»^۲

«بنیامین دیسرائیلی» سیاستمدار معروف انگلیسی در قرن

نوزدهم نوشته است:

«اشخاص عادی که به زندان و تبعید فرستاده می‌شوند اگر زنده بمانند افسرده خواهند شد اما مردان ادبیات ممکن است این ایام را بهترین دوران عمرشان بشمارند.» او این مطالب را در باره «هوگو گروتیوس» قانون‌دان و فیلسوف مشهور هلندی در قرن هفدهم نوشته است که محکوم به زندان ابد گشت اما توانست پس از دو سال بگریزد. او این دو سال زندان خود را برای کارهای فلسفی و ادبی صرف کرد.

مردان ادبیات که زندانی شده‌اند بسیارند. شاید دو نفر معروفترین ایشان یکی «سروانتس» اسپانیایی باشد که کتاب «دون کیشوت» را نوشت و دیگری «جان پونیان» انگلیسی نویسنده کتاب «زیارت ترقی».

من از مردان ادبیات نیستم و نمی‌توانم بگویم سالهایی که در

۲- این اشعار در متن انگلیسی کتاب به زبان فرانسه نقل شده است.

زندان گذرانده‌ام شیرین‌ترین دوران عمرم بوده است اما باید بگویم که خواندن و نوشتن برای گذراندن دوران زندان کمک فراوان به من داده است. من مرد ادبیات نیستم و تاریخ‌نویس هم نیستم. در واقع من چه هستم؟ پاسخ به این سؤال برایم بسیار دشوار است. من به کارهای مختلف پرداخته‌ام. ابتدا در مدرسه عالی به‌علوم پرداختم و بعد به سراغ حقوق رفتم و بعد تمایلات مختلفی را دنبال کردم و عاقبت شغل بسیار عادی «زندان روی» را پیشه ساختم که در هند بسیار رایج است! تو نباید آنچه را در این نامه‌ها نوشتم درباره هیچ مطلب حجت قاطع بشماری. یکنفر سیاستمدار معمولاً می‌خواهد به هر مطلبی بپردازد و در هر باره سخن بگوید و همیشه هم تصور می‌کند خیلی بیش از آنچه می‌کند می‌داند. به این جهت باید به کارهایش با دقت و احتیاط بسیار نگریست!

این نامه‌های من فقط طرح‌های سطحی هستند که با رشته‌های نازکی به یکدیگر پیوند یافته‌اند. در این نامه‌ها من به‌سیرو سیاحت در تاریخ پرداخته‌ام در حالی که گاهی اوقات از روی قرنها و حوادث مهمی عبور کرده‌ام و بعد ناگهان بر سر واقعه‌ی معینی که مورد علاقه‌ام بوده است خیمه‌ام را فرو کوفته‌ام و مدتی دراز در همانجا مانده‌ام. بطوری‌که خواهی دید خوش آمدن و خوش نیامدنم اغلب در این نامه‌ها نمایان است و علاوه گاهی روحیات زندانم نیز در آنها منعکس می‌باشد. به همین جهت است که نمی‌خواهم تمام مطالب آن‌را به‌صورت قاطع بپذیری. به‌اغلب احتمال اشتباهات فراوان در آنها هست.

زندانی که در آن کتابخانه یا کتابهای رجوع عادی در دسترس نیست برای نوشتن مطالبی درباره تاریخ جای مناسبی نمی‌باشد. من ناچار بوده‌ام که اغلب به‌کتابچه‌های یادداشت‌هایم متکی باشم که از موقعی که آمدن به زندان را در دوازده سال پیش شروع کردم تدریجاً جمع‌آوری شده است. همچنین تدریجاً کتابهای بسیار اینجا آمده‌اند و پس از مدتی رفته‌اند زیرا نمی‌توانستم در اینجا کتابخانه‌ای جمع‌آوری کنم. بدون هیچ پروا و شرمساری باید اذعان کنم که بعضی افکار و مطالب را از این کتابها اقتباس کرده‌ام و در آنچه نوشته‌ام خصوصیت فوق‌العاده‌ای وجود ندارد.

ممکن است بعضی اوقات خواندن و دنبال کردن نامه‌هایم برایت دشوار باشد. از آن قسمت‌ها زودبگذر و خیلی به آن‌ها اهمیت نده.

گاهی اوقات وجود بالغ بر من چیره می شده است و ناچار مطالبی نوشته ام که شاید نمی بایست نوشته باشم.

در این نامه ها، خلاصه ای از قسمت های منتخب را نقل کرده ام. اینها تاریخ نیست فقط نظاره ای به مناظری از گذشته ممتد ما است. اگر به تاریخ علاقمند هستی و اگر تاریخ برایت جذبه و کششی داشته باشد خواهی توانست به کتاب های بسیار رجوع کنی و به تو کمک خواهند داد تا کلاف های سر درگم قرون گذشته را از هم بگشایی. اما خواندن کتابها به تنهایی کافی نیست. اگر بخواهی گذشته را بدانی و بفهمی باید با علاقمندی و تفاهم به آن بنگری، برای درک و فهم کسی که مدت ها پیش زندگی می کرده است باید محیط زندگی او، اوضاع و احوالی را که در آن زندگی می کرده، افکار و تصوراتی که در ذهن خود داشته، همه را بفهمی.

بی معنی خواهد بود که بخواهیم مردم گذشته را با مقیاس های امروزی بسنجیم و چنان که انکار امروز زنده هستند و مثل ما فکر می کنند مورد قضاوت قرار دهیم. مثلاً امروز هیچکس نیست که از بردگی دفاع کند و آن را روا بشمارد در حالی که «افلاطون» بزرگ عقیده داشت که غلامی و بردگی چیزی لازم و ضروری است، در دوران های اخیر هم هزاران نفر نفوس بشری جان خود را از دست دادند تا رسم برده داری را در ایالات متحده حفظ کنند.

ما نمی توانیم «گذشته» را با میزان های «حال» بسنجیم. طبعاً هرکس این حرف را می پذیرد و قبول دارد اما متأسفانه همه کس نمی پذیرد که قضاوت کردن درباره امروزه هم با میزانشا و معیارهای «گذشته» به همین اندازه بی معنی و نادرست است. مخصوصاً مذاهب این نقش را داشته اند که بسیاری از افکار و اعتقادات و آداب و رسوم را که ممکن است در زمان خودشان و در جایی که زادگاهشان بوده، درست بوده است بصورت منجمدی حفظ کرده اند در حالی که با اوضاع و احوال امروز و مقتضیات زمان حال به هیچوجه سازگاری ندارند.

اگر با چشمی علاقمند به تاریخ گذشته بنگری، استخوان های خشک آن با گوشت و خون پر خواهد شد و گروه های عظیم مردان و زنان و کودکان زنده ای را در هر دوران و در هر جایی می بینی که با ما تفاوت هستند و در عین حال بسیار به ما شباهت دارند. بسیاری از همین

خوبی‌ها و بدیهای بشری هم در آن‌ها هست. تاریخ مثل نمایش سینما نیست اما کسانی که چشمی برای دیدن داشته باشند می‌توانند چیزهای بسیار در آن ببینند.^۳

در تالار بزرگ نمایشگاه تاریخ، تصاویر بی‌شمار در ذهن ما می‌گذرند: مصر - بابل - نینوا - تمدن قدیم هند - آمدن آریاها به هند و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا - تمدن شگفت‌انگیز و عالی‌چین - کنوسوس و یونان - ایران - امپراطوری رم - بیزانس - حرکت پیروزمندانۀ عربها در دوقاره - رنسانس فرهنگ هند و انحطاطش - تمدنهای غیرمعمروف «مایا» و «آزتک» در آمریکا - فتوحات پهناور مغول‌ها - قرون وسطای اروپا با کلیساهای زیبای گوتیک - آمدن اسلام به هند و امپراطوری مغولان هند - رنسانس دانش و هنر در اروپای غربی - کشف آمریکا و راههای دریایی شرق - آغاز تجاوز غرب در شرق - پیداشدن ماشین‌های بزرگ و رشد و تکامل کاپیتالیسم - توسعه صنایع و تسلط اروپا و امپریالیسم - معجزات علوم در جهان تازه همه در برابر دیدگان ما می‌آیند.

امپراطوری‌های بزرگ رشد یافته‌اند و سقوط کرده‌اند و مدت هزاران سال از یاد انسان رفته‌اند تا این‌که باز بقایایشان از نو به وسیله کاشفان پرحوصله از زیر خروارها خاک و سنگ که آن‌ها را پنهان می‌داشته بیرون آمده‌اند. در عین حال بسیاری افکار و بسیاری تخیلات و تصورات از روزگاران قدیم تا کنون زنده باقی مانده‌اند و ثابت کرده‌اند که از امپراطوریه‌ها استوارتر هستند.

«مری کولریج» چنین می‌سراید:

«عظمت مصر درهم فرو ریخت.

و به اعماق دوردست اندیشه فرو رفت.

یونان هم سقوط کرد و شهر «تروا» نیز

رم نیز تاج درخشانش را از دست داد.

غرور «ونیز» ناچیز شده است.

اما رؤیاهایی که در سر کودکانشان بود.

رؤیاهای موج و بی‌شکل و بیموده.

که سایه‌ای همچون سایه‌ها بوده‌اند.

۳- در متن کتاب به جای سینما اصطلاح جعبه‌های نمایش که در ایران به نام شهر فرنگ معروف است به کار رفته است.

و سبک و پوچ به‌شمار می‌آمده‌اند بجا مانده است. گذشته، ارمغانهای فراوان برای ما آورده است. در واقع آنچه ما امروز از فرهنگ و تمدن و علوم و دانش دربارهٔ بعضی حقایق داریم همه ارمغانهای روزگارهای دور یا نزدیکی است که به‌ما رسیده است. این حرف راست است که ما به «گذشته» مدیونیم. اما تمام وظیفه و تعهد ما نسبت به «گذشته» نیست. بلکه وظایفی نیز نسبت به «آینده» داریم و شاید این وظیفه و تعهد بزرگتر از آن باشد که نسبت به گذشته داریم. زیرا گذشته، گذشته است و انجام پذیرفته است و ما نمی‌توانیم هیچ‌چیز آن را تغییر دهیم. اما آینده فرا می‌رسد و شاید بتوانیم در شکل دادن به آن تا حدی مؤثر باشیم.

اگر گذشته بعضی حقایق را به‌ما نمایانده است، حقایق بسیاری هم در ماورای حجاب آینده پنهان است که ما را به‌جستجوی خود می‌خواند. اما اغلب «گذشته» نسبت به آینده حسد می‌ورزد و ما را به سختی در چنگ خود نگاه می‌دارد و ناگزیر می‌شویم با آن به‌مبارزه برخیزیم تا بتوانیم خود را آزاد سازیم و متوجه «آینده» شویم و به سوی آن پیش برویم.

گفته می‌شود که تاریخ درسهای فراوان دارد که به‌ما بیاموزد، درعین‌حال گفته می‌شود که تاریخ هرگز عیناً تکرار نمی‌شود. این هر دو حرف درست است. زیرا ما از راه تقلید کردن بنده‌وار و مطیعانهٔ گذشته یا انتظار داشتن که حوادث عیناً تکرار شود یا از راه بی‌حرکت و آرام ماندن نمی‌توانیم هیچ‌چیز از تاریخ بیاموزیم بلکه از راه نگرستن عمیقانه بر آن و کوشش برای کشف نیروهای محرک آن است که می‌توان مطالب بسیار آموخت. حتی در این صورت هم آنچه به‌دست می‌آوریم پاسخ مستقیمی نیست. «کارل مارکس» می‌گوید: «تاریخ برای پاسخ‌دادن به‌سؤالهای گذشته، راه دیگری ندارد جز مطرح ساختن سؤالهای تازه.»

روزگار قدیم، دوران اعتقاد، اعتقادی کورکورانه و بی‌چون‌و-چرا بود، معابد و مساجد و کلیساهای عظیم و زیبایی قرون گذشته جز با نیروی فوق‌العادهٔ چنین اعتقادی که در معماران و سازندگان آن بوده است به‌وجود نمی‌آمد. همچنین سنگهایی که با حوصله و ایمان یکی برسر دیگری نهاده شده‌اند یا بر روی آنها نقش و نگارهای زیبا حکاکی کرده‌اند، برای ما از این اعتقاد سخن می‌گویند.

بامهای رفیع و پرشکوه معابد قدیم، مساجد زیبا بامناره‌های بلند، ساختمان کشیدهٔ کلیساهای گوتیک، همه با ایمانی وسیع روبه بالا دارند و همچون نیایشی از سنگ و مرمر به سوی آسمان صعود می‌کنند، و حتی هنوز هم در ما اثر می‌گذارند هرچند هم که ممکن است آن اعتقاد قدیمی که این‌ها مظاهرش هستند دیگر در ما وجود نداشته باشد.

اما اکنون دوران آن اعتقادات سپری شده است و اثر سحرآسای سنگ‌ها نیز با آن از میان رفته است. هنوز هم ممکن است هزاران معبد و مسجد و کلیسای دیگر ساخته شود اما دیگر آن روحی را که در قرون وسطا وجود داشت، فاقد هستند.

این اماکن مقدسی که امروز ساخته می‌شوند با ساختمانهای عادی بازرگانی و بانکها که مظاهر مقتضیات امروزی می‌باشند تفاوت زیاد ندارند گاهی هم خیلی حقیرتر هستند.

روزگار ما دوران دیگری است. دوران از میان رفتن تصورات، دوران تردید و عدم یقین و شك و پرس‌وجو است. ما دیگر بسیاری از اعتقادات و رسوم قدیمی را نمی‌پذیریم.

چه در آسیا، چه در اروپا و چه در امریکا دیگر ما به بسیاری از چیزهای سابق عقیده نداریم بدین‌قرار است که اکنون در جستجوی راههای تازه و جنبه‌های تازهٔ حقیقت هستیم که با محیط زندگی ما بیشتر سازگار باشد. ما دائماً از یکدیگر پرس‌وجو می‌کنیم و به بحث و گفتگو می‌پردازیم و بدینسان این همه «ایسم‌ها» و فلسفه‌ها تکامل می‌پذیرند.

ما هم مانند زمان «سقراط» در دوران پرس‌وجو و سؤالهای گوناگون زندگی می‌کنیم^۴ منتهمی این سؤالها فقط به‌حدود شهر «آتن» محدود نمی‌گردد بلکه وسعت جهانی دارد.

گاهی اوقات بی‌عدالتی و ناشادمانی و خشونت دنیا ما را در فشار می‌گذارد و افکار ما را تیره می‌سازد بطوری که هیچگونه راه خروجی به‌نظر نمی‌رسد. ما هم مانند «ماتیوآرنولد» شاعر احساس می‌کنیم که هیچ روزنهٔ امیدی برای جهان وجود ندارد و تنها کاری که

۴- روش سقراط آن بود که همواره سؤالهایی مطرح می‌کرد و شاگردان و پیروانش را وادار می‌ساخت که به آنها پاسخ بگویند تا حقایق کشف شود. این روش به‌نام خود او «روش سقراطی» نامیده می‌شود.

می‌توانیم کرد این است که لااقل نسبت به یکدیگر وفادار باشیم:

«زیرا جهانی که به نظر می‌رسد در برابر ما به صورت سرزمین رؤیاها گسترده است. با این همه گوناگونی، این همه زیبایی، این همه تازگی به راستی، نه شادمانی دارد، نه محبت و نه روشنی نه یقین، نه آرامش، و نه کمکی برای رنج. و ما در آن همچون در بیابانی ظلمانی هستیم که دستخوش آذیرهای مبهم جنگ و گریز می‌باشیم. چون ارتشهای جاهل در درون تاریکی با یکدیگر تصادم دارند.»

و معینا اگر ما چنین نظری ملال‌انگیز داشته باشیم پیدا است که درس زندگی و تاریخ را به درستی نیاموخته‌ایم. زیرا تاریخ به ما می‌آموزد که برای انسان رشد و تکامل و پیشرفت و امکان کامیابی‌ها و پیشروی‌های نامحدود وجود دارد. و زندگی غنی و رنگارنگ است. و هرچند در آن باتلاق‌ها و مردابها و زوایای تیره هست اما دریاها و بزرگ و کوه‌های بلند و برف‌ها و یخچالها و شب‌های زیبای پرستاره (مخصوصاً در زندان!) و محبت خانوادگی، و موسیقی و کتابها و امپراطوری بی‌پایان افکار و تخیلات را نیز دارد. بطوری که هر یک از ما می‌تواند به خوبی بگوید:

«خداوند هرچند من بر روی زمین و بسان فرزندی زمین زندگی کرده‌ام اما پدرم آسمان پرستاره بوده است.»

تحسین و تماشای زیباییهای عالم و زندگی کردن در دنیایی از اندیشه‌ها و تخیلات آسان است. اما کوشش برای آن که به این وسیله از ناشادمانی دیگران روبرگردانیم و به آنچه برای آنها اتفاق می‌افتد اعتنا نوزیم نشان شایستگی و لیاقت انسانی نیست. اندیشه درست باید به اقدام منتهی شود. دوست ما «رومن رولان» (نویسنده فرانسوی) می‌گوید: «اقدام، پایان اندیشه است. هراندیشه که به سوی اقدام متوجه نباشد نوعی عقیم بودن و خیانت است بدین قرار اگر ما

خدمتگذاران اندیشه هستیم باید خدمتگذاران اقدام، نیز باشیم.»
مردم اغلب از اقدام احتراز می‌کنند زیرا از عواقب آن می‌ترسند زیرا اقدام به معنی روبه‌رو شدن با مخاطرات احتمالی می‌باشد، اما خطر همیشه از دور بسیار مهیب به نظر می‌رسد و اگر به آن نزدیک شویم و از نزدیک به آن بنگریم آنقدرها هم مهیب و بد نیست و اغلب مصاحبی مطبوع می‌باشد که به زندگی طعم و رنگ می‌بخشد.

در حال عادی زندگی چیزی بی‌مزه و یکنواخت و کسالت‌انگیز است و اگر همه چیز را در آن به همان صورت که هست بپذیریم و کوشش برای تغییرش نداشته باشیم شادمانی هم نخواهیم داشت. با این‌همه همین چیزهای عادی و بی‌ارزش زندگی هم وقتی که مدتی از آن‌ها محروم بمانیم ارزشی فوق‌العاده پیدا می‌کند.^۵

بسیاری مردم به‌قلل مرتفع کوه‌ها می‌روند، به‌خاطر شادمانی و مسرت صعود به‌قله‌ها و نشاطی که از غلبه بردشواریه‌ها و خطرات در ایشان به‌وجود می‌آید جان خود را به‌مخاطره می‌اندازند و با خطر شکستگی اندامشان روبه‌رو می‌شوند و به‌علت خطراتی که همه‌جا در اطرافشان وجود دارد احساسشان تیزتر و شادیشان از زندگی که به‌رشته‌ای نازک بسته می‌شود عمیق‌تر و بیشتر می‌شود.

همه ما مختاریم که در دره‌های پست و پایین در میان هوای ناسالم و تیره و غبارآلود زندگی کنیم و در عوض تا اندازه‌ای امنیت جسمی داشته باشیم به‌ارتفاعات کوهستانی برویم و با خطرات همداستان شویم تا بتوانیم در هوای پاک و مصفا تنفس کنیم و از مسرت تماشای مناظر دوردست سرمست گردیم و به‌خورشیدی که سر می‌کشد سلام بگوییم.

در این نامه مطالب بسیاری که منتخب از شاعران و اشخاص دیگر بود نقل کردم و اکنون می‌خواهم با نقل یک مطلب دیگر آن را به‌پایان برسانم. این مطلب از مجموعه «گیتانجلی» و منظومه‌ای یا نیایشی از «رابیندرانات تاگور» می‌باشد:

آنجا که اندیشه باک و بیمی ندارد و سرها افراشته است

۵- اشاره به محرومیت‌هایی است که شخص در زندان دارد و تمام چیزهای عادی و بی‌ارزش بیرون هم برایش با ارزش می‌شود. خود نهر و این حالات را احساس کرده است. در کتاب «زندگی من» قسمتهای بسیار زیبایی در این مورد هست.

آنجا که دانش آزاد است
آنجا که جهان با دیوارهای کوتاه نظریهای حقیر درهم شکسته
نیست

آنجا که کلمات از اعماق حلق بیرون می‌آید
آنجا که تلاشهای خستگی‌ناپذیر دست‌های خود را به سوی
کمال دراز می‌کنند،

آنجا که جویبار روشن خرد در ریگزار بیابان ملال‌انگیز،
عادات مرده، گم نمی‌شود

آنجا که فکر به راهنمایی تو، به سوی فراخنای بی‌پایان اندیشه
و اقدام می‌رود

به سوی آن بهشت آزادی،

خداوندا

وطن مرا راهبر باش

دختر بسیار عزیزم، نامه‌ها مان را تمام کردیم و این آخرین نامه
من هم به پایان رسید. گفتم آخرین نامه! مسلماً آخرین نامه نیست. من
باز هم نامه‌های دیگری برایت خواهم نوشت، اما این دوره نامه‌ها در
اینجاها پایان می‌یابد و بدین قرار:

«تمام شد.»^۶

۶- نهر این جمله را عیناً به همین شکل که در فارسی به کار می‌بریم
به کار برده است زیرا در زبان اردوی هندی هم به همین صورت به کار می‌رود.

پس از پایان

دریای عربستان

۱۴ نوامبر ۱۹۳۸

پنجسال و سه ماه پیش آخرین نامه این دوره نامه‌ها را از زندان بخش «دهرادون» برایت نوشتم. در آن موقع آن دوران دوساله زندانم به پایان خود نزدیک می‌شد. وقتی آن نامه به پایان رسید. ستون نامه‌هایی را که در دوران طولانی تنهایی در زندان (هرچند که تو همیشه در اندیشه‌هایم همراه من بودی) نوشته بودم به‌کناری نهادم و خود را برای آزادی و رفتن به جهان وسیع‌تر خارجی و حرکت و اقدام آماده ساختم.

آزادی از زندان به‌زودی فرارسید. اما پنج ماه بعد دوباره به محیط آشنا و مانوس زندان باز گشتم زیرا یکبار دیگر به دوسال زندان محکوم شدم. دوباره قلم را برداشتم و داستان دیگری نوشتم که این بار خیلی بیشتر جنبه شخصی داشت.^۲

بعد از پایان آن دوران باز از زندان بیرون آمدم و غم مشترکی برای هر دوی ما پیش آمد^۳ غمی که از همانوقت بر زندگی من سایه افکنده است. اما در این دنیای پراز منازعه و اندوه که از همه ما می‌خواهد تمام نیروی خود را برای مبارزاتی که در آن جریان دارد اختصاص دهیم غمها و تیره‌روزی‌های شخصی اهمیت زیاد ندارد. بدین قرار بود که تو و من هر یک راه خود را دنبال کردیم تو برای دنبال کردن تحصیلات رفتی و من هم به‌سوی مبارزه پرهیاهو و غوغایی که در هند

۱- ۱۴ نوامبر روز تولد جواهر لعل نهرو نیز می‌باشد و در تاریخ بالا ۴۹ سال تمام داشته است.

۲- داستانی که در متن به آن اشاره می‌شود کتاب «اتوبیوگرافی» با سرگذشت خود نهرو است که به‌نام «زندگی من» به‌فارسی ترجمه شده است.

۳- اشاره به مرگ همسر نهرو است که در سال ۱۹۳۶ به دنبال یک بیماری ممتد در سوئیس درگذشت.

جریان دارد باز گشتم.

بیش از پنج سال، با بارسنگین جنگها و رنج‌هایشان گذشته است و تضاد میان دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم با دنیایی که در رؤیاهای خود تصور می‌کنیم دائماً افزایش می‌یابد. حتی گاهی خود امید هم به تنگنا می‌افتد و مفسدتی که ما را دنبال می‌کند آن را متزلزل می‌سازد. معیناً اکنون که این سطور را می‌نویسم دریای عربستان با تمام قدرت و زیباییش، خاموش و آرام، بسان رؤیایی در برابرم گسترده است و در زیر پرتو سیمگون مهتاب می‌درخشد.

می‌خواستم در این نامه‌ای که مدتی پس از پایان کتاب نوشته می‌شود، داستان این پنج سال را بنویسم، زیرا می‌خواهند مجموع این نامه‌ها را در جامه‌ی نوی منتشر سازند و ناشر کتابم خواسته است که جریان حوادث را تا امروز برسانم. این کار بسیار دشوار است زیرا در این مدت آنقدر حوادث گوناگون روی داده است که اگر بخواهم در باره‌ی آنها چیزی بنویسم و فرصتی هم برای این کار داشته باشم، خود کتاب تازه‌ای خواهد شد. حتی فقط ذکر نام حوادث اصلی فهرستی طولانی و سنگین را تشکیل می‌دهد. به این جهت فقط خلاصه‌ی بسیار مختصری از آنچه اتفاق افتاده است برایت نقل می‌کنم. ضمناً به بعضی از نامه‌ها هم یادداشت‌هایی اضافه کرده‌ام و بعضی حوادث و اتفاقات را طی آنها آورده‌ام. و اکنون نگاه کوتاه دیگری به این سالها می‌افکنیم. در آخرین نامه‌هایم توجهت را به تضادهای عظیم و رقابت‌هایی که در دنیای تازه وجود دارد، و به رشد فاشیسم و نازیسم و سایه‌ی جنگ جلب کردم. پنج سال گذشته این رقابتها و تصادمات را تشدید کرده است. هرچند که تا این زمان از جنگ جهانی اجتناب شده است اما جنگهای بزرگ و مهیبی در آفریقا، در اروپا، و در شرق و در آسیا روی داده است. هر سال و بعضی اوقات همراه داستان تازه‌ای از تجاوز و خشونت‌های هولناک را همراه می‌آورند.

دنیا بیش از پیش آشفته می‌شود. روابط بین‌المللی دستخوش هرج و مرج گشته است. تشکیل جامعه‌ی ملل و کوششهای دیگر برای برقراری همکاری بین‌المللی به صورت ناکامیها و شکست‌ها پایان یافته است. خلع سلاح موضوعی مربوط به گذشته می‌باشد و هرکشور می‌کوشد باشتابی تب‌آلود شب‌وروز تسلیحاتش را به حد اکثر افزایش دهد، ترس گلوی جهان را می‌فشارد و اروپا در زیر تازیانه نازیسم و

فاشیسم که متجاوزانه وفاتحانه پیش می‌روند، به سرعت رو به انحطاط نهاده است و راه وحشیگری را پیش گرفته است.

در نامه‌های سابق عللی را که در ماورای جنگ جهانی ۱۸- ۱۹۱۴ قرار داشت به تفصیل مطالعه کردیم. جنگ فرارسید، و از آن، پیمان ورسای و میثاق جامعه ملل بیرون آمد. اما مسائل قدیمی حل نشده باقی ماند و مسائل تازه‌ای، مانند گرامات وامهای جنگی، خلع سلاح، امنیت دسته‌جمعی، بحران اقتصادی، و بیکاری وسیع و دامنه‌دار جهانی، نیز روی نمود.

در ماورای مسائل صلح، مسائل حساس و حیاتی اجتماعی نیز قرار دارد که تعادل جهانی را واژگون می‌سازد. در اتحاد شوروی نیروهای تازه اجتماعی پیروزی خود را به ثبوت رساندند و کوشیدند با وجود دشواریهای عظیم و مخالفت جهانی دنیایی به شکل تازه بسازند. در جاهای دیگر هم تغییرات عمیق اجتماعی ادامه یافت اما به ثمری نیاانجامید و سازمان نظام سیاسی و اقتصادی موجود، آن تغییرات را به عقب راند.

وفور و فراوانی در جهان فرارسید. تولید به مقدار بسیار زیاد توسعه یافت. رؤیای قرون گذشته برای وفور نعمات تحقق پذیرفت. اما همچون غلامی که روزگاری دراز با زنجیرهای اسارت خود عادت کرده باشد و از آزادی بترسد، جامعه بشری ابله هم که با کمبود عادت کرده است نمی‌تواند به آسانی طور دیگری بیندیشد. به این جهت ثروت تازه تممداً دور ریخته می‌شود، نابود می‌گردد و محدود می‌شود و عملابیکاری و فقر و رنج افزایش یافته است.

کنفرانسهای متعدد از پی هم تشکیل می‌شوند و نمایندگان ملتها گرد هم جمع می‌آیند تا این تضادهای حیرت‌انگیز را حل کنند و صلح را محفوظ نگاه‌دارند. پیمانها و قراردادهای اتحادیه‌های گوناگون، مانند پیمان واشنگتن، پیمان لوکارنو، پیمان کیلوگ، پیمانهای عدم تجاوز همه وجود داشت اما هرگز به مسائل اصلی و اساسی پرداخته نمی‌شد. نخستین بار که با واقعیات خشن تماس حاصل می‌گشت تمام این پیمانها و موافقت‌نامه‌ها از میان می‌رفت و سرنوشت اروپا را به حکمیت شمشیر عریان وامی‌گذاشت.

پیمان ورسای مرده است. نقشه اروپا دوباره تغییر یافته است و جهان از نو تقسیم می‌شود. مسئله وامهای جنگی متروک مانده است

و غنی‌ترین ملل جهان تصمیم گرفته‌اند و امپای خود را نپردازند. بدین قرار تقریباً به اوضاع سالهای ۱۹۱۴ و پیش از آن با تمام مسائل و تضادهایی که داشتند باز گشته‌ایم منتها این تضادها و تصادمات به علت آنچه از آن زمان تاکنون روی داده صدها بار شدیدتر و بزرگتر گشته است.

سیستم کاپیتالیسم که دچار انحطاط شده به ناسیونالیسم اقتصادی و به رشد و توسعه بیشتر انحصارها منتهی می‌گردد. این سیستم به اندازه‌ای خشن و شدید شده که حتی دموکراسی پارلمانی را هم تحمل نمی‌کند. فاشیسم و نازیسم با انواع خشونت‌های عریانشان خودنمایی دارند و جنگ را پایان و هدف تمام سیاست‌های خود قرار داده‌اند. در عین حال قدرت تازه‌ای در نواحی سرزمین شوروی رشد می‌یابد که نظام قدیمی را بطور مداوم تهدید می‌کند و با کمال شدت و قدرت راه توسعه امپریالیسم و فاشیسم را مسدود می‌سازد.

ما در عصری انقلابی زندگی می‌کنیم، انقلابی که با شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ آغاز گشت و در جهانی که همه‌جا با دردهای زایمان تصادمات رنج می‌کشد، بطور دایم سال به سال توسعه یافته است.

انقلاب فرانسه که ۱۵۰ سال پیش روی داد میشد دورانی بود که در آن تدریجاً برابری سیاسی برای افراد به وجود می‌آمد و توسعه می‌یافت، اما اکنون اوضاع تغییر یافته و امروز این برابری هم دیگر کفایت نمی‌کند. اکنون باید مرزهای دموکراسی به اندازه‌ای توسعه یابد که برابری اقتصادی را نیز در برگیرد و این خود انقلاب بزرگی است که اکنون در زمان ما جریان دارد، انقلابی که باید برابری اقتصادی را تأمین کند و برای دموکراسی معنی و مفهوم کامل آن را به وجود آورد و ما را با پیشرفتهای کنونی علم و دانش و فتون، هماهنگ و همگام سازد.

این دموکراسی با امپریالیسم و یا با کاپیتالیسم که خود بر اساس نابرابری و استثمار ملت یا طبقه‌ای متکی می‌باشد سازگاری ندارد. از این رو کسانی که از این استثمارها سود می‌برند با دموکراسی به مخالفت می‌پردازند و در حالی که تصادمات توسعه می‌پذیرد حتی فکر برابری سیاسی و دموکراسی پارلمانی هم مورد انکار قرار می‌گیرد. اکنون فاشیسم روی کار می‌آید که از جهات گوناگون ما را به وضع

قرون وسطایی عقب می‌کشاند. تسلط نژادی را ترویج می‌کند و به جای حقوق الهی برای یک پادشاه مستبد، حقوق الهی برای یک پیشوا و رهبر مطلق‌العنان برقرار می‌سازد.

رشد فاشیسم در طی پنجسال اخیر وحملاتش به اصول دموکراسی و مفاهیم آزادی و تمدن، دفاع از دموکراسی را به صورت مهمترین مسئله حیاتی امروز درآورده است. تصادم امروز جهان میان کمونیسم و سوسیالیسم در یکسو و فاشیسم در سوی دیگر نمی‌باشد. بلکه این تصادم و اختلاف میان دموکراسی و فاشیسم است و تمام نیروهای هوادار دموکراسی در یک صف قرار می‌گیرند و ضد فاشیست می‌شوند. اسپانیا امروز کاملترین مظهر و نمونه این وضع است.

اما در ماورای این دموکراسی خواه ناخواه فکر توسعه دموکراسی نیز وجود دارد و به همین جهت در همه جا ارتجاع به وحشت می‌افتد و هرچند ظاهراً و زبانی از دموکراسی حمایت می‌کند عملاً نسبت به فاشیسم علاقه می‌ورزد و کمک می‌دهد.

نقش قدرتهای فاشیستی به خوبی روشن است درباره هدفها یا سیاست آنها هیچگونه تردید و ابهامی وجود ندارد. اما عامل مهم زمان ما نقش کشورهای مقتدر به اصطلاح دموکرات و مخصوصاً نقش انگلستان می‌باشد.

حکومت بریتانیا در آسیا و آفریقا و اروپا نقش کاملاً ارتجاعی اجرا کرده است و فاشیسم و نازیسم را تشویق می‌کند. عجب آن است که این کار را به قیمت به خطر افکندن امنیت امپراطوری خود انجام می‌دهد. خود این امر نمایان می‌سازد که بریتانیا تا چه اندازه از رشد دموکراسی واقعی می‌ترسد و طبقات حاکمه آن تا چه حد نسبت به رهبران فاشیسم علاقمند هستند.

اگر فاشیسم رشد یافته است و اکنون در راه تسلط بر جهان گام برمی‌دارد تا اندازه بسیار زیاد به خاطر روش حکومت بریتانیا است. ایالات متحده آمریکا که علاقه بیشتری به حفظ دموکراسی دارد بارها همکاری خود را برای جلوگیری از توسعه تجاوزآمیز فاشیست به دولتهای بزرگ اروپایی پیشنهاد کرده است اما این پیشنهادها از طرف انگلستان رد شده است.

فرانسه هم چنان به «سیتی‌آف لندن» (سرمایه‌داری انگلستان) و سیاست خارجی انگلستان بستگی پیدا کرده که جرات نمی‌کند سیاست

مستقل درپیش گیرد.

از لحاظ امور کارگری، روش انگلستان در کنفرانس بین‌المللی کار همیشه مرتجعانه بوده است. در ژوئن ۱۹۳۷ دفتر بین‌المللی کار که در ژنو، قرار دارد ۴۸ ساعت کار در هفته را برای کارگران صنایع بافندگی پذیرفت. این تصمیم با وجود مخالفت بریتانیا به تصویب رسید. در این مورد حتی دومینونهای بریتانیا از همراهی با این کشور گریختند و با ایالات متحده همراه گشتند. اما نمایندگان که به نام هند در این کنفرانسها شرکت می‌کنند و معمولاً از طرف بریتانیا تعیین می‌شوند در صف آن دولت قرار گرفتند.

اعضای هیئت نمایندگی آمریکا که شامل نمایندگان کارگران و نمایندگان حکومت آمریکا بودند علناً متذکر گشتند «تا وقتی که به ژنو نیامده بودند نمی‌دانستند که حکومت بریتانیا تاچه اندازه ارتجاعی است.» و یکی از آنها گفته بود «بریتانیا سرنیزه ارتجاع شده است.» جامعه ملل باوجود تمام ضعف و ناتوانیش هنوز مظهری از افکار و تمایلات بین‌المللی می‌باشد و میثاق آن کيفراهی برای تجاوز پیش‌بینی می‌کند. در مورد هجوم ژاپن به منچوری این جامعه هیچ اقدامی نتوانست انجام دهد جز آن که کمیسیونی برای تحقیقات تعیین کرده و بعد هم آن تجاوز را محکوم شناخت. در واقع حکومت بریتانیا در این ماجرا ژاپن را تشویق می‌کرد و از همان زمان، جز در چند مورد کوچک که در جهت صحیح بوده است، همواره سیاست نادیده گرفتن و ضعیف‌ساختن جامعه ملل را دنبال کرده است.

قیام نازیسم با سیاست علنی و رسمی تجاوزکارانه‌اش تهدید مستقیمی برای جامعه ملل بود اما انگلستان و تا اندازه‌ای هم فرانسه این تهدید را پذیرفتند و اجازه دادند که جامعه ملل ضعیف و ناتوان گردد. قدرتهای فاشیستی جامعه ملل را ترك گفتند. آلمان در اکتبر ۱۹۳۳ و ژاپن و ایتالیا بعداً از جامعه جدا شدند.

در سپتامبر ۱۹۳۴ اتحاد شوروی به جامعه ملل پیوست و جانی تازه در آن دید. ترس از آلمان نازی، فرانسه را با اتحاد با شورویها ناچار ساخت اما انگلستان بیشتر ترجیح داد که با آلمان نازی همراه شود تا حتی براساس میثاق جامعه ملل با اتحاد شوروی همکاری کند. هر تجاوز پیروزمندانه، قدرتهای فاشیست را بیشتر سرمست می‌ساخت و بیشتر معتقد می‌شدند که می‌توانند جامعه ملل را نادیده بگیرند

زیرا می‌دانستند که حکومت بریتانیا به اقدامی برضد آنها نخواهد پرداخت.

همین پیوستگی روزافزون حکومت بریتانیا به قدرتهای فاشیستی است که می‌تواند آنچه را در چین، حبشه، اسپانیا و اروپای مرکزی اتفاق افتاده است به درستی تشریح و بیان کند. همین مطلب به ما می‌فهماند چرا بنای سرافراز جامعه ملل که مظهر آن همه امیدها به صلح و پیشرفت جامعه بشری بود امروز ویران شده است.

دیدیم که چگونه ژاپن با کمال موفقیت جامعه ملل و تمامی جهان را مورد بی‌اعتنایی قرار داد و به منچوری حمله برد و در آنجا دولت عروسکی و دست‌نشانده «منچوکوئو» را به وجود آورد. هرچند که در آنجا عملاً هجوم نظامی صورت گرفت اعلان جنگ داده نشد بلکه شورشهای ساختگی داخلی به وجود می‌آمد و برانگیخته می‌شد و همین شورشها بهانه‌ای برای مداخلات نظامی و عملیات جنگی می‌گشت.

همین روش بعداً از طرف ایتالیا و آلمان نازی تکمیل گردید و تبلیغات دامنه‌دار جعلی و دروغین با وسعتی بی‌سابقه در خارجه نیز به آن ضمیمه گشت. اکنون در هیچ‌جا اعلان جنگ داده نمی‌شود. این رسم دیگر متعلق به زمانهای گذشته می‌باشد. هیتلر هنگام نطق خود در «نورنبرگ» در سال ۱۹۳۷ گفت: «اگر من بخواهم به مخالفی حمله کنم، ماهها وقتم را برای مذاکره و تدارک صرف نخواهم کرد بلکه مثل همیشه عمل خواهم کرد: بطور ناگهانی از کمین‌گاه خود در تاریکی خواهم جست و با سرعت برق خود را بر روی حریف و دشمن خود خواهم افکنم.»

در ژانویه ۱۹۳۵ آلمان منطقه «سار» را که در تصرف موقتی فرانسه بود پس از مراجعه به آراء عمومی اشغال کرد. در ماه مه آن سال هیتلر مواد مربوط به خلع سلاح آلمان در پیمان‌ورسای رازیرپا نهاد و فرمان خدمات نظامی اجباری برای تمام آلمانیها را صادر کرد. این نقض علنی و یک جانبه پیمان‌ورسای فرانسه را متوحش ساخت. اما انگلستان این اقدام را تدریجاً پذیرفت و حتی یکماه بعد قدم دیگری هم برداشت و مخفیانه یک پیمان دریایی با آلمان امضا کرد. امضای این پیمان ناقض پیمان‌ورسای بود و بدین‌قرار خود انگلستان هم پیمان صلح را نادیده می‌گرفت.

مخصوصاً این امر از آن جهت حیرت‌انگیز بود که انگلستان

بدون اطلاع متفق قدیمش فرانسه، و درست در موقعی که آلمان کار تجدید تسلیحات خود را تا وسعتی زیاد آغاز کرده بود و اروپا را تهدید می‌کرد صورت گرفت. فرانسه از این پیمان شکنی انگلستان به وحشت افتاد و به سوی موسولینی متوجه گشت تا با او کنار بیاید تا لااقل خطر ایتالیا را در مرزهایش تقلیل دهد.

حبشه - این وضع برای موسولینی فرصتی را که از مدتها پیش انتظار داشت پیش آورد.

او از سالها قبل نقشه هجوم به حبشه را طرح کرده بود اما همواره تردید داشت زیرا از روش بریتانیا و فرانسه مطمئن نبود. میان ایتالیا و فرانسه تا این موقع روابط خوب نبود. در ماه اکتبر ۱۹۳۴، آلکساندر پادشاه یوگسلاوی و «لوئی بارتو» وزیر امور خارجه فرانسه در بندر ماری کشته شدند و این قتل ظاهراً به دست یکی از عمال ایتالیا صورت گرفت.

اما اکنون که فرانسه متوجه ایتالیا گشت موسولینی مطمئن شد که انگلستان و فرانسه هیچکدام در مقابل هجوم به حبشه، مخالفت مؤثری نشان نخواهند داد به این جهت در اکتبر ۱۹۳۵ این هجوم در موقعی که جامعه ملل دوران اجلاسیه‌ای داشت آغاز گردید.

حبشه یکی از دولت‌های عضو جامعه ملل بود و تمامی دنیا از این که این کشور مورد حمله و هجوم قرار می‌گرفت تکان خورد. جامعه ملل ایتالیا را کشوری متجاوز اعلان کرد و پس از مدتی تأخیر به بعضی اقدامات اقتصادی بر ضد ایتالیا پرداخت یعنی تصمیم گرفت که اعضای جامعه ملل نباید هیچگونه تسهیلات اقتصادی برای ایتالیا فراهم کنند. اما عملاً مهمترین چیزهایی که برای جنگ لازم بود یعنی نفت، آهن، فولاد و زغال سنگ در فهرست کالاهایی که نباید به ایتالیا فرستاده شود قرار نمی‌گرفت. ایتالیا بر اثر این مجازات اقتصادی مختصری به دردمر افتاد اما عملاً مشکلات بزرگی در راهش به وجود نیامد. ایالات متحده آمریکا پیشنهاد کرد که فروش نفت به ایتالیا تحریم شود تا به این ترتیب تحت فشار قرار بگیرد. اما انگلستان با این پیشنهاد موافقت نکرد.

«سرساموئل هور» وزیر امور خارجه بریتانیا و آقای «لاوال» وزیر امور خارجه فرانسه موافقت کردند که قسمت عمده‌ای از حبشه به ایتالیا واگذار شود اما این تصمیم چنان هیاهویی برانگیخت که

«سرساموئل هور» ناچار به استعفا گشت. در این ضمن حبشه با دلیری بسیار در مقابل هجوم ایتالیا می‌جنگید اما در برابر بیمارانه‌های هوایی مهیب که از ارتفاعات کم به وسیله هواپیماهای ایتالیا صورت می‌گرفت ناتوان بود.

در هجوم به حبشه بمب‌های آتش‌زا و بمب‌های گازدار، برضد مردم غیرنظامی عادی و زنان و کودکان و آمبولانس‌های بیماران و بیمارستان‌ها به کار می‌رفت و کشتاری مهیب و وحشیانه روی می‌داد. در ماه مه ۱۹۳۶ ارتش ایتالیا وارد شهر «آدیس‌آبابا» پایتخت حبشه شد و بعد هم نواحی پهناوری را در این کشور اشغال کرد. از آن زمان تاکنون دو سال و نیم می‌گذرد اما مقاومت حبشه هنوز هم در نواحی دیگر ادامه دارد. هرچند انگلستان و فرانسه فتح حبشه را برای ایتالیا به رسمیت شناخته‌اند اما هنوز نمی‌توان گفت که ایتالیا این کشور را مسخر ساخته و برآن مسلط است.

فاجعه حبشه و خیانتی که از طرف جامعه ملل نسبت به حبشه صورت گرفت به تمام جهانیان نشان داد که این جامعه دستگاهی ناتوان است. اکنون هیتلر هم با خاطری آسوده می‌توانست آن را نادیده بگیرد و به اقدام بپردازد. به این جهت بود که در ماه مارس ۱۹۳۶ واحدهای ارتش نازی ناحیه «رور» را در آلمان که بکلی خلع سلاح و غیرنظامی شده بود اشغال کردند و این اقدام تجاوز و نقض دیگری از پیمان ورسای بود.

اسپانیا - سال ۱۹۳۶ شاهد اقدام دیگری از طرف فاشیست‌ها برای تسلط بر اروپا نیز بود که عکس‌العمل آن به صورت مبارزه‌ای حیاتی در راه دفاع از دموکراسی و آزادی درآمد.

قبلا دیدیم که چگونه نیروهای رقیب بر سر به دست آوردن حکومت و اولویت در اسپانیا مبارزه می‌کردند و چگونه جمهوری جوان اسپانیا برضد نیروهای ارتجاعی کلیسا و طبقات نیمه فئودال به اقدام پرداخت. عاقبت احزاب مترقی اسپانیا با یکدیگر متحد شدند و در فوریه ۱۹۳۶ «جبهه مردم» را تشکیل دادند. پیش از این اقدام در فرانسه نیز يك «جبهه مردم» برای مبارزه با فاشیسم که عملا جمهوری فرانسه را تهدید می‌کرد و به يك قیام عظیم مانده هم پرداخت، تشکیل شده بود. «جبهه مردم فرانسه» با شور و شوق عمومی مورد استقبال قرار گرفت و در انتخابات هم پیروزی درخشانی به دست آورد و در نتیجه حکومتی

تشکیل شد که چندین قانون مختلف به نفع کارگران تصویب کرد. «جبهه مردم اسپانیا» نیز در انتخابات «کورتس» موفقیت به دست آورد و حکومت را تشکیل داد. این حکومت درصدد برآمد که به اصلاحات گوناگونی که مدت‌ها به تعویق افتاده بود بپردازد و قدرت کلیسا را تقلیل دهد. عناصر ارتجاعی از ترس این اصلاحات گرد هم جمع شدند و تصمیم به اعتصاب گرفتند و درصدد برآمدند که از ایتالیا و آلمان هم کمک بگیرند.

در ۱۸ ژوئیه ۱۹۳۶ ژنرال فرانکو شورش خود را با کمک ارتش مراکش و اسپانیا آغاز کرد در حالی که وعده های فراوانی به مراکشی‌ها می‌داد. فرانکو انتظار داشت که به آسانی و سرعت پیروز شود زیرا ارتش در اختیارش بود و دو دولت نیرومند هم به او کمک می‌دادند.

جمهوری اسپانیا ناتوان به نظر می‌رسید اما در لحظات حساس که با خطر زوال و سقوط مواجه گشت از توده های مردم اسپانیا خواست که از آزادی خود دفاع کنند و به توزیع اسلحه در میان مردم پرداخت. مردم عادی اسپانیا به این دعوت پاسخی شایسته دادند و تقریباً با دست تهی برضد توپها و هواپیماهای فرانکو می‌جنگیدند و توانستند جلو او را بگیرند. همچنین نیروهای داوطلبی از خارجه به اسپانیا آمدند تا بخاطر دفاع از دموکراسی بجنگند. این داوطلبان «تیپ بین‌المللی» را به وجود آوردند که در موقع بسیار حساس کمکهای گرانبهای به جمهوری اسپانیا داد. اما در حالی که افراد داوطلب به کمک جمهوری می‌آمدند، ارتش منظم ایتالیا به مقدار زیاد برای کمک به فرانکو فرستاده شد و منظم‌اً هواپیماها و خلبانان و مکانیسین‌ها و اسلحه از ایتالیا و آلمان برایش می‌رسید.

در پشت سر فرانکو ستادهای ورزیده این دو قدرت بزرگ اروپایی قرار داشت، در صورتی که در طرف جمهوری فقط شور و شوق و شهادت و فداکاری می‌جنگید. نیروهای شورشی فرانکو همچنان پیش می‌آمدند تا در نوامبر ۱۹۳۶ به «مادرید» پایتخت اسپانیا رسیدند. اما در آنجا تلاش عظیم و فداکاری فوق‌العاده مردم هوادار جمهوری آنها را متوقف ساخت.

«نوپاساران» (عبور نخواهند کرد) — شعار مبارزان جمهوری بود و با این شعار راه پیشرفت سپاهیان فرانکو را می‌بستند. شهر مادرید هر روز به وسیله هواپیماها و با گلوله‌های توپخانه سنگین کوبیده می‌شد.

ساختمانهای زیبایش ویران می‌گشت، در هر گوشه بمبهای آتش‌زا حریق بزرگ به وجود می‌آوردند، دلیرترین فرزندان مادرید، هزار هزار برای خاطر شهرشان کشته می‌شدند و مادرید به صورت قهرمانی شکست‌ناپذیر و پیروز مقاومت می‌کرد.

از وقتی که نیروهای شورشی فرانکو به حدود «مادرید» رسیدند، دو سال می‌گذرد و هنوز در همانجا که هستند باقی مانده‌اند و فریاد «نوپاساران» مادرید را می‌شنوند و این شهر ویران شده و ماتم‌زده همچنان سر خود را آزادانه بلند نگاه می‌دارد و مظهر غرور و روح تسخیرناپذیر مردم اسپانیا شده است.

این جنگ و مبارزه را که در اسپانیا جریان دارد باید با دقت بیشتر بفهمیم و درک کنیم زیرا در واقع بیش از یک مبارزه و تصادم محلی و داخلی می‌باشد. این مبارزه، با شورشی برضد پارلمان اسپانیا که موافق اصول دموکراسی انتخاب شده آغاز گشت. در این موقع فریاد برخاست که مذهب در خطر است و کمونیسم برقرار می‌شود اما حقیقت این است که در میان نمایندگان «جبهه مردم» اسپانیا کمونیست‌ها خیلی کم بودند و اکثریت با سوسیالیست‌ها و جمهوریخواهان بود، اما در مورد مذهب هم باید گفت دلیرترین مبارزان مدافع جمهوری کاتولیک‌های منطقه «باسک» بودند، برخلاف آنچه هیتلر در آلمان عمل کرده بود، جمهوری اسپانیا آزادی مذهب را برای همه کس تضمین می‌کرد اما جمهوری بامناف مستقر کلیسا که مالک اراضی بود و بانفوذ کلیسا در آموزش و پرورش مخالف بود.

شورش فرانکو در واقع شورش برضد دموکراسی بود و در موقعی صورت گرفت که ارتجاع کلیسا و مالکان بزرگ ترسیدند که نیروهای دموکراسی هجوم خود را برضد آنها آغاز کنند و به وضع فئودالی مالکیت اراضی و املاک وسیع پایان دهند. در موقعی که جمهوری اصلاحات ارضی را آغاز کرد نیروهای ارتجاعی، همچنان که سابقاً هم گفتم دیگر حتی ظاهر دموکراسی و انتخابات عمومی را هم محترم نشمردند بلکه اسلحه برداشتند و تصمیم گرفتند اراده‌شان را با زور خشونت و ترور و فشار بر مردم تحمیل کنند.

گروه نظامی و مذهبی اسپانیا که به شورش برضد دموکراسی پرداخت در دو کشور فاشیست ایتالیا و آلمان متفقین نیرومندی برای خود پیدا کرد زیرا این قدرت‌های فاشیستی می‌خواستند در اسپانیا نفوذ

و تسلط پیدا کنند تا بتوانند بردریای مدیترانه مسلط باشند و در آنجا پایگاهی عظیم برای نیروی دریایی خود به وجود آورند. همچنین منابع زیرزمینی و معادن اسپانیا نیز آنها را مجذوب می‌ساخت و طمعشان را برمی‌انگیخت.

بدین‌قرار جنگ اسپانیا يك جنگ داخلی نبود بلکه در واقع جنگ اروپا بود و دنباله همان بازی‌ها به‌شمار می‌رفت که برای ناتوان ساختن فرانسه و تضعیف انگلستان و تسلط فاشیسم بر سراسر اروپا شروع شده بود. منافع آلمان و ایتالیا بایکدیگرمتضاد بود و تصادم پیدا می‌کرد اما آنها لاقلاً موقتاً در این زمینه به همکاری بایکدیگر پرداختند. اگر حکومت فاشیستی در اسپانیا استقرار یابد برای فرانسه وضع ناگواری پیش خواهد آمد. همچنین برای راه دریایی بریتانیا به شرق که از مدیترانه می‌گذرد و راه دریایی جنوب آفریقا نیز خطرناک خواهد بود در این صورت «جبل‌الطارق» که اکنون در دست بریتانیا است بی‌فایده خواهد بود و «کانال سوئز» ارزش زیاد نخواهد داشت. بدین‌قرار انتظار می‌رفت که انگلستان و فرانسه اگر به‌خاطر علاقمندی به دموکراسی نباشد، لاقلاً برای منافع خودشان تمام کمک‌های مقدور و قانونی را به حکومت اسپانیا برای فرونشاندن شورش فاشیستی بدهند. اما در اینجا هم یکبار دیگر می‌بینیم که چگونه منافع طبقاتی در روش سیاسی حکومت‌ها اثر می‌گذارد و حتی منافع ملی را ناچیز می‌گرداند، حکومت انگلستان در مورد وقایع اسپانیا طرح «عدم دخالت» را که بزرگترین شوخی و مسخره‌گی زمان ما است بهانه قرار داد. آلمان و ایتالیا هر دو در کمیته «عدم دخالت» عضویت داشتند و معزها علناً به شورشیان کمک می‌دادند و آنها را به‌عنوان دولت قانونی اسپانیا به رسمیت می‌شناختند. ارتش‌هاشان برای کمک فرانکو اعزام می‌شود و نیروهای هواییشان شهرهای اسپانیا را بمباران می‌کند. بدین‌قرار مفهوم «عدم دخالت» آن بود که کمک فقط باید به شورشیان فاشیست داده شود. حکومت فرانسه به‌پیشنهاد و تحریک بریتانیا مرز پیرنه یعنی مرز میان فرانسه و اسپانیا را بست تا به‌این وسیله جمهوری اسپانیا نتواند هیچگونه کمکی دریافت دارد.

کشتی‌های بریتانیا که خواربار برای جمهوری اسپانیا می‌برند به‌وسیله هواپیماها یا نیروی دریایی فرانکو غرق می‌شوند و آقای «چمبرلن» نخست‌وزیر بریتانیا عملاً از این اقدام فرانکو دفاع می‌کند.

حکومت بریتانیا تا این اندازه از توسعهٔ دموکراسی وحشت دارد. همین چند روز پیش بریتانیا موافقت‌نامه‌ای با ایتالیا امضا کرد که در واقع قدم تازه‌ای برای شناسایی رسمی فرانکو و آزاد گذاردن مداخلات ایتالیا در اسپانیا بود. اگر جمهوری اسپانیا می‌خواست به انگلستان یا فرانسه متکی باشد و راهنمایی‌های آنها را پیروی کند مدت‌ها پیش مرده بود.

مردم اسپانیا برخلاف سیاست بریتانیا و فرانسه در برابر فاشیسم تسلیم نشدند. برای آنها مبارزه با فاشیسم به معنی مبارزه در راه استقلال و برضد مهاجمان خارجی می‌باشد. این مبارزه خصال قهرمانی و حماسی دارد و به‌خاطر معجزه‌ای که از دلیری و سرسختی نشان می‌دهد حیرت و تحسین تمام مردم جهان را برانگیخته است. مهیب‌ترین صدمات برای مردم اسپانیا بمباران‌های مخوف هوایی است که به وسیلهٔ هواپیماهای ایتالیایی و آلمانی به‌هواداری از فرانکو برضد مردم غیر نظامی شهرها و روستاها صورت می‌گیرد.

در دو سال گذشته جمهوری اسپانیا ارتش قابل‌تحسینی برای خود به‌وجود آورده است و داوطلبان خارجی را هم بازگردانده است. در حالی که فرانکو تقریباً بر سه‌چهارم اسپانیا مسلط می‌باشد و ارتباط‌شهرهای «مادرید» و «والانسیا» را نیز با «کاتالونیا» قطع کرده است ارتش تازهٔ جمهوری راه پیشرفت او را مسدود می‌سازد و ارزش و شایستگی خود را در نبرد «ابرو» که تقریباً چند ماه پشت سر هم ادامه داشت به‌ثبوت رساند. مسلم است که فرانکو نخواهد توانست این ارتش جمهوری را درهم بشکند مگر آن که کمک‌های بیشتر از خارج بگیرد.

اکنون بزرگترین مشکل جمهوری اسپانیا کمبود خواربار مخصوصاً در ماههای زمستان می‌باشد. زیرا جمهوری نه فقط باید برای ارتش خود و مردمی که در نواحی تحت قلمروش سکونت دارند خواربار تهیه کند بلکه باید برای میلیون‌ها پناهندگان که از نواحی تحت اشغال ارتش فرانکو به قلمرو جمهوری می‌آیند نیز خواربار فراهم سازد. چین - از قاعدهٔ دردناک اسپانیا، اکنون به قاعدهٔ چین می‌پردازیم. تجاوز ژاپن در منچوری همچنان ادامه داشت و همانطور که برایت گفتم حسن نیت انگلستان هم همواره کمکی برای ژاپن بود. بریتانیا پیشنهاد آمریکائیان را برای همکاری و اقدام مشترک برضد

تجاوز ژاپن، رد کرد. باید دید چرا انگلستان به این ترتیب ژاپن را تشویق می‌کرد و قدرت رقیبی برای خود به وجود می‌آورد؟

ژاپن از اوایل قرن بیستم به صورت قدرتی متجاوز به پیش تاخته است و تقریباً همیشه مورد حمایت بریتانیا بوده است. در ابتدا حمایت بریتانیا از ژاپن برای مقابله با روسیه تزاری بود. پس از جنگ جهانی دو رقیب بزرگ انگلستان، ایالات متحده آمریکا و روسیه شوروی می‌باشند و به این جهت بازهم سیاست قدیمی هواداری از ژاپن ادامه یافت تا این که اکنون ژاپن منافع مهم بریتانیا را تهدید می‌کند. یکی از دلایل به رسمیت شناختن اتحاد شوروی از طرف آمریکا در سال ۱۹۲۳ رقابت آمریکا با ژاپن بوده است.

در چین از سال ۱۹۲۳ حکومت‌های گوناگون روی کار بوده‌اند. حکومت ملی چیانگ کایچک وجود داشت که دولت‌ها آن را به رسمیت می‌شناختند. در جنوب چین هم حکومت «کانتون» بود که ادعای دنباله‌روی سیاست «کومین تانگ» را داشت و خود را حکومت ملی می‌شمرد. یک حکومت چین شوروی هم بر نواحی پهناوری در داخل چین مسلط بود. بعلاوه نواحی کوچک و نیمه‌مستقل دیگری هم در داخل چین بود که در دست حکومت سرداران جنگجوی چین قرار داشت.

در شمال شهر «پپینگ» ژاپنی‌ها مسلط بودند که بطور مداوم در چین پیش می‌خزیدند چیانگ کایچک بجای مقابله با ژاپنی‌ها تمام نیرویش را هر سال پشت سرهم برای اقدامات دامنه‌دار نظامی بر ضد منطقه شوروی چین و سرکوب ساختن این حکومت می‌فرستاد. بیشتر این نیروی اعزامی با شکست و ناکامی مواجه می‌شدند و حتی اگر هم موقتاً پیروز می‌گشتند و بعضی نواحی را اشغال می‌کردند شوروی‌های چین از مقابل آنها عقب می‌نشستند و در نواحی دورتری در داخل چین مستقر می‌گشتند. ماجرای راه‌پیمایی عظیم و عقب‌نشینی حیرت‌انگیز «ارتش هشتم پیاده» که تحت رهبری «چوت» در مسافت ۸۰۰۰ میل (قریب ۱۵۰۰۰ کیلومتر) صورت گرفت یکی از مهمترین وقایع بود که در تمام سالنامه‌های نظامی جهان جزو حوادث کلاسیک ثبت گردید.

بدین قرار مبارزه با حکومت شوروی چین همچنان سالها از پی هم ادامه داشت در صورتی که حکومت شوروی چین، به چیانگ کایچک پیشنهاد می‌کرد برای مقابله و جلوگیری از تجاوز ژاپن با یکدیگر

به همکاری بپردازند. در سال ۱۹۳۷ ژاپن هجوم بزرگ و تازه‌ای را آغاز کرد و این حمله قسمت‌های مختلف را که با یکدیگر می‌جنگیدند ناگزیر ساخت با هم متحد شوند و جبهه‌ای برای مقابله با ژاپن تشکیل دهند. همچنین چین روابط نزدیکتری با اتحاد شوروی برقرار ساخت و در نوامبر ۱۹۳۷ پیمان عدم تجاوزی میان دو کشور به امضا رسید. ژاپن با مقاومت شدیدی مواجه گشت و تصمیم گرفت با کشتارهای هولناک و حملات هوایی روشهای وحشیانه باورنکردنی دیگری، آن را درهم بشکند. اما در زیر این ضربات مرگبار ملت تازه‌ای در چین به وجود آمد و سستی و بیحالی قدیمی چینی‌ها از میان رفت. شهرهای بزرگ چین به وسیله حملات هوایی ژاپن به خاکستر مبدل می‌گشت و بسیاری مردم نابود و ناقص‌الاعضاء می‌شدند اما فشار بر ژاپن هم زیاد بود. سیستم مالی و اقتصادی ژاپن علائم ورشکستگی را نشان می‌داد.

مردم هند طبعاً نسبت به مردم چین اظهار علاقه و همدردی می‌کردند همچنانکه هوادار جمهوری اسپانیا نیز بودند. در هند و آمریکا و جاهای دیگر نهضت‌های وسیع و دامنه‌داری برای تحریم کالاهای ژاپنی توسعه یافت. چینی‌ها روش جنگهای پارتیزانی را برای نابود ساختن ارتشهای ژاپنی پیش گرفتند و موفقیت‌های درخشان به دست می‌آوردند.

ژاپن شهرهای شانگهای و نانکینگ را اشغال کرد و موقعی که به شهرهای کانتون و هانکو نزدیک شد، خود چینی‌ها، آنجاها را آتش زدند و این شهرهای بزرگ خود را نابود کردند. ارتش ژاپن ویرانه‌های این شهرها را اشغال کرده همچنان که ناپلئون فقط توانست برویرانه‌های مسکو دست یابد، ژاپنی‌ها هرگز نخواهند توانست بر چین غلبه کنند و مقاومت چینی‌ها را از مقابل خود بردارند زیرا هر شکست، آن‌ها را سخت‌تر می‌سازد و بیشتر به مقاومت وامی‌دارد.

اطریش - اکنون باز به اروپا برویم و سرگذشت اطریش و پایان دردناکش را ببینیم. این جمهوری کوچک از لحاظ اقتصادی ورشکسته بود آلمان نازی از یکسو و ایتالیای فاشیست از سوی دیگر به آن فشار می‌آوردند و آن را دستخوش تجزیه کرده بودند. هر چند شورای شهرداری شهر وین از عناصر مترقی و سوسیالیست تشکیل می‌شد. خود کشور بیشتر تحت نفوذ فاشیسم مذهبی قرار داشت که

«دولفوس» هم صدراعظم آن بود.

«دولفوس» بیشتر به موسولینی متکی بود و امید داشت که او بتواند وی را در مقابل هجوم و تجاوز نازی حمایت کند. ایتالیا برخلاف مقررات پیمان ورسای برای «دولفوس» اسلحه می‌فرستاد و موسولینی به او توصیه می‌کرد که سوسیالیست‌ها را سرکوب سازد. دولفوس تصمیم گرفت که کارگران سوسیالیست شهر وین را خلع سلاح کند و به این ترتیب در فوریه ۱۹۳۴ یک نهضت ضد انقلابی آغاز گردید. در وین مدت چهار روز جنگ داخلی ادامه داشت. بسیاری از خانه‌های مشهور و عالی کارگران آسیب دید و تا اندازه‌ای ویران گشت. در این مبارزه «دولفوس» پیروز گشت اما این پیروزی به قیمت نابود شدن تنها گروه نیرومندی تمام شد که می‌توانست در مقابل هجوم احتمالی خارجی مقاومت کند.

در این ضمن توطئه‌ها و دسیسه‌های نازی‌ها همچنان ادامه داشت. در ماه ژوئن ۱۹۳۴ دولفوس به وسیله نازی‌های وین به قتل رسید و به دنبال این واقعه هیتلر نیز می‌بایست هجوم خود را از آلمان آغاز کند. در موقعی که هیتلر می‌خواست نیروهایش را از مرز عبور دهد موسولینی تهدید کرد که در صورت چنین اقدامی واحدهای ارتش خود را برای دفاع از اطریش در مقابل هجوم آلمان خواهد فرستاد. موسولینی نمی‌توانست ببیند که آلمان بر اطریش چیره شود و مرزهای آلمان تا پشت مرزهای ایتالیا برسد. در آن موقع یعنی در سال ۱۹۳۷ هیتلر رسماً اعلان کرد که قصد الحاق اطریش به آلمان یا «آنشلوس» را ندارد.

اما گرفتاری ایتالیا در حبشه موسولینی را ضعیف ساخت و چون اختلافاتش با فرانسه و بریتانیا بالا گرفت ناگزیر شد که با هیتلر کنار آید. در این موقع دست هیتلر در اطریش باز شد و فعالیت نازی‌ها در این کشور افزایش یافت. از آن پس تحول حوادث سریع بود و موقعی که «شوشنیگ» صدراعظم اطریش تصمیم گرفت که در اطریش به آراء عمومی رجوع شود هیتلر با این اقدام مخالفت کرد و در ماه مارس ۱۹۳۸ به این کشور هجوم برد. در مقابل هجوم هیتلر مقاومتی صورت نگرفت و «آنشلوس» یا اتحاد آلمان و اطریش اعلان گردید.

بدین ترتیب عمر این کشور قدیمی که مدت‌ها مقر امپراطوری

بود به پایان رسید و نام اطریش از نقشه اروپا محو گشت. شوشنیگ آخرین صدراعظم اطریش به دست آلمانیها زندانی گردید و چون کاملاً با نازیها همراه نبود او را به محاکمه تهدید کردند و هنوز هم در چنگ نازیها زندانی است.

تسلط نازیهای آلمانی بر اطریش موجب گشت که حکومت وحشت و تروری در اینجا برقرار گردد که حتی از نخستین دوران حکومت نازیها در آلمان هم بدتر بود. یهودیان اطریش رنج بسیار دیدند و هنوز هم می بینند در شهر زیبای وین که کانون فرهنگ و تمدنی عظیم بود اکنون وحشیگری و خشونت و ترور شدیدی حکومت می کند.

چکوسلواکی - تمام اروپا تحت تأثیر شدید پیروزی نازیها در اطریش قرار گرفت. اما این تأثیر در چکوسلواکی از همه جا بیشتر و شدیدتر بود زیرا از سه طرف در محاصره آلمان نازی قرار داشت. بسیاری مردم پیش بینی می کردند که این کشور هم مورد هجوم واقع شود و به عنوان مقدمه این هجوم ابتدا دسیسه ها و توطئه های نازیها آغاز گشت. آشفستگیها و آشوب هایی در نواحی و بخش های مرزی با همان سبک شناخته شده فاشیستی شروع شد.

مردم ناحیه «سودت» در چکوسلواکی یا «بوهم» سابق، به زبان آلمانی صحبت می کنند. این زبان در دوران «امپراطوری اطریش - هنگری» زبان رسمی و مسلط کشور بود. مردم این ناحیه با دولت «چک» موافقت زیاد نداشتند و مخالفت های فراوانی میان ایشان بود. اینها می خواستند تا حدی برای خود استقلال داخلی و خودمختاری داشته باشند. اما نمی خواستند به آلمان ملحق شوند. در میان ایشان آلمانی های بسیاری بودند که با رژیم نازی به شدت مخالفت داشتند. ناحیه «بوهم» که قسمت اصلی چکوسلواکی می باشد هرگز قسمتی از آلمان نبوده است.

وقتی که اطریش از میان برداشته شد انتظار می رفت که هیتلر به چکوسلواکی حمله برد. بسیاری مردم از چنین آینده ای به وحشت افتادند و از ترس به حزب محلی نازی پیوستند تا در آینده مصون و محفوظ بمانند.

از نظر بین المللی وضع چکوسلواکی عجیب و شگفت انگیز بود. چکوسلواکی کشوری صنعتی با سازمانی عالی بود که برای خود ارتشی

نیرومند و مؤثر داشت با فرانسه و اتحادشوروی متفق بود و انگلستان هم می‌گفت که در صورت تصادم و اختلافی جانب او را خواهد گرفت. چکوسلواکی که تنها کشور دموکرات در اروپای مرکزی بود هواداری و علاقه تمام دموکرات‌های جهان و از جمله آمریکا را برای خود داشت. جای تردید نبود که اگر جنگی شروع می‌شد و نیروهای دموکراتیک جهان با هم متفق می‌گشتند قدرت‌های فاشیستی را از پا درمی‌آوردند.

مسئله اقلیت «سودت» در چکوسلواکی مطرح بود و صحبت از آن بود که اختلافاتشان با حکومت چکوسلواکی مرتفع شود. حقیقت این است که با اقلیت «سودت» در چکوسلواکی خوب رفتار می‌شد و وضع آنها از تمام اقلیت‌های دیگر در اروپای مرکزی بهتر بود. در واقع در آنجا مسئله اصلی موضوع اقلیت نبود بلکه این بود که هیتلر می‌خواست بر تمام نواحی اروپای جنوب شرقی مسلط شود و میل خود را از راه تهدید و خشونت و فشار تحمیل کند.

حکومت چکوسلواکی با تمام مساعی خود کوشید که مسئله اقلیت را حل کند و تقریباً با تمام تقاضاهایی که برایش مطرح شده بود موافقت کرد اما هر وقت درخواستی را می‌پذیرفت درخواست دشوارتر دیگری هم به دنبالش مطرح می‌گشت تا بجایی که حتی موجودیت دولت به خطر افتاد. کاملاً پیدا بود که هیتلر می‌خواهد به حیات این حکومت دموکراتیک در اروپای مرکزی که همچون خاری در چشمش بود پایان دهد. سیاست بریتانیا به بهانه کمک به حل مسالمت‌آمیز مسئله، تجاوز هیتلر را تشویق می‌کرد. «لردرنسیمان» از طرف حکومت بریتانیا به پراگ فرستاده شد تا به عنوان «میانجی» به حل موضوع کمک دهد. اما این میانجیگری عملاً به صورت فشار آوردن بر دولت چکوسلواکی درآمد تا در برابر درخواستهای نازیها تسلیم شود، بالاخره چکوسلواکی حتی پیشنهادهای خود «لردرنسیمان» را که بسیار سنگین بود پذیرفت. اما اکنون نازیها درخواستهای تازه‌تر و بیشتری را مطرح ساختند و برای تحمیل نظرشان فرمان بسیج عمومی ارتش آلمان را صادر کردند. به این مناسبت آقای «چمبرلن» نخست وزیر انگلستان شخصاً مداخله کرد و برای دیدار هیتلر، به «برچسگادن» رفت و در آنجا با اولتیماتوم هیتلر که درخواست می‌کرد نواحی وسیعی از چکوسلواکی به آلمان واگذار شود موافقت کرد. در این موقع انگلستان و فرانسه

خودشان به چکوسلواکی که دوست و متفقشان بود اولتیماتوم دادند و از او خواستند که بلافاصله شرایط هیتلر را بپذیرد و تهدید کردند که اگر این پیشنهادهای را نپذیرد او را کاملاً رها خواهند کرد.

ملت چک از این خیانت دوستانش متحیر و گیج شده بود و حکومت چکوسلواکی با کمال اندوه و بی‌میلی به این اولتیماتوم تسلیم شد. آقای چمبرلن دوباره برای دیدن هیتلر رفت و این بار در «گودسبرگ» در ساحل رود «راین» با او ملاقات کرد و دید که هیتلر بازهم توقعات بیشتری دارد. این بار حتی آقای چمبرلن هم نمی‌توانست توقعات هیتلر را بپذیرد و در آخرین هفته سپتامبر ۱۹۳۸، شبیح مهیب جنگ، جنگ جهانی، سایه سنگین خود را بر اروپا گسترد. مردم با کمال عجله به سراغ ماسکهای ضدگاز رفتند و در پارک‌ها و باغها به حفر زیرزمین‌های عمیق پرداختند تا در مقابل حملات هوایی به آنجاها پناه ببرند و مصون بمانند.

باز آقای چمبرلن برای دیدن هیتلر به مونیخ رفت. آقایان دلادیه و موسولینی هم به آنجا رفتند، روسیه که متفق فرانسه و چکوسلواکی بود برای این ملاقات دعوت نشد و چکوسلواکی که باید درباره سرنوشتش تصمیم گرفته می‌شد و در عین حال متفق فرانسه بود طرف مشورت هم قرار نگرفت. درخواستهای تازه و فوق‌العاده هیتلر که تهدید شروع فوری جنگ و هجوم را نیز به دنبال داشت عملاً همه در این کنفرانس پذیرفته شد و روز ۲۹ سپتامبر پیمان مونیخ که شامل قبول این درخواست‌ها بود از طرف چهار کشور مقتدر اروپا امضا شد.

بطور موقت شبیح جنگ دور شد و مردم تمام کشورها یک نوع راحتی احساس کردند اما قیمتی که برای این صلح پرداخت شد شرم و سرافکنندگی فرانسه و بریتانیا و ضربت شدیدی بر دموکراسی در اروپا، تجزیه چکوسلواکی و پایان عمر جامعه ملل به عنوان وسیله‌ای برای حفظ صلح بود.

پیمان مونیخ پیروزی بزرگی برای نازیسم در اروپای مرکزی و جنوب شرقی بود و صلحی که با این قیمت گزاف خریداری شده است در واقع پیمان ترک مواضع موقتی است که در طی آن هر کشور با شتاب تب‌آلودی می‌کوشد خود را برای جنگی که فرا می‌رسد مسلح سازد.

موافقت‌نامه مونیخ صفحه تازه‌ای در تاریخ اروپا و جهان

گشود، اروپا به شکلی تازه تقسیم گشت. بریتانیا و فرانسه علناً در صف نازیسم و فاشیسم قرار گرفتند. بریتانیا با شتابزدگی موافقت—نامه میان انگلستان و ایتالیا را به تصویب رساند که در آن فتح حبشه برای ایتالیا به رسمیت شناخته شد و دست ایتالیا در اسپانیا بازگذاشته شده بود. در واقع طرح پیمانگی میان چهار دولت انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا ریخته می شد که جبهه‌ای مشترک برضد روسیه شوروی و نیروهای دموکراتیک در اسپانیا و جاهای دیگر به وجود می آورد.

روسیه — جالب است که در تمام دوران این سالها و ماههای پر از توطئه و در میان عهدشکنی های علنی دولت های بزرگ، روسیه شوروی همواره با کمال شرافتمندی به تعهدات بین المللی خود عمل می کرد و بطور مداوم مدافع صلح بود و با تجاوز مخالفت می ورزید و تا آخرین لحظه چکوسلواکی را تنها نگذاشت و رها نکرد. اما انگلستان و فرانسه، روسیه شوروی را نادیده می گرفتند و با متجاوزان دوستی می کردند.

فرانسه و انگلستان حتی نسبت به چکوسلواکی هم خیانت کردند و در نتیجه این کشور در منطقه نفوذ نازی ها قرار گرفت و پیمانانش را با شوروی ملغی ساخت. چکوسلواکی تجزیه شد. لهستان و مجارستان نیز همچون لاشخوران گرسنه فرصت را غنیمت شمردند و استفاده کردند. در داخل چکوسلواکی هم تغییراتی پیش آمد. ناحیه «اسلواکی» درخواست خود مختاری را مطرح ساخت. و قسمت های باقیمانده چکوسلواکی اکنون صورت مستعمره آلمان را پیدا کرده است.

بدین ترتیب سیاست خارجی اتحاد شوروی به عقب نشینی بزرگی ناچار گشت. معیناً امروز به صورت کشوری مقتدر و تنها نیروی مؤثر، همچون سده استوار در اروپا و آسیا در برابر فاشیسم و نیروهای ضد دموکراسی ایستاده است. زیرا روسیه هر چند در ماههای اخیر مورد بی اعتنائی انگلستان و فرانسه قرار گرفت، امروز قدرت عظیمی می باشد.

نخستین برنامه پنجساله شوروی هر چند از بعضی جهات و مخصوصاً از نظر مرغوب بودن کالاهای تولیدی ضعف و شکستهایی داشت اما رویهمرفته با موفقیت به پایان رسید. مکانیسم ها هنوز پرورش کافی نداشتند و حمل و نقل نیز وضع خوبی نداشت. تمرکز شدید نیروها

برای تأسیس صنایع سنگین موجب کمبود خواربار و مواد مورد مصرف عامه گردید و سطح زندگی را پایین آورد. اما این برنامه بنیان پیشرفتهای آینده را استوار ساخت زیرا روسیه به سرعت صنعتی شد و کشاورزیش به صورت دسته جمعی درآمد.

دومین برنامه پنجساله شوروی که از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ اجرا گشت توجه را از صنایع سنگین به صنایع سبک معطوف داشت و می-خواست کالاهای مصرفی بیشتر تولید شود. در این منظور هم پیشرفتهای بزرگ حاصل شد. سطح زندگی بالا رفت و همچنان بالاتر هم می رود. از لحاظ فرهنگ و آموزش و بسیاری جهات دیگر پیشرفتهای سراسر اتحاد شوروی درخشان و نمایان می باشد.

شوروی که می خواهد این پیشرفتهایش را ادامه دهد و اقتصاد سوسیالیستی خود را استوار سازد بطور مداوم در امور بین المللی از سیاست صلح هواداری کرده است و می کند. در جامعه ملل از طرح خلع سلاح محسوس، امنیت دسته جمعی و اقدامات مشترک برضد تجاوز، هواداری جدی می کرد، روسیه می کوشید خود را با وضع قدرتهای بزرگ سازش دهد و به این جهت احزاب کمونیست می کوشیدند با همکاری احزاب مترقی دیگر «جبهه مردم» یا «جبهه مشترک» تشکیل دهند.

برخلاف این پیشرفت و توسعه کلی، اتحاد شوروی در این چند سال بحرانهای داخلی متعددی را گذرانده است. درباره اختلاف نظر و تصادم میان استالین و تروتسکی سابقاً مطالبی برایت گفتم. مردم گوناگونی که از رژیم موجود راضی نبودند تدریجاً بایکدیگر نزدیک شدند و بطوری که گفته می شد بعضی از آنها حتی بادولتهای فاشیست هم رابطه برقرار کردند حتی به قراری که اظهار شده است «یاگودا» رئیس دستگاه اطلاعات مخفی شوروی که به نام «گ. پ. او» معروف است نیز با این عناصر تماس و ارتباط داشته است.

در دسامبر ۱۹۳۴ «کیروف» که یکی از اعضای ممتاز حکومت شوروی بود به قتل رسید، از این موقع حکومت روشی بسیار جدی و سخت نسبت به مخالفان خود اتخاذ کرد. از سال ۱۹۳۷ یک سلسله محاکمات در شوروی آغاز گردید که هیاهوی فراوانی در سراسر جهان به وجود آورد زیرا بسیاری از شخصیتهای معروف و ممتاز شوروی هم به پای میز محاکمه کشیده شدند.

از جمله کسانی که محاکمه و محکوم گشتند اشخاصی بودند که هواداران تروتسکی و رهبران دست راستی نامیده می‌شدند مانند «ریکوف» و «تومسکی» و «بوخارین» و بعضی سران ارتش که رئیس ایشان «مارشال توخاچوسکی» بود.

برای من بسیار دشوار است که درباره این محاکمات یا حوادثی که به این محاکمات منتهی گشت بطوری مشخص اظهار نظر کنم زیرا واقعات بسیار غامض می‌باشند و روشن نیستند. اما جای گفتگو نیست که این محاکمات بسیاری مردم از جمله بسیاری از دوستان روسیه را آشفته ساخته است و به تصورات غرض‌آلود که درباره اتحاد شوروی وجود دارد افزوده است.

ناظرانی که اطلاعات دقیق‌تر و بیشتر دارند معتقدند که توطئه بزرگی برضد رژیم استالین طرح شده بود و محاکمه‌های جدی ضرورت و اجتناب‌ناپذیر بود.

همچنین مسلم شده است که در پشت سر توطئه‌گران هواداری توده‌ها وجود نداشته است و افکار عمومی مسلماً با مخالفان استالین مخالف بوده است. در هر حال وسعت تزییقات به قدری بود که محتملاً بعضی اشخاص بی‌گناه را نیز دربر گرفته است و خود این امر نشان عدم سلامت شوروی می‌باشد و به موقعیت بین‌المللی شوروی آسیب زیاد وارد ساخته است.

احیای اقتصادی - بحران اقتصادی و رکود دادوستد که از سال ۱۹۳۰ شروع شد و مدت چند سال دنیای سرمایه‌داری را فلج ساخته بود عاقبت علائم بهبودی را از خود نشان داد. در بیشتر کشورها بطور نسبی وضع بهتر شد و در انگلستان این بهبود از جاهای دیگر محسوس‌تر بود. جدا کردن ارزش پوند از طلا، وضع عوارض گمرکی و استثمار و بهره‌کشی از منابع و بازارهای امپراطوری به بریتانیا کمک مؤثری داد. بازارهای داخلی بر اثر وضع گمرکی در برابر کالاهای خارجی و پرداخت کمک و اصلاحات کشاورزی و سازمان دادن کار تولید بطوری که رقابت‌ها کمتر شود، بهبود یافت. کوشش می‌شد که برنامه‌ای برای تولید و بعد هم توزیع و کلی‌فروشی تنظیم گردد. دانمارک و کشورهای اسکاندیناوی هم تحت فشار قرار گرفتند که کالاهای انگلیسی را بیشتر خریداری کنند.

احیای اقتصادی انگلستان هر چند قابل ملاحظه بود اما به ضرر

بازرگانی و دادوستد بین‌المللی تمام می‌شد و به این جهت این احیای اقتصادی نسبی و محدود بود زیرا احیای واقعی اقتصادی با احیای بازرگانی بین‌المللی بستگی دارد.

همچنین باید به‌خاطر آورد که انگلستان قروضش را به آمریکا نپرداخت و قصد پرداخت آنها را هم ندارد. احیای اوضاع اقتصادی تا اندازه زیادی هم با توسعه برنامه‌های تسلیحاتی در کشورهای مختلف بستگی دارد. یک چنین احیا و رونق اقتصادی ظاهراً مطمئن نیست و ثباتی ندارد. بعلاوه بیکاری وسیع توده‌ها نیز همگان ادامه دارد.

امپراطوری بریتانیا - هرچند انگلستان توانسته است فعلاً بحران اقتصادی خود را تا اندازه‌ای ترمیم کند، امپراطوری بریتانیا بسیار علیل است و نیروهای سیاسی و اقتصادی که دست اندر کار تجزیه آن هستند رشد می‌یابند و تقویت می‌شوند. حکمرانان امپراطوری حتی اعتقادشان را به آن و امیدشان را به ادامه آن از دست داده‌اند. آنها نمی‌توانند حتی مسائل داخلی خود را هم حل کنند.

هند که خواستار استقلال است از همیشه نیرومندتر شده است. فلسطین کوچک امپراطوری را متزلزل ساخته است. آمریکا که رقیب بزرگ انگلستان در جهان سرمایه‌داری است، تسلط و اولویت بریتانیا را تهدید می‌کند و چون حکومت بریتانیا نسبت به قدرتهای فاشیستی دوستی نشان می‌دهد آمریکا از او دورتر می‌شود.

روسیه شوروی با موفقیت سوسیالیسم را بنا کرده است که با انواع امپریالیسم و استعمار مخالف می‌باشد.

آلمان و ایتالیا با دیدگان حریص به امپراطوری بریتانیا چشم دوخته‌اند. تسلیم شدن انگلستان در برابر تهدیدهای آنها در کنفرانس مونیخ سبب شده است که با انگلستان به‌صورت کشوری درجه دوم رفتار کنند و با لحنی تکبرآمیز با او سخن بگویند.

انگلستان می‌توانست از راه توسعه دموکراسی و پیوستن به سیستم دفاع دسته‌جمعی موقعیت خود را استوار سازد. اما به‌جای اتخاذ چنین سیاستی، از آن روی گرداند و به هواداری از هیتلر پرداخت و در نتیجه امپریالیسم بریتانیا با ناتوانی گرفتار سرگردانی است و نمی‌داند در میان تضادهای گوناگون که از کنفرانس مونیخ ناشی شده است چه بکند.

مستعمرات - اکنون آلمان مستعمراتی برای خود می‌خواهد و گفته می‌شود که آلمان از کشورهای «نادار» است به این جهت «ناراضی» می‌باشد. در این صورت درباره کشورهای کوچکتر که مستعمراتی ندارند چه باید گفت؟ یا درباره مردم تیره‌روز کشورهای مستعمره که «نادار»های واقعی هستند چگونه باید اندیشید! تمام این قبیل استدلالها که برای آلمان مطرح می‌شود ادامه همان سیستم امپریالیستی و استعماری است. رضامندی یا ناراضی هر کشور با سیاست اقتصادی که در آنجا دنبال می‌شود بستگی دارد و تا وقتی سیستم امپریالیسم و استعمار وجود دارد ناراضی هم وجود خواهد داشت زیرا همیشه نابرابری بجا خواهد بود.

روسیه تزاری پیش از انقلاب با وجود آن که دائماً اراضی خود را توسعه می‌داد همیشه هم «ناراضی» بود. روسیه شوروی امروز قلمرو کوچکتری دارد اما کشوری «راضی» است زیرا جاه طلبی‌های استعماری ندارد و سیاست اقتصادی جداگانه‌ای را دنبال می‌کند.

اگر آلمان مستعمره می‌خواهد از آن جهت نیست که نمی‌تواند برای صنایع خود از راه دیگری مواد خام به دست آورد. بازارهای جهان به روی او باز است و می‌تواند هرچه بخواهد خریداری کند. اما آلمان از آن جهت مستعمره می‌خواهد که در نظر دارد مردم این مستعمرات را به نفع خود استثمار کند. می‌خواهد پول‌های راکد و مارک‌های به اصطلاح منجمد و «یخ‌زده» خود را به آنها بدهد و آنها را مجبور سازد که کالاها و اجناس آلمانی برای خودشان بخرند.

درباره بعضی از حوادث اصلی پنج سال گذشته و عواقبی که از آنها ناشی شد مطالبی برای نوشتن. نمی‌دانم در کجا باید توقف کرد زیرا در همه جا مایه‌های تغییر و تصادم وجود دارد و نمی‌توان مسائل جهان را در مقیاسهای محلی یا ملی مورد ملاحظه قرار داد یا حل کرد. باید برای مسائل امروزی راه حل جهانی به دست آورد. در این ضمن وضع روز به روز بدتر می‌شود و سایه جنگ و خشونت بر آن مستولی می‌باشد.

اروپا که پیشوای مغرور دنیای تازه بود به دوران توحش باز می‌گردد. طبقات حاکمه سابق آن بکلی ناتوان هستند و از پیدا کردن راهی برای بیرون رفتن از مشکلات و بن‌بست‌هایی که در برابرشان قرار گرفته هیچگونه شایستگی ندارند.

موافقت نامه مونیخ تعادل ناپایدار جهان را واژگون ساخت اروپای جنوب شرقی در مقابل قدرت نازی‌ها ازپا درمی‌آید و توطئه‌های نازی‌ها در تمام کشورها افزایش می‌یابد.

کشورهای کوچکتر اروپا که «گروه اسلو» نامیده می‌شوند و شامل دانمارک، نروژ، سوئد، فنلاند، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ می‌باشد می‌فهمند که دوستی انگلستان برای آن‌ها هیچ فایده ندارد، و به این جهت بیطرفی خود را اعلان کرده‌اند و از قبول هرگونه مسئولیت دسته‌جمعی دوری می‌جویند.

ژاپن در شرق دور روز به روز بیشتر متجاوز می‌شود، در این اواخر در چین بندر «کانتون» را مسخر ساخت و در «هنگ‌کنگ» با منافع انگلستان تصادم پیدا کرده است.

در فلسطین اوضاع روز به روز بدتر می‌شود.

روابط میان آمریکا و انگلستان سردتر از همیشه می‌باشد. در حالی که آقای چمبرلن درصاف قدرت‌های فاشیستی قرار می‌گرفت، پرزیدنت روزولت هدف‌ها و روش‌های نازی‌ها را علناً تقبیح می‌کرد. آمریکا که از تصادفات اروپا و روش انگلستان و فرانسه نسبت به تجاوز فاشیستی بیزار شده است خود را کنار کشیده و درعین‌حال با وسعت و دامنه زیاد به تجدید و تکمیل تسلیحات خود پرداخته است.

وضع اتحاد شوروی نیز چنین است. سیاست اتحاد با کشورهای غربی و انعقاد پیمانهای عدم تجاوز موفق نگردید و ممکن است ناچار به انزوا گردد.

درعین‌حال آمریکا و روسیه شوروی هردو می‌دانند که دردنیای آشفته امروزی انزوا و بیطرفی معنی ندارد. و اگر جنگ و تصادمی شروع شود آنها خواه ناخواه به این جنگ کشیده خواهند شد و به این جهت خود را برای آن آماده می‌سازند.

آمریکا - سیاست داخلی پرزیدنت روزولت در آمریکا با مشکلات فراوان مواجه شده است. دادگاه عالی و عناصر ارتجاعی برسر راهش قرار گرفته‌اند. در انتخابات اخیر حریفانش که از حزب جمهوریخواه هستند در کنگره آمریکا قدرت بیشتری به دست آوردند. معیناً محبوبیت شخصی روزولت و نفوذش در مردم آمریکا همچنان ادامه دارد.

روزولت سیاست توسعه روابط دوستانه با حکومت‌های آمریکای جنوبی را نیز دنبال کرده است. در مکزیك تصادمی میان حکومت ملی

آن کشور با منافع نفتی آمریکا و بریتانیا پیش آمد. در این کشور انقلاب دامن‌داری صورت گرفته است که حقوق مردم را بر اراضی مستقر ساخته است. کلیسا و صاحبان منافع عمده در نفت و در اراضی، بسیاری از حقوق و امتیازات خود را از دست داده‌اند و به این جهت باین تغییرات مخالفت می‌ورزند.

ترکیه - در میان دنیایی پر از اختلافها و تصادمات ترکیه امروز کشوری آرام و صلح‌جو به نظر می‌رسد که هیچگونه دشمن خارجی ندارد. اختلافات ترکیه با یونان و کشورهای بالکان که بیش از یک قرن ادامه داشت حل و فصل شده است. روابط این کشور با اتحاد شوروی و با انگلستان خوب است.

میان ترکیه و فرانسه اختلافی بر سر «اسکندرون» (آلساندرت) پیش آمد. لابد به یاد داری که برایت گفتم «اسکندرون» یکی از قسمتهای پنجگانه بود که حکومت فرانسه از تجزیه منطقه تحت قیمومت خود در سوریه به وجود آورد. در آنجا اکثریت اهالی ترک هستند و فرانسه برای رضای ترکیه قبول کرد که دولتی خود مختار در آنجا به وجود آورد. بدین قرار ترکیه تحت رهبری عاقلانه کمال آتاتورک از مسائل نژادی و گرفتاریهای دیگر آزاد شد و نیروی خود را برای پیشرفتهای داخلی وقف کرد. آتاتورک به مردم کشور خود خدمات بسیار کرد و موقعی که در ماه نوامبر ۱۹۳۸ درگذشت این توفیق را داشت که می-دید مساعیش به پیروزی منتهی شده است.

بجای او همکار و دوست قدیمش عصمت اینونو رئیس جمهوری ترکیه شده است.

اسلام - کمال آتاتورک برای جنبش زنده و پر نیروی اسلام در خاورمیانه جهت تازه‌ای به وجود آورد. این نهضت جامه‌ای تازه به بر کرد و جامه کهن قرون وسطاییش را به دور افکند و به این ترتیب خود را با دنیای امروز هماهنگ ساخت.

سرمشق آتاتورک در تمام کشورهای اسلامی خاورمیانه اثر نمایانی داشت و در این کشورها دولتها و ملت‌های تازه‌ای رشد یافته‌اند که بیشتر بر ناسیونالیسم متکی هستند تا بر مذهب. این تأثیر اکنون در کشورهایی مثل هند که در آنجا مسلمانان هم مانند سایر مردم تحت تسلط امپریالیستی هستند زیاد نبوده است.

دنیای پرتصادم - اروپا و اطراف اقیانوس آرام مهمترین

صحنه‌های تصادمات بزرگ امروزی هستند و در این هردو منطقه نیروی متجاوز فاشیسم می‌کوشد دموکراسی و آزادی را از میان بردارد و بر جهان مسلط گردد. يك نوع فاشیسم بین‌المللی رشد و تکامل یافته است که نه فقط علناً جنگ را، هرچند به صورتی اعلان نشده، دنبال می‌کند بلکه همواره به توطئه چینی و برافروختن آشفتگی‌ها در کشورهای مختلف مشغول است تا بتواند امکانی برای مداخلات خود فراهم سازد. فاشیست‌ها علناً به جنگ طلبی و خشونت خود افتخار دارند و تبلیغات جعلی وسیع و بی‌سابقه‌ای را در همه‌جا دنبال می‌کنند. آن‌ها در زیر شعار مبارزه با کمونیسم، طرح‌های امپریالیستی و استعماری خود را پیش می‌برند.

در صورتی که کمونیسم بین‌المللی در هیچ‌جا جنبه تجاوزکارانه ندارد و در طی سالیان دراز همواره طرفدار صلح جهانی و دفاع از دموکراسی بوده است.

در ایالات متحده آمریکا توطئه‌چینی‌های فاشیستی کشف شد و محاکماتی به این مناسبت انجام گرفت.

در فرانسه در دسامبر ۱۹۳۷ يك توطئه برضد جمهوری برملا گردید این توطئه از طرف گروهی که به نام «کاکولار»ها یا «مردان باشلق‌دار» نامیده می‌شدند طرح‌ریزی شده بود. این‌ها از آلمان و ایتالیا اسلحه و کمک دریافت می‌داشتند و به عملیات تروریستی و پرتاب نارنجک و بمب دستی و قتل و کشتار می‌پرداختند.

در انگلستان گروه‌های صاحب نفوذ، سیاست خارجی بریتانیا را در جهت فاشیستی سوق دادند.

فاشیسم بین‌المللی نه فقط افراطی‌ترین صورت امپریالیسم می‌باشد بلکه مانند دوران قرون وسطا، اختلافها و تصادمات مذهبی و نژادی را نیز ترویج می‌کند.

در آلمان، هم آیین کاتولیکی و هم آیین پروتستانی هردو تحت فشار قرار گرفته‌اند. همچنین در آلمان و بعد هم در ایتالیا غرور نژادی پراکنیخته شده است و یهودیان و حتی اعیان یهودیان باکمال خونسردی و با وحشیگری‌های تکامل یافته علمی که هرگز در تاریخ سابقه نداشته است تحت فشار قرار می‌گیرند و نابود می‌شوند.

در اوایل نوامبر ۱۹۳۸ يك جوان یهودی لهستانی که از تضییقات و فشارهای بیرحمانه که بر یهودیها وارد می‌شود دچار اختلال حواس

و جنون شده بود يك ديپلمات آلمانی را در پاریس کشت. این اقدام از طرف يك فرد صورت گرفت اما به دنبال این واقعه بلافاصله در سراسر آلمان و مناطق زیر نفوذش تضيیقات شدید و سازمان یافته‌ای بر ضد تمام یهودیان برقرار گشت تمام معابد یهودی آتش زده شد. دکانهای یهودیان با وسعت فراوان ویران گشت و غارت شد. در خیابانها و در داخل خانه‌ها، مردان و زنان بیشمار به شکلی وحشیانه مورد حمله و تجاوز قرار گرفتند. رهبران نازی تمام این اقدامات را تأیید می کردند و علاوه بر تمام اینها پرداخت مبلغی معادل ۸۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره انگلیسی بر یهودیان آلمان تحمیل گشت.

خودکشی‌ها و فرارهای بسیار پیش آمد. صفوف انبوهی از مردم ماتمزه، بی پناه، ناتوان، بی خانمان و با خاطره‌ای از رنجهای مترام قرون متمادی، به صورت دسته‌های بی پایان حرکت می کردند. اما به کجا؟ امروز جهان پر از مهاجران است. یهودیان، آلمانیهای سوسیال دموکرات، کسانی که از ناحیه سودت گریخته اند، دهقانان اسپانیایی که از ترور فرانکو فراری شده اند، چینی‌ها، حبشی‌ها، در جهان بی پناه و سرگردانند اینها ثمرات تلخ نازیسم و فاشیسم می باشند.

دنیا از وحشت و ترور رو به خفقان افتاده است. سازمان‌های گوناگون برای کمک به فراریان و پناهندگان تأسیس شده است و مهم‌ها سیاستی که حکومت‌های به اصطلاح دموکراتیک انگلستان و فرانسه دنبال می کنند، دوستی و همکاری با آلمان نازی و ایتالیای فاشیست می باشد. و از این راه تروریسم فاشیستی و نابودی تمدن و انحطاط را تشویق می کنند که صدها هزار نفر نفوس بشری را به صورت مهاجران سرگردان و بی پناه که در هیچ جا برای خود خانمان و موطنی نمی شناسند در آورده است.

اگر این چیزی است که قدرت‌های فاشیستی امروز خواهان آن هستند و از آن دفاع می کنند همانطور که گاندی جی می گوید «مسلمان نمی توان با آلمان اتحادی داشت. چگونه ممکن است میان ملتی که مدعی دفاع از عدالت و آزادی است با کشوری که خود را دشمن این هردو معرفی می کند اتحادی به وجود آید؟ شاید انگلستان نیز خود به سوی يك دیکتاتوری مسلحانه و تمام چیزهایی که از آن ناشی می شود در حرکت است؟»

وقتی که انگلستان و فرانسه مدافع و عذرخواه قدرت‌های

فاشیستی می‌شوند تعجب‌آور نخواهد بود اگر کشورهای کوچک اروپای مرکزی و جنوب شرقی یکجا زیر نفوذ فاشیست‌ها درآیند. در واقع این کشورها باکمال سرعت به‌صورت دست‌نشانندگان دولتهای فاشیستی در می‌آیند که آلمان نازی هم عامل مسلط بر تمام آنها می‌باشد. زیرا ایتالیا بر اثر بازی‌های آلمان از میدان اصلی بیرون رانده شده است و در اتحاد فاشیستی صورت شریک جوانتر و ضعیفتر را پیدا کرده است.

آلمان و ایتالیا هر دو درخواست مستعمرات دارند. اما رؤیای واقعی آلمان این است که به‌سوی شرق اروپا و اوکراین و اتحاد شوروی پیشروی کند. وانگلستان و فرانسه هم ظاهراً این رؤیا را تشویق می‌کنند، به این امید بیمه‌ده که شاید پیشروی هیتلر در آن سو کمکی برای ایشان باشد و بتواند مستملکاتشان را حفظ کند.

اکنون دو کشور بزرگ در جهان موقعیتی نمایان دارند، یکی اتحاد شوروی و دیگری ایالات متحده آمریکا. این دو مقتدرترین ملتهای دنیای امروزی هستند که در قلمرو پهناورشان همه‌چیز دارند و از خارج بی‌نیاز می‌باشند و تقریباً شکست‌ناپذیر هستند. این‌ها هر دو به‌جهت متفاوت، با فاشیسم و نازیسم مخالفت می‌ورزند.

در اروپا اتحاد شوروی تنها سد مقاومت در برابر فاشیسم است. اگر شوروی نابود شود دموکراسی بکلی در تمام اروپا حتی در فرانسه و انگلستان نابود خواهد شد. ایالات متحده آمریکا، از اروپا به‌دور است، و نمی‌تواند و نمی‌خواهد که به‌آسانی در امور اروپا دخالت کند. اما اگر آمریکا در اروپا یا در منطقه اقیانوس آرام به‌چنین مداخلاتی بپردازد قدرت فوق‌العاده و عظیمش اثر خود را نمایان خواهد ساخت. همچنین دموکراسی‌های در حال رشد، در هند، در شرق و در بعضی دومینیونهای بریتانیا که از خود حکومت بریتانیا خیلی مترقی‌تر هستند از آزادی‌یابی‌شان جانبداری می‌کنند.

امروز دموکراسی و آزادی سخت به‌مخاطره افتاده است و این خطر خیلی بزرگتر است زیرا کسانی که به اصطلاح دوستش هستند (انگلستان و فرانسه) از پشت سر به‌آودش می‌زنند. اما اسپانیا و چین سرمشقه‌های عالی و الهام‌بخشی از روح مقاومت به‌خاطر دموکراسی به‌وجود آورده‌اند و در این‌ها هر دو کشور، در میان وحشت جنگ، ملتی تازه به وجود می‌آید و این خود احیا و رنسانسی در بسیاری از زمینه‌های

حیات و فعالیت ملی می باشد.

در ۱۹۳۵ هجوم به حبشه صورت گرفت. در ۱۹۳۶ به اسپانیا حمله شد، در ۱۹۳۷ چین از نو مورد هجوم واقع گشت. در ۱۹۳۸ آلمان نازی به اطریش حمله برد و آن را از نقشه جهان محو کرد، و چکوسلواکی تجزیه شد و صورت دولتی دست نشانده را به خود گرفت. هر سال محصول تازه ای از مصیبت ها و ناکامیها با خود آورده است. آیا سال ۱۹۳۹ که ما اکنون در آستانه اش قرار داریم، برای ما و برای جهان چه به همراه خواهد آورد؟^۴

پایان

۱- متأسفانه سال ۱۹۳۹ جنگ دوم جهانی را همراه آورد که نهر و آن را در کمال روشنی در همین نامه ها پیش بینی کرده بود.

-	Rishi Agastia	آگاستیا ← ریشی آگاستیا
۲۸۰ - ۲۲۷	Alaric	آلاریک
۸۳۳ - ۵۲۹ - ۵۰۶	Albuquerque	آلبوکرک
۱۷۳۰ - ۱۵۷۴	Alfonso	آلفونسو، شاه اسپانیا
۱۸۲۳ - ۱۵۷۴	Alexander	آلکساندر، شاه یوگوسلاوی
۱۱۵۳ - ۹۶۳	Alexander I	آلکساندر اول، تزار روسیه
۱۱۸۵	Alexander	آلکساندر، پادشاه صربستان
۱۴۳۵ - ۱۴۳۴	Allenby, Lord	آلن بی، لرد
۵۷۷ - ۵۷۵ - ۵۷۴	Duke of Alva	آلوا، دوک
۹۰۴	Amboyna	آمیوینا
۱۵۶۹	Amendola	آمندولا
۸۵۶	Amherst, Lord	آمهورست، لرد
۵۸۹	Anne, Queen of England	آن، ملکه انگلستان
۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۱۲	Maire Antoinette	آنتوانت، ماری
۷۱۹		
۱۶۵ - ۱۶۶ - ۲۰۴ - ۲۲۸	Marc Antony	آنتونی، مارك (مارکوس اورلیوس آنتونیوس) (آن-تون)
۴۴۴		
۱۴۹	Antigonus	آنتیگونوس
۱۴۱	Antiochus	آنتیوکوس
-	Avicenna, See Ibn Sina	آویسنا ← ابن سینا
۱۰۱۰ - ۱۶۵۴ - ۱۶۵۵	Einstein, Albert	آینشتاین، آلبرت
۱۷۴۷	-	
		الف
۴۲۷ - ۱۴۴۹ - ۱۴۵۰	Ibn Battuta	ابن بطوطه
۳۷۹	-	
۱۳۲۷ - ۱۴۷۹ - ۱۴۸۰	Ibn Saud	ابن رشد
۱۴۸۲ - ۱۴۸۶		ابن سعود
۳۰۶ - ۳۹۲ - ۹۴۸	Ibn Sina or Avicenna	ابن سینا (آویسنا)
۶۰۶	-	ابوالفضل
۲۹۳ - ۲۹۸	-	ابوبکر، خلیفه اسلام
۱۳۸۶	-	اجمال خان، حکیم
۸۴۹	-	احمدخان، سید
۵۰۴	-	احمدشاه، پادشاه گجرات
۶۲۸ - ۶۲۹	-	احمدشاه درانی

فهرست الفبایی نام اشخاص □ ۱۸۴۹

۱۶۵۹ - ۱۶۵۶	Eddington, Sir Arthur	ادینگتون، سرارتور
۶۵۲	Erasmus	اراسموس، محقق هلندی
۲۰۷	—	اردشیر اول
۱۰۸	Aristotle	ارسطو
۴۵۰ - ۴۴۹	Argon Khan	ارغون خان
۱۶۲	Spartacus	اسپارتاکوس
۱۶۵۳	Spinoza	اسپینوزا
۱۶۲۵ - ۱۶۲۹ - ۱۶۳۳	Stalin	استالین (مرد پولادین)
۱۶۴۱ - ۱۶۴۲		
۱۸۳۶ - ۱۸۳۷		
۱۱۳۵	Stanley, Henry	استانلی، هنری
۵۸۳	Strachey, Lytton	استراچی، لایتون
۱۶۲۶	Strakosh, Sir Henry	استراکش، سرهنری
۱۴۳۴ - ۱۴۳۳	Stack, Sir Lee	استیک، سرلی
۹۱۵	Stevenson, R.L.	استیونسن، رابرت لویس
۱۵۴۹	Sforza, Count	اسفورزا، کنت
۳۸۹ - ۹۹۹	Scott, Walter	اسکات، والتر
۲۲۰ - ۲۲۲	Skandagupta	اسکانداگوپتا
۴۹ - ۱۰۴ - ۱۰۸ - ۱۱۰	Alexander the Great	اسکندر کبیر
۱۱۲ تا ۱۱۴ تا		
۱۱۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰		
۱۴۹ - ۱۶۶ - ۱۷۸		
۲۰۶ - ۲۵۴ - ۴۳۲		
۴۸۶ - ۴۹۰ - ۷۴۱		
۸۴۳ - ۹۳۸ - ۹۴۳		
۹۴۴ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵		
۱۴۴۶		
۸۰۴ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲	Smith, Adam	اسمیت، آدام
۱۰۱۸		
۱۱۱۹	Birkenhead	اسمیت، ف.ا. (لردبیر کنهد)
۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۳۹ - ۲۸۳	Plato	افلاطون
۲۸۵ - ۶۵۸ - ۷۵۸		
۱۶۵۲ - ۱۸۰۹		
—	—	افندی ← عبدالحمید افندی
۱۲۰۰	Iqbal, Sir Mohammad	اقبال، محمد
۸۸ - ۱۵۰	Euclid	اقلیدس (اوکلید)

۵۰۸ - ۴۹۶ - ۴۱۵ - ۲۵۵	—	اکبرشاه
۵۸۳ - ۵۶۶ - ۵۲۴		
۶۱۲ تا ۶۰۰ - ۵۹۹		
۶۲۴ - ۶۱۷ - ۶۱۵		
۷۵۹ - ۷۴۷ - ۶۷۳		
۹۴۰ - ۸۱۹ - ۸۰۲		
۹۵۲		
۵۷۵	Egmont, Count	اگمونت، کنت
۱۸۹ - ۱۷۸ - ۱۶۸ - ۱۶۵	Augustus Cæsar	اگوستوس سزار
۱۹۴ - ۱۹۱	(Octavian)	(اوکتاویان)
—	—	الکساندر ← آلکساندر
۵۸۲ تا ۵۶۹ - ۵۲۵ - ۴۷۸	Elizabeth, Queen	الیزابت، ملکه
۵۹۴ - ۵۸۹ - ۵۸۴		
۱۱۰۴ - ۶۶۸ - ۶۰۰		
۱۱۰۵		
۱۵۰۶ تا ۱۵۰۲	—	امان‌الله
۱۱۱۰	Emmett, Robert	امت، روبرت
۱۳۶۲	—	امیرعلی
۱۰۳۳ - ۱۰۳۲ - ۹۹۴ - ۷۸۵	Engels, Friedrich	انگلس، فردریک
۱۳۴۴ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۵	—	انوریبیک (انوریاشا)
۱۶۴۶		
۲۲۴	—	انوشیروان (خسرو دوم)
۷۹۹	Outram	اوترام
۳۲۲	Otto the Great	اوتوی کبیر
۴۵	Odysseus or Ulysses	اودیسه‌ئوس (اولیسیس)
۵۸۷ - ۵۷۷ - ۵۷۴	William of Orange	اورانژ (ویلیام خاموش)
۶۳۱ - ۶۲۶ تا ۶۱۵ - ۶۱۳	—	اوروبیندوگوش
۸۵۱	Aurobindo Ghose	اورنک‌زیب
۱۰۵	Euripides	اوریبید
۱۱۱۰	Daniel O'Connell	اوکانیل، دانیل
—	Octavian, See	اوکتاویان ← اگوستوس
	Augustus	سزار
۴۴۱ - ۴۴۰ - ۴۳۹	Oghotai	اوکتای‌قان، پسر چنگیز
—	Euclid	اوکلید ← اقلیدس
—	Ulysses	اولیسیس ← اودیسه‌ئوس
۱۰۳۲ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۵	Owen, Robert	ااون، رابرت
۱۹۱	Ovid	اووید

۷۹۲	Ahalia Bai	اهالیابای
۳۱۹ - ۲۰۴	Irene	ایرن، امپراتریس
۱۴۱۰	Irwin	ایروین
-۴۷۷ -۴۷۶ -۳۸۳ -۳۸۰	Isaballa of Leon	ایزابلا، ملکه کاستیل (ایزابلا)
۵۶۳		
۴۲۴ - ۴۲۳	Iltutmish	ایلتشمش
-	Einstein, Albert	اینشتاین ← آینشتاین
-	Ismet Pasha	اینونو ← عصمت پاشا
۴۸۸ - ۴۸۷	Ivan the Terrible	ایوان مخوف (کبیر)
-		
-	Baba Gurdit Singh	باباگوردیتسینگ
-		← سینگ
-۵۶۶ -۵۶۵ -۵۰۲ -۴۴۶	Babar, Moghal Emperor	بابرشاه
تا ۵۹۵ -۵۹۳ -۵۹۱		
-۶۱۷ -۶۱۲ -۶۰۰		
-۸۰۲ -۶۴۳ -۶۲۴		
۹۵۲ -۹۵۱ -۹۴۰		
-	Bapuji, see Gandhi	باپوچی ← گاندی، مهاتما
۱۴۰۶	Batukeshwara Dutt	باتوکشوارا دات
۷۴۰	Barbier	باربیه
۱۸۲۳	Barthou, Louis	بارتو، لویی
-	Bartholomew Diaz	بارتولومیودیاز ← دیاز
-۱۰۳۶ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۰	Bakunin, Michel	باکونین، میشل
۱۷۳۰		
۲۵۰ - ۲۲۳	Baladitya, Gupta	بالادیتیا
۴۷۹	Balbao, the explorer	بالبوآ، کاشف
۱۷۹۴ - ۱۷۱۱ - ۱۵۵۳	Baldwin Stanley	بالدوین، استانیلی
۹۹۵	Balzac, Honoré de	بالزاک، ژونوره
۷۵۶	Balmain, Count	بالمن، کنت
۴۴۲	Baiberz, Sultan of Egypt	بایبرز، سلطان مصر
۶۰۰	Bairam Khan	بایرامخان، خان بابا
-۹۹۹ -۹۹۸ -۹۹۵ -۷۶۴	Byron, Lord	بایرون، لرد
۱۱۶۶		
۶۷۲	Beethoven	بتهوون
۱۵۰۶	Bacha - i - Saqao	بیچه سقا
۶۰۷	Badauni	بداونی

۸۴۸	—	بدرالدین طیب‌چی
۲۷۱	Brahmagupta	براہما گوپتا
۸۷۰	Burlingame	برلینگام
۷۵۳	Bernadotte, General	برنادوت، جنرال
۱۶۵	Brutus	بروتوس
۴۶۸	Bruce, Robert	بروس، روبرٹ
۱۰۰۱	Bruno, Giordano	برونو، جیوردانو
۹۸۰	Browning, Elizabeth Barrett	بروفینک، الیزابت بارت
۱۵۵۷ - ۱۰۳۹	Briand, Aristide	بریان، آریستید
۱۱۰۳	Brian, Boruma	بریان، بوروما
—	Cromer, Lord	برینگ، میجر — کرامر
۶۵۰	Bering, Vitus	برینگ، ویتوس
۱۲۹۲ - ۱۲۹۱	Besant, Annie	بسنت، آنی
۱۱۴ - ۱۴۱ - ۱۴۰ - ۱۴۹	Ptolemy	پٹلمیوس (پتولمہ)
۱۱۲۵ - ۱۶۶		
۱۵۱۹	Bela Kun	بلاکون
۷۵۶	Blucher	بلوخر
۱۸۳۷	Bukharin	بوخارین
۱۴ - ۳۳ - ۸۰ - ۸۸ تا	Buddha	بودا (گوتاما) (سیدھارتا)
۹۱ - ۱۳۸ - ۱۳۹		
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۷۱		
۱۸۰ - ۱۸۳ - ۱۸۷		
۲۱۴ - ۲۳۷ - ۲۴۶		
۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۶		
۲۸۷ - ۲۹۴ - ۶۳۸		
۹۱۷ - ۹۲۹ - ۹۳۸ تا		
۹۴۰ - ۱۰۰۸ - ۱۱۲۴		
۲۳۷	Bodhidharma	بودھیدھارما
۱۵۸۶ تا ۱۵۸۸ - ۱۵۹۱	Borodin	بورودین
۱۵۹۳		
۱۲۰۰	Bose, Sir Jagadish Chandra	بوس، سر جاگادیش چندرا
۷۶۵	Bolivar, Simon	بولیوار، سیمون
۸۴۸	Bonnerji, W.C.	بونارجی، و. س.
۱۸۰۷	Bunvan, John	بونیان، جان
۵۴۹	Beatrice	بہ آٹریس
۷۹۸ - ۸۰۱	Bahadur Shah	بہادر شاہ

۵۸۵	Pride, Colonel	پراید، کلنل
۱۳۸۶	Prince of Wales	پرنس آفلوز
۱۰۳۰	Proudhon, Pierre	پرودون، پی‌یر
۴۲۳ - ۴۱۴	Prithwi Raj	پریتوی راج چوهان
۱۰۷ - ۱۰۶	Pericles	پریکلس
-	Peter	پطروس - پتر
۱۸۶	Paul	پل (پولس)
۱۷۸	Pliny	پلینی، یکی از نویسندگان روم
۱۶۵ - ۱۶۴	Pompey	پمپی، سردار رومی
۱۰۱۶ - ۱۰۱۵	Pain, Thomas	پن، توماس
۱۲۳	Poe, Edgar Allan	پو، ادگار آلن
۱۰۴۲	-	پوتیه، شاعر فرانسوی
۱۱۲ - ۱۱۱	Porus (Fur)	پوروس (فور)
۱۱۶۶ - ۹۹۴	Pushkin	پوشکین
۱۷۲ - ۱۷۰	Pushyamitra	پوشیامیترا
۳۸۳	Pool, Lane	پول، لین
۲۵۰ - ۲۲۴	Pulakesin	پولاکسین
۴۱۷	Pulakesin II	پولاکسین دوم
-	Polo (Marco Polo)	پولو، مارکو - مارکوپولو
۴۴۷	Polo, Maffeo	پولو، مافتو
۴۴۷	Polo, Nicolo	پولو، نیکولو
۱۸۵ - ۱۸۲	Pontius Pilate	پونتیوس، پیلات
۱۷۶۰	Ponsonby, Arthur	پونسونبی، آرثور
۱۸۰۷	-	پونیان - بونیان، ژان
۶۴۵	Pepys, Samuel	پپایس، ساموئل
۸۹۰ - ۵۶۹ - ۴۸۲ - ۳۷۱	Pizarro	پیزارو
۷۹۹ - ۷۹۱	-	پیشوا
-	Pilate, See Pontius	پیلات - پونتیوس
۱۰۴۰	Pilsudski	پیلسودسکی، دیکتاتور
۷۰۰	Paine, Thomas	پین، توماس
۱۰۵	Pindar	پیندار
ت		
۲۸۱	Theodoric, King	تئودوریک
۲۹۵ - ۲۸۴	Theodosius	تئودوسیوس، امپراطور
۲۲۰	Tao-Ching, traveller	تاوچینگ
۱۱۹۷	Tata, Jamshedji Nasarwanji	تاتا، جمشیدجی نوشیروان‌جی

۶۳۳ - ۹۹۹	Thackeray	تاکیری، نول نویس انگلیسی
۹۹۷ - ۱۲۰۰ - ۱۸۱۴	Tagore, Rabindra Nath	تاگور، رابیندرانات
۸۴۲	Tagore, Maharshi Debendra Nath	تاگور، مهارشی دبندرانات
۷۵۳ تا ۷۵۵ - ۷۶۳	Talleyrand	تالیران
۶۰۶	Tansen	تانسن
۱۰۷۵	Tawney, R.H., English writer	تاونی، ر. ه.
۲۹۲ - ۲۹۳	Tai Tsung	تای تسانگ، امپراطور چین
۴۶۶	Tyler, Wat	تایلر، وات
۶۲۴	Tegh Bahadur	تغ بهادر (گوری نهم)
۱۱۶۰ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۷	Trotsky	تروتسکی
۱۲۴۸ - ۱۲۵۰		
۱۲۵۴ - ۱۲۵۸		
۱۲۶۲ تا ۱۲۶۴		
۱۶۲۵ - ۱۶۲۸		
۱۸۰۴ - ۱۸۳۶		
۱۸۳۷		
۳۹۱ - ۹۷۹	Trevelyan, G.M.	ترولیان ج. م.
۸۷۱ - ۸۷۲	Tso Tsung-tang	تسو تسونگ-تانگ
۱۰۰۸	Tson Tse	تسون تسه
-		تغلق ← سلطان محمد تغلق
-		تموچین ← چنگیز
۲۸۳		تنسینگ
-	Fouquier - Tinville	تنویل ← فوکیه تنویل
۱۰۵۴	Tennyson, English Poet	تنیسون
۹۳۶	Tutankhamen	توتانخامن، یکی از فرعونهای قب
۶۰۶ - ۸۱۹	Todar Mal	تودارمال، راجا
۱۱۶۷	Turgenev	تورگنیف
۱۰۲۸	Thoreau	تورو
۲۲۲	Toroman	تورومان
۶۲۶	Tukaram	توکارام
۵۳۸ - ۵۳۶	Tokugawa Iyeyasu	توگو گاوای-ای به یاسو
۱۱۶۷	Tolstoy, Leo	تولستوی
۱۸۳۷	Tomsky	تومسکی

-	Yoritomo	تومو - یوری تومو
۱۴۹۰	Townshend, General	توون شند، ژنرال
۱۸۵	Tiberius	تیبیر یوس
۷۹۱ - ۷۹۰ - ۷۶۶ - ۷۴۵	Tippu Sultan	تیپوسلطان
- ۱۵۳ تا ۱۵۱ - ۴۱۶	Tilak, Bal	تیلک (لوکامانیا)
- ۱۲۹۱ - ۱۱۹۹	Gangadhar, the Lokamanya	
- ۱۳۸۰ - ۱۲۹۳		
۱۳۸۳ - ۱۳۸۲		
۶۳۴	—	تیمورسلطان، پسر حیدرعلی
- ۴۹۰ - ۴۸۹ - ۴۸۸ - ۴۲۴	Timur	تیمورلنک
- ۵۰۲ - ۴۹۴ - ۴۹۲		
- ۸۰۲ - ۶۴۳ - ۵۹۵		
۱۱۳۷ - ۹۴۹ - ۹۳۰		
۱۵۰۴ - ۱۵۰۳	—	<u>ث</u> ثریا، ملکه افغانستان
۱۷۸۳	Jatindra Mohan Sen-Gupta	<u>ج</u> جاتیندرا موهن سن-گوپتا
۴۵۱	John	جان، کنیش
۳۹۹	John, King	جان، کینگ
۱۶۵۶	Jaya-Varman, Emperor	جان، سر جیمس جایاوارمان
۲۷۳		
۴۱۵	Jaichandra	جای چندرا، راجا
۵۸۹	George I, King of England	جرج اول، پادشاه انگلستان
۶۱۷	George V, King of England	جرج پنجم، پادشاه انگلستان
۵۸۹	George II, King of England	جرج دوم
- ۶۹۸ - ۶۹۷ - ۶۴۸ - ۶۴۷	George III, King of England	جرج سوم
۸۵۶		
۷۰۰	Jefferson, Thomas	جفرسون، توماس
۹۴۸ - ۹۳۴	—	جلال الدین رومی
۱۴۲۱ - ۱۱۳۳	—	جمال الدین افغانی (اسدآبادی)

۱۵۸۱ - ۱۵۸۰	—	جمشیدجی نوشیروان جی تاتا
—	Gentile, Giovanni	← تاتا
۶۱۳ تا ۶۱۵-۶۱۸-۶۲۴	—	جنتیل، جیروانی
۹۵۲	—	جوزف ← فرانسیس جوزف
۳۱۲	Jaipal	جهانگیر
۱۶۸۲	Geddes, Sir Auckland	جیپال
—	James I	جیدس، سراوکلاند
۵۸۳-۵۸۴-۵۸۹-۶۱۸	James I	جیمز اول، پادشاه انگلیس
۶۷۹-۶۹۲	James II	جیمز دوم
۵۸۷-۶۲۱-۶۵۲	Jimmu Tenno	جیموتنو، امپراتور
۷۵	Jaimal	جیمال، اشتباهاً جینال چاپ
۶۰۶	Jingo, Empress	شده
۲۴۴ - ۲۴۵	—	جینگو، ملکه
—	—	چ
۴۷۹-۵۸۴ تا ۶۲۱-۵۸۶	Charles I	چارلز اول
۶۵۲ - ۱۱۰۵	Charles II	چارلز دوم
۵۶۴-۵۸۶-۵۸۷-۶۱۸	Charnock, Job	چارنوڪ، جوب
۶۴۵	Charvaka	چارواڪا
۶۱۹	Chänakya, minister	چاناڪيا (ڪوتيليا)،
۲۶۴	—	ویشنو گوپتا
۱۱۶-۱۱۸-۱۲۰-۱۴۰	Chand	چاند
۱۱۷۶-۲۶۶-۲۱۰	Chand Bibi	چاند بی بی
۹۷	Chang Tso Lin	چانگ تسو لین
۶۰۵	Chaitanya	چایتانیا
۱۶۰۳ - ۱۵۹۳	Chekhov	چخوف
۴۹۷	Chesterton, G.K.	چسترٹون، ج. ك.
۱۱۶۷	Chelmsford	چلمسفورد
۱۵۱۰	Chamberlain	چمبرلن
۱۲۹۴ - ۱۳۷۳ - ۱۳۸۵	Chänakya	چناڪيا ← چاناڪيا
۱۸۲۷ - ۱۸۳۳ - ۱۸۳۴	—	چندرا بوس، سر جاگادیش
۱۸۴۰	—	← بوس

۸۴۷	Chandra Chaterji, Bankim	چندراچاترجی، بانکیم
۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ تا ۱۲۲ - ۱۴۰ تا ۱۴۲ - ۱۴۹ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۲۱ - ۲۶۶ ۱۲۰۰	Chandragupta, Maurya	چندرازی، سرپرافولا ← ری چندراگوپتاموریا
۲۲۰ - ۲۱۹ - ۲۱۸ - ۲۱۷	Chandrashekhara Venkata Raman Chandragupta, II Vikramaditya	چندراشکارا ونکاتارامان چندراگوپتای دوم، ویکرامادیتیا
۸۴۲	Chander Sen, Keshab	چندرسن، کشاب
۵۲۸ - ۵۲۰ - ۵۱۹ ۴۲۹ - ۴۲۴ - ۳۹۲ - ۳۰۸ تا ۴۳۶ - ۴۳۴ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۸۸ - ۴۹۰ تا ۴۹۲ - ۵۰۳ - ۵۹۵ - ۶۴۳ - ۷۴۱ - ۹۳۰ - ۹۴۶ - ۹۴۸ - ۱۱۵۱ - ۱۴۴۷ - ۱۶۴۷	Cheng Ho Chengiz Khan	چنگ هو، دریاسالار چنگیزخان مغول
۱۸۲۹	Chu Teh	چوته
۵۵۱ - ۴۱۲	Chaucer	چوسر
۱۵۸۹ - ۱۵۹۱ - ۱۵۹۲ - - ۱۵۹۳ - ۱۵۹۵ - - ۱۵۹۶ - ۱۶۰۶ - ۱۸۲۹	Chiang Kai-Shek	چیانگ کایچک
۶۴۵ تا ۶۴۸ - ۶۶۳ - ۸۵۶ - ۸۶۰ - ۸۶۵	Chien Lung	چیان لونگ
۱۴۸۶	—	حاجی عبدالله (سرجان فیلیپی)
۹۴۹	—	حافظ شیرازی
۱۵۰۲ - ۱۵۰۰	—	حبیب الله، امیرافغانستان
۲۹۸	—	حسین (ع)

فهرست الفبایی نام اشخاص □ ۱۸۵۹

۱۴۵۹ - ۱۴۵۸ - ۱۴۷۳	—	حسین، ملك، پادشاه حجاز
- ۱۴۸۲ - ۱۴۸۰		
- ۱۴۸۶ - ۱۴۸۳		
۱۴۹۱		
۲۹۱ - ۶۳۴ - ۶۳۱	—	حیدرعلی
		<u>خ</u>
۲۹۱		خسرو پرویز (خسرو دوم)
- ۱۰۳ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۹۸	Xerxes	خشیارشا
۱۴۴۶ - ۹۴۲ - ۱۱۱		
۴۳۶ - ۴۳۳	—	خوارزمشاه
۹۴۷	—	خیام نیشابوری، عمر
		<u>د</u>
۹۵۶	D'Arcy	دارسی
- ۱۰۰۴ - ۱۰۰۱ - ۷۸۵	Darwin, Charles	داروین، چارلز
- ۱۰۰۶ - ۱۰۰۵		
- ۱۰۰۸ - ۱۰۰۷		
- ۱۰۴۹ - ۱۰۰۹		
۱۱۶۹ - ۱۰۷۵		
- ۱۳۹ - ۹۸ - ۹۷ - ۷۷	Darius	داریوش
۱۴۴۶ - ۹۴۲		
۹۴۳ - ۱۱۱	Darius III	داریوش سوم
۱۴۰۶	Das, Jatindranath	داس، جاتیندرانات
۱۳۸۶	Das, Deshbandhu Chittaranjan	داس، دیشیندوچیتارانجن
۱۱۶۷	Dostoievsky	داستا یوسکی
۹۷۱	Déak	دآک
- ۵۲۲ - ۵۰۴ - ۴۷۸ - ۴۷۷	da Gama, Vasco	داگاما، واسکو
۱۱۳۸ - ۵۴۲		
۱۸۳۴	Daladier, Premier	دالادیه
- ۷۳۱ - ۷۲۹ - ۷۲۶ - ۷۲۲	Danton	دانتون
۷۳۲		
۵۴۹ - ۵۴۷ - ۴۱۲	Dante Alighieri	دانته آلیگیری
۱۸۴ - ۷۷ - ۴۶	David	داود، پیامبر
۵۴۹ - ۵۴۸ - ۵۴۷	da Vinci Leonardo	داوینچی، لئونارد
۱۳۸۰	Dyer	دایر، ژنرال

-	-	دو ← نهرو، پاندیت
۱۱۸۵	Draga, Queen of Serbia	موتی لعل دراگا، ملکه صربستان
-	-	درانی ← احمدشاه درانی
۶۹	Dronächarya	دروناچاریا
۵۸۲ - ۵۲۳	Drake, Sir Francis	دریک، سرفرانسیس
۱۰۴۲	-	دژیتز
۵۵۱	Descartes	دکارت
۷۳۱ - ۷۲۹	d'Eglantine, Fabre	دگلانتین، فابر
۱۸۹	Dol Amma	دل آما (مادر نهرو)
۷۳۲ - ۷۲۹	Desmoulin	دمولن، کامیل
۹۰۰ - ۸۹۹ - ۸۸۷ - ۸۷۳	Dowager Tzu Hsi	دواگر تسوهسی، امپراطریس
۱۴۵	Devanampriya	دوانامپری یا ← آشوکا
۶۳۰ - ۶۲۹	Dupleix	دویلکس
۴۶۷	Orléans	دوشیزه اورلئان
۵۹۰	Defoe, Daniel	دوفو، دانیل
۱۸۳۱ - ۱۷۴۹	Dollfuss	دولفوس
۱۹۳	Domitian	دومیسیان
۴۵۶	Dominic St.	دومی نیک، سنت
- ۱۳۳۷ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۳	De Valera	دوالرا
- ۱۳۴۲ تا ۱۳۳۹	-	-
۱۷۹۴	-	-
۱۱۳۸ - ۴۷۷	Diaz, Bartholomew	دیاز، بارتولومئو
- ۱۱۳۰ - ۱۰۶۵ - ۷۸۰	Disraeli, Benjamin, Earl of Beaconsfield	دیسرائیلی، پنجامین (ارل اف. بیکنسفیلد)
۱۸۰۷ - ۱۱۴۴	-	-
۶۵۸	Diderot	دیدرو
۹۹۹	Dickens, Charles	دیکنس، چارلز
۱۵۲۶ - ۱۰۸۷	Davis, Jefferson	دیویس، جفرسون
۱۳۶۶ - ۱۳۵۰	Rauf Beg	رئوف بیگ
۳۰۹	Raja Bhoja	راجا بھوجا
۴۸۸ - ۳۵۱ - ۲۶۲ - ۲۶۰	Rajaraja	راجاراجا
۸۴۱ - ۳۸۲	Raja Ram Mohan Roy	راجارام موهن روی
۳۰۹	Rajasekhara	راجاسکھارا

۲۵۶ - ۲۵۱ - ۲۵۰	Rajashri	راجاشری
- ۲۷۶ - ۲۶۲ تا ۲۶۰	Rajendra	راجندرا
۴۱۸ - ۳۵۱		
۲۵۰	Raja-Vardhana	راجہ - واردھانا
۱۷۶۰ - ۱۲۳۱	Rasputin, Gregory	راسپوتین، گریگوری
۴۲۴		راضیہ سلطان
۵۴۷	Raphael	رافائل
۵۸۳ - ۵۸۲	Raleigh, Sir Walter	رالہ، سروالٹر
۲۲۴ - ۲۱۹ - ۶۸	Rāmachandra	راماچندرا
۸۴۳	Ramakrishna	راما کریشنا پارامہانسا
	Paramhansa	
۴۹۶	Ramanand	رامانند (رامانوجا)
	(Ramanuja)	
۶۰۲	Ramananda	رامانندا
۱۲۰۰	Ramanujam	رامانوجام
۶۰۷ - ۶۸	Rāmāyana	رامایانا
۹۱۳ - ۹۱۲	Rama I, King	رامای اول، شاہ
۵۴۹	Rembrandt	رامبراند
۶۲۶	Ramdas	رامداس
۸۰۶ - ۸۰۵	Romesh Chundra	رامش چندرادت
	Dutt	
۵۰۹ - ۵۰۴	Rana of Chittor	رانا، پادشاہ چیتور
۶۰۶ - ۶۰۳	Rana Pratap Singh	رانا پراتاپ سینگ
۵۹۹	Rana Sanga	رانا سنگھ
۶۰		رانجیت، بانو (ویجا یا لکشمی)
۷۹۳ - ۷۶۶ - ۶۲۵	Ranjit Singh	رانجیت سینگ
۶۰۵	Rani Durgavati	رانی دورگاواتی
۱۱۷۴	Wright, Wilbur and	رایٹ، برادران (ویلبور و
	Orville	اوریل)
۹۴۷	—	رستم
۱۳۲۷ - ۹۶۱ - ۹۶۰	—	رضاشاہ پهلوی
- ۷۳۶ - ۷۳۲ تا ۷۳۰ - ۷۲۹	Robespierre	روبسیئر
۱۰۱۶ - ۷۴۲		
۴۱۹	Rudramani Devi	رودرامانی دوی
۴۵۴ - ۳۹۹	Rudolph, Count of	رودلف
	Hapsburg	
۳۲۲	Rurik	روریک

۱۶۲۵ - ۱۶۴۸ - ۱۷۵۷	Roosevelt, Franklin	روزولت، فرانکلین
۱۷۶۵ تا ۱۷۷۱		
۱۷۷۶ - ۱۸۴۰		
۱۲۰۸ - ۱۲۰۹	Ruskin	روسکین
۶۵۷ - ۶۵۸ - ۷۰۰ - ۷۰۵	Rousseau, Jean	روسو، ژان ژاک
۷۳۹ - ۱۰۰۳	Jacques	
۱۸۱۳	Rolland Romain	رولان، رومن
۴۵	Remus and Romulus	روموس و رومولوس
	Ray, Sir Prafulla Chandra	رومی ← جلال‌الدین ری، سریرافولاچندرا
۳۸۸ تا ۳۹۰ - ۳۹۹	Richard of England (Cœur de Lion)	ریچارد شیردل
۵۳۰	Ricci, Matteo	ریچی، ماتئو
۱۲۴۸ - ۱۲۴۷	Reed	رید
۹۲۴	Rizal, Dr. José	ریزال، دکتر خوزه
۶۴	Rishi Agastya	ریشی آگاستیا
۵۵۷ - ۵۷۱ - ۶۵۳	Richelieu	ریشیلیو، کاردینال
۱۸۳۷	Rykov	ریکوف
۹۰۷	Raffles, Thomas Stamford	ریفلز، توماس استامفورد
۱۱۷۴	Blériot	بریو، بل
۱۵۷۳ - ۱۵۷۴ - ۱۷۳۰	Rivera, Primo de, general	ریورا، ژنرال پریمودو
		<u>ز</u>
۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۳	Zaharoff, Sir Basil	زآخاروف، سر بازیل (زآخاریاس)
۱۷۵۸		
-	Zarathushtra	زراتوشترا ← زرتشت
۳۳ - ۸۸ - ۱۳۸	Zarathushtra	زرتشت
۱۴۳۷	Zaghlul, Madame Safia	زغلول، بانو صفیه
۱۴۲۳ تا ۱۴۲۵ - ۱۴۲۷	Sadd Zaghlul Pasha	زغلول پاشا، سعد
۱۴۲۹ - ۱۴۳۱		
۱۴۳۵ تا ۱۴۳۷		

۲۰۸	Zenobia	زنوبیا
۱۶۱۲ - ۱۵۵۳	Zinoviev	زینوویف
<u>ژ</u>		
۴۷۴	Jacques	ژاک، دهقان شورشی فرانسوی
۴۶۸ - ۴۶۷ - ۱۶	John of Arc	ژاندارک
۷۵۲	Johnofark	ژزفین دوبوهارنه
	Josephine de Beauharnais	
-		ژوزف ← فرانتس یوزف
۲۸۱ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۷۰	Justinian, Emperor	ژوستینیان
۲۸۴	Julian the Apostate	ژولین
۱۶۶ - ۱۶۹ - ۱۶۶	Julius Cæsar	ژولیوس سزار
۱۷۸ - ۱۸۹ - ۲۹۶		
۶۷۳ - ۶۷۴		
<u>س</u>		
۴۳۹	Sabutai	سابوتای
۱۳۷۸	Satyapal	ساتیاپال، دکتر
۸۴۲	Saraswati, Swami Dayananda	ساراسواتی، سوامی دایانند
۱۱۰۶	Sarfield, Patrick	سارسفیلد، پاتریک
۱۵۰۷	Sarraut	سازو
۱۰۵	Sappho	سافو
۱۱۳۱ - ۱۱۹۳	Salisbury, Lord	سالیسبری، لرد
۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱	Samudragupta	سامودراگوپتا
۱۴۵	Sanghamitra	سانگهامیترا
۳۱۲	Subuktagin	سبکتگین
۶۳۱		سراج الدوله
۵۵۱ - ۱۸۰۷	Cervantes	سرواتس
-	Cæsar, Julius	سزار ← ژولیوس سزار
-		سعد زغلول پاشا
-		← زغلول پاشا
۹۴۷		سعدی
۱۳۶۵		سعدی، شیخ
۱۰۶ تا ۱۰۸ - ۱۳۹	socyates	سقراط
۲۸۳ - ۶۷۳ - ۶۷۴		
۷۵۸ - ۱۶۵۲ - ۱۸۱۲		

۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۳۹ - ۱۴۲	Seleucus	سلوکوس
۱۴۹ - ۱۷۳ - ۲۰۶	—	—
۹۴۳	—	—
۱۸۴ - ۲۷ - ۴۶	—	—
۴۷۱ - ۴۸۵ - ۵۶۴ - ۵۶۵	—	—
۵۹۶	—	—
۶۰۶	—	—
۶۲۶	Sambhaji	سلیمان، پیامبر سلیمان مجمل، سلطان
۵۹۶ - ۹۴۰	—	—
۱۳۱۱	Snowden, Philip	سلیم چستی، شیخ سمباجی، پسر شیواجی سنان، معمار
۸۹۹ تا ۹۰۲ - ۱۲۷۲	Sun Yat-Sen	سنوڈن، فیلیپ (ویسکنٹ سنوڈن)
۱۲۸۰ - ۱۲۸۱	—	—
۱۵۸۴ تا ۱۵۸۹	—	—
۱۵۹۴	—	—
۱۵۹۴	Sun Yat-Sen, Madam	سن یاتسن، داکٹر سن یاتسن، مادام
۱۳۷۷ - ۱۳۷۸	Swami Shraddhanand	سوامی شرادھانند
۱۲۲۷	Southey	سوٹی، شاعر انگلیسی
۸۴۸	Surendra Nath Banerji	سورندرا نات بانرجی
۱۰۵ - ۱۳۹	Sophocles	سوفوکلِس
۱۵۰۸	—	—
۳۹۶	Sukracharya	سوکراچاریا
۲۵۷ - ۲۵۸	Sung-Yun	سونگ-یون
۵۱۵	Suhita, Queen	سوهیتا، ملکہ
۵۹۰ - ۱۱۰۷	Swift, Jonathan	سویف، جوناٹان
۹۸۰	Swinburne	سوینبورن
۴۴۸	Sven Hedin	سویون ہدین
۸۹ - ۹۱۷	Siddhārtha	سیدھارتا (بودا) (گوتاما)، شاہزادہ
۱۴۰۳ - ۱۴۰۶	Simon	سیمون
۷۹۱ - ۷۹۹	Scindia	سینڈیا
۱۲۸۵	Singh, Baba Gurdit	سینگ، بابا گوردیت
۴۶	Saul	سائول

۵۶۹ - ۵۶۵ - ۵۶۴ - ۵۵۶ ۵۷۴ - ۵۷۰	Charles V	شارل پنجم (شارلکن)
- ۱۶۱ - ۱۹۹ - ۳۱۸ تا	Charles Martel Charlemagne	شارل مارتل ← مارتل شارلمانی (کارل کبیر) (رئیس فرانکها)
۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۷ ۳۸۳	Shankaracharya	شانکاراچاریا
۲۶۳ تا ۲۶۵ - ۳۱۰ - ۴۹۶ ۱۰۳۳ - ۱۰۳۷	Shaw, George Bernard	شاو، جورج برنارد
۵۶۶ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۲۵ - ۶۲۸ - ۶۴۴ ۹۵۵	—	شاهجهان
۶۲۵ ۹۴۹	Shahji Bhonsla	شاهجی بهانسیلا
۱۷۳۹ - ۱۷۴۰ ۷۵۱ - ۷۵۳ - ۷۵۴	Spengler, Oswald	شاهرخ، پسر تیمور
۵۵۱ - ۵۸۳ - ۶۰۰ - ۱۳۰۶ ۱۶۹۴	Stein, Baron von Shakespeare	شینگلر، اوسوالد شتاین، بارون فون شکسپیر، ویلیام
۹۹۵ - ۹۹۷ تا ۹۹۹ - ۱۰۱۶ - ۱۱۶۷	Shelley, English Poet	شلی، شاعر انگلیسی
۲۴۸ ۹۵۹	Shotoku Taishi Shuster, Morgan	شوتو کو تائی شی شوستر، مورگان
۱۸۳۱ - ۱۸۳۲	Schuschnigg	شوشنیگ
۱۲۹۴ - ۱۳۸۱ ۲۶۶ - ۳۳۱	— Shukracharya	شوکت علی شوکر اچاریا
- ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۲۳ ۳۰۴	— —	شوگون ← یوری تو مو شهاب الدین غوری شهرزاد
۵۹۹ - ۶۰۰ - ۹۵۰ ۶۲۶ - ۶۲۵	— Shivaji	شیر شاه (شیرخان) شیواجی
۱۵۲ تا ۱۵۵ - ۲۴۴ ۹۹۴ - ۹۹۳	Shih Huang Ti Schiller	شی هوانگ تی (وانگ چنگ) شیلر
۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۱ - ۳۹۲ ۴۳۲ - ۱۱۲۷ - ۱۱۴۰	—	ص صلاح الدین، سلطان

		<u>ط</u>
۲۲۲ - ۳۷۶ - ۲۹۶	—	طارق بن زیاد
۱۴۹۱	—	طالب شاه، سید
۱۳۴۴	—	طلعت بیگ
۹۵۰ - ۵۹۹	—	طهماسب اول، شاه صفوی
-	—	طیبچی ← بدرالدین
		<u>ظ</u>
۱۵۰۶	—	ظاهر شاه
		<u>ع</u>
۹۵۲ - ۹۵۰ - ۶۱۸	—	عباس کبیر، شاه
۱۳۶۱	—	عبدالحمید افندی، پسر عموی
۱۱۴۷ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۶	—	عبدالحمید دوم
۱۵۰۷ - ۱۴۵۸	—	عبدالحمید، سلطان
۱۵۰۰	—	عبدالرحمان، امیر افغانستان
۵۱۰ تا ۵۰۸	—	عبدالرزاق هراتی
۱۴۱۰	—	عبدالغفار خان
- ۱۴۸۲ - ۱۴۷۴ - ۱۴۷۳	—	عبدالله، ملک
۱۴۹۷	—	
۱۷۳۰ - ۱۵۷۳ - ۱۳۲۸	—	عبدالکریم ریف، رهبر ملیون
۱۴۷۹	—	مراکش
۱۳۴۳ - ۴۷۰	—	عبدالوهاب
۱۴۲۳ - ۱۴۲۱	—	عثمان
- ۱۳۶۶ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵	—	عربی پاشا
۱۸۴۱	—	عصمت پاشا (ایونو)
۲۹۶	—	عقبه، سردار عرب
۴۲۶ تا ۴۲۴	—	علاءالدین خیلجی
۱۳۸۲ - ۱۳۸۱	—	علی، برادران (محمد علی و شوکت علی)
۲۹۸	—	علی (ع) امام
- ۳۰۱ - ۲۹۸ - ۲۹۴ - ۲۹۳	—	عمر
۹۴۱	—	عیسی، استاد
- ۳۲۱ - ۱۸۸ تا ۱۸۲ - ۳۳	—	عیسی مسیح
- ۱۰۱۷ - ۴۵۶ - ۳۵۷	—	
- ۱۲۷۰ - ۱۱۲۶	—	
۱۷۴۴ - ۱۴۸۰	—	

۱۴۹۶	—	غ
۱۳۶۵ - ۱۳۵۶	—	غازی اول غازی پاشا (کمال پاشا)
۱۶۲	Fabius	فابوس
۲۳۶ - ۲۲۰ - ۱۶۷	Fa-Hien	فا - هین
۱۵۱۴ - ۱۱۸۶ - ۳۹۹	Franz Ferdinand	فرانتس فردیناند، ولیعهد اطریش
۱۵۱۴ - ۱۱۸۷ - ۳۹۹	Francis Joseph	فرانتس یوزف (فرانسیس جوزف) (فرانسوا ژوزف)
۱۷۳۴ - ۱۷۳۳ - ۳۸۴	Franco, General	فرانکو، ژنرال
۱۸۲۸ - ۱۸۲۵		
۱۸۴۴		
۳۹۷ تا ۳۹۵ - ۳۹۰	Fredrick (Barbarossa)	فردریک بارباوسا (فردریک ریش قرمز) (فردریک اول)
۳۹۷-۳۹۹ تا ۴۱۲-۴۱۰	Fredrick II	فردریک دوم (استوپورموندی)
۴۳۲ - ۴۴۰ - ۴۵۴		
۵۵۳		
۶۶۵ - ۶۶۹	Fredrich the Great	فردریک کبیر، پادشاه پروس
۱۱۱ - ۳۱۴ - ۹۴۷	—	فردوسی
۳۸۰ - ۳۸۳ - ۴۷۶ - ۴۷۷	Ferdinand of Aragon	فردیناند، پادشاه کاستیل، پادشاه آراگون
۵۰۸	Ferishta	فرشته، مورخ هندی
-	von Stein, Baron	فنشتاین، بارون - شتاین
۱۳۶۵	→ Stein Fuad, Doctor	فؤاد، دکتر، رهبر کردهای شورشی ترکیه
۱۴۲۶ - ۱۴۲۷ - ۱۴۳۵ تا	Fuad, King of Egypt	فؤاد، ملک، پادشاه مصر
۱۴۴۳ - ۱۴۴۰		
۱۴۸۳ - ۱۴۹۷		
۱۱۱ - ۱۱۲	Für (Porus)	فور (پوروس)
۱۷۷۱	Ford	فورد
۱۷۲۴	Foch, Marshal	فوش، مارشال
۷۵۳	Feuché	فوشه
۷۲۹	Fouquier-Tinville	فوکیه - تنویل

۱۳۸ - ۱۹ - ۸۸	Pythagoras	فیثاغورث
۹۸۱	Fichte	فیخته
۱۳۹ - ۱۰۵	Phidias	فیدیاس
۱۴۸ - ۵۰۲ - ۵۰۱	—	فیروزشاه
- ۱۴۸۲ - ۱۴۳۷ - ۱۴۶۰	—	فیصل، ملک: فرزند
- ۱۴۹۴ - ۱۴۹۱	—	ملک حسین شاه حجاز
۱۴۹۷ - ۱۴۹۶	—	
۱۴۹۶	—	فیصل دوم
۶۰۶	—	فیضی
۱۴۸۶	—	فیلیپ، سرجان
۱۱۱ - ۱۱۰	Philip	فیلیپ، پدر اسکندر
- ۵۷۸ - ۵۷۴ - ۵۷۰ - ۵۶۹	Philip II	فیلیپ دوم
۶۹۸		
-	Constantine	<u>ق</u> قسطنطین ← کنستانتین
۴۲۳	—	کبیر
- ۴۴۷ - ۴۴۵ - ۴۴۳ - ۴۴۰	Kublai	قطب الدین قوبلای خان
- ۴۵۲ - ۴۵۱ - ۴۴۹		
- ۴۸۷ - ۴۸۵ - ۴۵۴		
- ۵۲۷ - ۵۱۵ - ۵۱۴		
۶۱۳ - ۵۳۴		
۳۳۶ - ۲۳۷	Kao Tsu, Emperor	<u>ک</u> کائوتسو، امپراتور
۴۱۰ - ۳۵۳ - ۳۲۲	Hugh Capet	کاپه، هوگ
۵۶۴ - ۶۱۸	Catharine of Braganza	کاترین براگانزا
۱۱۵۲	Catharine II, The Great	کاترین دوم، کبیر، امپراتریس روسیه
-	Charles V	کارل پنجم ← شارل پنجم
-	Charlemagne	کارل کبیر ← شارلمانی
- ۷۰۸ - ۶۸۹ - ۵۸۵ - ۵۷۳	Carlyle	کارلایل
۷۲۵		
۱۳۳۲	Casement, Sir Roger	کازیمنت، سرراجر
۷۶۳ - ۷۵۷	Castlereagh	کاستلری
۲۴۹ - ۲۴۸	Kakatomi no Kamatori	کاکاتومی-نونو، کاماتوری

۱۴۹۲	Cox, Sir Percy	کاکس، سرپرسی
۹۹۹	Coleridge	کالریج
۵۶۰ - ۵۵۷	Cologne	کالون
۲۲۳ - ۶۰	Kalhana	کالہانا، نویسنده کتاب تاریخ کنہیر
۹۴۴ - ۴۹۹ - ۲۱۹	Kalidasa	کالیداسا
۱۳۳۶ - ۱۳۳۴	Collins, Michael	کالینس، مائیکل
۹۹۴	Kant, Immanuel	کانت، امانوئل
۶۶۳ - ۶۴۴ - ۶۴۲ تا ۶۳۹	Kang Hi	کانگ ہی، سومین امپراتور منچو
۳۵۳	Canute	کانوت دانمارکی
۱۸۱ - ۱۸۰ - ۱۷۷	Kanishka, Emperor	کانیشکا، امپراتور
۹۷۹ - ۹۷۸ - ۹۷۶	Cavour	کاوور
۶۰۲ - ۴۹۸ - ۴۹۶	Kabir	کبیر
۱۱۳۱	Cromer, Lord	کرامر، لرد (میجر برینگ)
۷۲۹	Corday, Charlotte	کردی، شارلوت
- ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ - ۱۰۷۴	Curzon, Lord	کرزن، لرد
۱۴۲۸		
۱۲۴۶ - ۱۲۴۲	Kerensky	کرنسکی
۱۰۴۱ - ۱۰۳۱	Kropatkin	کروپاتکین
۱۶۴۵	Krupskaya	کروپسکایا (بانو لنین)
۱۷۱۲	Kreugar, Ivan	کروگر، ایوان
- ۵۹۰ - ۵۸۷ تا ۵۸۵	Cromwell, Oliver	کرومول، اولیور
۱۱۰۶		(لرد پروتکتور)
۵۱۱	Krishna Deva Raya	کریشنا دوا رایا
۱۲۵۲	Krylenko	کریلنکو
۵۳۷ - ۵۳۰ - ۵۲۹	Xavier, St. Francis	کزاویہ، سنت فرانسیس
۱۱۲۶ - ۱۶۶	Cleopatra	کلئوپاترا
- ۶۳۵ - ۶۳۲ - ۶۳۱ - ۶۲۹	Clive	کلایو
- ۸۰۶ - ۶۹۰ - ۶۳۷		
۱۰۷۱		
- ۱۲۶۸ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۰	Kolchak, Admiral	کلچاک، دریاسالار
۱۲۷۷		
۱۳۰۰ - ۱۲۹۹	Clemenceau	کلمانسو
- ۳۸۰ - ۳۶۶ - ۱۴۸ - ۵۳	Colmbus	کلمب، کریستف
- ۴۸۲ - ۴۷۹ تا ۴۷۷		(کولومبوس)
۱۱۳۸ - ۵۴۹ - ۵۴۲		

۳۱۷	Clovis, King of Franks	کلوویس، شاه فرانکها
—	—	کمالپاشا، مصطفی
— ۴۷۲ — ۴۴۳ — ۳۰۱ — ۱۹۷		
— ۱۱۴۶ — ۹۶۰		
— ۱۳۰۱ — ۱۲۱۷		
— ۱۳۲۷ — ۱۳۰۴		
— ۱۳۴۶ — ۱۳۴۵		
— ۱۳۵۶ — ۱۳۴۹		
— ۱۳۶۰ — ۱۳۵۸		
— ۱۴۳۰ — ۱۳۷۲		
— ۱۴۵۹ — ۱۴۵۱		
— ۱۵۰۵ — ۱۵۰۳		
— ۱۶۴۳ — ۱۵۷۵		
۱۸۴۱		
۱۰۱۸	Conte, Auguste	کنت، اگوست (فیلسوف فرانسوی)
۵۰۹	Conti, Nicolo	کنتی ← نیکولو کنتی
— ۱۹۵ — ۱۹۴ — ۱۸۷ — ۱۴۱	Connstantine	کنستانتین کبیر (قسطنطین)
— ۲۳۰ — ۲۲۱ — ۱۹۷		
۱۱۲۶ — ۲۸۴ — ۲۸۰		
— ۱۳۸ — ۸۹ — ۸۱ — ۷۴ — ۳۳	Confucius	کنفوسیوس
— ۲۴۸ — ۱۵۴ — ۱۵۳		
— ۶۴۰ — ۵۳۰ — ۳۳۷		
— ۸۷۵ — ۶۵۷ — ۶۴۵		
۸۹۸		
۲۹۲	Kavadh	کوواد
۵۵۰	Copernicus	کوپرنیکوس
—	Kautilya	کوتیلیا ← چاناکیا
— ۴۲۴ — ۳۷۱ — ۳۷۰ — ۳۶۸	Cortés	کورتس
۵۶۹ — ۴۸۲		
۱۴۴۶ — ۹۴۲	—	کورش
۸۲۱	Cornwallis	کورنوالیس، لرد
۱۲۴۶	Kornilov	کورنیلف
۱۳۳۹ — ۱۳۳۷	Cosgrave	کوسگریو
۹۷۱	Kossuth, Lojos	کوشوت، لایوش
۱۸۱۰	Coieridge	کولویج، مری
۱۶۴۵	Kollontai, Madame	کولونتای، مادام
۱۵۳۰	Coolidge, President	کولیدج، پرزیدنت

۲۱۷	Kumara Devi' Wife of Chandragupta	کومارادوی، زوجه چندرا گوپتا
۲۲۵	Kumaragupta, Emperor	کومار گوپتا، امپراتور
۱۹۳	Commodus	کومودوس
-	Kong Fu-Tse,	کونگ فو - تسه ← (کنفوسیوس)
۶۸۲	Kay	کی، مخترع ما کوی پران
۱۰۷۷	Kipling, Rudyard	کیپلینگ، رودیارد
۱۱۶۷-۹۹۹-۹۹۷ تا ۹۹۵	Keats	کیٹس
۲۴۴ - ۷۴	Ki-Tse	کی-تسه
۱۳۷۸	Kitchlew, Dr.	کیچلیو، دکتر
۱۸۳۶	Kirov	کیروف
۱۶۴۷ - ۱۵۵۷	Kellogg	کیلوگ
ک		
۹۸۴ - ۹۷۹ تا ۹۷۵	Garibaldi	گاریبالدی
۱۰۸۶	Garrison, William Lloyd	گاریسون، ویلیام لویڈ
	Galilee	گالیلہ
۱۰۰۱ - ۵۵۰	Galileo	گالیلئو
-	—	گاما ← واسکودا
۱۶ - ۱۷ - ۲۲ - ۴۱ - ۸۹	Gandhi, Mahatma	گاندی (بابو جی)، مہاتما
۱۵۸ - ۱۸۸ - ۶۳۸		
۶۸۱ - ۶۹۷ - ۷۱۶		
۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۴۵		
۹۷۱ - ۹۹۷ - ۱۱۶۰		
۱۱۶۷ - ۱۲۰۱		
۱۲۰۲ - ۱۲۰۸		
۱۲۹۲ - ۱۳۲۹		
۱۳۵۳ - ۱۳۷۳		
۱۳۷۵ - ۱۳۷۶		
۱۳۸۱ تا ۱۳۸۸		
۱۳۹۴ - ۱۳۹۵		
۱۴۰۷ - ۱۴۰۸		
۱۴۱۰ - ۱۴۱۱		
۱۴۱۳ - ۱۴۹۶		

- ۱۷۸۳ - ۱۵۲۰		
۱۸۴۴		
۱۲۷ - ۱۲۶	Ganesh Shankar Vidyarthi	گانش شانکار ویدیارثی (گانشجی)
۳۸۸	(Ganeshji)	
۱۱۰۹ - ۱۱۰۸	Godfrey of Bouillon	گدفرای بولیونی
-	Grattan, Henry	گراتان، هنری
-	—	گراند موناړك — لوئس
۹۵۳ - ۹۴۱ - ۹۳۴ - ۲۵۳	Grousset, René	چهاردهم
۱۳۳۶ - ۱۳۳۳ - ۱۱۱۷	Griffith, Arthur	گروسه، رنه
۳۹۴ - ۳۵۷	Gregory VII, Pope	گریفیث، آرتور
۱۲۶۰	Graves, General	گریگوری هفتم، پاپ (هیلدبراند)
۷۹۴	Gulab Singh	گریوز، ژنرال
- ۱۱۴۷ - ۱۱۱۵ - ۱۰۶۵	Gladsone	کلاب سینگ
۱۷۴۵ - ۱۷۴۴	Goebbels, Dr. Joseph	کلادستون
-	—	گوبلس، دکتر یوزف
۹۹۴ تا ۹۹۲	Goethe	گوتاما — بودا
۱۲۷۰ - ۱۲۶۴ - ۱۱۶۷	Gorki, Maxim	گوته
۶۲۴ - ۶۰۲ - ۴۹۷	Guru Nanak	گورکی، ماکسیم
۶۲۴	guru IV	گورونانک
۶۲۴	guru V (Arjan Dev)	گوروی چهارم
۶۲۴	guru VI	گوروی پنجم (آرجون سینگ)
۶۲۴	Tegh Bahadur	گوروی ششم
۶۲۵ - ۶۲۴	Guru Govind Singh	گوروی نهم (تج بهادر)
۱۷۴۴	Goering, Hermann	گوروی دهم (گوویند سینگ)
۵۷۹	Gustavus Adolphus	گورینگ، هرمان
۱۲۹۳ - ۸۵۲	Gokhale, Gopal Krishna	گوستاوس آدولفوس
۱۱۶۷	Gogol	گوکله، گوبال کریشنا
-	—	گورگول
۶۵۹ - ۱۹۳ - ۱۹۱ - ۱۹۰	Gibbon	گوویندسینگ — گوروی دهم
۷۹۱	Gaikwar of Baroda	گیبون
		گیکوار

		ل
۱۰۲ - ۱۰۱	Leonidas	لئونیداس
- ۱۳۸ - ۸۸ - ۷۴ - ۳۳	Leo-Tse	لاؤتسه
۲۱۴		
۱۷۷۷	Laski, Harold J.	لاسکی، هارولد. ج.
۷۳۶	Lafayette	لافایت
۱۲۷۰	Lockhart, Bruce	لاکهارت
- ۱۴۰۴ - ۱۴۰۳ - ۸۵۳	Lala Lajpat Rai	لالا لچپت رای
۱۴۰۶		
۹۹۰ - ۹۸۹	Lassalle, Ferdinand	لاسال، فردیناند
۱۶۰۹ تا ۱۶۰۷	Lytton	لایتون، لرد
۱۰۹۹	Lesseps, Ferdinandde	لسپس، فردیناند دو
۸۰۱	Lakshmi Bai, Rani of Jhansi	لکشمی بای، رانی جهانسی
- ۱۰۵۳ - ۱۰۴۱ - ۱۶	Lenin	لنین
- ۱۱۶۰ - ۱۱۵۷		
- ۱۱۶۶ - ۱۱۶۵		
- ۱۲۳۰ تا ۱۲۲۸		
- ۱۲۳۷ - ۱۲۳۲		
- ۱۲۴۴ - ۱۲۴۰ تا		
- ۱۲۵۲ تا ۱۲۴۶		
- ۱۲۶۲ - ۱۲۵۷		
- ۱۲۶۵ - ۱۲۶۴		
تا ۱۲۶۹ - ۱۲۶۸		
- ۱۵۱۱ - ۱۲۷۱		
- ۱۵۱۹ - ۱۵۱۷		
- ۱۶۱۹ - ۱۶۱۲		
- ۱۶۲۵ - ۱۶۲۰		
۱۶۶۲		
۱۱۵۷	Alexander Lenin	لنین، آلکساندر (برادر لنین)
۱۶۴۵		
۴۴۳ - ۴۳۲ - ۳۹۱	Louis IX	لوئی، نهم
- ۶۱۳ - ۵۷۳ - ۵۷۲ - ۶۵	Louis XIV	لوئی ۹
- ۶۳۰ - ۶۲۱ - ۶۱۴		لوئی ۱۴ (کراند موناک)
- ۶۶۳ - ۶۵۲ - ۶۴۰		
۷۶۴ - ۷۳۵ - ۷۰۶		
- ۷۰۶ - ۶۶۸ - ۶۶۳ - ۶۳۰	Louis XV	لوئی ۱۵
۷۳۶		

۶۶۴ - ۷۰۷ - ۷۰۹ تا	Louis XVI	لوئی ۱۶
۷۱۲ - ۷۱۹ تا ۷۲۳		
۷۳۶ - ۷۵۵ - ۷۶۴		
۱۰۱۵		
۷۶۳ - ۷۵۵	Louis XVIII	لوئی ۱۸
-	Louis Barthou	لوئی بارتو ← بارتو
-	Bonapart	لوئی بناپارت ← (ناپلئون سوم)
۹۷۱ - ۷۶۴	Louis Philippe	لوئی فیلیپ
۷۵۶ - ۷۵۲	Louis, Marie	لوئیز، ماری
۱۵۰۷	Luang Pradit	لوانگ پرادیت
۵۶۰ - ۵۵۸ تا ۵۵۴	Luther, Martin	لوتر، مارتین
۱۴۵۹ - ۱۲۱۷	Lawrence, T.E.	لورنس، ت.ا.
۷۲۹	Lucille	لوسییل
۷۵۳ - ۷۵۲ - ۷۴۵	Lucien	لوسین، برادر ناپلئون
-	—	لو کامانیا ← تیلک
۱۵۱۷ - ۱۵۱۶	Luxemburg, Rosa	لوکزامبورگ، روزا
۱۴۳۹ تا ۱۴۳۷	Lloyd, Lord	لوید، لرد
- ۱۲۶۰ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۵	Lloyd George	لوید جورج
- ۱۳۰۰ - ۱۲۹۹		
- ۱۳۳۵ - ۱۳۰۶		
۱۳۴۹ - ۱۳۴۸		
۱۰۸۸	Lee, General	لی، ژنرال
۱۵۱۷ - ۱۵۱۶ - ۹۹۰	Liebknecht, Karl	لیبکنشت، کارل (پسر)
۱۵۱۶ - ۹۹۰	Liebknecht, Wilhelm	ویلملم لیبکنشت (لیبکنشت، ویلملم)
۱۶۴۸	Litvinov	لیتوینف
۲۷۱	Lilavati	لیلاواتی
۳۸۳	Lane Poole	لین پوول
۸۵۹ - ۸۵۸	Lin Tse-hsi	لین تسه-هسی
۱۷۶۵ - ۱۱۷۴	Lindbergh, Charles	لیندبرگ، چارلز
۱۷۶۹ - ۱۰۸۹ تا ۱۰۸۷	Lincoln, Abraham	لینکلن، آبراهام
۱۱۳۵	Livingstone, David	لیوینگستون، دیوید
۸۷۳ - ۸۶۹	Li Hung Chang	لی هونگ چانگ

		۴
۱۵۶۹	Matteoti, Giacomo	ماتوتی، جیاکومو
۷۰۰	Madison	مادیسون
۷۰۰	Madison, James	مادیسون، جیمس
۷۲۹ - ۷۲۰	Mara	مارا
۳۵۳ - ۳۱۸ - ۳۰۹ - ۲۹۷	Martel, Charles	مارتل، شارل
۳۷۶		
۳۷۴ - ۳۷۲	Marshall Sir John	مارشال، سر جان
۹۹۰ - ۹۸۹ - ۷۸۵ - ۱۸۴	Marax, Karl	مارکس، کارل
۱۰۳۲ - ۱۰۳۰ - ۹۹۴		
تا ۱۰۴۱ - ۱۰۳۹ تا		
تا ۱۰۴۶ - ۱۰۴۳		
- ۱۰۵۴ - ۱۰۵۲		
- ۱۱۵۷ - ۱۱۵۶		
- ۱۲۲۹ - ۱۱۶۹		
- ۱۲۳۹ - ۱۲۳۸		
۱۸۱۱ - ۱۲۶۷		
۴۴۷ - ۴۴۶ - ۴۱۹ - ۲۴۹	Marco Polo	مارکوپولو
۴۷۵ - ۴۵۲ تا ۴۴۹		
۱۴۴۸		
-	Marcus Aurelius Antonius	مارکوس اورلیوس آنتونیوس (آن-تون)
۷۵۶ - ۷۵۲	Marie Louise of Hapsburg	ماری لوئیز
۶۶۵	Maria Theresa, Empress	ماریا تیرزا
۶۵۳ - ۵۷۲	Mazarin, Cardinal	مازارن، کارڈینال
۹۷۹ - ۹۷۸ - ۹۷۶ - ۹۷۵	Mazzini, Giuseppe	مازینی، جوسپ
۱۵۷۹ - ۱۰۲۱		
۵۲۲ - ۴۸۲ - ۴۸۰ - ۴۷۹	Magellan, Ferdinand	مازلان، فرڈیناند
۵۲۴		
۵۶۵ - ۵۵۲ - ۵۵۱ - ۱۸۴	Machiavelli	ماکیاولی
۱۱۷۶ - ۶۱۵		
۱۰۴۱ - ۱۰۳۱	Malatesta, Enrico	مالاتستان، انریکو
۸۴۹	Malaviya, Pandit Madan Mohan	مالاویا، پاندیت مدان موہن
۱۱۶۶	Malinowsky	مالینووسکی

۵۱۵	Mantri	مانتری
۶۰۶ - ۶۰۲	Man Singh, Raja	مان سینگ، راجا
۲۱۴	Manu	مانو
۸۳۱ - ۷۵	Maharana of Udaipur	ماهارانای اودای پور
۱۴۵	Mahendra	ماهندرا (برادر آشوکا)
۸۹	Maya, Queen	مایا، ملکه، مادر بودا
۱۰۱۹ - ۱۰۱۸	Mill, John Stuart	مایل، جان استوارت
۲۶	Maeterlinck	مترلینگ، موریس
۷۶۳ - ۷۵۵	Metternich	مترنیک
۸۱۳	Metcalfe, Sir Charles	متکالف، سرچارلز
—	—	محمد (ص) پیامبر اسلام
— ۳۳ - ۱۸۷ - ۲۳۸ - ۲۵۹	—	محمدتغلق، سلطان
— ۲۹۰ - تا ۲۹۳	—	محمد بن قسیم
— ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۳۰۲	—	محمد دوم (فاتح)، سلطان
— ۴۷۱ - ۹۴۵ - ۱۴۸۰	—	محمدعلی، مولانا
— ۴۲۶ تا ۵۰۱ - ۱۴۵۰	—	محمدعلی پاشا، خدیو مصر
— ۳۱۰	—	محمدعلی شاه پادشاه ایران
— ۴۷۱ - ۴۹۸ - ۵۰۱	—	محمود غزنوی، سلطان
— ۱۲۹۴ - ۱۳۸۱ - ۱۴۸۳	—	—
— ۱۱۲۸	—	—
— ۹۵۸	—	—
— ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۳۰۹ - ۳۱۲	—	—
— ۳۱۳ تا ۳۱۶ - ۳۲۱	—	—
— ۳۲۴ - ۳۵۱ - ۳۵۲	—	—
— ۳۶۱ تا ۳۶۳ - ۳۸۶	—	—
— ۴۱۴ - ۴۱۶ - ۴۱۷	—	—
— ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۳۶	—	—
— ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۹۴۶	—	—
— ۹۴۷	—	—
— ۱۱۴۴	—	—
— ۹۷۹ - ۹۸۰	Meredith, George	مدحت پاشا
— ۱۴۸۰	—	مردیت، جورج
—	—	مریم
—	—	مسیح ← عیسی مسیح
—	—	مصطفی کمال ← کمال پاشا
— ۹۵۸	—	مظفر الدین شاه
— ۶۴۷	Macartney, Lord	مکارتنی، لرد

فهرست الفبایی نام اشخاص □ ۱۸۷۷

۱۰۳۹ - ۱۳۰۴ - ۱۵۵۳	MacDonold, Ramsay	مک دونالد، رمزی
۱۶۹۶ - ۱۷۱۵		
۱۷۷۷ - ۱۷۷۸		
۱۳۳۴	Mac Swiney	مک سوینی، ترنس
۱۲۲۱	McCrae	مک کری، سرگرد
۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۴۲ - ۱۷۴	Megasthenes	مگاستنس
۲۱۰		
۲۲۰	Meghavarna	مگاوارنا
۶۱۴	Mumtaz Mahal	ممتاز محل
۱۰۵ - ۱۷۳	Menander	مناندر
۶۵۸ - ۷۰۵ - ۹۱۷	Montesquieu	منتسکیو
۳۹۷	Mengtse	منگ-تسه
۶۷۲	Mozart	موتزارت
۸۷۷	Mutsihito	موتسی هیتو
۱۱۷	Mura	مورا، مادرچندرا گوپتا موريا
۵۴۰	Murasaki	موراساکی، خانم
۸۷۰	Muravieff	موراویف
۱۷۶۴	Morgan, J. Pierpont	مورگان، ج. پی. پیرپونت
۸۵۳ - ۱۱۹۹	Morley	مورلی
۱۰۴۰ - ۱۳۲۵ - ۱۵۵۰	Mussolini, Benito	موسولینی، بنیتو
۱۵۶۲ - ۱۵۵۹		
۱۵۶۴ - ۱۵۶۳		
۱۵۶۶ تا ۱۵۶۸		
۱۵۶۹ تا ۱۵۷۳		
۱۵۷۹ - ۱۷۳۳		
۱۷۴۹ - ۱۷۵۳		
۱۷۹۷ - ۱۸۰۴		
۱۸۲۳ - ۱۸۳۱		
۱۸۳۴		
۵۵۱	Molière	مولیر
۱۳۸۵ - ۱۳۷۳ - ۱۲۹۴	Montagu	مونتاک
۱۵۵۷-۱۰۹۵-۷۷۱-۷۶۶	Monroe, President	مونرو، پریزیدنت
۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۳	Mangu Khan	مونگوخان
-	-	-
۲۵ - ۸۳۱	Maharana of Udaipur	موهن روی راجارام
۸۸ - ۸۹ - ۱۳۸	Mahavira	سهارانای اودای پور
	Vardhamana	سهاویرا واردامانا

۱۰۹۱	—	مهران، منیر
۱۰۷۹	Midas	میداس
۷۱۹ - ۷۱۸ - ۷۱۵	Mirabeau	میرابو
۶۳۲	—	میرجعفر، وزیرنواب
۸۳۱ - ۲۴۷	Micado	میکادو
۵۴۸ - ۵۴۷	Michelangelo	میکل آنجلو
۱۴۲۸ - ۱۴۲۵ - ۱۴۲۴	Milner, Lord	میلنر، لرد
۵۵۱	Milton	میلتون
۱۷۳ - ۱۰۵	Menander	میناندر (در متن به غلط مینادر آمده)
۱۱۹۹ - ۸۵۳	Minto	میتو
۲۲۳ - ۲۲۲	Mihiragula	میراگولا
		<u>ن</u>
۱۴۰۱ - ۸۴۸	Naoroji, Dadabhai	نائوروجی، دادابهایی
۷۱۴ - ۴۰۹ - ۲۲۱ - ۲۰۰	Napoleon I	ناپلئون بناپارت
۷۶۶ تا ۷۳۹ - ۷۳۳		
۷۸۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸		
۸۹۲ - ۸۵۶ - ۷۹۰		
۹۶۳ - ۹۲۷ - ۹۰۷		
۹۸۱ - ۹۷۴ - ۹۷۱		
۱۰۸۰ - ۱۰۲۳ - ۹۹۳		
۱۱۸۴ - ۱۱۵۳		
۱۷۲۸ - ۱۳۲۱		
۱۸۳۰		
۹۷۲	Napoleon II	ناپلئون دوم
۹۷۲ - ۹۷۱ - ۷۴۵	Napoleon III	ناپلئون سوم
۹۷۶ - ۹۸۴		
۱۰۶۰ - ۹۹۵ - ۹۸۶		
۷۹۶	Napier, Sir Charles	نایپر، سرچارلز
۹۵۴ ۶۳۱ - ۶۲۸ - ۶۱۴	Nadir Shah	نادرشاه افشار
۱۵۰۶	—	نادرشاه، شاه افغانستان در سال ۱۹۲۹
۱۱۳۳	—	ناصرالدین شاه
۸۰۱ - ۷۹۹	—	ناناصاحب
۷۹۱	Nana Farnavis	نانافارناویس
—	Guru Nanak	نانک ← گورونانک

۱۰۶۱ - ۸۲۴	Nightingale, Florence	نایتینگل، فلورنس
۱۲۹۲	Naidu Sarojini	نایدو، ساروجینی
۱۴۳۷ تا ۱۴۴۳ - ۱۴۴۳	Nahas Pasha, Mustafa	نحاس پاشا، مصطافی
۱۴۴۴		
۲۰۴	Nero	نرون
۱۵۰۲	—	نصرالله، امیر
۶۲۶ - ۶۳۱ - ۷۹۹	—	نظام حیدرآباد
۷۴۴ - ۷۴۹	Nelson, Horatio	نلسون، هورامیو
۱۰۰۵	—	نوح، پیغمبر
۵۳۶	Norbunaga	نوربوناگا
۶۱۴	—	نورجهان
۱۶۸۲	Norman, Montague	نورمن، مونتگ
۶۰ - ۱۰۸ - ۲۸۵ - ۶۰۷	Nehru, Jawaherlal	نهره، جواهر لعل
۶۹۷ - ۹۷۴ - ۱۰۴۳		
۱۱۵۰ - ۱۳۳۸		
۱۴۱۱ - ۱۵۵۵		
۱۶۴۹ - ۱۶۶۷		
۱۸۱۴ - ۱۸۱۶		
۲۲ - ۳۷ - ۴۱ - ۵۱	Nehru, Motilal	نهره، پاندیت موتی لعل (دو)
۹۶ - ۱۲۳ - ۱۲۶		
۱۳۸۲ - ۱۴۰۴		
۱۶۴۹		
۱۵۶۹	Nitti	نیتی
۱۱۸۳ - ۱۲۳۱	Nicholas II	نیکلای دوم
۵۰۹	Nicolo Conti	نیکولو کنتی
۸۰۰	Neill	نیل
۵۵۰ - ۱۰۰۲ - ۱۰۱۰	Newton, Issac	نیوتن، ایساک
۱۶۵۴		
۶۸۳	Watt, James	وات، جیمس
۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰	Washington, George	واشینگتن، جرج
۴۵۵	Waldo	والدو
۳۳۷ - ۳۳۸	Wang An-Shih	وانگ آن-شیه
—	Wang Cheng, see Shih Huang Ti	وانگ چنگ → شی
۲۴۴	Wang Kien	وانگ کی تی
۴۵۹ - ۴۶۰ - ۵۸۱	Wycliffe	وانگ-کی یین وایکلیف

۱۰۳۷	Webb, Sidney	وب، سیدنی
۱۳۶۱ - ۱۳۶۰ - ۱۳۴۴	—	وحیدالدین، سلطان
۹۹۹	Wordsworth	وردسورث
۵۴۹	Velasquez	ولاسکز، نقاش اسپانیایی
- ۶۵۸ - ۶۵۷ - ۲۰۰	Voltaire	ولتر
- ۷۰۵ - ۷۰۰ - ۶۶۵		
- ۱۰۰۳ - ۷۳۵		
۱۱۵۲ - ۱۰۱۱		
- ۴۶۰ - ۱۴۲ - ۱۴۱ - ۱۲	Wells, H.G.	ولز، ه. ج
۷۴۱ - ۷۳۷		
۱۱۰۹	Wolfe Tone	ولفتون
۷۵۶	Willington	ولینگتن
۱۳۵۳ - ۱۳۴۹ - ۱۳۴۸	Venzelos	ونیزیلوس
۵۳۱	Wu San-Kwei	ووسان-کوی
۲۶۰	Vijayalaya	ویجایالایا
۲۱۰ - ۹۷ - ۶۰	—	ویجایالکشمی
۱۹۱	Virgil	ویرژیل
—	Vishnugupta	ویشنوگوپتا ← چاناکیا
۹۷۸ - ۹۷۶	Victor Emmanuel	ویکتور امانوئل
- ۱۰۵۷ - ۱۰۵۵ - ۸۶۰	Victoria, Queen	ویکتوریا، ملکه
- ۱۰۶۱ - ۱۰۵۸		
- ۱۰۶۵ - ۱۰۶۳		
- ۱۰۷۴ - ۱۰۶۶		
۱۰۷۵		
—	Vicramaditya	ویکرامادیتیا ← چندرا گوپتای دوم
۱۱۷۴	Wilbur	ویلبور
- ۱۲۵۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۲	Wilson, President	ویلسون، وودرو، پرزیدنت
- ۱۲۹۹ - ۱۲۵۸		
- ۱۳۰۹ - ۱۳۰۷		
۱۳۱۰		
۱۴۹۵	Wilson, Sir Arnold	ویلسون، سر آرنولد، سر هتنگ
۴۶۹	William Tell	ویلهلم تل
- ۱۱۸۰ - ۹۹۱ - ۱۶۵	Wilhelm II, of Hohenzollern	ویلهلم دوم، پادشاه آلمان
۱۲۲۵ - ۱۱۸۷		
—	William, Prince of Orange	ویلیام خاموش ← اورانژ

۱۱۰۳ - ۳۵۳ - ۳۲۴	William the Conqueror	ویلیام فاتح
۸۴۳	Vivekananda, Swami	ویوہ کانندا، سوامی
۸۸۸	Hart, Sir Robert	ہارت، سر رابرٹ
- ۲۵۶ - ۲۵۱ - ۲۵۰	Harsha-Vardhana	ہارشا-واردھانا
- ۲۹۲ - ۲۷۹ - ۲۵۹		
- ۳۱۴ - ۳۱۰ - ۳۰۲		
۳۳۳		
۶۸۲	Hargreaves	ہارگریوز
۶۲۴	Hargovind	ہارگوویند، گورو
- ۳۰۵ - ۳۰۴ - ۳۰۲	—	ہارون الرشید
- ۳۱۲ - ۳۱۱ - ۳۰۷		
۱۴۸۸ - ۳۲۰		
۵۵۰	Harvey	ہاروی
۶۳۵ - ۶۳۴	Hastings, Warren	ہاسٹینگز، وارن
۷۰۰	Henry, Patrick	ہانری، پاتریک
- ۵۶۹ - ۵۶۲ - ۵۵۶	Henry VIII	ہانری ہشتم
۵۸۲		
۱۶۲ - ۱۶۱	Hannibal	ہانیبال
۷۹۹	Havelock, General	ہاولوک، ژنرال
۹۹۴ - ۹۹۳	Heine, Heinrich	ہاینہ، ہاینریش
۷۳۱	Hébert	ہبرٹ
-	—	ہراتی - عبدالرزاق ہراتی
۲۹۲	Heraclius	ہرا کلیوس (ہرقل)
- ۱۰۳ - ۱۰۱ - ۹۸ - ۹۷	Herodotus	ہرودوتوس
۱۰۶	—	
۹۹۴	Hegel	ہگل
۱۰۱ - ۴۵	Helen of Troy	ہلن
۹۵۰ تا ۵۹۸	—	ہمایون، پسر بابر
۱۸۲۴ - ۱۸۲۳ - ۱۷۶۰	Hoare, Sir Samuel	ہوئر، سر ساموئل
۲۳۷	Hui Sheng	ہوئی شینگ
۸۰۲	Hudson	ہودسن
۱۹۱	Horus	ہوراس
۵۵۴ - ۴۶۰ - ۴۵۹	Huss, John	ہوس، جان
۹۹۵ - ۹۹۴	Hugo, Victor	ہوگو، ویکتور

- ۴۴۵ - ۴۴۲ - ۴۴۱ ۴۴۸ - ۴۴۷	Hulagu	هولاگو
۷۹۱	Holkar	هولکار
۱۲۲۵	Hollweg. Bethmann	هولوگ، بتمان
۱۵۰ - ۴۴	Homer	هومروس
۸۶۱	Hung Hsin-Chuan	هونگ هسین-چوان
۵۲۷	Hung Wu	هونگ وو
-۱۷۱۴ - ۱۶۹۶ - ۱۶۷۲ ۱۷۲۵	Hoover, President	هورر، پرزیدنت
- ۱۵۱۸ - ۱۵۱۷ - ۹۸۸	Hitler, Adolf	هیتلر، آدولف
- ۱۶۴۸ - ۱۵۲۵		
- ۱۷۳۳ - ۱۶۵۴		
- ۱۷۳۶ - ۱۷۳۴		
- ۱۷۴۵ - ۱۷۳۸		
- ۱۷۴۴ - ۱۷۴۱		
- ۱۷۴۸ - ۱۷۴۶		
- ۱۷۷۰ - ۱۷۵۴ تا		
- ۱۷۹۸ تا ۱۷۹۶		
- ۱۸۲۶ - ۱۸۲۴		
- ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۱ ۱۸۴۵ - ۱۸۳۷		
۵۳۸ تا ۵۳۶	Hideyoshi	هیده یوشی
۲۸۳	—	هیلازی
-	Hildebrande	هیلدبراند ← گریگوری هفتم
-۱۷۴۲ - ۱۷۴۰ - ۱۲۱۶ ۱۷۵۳	Hindenburg	هیندنبرگ، فن، مارشال
-۲۳۶ - ۲۲۰ - ۱۵ تا ۱۳	Hiuen Tsang	هیوئن تسانگ (یوئن چانگ) (یووان چوانگ) (سوآن تسانگ)
-۲۵۹ - ۲۵۷ تا ۲۵۰		
-۳۰۶ - ۲۹۲ - ۲۸۷		
۴۴۸ - ۴۴۷ - ۴۱۷		
۷۱	Yao	یاو، امیراطور
۲۷۳	Yaso-Varman, Emperor	یاسو-وارمان، امپراتور
۲۲۳	Yashodharman	یاشودهارمان
۱۸۳۶	Yagoda	یاگودا
۱۵۲۶	Young	یانگ

فهرست الفبایی نام اشخاص □ ۱۸۸۳

۶۴۳	Yermak	یرماک
۴۳۰	Yesugei - Bagatur	یسوگای- باگاتور (بدر چنگیز)
۱۰۷۲ - ۸۷۱	—	یعقوب بیگ
۱۲۷۲ - ۹۰۲ تا ۹۰۰	Yuan Shih-kai	یوان شیه کای، ژنرال
۱۲۶۴ - ۱۲۶۳	Yudenich	یودنیچ
۲۰۳	Yudhishtira	یودهیشتیرا
۳۵۱ - ۳۴۲ - ۳۴۱	Yoritomo	یوری تومو
۹۴۰ - ۵۹۶	—	یوسف، معمار
-	—	یوزف ← فرانکس یوزف
۵۲۸ - ۵۲۷	Yung Lo	یونگ لو
۵۳۴	Yi Tai-jo	یی تای-جو

فهرست مکانها - نقشه ها -
مطالب و نامه ها

فهرست الفبایی

(مکانها)

	T
۶۷۹ - ۹۹۷	(آ. ب. ث) (آرژانتین برزیل شیلی)
آکیلیا ۴۰۹	۱۶۷۹
آلاسکا ۳۶۶ - ۶۵۰ - ۶۶۶	آبیان ۱۶۴
آلب، کوهستان ۵۲ - ۷۴۳	آبیدوس، دشت ۱۰۱
آزاس ۵۷۹ - ۹۸۶ - ۹۸۸ - ۹۸۹	آتن ۴۴ - ۹۷ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶
۱۳۰۲	۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۵۰ - ۹۹۶ - ۱۱۳۸
آزاس - لورن ۱۲۹۶ - ۱۵۲۲	آجانتا، غار ۱۸۱ - ۲۱۰ - ۲۲۱ - ۹۳۹
آلکمار، (شهر) ۵۷۶	۹۴۴
آلمان شمالی (فدراسیون) ۹۸۵	آدریاتیک، دریا ۴۰۹
آلمورا، (شهر) ۵۲	آدر یانو پول، شهر ۴۷۰
آماراواتی ۹۳۹	آدیس آبابا ۱۸۲۴
آمریکا، در غالب صفحات کتاب	آذربایجان شوروی ۱۴۹۴ - ۱۶۲۰ -
آمریکای شمالی ۶۵۰ - ۶۹۸ - ۷۶۸ -	۱۶۲۳
۱۶۸۴ - ۱۰۹۹ - ۱۰۹۴ - ۷۸۸	آراکان ۷۶۶
آمریکای لاتین ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۹ -	آراگون ۳۸۰ - ۴۷۶
۱۵۲۹ - ۱۷۹۰ - ۱۷۹۱	آرخانگل، بندر ۱۲۵۷
آمریکای مرکزی ۳۳۴ - ۳۶۶ - ۴۶۷ -	آرژانتین ۱۰۶۸ - ۱۰۹۵ - ۱۷۸۹
۱۰۹۹	آرنو، رود ۵۴۹
آستردام ۶۹۳ - ۱۴۵۳	آریاوارتا (هندوستان) ۳۹ - ۲۱۷ -
آمور، (رود) ۶۴۳	۲۲۳
آموی، بندر ۸۵۹	آزور، جزایر ۴۷۸
آناتولی ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۹ -	آسام ۶۲ - ۷۶۶ - ۷۹۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ -
۱۳۵۶	۹۰۹ - ۱۱۹۸ - ۱۴۱۷
آنام ۱۵۴ - ۲۳۷ - ۲۷۲ تا ۲۷۴ -	آسیسی، (شهر) ۴۵۶
۴۴۳ - ۴۸۷ - ۵۱۶ - ۶۴۶ - ۷۶۷ -	آشور ۳۷ - ۴۶ - ۵۴ - ۱۴۴۵
۸۷۲ - ۸۸۲ - ۸۸۴ - ۹۱۰	آکاد ۹۳۶
آنتورپ، شهر ۴۱۱ - ۵۷۳ - ۵۷۷ -	آکسفورد، دانشگاه ۴۱۱ - ۴۵۹ - ۵۸۱ -
آندهرایر داتش (آندهرایر - دشا) ۶۱ -	

۱۸۸۸ □ نگاهی به تاریخ جهان

۱۳۶۰ - ۱۳۷۰ - ۱۵۶۰ - ۱۳۷۰
 اسپارت ۴۴ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۴
 استانبول (قسطنطنیه) (کنستانتینوپل)
 ۱۹۷ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۹ - ۱۳۵۰ -
 ۱۳۵۲ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۶۱ تا
 ۱۳۶۳ - ۱۳۶۸ - ۱۳۷۰ - ۱۶۲۸
 استرالیا ۳۶۶ - ۹۰۳ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ -
 ۱۰۶۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۹۸ - ۱۳۳۵ -
 ۱۳۳۸ - ۱۴۵۳ - ۱۵۵۰ - ۱۶۷۹ -
 ۱۷۰۳ - ۱۷۱۱ - ۱۷۲۶ - ۱۷۲۸ -
 ۱۷۸۷ - ۱۷۹۳
 استکهلم ۱۲۱۳
 استونی ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۵۵۸ -
 ۱۶۲۲ - ۱۶۴۹
 اسرائیل ۴۶
 اسکایفلو ۱۳۰۶
 اسکاتلند ۴۵۷ - ۴۶۸ - ۵۸۳ - ۵۸۴ -
 ۵۸۹ - ۱۰۶۸ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ -
 ۱۱۱۳
 اسکاندیناوی- ۱۱۸۳ - ۱۷۹۵ -
 ۱۸۳۷
 اسکندرون ۱۴۶۲ - ۱۸۴۱
 اسکندریه ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۵۰ - ۱۵۱ -
 ۱۷۵ - ۲۸۸ - ۲۹۵ - ۷۴۴ - ۱۱۲۵ -
 ۱۱۲۶ - ۱۱۳۰ - ۱۴۳۵ - ۱۴۳۸ -
 ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳
 اسلو ۱۸۴۰
 اسلواکی ۱۸۳۵
 اصفهان ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۴
 اطریش - هنگری، امپراطوری ۱۳۰۱ -
 ۱۴۵۶ - ۱۵۱۹
 اقیانوس، آرام ۲۰۲ - ۴۳۴ - ۴۵۲ -
 ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۵۲۲ - ۶۶۳ - ۶۶۶ -
 ۶۹۴ - ۷۶۷ - ۷۷۰ - ۷۸۱ - ۸۷۵ -
 ۸۸۶ - ۹۲۰ - ۹۲۶ - ۱۰۰۴ - ۱۰۸۰ -
 ۱۰۹۹ - ۱۱۵۶ - ۱۱۶۱ - ۱۳۲۲ -
 ۱۵۵۱ - ۱۶۴۳ - ۱۶۹۶ - ۱۷۱۶ -
 ۱۷۸۸ - ۱۸۴۱

۱۷۰ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۲۰۹ - ۲۱۱ -
 ۴۲۰ - ۹۳۹
 آنکارا (آنکارای کنونی) ۴۹۰ - ۱۱۳۷ -
 ۱۳۵۰ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۸ -
 ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۷۰ - ۱۴۸۲
 آنکارا (آنقوره) ۱۹۷ - ۴۹۰ - ۱۳۷۰
 آنک کور ۲۱۲ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۹ -
 ۳۳۳ - ۳۵۱ - ۵۱۳ - ۵۱۸ - ۹۱۰
 آنک کوروات، معبد ۳۷۳ - ۲۷۴
 آنند، معبد ۵۱۸
 آنند بهاوان ۲۷ - ۱۲۳
 آنورادهاپورا، معبد ۱۴۵
 آوا ۷۹۳
 آوینیون، شهر ۴۵۸
 آیر (ایرلند) ۱۳۴۲
 آیودها ۶۹ - ۲۱۱ - ۲۱۹ - ۹۱۲

الف

ایوه، (کوه) ۸۹
 اتحاد شوروی ۱۷۸۶ تا ۱۷۸۸ - ۱۸۳۶
 و نیز رجوع کنید به روسیه شوروی
 احمدآباد ۴۹۹ - ۵۰۴ - ۶۰۵ - ۸۳۳ -
 ۸۳۴ - ۱۳۸۶
 احمدنکر ۵۰۵ - ۶۰۵ - ۶۲۵
 ادرنه، شهر (آدریانوپول) ۱۱۴۶ -
 ۱۱۴۷
 ادسه ۴۴۲
 ادویه، جزایر ۴۸۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ -
 ۹۰۴
 اردن ۱۳۲۷ - ۱۴۶۶ - ۱۴۶۷ - ۱۴۷۲ -
 تا ۱۴۷۴ - ۱۴۸۲ - ۱۴۸۹
 اردن، (رود) ۱۴۷۲
 ارمنستان ۲۹۵ - ۴۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۳۴۶ -
 ۱۴۵۷ - ۱۶۲۳ - ۱۶۲۴
 ازبکستان، ۱۶۲۲ - ۱۶۲۴ - ۱۶۴۳ -
 ۱۶۴۶
 ازمیر، بندر (اسمیرنا) ۱۳۴۴ - ۱۳۴۶ -
 ۱۳۴۹ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۹ -

اوجین، شہر ۶۹ - ۱۴۵
 اوتکال، ۶۲ ← اوریسا۔
 اودہ ۳۴۱ - ۶۲۶ - ۷۹۴ - ۸۲۱ -
 ۱۳۷۴ - ۱۱۹۵
 اور ۹۳۶
 اورال، کوہ ۱۲۵۶
 اورست، قلعہ ۲۸۳
 اورشلیم ۲۹۴ - ۳۰۱ - ۳۰۷ - ۳۵۸ -
 ۱۴۶۸ - ۱۴۶۹ - ۱۴۷۵
 اورلٹان ۴۱۰
 اوریسا (اوتکال) (کالینگا) ۶۲ - ۲۱۲ -
 ۲۶۰ - ۶۰۵ - ۱۴۱۷
 اوکراین ۱۲۵۴ - ۱۲۵۶ - ۱۲۶۱ -
 ۱۳۰۳ - ۱۵۲۲ - ۱۵۴۸ - ۱۶۲۲ -
 ۱۶۲۴ - ۱۸۴۵
 اوکسمال، شہر ۳۶۷
 اولاساروم ۵۸۸
 اولستر ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۹ -
 ۱۱۱۰ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۸ تا ۱۱۲۲ -
 ۱۳۳۱ - ۱۳۳۵ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ -
 ۱۷۷۸ - ۱۷۷۹
 اونون ۴۳۱
 اہرام مصر ۷۴۴ - ۹۳۶
 ایاصوفیہ، مسجد (کلیسای سانکتا-
 سوفیا) ۲۸۵ - ۴۷۰
 ایرلند ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۵۶۶ - ۵۸۹ -
 ۵۹۰ - ۹۷۱ - ۹۸۰ - ۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ -
 ۱۱۰۱ تا ۱۱۲۳ - ۱۱۸۶ - ۱۲۵۸ -
 ۱۲۹۷ تا ۱۳۳۱ - ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۵ -
 ۱۳۳۷ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۳ -
 ۱۴۷۶ - ۱۶۹۸ - ۱۷۷۸ - ۱۷۹۴
 ایزیباتانا = سرنات، شہر ۹۰
 ایژیباتانا ۹۳۸
 ایفل، برج ۱۱۷۴
 ایندراپراستہا (دہلی) ۸۰
 ایندو (ہند) (این - تو) ۲۵۲
 ایندور ۶۲۹ - ۷۹۱ - ۷۹۲
 ایندوس، رود (سیندھو) (سند) ۲۴۹

آقیانوس، اطلس ۲۹۶ - ۴۷۸ - ۴۷۹ -
 ۵۸۲ - ۶۹۲ - ۷۵۶ - ۷۶۵ - ۱۰۷۹ -
 ۱۰۸۲ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۱ - ۱۲۲۴ -
 ۱۲۸۶
 افریقہ، امارت ۳۰۲ - ۳۰۳
 آگرہ ۴۸ - ۵۰۷ - ۵۶۶ - ۶۰۵ - ۶۰۶ -
 ۶۱۰ - ۶۱۴ - ۶۳۲ - ۶۲۵ - ۶۲۶ -
 ۸۲۱ - ۹۵۱
 الام ۹۳۵
 الب، جزیرہ ۷۵۴ تا ۷۵۶ - ۷۶۹
 الب ۱۰۸۰
 الفنتا (الفانتا) ۹۳۹
 آقہ آباد (پرایاک) ۱۹ - ۲۱ - ۲۷ - ۳۶ -
 ۸۰ - ۱۲۴ - ۱۳۰ - ۱۴۳ - ۱۸۹ -
 ۲۵۵ - ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۳ - ۵۲۶ -
 ۶۰۷ - ۸۰۰ - ۱۴۱۱
 المپ، شہر ۵۰ - ۱۰۳۴
 الورا ۲۶۲ - ۹۳۹
 امپراطوری مقدس رم ۳۱۸ - ۳۱۹ -
 ۳۲۴ - ۳۵۴ - ۴۰۹ - ۴۱۴ - ۴۵۸ -
 ۴۵۹ - ۴۶۱ - ۴۶۹ - ۴۸۴ - ۵۶۵ -
 ۵۶۹
 امریتسر، شہر ۶۲۴ - ۷۳۷ - ۷۹۳ -
 ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۹۳
 امید نیک، دماغہ ۴۵۲ - ۴۷۷ - ۴۷۹ -
 ۴۸۰ - ۵۰۴ - ۵۲۲ - ۵۲۴
 اندلس (اسپانیا) ۳۷۷
 اندونزی ۲۷۸ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۲۰ -
 ۵۲۸ - ۹۰۳ - ۹۰۹ - ۱۱۸۴ - ۱۳۲۹ -
 ۱۴۵۳ - ۱۵۰۸ - ۱۷۸۷
 انطاکیہ ۲۸۸
 آنقورہ (آنکارا)
 انگلستان، در اغلب صفحات کتاب
 انورداہاپورا ۱۲۸
 اوتراپردش (ولایات متحدہ) (ملا) ۱۳۰ -
 ۱۴۳ - ۱۷۷ - ۲۱۷ - ۳۴۱ - ۳۴۶ -
 ۴۹۴ - ۶۱۰ - ۶۹۸ - ۷۹۸ - ۸۲۴ - ۱۱۹۵
 و نیز مراجعہ کنید بہ ولایات متحدہ۔

برزیل ۱۶۷۶ - ۱۰۹۵ - ۷۶۶ - ۱۷۸۹
 برسلو، شهر ۴۱۰
 برلین ۷۸۹ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۱۱۴۴ -
 تا ۱۵۱۵
 ۱۷۴۲ - ۱۷۱۲ - ۱۵۵۳ - ۱۵۱۷
 برمن ۱۱۷۹ - ۴۱۰
 بروکسل ۵۷۵ - ۷۵۶
 بروک ۴۱۱
 بروکس ۵۷۳
 بریتانیا ← انگلستان
 ~ موزه ۹۳۷ - ۱۰۳۳
 برینگ، تنگه ۶۵۰
 بسفر، تنگه ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۲۸۰ -
 ۳۵۴ - ۴۹۰ - ۱۰۶۰
 بصره، بندر ۳۰۶ - ۱۴۸۸ - ۱۴۹۴
 بعلبک ۲۰۸
 بکس ۱۲۶
 بلخ ۲۵۱ - ۲۵۴ - ۳۵۲ - ۴۳۴ - ۴۴۷ -
 ۹۴۸
 بلغار ۳۲۱ - ۳۵۳ - ۴۷۰ - ۱۱۴۲ -
 تا ۱۱۴۴
 ۱۲۱۰ - ۱۲۱۸ - ۱۵۷۴ - ۱۳۰۱
 بلغاست ۱۳۴۲
 بلوچستان ۲۵۹ - ۹۵۵ - ۹۶۰ - ۱۴۹۹ -
 ۱۵۰۰
 بلور ۵۰۹
 بلیوی ۱۷۹۰
 بمبئی ۵۵ - ۶۱ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۰ -
 ۱۸۱ - ۳۰۶ - ۵۶۴ - ۶۱۸ - ۶۱۹ -
 ۸۱۴ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۶ - ۸۳۹ -
 ۸۴۸ - ۹۳۹ - ۱۳۹۹ - ۱۴۰۷ -
 ۱۴۱۷
 بنارس ۶۹ - ۸۰ - ۹۰ - ۱۴۷ - ۱۷۷ -
 ۲۵۲ - ۲۶۳ - ۴۹۸ - ۶۱۰ - ۹۳۸ -
 ۹۴۳
 بندرعباس ۶۱۸
 بنگال شرقی ۸۵۱
 بوئر، جمهوری ۱۰۷۸

ایندیا (هند) ۲۴۹
 ای‌یه‌یاسو ۸۷۷
ب
 بابل (بابلون) ۳۷ - ۳۸ - ۴۶ - ۵۴ -
 ۶۵ - ۱۱۴ - ۱۷۵ - ۲۰۸ - ۹۳۶ -
 ۹۳۷ - ۱۰۹۷ - ۱۴۴۵ - ۱۴۶۸ -
 باتاویا، شهر (جاکارتا) ۵۳۰ - ۹۰۹ -
 ۱۵۰۸
 بادامی، شهر ۲۵۹ - ۲۶۲
 بارسلون ۱۷۳۴
 بارلی، زندان ۱۳۰ - ۲۷۹ - ۳۴۵ -
 ۹۱۶
 بارودا ۶۲۹ - ۷۹۱ - ۸۳۱
 باستیل ۷۱۱ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۹ -
 ۷۵۵
 باسک ۱۷۲۹ - ۱۸۲۶
 باکتریا ۱۷۳
 باکوه، شهر ۱۳۶۹ - ۱۶۲۰ - ۱۶۳۵
 باتیک، ۱۱۵۲ - ۱۲۶۰ - ۱۳۰۲ -
 ۱۳۰۳ - ۱۵۲۲ - ۱۶۲۲ - ۱۶۴۳ -
 بالکان ۳۹۹ - ۶۶۷ - ۱۰۶۵ - ۱۱۴۲ -
 ۱۱۴۳ - ۱۱۴۶ تا ۱۱۴۸ - ۱۱۶۵ -
 ۱۱۸۱ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۲۰۲ -
 ۱۳۴۴ - ۱۳۴۸ - ۱۴۵۷ - ۱۵۲۲ -
 ۱۷۹۸ - ۱۸۴۱
 بانگ کوك (بانكوك) ۹۱۲ - ۱۵۰۶
 بانوك بورن ۴۶۸
 باواريا (جنوب آلمان) ۱۵۱۵ - ۱۵۱۷ -
 ۱۵۱۸
 بايکال، دریاچه ۶۵۰
 بخارا ۵۵ - ۵۶ - ۳۵۲ - ۳۹۲ - ۴۳۴ -
 ۹۴۷ تا ۹۴۹ - ۱۵۹۹ - ۱۶۲۴ -
 ۱۶۴۵ - ۱۶۴۶
 برار ۵۰۵
 براهما وارتا (هندوستان) ۳۹
 برچسگان ۱۸۳۳
 بردو ۴۱۰

فہرست مکانات □ ۱۸۹۱

۱۴۵ - ۴۲۳ - ۵۰۱ - ۵۰۳ - ۶۰۰ -
۶۳۳ - ۷۳۹ - ۷۹۸ - ۸۱۸ تا ۸۲۱ -
۸۵۰ - ۱۱۹۷ - ۱۳۷۶ - ۱۴۱۷ -
۱۶۹۰

پ

پاتالی پوترا (پاتنا) ۱۴ - ۶۹ - ۱۱۶ تا
۱۲۱ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۲۰۹ - ۲۱۷ -
۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۵۲
پاراگوئے ۱۷۹۰
پارتیا (ایران) ۲۰۶
پاردولی ۱۴۰۴
پاکج ۲۴۶
پاکستان ۹۵۵ - ۱۴۹۹
پاگان، شہر ۵۱۷ - ۵۱۸
پال ۱۱۰۳
پالاولا ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۷۷ - ۲۷۸ -
۵۱۶
پالمینک، رود ۲۷۴
پالمیرا ۲۰۸ - ۲۸۹
پامیر، کوهستان ۱۶۴۳ - ۱۶۴۵
پاناما ۴۷۹ - ۱۰۹۹
پانچالاس ۶۹
پانداوااس ۶۹
پاندورانگام ۲۷۲
پانڈیا ۴۱۹ - ۴۵۰
پانینات، جلگہ ۵۰۳
پتزرزبورگ ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۷۵۴ -
۸۹۳ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۶ - ۱۱۶۱ تا
۱۱۶۳ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۹
پتروگراد (پتزرزبورگ) ۶۶۶ - ۱۱۶۶ -
۱۱۶۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۲ تا ۱۲۳۶ -
۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۲ تا ۱۲۴۴ -
۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۳ -
۱۲۵۴ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ -
۱۲۶۹ - ۱۶۲۱ - ۱۶۲۲
پراگ، دانشگاه ۴۵۹ - ۱۱۶۹ -

پوٹنوس آیرس ۱۷۸۹
پوج بوج ۱۲۸۵
پوردو، شہر ۱۲۱۵
پورگوندی ۴۶۷ - ۴۶۸
پوروپودور ۲۱۴ - ۵۱۴ - ۹۳۹
پوستون ۶۹۷
پوسنی ۳۳۹ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۴ -
۱۱۴۶ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷
پوکسار ۶۳۳
بولونی ۴۱۰
بولیوی ۷۶۵
بوہم (چکوسلواکی جدید) ۴۵۹ - ۴۶۰ -
۱۸۳۲
بوہما ۱۱۶۹
بہاراتاوارشا (ہندوستان) ۳۹ - ۱۱۷ -
۲۰۳
بہاگالیور ۱۴
بہویال ۹۳۸
بیت المقدس ۱۸۲ - ۱۸۵ - ۳۵۷ -
۳۵۸ - ۳۸۵ - ۳۸۸ - ۳۹۰ - ۱۳۷۵
بیجاریور ۴۹۹ - ۵۰۵ تا ۵۰۸ - ۶۱۵ -
۶۲۵
بیدار ۵۰۵
بیرمنگام ۸۱۵
بیزانتیوم ۲۸۰
بیزانس ۲۸۵ - ۳۹۴ - ۴۳۳ - ۴۷۲ -
۴۸۸ - ۵۶۵ - ۸۰۲ - ۹۴۴ - ۱۱۴۲ -
۱۴۴۶ - ۱۴۴۷
بیزانسیوم ۱۹۴ - ۱۹۵
بین النہرین ۵۴ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۱ -
۷۷ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۳۸ - ۱۴۰ -
۱۴۹ - ۱۵۵ - ۱۶۴ - ۱۶۸ - ۱۹۰ -
۲۰۶ - ۳۵۹ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۴۳۲ -
۴۴۵ - ۴۴۷ - ۴۸۶ - ۴۹۰ - ۹۳۶ -
۹۳۷ - ۹۴۵ - ۱۴۵۱ - ۱۴۸۸ -
۱۴۹۰
بیسہار، استان ۱۴ - ۶۲ - ۶۸ - ۱۴۲ -

پلیموت نو (سواحل شمال آمریکا)
۵۸۴
پنجاب غربی ۳۱۰ - ۳۷۳
پنسیلوانیا ۶۹۳
پواتیه ۳۷۶
یونا، شهر ۳۷۵ - ۵۲۶ - ۶۲۶
یوندیشتری ۶۱۹ - ۶۳۰ - ۸۵۱
پونزا، جزیره ۱۵۷۱
په‌پینگ ۱۱۶۹ - ۱۸۲۹
پیرنه ۱۸۲۷
پیزا، شهر ۴۱۰
پیشاور ۱۴۵ - ۱۷۷ - ۲۰۹ - ۷۳۸ - ۱۴۰۸
پینداری، یخچال ۵۲
پیه‌موتته و ساردنی ۹۷۴ - ۹۷۸
پیسو، رود ۸۶۴ - ۸۶۵

ت

تاتانگر ۱۱۹۷
تاج‌محل، بنای معروف ۵۰۷ - ۶۱۴ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۵۱
تاجیکستان ۱۶۲۲ - ۱۶۲۴ - ۱۶۴۶
۱۶۴۷ - ۱۶۵۰ - ۱۷۸۶
تارین، رود ۴۴۸
تاشکند ۲۵۱
تاکسیلا (تاکشاشیلا) ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۱۷۷ - ۱۸۳ - ۲۱۱ - ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۴۹۸
تامانی‌ها ۱۱۵۹
تامیل ۶۱ - ۲۱۳ - ۴۱۸
تانجور ۲۶۲
تانشوارا ۳۱۲
تانتکانیکا ۱۳۰۱
تایلند ۱۳۲۹
تایمز، رود ۵۸۷ - ۶۷۹
تب ۹۳۶
تبت ۳۳ - ۱۴۱ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۴۴۳

۱۸۳۳
پراها ۱۱۶۹
پرایاگ، ۸۰ - ۲۵۵ - ۶۰۷
پرت‌آرتور ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۶ - ۸۹۱
۸۹۲ - ۸۹۴ - ۱۶۰۲
پرتسموت ۸۹۴
پرتقال ۲۱۲ - ۳۷۶ - ۴۷۶ - ۴۷۸
۴۸۲ - ۵۲۰ - ۵۲۲ تا ۵۲۴ - ۵۲۹
۵۴۲ - ۵۶۴ - ۶۰۹ - ۶۱۸ - ۶۷۱
۶۹۴ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۷۱ - ۹۰۴ تا
۹۰۶ - ۹۲۲ - ۱۰۸۲ - ۱۱۳۴
۱۲۱۰ - ۱۲۷۸ - ۱۵۷۴ - ۱۷۲۸
۱۷۲۹ - ۱۷۸۹
پرسپولیس ۹۴۳ - ۱۱۲۵ - ۱۴۴۶
پرشیا ۹۶۱ ← ایران
پرگامو ۱۵۰ - ۲۰۲
پرو ۱۴۸ - ۳۳۴ - ۳۶۶ - ۳۷۱ - ۴۸۲
۵۲۳ - ۵۶۹ - ۸۹۰ - ۱۷۹۰
پروادا، زندان ۱۳۹۵
پروس ۵۸۰ - ۶۵۷ - ۶۶۵ تا ۶۶۹
۷۲۰ - ۷۴۹ - ۷۵۶ - ۷۶۴ - ۷۷۴
۹۷۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۴ تا ۹۸۷
۱۰۳۴ - ۱۰۵۶ - ۱۰۶۰ - ۱۱۵۳
۱۱۸۰ - ۱۲۰۸ - ۱۲۹۷ - ۱۳۰۲
۱۳۴۳
پروس شرقی ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۳۰۲ - ۱۷۴۵
پروس غربی (آلمان غربی) ۱۳۰۲
پرینکیپو ۱۶۲۸
پکن (پکینگ) ۳۳۸ - ۴۳۰ - ۴۳۲
۴۴۳ - ۴۴۷ - ۴۴۹ - ۵۳۱
۶۴۷ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۷ - ۸۶۹
۸۸۸ تا ۸۹۰ - ۱۱۶۹ - ۱۲۷۸
۱۵۵۴ - ۱۵۹۱ - ۱۵۹۲ تا ۱۵۹۴
۱۶۰۳ - ۱۶۰۸ - ۱۶۰۹
پکو، شهر ۵۱۸
پلاسی ۶۳۲

خ

خارکف ۱۲۶۰
 خانبالغ ۴۴۳ ← یکن
 خاورميانه ۱۱۴۸ - ۱۳۰۴ - ۱۴۴۶ -
 ۱۴۴۸ - ۱۴۵۰ - ۱۴۵۱ - ۱۴۵۵ -
 ۱۴۸۷ - ۱۴۹۰ - ۱۸۴۱
 ختای ۱۴۹ ← چین
 ختن ۱۷۷ - ۲۵۱ - ۴۴۷ - ۴۴۸
 خراسان ۲۵۷ - ۳۰۷ - ۵۶۵
 خزر، دريا ۱۵۵ - ۲۰۲ - ۲۳۷ - ۲۹۲ -
 ۳۳۵
 خوارزم (خيوه) ۴۲۲ تا ۴۳۴ - ۴۳۶ -
 ۹۳۰ - ۹۴۶ - ۹۴۸
 خيبر، معبر ۱۱۲

د

دفوگيرى (دولت آباد) ۴۲۷
 داردانل، تنگه ۱۰۰ - ۱۰۶۰ - ۱۲۱۷
 داكا ۸۰۶
 دالان لهستان ۱۵۵۲
 دانتسزيك ۴۱۰ - ۶۸۴ - ۱۳۰۲ -
 ۱۵۲۲ - ۱۷۴۸
 دانمارك ۳۲۱ - ۶۹۳ - ۹۸۴ - ۱۰۳۹ -
 ۱۰۵۶ - ۱۱۷۴ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ -
 ۱۷۰۳ - ۱۷۹۵ - ۱۸۳۷ - ۱۸۴۰
 دانوب، رود ۱۳۰۳ - ۱۷۹۸
 دای نيبون (ژاين) ۲۴۹ - ۳۴۰
 دتسكوئه سلو ۱۶۴۵
 دجله ۲۸۸ - ۴۴۲ - ۹۴۶ - ۱۴۸۸
 دروز ۱۴۶۲ - ۱۴۶۳
 دريای سياه ۱۹۴ - ۴۳۴ - ۱۰۶۰ -
 ۱۱۴۲ - ۱۶۲۴
 دکن (دکهن) ۶۴ - ۱۷۵ - ۴۲۰ -
 ۵۰۹ - ۵۱۲ - ۶۱۴ - ۶۲۷
 دلوس، جزيره ۱۹۲
 دمشق ۲۸۸ - ۲۹۸ - ۳۰۲ - ۳۰۴ -
 ۹۴۵ - ۹۴۹ - ۱۴۴۲ - ۱۴۶۴

چايه ۱۶۰۴
 چاکو ۱۷۹۰
 چاميا ۲۷۲
 چامياران ۱۳۷۶
 چاناک ۱۳۵۵
 چکوسلواکسى ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۹۷۰ -
 ۱۱۶۹ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۶۰ -
 ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۴۱۹ - ۱۴۶۵ -
 ۱۵۲۲ - ۱۵۴۹ - ۱۷۴۹ - ۱۷۵۴ -
 ۱۷۹۶ - ۱۷۹۸ - ۱۸۳۲ تا ۱۸۳۵ -
 ۱۸۴۶
 چندراناکور ۶۳۰
 چندنى چوگ ۱۳۷۸
 چورى چورا ۱۳۸۶
 جوزن (کره) ۷۴ - ۲۴۲ - ۲۴۴ - ۵۳۴ -
 ۸۹۷

چولايورام ۲۶۲
 چىيانگو (زاين) ۲۴۹
 چيتاگونگ ۱۴۰۶ - ۱۷۸۳
 چيتور ۱۰۲ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۵۰۴ -
 ۵۹۹ - ۶۰۵ - ۶۰۶
 چيليانوالا ۷۹۴
 چين، در غالب صفحات کتاب

ح

حشه ۲۸۵ - ۱۰۷۷ - ۱۱۳۴ - ۱۴۱۹ -
 ۱۴۲۸ - ۱۴۴۳ - ۱۷۵۳ - ۱۷۵۷ -
 ۱۷۶۱ - ۱۸۲۲ تا ۱۸۲۴ - ۱۸۳۱ -
 ۱۸۳۵ - ۱۸۴۶
 حجاز ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲ - ۱۴۵۹ -
 ۱۴۷۹ - ۱۴۸۳ - ۱۴۸۴ - ۱۴۸۶
 حلب ۴۴۲ - ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲ - ۱۴۸۶
 الحمرا، کاخ ۳۷۹ - ۳۸۰
 حيدرآباد ۱۳۰ - ۴۹۹ - ۵۰۶ - ۶۲۶ -
 ۷۹۲ - ۸۳۱

روئن، شهر ۴۶۸
 روز ۱۵۲۵ - ۱۵۲۶ - ۱۵۵۰ - ۱۵۵۲
 ۱۷۴۰ - ۱۸۲۴
 روسیه، در غالب صفحات کتاب
 رومانسی ۱۱۴۲ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷ - ۱۲۱۰ - ۱۲۶۰ - ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳ - ۱۵۱۹ - ۱۵۲۲ - ۱۵۴۹
 ۱۵۵۸ - ۱۶۴۹ - ۱۷۴۹ - ۱۷۹۶
 ۱۷۹۸
 روهیلکاند ۶۲۶
 ری گره ۶۲۶
 ریودوژانیرو ۱۷۸۹
 ریویرا ۷۵۵ - ۷۶۳

ز

زاما ۱۶۲
 زرد، دریا ۳۴۰
 زرد، رود (هوانگ هو) ۷۱ - ۹۳۵
 زلاندنو ۱۰۵۹ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۸

ژ

ژاکوبن، صومعه ۷۱۵
 ژنو، شهر ۵۵۷ - ۱۳۰۸ - ۱۶۸۹
 ۱۸۲۱

س

سنول، شهر ۵۳۴ - ۸۹۶
 ساخالین، جزیره ۸۹۴
 سار ۱۷۵۳ - ۱۸۲۲
 سارانات ۹۳۸
 ساراوامستی، رودنامرئی ۵۸
 ساریاماتی ۱۳۷۵
 ساکاریه ۱۳۵۴
 ساکچی (جمشیدپور) ۱۱۹۷
 ساکسونی ۱۵۱۸
 سالامیس ۱۰۳
 سالرنو، دانشگاه ۳۹۸
 سامره ۹۴۶

دندی ۶۹۷ - ۱۴۰۷
 دوبلین ۱۱۰۳ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۹
 ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۴۲
 دولت آباد (دنوگیری) ۴۲۷ - ۴۹۸
 ۱۴۵۰
 دهرادون ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۷۹۲ - ۹۳۴
 ۱۳۳۰
 دهلی نو (رایزینا) ۸۰
 ذیریازک (پارک گوزن) ۹۰
 دیزرون ۷۰۹
 دیوار بزرگ چین ۱۵۴ - ۳۳۵
 ۱۶۰۸

و

واجاپاترا ۱۲۱
 راجیوتانا ۶۲ - ۸۹ - ۲۲۳ - ۶۰۴
 ۶۰۵
 راجیوتها ۵۰۴
 رانیور، شهر ۵۰۴
 راوالپندی ۱۱۲
 راه آهن شرقی چین (راه آهن جنوبی
 منچوری) ۱۶۰۲
 رایشتاگ، پارلمان آلمان ۱۷۴۱ - ۱۷۴۲
 ۱۷۴۲
 راین، رود ۱۶۸ - ۱۲۹۶ - ۱۶۹۵
 ۱۸۳۴

راین لاند ۷۴۹ - ۱۲۲۶ - ۱۵۲۵
 رم شرقی (قسطنطنیه) (استامبول) ۱۹۴ تا
 ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۸۱ - ۲۸۴
 ۲۸۵ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۲۹۷
 ۳۰۰ - ۳۱۷ - ۳۱۹ تا ۳۲۱ - ۳۵۲
 ۳۵۴ - ۳۵۷ - ۴۰۲ - ۴۰۳
 ۴۰۹ - ۴۱۸ - ۴۲۰ - ۴۷۱ - ۴۸۸
 ۹۴۴ - ۱۱۴۲ - ۱۴۴۶
 رم غربی ۱۹۶ - ۲۸۱ تا ۲۸۴ - ۳۱۸
 ۴۰۹
 زماکا (رم) ۱۸۹
 زنی مد، جزیره ای در رود تیمز ۴۰۰

۱۴۳۳ - ۱۴۳۴ - ۱۴۳۵ - ۱۴۴۰
 ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳
 سودت ۱۷۵۴ - ۱۸۳۲ - ۱۸۳۳ - ۱۸۴۴
 سورات ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۵
 سوماترا ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۷۴ تا
 ۲۷۶ - ۲۷۸ - ۳۵۱ - ۴۵۱ - ۴۵۲
 ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۸
 ۷۷۲ - ۹۰۴ - ۹۲۲ - ۱۱۸۴ - ۱۲۸۷ - ۱۵۰۸
 سومر ۹۳۶
 سومنات ۳۱۲
 سویس ۱۹۰ - ۳۲۱ - ۳۸۲ - ۴۵۹ - ۴۶۹ - ۵۵۷ - ۵۶۰ - ۵۶۳ - ۵۶۸ - ۵۸۰ - ۶۴۲ - ۶۹۹ - ۷۶۳ - ۱۰۶۸ - ۱۲۳۷ - ۱۲۴۶ - ۱۳۶۷ - ۱۵۴۷ - ۱۵۵۵
 سویل، بندر ۴۸۰
 سی - آن - فو ۲۳۷ - ۲۴۷ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 سیام ۷۱ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۷۴ - ۴۵۱ - ۵۱۶ تا ۵۲۰ - ۵۲۸ - ۶۴۶ - ۷۶۷ - ۷۷۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۹ تا ۹۱۳ - ۱۳۲۹ - ۱۵۰۶ - ۱۵۰۷
 سیبری شرقی ۱۲۶۰
 سیتی آف لندن ۱۷۰۵ - ۱۷۰۹ - ۱۷۱۰ - ۱۷۱۱ - ۱۷۲۱ - ۱۷۲۴ - ۱۸۲۰
 سیسیل، جزیره (صیقلیه) ۴۴ - ۴۸ - ۱۵۷ - ۱۶۱ - ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۳۲۴ - ۳۵۴ - ۵۵۶ - ۵۶۴ - ۹۳۳ - ۹۷۴ - ۹۷۷
 میکندرا ۶۱۰
 سیلان (سرندیب) (لانکا) (سینهالا) ۳۳ - ۹۱ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۸۱ - ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۲۵۱ - ۲۶۰ - ۲۷۵ - ۲۷۷ - ۳۴۶ - ۳۵۱ - ۴۵۱ - ۴۵۲

سانچی، دروازه ۹۳۸
 سافرانسیسکو ۸۷۵ - ۱۰۸۱
 سانکتاسوفیا، کلیسا (مسجد ایاصوفیه امروزی) ۲۸۵
 ساهاسرام ۶۰۰
 سایگون ۹۱۱
 سراپوو، شهر ۱۱۸۷
 سرخ، دریا ۲۰۴ - ۳۵۲ - ۴۷۶ - ۷۴۵ - ۱۴۵۳
 سرنات (ایزیاتانا) ۹۰ - ۱۴۷
 سرینگاپاتام ۷۹۱
 سرینگر ۱۶۱۰ - ۶۱۴
 سلب، جزیره ۲۷۵ - ۲۰۴ - ۹۰۸
 سمرقند ۵۵ - ۵۶ - ۱۱۲ - ۲۵۱ - ۲۵۴ - ۳۱۲ - ۳۵۲ - ۴۳۲ - ۴۳۴ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۵۹۵ - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۱۵۹۹ - ۱۶۲۴
 سن-برنارد، گردندهای در سویس ۲۴۹
 سنت پاتریک، کلیسا ۱۱۰۷
 سنت پترزبورگ ۱۱۵۲ و نیز مراجعه کنید به پترزبورگ
 سنت پییر، کلیسا ۵۴۸ - ۵۴۷
 سنت سوفیا، کلیسای ۴۷۰
 سنت مارک ۴۰۸
 سنت هلن، جزیره ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۶۰
 سنگاپور ← سینگاپور
 سنگام ۵۷
 سوند ۵۷۹ - ۱۰۳۹ - ۱۱۵۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۲۱۳ - ۱۵۴۷ - ۱۷۰۳ - ۱۸۴۰
 سونز، کانال ۲۷۵ - ۲۹۶ - ۴۷۶ - ۷۴۵ - ۷۷۲ - ۸۰۹ - ۹۳۲ - ۱۰۵۹ - ۱۰۹۹ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۲۱۷ - ۱۴۲۰ - ۱۴۴۳ - ۱۴۴۵ - ۱۸۲۷
 سوت کنسینگتون، موزه ۱۰۰۵
 سودان ۱۴۲۶ - ۱۴۲۸ - ۱۴۲۹

ص

صربستان ۳۵۳ - ۷۷۰ - ۱۱۴۲ -
 ۱۱۴۴ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۸۵ -
 ۱۱۸۷ - ۱۱۸۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۸ -
 ۱۲۵۸ - ۱۲۶۰ - ۱۳۰۲ - ۱۵۱۴ -
 ۱۵۴۸
 صیقلیه (جزیره سیسیل) ۳۵۴
 صبیون (سیون) (اورشليم) (سرزمین
 موعود) ۱۴۶۹

ط

طرابلس ۱۱۴۶ - ۱۲۰۲ - ۱۵۵۹

ع

عدن ۲۷۵ - ۵۲۴ - ۱۴۷۹
 علیگره، دانشگاه ۸۴۹
 عمان، دریا ۶۹۷

غ

غزنه (غزنین) ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۴۱۴ -
 ۴۱۶ - ۴۳۶ - ۵۹۷
 غور ۴۱۴

ف

فاتح پور - سیکری ۶۰۶ - ۶۰۷
 فارس، خلیج ۴۴۷ - ۵۲۰ - ۵۲۴ -
 ۵۲۸ - ۶۱۸ - ۹۵۵ - ۱۴۸۶ - ۱۴۸۸
 فرات ۲۸۸ - ۱۴۸۸
 فرانسه، در غالب صفحات کتاب
 فرانسه، جمهوری دوم ۹۹۵
 ~ جمهوری سوم ۹۸۸
 ~ جمهوری چهارم ۹۸۸
 فرانکفورت ۳۳۱ - ۳۹۶ - ۴۱۰
 فرمز، جزیره ۲۱۴ - ۲۷۵ - ۸۸۲
 فرنی ۶۵۷
 فلورانس ۴۱۰ - ۵۴۷ - ۵۴۹ - ۵۵۱ -
 ۵۶۵
 فلوریدا ۱۰۸۱

۵۱۳ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۴ - ۶۴۶ -
 ۸۳۵ - ۱۱۹۸
 سبزی سفلی ۴۳۹
 سیندهو (زود سند) (ایندوس) ۲۴۹
 سیندیا ۶۲۹ - ۶۳۴
 سین کیانگ ۱۶۱۰ - ۱۶۱۱
 سینکاپور ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۶۲ -
 ۹۰۳ - ۹۱۰ - ۱۲۸۶ - ۱۵۵۱ -
 ۱۵۹۹

سینبالا (سیلان) (سینبالادویپ) ۲۱۰
 سیواس، شهر ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰

ش

شارتر، کاتدرال ۴۰۸
 شارلمانی ۳۰۵
 شالامار یاغ ۶۱۴
 شامین ۱۵۸۸
 شانتونگ، شبه جزیره ۸۸۳ - ۱۲۷۶
 تا ۱۲۷۸
 شانگهای ۱۵۹ - ۱۶۹ - ۱۲۸۱ - ۱۵۵۴ -
 ۱۵۸۴ - ۱۵۹۰ - ۱۵۹۱ - ۱۵۹۳ -
 ۱۵۹۴ - ۱۶۰۴ - ۱۶۰۶ - ۱۶۰۷ -
 ۱۸۳۰
 شانهایکوان ۱۶۰۸
 شاهجهان آباد ۸۰
 شری ریجایا ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۷۲ - ۲۷۵ -
 تا ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۳۳۳ - ۳۵۱ - ۴۵۰ -
 ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ -
 ۵۲۰
 شط العرب ۱۴۸۸
 شفیلد ۸۱۵
 شوش ۹۳۵
 شولاپور ۷۰
 شیراز ۹۴۹
 شیکاگو ۱۷۶۴
 شیلی ۱۰۹۵ - ۱۷۸۹

کاتیواو ۸۹ - ۱۷۶ - ۲۱۸
 کاخ سرخ دهلی ۶۱۴
 کارتاژ ۴۵ - ۷۷ - ۱۵۱ - ۱۵۷ - ۱۶۰
 تا ۱۶۳ - ۱۶۸ - ۲۸۰
 کارولینا ۶۹۵
 کاستیل ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۴۷۶
 کاشغر ۱۷۷ - ۴۴۷ - ۸۷۲ - ۱۲۷۷
 کاشی (بنارس) ۶۸ - ۸۰ - ۹۰
 کالیفرنیا ۱۷۱ - ۹۲۰ - ۱۰۸۱ - ۱۲۸۵
 کالیکوت ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۵۰۴
 کالینگا (اوربیس) ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۲۱۲ - ۲۶۰

کاما کورا ۳۴۲

کامبوچا ۲۷۲

کامبودیا ۲۱۱ تا ۲۱۲ - ۲۳۷ - ۲۳۷ - ۲۳۷
 ۲۷۴ - ۲۷۹ - ۳۵۱ - ۳۵۹ - ۵۱۳
 ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۹۱۰ تا ۹۱۲ - ۱۳۲۹
 کان، جلگه ۱۶۱ - ۷۵۵
 کانادا ۶۳۰ - ۶۵۰ - ۶۵۴ - ۶۶۹
 ۶۹۰ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۷۶۶ - ۸۱۶
 ۱۰۵۷ تا ۱۰۵۹ - ۱۰۶۸ - ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵ - ۱۲۸۵ - ۱۳۳۵ - ۱۵۲۹
 ۱۵۵۰ - ۱۷۰۳ - ۱۷۱۱ - ۱۷۲۶
 ۱۷۸۹

کانپور ۶۹ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۲۵۰
 ۲۹۹ - ۸۰۰ - ۸۳۶

کانتون ۲۳۷ - ۲۳۹ - ۲۷۵ - ۲۷۷
 ۵۲۹ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۷ - ۸۵۸
 ۸۵۹ - ۸۶۳ - ۱۲۸۰ - ۱۵۰۸
 ۱۵۸۴ تا ۱۵۹۰ - ۱۵۹۴
 ۱۶۰۶ - ۱۸۳۰ - ۱۸۲۹ - ۱۸۴۰

کانچی پورا، شهر ۲۶۰

کاندهارا ۹۳۹

کاندی ۱۲۸

کانوج (کاینا - کویجا) ۶۹ - ۲۵۱ - ۴۱۵

کانوسا ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۹۴ - ۴۵۸
 کاویری، رود ۲۶۰

فنلاند، خلیج ۶۶۶ - ۱۱۵۲ - ۱۱۶۳
 ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۶۲۲ - ۱۸۴۰
 فوجو، بندر ۶۴۶ - ۸۵۹
 فوسانگک (شرق چین) ۲۳۷
 فیجی، جزیره ۸۳۵ - ۱۱۹۸
 فیروزآباد ۵۰۱
 فیض آباد ۶۹
 فیلیپین ۲۱۴ - ۲۷۵ - ۲۷۸ - ۴۸۰
 ۵۲۰ - ۵۲۲ تا ۵۲۵ - ۵۳۷ - ۵۳۹
 ۶۴۱ - ۶۶۵ - ۷۶۷ - ۷۷۲ - ۹۰۳
 ۹۰۴ - ۹۰۶ - ۹۱۳ - ۹۱۹ - ۹۲۱ تا
 ۹۲۶ - ۱۰۹۹ - ۱۲۸۵ - ۱۷۸۷

ق

قاهره ۳۰۶ - ۴۸۵ - ۷۴۴ - ۹۴۵
 ۱۱۷۹ - ۱۴۳۱ - ۱۴۴۲ - ۱۴۴۳
 ۱۴۴۹ - ۱۴۵۲
 قبرس ۱۱۴۴
 قسراقروم، شهر ۴۳۶ - ۴۴۰ - ۴۴۶
 قرطبه (کوردوبا) (کوردوبا) ۳۰۶ - ۳۵۲ - ۳۵۳
 ۳۷۶ - ۳۷۸ - ۳۷۹
 قرناطه ۳۷۶ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۴۴۲ - ۴۷۶
 ۵۶۳
 قفقاز ۱۱۲۷ - ۱۱۴۸ - ۱۳۴۶ - ۱۳۵۸
 ۱۶۲۰ تا ۱۶۲۴ - ۱۶۳۹ - ۱۶۴۴
 قندهار ۳۱۲ - ۵۹۷

ک

کابل ۱۱۲ - ۱۱۸ - ۲۱۳ - ۲۹۶
 ۳۱۲ - ۴۴۶ - ۵۰۳ - ۵۹۵ - ۵۹۷
 ۵۹۸ - ۶۰۲ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۹۵۲
 کابل، رود ۲۵۴
 کاب ۱۳۰۱
 کاپیتول، عمارت ۱۰۸۰
 کاپیلاواستو ۲۲۰
 کاتالونیا ۱۷۲۹ - ۱۷۳۰ - ۱۷۳۲
 ۱۸۲۸

کلمبو ۱۲۶ - ۲۷۵
 کلمبو ۱۲۸۵ - ۱۷۹۰
 کلنی، شہر ۳۳۱ - ۳۹۶ - ۴۱۰ -
 ۱۲۹۶ - ۱۲۲۶
 کمبریج، دانشگاه ۴۱۱ - ۵۸۱
 کنجی و آرام (کانچی) ۲۶۰ - ۲۶۲ -
 ۴۱۸
 کنستانتینویل ← امستانیول
 کنستانس، شہر ۴۵۹
 کنوسوس ۳۶ تا ۳۸ - ۴۲ - ۴۴ -
 ۱۳۸ - ۴۶
 کنگو ۱۱۸۴
 کنگوی بلژیک ۱۱۳۴
 کنیا ۱۷۸۴ - ۱۷۸۶
 کواکرین پنسیلوانیا ۶۹۳
 کوانتونگ ۱۵۹۵
 کویا ۱۰۹۹
 کوت العمارہ ۱۴۹۰
 کوچا ۲۵۳
 کوچین ۱۲۹
 کوردوبا (قرطبہ) ۳۰۶ - ۳۵۲ -
 ۳۷۸
 کورنت ۴۴
 کوشالا ۶۹
 کوفہ ۳۰۶
 کومانون ۷۹۲
 کومینی ۱۲۹۶
 کومورن، دماغہ (کانیا - کوماری) ۱۲۹ -
 ۲۰۹
 کیاختا، بازار ۶۵۰
 کیپ تاون ۱۱۷۹ - ۱۴۵۲ - ۱۴۵۳
 کیستنا، رود ۱۴۲
 کیف ۴۱۱ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۹
 کیل، بندر ۱۲۲۵ - ۱۵۱۴ تا ۱۵۱۶
 کیوتو، شہر ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۳۴۰ تا
 ۳۴۲ - ۸۷۸
 کیوچو، بندر ۸۸۳ - ۱۲۱۸ - ۱۲۷۳ -
 ۱۲۷۶ - ۱۳۱۱

کاویری پادینام، بندر ۲۶۰ - ۲۶۱
 کایال، بندر ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۵۰
 کایرا ۱۳۷۶
 کبک ۶۹۴
 کدارنات ۲۶۳
 کراچی ۸۱۴ - ۱۴۱۴ - ۱۷۴۵
 کراکو ۴۳۹
 کراالا ۶۱
 کریلا ۲۹۸
 کرت، (جزیرہ) ۳۶ - ۳۷ - ۷۶
 کردستان ۴۳۴ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ -
 ۱۴۵۹ - ۱۴۸۸
 کرس ۷۴۲
 کرانانا کا ۵۰۵ - ۵۰۹
 کرانانک، (استان) ۶۱
 کرناسووارنا، شہر قدیمی حدود شہر
 بہا گالیور دریہار ۱۴
 کرونشاد ۱۲۶۵
 کروواسی ۱۵۴۸
 کرہ (چوزن) (سرزمین صبح آرام) ۷۱ -
 ۷۴ - ۷۶ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۲۳۶ -
 ۲۴۲ تا ۲۴۴ - ۳۴۳ - ۳۵۰ - ۳۵۹ -
 ۴۳۳ - ۴۸۷ - ۵۲۸ - ۵۳۴ تا ۵۳۶ -
 ۵۳۹ - ۶۴۶ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۹۱ -
 ۸۹۲ - ۸۹۴ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۱۲۷۳ -
 ۱۶۰۰ - ۱۶۰۲
 کریمہ، شبہ جزیرہ ۱۱۴۲ - ۱۱۵۲
 کشمیر ۵۲ - ۶۰ - ۱۷۷ - ۱۸۱ -
 ۱۸۲ - ۲۲۳ - ۲۵۴ - ۳۱۲ - ۳۱۴ -
 ۴۸۹ - ۵۰۸ - ۶۰۵ - ۶۱۴ - ۷۹۲
 تا ۷۹۴ - ۸۳۱ - ۱۴۱۹ - ۱۶۱۰
 کعبہ ۲۸۹
 کلدہ (بین النہرین) ۳۷ - ۱۷۵ - ۹۳۵ -
 ۹۳۶
 کلکتہ ۵۵ - ۳۰۶ - ۶۱۹ - ۶۳۱ -
 ۶۳۲ - ۸۱۴ - ۸۳۹ - ۸۵۳ - ۹۹۹ -
 ۱۲۸۵ - ۱۲۹۲ - ۱۳۸۱ - ۱۴۰۴ -
 ۱۴۰۷

گن

کالیپولی ۱۲۱۷

کالیله ۱۸۲

کاندهارا، شمال‌غربی هند ۶۴ - ۱۱۸ -

۱۸۱ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۲۲ - ۲۵۷ -

۶۲۸

کایا ۹۰ - ۲۲۰

کبی، صحرا ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۴۳۲ -

۴۴۸ - ۸۷۱ - ۹۴۴ - ۱۶۱۰

کجرات ۲۱۰ - ۲۱۲ - ۴۲۵ - ۵۵۰۳

۵۰۵ - ۶۰۵ - ۶۱۴ - ۶۲۷ - ۱۴۰۴

گرانادا (قرناطه) ۳۷۹ - ۳۸۰

گرجستان شوروی ۱۶۲۰ - ۲۶۲۳

گروتلند، جزیره ۴۸۲

گلکندا ۶۱۵

گلکوتا، تپه (محل مصلوب کردن عیسی)

۱۸۵

گنت ۴۱۱ - ۵۷۳

گنک، رود ۱۴ - ۲۱ - ۳۹ - ۵۷ -

۶۴ - ۶۸ - ۶۹ - ۱۱۲ - ۱۱۹ -

۱۲۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۴۰۵

گوا ۴۷۸ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۲۴ -

۷۳۳ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۱۷۲۹

گوالیور، ناحیه ۶۹ - ۶۲۹ - ۶۳۲ -

۷۹۱ - ۸۳۱

گوداوازی ۱۴۲

گودسبرگ ۱۸۳۴

گور، شهر ۵۰۱ - ۵۰۳

گوراخیور ۱۳۸۶

گورامیر (مقبره تیمور) ۹۴۹

گوروکاباخ ۱۳۹۳

گولبرگا ۵۰۱ - ۵۰۵ - ۵۰۹

گل‌کندا ۴۹۹ - ۵۰۵ - ۵۰۶

گویان بریتانیا ۱۷۸۴

گیگورا ۶۲۹

گیمه، موزه ۹۳۴

کینه بریتانیا ۱۱۹۸

ل

لئون ۳۸۰

لابوآ ۳۶۷

لاتوی ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۵۵۸ - ۱۶۲۲ -

۱۶۴۹

لاتویسیا ۱۷۹۰

لاتین، جمهوری ۱۰۹۴

لاداخ ۱۸۲ - ۱۶۱۰

لانکا (سیلان) ۱۲۸

لانکا شایر ۶۹۱ - ۸۰۸ - ۸۳۴ -

۱۰۷۳ - ۱۱۷۰ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۸ -

۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۵۳۶ - ۱۷۶۴

لاهور ۳۱۲ - ۴۱۴ - ۴۲۴ - ۶۰۶ -

۱۳۷۹ - ۱۴۰۳ - ۱۴۰۶ - ۱۴۰۷

لاحه ۱۳۰۸

لبنان ۱۴۶۰

لکهنو، زندان ۳۵ - ۱۲۴ - ۱۹۱ -

۷۹۹ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۳۵۹ -

۱۳۷۰

لمان، دریاچه ۱۹۰

لندن در (دری) ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶

لنینگراد (پتروگراد) ۱۱۶۹ - ۱۲۶۹ -

۱۶۲۴ - ۱۶۳۹ - ۱۶۴۴

لوبورزه، فرودگاه ۱۱۷۴

لوپ - نور، دریاچه ۴۴۷ - ۴۴۸

لورن ۷۷۴ - ۹۸۶ - ۹۸۸ - ۱۳۰۲

لوزان، شهر ۱۳۵۵ - ۱۵۵۵ - ۱۶۹۷

لوسی آنجلس ۱۰۸۱

لوکارنو ۱۵۵۲

لوکزامبورگ ۱۸۴۰

لوکسور، معبد ۹۳۶

لولان، شهر قدیمی ۴۴۸

لورن ۱۲۱۲

لو - یانک ۲۳۷

لوئیزیانا ۱۰۸۰

له ۱۶۱۰

لیانوتونک، جزیره ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۹۴

لیبریا ۱۱۳۴

مالتا، جزیرہ ۱۳۶۶
 ماٹزی ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۴۲ - ۲۴۵
 ۲۶۰ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۷ تا
 ۲۸۰ - ۳۰۶ - ۳۵۱ - ۳۵۹ - ۴۱۸
 ۴۲۰ - ۴۴۳ - ۵۱۳ - ۵۱۶ تا ۵۱۹
 ۵۲۱ - ۵۲۵ تا ۵۲۸ - ۵۹۴ - ۹۰۳
 مالوا ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۶۲۷
 مالہ، شبہ جزیرہ ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۰ - ۹۱۲
 ماندالی ۲۹۳ - ۸۵۳
 ماندو، شہر ۵۰۳ - ۵۰۴
 مانس، کانال ۱۱۷۴ - ۱۱۸۹
 ماننگلور ۵۰۹
 مانیلا ۲۱۴
 ماوراءالنہر ۳۰۷ - ۹۳۷ تا ۹۵۱
 مایا، شہر ۳۷۰ - ۳۷۱
 مایاپان ۳۶۷ - ۳۶۸
 مجارستان ۴۳۳ - ۴۳۹ - ۴۴۱ - ۴۴۵
 ۴۸۵ - ۴۸۷ - ۵۴۴ - ۵۶۳ - ۵۶۴
 ۶۶۷ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۱۰۵۷
 ۱۱۱۷ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۴۵۶
 ۱۵۱۲ - ۱۵۱۹ - ۱۵۲۰ - ۱۵۴۸
 ۱۵۷۴ - ۱۷۱۳ - ۱۷۵۴ - ۱۷۵۵
 ۱۷۹۸ - ۱۸۳۹
 مد ۵۴
 مدرس ۶۱ - ۱۷۵ - ۴۱۹ - ۵۱۱
 ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۳۴ - ۸۱۴ - ۸۲۲
 ۸۳۹ - ۱۲۱۹ - ۱۴۰۳ - ۱۴۱۷
 مدینۃ النبی (یثرب) ۲۹۱ - ۲۹۲
 ۱۳۷۵ - ۱۴۵۱ - ۱۴۷۹ - ۱۴۸۳
 ۱۴۸۶
 مراکش ۲۹۶ - ۱۱۳۲ - ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸ - ۱۵۷۳ - ۱۷۲۹ - ۱۷۳۰
 ۱۸۲۵
 مراکش اسپانیا ۱۷۳۳ - ۱۷۳۴
 مسجد جامع (دہلی) ۶۱۴
 مسکو ۶۶۶ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۱۰۴۱

لیبنٹس ۴۳۹
 لیتوانی ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۶۲۲
 ۱۶۴۹
 لیدن ۵۷۷
 لیدیا ۵۴
 لیسبون، شہر ۵۲۲
 لیمیریک ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷
 لیورپول، بندر ۸۱۵ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۵
 ۱۶۱۸
 لیون ۴۱۰ - ۷۲۷
 پ
 ماتورا، شہر ۶۹ - ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۳۱۳
 ۳۱۴ - ۶۲۳
 ماداگاسکار ۱۱۹۸
 مادرجاہیت ۲۷۸ - ۵۱۳ - ۵۱۴ تا
 ۵۲۰ - ۵۲۸
 مادرید ۱۷۳۴ - ۱۸۲۶ - ۱۸۲۵
 ۱۸۲۸
 مادورا، شہر ۲۶۰ - ۴۱۹
 ماراٹن ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۳
 مارقا ۶۲۶
 مارسسی، بندر ۴۴ - ۳۹۰ - ۴۱۰
 ۴۵۶
 مارن، رود ۱۲۲۴
 ماژلان، تنگہ ۴۸۰
 ماٹائو، بندر ۵۲۹ - ۵۳۰
 ماگادھا ۱۷۱ - ۱۷۵ - ۲۲۰
 مالا (اوترپردش) ۱۴۳ - ۲۲۴ - ۲۷۵
 ۴۷۸
 مالابار ۶۱ - ۶۵ - ۱۲۹ - ۱۵۱
 ۱۷۵ - ۳۴۶ - ۴۷۷
 مالاکا ۲۷ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۷۸ - ۵۱۳
 ۵۱۷ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۲ - ۵۲۴
 ۵۲۸ - ۵۹۳ - ۶۱۸ - ۹۱۰
 مالایا ۷۷ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۵۱۸ تا
 ۵۲۰ - ۵۲۴ - ۷۶۷ - ۷۷۲ - ۱۱۹۸
 مالت، جزیرہ ۱۳۵۰ - ۱۳۶۰ - ۱۴۳۸

۹۳۷ تا ۹۳۴	۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۶ - ۱۱۶۱ تا
مباراشترا ۲۹۵ - ۲۹۱ - ۲۸۱ - ۲۷۱ - ۲۶۱	۱۱۶۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۷
۵۰۵ - ۸۵۰ تا ۸۵۲	۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۴۵۳ - ۱۶۲۲
میاناری ۱۴۲	۱۶۳۹ - ۱۶۴۰ - ۱۶۴۵
میروت ۴۹۴ - ۷۹۸	مسوری، شبر ۱۹ - ۲۰ - ۲۱
میسور ۱۳۰ - ۵۱۱ - ۶۳۱ - ۶۳۴	۸۱ - ۳۴۶
۷۶۶ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۸۳۱ - ۱۴۱۹	مسینا ۱۵۷ - ۱۶۰
میلان ۱۵۶۳ - ۱۵۶۶	مرشد آباد ۶۳۱ - ۸۰۶
میوار ۶۰۳	مقبره تیمور (گور امیر) ۹۴۹
	مقدونیه ۱۱۴ - ۱۴۹ - ۱۴۴۶
ن	مکزیک ۲۳۷ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۱۷۹۰
نایل ۳۹۸ - ۴۱۰ - ۵۵۶ - ۵۶۴	۱۰۸۱ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۸۴۰
۹۷۷ - ۹۷۵ - ۹۷۴	مکزیکو ۳۳۴ - ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۴۸۲
ناتال ۱۷۸۴	۵۲۳ - ۵۶۹ - ۱۰۸۱ - ۱۵۲۹
نارا ۲۴۷ تا ۲۴۹ - ۳۴۰	۱۶۲۸
ناکپور ۱۳۸۱	مکنگ، رود ۲۷۴
ناصره ۱۸۲	مکه ۳۳ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰
ناکازاکی ۴۹۲ - ۵۳۹	۲۹۲ - ۱۳۷۵ - ۱۴۵۱ - ۱۴۵۳
نالاندا، دانشگاه ۱۴ - ۱۴۵ - ۲۵۲	۱۴۷۹ - ۱۴۳۸ تا ۱۴۸۶
۴۹۸	ملوکا ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۴
نانکینگ ۴۵۲ - ۹۰۰ - ۹۰۱	منچستر ۸۱۵ - ۱۰۲۵ - ۱۷۹۴
۱۵۹۲ - ۱۵۹۴ - ۱۵۹۵ - ۱۶۰۶	منجو کوئو ۱۶۰۷ تا ۱۶۰۹ - ۱۶۱۱
۱۶۰۹ - ۱۸۳۰	۱۸۲۲
نیال ۶۴۶ - ۷۹۲	موتی مسجد (مسجد مروارید)
نتردام ۴۰۸ - ۷۳۱	۶۱۴
نجد ۱۴۷۹ - ۱۴۸۴	موریسیوس ۸۳۵ - ۱۱۹۸
ندبه، دیوار ۱۴۷۱	موصل ۲۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۶۴
نروز ۴۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۵۴۷	۱۴۵۱ - ۱۴۵۵ - ۱۴۸۸ - ۱۴۹۰
۱۸۴۰	۱۴۹۳ - ۱۴۹۴ - ۱۵۵۳ - ۱۶۲۰
نشاط باغ ۶۱۴	مولوک ۹۰۴
ننی، زندان ۱۳ - ۱۹ - ۲۰ تا	مون بلان، قله ۵۲
۲۲ - ۲۷ - ۹۶ - ۱۲۲ - ۱۲۳	مونتئرال ۶۹۴
۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۴۰ - ۱۵۲ - ۲۱۰	مونتنگرو ۱۱۴۲ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۶
۹۱۵	مونینخ ۴۱۰ - ۱۸۳۴
ننی‌تال ۷۹۲	۵۰۵
نوا، رود ۶۶۶ - ۱۱۵۲	مولتان ۳۱۰ - ۴۹۰
نوارا الیا ۱۲۸	مونهجودارو ۳۲ - ۴۲ - ۶۰ - ۷۶
نورماندی ۳۲۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴	۷۹ - ۱۲۷ - ۱۴۶ - ۳۷۲ تا ۳۷۵

ولادیوستک ۱۷۵
 ولانسیا ۱۸۲۸
 ولایات متحدہ ۶۲ - ۱۷۷ - ۲۱۷ - ۴۹۴
 ۶۱۵ - ۷۹۸ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۴
 ۱۳۸۶ - ۱۴۰۴ - ۱۴۰۵ - ۱۴۱۰
 ۱۴۱۷ - ۱۴۲۷ - ۱۴۹۰
 ر نیز مراجعہ کنید بہ اوتیرا دیش
 ولوگدا ۱۲۵۴
 ولگا ۱۴۱
 وتولن ۱۵۷۱
 وتزوتلا ۱۷۸۹
 ونیز ۱۲۶ - ۳۸۷ - ۴۰۹ - ۴۱۰
 ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۵۶۳ - ۷۶۳ - ۹۷۴
 ۹۷۸ - ۱۲۱۸ - ۱۴۴۸ - ۱۴۵۰
 روہان ← ہانکو
 ویتنام ۱۳۲۹
 ویجایانگر ۴۱۵ - ۴۲۸ - ۴۹۴ - ۴۹۹
 ۵۰۱ - ۵۰۵ تا ۵۰۷ - ۵۰۹ تا ۵۱۲ - ۶۳۱
 ویرجینیا ۶۹۵ - ۷۰۰ - ۱۰۹۰
 ویس ۱۹۷ - ۳۳۴ - ۴۱۱ - ۴۷۰
 ۴۸۵ - ۵۶۴ - ۶۶۷ - ۷۵۴ - ۷۵۵
 ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۷ - ۷۷۳ - ۹۶۴
 ۱۱۳۶ - ۱۱۸۲ - ۱۳۰۱ - ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹ - ۱۷۱۲ - ۱۷۱۳ - ۱۷۱۴
 ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲
 ویندھیا، کوہستان ۲۵۱
 ویہارا (بیمبار) ۱۴۵

ھ

ہائیتی ۱۰۹۹
 ہایسبورگ ۳۹۹
 ہاراپا ۷۹ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵
 ہارلم، شہر ۵۷۵
 ہاسستیناپور (دہلی) ۸۰ - ۲۱۱
 ہاک ۱۱۸۳
 ہامبورگ ۳۳۱ - ۳۹۶ - ۴۱۰ - ۱۱۷۹
 ہانکو (وہان) ۱۵۹۰ - ۱۵۹۲ - ۱۵۹۳

نورمبرگ ۴۱۰
 نووگورود ۴۱۱ - ۴۳۳ - ۴۸۷
 نیاکارا، آبشار ۱۰۹۲
 نیدرلند (ہلند) ۴۱۱ - ۵۲۳ - ۵۷۱
 ۵۷۳ - ۵۷۵ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۸۷
 ۶۰۰ - ۶۸۰ - ۶۷۸ - ۶۲۰ - ۷۲۵
 ۷۴۹ - ۷۶۳ - ۸۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸
 نیل، رود ۳۷ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۱۱۲۴
 ۱۴۲۸ - ۱۴۲۹ - ۱۴۳۵
 نیلا ۵۰۲
 نینک بو ۱۵۹
 نینوا ۳۷ - ۳۸ - ۹۳۷ - ۹۴۲
 ۱۴۴۷ - ۱۴۸۸
 نیوآمستردام (نیویورک) ۶۹۳
 نیویلموت ۶۹۲
 نیویورک ۶۹۳ - ۷۸۹ - ۱۰۳۶ - ۱۰۷۹
 ۱۰۸۵ - ۱۱۵۹ - ۱۲۴۴ - ۱۵۳۵
 ۱۶۲۲ - ۱۷۰۸ تا ۱۷۱۴ - ۱۷۲۱
 ۱۷۲۳ - ۱۷۶۴ - ۱۷۹۳

و

واترلو ۷۵۶ - ۷۶۸ - ۱۱۸۴
 واتیکان ۴۴۱ - ۴۵۵ - ۱۵۷۰ - ۱۵۷۱
 ۱۷۹۰
 وارن ۷۲۰
 واتسنگتن ۱۰۸۰ - ۱۲۷۸
 والاسٹریٹ ۱۷۰۵
 وانده ۷۲۶
 وانکوو ۱۲۸۵
 وایسالی، شہر ۶۹
 وایمار، جمہوری ۱۵۱۷ - ۱۷۴۲
 وای - ہی - وای ۸۸۳
 ورد، دماغہ ۴۷۶ - ۴۷۷
 وردون ۷۲۰
 ورسای، کاخ ۵۷۲ - ۶۱۳ - ۷۱۰ تا ۷۱۲
 ۷۱۸ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۱۲۹۸
 ورسو ۷۴۹ - ۱۵۵۵
 وروفا، شہر ۴۱۰

هنک کنگ ۲۷۵ - ۱۵۹ - ۱۶۳ -
 ۱۵۸۴ - ۱۵۸۹ - ۱۸۴۰
 هوانگ هو (رود زرد) ۷۱ - ۱۵۲ - ۹۳۵
 هودسون، خلیج ۶۵۰
 هوگلی ۶۱۸
 هولکار ۶۲۹
 هوهشتوفن، شبر ۳۹۵
 هیروشیما ۱۹۲
 هیمالیا، کوه ۱۹ - ۵۲ - ۱۲۹ - ۲۰۹ -
 ۲۶۳ - ۲۸۳ - ۳۴۶ - ۶۴۶ - ۷۹۲

ی

یارقند ۱۷۷ - ۲۵۱ - ۸۷۲ - ۱۶۱۰
 یاماتو (ژاپن) ۲۴۵ - ۲۴۷
 یانک تسه، رود ۹۰۰ - ۱۵۹۰
 یثرب (مدینه النبی) ۲۸۸ - ۲۹۰ - ۲۹۱
 یدو (توکیو) ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۸۷۸
 یروادا، زندان ۲۲
 یمن ۱۴۷۹ - ۱۴۸۰ - ۱۴۸۲ - ۱۴۸۳
 ۱۴۸۶
 یوئن - مینگ - یوئن، کاخ ۶۵ ۸
 یورک ۶۹۳
 یوکوهاما ۱۶۰۰
 یوگسلاوی ۱۱۸۵ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ -
 ۱۵۴۸ - ۱۵۴۹ - ۱۵۷۴ - ۱۷۴۹ -
 ۱۷۹۶ - ۱۷۹۸

۱۸۳۰
 هانور ۵۸۹
 هایفنک ۱۵۹۵
 هرات ۱۱۲ - ۱۱۸ - ۲۹۶ - ۴۳۴ - ۹۴۹
 هرادون، زندان ۳۷۵
 هرزگوین ۱۱۴۴ - ۱۱۴۶
 هرکولس، ستون ۲۹۶
 هرود، معبد ۱۴۷۱
 هلاس ۱۰۴ - ۹۳۳
 هلسپونت (داردانل) ۱۰۰ - ۱۰۱
 هندودور ۱۷۸۷
 هند شرقی ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۶ تا ۹۰۹ -
 ۹۱۹ - ۹۲۷ - ۱۰۷۷ - ۱۱۸۴
 هند غربی، جزایر ۴۷۷ - ۱۴۰۹
 هندوچین ۷۱ - ۱۳۸ - ۱۵۴ - ۱۷۸ -
 ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۷۲ تا ۲۷۴ -
 ۴۴۲ - ۵۱۳ - ۵۱۶ تا ۵۱۸ - ۷۷۲ -
 ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۰ - ۱۱ - ۹۱۹ -
 ۱۳۲۹ - ۱۴۵۳ - ۱۵۰۶ تا ۱۵۰۸ -
 ۱۵۷۶ - ۱۷۸۷
 هند هلند ۱۷۸۷
 هندوکتس ۱۴۹۹ - ۱۶۴۳
 هنگری ۳۵۳ - ۳۹۹ - ۷۷۳ - ۱۲۵۸ -
 ۱۲۹۷ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۴۵۶ -
 ۱۴۵۷ - ۱۵۹۱ - ۱۸۳۲

۱ - ۱۶۱۶۸ - ۱



بهای دوره سه جلدی: ۱۵۰۰۰۰ ریال

